بنگاه ترجمه و نشر کتاب
هیئت مدیره :
مهندس جعفر شریف امامی
محمد حجازی ، ابراهیم خواجه نوری ، محمد سعیدی ، دکتر احسان یار شاطر
بازرس : ادوارد ژوزف

انتشارات
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
۲۱۸

مجموعه متون فارسی
۲۰

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ متون فارسی

زیر نظر

احسان یارشاطر

شمارهٔ ۲۰

روضات الجنان و جنات الجنان

تألیف

حافظ حسین کربلائی تبریزی

معروف به ابن الکربلائی

جزء أوّل

تصحیح و تعلیق

جعفر سلطان القرائی

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۴

از این کتاب دوهزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ بانک ملی ایران بطبع رسید

حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است

Copyright 1965

توضیح

مقصود از انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» آنست که آثار مهم زبان فارسی از نظم ونثر با دقت علمی بطبع برسد و متن درست ودرخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد.

با آنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون درایران و هندوستان ودیگر کشورها بطبع رسیده، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی و یا رجوع بمعتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان بطبع انتقادی برخی ازین آثار همت نگماشته بودند، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد از اینهم کمتر بود.

در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته. رقابت تجاری هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده نه تنها کمکی بصحت طبع آنها نکرده، بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که بشتاب تحویل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن ببعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را بصورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته. اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست: نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان بدست نمی‌آید وخواندن نسخ خطی کهن بعلت ابهامی که در خط عربی وجود دارد وهم بسبب کهنگی و فرسودگی این نسخ، غالباً دشوار است. در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود کار از اینهم دشوارتر است. ازطرفی کاتبان نسخ اگرهم خوش خط اند، غالباً دقیق یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است. درهرتحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می پذیرد وکاتب گاه بخطا، وگاه بگمان خود برای اصلاح، چیزی می افزاید

یا میکاهد خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه می‌کند و موجب دیگری برای تصرف نارواد راصل اینگونه‌آثار میشود ، وکار را برپژوهنده‌ای که‌جویای متن اصیل باشد دشوار میکند. در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر وتصرف و زیاده ونقصان بحدی است که تلفیق آنها بآسانی ممکن نیست ونسخ خطی برخی متون چنان بایکدیگر متفاوت است که گوئی هریک تألیف جداگانه ایست. ازاین گذشته بسیاری نسخ نه تنها درست یا خوانا نیستند ، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را بدست میدهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله و مقایسهٔ نسخ مختلف باز بشناسد و غبار تغییر و تصرفی را که بگذشت ایام بر چهرهٔ عبارات آن نشسته پاك کند آسان نیست وگذشته از دانائی و تبحر و امانت ، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس بر نمی‌آید.

روش اصلی که راهنمای طبع «**مجموعهٔ متون فارسی**» است همان روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی اینگونه متون متداول است و بر اساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد. کسی که تصحیح متنی را بعهده میگیرد ، ویا درتهذیب وتشخیص متن اصلی‌میکوشد ، ادراك و سلیقهٔ خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی راکه ممکن است موجب تشخیصی غیر از تشخیص وی شود ضبط میکند. مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شود و آنرا برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است.

درعمل نتیجهٔ این روش آنست که مصحح نخست میکوشد تا بهمهٔ نسخ معتبر اثر دست بیابد. آنگاه این نسخ را با یکدیگر می سنجد و با احوال و خصوصیات هر یک آشنا میشود و چندانکه ممکن باشد نسبت وارتباط آنها را تشخیص میدهد. سپس نسخ فرعی و بیفایده راکنار میگذارد و معتبر ترین نسخه‌را اصل قرار میدهد و تفاوت سایر نسخ را درحاشیه ضبط میکند ، و یا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد ، آنرا بر حسب نسخ و مآخذ دیگر اصلاح میکند ، ولی‌منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی

که امکان فایده‌ای درآنها هست درحاشیه می‌آورد ، تا خواننده در انتخاب آنچه بنظر وی درست مینماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بر دیگران نبندد. معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه بدلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود. اگر تنها یک نسخه در دست باشد عموماً خواندن وفهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود.

متن هائی که با روش‌انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی یابی‌حوصله‌چندان مناسب نباشد ومعمول‌نیزاینست که‌متونی که برای استفادهٔ‌عمومی و یا مدارس طبع میشود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خوانندهٔ عادی نیز بتواند از متن درست و شایستهٔ اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است. امید است با انتشار «**مجموعهٔ متون فارسی**» گامی در راه این مقصود برداشته شود.

برای آنکه استفاده از این متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسانتر شود ، عموماً هر اثر با مقدمه و فهارس لازمه و شرح مشکلات آن بطبع میرسد.

احسان یار شاطر

فهرست مندرجات

مقدمهٔ مصحح .	۹
دیباچه .	۱
مقدمه .	۵
روضهٔ اول در ذکر مقابر و مشاهد أصحاب سید المرسلین و بعضی از تابعین رضوان‌الله علیهم أجمعین .	۱۵
روضهٔ دوم در ذکر مقابر أکابر جنت مآب سرخاب .	۴۷
روضهٔ سیوم در ذکر مقابر کبرای چرنداب .	۲۷۴
روضهٔ چهارم در ذکر مقابر عرفای گورستان گجیل علی أرواحهم و أشباحهم رحمة ربهم الجلیل .	۳۷۵
روضهٔ پنجم در ذکر قبور أکابری که مدفن ایشان در اندرون شهر واقع است .	۴۴۹
حواشی و تعلیقات .	۵۳۹
فهرست أعلام .	۶۱۷

مقدمهٔ مصحح

مؤلف این کتاب حافظ حسین کربلائی بن کربلائی بن درویش حسن بابافرجی است ، جدش درویش حسن معاصر أبوالنصر حسن بیگ آق‌قوینلو بوده ونسبت‌بابافرجی بسبب خدمت مزارعارف‌بزرگ بابا فرج تبریزیست که‌باین‌خاندان تعلق داشته وشاید نام شعری خود مؤلف نیز از این راه است . سال وفاتش معلوم نیست ، فوت پدرش کربلائی چنانکه از این دو بیت حافظ حسین مفهوم می‌شود در ذی‌قعدهٔ سال نهصد وپنجاه‌وچهار است

کربلائی را شبی دیدم بخواب — بی‌غم و اندوه وحرمان وحرج
گفتمش تاریخ فوتت‌چیست ، گفت — « آه آه از خادم بابا فرج »[1]

حافظ حسین معروف به‌کربلائی وابن‌الکربلائی از طبقهٔ علمای صوفیهٔ قرن دهم هجری و از مریدان صفی‌الدین شاه مجتبی بن‌أمیربدرالدین أحمد لالهٔ است ، اسنادش بوسیلهٔ أمیر صفی‌الدین و پدرش بدرالدین أحمد لاله به أمیر سید عبدالله برزش‌آبادی[2] مشهدی متصل وبواسطهٔ أمیر سید علی همدانی (شاه همدان) وعلاءالدولهٔ سمنانی ونجم‌الدین أحمدکبری بمعروف کرخی می‌پیوندد ، باأمیر خلیل‌الله بن صفی‌الدین شاه مجتبی مصافحه وحدیث مصافحه را از وی سماع کرده است ، طریق أسناد مصافحه بواسطهٔ أمیر خلیل‌الله وعم او شهاب‌الدین‌عبدالله‌بن بدرالدین أحمد به سعید حبشی اتصال دارد .

شهرت خاندان سادات لاله در تسنن بحدیست که قاضی‌نورالله شوشتری نیز باهمهٔ تسامحش آنها را سنی مذهب خوانده می‌گوید : « الحال در آن دیار

---

۱ - بیاض مؤلف وآن مجموعه و یا جنگ‌کوچکی است‌ازتألیفات مؤلف این‌کتاب باخط خود او ، کتابی است ممتع ومحتوی نوادرکثیره از وفیات و موالد و أنساب و اجازات و أشعار و حکایات و فواید دیگر و غرض ما از «بیاض مؤلف » در مقدمه ودر حواشی و تعلیقات‌کتاب ، همین أصل متقن است .

۲ - به نسبت برزش‌آباد وآن دهی است تقریباً در چهار فرسخی مشهد .

قطعه بخط ملا محمد حسین تبریزی در مدح مؤلف کتاب

پی انتظارش بود گوش بردر — چه باشد که آواز پایی برآید
حذر کن ز آمیزش خلق عالم — مبادا که ناگه صدایی برآید
غنی سازدت شیوهٔ عشقبازی — کی این شیوه از هر گدایی برآید
بوقت دروچون رسد کشت عاشق — بناگاه ابر بلایی برآید
مشو مانع نالهٔ ما و بگذار — فغانی ز محنت سرایی برآید
بجز لالهٔ شوق چیزی نباشد — چو از خاك خادم گیایی برآید[1]

ایضاً

نپنداری کز آن گل چاکها در پیرهن دارم
که صد چاك دگر درسینه زان نازك بدن دارم
غم او در رگ جانم فرو برده است چنگ خود
عجب دانم زچنگش جان برم زین غم که من دارم
ز أول طالعم برگشته بود و بختم آشفته
من این سرگشتگی آخر زبخت خویشتن دارم
مرا در دل که چون او را ببینم رازها گویم
یکی زانها نیارم گفت و دردل صد سخن دارم
من و کنج غم وخاطر ز سودای گلی برهم
کجا پروای باغ و میل گلگشت چمن دارم
رخ شیرین ندیده جان شیرین داد در راهش
بدل صد کوه غم از رهگذار کوهکن دارم
هوای گلرخان شهر تبریزم چو خادم شد
دلم بگرفت در غربت تمنای وطن دارم[2]

ازفنون هنر فاخر خطاطی نیز حظی وافر داشت و از شاگردان علاءالدین

۱ و ۲ - بیاض مؤلف .

علی‌بیگ تبریزی است [١]. در مطاوی‌شرح حال‌خواجه عبدالله صیرفی وحاجی‌محمد بندگیر گوید : « این کمینه اندك کلاغ پایی که بر صفحهٔ بیاض مثبت و مرقوم می‌سازد بیمن عاطفت مرحوم مشارالیه است . » (ص ٣٧٠) [٢]

برسم و عادت صوفیان یا بسبب آشفتگی و پریشانی أوضاع آذربایجان در أوایل صفویه و خرابی تبریز و بی‌سر و سامانی مردم این شهر در آن عهد ، سنین عمرش طوعاً یا کرهاً اغلب در دیار غربت بسر شده است . در سال نهصد و هشتاد و هشت از راه دمشق بحج رفت و از همان راه باز بتبریز برگشت ، پس از اندکی ترك تبریز گفته راه دمشق پیش گرفت چون بدمشق رسید رحل اقامت انداخت تا در سال نهصد و نود و هفت در همان شهر وفات یافت و در موضع مرج الدحداح در جوار قبر شیخ أبوشامه مدفون شد .

از فرزندان او سلطان محمد و أبوتراب نجم‌الدین أحمد [٣] و رابعه سلطان[٤] واز أحفادش محمد امین [٥] ، محمد زمان [٦] ، نوروز بیگ [٧] و وجیه‌الدین محمدحسن [٨] شناخته‌شدند ودرمیان أولاد وأحفادش که بسیار است شاید پسری نیز بنام محمد داشته که غیر از سلطان محمد مذکور بوده است . این عبارت را با خط سلطان محمد دریکی از صفحات بیاض مؤلف دیدم « آمدن‌فقیر حقیر غریب بشهر آمد دیاربکر درأواخرجمادی‌الآخرسنهٔ نهصد و نود وچهار ، حرره‌العبدالضعیف سلطان محمدبن حسین‌الکربلائی » .

١ ـ علاءالدین علی بیگ شاگرد جد مادری خود شمس‌الدین محمد خطاط تبریزی است ، وفاتش در نهصد و پنجاه و هشت در تبریز و قبرش در مزارات سرخاب نزدیك به تربت شیخی جان است ، علاءالدین محمد خطاط تبریزی خواهرزاده وشاگرد همین ملاعلاءالدین علی بیگ بوده است (ص٣٧٠).
٢ ـ بصفحهٔ ٢٧٠ کتاب نیز مراجعه شود . ٣ ـ در بیست وسوم شعبان سال نهصد وپنجاه وهشت متولد و روز یکشنبه بیست و دوم شعبان نهصد و نود وششدرأیام حیات پدرش در دمشق فوت شد. (بیاض‌مؤلف).
٤ ـ ملقب به عالمه سلطان ، تولدش روزپنجشنبه شانزدهم شعبان سال نهصدوشصت وهشت‌است.(بیاض‌مؤلف).
٥ ـ پسر سلطان محمد است درحدود سال نهصدوهفتاد وشش متولد شده است (مأخذ سابق). ٦ ـ محمد زمان ابن محمد بن حسین کربلائی تولدش روز پنجشنبه بیست و یکم ذی قعده سال نهصد و شصت و هفت است. (مأخذ سابق). ٧ ـ نوروز بیگ‌بن محمد روز پنجشنبه بیست ونهم جمادی‌الآخر سال نهصدوشصت ونه متولد و در شهور سال نهصدو هفتادویک وفات یافته است .(مأخذ سابق) . ٨ ـ وجیه‌الدین محمد حسن‌بن سلطان محمد تولدش در روز شنبه هفتم ماه رجب سال نهصد وهشتاد ودواست. (مأخذ سابق) .

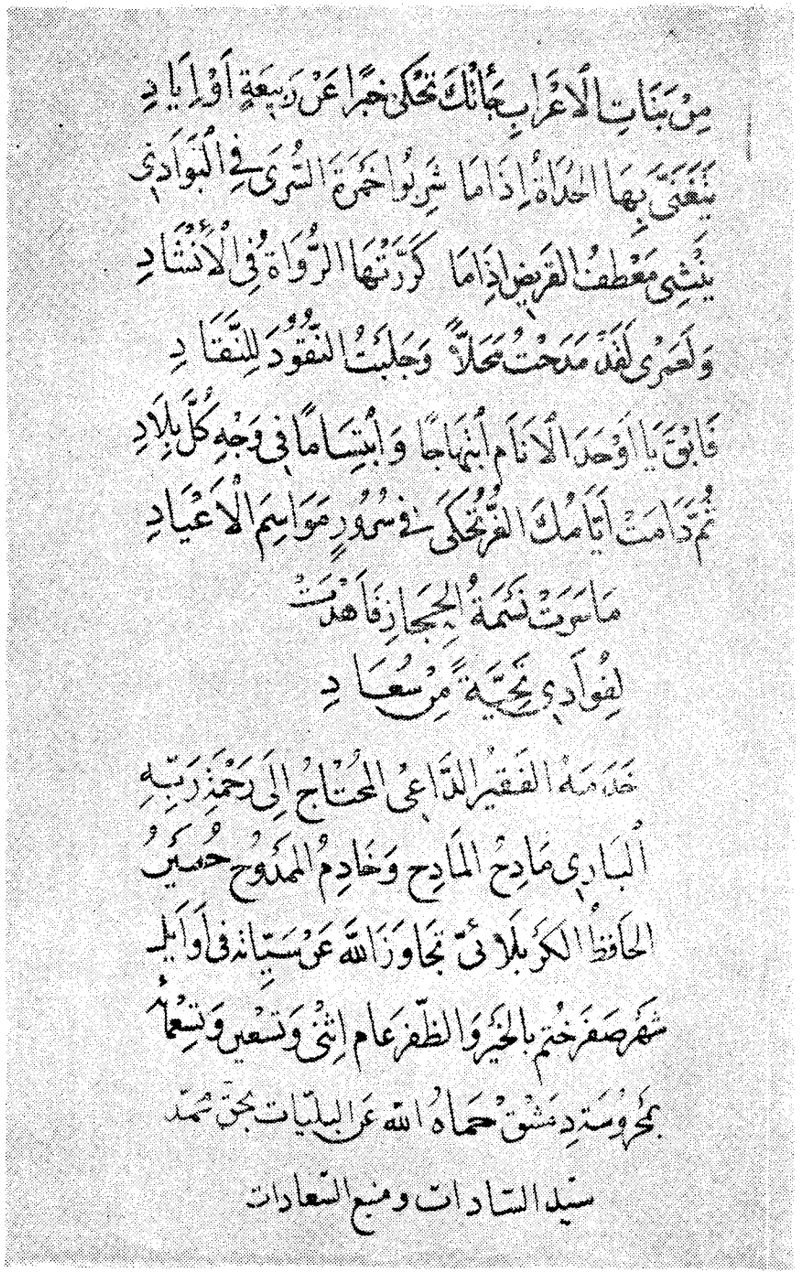
مِنْ بَنَاتِ الْأَعْرَابِ بِأَنَّكَ تَحْكِي خَبَرًا عَنْ رَبِيعَةٍ أَوْ إِيَادٍ
يَنْفِي بِهَا الْحُدَّاءُ إِذَا مَا شَرِبُوا خَمْرَةَ الثُّرَى فِي الْبَوَادِي
يَنْثَنِي مَعْطَفُ الْقَرِيضِ إِذَا مَا كَرَّرَتْهَا الرُّوَاةُ فِي الْإِنْشَادِ
وَلَعَمْرِي لَقَدْ مَدَحْتَ مَحَلًّا وَجَلَبْتَ النُّقُودَ لِلنُّقَّادِ
فَابْقَ يَا أَوْحَدَ الْأَنَامِ أَبَنْهَاجًا وَأَبْتِسَامًا فِي وَجْهِ كُلِّ بِلَادِ
ثُمَّ دَامَتْ أَيَّامُكَ الْغُرُّ تَحْكِي فِي سُرُورٍ مَوَاسِمَ الْأَعْيَادِ
مَا سَرَتْ نَسْمَةُ الْحِجَازِ فَأَهْدَتْ
لِفُؤَادِي تَحِيَّةً مِنْ سُعَادِ
خَادِمُهُ الْفَقِيرُ الدَّاعِي الْمُحْتَاجُ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّهِ
الْبَارِي مَادِحُ الْمَادِحِ وَخَادِمُ الْمَمْدُوحِ حُسَيْنُ
الْحَافِظُ الْكَرْبَلَائِيُّ تَجَاوَزَ اللَّهُ عَنْ سَيِّئَاتِهِ فِي أَوَائِلِ
شَهْرِ صَفَرٍ خُتِمَ بِالْخَيْرِ وَالظَّفَرِ عَامَ اثْنَيْ وَتِسْعِينَ وَتِسْعِمِائَةٍ
بِمَحْرُوسَةِ دِمَشْقَ حَمَاهُ اللَّهُ عَنِ الْبَلِيَّاتِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ
سَيِّدِ السَّادَاتِ وَمَنْبَعِ السَّعَادَاتِ

خط حافظ حسین ، نقل از بیاض مؤلف.

أيضاً خط حافظ حسين بقلم تعليق ، نقل از بياض مؤلف.

أيضاً خط **حافظ** حسين ، نقل از بياض مؤلف.

در مقدمهٔ ثقة‌الاسلام (میرزاعلی‌آقا) بر این کتاب[1] و در کتاب الذریعة الی تصانیف الشیعة أدام‌الله ظل‌مؤلفه و أعیان الشیعة و ریحانة‌الأدب وغیر اینها ذکری ازمؤلف این کتاب شده‌است ، اغلب بحث این مباحث در محیط دایرهٔ کلام خلاصة‌الأثر محبی‌دمشقی (۱۰۶۱ - ۱۱۱۱) دور می‌زند و همان نوشتهٔ خلاصة - الأثر است که بعضی مستقیماً و بعضی بواسطهٔ غیری مانند مقدمهٔ شرح رائیهٔ أحمد منینی وخاتمهٔ مستدرک‌الوسائل نقل کرده‌اند .

محبی برسبیل استطراد در خلاصة الأثر از مؤلف این کتاب در دو موضع نام برده ، یکی در ترجمهٔ شیخ بهاءالدین محمد عاملی دیگر در ترجمهٔ شیخ بدرالدین حسن بورینی و در هر دو جا ملاقات این دو عالم‌را با مؤلف کتاب حکایت می‌کند . در ترجمهٔ بهاءالدین عاملی می‌نویسد : « ولما ورد (بهاءالدین) دمشق نزل بمحلة‌الخراب عند بعض تجارها الکبار ، و اجتمع به‌الحافظ الحسین الکربلائی- القزوینی[2] أوالتبریزی نزیل دمشق صاحب‌الروضات‌الذی صنفه فی مزارات تبریز ، فاستنشد شیئاً من شعره . . . » و در ترجمهٔ بورینی می‌گوید : « ولما ورد دمشق الحافظ الحسین التبریزی المعروف بابن‌الکربلائی فی حدود سنة ثمان و ثمانین و تسعمائة ، صحبه (بدرالدین بورینی) و تعلم منه اللغة الفارسیة حتی یتکلم بها کأنه أعجمی و فی‌ذلک یقول :

تعلمت لفظ الأعجمی وانني من العرب العرباء لاأتکتم »

چون ازکلام محبی ، دوستی وهم صحبتی بورینی را (۹۶۳ - ۱۰۲۴) با مؤلف کتاب دریافتم ، تراجم الأعیان بورینی را در ترجمهٔ وی أقرب موارد دانسته و درپی فحص نسخهٔ آن کتاب شدم و معلوم شد جزء أول آن‌که حاوی قسمتی ازحرف‌الف‌است‌با تصحیح وتحقیق‌عالم‌نحریر دکترصلاح‌الدین‌المنجّد با هتمام

۱ - مقدمهٔ مختصری است که در أول نسخهٔ خطی خاندان کلانتر و نسخهٔ خودش که از روی آن استکتاب کرده است بخط خود نوشته . ۲ - نسبت قزوینی بی وجه است .

مجمع علمی عربی دمشق طبع و نشر گردیده است و در هر حال نسخهٔ از این کتاب دردسترس دانشمند مذکور می‌باشد . مقصود را ازموماً الیه خواستم ، کثرت مشاغل ایشان مانع‌قبول مسئول‌نگارنده نشده شرح زیررا که ترجمهٔ نافع وبسیارمفیدی‌ازمؤلف کتاب است‌بخط خود ازمظنهٔ حرف حاء نسخهٔ مخطوطهٔ آن کتاب استنساخ نموده فرستادند و این مقدمه را بالطف بی‌نهایت خود کمال بخشیدند[1] .

« حسین‌الحافظ التبریزی الشهیربابن‌الکربلائی[2] نزیل دمشق .

وردالمذکور الی دمشق فی حدود سنة ثمان و ثمانین و تسع مئة حاجاً ، فمکث بدمشق نحو شهرین ، فی‌الذهاب والایاب ، فمال قلبه‌الیها ، ورآنی بالجامع‌الأموی جالساً أملی بعض دروس فقهیة و غیر فقهیة ، فجلس عندی ، و سألنی عن بعض مسآئل تتعلق بالحج و بالزکاة و بغیر ذلک ، ثم قضی مناسک حجه ، و رجع الی تبریز .

ولم‌یکن همه عندالرجوع الا أن یتهیأ للارتحال الی‌دمشق لیسکن بها ، لما رأی من محاسنها . وقدم‌الی دمشق ، وقطن بمحلة القَیْمَریة عندالمرحوم ملاآغا[3] الآتی ذکره ان‌شاءالله تعالی . فأعطاه المذکور حجرة فی‌بیته بالمحلة المذکورة ، و مکث بها نازلاً بها ، ملقیاً بها عصا الاقامة . فبعد مدة وردت الیه زوجته من‌تبریزمع ولده الصغیر أحمد . و بعد مدة وردالیه ولده الکبیرمحمد ، فمکث مع‌أولاده و زوجته بدمشق . وحصل بعض‌علوفات‌من‌مال‌السلطنة . فمات‌ولده أحمدأولاً ثم‌مات‌هوبعده فی

۱ - رسم الخط مکتوب کماهوعلیه تثبیت شد . ۲ - منقول منه : الکوبلای . ۳ - « للشیخ یوسف العلموی فی تاریخ فوت منلا آغا رحمه‌الله .

سیف الملوك قد قضی و مذ مضی نال المنی
جنات عدن داره دار السرور و الهنا
فیها قصور باذخا-ت قداعدت سکنا
فیها طعام و شرا-ب و ورود تجتنی
قد قلت فی تاریخه و رحمة من ربنا » ۹۹۷ (بیاض مؤلف).

شعبان من سنة سبع و تسعين وتسع مئة[1] ، ثم تبعه ولده الكبير محمد ودفنوا فی مرج‌الدحداح تحت الجوزة التی هی علی باب مرقد شیخ الاسلام أبی شامه ، رضی الله عنه، عند ابتداء الدخول الی التربة المذکورة . و قبورهم ثلاثة بحجرة مسطحة ، علی صف واحد : الوالد فی الوسط ، وولده الکبیر محمد شمالیّه ، و ولده الصغیر أحمد قبلیّه . رحمه الله تعالی رحمةً واسعةً ، وأمطر علی قبره سحائب رحمته الهامعة .

کان فی مدة اقامته بدمشق ملازماً علی الکتابة و تحصیل الکمال . وکان صاحبی و صدیقی وأنیسی ورفیقی . و کان له من أوصاف الکمال ما لا یحصی ومن الالطاف بأصحابه ما لا یستقصی کما قلت فیه

محاسن مولای الحسین کثیرة یقصر عنها وصف کل مقال
ففی الشعر ماوزن الهلالی[2] وزنه وفی الخط قدأربی علی ابن هلال[3]

وکنت کتبت الیه قبل هاذین البیتین بیتین آخرین وهما قولی

لی حزن قلب لم یزل ساکناً و دمع عین لم یزل جاریا
مذ أصبح الواصل لی قاطعا و أصبح الحافظ لی ناسیا

ولقد کنت ألفت هاذا الرجل الی أن کنت أزوره فأمکث فی حجرته ثلاثة أیام بلیالیها لیلاً ونهاراً علی المذاکرة والمحاضرة . ومنه تعلمت لسان الفارسیة . وکنت أعرفه قبل صحبته فی الجملة ، لکن ما استکملت تعلمه الّا منه . وکان یعرف تاریخ الدنیا لاسیما ملوک العجم و مایتعلق ببلاد العراقین و أذربیجان و فارس

۱ ـ تشویش دارد ، علی الظاهر کلماتی از قلم کاتب افتاده ، وفات حافظ حسین چنانکه در پایان ترجمه تصریح یافته و در تتمیم این بحث خواهیم گفت در أواخر این سال است و شاید طریق صواب چنین است : « فمات ولده أحمد أولاً فی شعبان من سنة ست وتسعین وتسعمائة، ثم مات هو بعده فی سنة سبع و تسعین و تسعمائة ، ثم تبعه ولده الکبیر محمد ...» باتاریخ وفات پسرش نجم الدین أحمد مذکور که پیش از این از بیاض مؤلف نقل شد نیز مقایسه شود . ۲ ـ قال الاصمعی : الفصحاء من شعراء العرب فی الاسلام أربعة : راعی الابل النمیری ، و تمیم بن مقبل العجلانی : و ابن أحمر الباهلی ، و حُمَیدبن ثور الهلالی ، وکلهم من قیس عیلان . (از حواشی معجم الادباء ترجمهٔ حُمَیدبن ثوربن عبدالله الهلالی، ج۱۱ چاپ دارالمأمون درمصر .) ۳ ـ هوأبوالحسن علی بن هلال الکاتب المعروف بابن البواب وبابن الستری ، توفی رحمه الله یوم الخمیس ثانی جمادی الاولی سنة ثلاث وعشرین وقیل ثلاث عشرة وأربع مائة ببغداد و دفن جوار الامام احمد حنبل (معجم الأدباء ، وفیات الأعیان ، شذرات الذهب) .

وخراسان . وکان لذیذ المصاحبة الی الغایة، رقیق المحاضرة الی النهایة ، یحکی کل حکایة سمراً . وکان ینظم الشعر بالفارسیة . وکان مخلصه علی قاعدتهم لفظة «خادم» وکان یروم النظم بالعربیة فلا یحسنه کما ینبغی . وکان خطه عجباً عجاباً ، علی قاعدة الکاتب المشهور علابک التبریزی . وکتبت علی قاعدته .

و کان رحمه الله تعالی محبّاً لی ، مشفقاً علی ، مجتهداً فی نشر ذکری بین الخاص والعام . وکان دائماً ینوّه باسمی عند الحکام . وکان قبل حضوره الی دمشق فی تبریز معدوداً من حفاظ القرآن العظیم . وکانت خدمة المزار المشهور بابافرج التبریزی له ولوالده من قبله . وکان فی أیام اقامته بتبریز ملازماً علی خدمة المرحوم الولی العارف الکامل شاه مجتبی الشریف الحسینی من سادات لاله ، واشتهر بخدمتهم حتی صار معدوداً منهم ، وکانوا مشهورین بمذهب أهل السنة والجماعة [1] فنفاهم طهماسب الی اصبهان نکایةً لهم وابعاداً لهم عن حدود بلاد سلاطین الروم ، لانه کان یخشی منهم ان یراسلوهم لما هناک من الاتفاق علی مذهب أهل السنة والجماعة .

واستوطن دمشق عند قدومه الیها ، ولم یبرح منها ، و استحسنها جداً حتی انه کان یقول لی : رأیت الأرض کلها الّا قلیلاً ، فما رأیت أحسن من دمشق .

توفی الی رحمة الله تعالی بدمشق المحروسة أواخر سنة سبع و تسعین و تسع مئة . و قرأ علیّ الاربعین النواویة [2] و مناجاة موسی ، و حصةً من الغایة القصوی فی الفقه للامام البیضاوی . ولقد مدحنی بشعر فارسی من نظمه ، و قد مدحته بقصیدة نونیة مطلعها .

لامتّعت مقلتی یوماً بانسانی ان کان هاذا التنائی عنک أنسانی .

وهی قصیدة طویلة .

وحاصل الأمر أنه کان من محاسن الدنیا مصاحبةً ولطفاً ومهابةً وتاریخاً

۱ ـ منقول عنه : فی الجماعة . ۲ ـ نواوی با اثبات الف و نووی باحذف آن هردو صحیح است .

ونظماً و فضیلةً ودیناً. وجدت من صحبته خیراً کثیراً. رحمه‌الله رحمةً واسعةً و أسطر علیه من سحائب رحمته‌الهامعة ، آمین ، انتهی. »

یکی از علمای دمشق که با مؤلف این کتاب نیز سابقهٔ مودت داشته سال وفات او را در یکی از صفحات بیاض مؤلف ثبت وکلام بورینی را با این عبارت‌وافی که حاوی روز و ماه وسال فوت اوست مؤکد می کند :

«الحمدلله الباقی بعد فنآء خلقه . توفی الی رحمةالله تعالی و عفوه و غفرانه الشیخ الصالح والمکمل الفالح ، ذوالکمالات الوافرة والکرامات المتظاهرة الأخ فی‌الله منلا حسین الحافظ التبریزی ثم الدمشقی فی دمشق المحروسة ، لیلة الأربعآء سادس عشر ذی‌القعدة الحرام من شهور سنة سبع و تسعین وتسعمائة و دفن فی تربة مرج‌الدحداح قریباً من الشیخ أبی‌شامه ، تغمده‌الله بوابل الرحمةوالکرامة، وهو صاحب هذا المجموع الشریف و مافیه من الخط المنیف . »

وآخرین تاریخی که در وفیات بیاض مؤلف با خط خود حافظ حسین مرقوم و مثبت است تاریخ فوت درویش حسین مذهّب شیرازی است با این لفظ :

« وفات أخوی فضائل مآبی مولانا درویش حسین مذهّب شیرازی متخلص به سالک رحمه‌الله در محروسهٔ دمشق شام بمرض‌طاعون در شب شنبه دهم شهر شعبان سنهٔ سبع وتسعین و تسعمائه

رفت ملاحسین از دنیا آنکه او بود کامل و مالک
کامل اندر فنون شعر وأدب مالک آنچه هست من ذلک
گفت‌خادم که‌بشنو این تاریخ « ای حسین مذهّب سالک »

ایضاً

رفت ملاحسین از دنیا متخلص به سالک آن دانا
ذوفنون بود در فن تذهیب کرده‌أخلاق‌خویش راتهذیب
شاعر و منشی و معمایی هر چه گویی و هرچه فرمایی
بین چه‌تاریخ را شداومالک « ای حسین مذهب سالک »

واینکه یکی از أعیان علمای وقت در حاشیهٔ بعضی از نسخ این کتاب سال وفات مؤلف را درنهصد و نود و چهار و قبرش را در دامنهٔ کوه قاسیون نوشته و مستند دیگران شده است باطل و بی‌وجه است .

***

أمیر بدرالدین أحمد بن محمد حسنی حسینی لالهٔ سرسلسلهٔ خاندان سادات لاله و ازجانشینان أمیر سید عبدالله برزش‌آبادی مشهدیست ، از باب‌الأبواب شروان به تبریز آمده پس از چندی در غرهٔ محرم هشتصد و هفتاد و دو بتربهٔ لاله که تا تبریز یک فرسخ راه است انتقال یافته بمسند ارشاد نشست و با یکی ازدختران سراج‌الدین قاسم [1] عقد ازدواج بسته فرزندان آورد. أنیس السالکین از تصانیف اوست. ولادتش در پنجم‌جمادی‌الآخرهٔ سال هشتصد وچهل‌ووفاتش‌در شوال نهصد و دوازده‌اتفاق افتاده ، مولدش باب‌الابواب (دربند) و مدفنش خاک گجیل از مقابر تبریز است و غرض مؤلف از لفظ تعظیمی «مخدوم» و «مخدوم علی‌الاطلاق» در این کتاب اوست — ویرا چهار پسر نامدار بوده با این تفصیل

۱ - أمیر شهاب الدین عبدالله لالهٔ ، در دورهٔ استیلای شاه اسمعیل بن حیدر صفوی « روزی چند از روی جبر و قسر متصدی أمر صدارت شد » باز استعفا نمود [2]، بدرالدین أحمد لاله و أبوالفضل ابراهیم‌بن أبی عبدالله سلماسی ومولی‌محمد طالشی و أمیر سید اسمعیل شنب غازانی (شام غازان) از مشایخ اوست . در یازدهم ذی‌قعدهٔ سال هشتصد و هشتاد و شش در لاله متولد شده و درشب شنبه هفدهم رمضان سال نهصد و چهل و هفت وفات یافته ، مدفنش در قبرستان گجیل حظیرهٔ پدرش بدرالدین است [3] . از منشآت اوست :

« برادر أعز أکرم أمیرمحیی‌الدین محمد و أمیر کبیر شاه مجتبی‌ونوردیده أمیرسراج‌الدین قاسم را دعوات وافره ارسال نموده و بسیار آرزومندست ، اعلام

۱ - روضهٔ دوم ازص ۸۸ تا ۹۶ . ۲ - « منصب صدارت را به جناب سیادت مآب أمیرشهاب‌الدین عبدالله ولدنظام‌الدین أحمد لالهٔ که از أکابر سادات آذربایجان بود تفویض فرمود و چون آن جناب کماینبغی از عهدهٔ انجام أمورآن منصب بیرون نتوانست آمد مسند صدارت بوجود ...» (حبیب‌السیر جلد۳ جزء ٤ ص ٥٤٩ چاپ خیام) . ۳ - روضهٔ هفتم .

تصویر أمیر بدرالدین أحمد لالهٔ که از مجموعهٔ تصاویر مشایخ صوفیه استخراج و بوسیلهٔ استاد آقای مرتضی رسام نخجوانی ترسیم شده ، اصل عکسی این مجموعه متعلق به کتابخانهٔ حاجی حسین آقا نخجوانی است.

آنکه روز پنج‌شنبه ۸ ماه صفر بمدینة الاسلام کاشان رسیدیم الحمدلله که تفرقه نیست، همت دریغ ندارید ، أحوال سلامتی اعلام کنید ، چون محل تنگ بود زیاده ننوشت والسلام . الفقیر عبدالله .

خاک پای حضرت والده را بدیدهٔ غمدیده می‌کشد و همت طلب می‌نماید ، شاه زینب و سید حسین را بسیار مشتاقست ، یاران آنجایی‌را هم سلام می‌رساند . » [1]

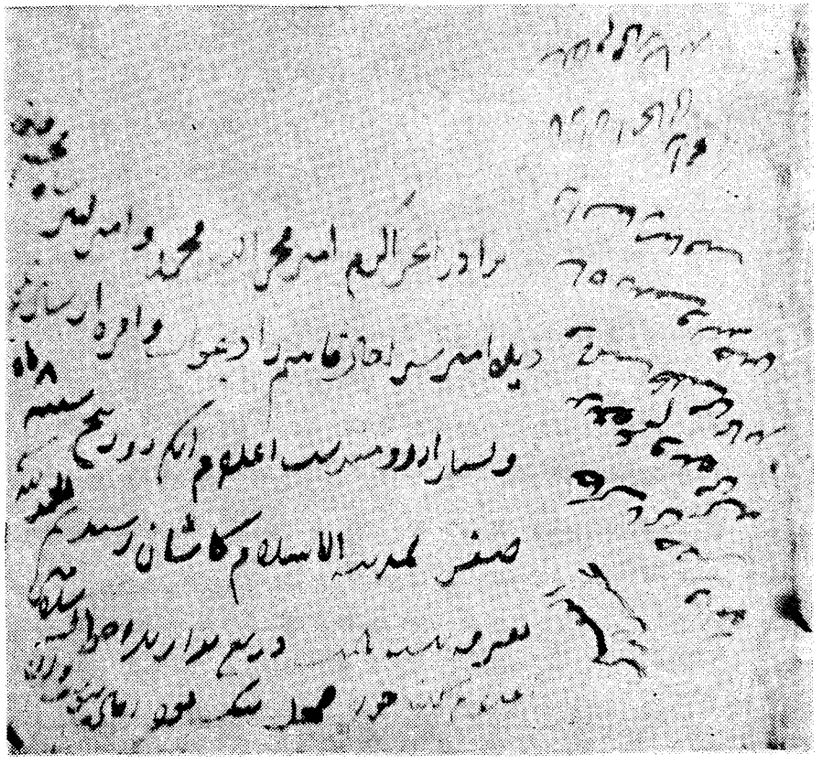

خط أمیر شهاب‌الدین عبدالله لالهٔ

۱ ـ أصل نامه که با خط خود أمیرشهاب‌الدین عبدالله کتابت شده نزد مصحح است .

۲ - أمیر محیی‌الدین محمد ، شب شنبه پنجم شعبان سال هشتصد و هشتاد و نه متولد و روز جمعه بیست و هشتم جمادی الآخرهٔ سال نهصد و پانزده بفاصلهٔ سه‌سال پس از فوت پدرش بدرالدین أحمد درگذشت ، مولدش قریهٔ لاله ومدفنش حظیرهٔ بدرالدین‌أحمد بوده است . [۱]

۳ - أمیر صفی‌الدین شاه مجتبی از شاگردان پدر و برادرش شهاب‌الدین عبدالله است . حافظ حسین دیباچهٔ کتاب را بنام او نوشته و غرض او در مطاوی این کتاب ازلفظ تعظیمی «مخدومی» همین صفی‌الدین‌است . دختر أمیرسید اسمعیل شنب غازانی که تاجم آقا نام داشته و در روز پنجشنبه بیست وسوم شوال نهصد و پنجاه و شش قبل‌از وفات شوهرش درگذشته درحبالهٔ نکاح او بود .[۲] وفاتش در روز سه شنبه بیست وپنجم ربیع‌الأول سال نهصد وهشتاد و سه اتفاق افتاده و در کنار تربت پدرش بخاك سپرده شده است .

أمیر خلیل‌الله و أمیر قطب‌الدین محمد ازفرزندان او هستند ، خلیل‌الله بسال نهصد و پنجاه و پنج در اصفهان وفات یافته و این قطعهٔ حافظ حسین مشعربر تاریخ فوت اوست :

بغربت فوت شد چون میرزاده — جهان درچشم‌ما گردید مختل
بفضل وعلم از أقران بودفائق — بهرچیزی که گویی بد مکمل
کتب از بهر اوگشته مدون — علوم از رأی پاك او مدلل
چو بود أزکی وأفضل آن‌یگانه — بودتاریخ او«أزکی وأفضل»
منور باد از رحمت روانش — بروحش روح وراحت بادمنزل[۳]

قطب‌الدین محمد معروف به میر بزرگ چنانکه از این دو بیت حافظ حسین مفهوم می‌شود درسال نهصد و شصت و هشت وفات کرده :

رفت میر بزرگ از عالم — کرد منزل بجنة‌المأوی
چون‌سرای‌بهشت‌جایش‌بود — گشت‌تاریخ او«بهشت‌سرا»[۴]

قطب‌الدین محمد را پسری بوده موسوم به‌أبوالحسن ، تاریخ وفاتش روز پنجشنبه هفتم جمادی‌الآخرهٔ سال نهصد و هشتاد و پنج است .[۵]

۱ - روضهٔ هفتم کتاب . ۲ و ۳ و ٤ و ٥ - بیاض مؤلف .

٤ - أبوالمکارم سراج‌الدین قاسم ، بالقب ونام جد مادری خود درویش سراج‌الدین‌قاسم‌ملقب وموسوم‌است . روز سه‌شنبه بیست‌وسوم جمادی‌الآخرهٔ هشتصدو نودونه متولد وشب شنبه‌هشتم جمادی‌الأولی نهصد وشصت‌ویک وفات یافته، در حظیرهٔ پدرش بدرالدین مدفون است[۱] .

از أولاد او أمیر نظام‌الدین علی بن سراج‌الدین قاسم بن‌بدرالدین‌أحمد هنگام مراجعت از سفر حج روز چهارشنبه هفدهم صفر سال نهصدوهشتاد وچهار وقت غروب آفتاب در حوالی دمشق وفات یافته ، در صالحیه مدفون است و« فخر أولاد نبی » تاریخ فوت اوست . أشعاری بزبان عربی دارد[۲] .

این خاندان پس از سقوط دولت آق‌قوینلو و استیلای صفویه مانند بسیاری ازخاندانهای بزرگ تبریز پریشان وبی‌سروسامان شدند وتاریخ آن عصر نسبت بأفراد این دودمان وأکثر خاندانهای علم ومعرفت این شهر تاریکست .

***

کتاب حاضرکه نام صحیح وکامل آن **روضات الجِنان و جنات الجَنان** است روی مقدمه و هشت روضه و خاتمه وضع شده باتفصیلی که در دیباچهٔ کتاب مذکوراست . ثبت متون مکاتیب بعضی ازعلما ومشایخ ونقل اجازات وخرَق آنها وبیان فصلی از سنن و آداب مذهبی و أخلاقی و وصف قسمتی از عمارات وأبنیه و زوایا وجوامع و معابد تبریز وذکر مجملی از تاریخ خلفا و سلاطین وأمرا وترجمهٔ جمعی کثیر ازبزرگان ومشایخ و زهاد وعلما وقرّا و شعرا و وزرا و صدور و ملوك وخوشنویسان وأرباب هنر و تعیین قبور و مدفن آنها با استطراد بسیاری از نوادر حکایات وطرف قصص که مرجع ومآب پارهٔ از آنها درایةً وروایةً بخود مؤلف‌است از محاسن این کتابست . مندرجات کتاب أعم‌ازموثوق ومشکوك جز درموارد قلیل، مقترن به مأخذ ، ومستندات‌روایات وحکایات خواه‌ازطریق کتب وخواه‌ازسبیل‌شهرت یا از راه سمع‌وبصرغالباً مصرح ومبین است واگر اندك تساهل و تسامح وپارهٔ أقوال و آراء منکور در بعضی‌جاها می‌نماید دربرابر فواید ومحاسن کثیرهٔ آن ، مهم‌ومعتدبه

۱ - روضهٔ هفتم . ۲ - بیاض مؤلف .

نیست و غرض ما از تصحیح این کتاب نشر همین فواید و محاسن است و احیاء نص آن کما کان ، نه سعی در تحقیق و ابطال أقوال و بحث و اجتهاد در صحت و بطلان عقاید و آراء دیگران که کتب مبسوطهٔ مهذبه در اعتقادات بسیار و مغنی ازاشارات مجمل وتعریضات ناتمام ماست درمقدمهٔ محدود کتاب وحواشی محصورآن .

***

تصحیح این کتاب مبتنی بر دو نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان قدس رضوی و کتابخانهٔ أسعد افندیست ، از نسخهٔ آستانه ورقی از أول که حاوی خطبه و کمی از دیباچهٔ کتابست ساقط و یا بعمد کنده و بیرون کشیده‌اند بقیه از لفظ « روضهٔ هفتم » تا آخر کتاب درست وبی‌نقص است . نسخهٔ کتابخانهٔ أسعد افندی تقریباً حاوی نصف أول کتاب یا کمی بیشتر است و نصف آخر که شامل روضهٔ هفتم و هشتم وخاتمه است استکتاب نشده یا بنای مستکتب بدو مجلد بوده ونسخهٔ حاضر مجلد أول آنست ، در هر حال این دو نسخه که ورقی از أول یکی ناقص و فصول مهمی از قسمت آخر دیگری ناتمامست متمم ومکمل یکدیگرند . نام کاتب وسال کتابت در آخر هیچیک مصرح نیست ، هر دو از نسخ عصر صفویست و هر دو باخط نستعلیق خوب وجلی استنساخ وبا تزیینات تذهیبی مزین است ، أولی چند سال قدیمتر می‌نماید ، دومی ازآن صحیحتر وغلط کتابتیش کمتر است ، درحضور مرد عالمی نیز مقابله و تصحیح شده است ، در حاشیهٔ صفحهٔ ماقبل آخر آن ، عبارت زیر که تقریباً از سال کتابت نسخه نیز حکایت می کند مرقوم است « از خدمت حضرت نورالدین محمد افندی سمت تصحیح پذیرفت فی‌شهور رمضان ۱۰۰۵ » .

مرجع و مستند مصحح کتاب ، نسخهٔ عکسی این دو أصل مخطوط کتابخانهٔ آستانه وأسعد افندی است . أولی متعلق‌است بکتابخانهٔ شخصی جناب آقای مدرس رضوی ودومی بکتابخانهٔ دانشگاه تهران که باهتمام جناب آقای مجتبی مینوی در استانبول برای استفادهٔ این دانشگاه تهیه‌شده است . نسخهٔ عکسی‌آستانه راکه در حواشی کتاب در هرجا بلفظ « أصل » وگاهی برمز «ر» نموده می شود بسبب اشتمال و احتوا بمجموع کتاب أساس قرار داده مندرجات آنرا بامتن نسخهٔ

صفحهٔ اول ازنسخهٔ آستانهٔ قدس رضوی

صفحهٔ آخر ازنسخهٔ آستانهٔ قدس رضوی

صفحهٔ آخر از نسخهٔ کتابخانهٔ

صفحهٔ اول از نسخهٔ کتابخانهٔ

عکسی أسعد افندی که بعلامت « ا » اقتصار شده از أول تاآخر روضهٔ ششم مقابله کرده باین طریق عمل نمود.

۱ ـ در أثنای مقابله از وضع اختلافات کمی وکیفی این دو نسخه بنظر رسید که مؤلف پس از اتمام کتاب ثانیاً در مندرجات آن اعادهٔ نظر کرده و نسخهٔ کتابخانهٔ أسعد افندی منقول از ثانوی است ، روی این تخمین ، اضافات نسخهٔ أسعد افندی را در میان دوقوس ( ) جزء متن قرار دادوهمین علامت قوسین را در افهام مقصود کافی دانست ، همچنین هرکلمه و کلام یاجمله راکه در نسخهٔ أسعد أفندی أصح وأتقن یا در ایفای مرام رساتر دید بقرار مذکور درمیان دو قوس وارد متن نموده عبارت نسخهٔ آستانه را در حاشیه نوشت وهرجا که اختلاف عبارت را موجب تغییر مقصود دید أصل را در موضع خود ثابت وعبارت « ا» رادر حاشیه آورد در بعضی جاها حسب اقتضا بعکس عمل کرد ، در هر صورت ازضبط اختلافات این دو نسخه أعم ازصحیح وسقیم بقدر امکان تساهل وتسامح نرفت چنانکه این کتاب متناً و هامشاً با علایم مشخص و رموز معین تقریباً جامع النسختین آمد و جز تصحیح أغلاط فاحش بتّی کتابتی تصرفی در متن کتاب ننمود وبایراد وضبط این نوع أغلاط در حواشی کتاب که جز اطناب حاصلی نداشت التفات کمتر شد وهرجا که از فهم مطلب فرو ماند یا تغلیط ناسخ مانع از درك آن بود عبارت هر دو نسخه را در متن وحاشیه کماکان تثبیت نمود واز بیان واقع بقدر وسع وطاقت قصور نورزید.

۲ ـ موارد مبهمهٔ نسخهٔ عکسی آستانه راکه درأثر تسامح یاغلط ـ کاری عکاس تاریك و نامفهوم بود بادو نسخهٔ کتابخانهٔ کلانتر و ثقة‌الاسلام که هر دو از متن أصل مخطوطهٔ نسخهٔ مذکور نقل شده است مقابله کرده حل اشکال نمود و چون این دو نسخه چنانکه در پایان بحث خواهیم گفت بنظر مرد عالم صاحب نظری[1] رسیده است درأکثر موارد مستند قرار داده ودرحواشی از أولی برمز « ك » و از دومی بعلامت « ث » اختصار کرد و بعضی از تلویحات و تعلیقات مرحوم ثقة‌الاسلام را نیز از این دو نسخه بحواشی کتاب افزود.

۱ ـ ثقة الاسلام (میرزاعلی آقا)

۳ ـ کلمه یا حرفی راکه باقتضای سیاق کلام بمتن افزود در میان دو قلاب [ ] قرار داد وغالباً در حاشیه نیز بتصریح مؤکد ساخت.

٤ ـ تحیاتی که تعظیماً پس از نام رسول‌الله وأسامی أئمه وبزرگان دین می‌آورند در « ر » بطریق شیعی ودر « ا » بسلیقهٔ أهل سنت و جماعتست چون نسخهٔ « ر » در تصحیح کتاب أساس قرار یافته سلیقهٔ کاتب آن در هرجا تثبیت و ضبط اختلافات را أغلب تطویل بلاطایل دید. درکتب و رسائل ، معمولاً قلم کاتب و رأی مستکتب درترکیب این نوع تحیات حاکم است.

٥ ـ فواید بسیار از بیاض مؤلف[1] أخذ ومطالبی نیز از متن آن بحواشی کتاب نوشت.

***

دو نسخهٔ خاندان کلانتر[2] و ثقة‌الاسلام و همچنین نسخهٔ کتابخانهٔ حاجی حسین آقا نخجوانی در تبریز ، ازمتن نسخهٔ آستان قدس رضوی منقول و از همان نسخهٔ ناقص که ورقی از أولش ساقط است استنساخ و هرسه مانند أصل منقول منه از لفظ « روضهٔ هفتم » شروع شده است با این تفصیل

۱ ـ نسخهٔ خاندان کلانتر ، برسبیل وراثت به شرف‌الدوله میرزاابراهیم خان[3] انتقال یافته و پس از وی بدست پسرش مهندس هدایت‌الله خان کلانتری رسیده بود ، چون آن مرحوم رغبت مرا بمراجعه ومطالعهٔ آن دریافت نسخه رابوسیلهٔ آقای یحیی ذکاء که ازخویشان نزدیك موبأ الیه است درمعرض استفادهٔ نگارنده قرار داد وپس از اندکی برحمت ایزدی شتافت وبعد از او به تملك آقای ذکاء درآمد واکنون با اجازهٔ وی در اختیار مصحح است. کاتب یکی از طلاب علوم دینیه ونامش محمد از أهل دامغان است ، درنقل واستنساخ شرط امانت رعایت

۱ ـ صفت این کتاب قبلاً مذکور شد. ۲ ـ از خاندانهای معروف تبریز است ، مرحوم حاجی میرزا مهدی کلانتراز معارف عرفا و از بزرگان این خاندان بود. این خانواده نسبتی باخاندان قدیم کلانتر که منسوب به محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه است ندارد. رجوع شود به تاریخ تبریز نادر میرزا و مرآت البلدان و روزنامهٔ دولت علیهٔ ایران (٤٢٠ ص٥) و تاریخ نو (ص٢١٤) و غیراینها.
۳ ـ شرف الدوله ابراهیم خان بن حاجی میرزا مهدی کلانتربن حاجی میرزا علی قولی کلانتربن حاجی صادق بن حاجی آقا بابا بن حاجی نجف صوفی. قبرحاجی آقا بابا تا این أواخر در قلهٔ أخی سعدالدین معین بود. (مشجرهٔ یحیی ذکاء).

شده است ، سال تحریر هزار و دویست‌وهفتاد وچهار هجری قمری ورسم کتابت نستعلیق است. ثقةالاسلام (میرزاعلی‌آقا) این نسخه را خوانده وبعضی از أغلاط کتابتی را تصحیح نموده مقدمهٔ موجزی نیز در بیست‌ونهم رمضان سال هزار و سیصدو بیست‌وسه هجری قمری که شامل چهل و پنج سطر وحاوی وصف کتاب ومؤلف آنست در بعضی از أوراق فرعی أول نسخه بخط خود نگاشته است.

۲ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ثقةالاسلام محمدبن موسی‌بن محمد شفیع تبریزی[1] باشارهٔ ثقةالاسلام علی بن موسی‌بن محمد شفیع تبریزی‌ازمتن نسخهٔ خاندان کلانتر أوقاتی که نسخه درتملک شرف‌الدوله بوده بدست نساخ متعدد باخطوط مختلف و بسبک نستعلیق خوب استکتاب شده است و درهرحال بواسطهٔ نسخهٔ کلانتر ازنسخهٔ آستانه منقول و ابتدای آن نیز مانند دو أصل از لفظ « روضهٔ هفتم » شروع شده است. این عبارت درظهر ورق أول با خط خود آن مرحوم مرقوم است

« باسمه تعالی. این نسخهٔ شریفه ازمستکتبات حقیر است که باخطهای مختلف درمدت طولانی تمام شدآخر آن ، شهر صفر هزار وسیصدوبیست وپنج است. علی بن موسی ».

مرحوم ثقةالاسلام مستکتب نسخه ، تلویحاتی در بعضی حواشی نسخه و ورقهای فرعی باخط خود بآن نوشته وفهرستی که ناتمام مانده باولش افزوده و همان مقدمه راکه برنسخهٔ خاندان کلانتر نوشته عیناً بر أول این نسخه آورده‌است. این دو نسخه بطریقی که قبلاً مذکور شد در تصحیح این کتاب مؤثر و هردو در مورد استفادهٔ مصحح قرار یافته است.

۳ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ نخجوانی ، تاریخ کتابتش بیست ودوم شعبان سال هزار وسیصد و شش هجری قمری است ، کاتب بجای ورق أول أصل منقولٌ منه که ساقط است خطبه و دیباچهٔ از خود ساخته و باول نسخه الحاق نموده و

۱ ـ این نسخه سالهاست نزد مصحح است ، مرحوم ثقةالاسلام (میرزا محمد آقا) علاقهٔ شدید بچاپ آن داشت افسوس وفاتش بطبع و نشراین کتاب پیشی گرفت و در سیزدهم شعبان هزارو سیصدو هشتاد ودو هجری قمری مطابق بیستم دی ماه هزار وسیصد وچهل ویک هجری شمسی درگذشت .

باین طریق اعتذار کرده است « پس از اتمام کتاب ، فرمان واجب‌الاذعان از طرف عزیزی و سروری صدور یافت بتحریر دیباچه و فهرست ، لهذا مبادرت و جسارت گردید . . . ». این خطبه و دیباچهٔ موضوع که ساخته وپرداختهٔ کاتب مجهولی است پس از سالها از همین نسخه بأول نسخهٔ آستانه‌یعنی از سواد منقول بأصل منقولٌ منه از روی اشتباه نقل و بزعم باطل بنسخهٔ أصلی الحاق‌والصاق شده است بی‌شک گمراه کننده و واجب الحذف است.

دیگری نیز لفظ « سلسلهٔ عبداللهیهٔ علویهٔ علادولویهٔ کبرویه» رادر مطاوی این نسخه حک کرده وعبارت مجعول وموضوع « أقطاب سلسلهٔ علیهٔعلویهٔ رضویهٔ مهدویهٔ ذهبیهٔ کبرویه » راکه کلام مؤلف این کتاب نیست بجایش نشانده وکلام مؤلف را دراین گونه موارد درهرجا تحریف وتصحیف نموده‌است.

مرحوم ثقة الاسلام [1] در مقدمهٔ خود بنسخهٔ محرفی نیز اشاره کرده می‌نویسد : « افسوس که أول کتاب ناقص است ، أمری که جای عجب وحیرت است این است که در بلدهٔ أورمیه در این عهد نسخهٔ از روی همین نسخه برداشته وخطبه ودیباچه برآن افزوده‌اند ومرا در آن کلامی نیست چرا که در أول اشاره باین مطلب شده که بدو نسخهٔ أصل از روضهٔ هفتم است چنانکه بعینه در این نسخه است ، جای تعجب وأفسوس اینست که صاحب آن نسخه که از منسوبین سلسلهٔ ذهبیه است « سلسلهٔ عبداللهیهٔ علویهٔ علادولویه » که در أول این نسخه واقع است حک کرده وتحریف نموده وبعوض عبداللهیه « نعمةاللهیهٔ ذهبیه» نوشته وهر جا که اسم سلسلهٔ عبداللهیه بمیان آمده تحریف به نعمة اللهیه کرده است و حال آنکه این سلسله ابداً ربطی بسلسلهٔ نعمةاللهیه ندارد . . . ».[2] علی الظاهر نسخهٔ محرفی که مرحوم ثقةالاسلام از آن خبر می‌دهد غیر از این نسخهٔ محرف آقای نخجوانی است‌ومضمون عبارت مجعولهٔ این نسخه بانسخهٔ موصوفهٔ مرحوم ثقةالاسلام چنانکه معلوم است یکی نیست.

۱ ـ میرزا علی آقا . ۲ ـ نقل از مقدمهٔ نسخهٔ کلانتر .

* * *

این کتاب را شخص مجهولی که ظاهراً معاصر شاه عباس أول یا پدرش سلطان محمد از ملوك صفویه بوده تلخیص کرده است ، [1] نسخهٔ عکسی این خلاصه در ضمن مجموعهٔ که باهتمام آقای مجتبی مینوی از نسخ مخطوطهٔ ترکیه تهیه شده است در کتابخانهٔ ملی طهران موجود و بنام مزارات أولیای تبریز معرفی می‌شود ، این خلاصه از نوع نسخهٔ کتابخانهٔ أسعد افندی صورت یافته زیرا که در موارد اختلاف متفق و حاوی شش روضه از کتاب است . مُلَخِّص ، نظم و ترتیب أصل کتاب را بهم زده روضهٔ پنجم و ششم را در أول و روضهٔ چهارم را در آخر ومزارات روضهٔ أول و دوم وسوم را یکجا در وسط قرار داده است ، خطبه و دیباچه ندارد ونامی از ملخص نیز در میان نیست. این نسخه پس از تصحیح قسمتی از کتاب بوسیلهٔ آقای دکتر مهدی بیانی در اختیار مصحح قرار یافت ومقصود از رمز « خ » در حواشی کتاب همین خلاصه است.

روضهٔ أطهار که به تذکرهٔ حشری معروفست نیز از روی این کتاب ساخته شده وخلاصهٔ مزخرف و محرف وفاسدی است از قسمت مزارات آن با بعضی مطالب دیگر از غث وسمین.

مؤلف این تذکره از مداحان و وظیفه خواران شاه عباس أولست ، هدم وتخریب تکیهٔ میر حیدر تونی را که جز غرض شخصی شاه عباس موجبی ندارد از مکارم ومآثر وی می‌خواند ومدفن دو جولاهٔ زاهد گوشه گیر را در بالای کوه سرخاب که بنام عین‌علی و زین‌علی زیارتگاه است و وقتی هم تکیهٔ جماعتی ازنعمة ـ

۱ ـ درمطاوی این خلاصه می‌نویسد : « مزار باباعبدالرحمن مجذوب رحمه‌الله هم درشش گیلان موضعی است مشهور به دولتخانهٔ کهنه که سلاطین قبل از جهانشاه پادشاه قره قوینلو آنجا ساکن بوده‌اند ، جهانشاه تغییر داده دولتخانه را که حالا قلعه است ساخته . . . » . این عبارت غیر از لفظ « که حالا قلعه است » تقریباً کلام مؤلف روضات‌الجنان است (ص ۴۷۰ ـ ۴۷۱-۴۷۲) که بااندك تصرف خلاصه شده‌است ، أما لفظ « که حالا قلعه است » در هیچیك ازنسخ این کتاب نیست علی الظاهر کلام خود مُلَخِّص است که بأصل افزده است بنابراین خلاصهٔ مذکورمیان سالهای نهصد و نود وسه وهزار ونوزده صورت گرفته است زیرا که بنای قلعهٔ مذکور بأمر عثمان پاشا در حدود نهصد ونودو سه وهدم وتخریبش باشارهٔ شاه‌عباس أول درحدود هزار و هجده وهزار ونوزده است .

اللهیه بوده است بنا بتوجه این شاه بآن مزار ، خوابگاه « جگرگوشه‌های امام ـ الثقلین ونور دیدهٔ کونین أمیرالمؤمنین ، عون علی و زید علی » خوانده هر دو را باصرار فرزند بی‌واسطهٔ آن‌حضرت شمرده وباب سوم تذکره را بنام آنها گشوده است.

لفظ تعظیمی «مخدوم» را درترجمهٔ شیخ ابواسحق ابراهیم‌بن یحیی ـ الجوینانی به میر مخدوم بزرگ لاله مسخ ودر ترجمهٔ خواجه شجاع‌الدین کربالی به میر مخدوم لاله تحریف کرده است که اسم بی‌مسمی است و در أغلب جاها أصلا ریش راوی را بدست نداده نامش را بعمد حذف وبجای آن عبارت گویند و می‌گویند ودیده‌اند و أمثال اینها را بکار برده است وچون خاندان سادات لاله‌سنی مذهب و مبغوض سلاطین صفویه بوده‌اند نامی از أمیر بدرالدین أحمد لاله که سر سلسلهٔ آنهاست و مقصود حافظ حسین از لفظ تعظیمی «مخدوم» در روضات‌الجنان اوست بمیان نیاورده است.

اسم عمر را در ترجمهٔ شرف‌الدین عمر بن أبی‌البدر الفولادی و در ترجمهٔ دده عمر روشنی انداخته از أولی به شرف‌الدین أبی‌البدر الفولادی واز دومی به دادا روشنی اقتصار کرده بعضی از حالات دده عمر را نیز داخل ترجمهٔ دده‌علی نموده است.

همچنین عبارت فقیه عمر الانقی را در ترجمهٔ وی به باباپیرعلی ورانقی تحریف کرده ودر همان موضع نام قطب عراق را که عثمان است حذف‌وبه قطب‌عراق اختصار کرده است. برای مزید اطلاع جدول زیر را مطالعه ومقایسه کنید

روضات الجنان روضهٔ ششم	تذکرهٔ حشری یا روضهٔ أطهار باب هشتم نسخهٔ چاپی
مرقد ومزار فقیه عمر الانقی قدس‌الله تعالی‌روحه درقریهٔ الانق است از قرای مهرانرود ، أصل وی از ساوه‌است از أولاد حضرت شیخ عثمان ساوجی مشهوربه‌قطب عراق قدس‌الله سره ، وی	مزار بابا پیرعلی ورانقی در قریهٔ ورانق‌است، مولدش از ساوه، جدش به قطب عراق مشهوراست ، وی اگرچه ساوجی‌است بورانقی شهرت یافته است ، باباپیرعلی **ازجملهٔ هفتاد ودو بااست** که

ازجملهٔ هفتاد بابا است که دریک زمان بوده‌اند وازجملهٔ منظوران‌نظر کیمیا أثر حضرت باباحسن‌سرخابی‌است قدس‌سره، حضرت بابا را توجه بسیار بوی بوده ، بر مشرب وی جلالیت غالب بوده لهذا ویرا جلاد أولیا می گویند ، حالا نیزازمزاروی هیبت وصلابت وجلالیت تمام ظاهر و باهر است ، یزار ویتبرك والحمدلله وحده .

در صحبت باباحسن می‌بوده‌اند **وبرمشرب ایشان صفت جلال‌غالب بوده** بدان سبب ویرا پیر جلاد می گفته‌اند **و اکنون نیز از قبر ایشان آثار هیبت و صلابت ظاهر است.**

در دیباچهٔ تذکره می‌نویسد : « روزی از یاران کتابی چند در میان آورده صحبت می‌داشت ، یکی از آن کتب تذکرةالأولیا بود بدین تقریب یکی از یاران گفت که جهت أولیایی که مدفون شیرازند تذکرهٔ علیحده تصنیف نموده‌اند موسوم به‌هزار مزار و قبل از این‌درویش حسین نام شخصی درمقابل آن تذکره ، تذکرهٔ جهت أولیایی که در تبریز مدفونند نوشته آنرا مزارات قبور نام کرده بود تاریخش از اسمش بیرون می‌آید وپیش از اتمام‌در فترات ، آن نسخه بتاراج رفت وبعد از آن هیچکس بدین أمر ارتکاب ننمود واین آرزو در دل ما ماند و یکی دیگر از آن یاران به بنده تکلیف تألیف تذکرهٔ أولیایی که در تبریز مدفونند نمودحضار همه تأکید وترغیب نمودند . . . فی‌الجمله قبول نمودم و بمصدوقهٔ«لیس‌للانسان الا ما سعی » قدم سعی در بادیهٔ طلب نهاده مدتی تردد و تفحص نموده . . . تذکرهٔ عاری از لباس عبارات، مجرد از تکلف استعارات تألیف‌نموده روضهٔ أطهار نام کردم تاریخش از روضه مفهوم می‌شود . . . » .

متن تذکره سربسر ببطلان دعوی گواه و این مقدمه همه از راه تعمیه واضلال است ولفظ غلط « مزارات قبور » که مشعر برتاریخ غلط نهصد و پنجاه وهفت است بجای نام أصلی کتاب روضات‌الجنان ، مأخوذ از قطعه‌ایست که‌دوست حافظ حسین ، حاجی محمدا غفاریا در تاریخ اتمام آن گفته و در آخر کتاب عیناً مرقوم است ، وجه صحیح این لفظ « زیارات قبور أولیا » وحاکی از سال نهصد وهفتاد و پنج است ، تمام قطعه اینست :

بحمدالله که این سربسته أسرار — تمام ازفیض أرباب وفا شد
بصورت هرکه یکره دید دروی — اگر بیگانه بود او آشنا شد
دراو از روی معنی گر نظر کرد — درونش مخزن سرّ خدا شد
چوپرسیدم زتاریخش،خرد گفت — « زیارات قبور أولیا » شد

این تذکره در هزار و سیصد وسه هجری قمری در تبریز چاپ شده بسیار مغلوط و بانسخ خطی که بنظر نگارنده رسیده نیز اختلاف فاحش دارد .پیدا است که خود صاحب تذکره دوباره تصرفاتی از اسقاط و الحاق در نوشتهٔ خود کرده است ودر نسخهٔ چاپی عبارتی که مشتمل دو لفظ محرف میرمخدوم بزرگ لاله و میر مخدوم لاله است در هردو مورد حذف شده است. مستند ما در تمام موارد ، نسخهٔ خطی جناب آقای محمد جهانشاهی و نسخهٔ چاپی آقای أحمد خوشنویس است. آقای خوشنویس همین نسخهٔ چاپی خود را با نسخهٔ آقای سالکی درتبریز مقابله کرده ومطالب بسیار از نسخهٔ مخطوطهٔ آقای سالکی که آن نیز از نوع نسخهٔ آقای جهانشاهی است با خط زیبا بنسخهٔ خود در حواشی و در بعضی أوراق فرعی افزوده است و در هر حال این تذکره أثریست فاسد و مضل و محرف و مشحون با أکاذیب وأباطیل وفی حد ذاته شایستهٔ اعتماد نیست.

دراینجا بحث را بپایان می‌رساند واز ألطاف شاملهٔ دوست والامقام آقای سید محمد تقی مدرس رضوی در تهیهٔ مقدمات تصحیح و چاپ کتاب تشکر

می‌نماید. تصحیح و طبع این کتاب با تأکید و ترغیب اوست مقداری از أوایل آن در محضرش مقابله شد و بقیّه تا آخر با دستیاری برادرم‌آقای حاجی میرزاعلی آقا سلطان‌القرائی اتمام پذیرفت.

بیست و سوم بهمن ماه ۱۳۴۳ هجری شمسی
مطابق دهم شوال هزار و سیصد و
هشتاد و سه هجری قمری
طهران
جعفر سلطان‌القرائی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

و به الثقة

الحمدلله‌الذی اظهر لمحض‌ظهوره جمیع‌الموجودات وسائرالاشیاء والاعیان ، ثم اجتبی واصطفی من بینهم بقدرته وحکمته و معرفته نوع‌الانسان ، واشتری منهم اموالهم وانفسهم بان‌لهم جنات‌الجنان ، [۱] واحیی قلوبهم‌بانوارالمعرفة والصدق و الایقان ، وامات بنیانهم وجعل‌القبورلاٴبدانهم‌المکان ، وامرهم بزیارةالانبیاء و الاولیاء و عامة اهل‌الاسلام والایمان ، والصلوة والسلام علی محمدالمبعوث علی کافةالانس والجان ، وعلی آله‌الطاهرین و اصحابه‌المبشرین بروضات‌الجنان .[۲]

اما بعد چون توفیق ازلی رفیق گشت وسعادت لم‌یزلی مساعدت نمود که‌از ایام صبی الی یومنا هذا که سن بسرحد خمسین رسیده ملازمت عتبهٔ علیه وسدهٔ سنیهٔ عالی حضرت ، سیادت منقبت ، نقابت مرتبت ، ولایت پناه ، هدایت دستگاه ، عرفان‌انتباه ، حقائق اکتناه ، مخدوم‌الانام وملاذالایام والامام‌الهمام ابوالمواهب

۱ ـ قال‌الله تعالی : « ان الله اشتری من‌المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی‌سبیل‌الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التورية والانجیل و القرآن ومن اوفی بعهده من‌الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هوالفوزالعظیم. » (آیهٔ صد ویازدهم ازسورهٔ توبه) . الجنات جمع‌الجنة علی‌لفظها والجنان بالفتح‌القلب ؛ و جنات الجنان جزء دوم نام این‌کتاب است که درخطبه برسبیل براعت استهلال بآن اشارت شده .

۲ ـ الجنان : بالکسر جمع الجنة و روضات الجنان جزء اول نام کتابست که در خطبه بآن تعریض شده است ، وچنانکه دردیباچه صریحاً گفته اسم‌کامل این‌کتاب « روضات‌الجنان و جنات‌الجنان » است وباختصار آنرا « روضات » ویا «روضات الجنان» خوانده ونوشته‌اند .

امیرصفی‌الملة والشریعة والطریقة والحقیقة والدین، مجتبی‌الحسنی‌الحسینی‌الموسوی اللالهٔ [۱] ادام‌الله تعالی‌ظلال‌هدایته وافاضته، اتفاق افتاد و در سفر و حضر ملازمت رکاب سعادت انتساب مقدور و میسور بود و خدام ملائک احترام باین مخلص مستهام واین شکستهٔ گمنام توجه تام والتفات مالا کلام داشتند.

فحمداً‌له‌ثم حمداً‌له　　علی‌هذه‌النعمة‌العالیة

و اکثر اوقات مجلس شریف و صحبت منیف آن مخدوم کبراء عالم به نقل تفاسیر [کلام] [۲] ملک علام وذکر احادیث صحیح سیدالانام‌علیه‌الصلوة والسلام و نشر مناقب صحابهٔ عظام و مآثر ائمهٔ کرام و اخبار و آثار اولیاء غظام [۳] و اقوال علماء اعلام علیهم و علی ارواحهم سلام‌الله‌الملک‌العلام می گذشت.

بخاطر فاتر این‌فقیر حقیر کسیر کثیرالتقصیر **حسین‌الحافظ الکربلائی البابا فرجی** تجاوزالله عن سیئاته خطور کرد که احوال و آثار و مدفن و مزار اولیاء کبار وعلماء عالی‌مقدار که درتبریز وحدودآن بلدهٔ عنبر بیزند دررشتهٔ‌التیام وپیوندارتکام کشد وبتقریب این‌اعزه‌مجملی ازتواریخ سلاطین‌نامدار نیزایراد شود وآنچه ازخدام هدایت احترام [۴] شنیده باشد و آنچه از دیگر ثقات تقات [۵] گوش زده شده و آنچه از کتب بنظر آمده باشد مسطور سازد، چون دیگر کسی قدم در این وادی ننهاده بود

۱ ـ امیر صفی الدین مجتبی پسر سوم امیر بدرالدین سید احمد حسنی حسینی موسوی لالهٔ است که درحدود هشتصد ونود وشش متولد شده‌است وپدرش امیربدرالدین‌احمد شب جمعه پنجم جمادی‌الآخرة سال هشتصد و چهل متولد و در ماه شوال سال نهصد و دوازده وفات یافته است (روضهٔ هفتم این‌کتاب) . ۲ ـ کلمهٔ کلام‌که در میان دوقلاب‌آمده دراصل نیست بسیاق کلام افزود . ۳ ـ چنین‌است در متن نسخه وصریحاً با غین معجمه وطاء مهمله نوشته ، ودر هیچ یک ازکتب لغت‌که در حین تصحیح دردست بود بنظر نرسید، و الغظم بکسرالغین‌المعجمة و فتح الطاء المهملة وتشدید المیم: البحر العظیم‌الکبیر، یقال بحر غظم مثال هجف و جمع غظم و مال غظم و جبل غظم ورجل غظم واسع‌الخلق . ۴ ـ مقصود امیر صفی‌الدین مجتبی است . ۵ ـ چنین است دراصل نسخه و همچنین دربیاض مؤلف‌که باخط خود اوست، و صریحاً « تقات » باتاء وقاف ضبط شده ، علی‌الظاهر از عبارت، ثقات تقات‌که در این‌کتاب مکرر آمده ثقات ذوی التقاة قصد شده ، یعنی اشخاص ثقه وصاحب تقوی ، وجمع تقی علی القیاس اتقیاء است چنانکه شقی را اشقیاء ، واگر این جمع یعنی « تقات » ازنوع شواذ نیست ناچار ازقبیل مجعولات‌است.

بل بوقت این نیفتاده بعد از استخاره و استجازه باین امر قیام و اقدام نمود . [و] [۱] چون ذکر مقابر و مراقد [۲] این اکابر هریک فی‌الحقیقه روضه‌ایست از روضات جنان موسوم گشت به **روضات‌الجنان** و **جنات‌الجنان**. مشتمل برمقدمه وهشت‌روضه ، وخاتمه ومن‌الله‌التوفیق وبیده ازمة‌التحقیق.

مقدمه ـ درطریق وقاعدهٔ زیارت قبور مؤمنین ومؤمنات.

روضهٔ اول ـ در ذکر مقابر ومشاهد اصحاب سیدالمرسلین و تابعین علی نبینا و علیهم صلوات المصلین.

روضهٔ دوم ـ در ذکر مقابر اکابر سرخاب.

روضهٔ سوم ـ در ذکر مقابر کبراء چرنداب.

روضهٔ چهارم ـ در ذکر مقابر عرفاء گجیل.

روضهٔ پنجم ـ در ذکر قبوری که در اندرون شهر واقع است ازولیانکوی تا شنب غازان.

روضهٔ ششم ـ درذکر مقابر اکابری که درنواحی وحدود تبریز واقع‌است.[۳]

روضهٔ هفتم ـ در ذکر احوال خیر مآل[۴] حضرت مخدوم علی‌الاطلاق امیر بدرالملة والدین احمدالحسینی‌اللالهٔ قدس‌الله تعالی سره.

۱ ـ حرف « واو » درمیان دو قلاب در اصل نیست با قیاس آورده شد . ۲ ـ در اصل ، مرقد ضبط شده ، مراقد باعتبار مقابر واکابر. ۳ ـ از اول‌کتاب تااینجا جز نسخهٔ عکسی‌کتابخانهٔ اسعد افندی‌که در تصحیح این کتاب با رمز ا ، معرفی شده در نسخ دیگر نیست ؛ در نسخهٔ آستانهٔ رضویه از اول تا اینجا که علی الظاهر ورقی بیش نیست ساقط است و نسخه های کتابخانهٔ ثقة الاسلام میرزا علی‌آقا طاب ثراه وکتابخانهٔ کلانتر که در تصحیح این کتاب بآنها نیز مراجعه شده است و همچنین نسخهٔ‌کتابخانهٔ نخجوانی‌که بنظر رسید هرسه ازروی همین نسخهٔ آستانهٔ رضویه نقل واستنساخ شده‌است؛ چون اصل منقول منه از اول ناقص بوده این سه نسخه نیز ناقص و هر سه از روضهٔ هفتم شروع شده چنانکه اصل موجود منقول منه نیز ازآنجا است ، بنا بر این مأخذ تصحیح از اول کتاب تا اینجا تنها نسخهٔ عکسی‌کتابخانهٔ اسعد افندی است . ۴ ـ ا ، « کثیرالاجلال » بجای « خیرمآل » .

روضهٔ هشتم ـ در ذکر سلسلهٔ عبداللهیهٔ[1] علویهٔ علادولویهٔ[2] کبرویه[3] که حضرت مخدوم علی‌الاطلاق منسوب باین سلسلهٔ رفیعه‌اند.

خاتمه ـ در بیان معنی نبی و رسول و نبوت و ولی و مرشد و ولایت و آنچه تعلق دارد بمعانی اینها بدلیل کتاب‌الهی وحدیث رسول خدا.

مخفی‌نماند که در این کتاب هرجا که از حضرت سیادت پناه مشارالیه‌نقلی شنیده شده وآنرا ایراد می‌نماید بحضرت مخدومی مؤدی می‌گردد[4] و مراد ازمخدوم والد ماجد ایشان امیرسیداحمد مذکور است؛

اللهم وفقنا للاتمام وصلی‌الله علی محمد خیرالانام.

۱ ـ نسبت عبداللهیه باعتبار امیر سید عبدالله برزش آبادی مشهدی است. ۲ ـ علادولویه بنسبت شیخ علاء‌الدولهٔ سمنانی است. ۳ ـ بنسبت شیخ‌نجم‌الدین احمد کبری است، ترجمهٔ او بادیگر مشایخ این سلسله در روضهٔ هشتم این‌کتاب بتفصیل مذکور است. ٤ ـ یعنی امیر صفی‌الدین‌مجتبی لالهٔ.

مقدمه

در طریق و قاعدهٔ زیارت قبور مؤمنین ومؤمنات

بدان وفقک‌الله لمایحب ویرضاه که مستحب است زیارت کردن قبور اولیاء و اتقیاء و صلحاء و پدران و مادران و عامهٔ مؤمنان و در شرع (شریف) زیارت قبور از سنن اسلام است، وحضرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم[1] فرموده که زیارت کنید گذشتگان را، چه گذشتگان را مؤانست باشد بزیارت کنندگان.[2]

یکی با حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه‌وآله وسلم[3] شکایت کرد از سختی دل، حضرت اشارت فرمود بسه عمل که دل را نرم کند: (اول) دست بر سر یتیم (مالیدن و) فرود آوردن، دوم عیادت بیمار کردن، سیم بزیارت گذشتگان رفتن. و هم در حدیث است که هرکه پدر ومادر را زیارت کند هرهفته و بروایتی گاه‌گاه، آمرزیده گردد و ثواب حج مقبول[4] یابد و بعد از وفات او فرشتگان او را زیارت کنند. و فاضل ترین ایام زیارت را، چهار روز است دوشنبه وپنجشنبه وجمعه وشنبه. فاما در روز آدینه بعد از نماز جمعه و در روز شنبه پیش از طلوع آفتاب و در روز پنجشنبه اول روز رفتن اولی می‌نماید. و آورده‌اند که در شب جمعه و تمام روز آدینه و روز

۱ ـ ا، صلی‌الله علیه وسلم. این تحیة در نسخهٔ ا، علی‌الاغلب باین طریق است و درنسخهٔ ر، که اصل قرار یافته در هرجا بطریق خاصه است و ما بعداز این بسبب تطویل بلاطائل در هیچ جا دراین مورد باین اختلاف تعریض نخواهیم‌کرد و عبارت نسخهٔ آستانهٔ رضویه را که اصل قرار یافته بدون ذکر اختلاف نسخ‌درمتن خواهیم آورد. ۲ ـ، فی‌الوسائل عن صفوان‌بن یحی قال: قلت لابی‌الحسن موسی‌بن جعفر بلغنی ان‌المؤمن اذا اتاه‌الزائر آنس به فاذا انصرف عنه استوحش. فقال: لا یستوحش. وفی‌الکافی عن‌حفص بن‌البحتری وجمیل بن دراج عن ابی عبدالله علیه‌السلام فی زیارة‌القبور قال: انهم یأنسون بکم فاذا غبتم عنهم استوحشوا. و قال صاحب الوسائل: هذا مخصوص ببعض الزائرین دون بعض فلا ینافی‌الاول. ۳ ـ ا، علیه و علی‌آله صلوات‌الله. ٤ ـ ا، «مبرور» بجای «مقبول».

شنبه پیش از طلوع آفتاب اموات از حال زائرین وقوف می‌یابند ، و فی (کتاب) مشکوة المصابیح : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم : من زار قبر ابویه او احدهما فی کل جمعة غفرله وکتب براً.[1]

المراد من‌الجمعه‌الاسبوع لایوم‌الجمعة.[2] پس تمام هفته زیارت ابوین مستحب باشد و همچنین در لیالی متبرکه خصوصاً شب رغایب وشب برات وایام شریفه مانند عشر ذی‌الحجه وعیدین همین حکم را دارد.

و چون خواهند که بزیارت روند مستحب آنست که وضو سازند بلکه اگر توانند غسل کنند و در خانهٔ (خود) دو رکعت نماز بگزارند ، در هر رکعتی یکبار فاتحه و یکبار آیة‌الکرسی و سه بار سورهٔ اخلاص بخوانند و بعد از اتمام نماز ثواب آنرا باموات بخشند و متوجه گورستان شوند و در راه بمالایعنی اشتغال ننمایند وچون از خانه بیرون آیند بنیت زیارت ، بگویند : لااله‌الاالله وحده‌لاشریک له له‌الملک وله‌الحمد یحیی ویمیت وهوحی‌لایموت بیده‌الخیر و هوعلی کل شیء قدیر. هوالاول والآخر والظاهروالباطن وهوبکل شیء علیم. وبسکون وآهستگی روندودرهرقدم باید ایشان را عبرتی بدید آید از حال گذشتگان و در راه زیارت بنیت آن مزور صدقه

۱ ـ و فی‌المستدرک : الشهیدالثانی فی‌رسالة الجمعة : عن‌النبی صلی‌الله علیه و آله انه قال : من زار قبر ابویه او احدهما فی‌کل جمعة غفر له وکتب براً . و قال بعض‌الصالحین : ان‌الموتی یعلمون زوارهم یوم‌الجمعة (بضم میم) و یوماً قبله و یوماً بعده .

۲ ـ فی‌المصباح : والجمع ایضاً الجماعة تسمیة بالمصدر و یجمع علی جموع مثل فلوس ، والجماعة من‌کل شیئ یطلق علی‌القلیل والکثیر ویقال لمزدلفة جمع اما لان‌الناس یجتمعون بها او لأن آدم علیه‌السلام اجتمع هناك بحوا ، و یوم‌الجمعة سمی بذلك لاجتماع‌الناس به و ضم‌المیم لغة الحجاز وفتحها لغة تمیم واسکانها لغة عقیل و قرأ بهاالاعمش والجمع‌جمع و جمعات مثل غرف و غرفات فی وجوهها ؛ و جمع‌الناس بالتشدید اذا شهدوا الجمعة کما یقال عیدوا اذا شهدوا العید ، و اما الجمعة بسکون المیم فاسم لایام الاسبوع و اولها السبت ، قال ابو عمرو الزاهد فی‌کتاب‌المداخل : اخبرنا تغلب عن‌ابن‌الاعرابی قال : اول الجمعة یوم‌السبت و اول‌الایام یوم‌الاحد هکذا عندالعرب » . و خبری‌را که مؤلف ازمشکوة‌المصابیح روایت‌کرده صاحب مستدرك آنرا از رسالهٔ جمعهٔ شهید ثانی در دوجا آورده؛یکی در کتاب طهارت در باب تاکد استحباب زیارت قبور در روزهای دوشنبه و پنجشنبه و شنبه وآدینه ، دوم درکتاب صلوة در آداب نماز جمعه و چنانکه معلوم است شهید و صاحب مستدرك هردو جمعه را روز آدینه دانسته‌اند بخلاف مؤلف این کتاب و کتاب مشکوة المصابیح که بمعنی اسبوع آورده و زیارت تربت پدر و مادر را در تمام روزهای هفته مستحب دانسته‌اند.

دهند بدان قدرکه توانند وچون (خواهند که درمقبره درآیند) بگویند :

اللهم انی اسألك خیر مدخلی و اعوذبك من شره. رب‌ادخلنی مدخل‌صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل‌لی من لدنك سلطاناً نصیراً.

و چون بمقبرهٔ بزرگی از اولیاء دین وکبراء اهل یقین رسند نعلین از پا بیرون آورند. وفی‌الحدیث ، رای رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم رجلاً یمشی علی القبور فی‌نعلیه فامر بخلعهما. و در برابر[1] روی میت از نزدیک و دور بهیأتی وطریقی بایستند و (بنشینند) بحرمت و عزت که در حال حیات پیش او بایستادندی ، و بسلام ودعا متوجه شوند.

وفی (کتاب) المشکوة ، عن بریدة قال : کان رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم ، یعلمهم اذا خرجوا الی‌المقابر : السلام علیکم اهل‌الدیار من‌المؤمنین و المسلمین و انا ان‌شاءالله بکم للاحقون نسأل‌الله لنا ولکم العافیة. رواه مسلم.

وایضاًفی‌المشکوة ، عن ابن‌عباس رضی‌الله عنه[2] قال : مرالنبی صلی‌الله علیه وآله وسلم بقبوربالمدینة فاقبل[3] بوجهه فقال : (السلام علیکم یا اهل القبور یغفرالله لنا ولکم ، انتم سلفنا ونحن بالاثر)[4] رواه‌الترمذی.[5]

و فی بعض الکتب انه دعا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام[6] لاهل القبور بهذه‌الکلمات : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم السلام‌علیکم یااهل قول‌لااله‌الاالله ، وعلیکم السلام من اهل قول لااله الاالله ، یا اهل قول‌لااله‌الاالله[7] کیف وجدتم ثواب قول[8] لااله‌الاالله ، بحق لااله‌الاالله[9] اغفرلمن قال لااله‌الاالله ، واحشرنا فی زمرة من قال‌لااله‌الاالله محمد رسول‌الله.[10]

۱ ـ ا ، پس در برابر . ۲ ـ ا ، عنهما . ۳ ـ : در مصابیح السنه : فاقبل علیهم بوجهه . ٤ ـ در ث ، ر ، ضبط خبر مضطرب ، تصحیح متن مطابق ا ، و موافق مصابیح السنة بغوی است : ٥ ـ ا ، ث ، الترمذی . ٦ ـ ا ، رضی‌الله عنه و کرم‌الله وجهه . ۷ ـ ث ، جملهٔ « یا اهل قول لااله‌الاالله » نیست . ۸ ـ ث ، کلمهٔ « قول » ساقط . ۹ ـ ث ، « بحق لااله الاالله » ساقط . ۱۰ ـ و فی‌المستدرک : البحار عن‌بعض مؤلفات اصحابنا ناقلا عن‌المفید . دعا علی علیه‌السلام لاهل القبور ، بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم السلام علی اهل لا اله‌الاالله من اهل لااله الاالله یا اهل لا اله الاالله بحق لااله الاالله کیف وجدتم قول لااله‌الاالله من لا اله‌الاالله یا لااله الاالله بحق لااله الاالله اغفرلمن قال لااله‌الاالله واحشرنا فی زمرة من قال لااله الاالله محمد رسول‌الله علی ولی‌الله .

و فی بعض‌الکتب : ان من حضر فی مقابرالمؤمنین یقول : وعلیکم‌السلام اهل‌الدیار من‌المسلمین‌والمؤمنین ، رحم‌الله المستقدمین منکم والمستأخرین‌منا ، انتم لنا سلف ونحن لکم تبع ، وانا ان‌شاءالله بکم لاحقون .

وحضرت مخدومی ادام‌الله ظلال هدایته[1] چون بمزار یکی از اکابر اولیاء[2] وارد می‌شوند باین‌صیغه سلام می‌دهند : السلام علیک یاولی‌الله ، یامرشدعبادالله . جئناک زائرین[3] مستفیدین مستفیضین مستشفعین مستمدین مستعینین مستغیثین . اللهم أفض علینا من برکاته ولاتحرمنا من مقاماته وحالاته .

مسأله : اگر کسی بگورستانی رسد که کفار با اهل اسلام (در آن جبانه) مخلوط باشند بگوید که [4] السلام علی من اتبع‌الهدی . وهمچنین چون بگورستان واقع شوند سه نوبت تکبیر بگویند ، چه ثواب تکبیر بگذشتگان زودتر از آن رسد که ثواب ذکرهای دیگر ودعاهای دیگر . و سورهٔ فاتحه و آیةالکرسی و اناانزلناه واذا زلزلت (الارض) والهیکم التکاثر وقل یاایهاالکافرون تا آخر قرآن و سورهٔ اخلاص را سه نوبت (و ده نوبت و یازده نوبت نیز گفته‌اند) بخواند بهتر باشد .[5] وفی الحدیث : من مرعلی المقابر فقرأ قل هوالله ، احد عشر مرة[6] ثم وهب‌للاموات اعطی اجره بعددتلک‌الاموات . وآیهٔ کریمهٔ فلله‌الحمدرب‌السموات ورب‌الارض رب‌العالمین

۱ ـ ا ، « ادام‌الله تعالی ظلال افاضته » . ۲ ـ ا ، کلمهٔ « اولیاء » ندارد . ۳ ـ در نسخ « زایرین » با یاء . ٤ ـ ا ، «که » ندارد . ٥ ـ ر ، ث ، « سورهٔ اخلاص را سه نوبت و اگر ده نوبت بخواند بهترباشد » . ٦ ـ ا ، ر ، « عشرة مرة » . ث ، « عشر مرتبه » . ك ، عشر مرة . گویا خبر بهر سه طریق « یعنی سه نوبت و ده نوبت و یازده نوبت » وارد است ودر اینجا اگر غرض مؤلف از ایراد این خبر اثبات استحباب ده بار خواندن سورهٔ اخلاص باشد چنانکه عبارت ر ، ث ، ك ، دلالت دارد « عشر مرات » صحیح است و مؤلف شد الازار نیز باین خبر تمسک کرده و دراین صورت « احد » جزء آیه است یعنی سورهٔ قل هوالله احد را ده نوبت بخواند و اگر مقصود از ایراد خبر استحباب یازده بار خواندن این سوره است چنانکه ازنسخهٔ ا ، استشمام می‌شود « احد عشرمرة » صحیح است و در این صورت « احد » جزء آیه نیست و یا ساقط است یعنی سورهٔ قل هوالله را یازده بار بخواند و تصحیح متن مطابق ك ، و مناسب عبارت ا ، و موافق خبریست که درجامع اخبار روایت شده و آن اینست : « من مر علی‌المقابرو قرأ قل هوالله احد ، احد عشر مرة ثم وهب أجره للاموات أعطی من الاجر بعدد الاموات » .

وله‌الکبریاء فی‌السموات والارض وهوالعزیزالحکیم[1] بخوانند ، پس‌صلوات بحضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات دو نوبت بفرستند ، بعد از آن ده نوبت بگویند یارب ، و ببخشند ثواب آنچه خوانده‌اند باهل آن قبور وبگویند از سرزاری وخضوع وخشوع : یامن لایحتاج‌الی‌البیان والتفسیر ، حاجاتنا کثیر[2] وانت عالم و بصیر ، نعم المولی و نعم‌النصیر .

و در باب خواندن سورهٔ یس وتبارك در زیارت قبور ، آثار بورود پیوسته ، و دعا کردن ایستاده در بعضی روایات اولی است .

مسأله : بوسیدن قبور مکروهست الاقبر پدر ومادر وانبیاء وکمل اولیاء ، وبعضی (از علماء) در اینها نیز خلاف کرده‌اند ، والله اعلم .

مسأله : درگورستان خواب کردن وبر قبر نشستن وپای بر قبر نهادن مگر که ضرورت باشد ، وگورستان را سمر ساختن ونمازگزاردن که در مقابل از ده گز نزدیکتر باشد مکروه است[3] همهٔ اینها .

و چون در مقبره راهی بیند اگر در ضمیر او گذرد که آن (طریق) محدث است و نو پیدا کرده‌اند اولی اجتناب است از رفتن آن راه ، واگر این معنی در دل او در نیاید ونداند که درقدیم بوده یا اکنون پیدا شده باکی نبود .

مکروه است در گورستان بول و غائط کردن[4] و (بقهقهه) خنده کردن و طعام خوردن ، چه مقرر است که آنجا محل حزن واندوه است و فکر درامور آخرت ، وافعال مذکوره ازحرص و (ازسر) غفلت (و بی باکی) است .

اینها اقوال علماء است اکنون[5] منشأ و مأخذ اینها را ازسنت سید ابرار

۱ ـ آیهٔ سی و شش و سی و هفت از آخر سورهٔ جاثیه . ۲ ـ چنین است در ا ، ر ، و این کلمه با صیغهٔ تذکیر ضبط شده علی القاعده «کثیرة» با صیغهٔ تأنیث اولی است و در ث ، دعا را باین طریق آورده :
« یا من لا یحتاج الی البیان و التفسیر حاجاتنا ، و انت عالم وبصیر ، نعم‌المولی و نعم‌النصیر » و در اینجا نیز الف لام در کلمهٔ « التفسیر » ساقط است . ۳ ـ ا ، « و نماز گزاردن که در مقابل قبر باشد از ده‌گز نزدیکتر ، مکروه است » . ٤ ـ قال فی‌الترغیب : و یکره المبیت بها لما فیه من الوحشة ، و المشی و الجلوس علیها ، و یحرم البول و الغائط و القاء نجاسة علیها .
٥ ـ ا ، « پس » بجای « اکنون » .

و آثار سلف اخیار بموقف عرض اولی‌الابصار (باید) رساند و دقائقی که اهل تحقیق و ارباب تصوف و درویشان در این ابواب[۱] فرموده اند در ذیل آن بعرض رسد انشاءالله تعالی امید که این جرأت وجسارت برقم عفو واغماض واصلاح مرقوم شود.[۲]

بدان که قول و فعل حضرت سید انبیاء صلی‌الله علیه و علی‌آله و سلم دال است بر استحباب زیارت قبور ، اما فعل آنحضرت چنانچه بصحت رسیده بروایت ابومویهبه[۳] که پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله و سلم در آخر عمر شریف شبی از حجرهٔ شرف بیرون رفت و من در قدم او بودم تابگورستان بقیع فرمود و اهل گورستان را زیارت کرد[۴] و چندان دعای خیر در شأن ایشان بتقدیم رسانید که من با خود گفتم چه بودی ای ابومویهبه اگر تو داخل این جماعت می‌بودی.[۵]

در کتب مسانید[۶] و سیر وارداست که (حضرت) سیدالمرسلین صلی‌الله علیه و آله وسلم[۷] در آن سال که به غزوهٔ بنی لحیان فرموده بود بمنزل عسفان[۸] رسید در آنجا قبر مادر خود آمنه را دریافت و زیارت او کرد و گریست چنانچه مجموع اصحاب وملازمان رکاب سعادت انتساب را بگریه درآورد[۹].

و امام (محمد) غزالی (رضی‌الله‌عنه) بسند خود روایت می کند از بعضی از ازواج (طاهرات حضرت) رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم که رسول خدا فرموده

۱ ـ ا ، باب . ۲ ـ ا ، گردد . ۳ ـ ابو مویهبه : کان من مولدی مزینة فاشتراه رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم و اعتقه (الکامل) . ٤ ـ ا ، «کرد» ندارد . ٥ ـ این حکایت از عائشه نیز وارد است ودر روایت دیگر ابورافع و ابومویهبه هردو بارسول‌الله بودند . ٦ ـ مسانید و مساند جمع مسند ، والمسند من‌الحدیث ماسند الی‌قائله . ۷ ـ ا ، علیه وعلی‌آله صلوات‌المصلین. ۸ ـ عسفان بضم اوله و سکون ثانیه ثم فاء ، وآخره نون ، قیل : منهلة من مناهل الطریق بین‌الجحفة و مکة ، وقیل : عسفان بین‌المسجدین ، وهی من مکة علی مرحلتین ، وقیل : هو قریة جامعة علی ستة و ثلاثین میلا من مکة ، وهی حد تهامه (مراصد) . ۹ ـ و فی‌الترغیب : عن ابی هریره رضی‌الله عنه قال : « زارالنبی‌صلی‌الله‌علیه وسلم قبرامه فبکی وابکی من حوله . » وفی‌الکامل : « فلماانقضی امر بنی‌قریظة ، انفجرجرح سعدبن معاذ واستجاب‌الله دعائه و کان فی‌خیمته التی فی‌المسجد،فحضره رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم وابوبکر وعمر، وقالت‌عائشة سمعت بکاء ابی‌بکر وعمرعلیه وانا فی‌حجرتی واماالنبی صلی‌الله علیه و سلم فکان لایبکی علی احد ، کان اذا اشتد و جده اخذ بلحیته . »

که هیچ مردی نباشد که بزیارت قبر[۱] برادر مسلمان رود (و) پیش‌قبر او بنشیند الا آنکه صاحب قبر با او انس گیرد[۲].

و از بعضی از اصحاب رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم مرویست که گفت : پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که چون بگذرد مرد مسلمان بر سر قبر مسلمان[۳] دیگر وسلام کند خواه شناسد و خواه نشناسد صاحب قبر البته از قبر جواب او بگوید.[٤]

و روی : من وضع یده‌الیمنی علی قبر مؤمن وقال واضعاً یده : سبحان‌الله و الحمدلله ولااله‌الاالله والله‌اکبر ، اربع مرات ، حضر روح ذلک‌القبر هناک.

و در اخبار بثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که عرض می کنند اعمال بندگان را در روزهای دوشنبه وپنجشنبه برخداوند سبحانه و تعالی (و در روز جمعه بر پیغمبران و مادران وپدران ایشان ، پس شاد می‌شوند بنیکوئیهای) فرزندان وسفیدروئی ایشان زیاده می‌شود.[٥]

و در خبر دیگر باین مضمون وارد گشته که بدرستی که عملهای شما را برخویشان ونزدیکان عرض می کنند ، اگر اعمال حسنات می‌بینند شادمان می‌شوند واگر سیآت باشدملول و محزون می گردند و می گویند : خداوندا ممیران ایشان را چندانکه توبه کنند و راه راست دریابند.[٦]

از حضرات ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین[۷] مرویست که اگر

۱ ـ ا ، « قبر » ندارد . ۲ ـ وقال فی کتاب احیاء علوم الدین : قالت عائشة رضی‌الله عنها : قال رسول الله صلی‌الله علیه و سلم : « ما من رجل یزور قبراخیه و یجلس عنده الا استانس به » . ۳ ـ ا ، مسلمانی . ٤ ـ قال فی‌کتاب احیاء علوم‌الدین : قال ابوهریرة : اذا مرالرجل بقبرالرجل یعرفه فسلم علیه رد علیه‌السلام و عرفه ، واذا مر بقبر لایعرفه وسلم علیه رد علیه‌السلام . ٥ ـ وفی‌العوارف : وقد ورد فی‌الخبرعن النبی: تعرض الاعمال یوم‌الاثنین والخمیس‌علی‌الله ، وتعرض علی‌الانبیاء والآباء و الامهات یوم الجمعة ، فیفرحون بحسناتهم و تزداد وجوههم بیاضاً و اشراقاً ، فاتقوالله تعالی ولا تؤذوا موتاکم . ٦ ـ ایضاً فی العوارف : وفی خبر آخر ـ اناعمالکم تعرض علی عشائرکم واقاربکم من‌الموتی فان کان حسناً استبشروا ، وان کان غیر ذلک ، قالواللهم لاتمتهم حتی‌تهدیهم‌کماهدیتنا. ۷ ـ ا ، « ازحضرات ائمهٔ اهل البیت رضوان‌الله علیهم‌اجمعین».

مؤمنی قادر نباشد بزیارت پیغمبر و ائمهٔ هدی[۱] اگر زیارت صلحاء و زهاد و عباد مؤمنین کند آنچنان باشد که زیارت حضرات کرده باشد.

شخصی از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام [۲] نقل می‌کند که به آن حضرت (گفتم) که (یابن رسول‌الله) زیارت قبوراموات بکنیم؟ آن حضرت فرمود که بلی. بازپرسیدم که ایشان از زیارت کردن ما باخبرند؟ فرمود که والله دانااند بشما وفرح می‌یابند از زیارت شما وانس می‌گیرند بشما. باز پرسیدم که چه بخوانیم بر سر قبر ایشان؟ فرمود که این دعا را : اللهم جاف‌الارض عن جنوبهم وصاعد الیک ارواحهم ولقهم منک رضواناً ، واسکن الیهم من رحمتک ماتصل به وحدتهم وتونس به وحشتهم ، انک علی کل شیء قدیر.

از فحاوی بسیاری از اخبار و آثار و حکایت صلحاء و ابرار محقق می‌گردد که اموات‌ازاحوال احیاء خبر می‌یابند وبزیارت یاران ودوستان‌انس‌حاصل می‌کنند.

(عن مجاهد عن‌ابن‌عباس رضی‌الله‌عنهم : ماالمیت فی‌قبره الا کالغریق المغوث[۳] ینتظر دعوة یلحقه من اب او ام او اخ او صدیق فاذالحقته کانت احب الیه من‌الدنیا و مافیها ، وان‌الله عز و جل لیدخل علی اهل القبور من دعاء اهل الدور امثال الجبال ، وان هدیة‌الاحیاء‌الی‌الاموات الاستغفارلهم).

و از بعضی از اکابر صوفیه مروی است که گفته‌اند : روح زائران را نور عمل بیش‌تراست‌وارواح‌اصحاب‌قبوررا‌انوار تجلیات ربانی‌بیشتر ، وهرگاه که احیاء به زیارت اموات روند ارواح ایشان بایکدیگر متقابل شوند و انوار ایشان بهم‌پیوسته گردد ، هرآینه نفع زندگان بمردگان وفائدهٔ مردگان بزندگان برسد.

(وازاحادیث رتنیه است که بابارتن[۴] رضی‌الله عنه ازحضرت رسول صلی‌الله

۱ ـ ا ، پیغمبرما یاپیغمبران دیگریاحضرات ائمهٔ طیبین وطاهرین. ۲ ـ ا، رضی‌الله عنه.
۳ ـ ا ، المتغوث . تصحیح متن علی الظاهر بی اشکال است و این خبر را چنانکه با آوردن آن درمیان دو قوس اشارت شده تنها درنسخهٔ ا، آورده درسایرنسخ این کتاب نیست . و غوث الرجل : قال « و اغوثاه » . ۴ ـ بابارتن‌هندی : گویند درنیمهٔ‌اول قرن هفتم هجری مرده‌است ومدعی بوده‌که از حواریون حضرت عیسی‌بن‌مریم و از اصحاب حضرت رسول اکرم است و اخبار و احادیثی از رسول‌الله بی‌واسطه روایت کرده ، این‌اخباررا احادیث رتنیه می‌خوانندکه علمای حدیث و فقها آنها را مجعول ومردود شناخته‌اند . برای اطلاع بیشتر براحوال بابارتن به تعلیقات‌آخر کتاب مراجعه شود .

علیه وسلم‌نقل‌فرموده‌که : یرتفع‌العذاب من‌المیت‌بعبور رجل ذاکراورجل‌صالح).

شیخ‌الاسلام والمسلمین ، مرشدالشریعة والطریقة والحقیقة والدین ، شهاب الدین (عمرالسهروردی) قدس‌الله (تعالی) روحه درکتاب عوارف‌المعارف آورده که ارواح در برزخ و محال خود همواره در جولان می‌باشند و احوال اهل خود و اوضاع ایشان را مطالعه می‌کنند و از عوالم قدس نیز استفاضه می‌نمایند.[۱]

غرض از ایراد این کلمات آنست که پوشیده نماند که زیارت قبور رامنافع و فوائد بسیار هست. اگر صاحب قبر از عرفاء و ابرار باشد هرچه زائر با او بگوید دریابد و شعور بآن حاصل کند بلکه جواب بگوید و اگر زائر از اهل دل وخداوند کشف باشد از آن گفت وگوی خبردار باشد.

مشهور است که شیخ‌الاسلام ابواسحق آدمی[۲] قدس (الله) سره شاگردی داشت که حدیث براو می‌خواند و استاد و شاگرد هردو اهل معنی بودند و (آن شاگرد) کتابی براو می‌خواند (وآن کتاب) هنوز تمام نشده بود که (اجل موعود شیخ رسید) . در حالت بیماری ، شاگرد گفت اگر شما رخت زندگانی بر بندید قراءت این کتاب باتمام نرسیده ، وظیفه چیست ؟ شیخ فرمود : باکی نیست ، فتوری در درس واقع نمی‌شود ، هر روز وقت سبق خواندن پیش قبر من بیا وبنشین وبطریقی که سبق می‌خواندی بخوان. شاگرد برآن منوال عمل می‌نمود هرگاه که غلطی واقع شدی شیخ از قبر غلط او را بازگفتی تا آن کتاب باتمام رسید.[۳]

مسأله : بدان که قرآن مجید برسر قبور خواندن جائز است ، واگر خواننده

۱ ـ قال فی‌العوارف : قیل‌الدنیا والآخرة عندالارواح سواء ، وقیل‌الارواح‌اقسام ، ارواح تجول فی‌البرزخ وتبصر احوال الدنیا والملائکة و تسمع ماتتحدث به فی‌السماء عن‌احوال الآدمیین ، و ارواح تحت العرش ، و ارواح طیارة الی الجنان و الی حیث شاءت علی اقدار ها من‌السعی الی الله ایام‌الحیاة . وروی سعیدبن‌المسیب عن سلمان ، قال : ارواح المؤمنین تذهب فی‌برزخ من‌الارض حیث شاءت بین‌السماء والارض حتی یردها الی جسدها. وقیل اذا ورد علی‌الارواح میت من‌الاحیاء ، التقوا و تحدثوا و تساءلوا ووکل‌الله بها ملائکة تعرض علیها اعمال‌الاحیاء حتی اذا عرض علی‌الاموات ما یعاقب به‌الاحیاء فی‌الدنیا من‌اجل‌الذنوب قالوانعتذر الی‌الله ظاهراً عنه فانه لاحد احب الیه‌العذر من‌الله تعالی .
۲ ـ آدمی ، باالف ممدوده در تمام نسخ . ۳ ـ این حکایت را معین‌الدین شیرازی نیز درشدالازار روایت کرده .

ثواب آنرا بمیت بخشد مزد آن بروح وی واصل شود واگر چنانکه قاری ثواب تلاوت خود را بصاحب قبر نبخشد نفع و فیض آن خواندن باز بی‌شبهه بمیت خواهد رسید ،[۱] مؤید این معنی آنکه در صحاح اخبار وارد است که (حضرت) پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله وسلم بردو قبر بگذشت وبنور نبوت معلوم کرد که ایشان را عذاب می کنند امر فرمود که دوشاخ سبز آوردند وهریکی را بقبری فرو بردند ، آنحضرت فرمود که مادام که این دوشاخ سبز باشد عذاب ایشان مخفف خواهد بود ، چه مقرر است که شاخ سبز ذکر حق می گوید و چون خشک شد از ذکر می‌ماند . هرگاه که[۲] ذکر نبات نفع رساند بمیت ، معین[۳] و یقین بود که تلاوت قرآن از مؤمن موحد نافع ومؤثر[٤] خواهد بود ان‌شاءالله تعالی .[٥]

فائده[٦] : در بعضی از کتب معتبره مسطور است که مستحب است بمساجد قدیمه ومعابد کریمه وصوامع وخلوات اکابر و اولیاء (وعلماء) رفتن و بصدق توجه از آنجاها فیض گرفتن ، چه بصحت رسیده که (حضرت رسول) صلی‌الله علیه‌وآله و سلم روز های شنبه از مدینهٔ سکینه[۷] بمسجد قبا[۸] (که بیرون شهر مدینه است می‌فرمودند) گاهی سوار وگاهی پیاده و قصهٔ خلوت و انزوای آن حضرت در غار حراء[۹] شهرت تمام دارد (و مستمسک عجیبی است اهل خلوت را) والله اعلم .

۱ ـ و قال محمد بن احمد المروزی : سمعت احمدبن حنبل یقول اذا دخلتم المقابرفاقرءوا بفاتحة الکتاب و المعوذتین و قل هوالله احد واجعلوا ثواب ذلک لاهل المقابر فانه یصل‌الیهم. (احیاء علوم‌الدین) . وفی‌الترغیب : « ویسن قراءة الاخلاص احدی‌عشر مرة وان یقول‌اللهم اوصل ثواب ماقرأته الی‌فلان او للموتی . وورد : « من‌قرأ آیة‌الکرسی وجعل ثوابها لاهل‌القبور ادخل‌الله فی‌کل قبرمن‌المشرق الی‌المغرب اربعین نوراً ووسع علیهم مضاجعم . ۲ ـ ا ، «که» ندارد . ۳ ـ ا ، «معین» ندارد. ٤ ـ ا ، « از اهل اسلام و ایمان » بجای « از مؤمن موحد » ، و « انفع و آثر » بجای « نافع و مؤثر » . ٥ ـ رجوع شود بسنن نسائی و کتاب « الترغیب و الترهیب » و سایر کتب حدیث . ٦ ـ ر ، ث ، « روضهٔ اول » بجای « فائده » ، غلط و افساد کاتب است . ۷ ـ کذا فی‌النسخ ، والسکینة : بالتخفیف: المهابة ، والرزانة والوقار (المصباح) . ۸ ـ قبا : موضع بقرب مدینة‌النبی من جهة‌الجنوب نحو میلین ، وهو بضم القاف ، و یقصرو یمد ، و یصرف ولا یصرف (المصباح) . ۹ ـ حراء ، بالکسر والتخفیف والمد : جبل من جبال مکة علی ثلاثة امیال .

روضهٔ اول[۱]

در ذکر مقابر و مشاهد اصحاب سیدالمرسلین و بعضی از تابعین[۲] رضوان‌الله علیهم اجمعین

بدان ایدک‌الله تعالی بالتوفیق که قبل از ایراد ماحصل این روضه شروع می کنیم[۳] ببیان چیزی چند که این کتاب محتاج است بآن .

بدان که شهر تبریز از بناهائی است[٤] که در ظهور اسلام واقع شده ، قبل از بنای آن بجای آن و در حوالی ونواحی آن ، ده‌ها و قلعه‌ها بوده و مردم آنجا[٥] آتش‌پرست بوده‌اند ، وطریق آتش‌پرستی منسوب به زردشت است وزردشت شخصی بود که علم نجوم را بسیار خوب می‌دانست و ازعلم نجوم استدلال کرد که مانند موسی علی نبینا وعلیه‌السلام شخصی پیداشود که او رابسبب روشنائی آتش‌آشنائی بعالم بالا روی نماید و این معنی موجب نبوت او گردد وبخیال آنکه این چنین شخصی غیر او نمی‌تواند بود که باشد ، بخلوت وریاضت مشغول شد[٦] و بواسطهٔ خاصیت مجاهده (وریاضت) روشنائی بروی ظاهر گشت و ابلیس (پرتلبیس) آن نور را در لباس ناربوی نموده[۷] از میان[۸] آتش با او در تکلم آمد[۹] بدین جهت زردشت (بی‌خرد) خود را پیغمبر پنداشته کلمات شیطان را جمع کرد و آنرا زند نام نهاد و خلائق رابه‌دین مجوسی دعوت کردن گرفت وکشتاسب (بن لهراسب) که

۱ ـ ر ، ث ، « فائده » بجای « روضهٔ اول » ، افساد وتغلیط کاتب است ، تصحیح متن مطابق نسخهٔ ا ، و قطعی است . ۲ ـ ا ، اصحاب وتابعین . ۳ ـ ر ، می‌کنم .
٤ ـ ر ، فاسد است . ٥ ـ ا ، آن بلاد . ٦ ـ ا ، گشت . ۷ ـ ا ، نمود . ۸ ـ ا ، و ازمیان . ۹ ـ ا ، باوی در تکلم گشود .

پادشاهی بود از کیانیان اوصاف زردشت وسخنان کتاب زند را شنیده ،[۱] بخدمت آن ضال مضل شتافت و ملتش را قبول (نموده) در اطراف عالم آتشکده ها ساخت[۲] و مردم آتش می پرستیدند تا ظهور حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله و سلم،[۳] (چون اسلام بعون‌الله قوت گرفت خلفای راشدین رضوان‌الله علیهم اجمعین لشکرها بهر جا فرستادند و مقصود ایشان برطرف کردن ادیان سابقه ، نه محض مملکت گرفتن بود ، درآنزمان که لشکر اسلام بتسخیر آذربایجان آمدندوبآن حدود رسیدند بتسخیر آن قلاع مشغول گشتند و تفصیل آن رجوع بکتب مفصلهٔ تواریخ و مغازی است از آنجا باید طلبید)[۴] .

بهر حال شهر تبریزرا در زمان حکومت هارون‌الرشید عباسی بفرمان حرم‌محترم او زبیده‌خاتون عمارت کردنددر سنهٔ خمس‌و سبعین و مائه و در همین سال هارون پسر خودمحمدامین را که‌درسن پنجسالگی بود ولیعهد خود کرد . چون‌تبریزمعمور شد و مردم بسیار در آن بلدهٔ کثیرالانوار جمع شدند درسنهٔ اربع و اربعین ومأتین‌در زمان متوکل عباسی،چنان بزلزله خراب شد که اثر آن نماند . متوکل امر کرد باز بحلیهٔ عمارت درآورند تا درسنهٔ ثلاث و ثلاثین و اربعمائه در زمان القائم بامرالله عباسی[۵] باز بزلزله خراب گشت ، القائم بامرالله امر کرد بملازم خود وهسودان ابن‌محمدالروادی که پدر امیرممالان است ، تبریز را عمارت کند . امیروهسودان بعمارت تبریز مشغول شد ، ابوطاهر منجم که درعلم‌نجوم فریددهر و وحیدعصربود از روی حساب نجوم چنان یافته بود که تبریز باز بزلزله خراب خواهد شد ، شب

۱ ـ ا ، شنید . ۲ ـ حکایت زردشت تا اینجا مأخوذ ازخلاصة الاخبار است ودر الفاظ وعبارات آن، چیزی که موهم تباین باشد بنظرنرسید، مؤلف خلاصة الاخبارکه غیاث الدین‌بن‌همام‌الدین‌است بامصنف این‌کتاب قریب‌العهد است وخلاصة‌الاخباررا درسال نهصد وچهار بنام امیرعلیشیر نوائی‌ساخته، او نیز مانند مؤلف این کتاب در باب زردشت هرچه در آن کتاب نوشته از روضة‌الصفا آورده‌است . ۳ ـ ا،علیه وعلی‌آله صلوات‌الله. ۴ ـ متن میان دوقوس از ا ، دراصل بجای‌آن چنین‌است : « و بعد ازآن حضرت لشکر بهرجا که فرستادند مقصود ایشان بر طرف کردن ادیان باطلهٔ سالفه بود و درآنزمان که لشکراسلام بتسخیر آذربایجان آمدند و بآنحدود رسیدند مقصودایشان بر طرف کردن دین زردشت بود وتسخیر این قلاع ، چنانکه سمت ورود خواهد یافت ان شاءالله تعالی » . ۵ ـ در باب زلزلهٔ که در زمان القائم بامرالله عباسی وقوع یافته بتاریخ الکامل نیزمراجعه شود .

آدینه چهارم‌صفر میان شام و خفتن بود که زلزله درگرفت، مردم آنچه توانستنداز شهر بیرون رفتند بجانب سرخاب‌و نظارهٔ شهرمی کردند .صدمت زلزله‌چنان بحرکت آمد که مجموع شهر قاعاً صفصفاً شد ، مردمی که نتوانسته بودند بیرون رفتن ، با حیوانات‌بسیار واسباب‌بی‌شمار در زیر خانه‌ها ودیوارها هلاك گشتندو ماندند . ناصر خسرو اسماعیلی[۱] در بعضی از رسائل خود آورده که درآنوقت به تبریز رسیدم همهٔ شهر بزلزله خراب شده بود و مردم بسیار تلف گشته بودند . باز امیر وهسودان بن محمد در همان‌تاریخ بعمارت تبریزمشغول شد؛ ودرعمارت کردن تبریز پاینده بماند یا نه ؟ متردد بود که‌شبی درخواب باو نمودند که برخیز مردان غیب ایستاده‌اند، دست در عمارت بنه و اندیشه مکن . روز دیگر برخاست و مجموع علما وسادات‌و أئمه و مشایخ و أشراف را حاضرگردانید و چهار مرد را که همهٔ مردم متفق‌بودند بولایت ایشان حاضرگردانید ، یکی‌شیخ أبونصرألنجقی از ألنجق (تومان‌نخجوان) . دوم باله خلیل صوفیانی (و صوفیان دهی است از ده های أرونق که از نواحی تبریزاست) . سوم شیخ ابوعلی‌ایوبان[۲] از آران .[۳] چهارم شیخ سعید سمول‌ازموغان . بر چهار گوشهٔ‌مسجد جامع تبریز بایستادندو ابوطاهر منجم مذکور اختیار وقت کرده بود و ایشان فرصت نگاه می‌داشتند چون أبوطاهر طاس بکوفت هر یک از آن اولیاء سنگی در ریختهٔ گوشهٔ از مسجد انداختند[۴] و آن روز سیصد قربان ازگاو و گوسفند کردند ومسجد جامع را تمام کردند ، و مقصورهٔ مسجدبدست قاضی‌أبوصالح شعیب ابن صالح تمام شد هم در زمان ألقائم بامرالله عباسی؛ وابوطاهر منجم برطالعی که زایچهٔ آن اینست بنای تبریز نمود :

بطالع‌عقرب، زحل درعقرب وصاحبش‌مریخ درجدی که شرف اوست و مشتری درسرطان و آفتاب و زهره و عطارد درحوت و قمر درسنبله .

۱ ـ ا ، « مشهور » بجای «اسماعیلی» . ۲ ـ متن از ا ؛ و در ر ، که نسخهٔ عکسی‌آن بطورکلی خوب‌عکس برداری نشده این‌کلمه بشکل «اتوبان» دیده میشود وتقریباً لایقرءاست، نسخه‌های ك ، ث ، که هردو از روی آن استنساخ شده « اتوبان » . ۳ ـ «آران» با الف ممدوده و تخفیف راء در تمام نسخ . ۴ ـ ا ، پس ازجملهٔ نگاه می‌داشتند بجای متن چنین : « و ابوطاهر طاسی در دست داشت و قرار داده بود که وقتی‌که آنساعت مقرر است چوبی برآن طاس زند ایشان برچهار گوشهٔ مسجد سنگی بجای ریخته نهند ، آنچنان کرد وایشان آنسنگها نهادند . »

ابوطاهر (منجم) گفت : بدین طالع که من بنیاد تبریز کرده‌ام محالست که دیگر این شهر بزلزله خراب شود اما عهدهٔ سیل نتوانم کرد . فاما متأخران ازاو در نجوم، گفته‌اند که ان‌شاءالله تعالی از سمر سیل نیز محفوظ خواهد بود که اوضاع نیکو افتاده . و بعد از آن دیگر زلزله و سیل اتفاق نیفتاد تا زمان اباقاخان چنگیزی درسنهٔ احدی وسبعین و ستمائه ، دودانگه [۱] از شب گذشته بود که زلزله پیدا شد ، مردم در خواب بودند ، مناری چند را سر بیفتاد و پارهٔ منازل خراب شد ، [۲] مردم همه از شهر بدر رفتند و در باغها (وبیرونها) مقام کردند ، در یک شبانه روز هجده [۳] نوبه زلزله اتفاق افتاد . الله سبحانه وتعالی بواسطهٔ وجود (برگزیدگان درگاهش از) اولیاء (وعلماء و صلحاء) نگاه داشت که خرابی زیاده نشد .

تبصره : پوشیده نماند که قیام عالم بأمر الهی بوجود با جود دوستان حق و برگزیدگان اوست از انبیاء و اوصیاء واولیاء (و عرفاء و علماء) چه جای تبریز .

و فی کتاب کشف‌المحجوب (قدس‌سرمصنفه) خداوند سبحانه و تعالی برهان نبوی‌راباقی گردانیده است واولیارا سبب اظهار آن کرده است تاپیوسته آیات حق و حجت صدق محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم ظاهر می باشد و مرایشان را والیان عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث وی‌را گشته‌اند [۴] و راه متابعت نفس را در نوشته ، از آسمان باران ببرکت اقدام ایشان آید واز زمین نبات‌بصفای‌احوال ایشان روید و برکافران مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند ، وایشان چهار هزارنفرند که مکتومانند ومر یکدیگررا نشناسند و جمال حال خود ندانند و اندرکل احوال از خود وخلق مستور باشند ، وأخبار بدین وارد است وسخن اولیا بدین ناطق ، ومرا خود اندرین‌معنی بحمدالله (تعالی) خبر عیان گشته‌است . واما آنان که اهل حل وعقداند و سرهنگان درگاه حق‌اند سیصداند که مرایشان‌را أخیار خوانند (وچهل دیگررا ازایشان أبدال گویند وهفت دیگراز ایشان‌را أبرار خوانند) وچهار دیگراند که‌ایشان‌را أوتاد خوانند وسه‌دیگراند که‌ایشان‌را نقباء خوانندویکی که‌وی‌راقطب

۱ ـ ا ، دو دانگ . ۲ ـ ر ، پارهٔ خانه خراب شد . ۳ ـ ا ، هژده .
۴ ـ ا ، « تا از علائق وعوائق‌مجرد گشته‌اند » بجای « تامجرد مرحدیث ویرا گشته‌اند » .

و غوث خوانند و این‌جمله مر یکدیگر را بشناسند واندر امور به‌اذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی و ناطق‌است واهل حقیقت بر صحت این مجتمع‌اند .[۱] حضرت شیخ (اکبر) محی الدین محمدالعربی قدس‌الله روحه در فصل سی و یکم از باب صدو نود و هشتم از کتاب فتوحات مکیه ، رجال هفتگانه‌را ابدال گفته‌اند و در آنجا ذکر کرده‌اند که حق سبحانه وتعالی زمین‌را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن‌را از بندگان خاص خود برگزیده وایشان‌را ابدال نام نهاده و وجود هراقلیمی‌را بیکی‌ازآن هفت تن نگاه می‌دارد[۲] وگفته است که من‌درحرم مکه با ایشان ملاقات کردم و برایشان سلام گفتم و ایشان نیز بر من سلام گفتند و با ایشان سخن گفتم فمارأیت فیمارأیت أحسن سمتاً [۳] منهم ولا أکثر شغلاً منهم بالله .

وحضرت شیخ علاء الدوله (احمد بن محمد البیابانکی السمنانی) قدس‌سره در (کتاب) عروه گوید: این‌طبقه را طی زمین ورفتن برروی آب هست وازچشم مردم

۱ ـ عبارت متن کشف‌المحجوب است که مؤلف با اندك تصرف روایت می‌کند ، وهذا نصه : « خداوند تعالی برهان نبویرا امروز باقی گردانیده است واولیاء را سبب اظهارآن کرده تاپیوسته آیات حق و حجت صدق محمد ظاهر می‌باشد ، ومر ایشانرا والیان عالم گردانیده تا مجرد مرحدیث ویرا گشته‌اند ، و راه متابعت نفس را اندر نوشته تاازآسمان باران ببرکت ایشان می‌بارد ، واز زمین نبات بصفاء احوال ایشان روید ، وبرکافران ، مسلمانان نصرت بهمت شان یابند .
صفتهم و عددهم ـ از ایشان چهارهزارند که مکتومانند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال خودهم ندانند ، واندرکل احوال ازخود وازخلق مستورند ، واخبار بدین مورود است و سخن اولیاء بدین ناطق ، و مرا خود اندرین معنی خبر عیان گشت الحمدلله ؛ اما آنچه اهل حل وعقدند و سرهنگان درگاه حق جل جلاله ، سیصدند که ایشانرا اخیار خوانند ، و چهل دیگر که ایشانرا أبدال خوانند وهفت دیگر که مرایشانرا ابرار خوانند ، و چهارند که مرایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگرند که مرایشانرا نقیب خوانند، ویکی‌که اورا قطب خوانند وغوث خوانند واین‌جمله مریکدیگررا بشناسندو اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند ، و بدین اخبار مروی وناطق است ، واهل سنت بر صحت این مجتمع ... » (کشف المحجوب تصحیح والنتین ژوفسکی، صفحهٔ ۲۶۹) .
۲ ـ قال فی الفتوحات : « وجعل هذه الارض سبعة اقالیم و اصطفی من عباده المؤمنین سبعة سماهم الابدال لکل بدل اقلیم یمسك‌الله وجود ذلك الاقلیم به ... »
۳ ـ چنین است در تمام نسخ و در تمام آنها بعبارت « أحسن سمتاً » . و یستعمل‌السمت لهیئة اهل الخیر فیقال : (ما أحسن سمت فلان) و در متن فتوحات مکیه بجای « احسن سمتا » (احسن حدیثا) . و هذا نص الکتاب : « و اجتمعت بهؤلاء الابدال السبعة بحرم مکة خلف حطیم الحنابلة ، و وجدتهم یرکعون هناك ، فسلمت علیهم وسلموا علینا ، و تحدثت معهم ، فما رأیت فیما رأیت احسن حدیثاً منهم ، ولااکثر شغلامنهم بالله ، ما رأیت مثلهم الا سقیط الرفرف بن ساقط العرش بقونیة وکان فارسیا ... » (فتوحات مکیة ـ صفحهٔ ۵۰۴ جزء ثانی ـ چاپ بولاق ـ سال ۱۲۷۰ هـ. ق.) .

پوشیده باشند ومجتمع شوند درجای تنگ مملو ازاهل شهادت چنانچه بدن ایشان ببدن غیرممسوس نشود وسایهٔ ایشان مرئی نگردد وبآواز بلند قرآن وأشعار خوانند وگریه ووجد کنند وکس آواز ایشان نشنود وتوانند که خسیس را نفیس سازندو ایثار بر محتاجان کنند ودر بلاد ربع مسکون متردد باشند وهرسال دو بار مجتمع شوند ، یکبار در روز عرفه بعرفات و یکبار در (ماه) رجب جائی که مأمور باشند باجتماع درآنجا ، و از اهل شهادت هیچکس ایشان را نشناسد الا یک کس و چون آنکس بمیرد مصاحب دیگری شوند ، و ایشان مأمورند بمتابعت نبی زمان خود و نبوت و ولایت ومایتعلق بهما . ان شاءالله تعالی درخاتمهٔ این کتاب بیان خواهد شد، حالیا شروع کرده شود در مدفن و مزار أکابر دین (از صحابه و تابعین و اولیاء و علماء وسلاطین رحمةالله علیهم اجمعین) .[1]

مرقد و مزار آن صحابی کبّار حضرت سید مختار (علیه وعلی آله و أصحابه صلوات الله الملک الغفار)، آن سرخیل جانبازان جانی، اسامة بن شریک الثعلبی الذبیانی[2] رضی الله عنه درکوه سهند (که درجانب جنوب شهر تبریز واقع است واقع شده . آن مزار کثیرالانوار از مزارات) مشهور و معروف است .

پوشیده نماند (که صحابی مشتق است از صحبة وصحابة ، بمعنی یارشدن با کسی است ، پس بحسب لغت شخص ذی صحبة است و بحسب اصطلاح این چنین تعریف نموده اند و در اصول حدیث ، علماء باین نهج تصحیح کرده اند)[3] که : الصحابی کل مسلم ظاهراً وباطناً رأی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم . وزاد بعض الاصولیین طول المجالسة علی طریق التتبع والاخذ عنه . وتثبت الصحبة بالتواتر و الاستفاضة او قول صحابی .

۱ ـ ر ، ث ، « اکابردین وعلمای راسخین رحمةالله علیهم اجمعین» . ۲ ـ اسامة بن شریک الثعلبی : قیل هومن بنی ثعلبة بن سعد ، و قیل هومن بنی ثعلبة بن بکربن وائل ، و قیل من بنی ثعلبة بن یربوع (جامع الاصول) « ح ». و نیز رجوع شود به اسدالغابة والاستیعاب والاصابة . ۳ ـ ر ، ث ، پس از کلمهٔ «پوشیده نماند» بجای کلماتی که میان دوقوس ازمتن ا ، آمده فقط این جمله را نوشته: « که تعریف صحابی را در اصول حدیث علماء باین نهج کرده اند » .

و خلاف کرده اند در اینکه اصحاب کبار چند بوده اند . قال ابوزرعة الرازی[1] رحمه الله : قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من مائة الف و اربعة عشر ألفا ممن سمع منه و روی عنه .[2] و التابعی هو کل مسلم صحب صحابیاً و قیل من لقیه (و هوالاظهر ، والله اعلم) .

اسامهٔ مذکور مشهور بسپهسالار است ، ازکبار صحابه بوده و مروياتش در کتب احادیث مسطور است و مذکور . و شیخ امام حافظ ابوعبدالرحمن بقی بن مخلد اندلسی[3] رحمةالله علیه که از کبار علمای حدیث است کتاب تصنیف کرده درکمیت روایت صحابه رضوان الله علیهم اجمعین که هریک از صحابهٔ مشهور را مروياتش چند است ، وی را از اصحاب ثمانیه عد کرده یعنی هشت حدیث ازمرویات اوست .* آنچه از مرویات او بنظر این کمینه رسیده اینست که نقل می کند:

عن أسامة بن شریک رضی الله عنه قال : خرجت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حاجاً فکان الناس یاتونه، فمن قائل یقول: یارسول الله سعیت قبل ان اطوف و اخرت شیئاً او قدمت شیئاً[4] . فکان یقول : لاحرج الاعلی رجل اقترض عرض مسلم وهو

۱ ـ قال فی الشذرات: و فیها (ای فی سنة خمس وسبعین وثلاث مائة) توفی ابوزرعة الرازی ـ الصغیر احمد بن الحسین الحافظ ، رحل و طوف وجمع و صنف وسمع من ابی حامد بن بلال والقاضی المحاملی وطبقتهما . قال الخطیب : کان حافظاً متقنا جمع الابواب والتراجم .

۲ ـ وفی الریاض المستطابة للامام عمادالدین یحی بن ابی بکر العامری الیمانی ـ سئل ابوزرعة ـ الحافظ عن حملة حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ومن یحصیه ؟ قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم عن مائة الف واربعة عشر الفاً من اصحابه ممن روی عنه وسمع ، فقیل له: هؤلاء این کانوا واین سمعوا؟قال اهل المدینة ومکة وما بینهما ومن الاعراب ومن شهد معه حجة الوداع کل رآه و سمع منه . (کشف الظنون ـ زیر عنوان طبقات الصحابة والتابعین ـ لابی عبدالله محمد بن سعد الزهری البصری).

۳ ـ در تمام نسخ تقی بن مخلد بغلط باتاء مثناة آورده ، تصحیح متن قطعی است . امام بقی بن مخلد ابو عبد الرحمن قرطبی اندلسی حافظ از بزرگان علم حدیث و ازا عیان ائمهٔ تفسیر است بصحبت جمع کثیر ازشیوخ عصرخویش رسیده ، کتاب المسند الکبیر وکتاب التفسیرالکبیر ازتصانیف اوست و فی شذرات الذهب : « قال ابن حزم أقطع انه لم یؤلف فی الاسلام مثل تفسیره ، وکان فقیهاً علامةً مجتهداً قواماً ثبتاً عدیم المثال . » وفی المنتظم: « کانت له رحلة مشهورة وطلب مشهور، سمع من احمد بن حنبل وغیره ، وله تصانیف کثیرة منها مسنده . » وقال فی کشف الظنون : « قال ابن حزم روی فیه « ای فی مسنده » عن الف و ثلاث مائة صحابی ونیف ، رتب حدیث کل صاحب علی ابواب الفقه ، فهومسند و مصنف لیس لاحدمثله . » وی در سال دویست و هفتاد و شش وفات یافت .

٤ ـ در تیسیر الوصول الی جامع الاصول ، « اوقدمته » بجای « او قدمت شیئاً » .کاتب را در ضبط خبر اشتباهاتی بود با متن تیسیر الوصول مقابله و تصحیح شد . (الحرج) الاثم والضیق.ومعنی«اقترض عرض مسلم » اغتابه، شبه ذلک بالقطع بالمقراض.

ظالم. فذلك الذی حرج وهلك. رواه ابو داود . و عنه رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم: ایما رجل خرج یفرق بین امتی فاضربوا عنقه.[۱] رواه النسائی. وعنه رضی الله عنه قال: قالوا یا رسول الله أفنتداوی؟ قال: نعم یا عباد الله تداووا فان الله لم یضع داءً الا وضع له شفاءً غیر داء واحد وهو الهرم. رواه احمد والترمذی وابو داود[۲]. وعنه رضی الله عنه قال: قالوا یا رسول الله ماخیر ما اعطی الانسان؟ قال: الخلق الحسن. شرح السنة [۳]* [٤]

حضرت اسامه سپهسالار لشکری بوده که ابتداءً به آذربایجان آمده‌اند. چنین استماع افتاده که آن لشکر فتح نکرده‌اند و اکثر ایشان شهید گشته‌اند. در آذربایجان کم کوهی و دشتی و بلندی قریه باشد [٥] که از قبور آن بزرگواران دین نشانی ندهند وبنامی نخوانند، فاما آنچه بتحقیق پیوسته و بیقین رسیده حضرت سپهسالاراند که در کوه سهند شهید گشته‌اند فاما در آنکه اسم ایشان چه بوده خلاف کرده‌اند بعضی عصمه[٦] گفته اند و جماعتی دیگر زید بن فرقد خوانده‌اند چنانکه عزیزی (درشعری اشعار باین معنی فرموده)[۷] **شعر**

سپهسالار غازی زید فرقد سهندش مشهد آمد قله مرقد

حضرت مخدوم قدس سره در تحقیق این (معنی) متردد بوده‌اند و از اهل خبرت استفسار می‌فرموده‌اند، جناب مولانا ابرهیم سلماسی[۸] رحمه‌الله (که از اکابر علمای حدیث بوده در کمال صلاح وتقوی،) فرموده‌اند که من شبی درواقعه دیدم آن بزرگ را که درآن محل مدفونست پرسیدم که شما کیستید واسم شریف شما چیست؟ فرمودند که اسم من اسامة بن شریک است. حضرت مخدوم فرموده‌اند که بتحقیق

۱ ـ اخبرنا محمد بن قدامة قال: حدثنا جریر عن زید بن عطاء بن السائب عن زیاد بن علاقة عن اسامة بن شریک قال: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: ایما رجل خرج یفرق بین امتی فاضربوا عنقه. (سنن النسائی ـ فی قتل من فارق الجماعة). ۲ ـ این خبر در مصابیح السنة نیز از اسامة بن شریک روایت شده. کاتب نسخه درچند جا غلط ضبط کرده بود از متن مصابیح تصحیح شد (مصابیح السنة للامام البغوی چاپ مصر صفحهٔ ۱۳۲). ۳ ـ ایضاً مصابیح السنة للامام البغوی ـ باب الرفق والحیاء وحسن الخلق. ٤ ـ اخبار مرویه ازاسامة بن شریک که درمیان دو ستاره آمده در ا، نیست.
٥ ـ ا، وقریه وبلدی باشد. ٦ ـ عصمة، ازاصحاب رسول الله چند تن باین نام شناخته شده (رجوع شود به اسدالغابة فی معرفة الصحابه و غیر آن). ۷ ـ ر، «نیز نظمی مشعر باین اسم فرموده».
۸ ـ وفات مولانا ابراهیم سلماسی رحمه‌الله، سنة احدی عشر وتسعمائة «بیاض خط مؤلف».

اینچنین خواهد بود [۱] زیرا که جناب مولانا در کمال پاکیزگی و علم و تقوی اند و محدث، ومحدثان را نسبت تمام باصحابه است [۲] واقعهٔ مولانا واقعی وصحیح است قرار بآن داده‌اند.

تذکره: مخفی نماند که رؤیاء صالحه حق است، ترمذی ازانس [۳] روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که «الرسالة والنبوة قدانقطعت فلارسول بعدی ولانبی»، واین سخن برمردم شاق آمد پس آن حضرت فرمود: «ولکن المبشرات». گفتند یا رسول الله چیست مبشرات؟ فرمود: «رؤیا المسلم و هو جزء من اجزاء النبوة [٤]» و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود ازعبادة بن صامت روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که «رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین جزأ من النبوة.» وسر این کلام آنست که وحی بطریق رؤیا شش ماه بود ومدت نبوت بیست و سه سال، پس شش ماه جزئی باشد از چهل وشش شش ماه والله اعلم. وحضرت مخدومی مدظله فرمودند: که بعد ازقراراین، درشرح زعفرانی که برمصابیح نوشته شده دیده شد که تعیین فرموده که مزار اسامة بن شریک درجبل سهند است. (وحمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده نیز درکتابی که درتعریف بلدان نوشته، نوشته که اسامة بن شریک را مدفن جبل سهند است و) [٥] می‌تواند بود که همهٔ اینها که مذکور شدند آنجا بوده باشند زیرا که آنجا مقبرهٔ بسیار از شهداهست و سپهسالاری که جائی کشته گردد درجنگی به تن تنها کشته نخواهد شد بلکه بسیاری بااوخواهند کشته شدوالله اعلم. ازاین مقدمات معلوم گشت که از (مدفونین جبال سهند آنکه مشهور به سپهسالار است) اسامة بن شریک است و بعد ازشهادت

۱ ـ ا، «که بتحقیق پیوست که همین است». ۲ ـ ا، «باصحابهٔ کرام هست».
۳ ـ ا، أنس بن مالک رضی الله عنه. ٤ ـ و فی المصابیح للامام البغوی: «من الصحاح» قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: لم یبق من النبوة الا المبشرات، قالوا وما المبشرات؟ قال: الرؤیا الصالحة یراها المسلم أوتری له. وقال: الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزأ من النبوة. ٥ ـ مستوفی در مطاوی وصف جبال ایران می‌نویسد: «کوه سهند به آذربایجان، بلاد تبریز ومراغه و دوخارقان (مقصود همان قصبهٔ معروف دهخوارقان است و دوخارقان مصطلح عامه است) واوجان درحوالی آنست، دورش هشت فرسنگ بود، قله‌اش احیاناً ازبرف خالی شود، آنجامزار اسفهسالار اسامة بن شریک صاحب رسول» (نزهة القلوب نسخهٔ خطی قدیم).

سپهسالار[1] و تبع آن بزرگوار نوبهٔ دیگر که لشکر فرستاده‌اند (چنین می گویند که) سر خیل آن لشکر محمد حنفیه و عبدالله عمر بوده از این لشکر نیز بسیاری بدرجهٔ شهادت فائز گشته‌اند وبشهیدان دیگر ملحق شده‌اند. فاما این بارفتح (میسر) شده، ظهور اسلام و بروز احکام شریعت (سید الانام علیه‌الصلوة والسلام) در آن بلاد شایع و ساطع شده هنوز از مساجدی که منسوب به‌عبدالله‌عمراست درآن بلاد وقری (اثروآثارهست)، وقریب بیک فرسنگ بقبرحضرت سپهسالار قشلاقی است موسوم به انصار و در آنجا قلعهٔ بوده، می گویند که جنگ برسر آن قلعه واقع شده بسیاری از اصحاب وتابعین آنجا شهید شده‌اند، مدفن ایشان همگی آنجا است، اصحاب کشف و وجدان را از زیارت آن‌قبور سرور و حضور بی‌اندازه روی می‌نماید واز مزار کثیر-الانوار حضرت سپهسالار خلق بسیار انوار (بی‌شمار) مشاهده نموده‌اند واین‌معنی از بسیار کس[2] استماع افتاد. فی‌الواقع مقبره ایست درکمال روح و صفا و محل استجابت‌دعا، هیبت‌وجلالت ازآنجا تابان، فیض‌وجمال‌ازوی[3] نمایان. تاریخ شهادتش را(برصورت‌قبرش)چنین نگاشته‌اند که: اثنی‌عشرسنة وخمس‌وعشرین یوماًمن‌الهجرة.[4] اول نوبت که این کمینه بزیارت‌آن قبر شریف مشرف شد این قطعه وارد گشت.[5]

قطعه

شهید قلهٔ عرفان أسامهٔ غازی — که‌قاف‌قرب‌ورا مسکن‌است ومنزلگاه
سری ز روی ارادت بر آستانش نه — هرآنچه می‌طلبی ازجناب‌او می‌خواه

اللهم أفض علینا من برکاته.

مرقد و مزار فیض اثر صاحب تعظیم و تبجیل، امیر مضربن عجیل رضی‌الله

۱ ـ ا، «آن صاحب‌سعادت» بجای «سپهسالار». ۲ ـ ا، «ازثقات مروی ومنقولست».
۳ ـ ا، « ازآن مکان ». ٤ ـ این تاریخ غلط و فاسد است؛ تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و دیگر مصادر معتمده فتح‌آذربایجان را درسال هجدهم ویابیست ودوم از هجرت علی‌الاختلاف نوشته‌اند، خود مؤلف این‌کتاب نیز در سال بیست ودوم هجرت دانسته و در مطاوی حالات « حارث بن امیه » وجاهای دیگردراین‌کتاب بآن تصریح‌کرده است، وچون دراینجا هیچ‌ازفساد این‌تاریخ‌سخن نگفته‌گمان می‌رودکه تغلیط کاتب است، و از سیاق کلام بنظر می‌رسد که صورت صحیح تاریخ‌باین نهج بوده: «سنة خمس وعشرین واثنی عشر یوماً من‌الهجرة». ٥ ـ ا، « این خاك قدم اهل‌الله بزیارت مرقد آن برگزیدهٔ درگاه اله مشرف گشت این قطعه منظوم گردید » بجای متن.

عنه درحوالی خسرو شاه از الکای ویدهر[1] چهار فرسنگی تبریز است، [2] صاحب تاریخ گزیده وی را نیز از جملهٔ صحابی شمرده که مدفون نواحی تبریز اند و نبیرهٔ عبدالمطلب دانسته که جد رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم است با وجود شرف صحبت عظیم قدر قرابت نیز داشته، چون در اجداد حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم مضر نامی بوده که متابعت ملت ابرهیم (خلیل) علی نبینا وعلیه‌السلام[3] می‌نمود وبنی قیس‌عیلان[4] که قبیلهٔ بزرگ‌اند از نژاد ویند، می‌تواند بود که این نسبت صحیح بوده باشد یااز آن قبیله بوده باشد. شجاعت و دلیری ومردانگی وی در آذربایجان نامه که کتاب نظمی‌است مسطور است. الحق مدفن وی محلی است در کمال هیبت وجلالت و مردم را محل زیارت، خصوصاً متوطنین آن الکا که همیشه متوجه آن قبلهٔ دعااند و هرمقصود ومطلوب که دارند چون متوجه آن کعبهٔ حاجات می‌شوند وبطواف آن مزار کثیر الانوار مشرف می گردند بسهولت و سرعت مقاصد و مآرب‌ایشان عزاجابت می‌یابد (خصوصاً در رفع بلا از وبا وغلا.)

در میان مردم اینچنین مشهور است که وی نیز از شهداء اول است که با حضرت سپهسالار شربت شهادت یکدفعه[5] چشیده‌اند والله اعلم بحقیقة الحال. و درهمین الکا مزار بسیار ومدفن بیشمار از اصحاب کبارسید مختار وتابعین اخیار هست خصوصاً درقریهٔ اسکویه و میدان آن قریه، واسامی‌بعضی‌نیز درالسنه وافواه مردم آنجا مذکور است والله اعلم.

(**مزار** قیس رضی‌الله عنه درقریهٔ سردرود است که دهی‌است ازجملهٔ دههای سرد صحرا. هم‌صاحب تاریخ گزیده مشارالیه را از جملهٔ صحابی ومدفونین‌حوالی ونواحی تبریز شمرده، مردم آن‌الکا می گویند که قیسی که میوهٔ است، منسوب بوی

۱ ـ ا، « ویدهر »بفتح دال مهمله وهاء مشکلاً، عامه «ویدهر » بفتح دال مهمله وسکون هاء خوانند. ۲ ـ به تعلیقات‌آخر کتاب مراجعه شود. ۳ ـ ا، صلوات‌الله الملك‌الجلیل.
٤ ـ ا، « غسلان » باسین مهمله غلط صریح است، ر، مبهم و لایقرء، ك، ث، « غیلان » باغین معجمه، فاسد. صحیح «عیلان» باعین مهمله، چنانکه درمتن آورده شد. برای توضیح بیشتر به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ٥ ـ ا، یکبار.

است بهر کیفیت ، مزار بکیفیتی است فیوضات بی‌نهایات مشاهدهٔ اهل حالات ازآن مزار کثیرالبرکات می گردد ، وی معلوم نیست که ازشهدای اول‌است یاثانی والله اعلم بحقیقةالحال .) [۱]

مرقد ومزار ابودجانهٔ[۲] انصاری رضی‌الله عنه در قریهٔ خلیجان است ازاعمال سرد صحرا (وحرز مشهوری هست که بحرز ابودجانه مشهور است منسوب بمشارالیه است) . وی از مشهورین صحابه است ، فاما صاحب این مزارکه بیقین أبودجانه باشد معلوم نیست زیرا که درکتابی دیده نشده و ازثقه نشنیده (اما) برافواه و السنهٔ مردم خصوصاً رعایای آن‌الکا مذکور است که وی أبودجانه است (بهرحال مزار یکی ازصحابه یاتابعین خواهد بود ، درکمال روح و صفا است وتزکیه وبهاء، مردم آنجا اجابت دعا وبرآمدن مدعا ازآن‌تربت مزکی نقل می کنند والله اعلم .)[۳] در این الکا نیز مقبرهٔ بسیار و نشانهٔ بی شمار منسوب باصحاب کبار و تابعین نیکوکردار هست (از روی اخلاص وصدق نیت اثر مترتب است) ، والله اعلم .

مرقد ومزار فرقدبن زیدرضی‌الله عنهما درمزارات‌قریهٔ شادباداست[۴] درموضعی که قبر حضرت باباحمد شاد بادی است رحمه‌الله ، واین پسر زیدبن فرقداست که جماعتی[۵] وی‌راسپهسالار می‌دانند. برقبروی سنگی‌است که بخط کوفی‌برآنجا چیزی نوشته ، چون خط کوفی‌است وبسیار نیز کهنه گشته خوب نمی‌توان خواند فامالفظ فرقد برآنجا مکتوب است .

چنین مشهور است که وی بعد ازشهادت پدرکثیرالسعادة خود ، بالشکرثانی باین دیار تشریف شریف ارزانی‌داشته‌اند وشربت شهادت نوشیده بدیگرشهدا ملحق گشته‌اند ودرآن مزارات نیز می گویند که مقبرهٔ بسیار ازاصحاب‌جنت مآب وتابعین بهشت قرین هست والله اعلم .

و درآن قریه مزاریست مشهور بقبر برخ اسود (و برخ اسود[۶] شخصی است

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ به تعلیقات‌آخر کتاب مراجعه شود .
۳ ـ ر ، «بهرحال مزار بصفا است ومحل استجابت دعا ، یامزار یکی از اصحاب کبار است یا تابعین ابرار ، والله اعلم بحقائق الاسرار . » ٤ ـ ا ، از اعمال مهرانرود . ٥ ـ ا ، بعضی . ٦ ـ برخ : بضم اول نام سیاهی بوده ازاولیاءالله درقدیم که آنرا برخ اسود می‌نامیدند (انندراج) .

از مجذوبان و محبوبان الله سبحانه و تعالی) که در زمان حضرت موسی علی‌نبینا و علیه‌الصلوة والسلام بوده و حکایت وی با حضرت موسی مشهور و معروفست و آنچنانست که صاحب قوت القلوب[۱] در کتاب مذکور آورده است که نوبهٔ قحط عظیمی در میان بنی‌اسرائیل اشتداد یافت و این حادثه مدتها (امتداد پذیرفت) . حضرت موسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام امر شد که باستسقا بیرون رود ، آن‌حضرت با هفتاد هزارکس از یاران بطلب باران بصحرا بیرون رفتند، فتح (بابی) نشده خطاب باعتاب رب العزة رسید که یا موسی چگونه مستجاب سازم دعای جمعی را که ظلمت گناه ایشان را فروگرفته است و سرائر ایشان خبیث است، دعا می کنند (یقین ایشان صادق نیست) و ازمکر من ایمن‌اند؟ بازگرد، بنده‌ایست مرا که او را برخ می گویند بگو بوی تا بیرون رود و دعا کند که مستجاب می گردد . حضرت موسی از هرکه وی را پرسید نشناختند و از وی نشان ندادند تا درشبی در راهی به غلام سیاهی رسید که جبههٔ وی خاك آلود بود از اثر سجود و شملهٔ بر سر و گردن خود پیچیده بود ، حضرت موسی بنور نبوت وی را بشناخت، بر وی سلام کرد واسم وی را پرسید . گفت اسم‌من برخ است . حضرت‌موسی فرمود که مدتیست که (من) ترا می‌طلبم ، باید که بصحرابیرون روی و طلب باران نمایی که بندگان خدا بواسطهٔ عدم باران در بلا ونقصانند . برخ (قبول نموده) بیرون رفت و باین نوع کلام متکلم گشت: ماهذا من فعالك ، وماهذا من حلمك ، وماالذی بدالك؟أنقصت‌علیك عیونك؟ام‌عاندت‌الریاح فی‌طاعتك؟ام‌نفدماعندك؟ ام‌اشتدغضبك علی‌المذنبین؟ الست کنت غفاراً قبل‌خلق‌الخطائین؟ خلقت‌الرحمة و امرت بالعطفة فتکون لما تامرمن‌المخالفین ام‌ترینا انك ممتنع‌ام‌تخشی‌الفوت‌فتعجل العقوبة؟فقال : فما برح حتی اخضلت بنواسرائیل بالقطر وانبت‌الله‌تعالی‌العشب فی نصف‌یوم حتی‌بلغ‌الرکب . قال: فرجع برخ واستقبله موسی علیه‌السلام ، فقال برخ: کیف رایت حین خاصمت ربی عز و جل کیف انصفنی؟ فهم به موسی علیه‌السلام فاوحی‌الله تعالی‌الیه ان برخاً یضحکنی کل یوم ثلاث دفعات ، والله‌اعلم .

۱ ـ به تعلیقات‌آخر کتاب مراجعه شود .

(بدانکه) مردم آنجا اعتقاد تمام بآن مزار بزرگوار دارند و محل استجابت‌دعا می دانند. این‌خود دور می‌نماید که مزار برخ مذکور دراینجاها باشد، می‌تواند بود یکی از اولیا (اینجا) بوده باشد که برقلب وقدم حضرت برخ بوده باشد واین مزار باسم برخ مشهورگردیده باشد حقیقة[۱].

سِرّ: مخفی نماند که‌مراد ازاینکه فلان برقلب وقدم فلانست آنست که (این هر دو مربی یک اسمند و) فیض حق بر هردو از یک‌جنس[۲] وارد می گردد. بهمه حال مزار پرحال است‌و از طواف آن‌مزار (کثیرالانوار) فیوض بسیار و مواهب بی شمار فایض می گردد واللّه‌اعلم.

مرقد و مزار حضرت ابو محجن‌الثقفی[۳] رضی‌اللّه‌عنه دریک فرسنگی تبریز در کنار آب سراورود واقع است مشهور ومعین، بعضی‌چنین گویند که والدهٔ مشارالیه درحبالهٔ نکاح حضرت شاه مردان علی‌بن ابی‌طالب علیه‌الصلوة والسلام درآمده بوده و ابومحجن مربی تربیت آن مربی طالبان راه بوده و بعضی خواهر زاده نیز می گویند (واز جملهٔ کمربسته‌های آنحضرت معدود است) و صاحب‌تاریخ گزیده وی را صحابی دانسته.

شجاعت و مردانگی وی اظهر من الشمس و ابین من الامس است و از شجاعت وی در تاریخ روضة‌الصفا که از مصنفات امیر محمد بن خواند شاه رحمه‌اللّه است این حکایت مسطور است که در ایام عمر رضی‌اللّه‌عنه درقادسیه که لشکر ظفر پیکر اسلام در مقابله و مقاتلهٔ فارسان فارس صف کشیده‌بودندو سر خیل لشکر اسلام سعد وقاص بود و سرلشکر عجم رستم فرخ زاد، و سعد وقاص بواسطهٔ زحمت خراج[۴] یا عرق النسأ[۵] سواری او متعذر بود و در قصر قادسیه اقامت نموده منتظر وزیدن نسیم اقبال می‌بود و درآن روز ابومحجن ثقفی که رستم‌و اسفندیار را به نیزه‌داری‌خود نمی‌پسندیدبواسطهٔ منکری و مصلحتی‌بنا بر امرسعد وقاص در قصر

۱ ـ ر، «اگرمزاربرخ نبوده باشد می‌تواند بود که مزار یکی‌ازاولیاء بوده باشدکه برقلب و قدم حضرت برخ بوده باشد، که مزار برخ مشهور شده باشد». ۲ ـ ا، ممر. ۳ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۴ ـ بضم‌اول، دمل وریشی‌که دربدن پدیدآید. ۵ ـ بکسرعین مهمله وفتح نون وسین مهمله.

قادسیه محبوس بود، چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هردو کشور (در برابر یکدیگر) دست از جان شیرین شسته و دل از حیات طبیعی برگرفته بقضای ربانی وتقدیر یزدانی تن دردادند و درآن معرکه هیچ سفیری جز تیر آمدوشدنمی کرد و درآن مهلکه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج برخصت نبود، نقلست که چون مبارزان هردو فریق‌درحرکت آمدند ارباب اسلام متزلزل شده اندك‌اختلالی بحال ایشان راه یافت‌دراین اثنا ابومحجن‌الثقفی که‌زنجیر در پای داشت‌ودرگوشهٔ کوشك نشسته بود از استیلای فارسیان متأثر و اندوهناك شده باکنیز سعد که زبرا نام‌داشت گفت: متمنی‌من آنست که زنجیر ازپای من برگرفته مرامطلق‌العنان گردانی و اسب[۶]و اسلحهٔ سعد بمن دهی تا باین کافران چنان دست‌بردی نمایم که تا روز قیامت ازآن بازگویند، بخدا سوگند اگر زنده مانم باز بقصر آیم و بند بر پای خود نهم. چون برسخن و سوگند ابومحجن وثوق بود بند از او برگرفته اسب و سلاح سعد بوی تفویض نمود. ابومحجن روی بربسته برمادیان ابلق سوار شده روی بمعرکه آورد وچنگهای مردانه کرد، گاهی بجانب میمنه وگاهی بطرف میسره می‌تاخت واز چپ و راست مبارز می‌انداخت و هیچکس از مسلمانان او را نمی‌شناخت، لشکر نصرت‌انتما ازکر وفر وطعن وضرب او تعجبها می‌نمودند. ناگاه از بام کوشك چشم‌سعد بر ابومحجن افتاده پرسید که این سوارکیست؟ طایفهٔ که پیش‌او نشسته بودند گفتند همچنانکه تو نمی‌دانی‌مانیز نمی‌دانیم. سعد گفت: اگر معهود بودی که حضرت خضر علی‌نبینا و علیه‌السلام در امثال این معارك حاضر شده برمحاربه اقدام نمودی من اعتقاد می کردم که این شخص آن حضرتست. در اثنای تاختن و مرد انداختن بدرقصر قادسیه نزدیک رسید سعد چون نیک نظر کرد فرمود این فرس ابلق که در زیر ران این‌شخص‌است اسب من‌است و جوشن او نیز از آن من وحرکات اومشابه حرکات ابومحجن، اگر ندانستمی که ابومحجن دراین کوشك محبوس‌است می گفتم که این‌مرد ابومحجن‌است.

چون روز بنهایت انجامید ابو محجن بر در قصر آمده حلقه بر در زد شخصی که

مترصد قدوم او بود در بگشاد. ابومحجن از اسب پیاده گشت و سلاح بیرون کرده بند برپای خود نهاد. بعد ازاین زبرا ازسعد وقاص پرسید که حال محاربهٔ امروز برچه کیفیت گذشت؟ جواب داد که نزدیک بود که اهل اسلام را شکستی فاحش روی نماید اما خدای عز و جل برما منت نهاده سواری بمدد ما فرستاد که ندانستیم از اولاد جن بود یا احفاد انس ، و بواسطهٔ او مسلمانان بعد از آنکه ضعیف و عاجز گشته بودند قوی دل ومستظهر شدند. زبرا پرسید که هیچ ترا نسبت بوی معرفتی حاصل گشت؟ گفت نه اما فرس و اسلحهٔ او به اسب و سلاح من مشابهت داشت. زبرا قضیهٔ ابومحجن را من اوله الی‌آخره معروض رای اسعد سعد گردانید وآنجناب نزد ابومحجن آمده اورا ستایش بسیار کرد وفرمان داد تا بند از پای او برداشتند، آنگاه از فرط محبت که بجانب او پیدا کرده بود بر زبان گذرانید که ای ابومحجن با خود قرار دادهٔ که دیگر گرد این منکر نگردی تا حد ترا نزنم ؟ ابومحجن گفت: ایها الامیر من با خود مخمر کرده‌ام که دیگر مرتکب این امر شنیع نگردم. انتهی کلامه.

وابومحجن گاهی بشعر نیز مشغولی می‌نموده‌اند وشعر وی درعربیات بطرزشعر خواجه حافظ است در فارسیات، که اکثرذکرشراب ومیخانه ومایتعلق بهما درآنجا مذکور است.

این دوبیت از اشعار اوست که از خط (شریف خواجه) یاقوت (مستعصمی) منقول است ، (و خواجهٔ) مشارالیه شعر وی بسیار می‌نوشته‌اند.

شعر

اذامت فادفنی الی أصل کرمة — تروی عظامی فی التراب عروقها [1]
و لا تدفننی بالفلاة فاننی — أخاف اذا مامت الا أذوقها

تبصره - مخفی نماند که یکی‌از مزلقة الاقدام جهال واهل ضلال استماع سخنان عرفا واکابر است مثل ابن‌الفارض وخواجه حافظ شیرازی وغیرهما ازاکابر

۱ - مشهور چنین است: اذامت فادفنی الی جنب کرمة تروی عظامی بعد موتی عروقها

صوفیه که ذکر شراب وباده ومی ومیخانه ومدام وراح کرده‌اند ومراد ایشان نه شراب ظاهریست بلکه عشق ومحبت الهی است وایشان بظاهر حمل کرده بزندقه والحاد افتاده‌اند ولهذا بعضی ازسلاطین دین‌دار وزهاد و عباد پرهیزگار منع خواندن ونوشتن وشنیدن آن سخنان فرموده‌اند وچون عشق ومحبت را با شراب صوری مشابهت تمامست لاجرم الفاظ وعباراتی که در عرب یا در عجم بازاء آن موضوعست از برای آن استعاره می کنند ومولانا عبدالرحمن‌جامی‌رحمه‌الله درشرح قصیدهٔ میمیهٔ خمریه در مشابهت شراب با عشق ومحبت وجوه فرموده‌اند.

از آنجمله آنست که چنانکه می را در مقام اصلی و مستقر اولی خویشتن که جوف خم وقعردن است بواسطهٔ قوت جوشش وشدت غلیان بی‌محرك خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می‌باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینهٔ عشاق وسویدای دل هرمشتاق مستور است بسبب غلبه واستیلا بی‌باعث بیرونی مقتضی انکشاف ومتقاضی ظهور است.

رباعیه

عشق‌تو که‌بود شاه درملك‌درون — چون‌دبدبهٔ شاهی او گشت فزون
شد همره آب دیده و همدم آه — وزپرده سرای سینه‌زد خیمه برون

واز آنجمله آنست که چنانکه می‌را فی حد ذاته شکل معین وصورت خاص نیست بلکه اشکال وصور او بحسب اشکال وصور ظروف واوانی اوست ، درخم بشکل تدویرخم است و درسبو بصورت تجوف سبو ودر پیمانه بهیأت درون پیمانه ، همچنین معنی‌محبت‌حقیقی‌مطلق‌است وظهور اودراربابِ محبت بحسب‌ظروف‌قابلیات واوانی استعدادات ایشانست دربعضی بصورت محبت ذاتی ظاهرمی‌شود ودربعضی بصورت محبت اسمائی وصفاتی ودربعضی‌بصورت محبت آثاری علی‌اختلاف‌مراتبها و موجب این جزتفاوت قابلیات واستعدادات ایشان نیست.

رباعی

عشق‌ارچه‌بسوی‌هرکسش‌آهنگ‌است — با هیچ کسش نه‌آشتی نه جنگ‌است
بس بی رنگ است بادهٔ عشق و دراو — این رنگ زشیشهای رنگارنگ است

واز آنجمله عموم سریان اوست چنانکه اثر شراب صورت در همه جوارح و اعضای شاربش جاریست همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساریست یک‌سوی برتن او ازابتلای محبت نرهد و یک رگ بربدن او بی‌اقتضای مودت نجهد چون خون در پوست و گوشت او راه کرده است وچون‌جان در بیرون ودرون او منزلگاه گرفته .

رباعی

فصاد بقصد آنکه بر دارد خون — شد تیز که نشتری زند برمجنون
مجنون بگریست گفت ازآن‌می‌ترسم — کاید بدل خون غم لیلی بیرون

واز آنجمله آنست که می شارب خودرا وعشق صاحب خودرا اگرچه بخیل باشند ولئیم، جواد سازند وکریم، اما ثمرهٔ آن کرم بذل دیناریاشد ودرم‌ومقتضای این جود بذل کل مافی‌الوجود ، مست می‌درهم بخشد یا دینار ومست عشق نقد دوجهان بیکبار .

رباعیه

مست‌می اگر دست کرم جنباند — جزبخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمت‌سر کب همت راند — برفرق دوکون آستین افشاند

واز آنجمله آنست که هریک از مست می ومست عشق بی‌باك‌اند ولاابالی وازصفت جبن وترسنا کی‌خالی، درمخاوف دلیرند ودرمهالك ازجان‌سیر. اماشجاعت آن از مغلوبی عقل آخر بین است ودلیری این ازغالبی نورکشف ویقین ، آن بهلاك دوجهانی کشد واین بحیات جاودانی انجامد .

رباعی

ماهست و معربدیم و رند و چالاك — در عشق نهاده پا بمیدان هلاك
صدبار به‌تیغ عشق اگر کشته شویم — آن مایهٔ عمر جاودانیست چه باك

واز آنجمله تواضع است ونیاز مستی عشق وسکرمحبت ، نازنینان را ازپیشگاه ترفع وسربلندی بآستان تواضع ونیازمندی اندازد وعزیزان جهان را از اوج عزت و کامگاری بحضیض مذلت وخاکساری افکند .

رباعی

بس‌تخت‌نشین که‌شدزسودای‌تومست — در خیل گدایان تو بر خاك نشست
سر بر در تو نهاده بوسد پیوست — سگ را به نیاز پا وسگبان را دست

واز آنجمله افشای‌اسراراست ، این همه اسرارتوحید وحقائق‌اذواق ومواجید که بر صفحهٔ روزگار وصحیفهٔ لیل‌ونهار مانده‌است ثمرهٔ گفتگوی متجرعان جام سلسبیل معرفت ونتیجهٔ قال وقیل متعطشان شراب زنجبیل عشق ومحبت است .

عشق تو بدین نشیمن بی سروبن — آورد مرا که نو کنم عهد کهن
درکامم ریخت جامی از خم لدن — سرخوش گشتم زبان گشادم بسخن

و از آنجمله شیوهٔ بی‌هوشی است ومستی وخلاصی‌ازقید هستی‌وخود پرستی ، اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی است بمحبوب و مستی می غایت جهالت وغفلت ازهرمطلوب ، این‌دوران‌را طریق درکات بعد ونکال نماید وآن نزدیکان‌را علو درجات قرب ووصال افزاید .

رباعی

عیبم مکن‌ای‌خواجه اگرمی‌نوشم — در عاشقی و باده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم — چون بیهوشم بیار هم آغوشم

واز آنجمله‌آنست که هرچند بیش نوشند درجستجوی آن‌بیش کوشند وهرچند افزون خورند رنج درطلب آن افزون برند، نه مست‌آن هوشمند گردد ونه‌حریص این خرسند ، بزرگی بدیگری نوشت :

رباعی

حاشا که دگر در پی ساغر بروم — یا درطلب بادهٔ احمر بروم
آن جام لبالبم که گر خود بمثل — یک قطره شود زیادت ازسربروم

او در جواب گفت :

العربیه

شربت الحب کاساً بعد کاس — فما نفد الشراب ولا رویت

یعنی **رباعی**

من بحری‌ام تشنه لب وپی نایاب هان ای‌ساقی تشنه لبی رادریاب
عمری‌استچوآب‌می‌خورم بادهٔناب نی‌باده شود تمام نی من سیراب

واز آنجمله است رفع پردهٔحیا وحشمت وزوال حجاب‌ناموس ودهشت چون سکر محبت استیلاء یابد محب از این همه‌روی برتابد بربساط انبساط نشیند ودامن از هرچه ضد آن در چیند

خوش‌آنکه‌شوم مست وبسویت گذرم گستاخ آیم بماه رویت نگرم
گه حقهٔ لعل درفشانت بوسم گه حلقهٔ جعد مشکبویت شمرم

(بهرحال) مزار متبرك حضرت ابو محجن رضی‌الله عنه بسیار بسیارمروح و با صفا است و محل استجابت دعا . جناب (طریقت مآب) مولانا محمود مراغی را رحمه‌الله هرگاه مقصود (ومدعائی) می‌بوده متوجه آن قبلهٔ دعا می‌شده خصوصاً درصلوة استسقاء ، توجه نمودن مولانا و بر آمدن آن متمنی مع بوده .

مولانای‌مذکور رحمه‌الله‌می‌فرموده‌اند که‌اول‌نوبت که‌توجه‌بمزار کثیرالانوار آن (قدوهٔ شجعان روزگار) نمودم چون بدان حوالی رسیدم بارگاه عالی درکمال علومشاهد من شد ومرا اصلاً درآن راه نیست ، اضطراب واضطرار غریب در باطن من روی نمود، دیدم که حضرت شیخ بابای‌مراغی که بزرگ‌سلسلهٔ مولانای‌مذکور است ومرید شیخ زاهد گیلانی رحمهم‌الله [1] پیدا شد ومرا بدان بارگاه درآورد ، یافتم آنچه یافتم .

حقیقة ، [2] مخفی نماند [3] که نفوس کاملهٔ انسانیه بعالم ملکوت در روند چنانکه ملائکه باین عالم درمی‌آیند ، و درحال حیات متشکل شوند بغیر اشکال معهوده ، و درحال ممات بصور حسیه نمایند ، و رفع اشکال متحیرین نمایند ، و

۱ ـ ا ، « اضطرار و اضطراب بی‌حساب در باطن من ظاهر می‌گردد ومی‌خواهم که داخل این مجلس‌گردم دراین حال دیدم که شیخ سلسلهٔ ما حضرت شیخ که بابای مراغی رحمه‌الله که یکی ازخلفا وجانشینان حضرت شیخ زاهد گیلانی است قدس‌سره ». ۲ ـ ا ، « تحقیق ». ۳ ـ ا ، پس از کلمهٔ « مخفی نماند » علاوه « که پیش کبرای دین ومکاشفان اهل یقین محقق است . »

حمایت درماندگان کنند ، چه جای حیات و ممات بلکه قبل از تعلق روح ببدن .

چنانکه ازحضرت‌شیخ رکن‌الدین‌علاءالدولهٔ‌سمنانی‌قدس‌الله‌سره امیراقبال‌شاه (سیستانی) در اقبالیه نقل می‌کند که الله سبحانه وتعالی ارواح را بچندین هزار سال پیش‌از اشباح آفریده ، و بعلم‌قدیم خود دانسته که هرروحی بکدام‌بدن خواهد پیوست وآنکس را چه‌نام خواهد بود ، (و درکجا وطن وآرام‌خواهد داشت) ، پس ارواح در عالم ارواح باشند همچنانکه ملائکه موجودند درآسمانها ، وتمثل کنند بصورت بشر و درآن صورت بزمین آیند و از بندگان حق تعالی بلاها دفع کنند ، (همچنانکه مشهور است در این معنی دعای حرامی ، و آن چنانست که :

شخصی به جایی‌می‌رفت در بادیه حرامی باو رسید و قصدهلاك او کرد ، آن شخص تضرع وتشفع بسیار نمود که یکدم با من بسازکه چون از این عالم می‌روم با طهارت روم ، وضوئی بسازم و متوجه درگاه الهی شوم و نمازی کنم ، بعد از آن بهر نوع که خواهی مرا بکش . چون دراین قضیه سری بود حرامی او رامهلت داد . او بوضوء مشغول شد و چهار رکعت نمازگزارد و بخواندن این دعا که :

«أللهم یاودود یاودود یاودود، یاذاالعرش‌المجید ، یامبدئ یامعید ، یافعالاً لمایرید،أسألك بنور وجهك‌الذی ملأ أرکان عرشك،وأسألك بقدرتك‌التی‌قدرت بهاعلی خلقك ، و برحمتك‌التی وسعت کل شیء ، لاالهالاانت أغثنی یامغیث ، أغثنی یامغیث ، أغثنی یا مغیث » .

اشتغال نمود ، و سه نوبت بخواند ، و چون سیم‌بار بآخررسید دید که سواری پیدا شد مسلح و مکمل ، و آن حرامی‌را دفع نمود . این شخص مسکنت و تضرع بسیار با وی نمود که تو ازکجائی ، و بمدد من چون رسیدی ؟ گفت: من ملکی‌ام از ملائك ملأ اعلی ، بار اول که این دعا را خواندی امر الهی در رسید که این بندهٔ مرا دریاب که مضطر است ، و مرا به بهترین نامی از روی صدق و اخلاص خواند . دراول بار بآسمان اول آمدم ، ودر خواندن دوم بزمین ، ودر خواندن سیم باینجا رسیدم ودفع این شریر نمودم ، وهمچنین) ارواح بشری را نیز ازکمل ، این

کیفیت هست که پیش از آنکه ببدن خاصه متعلق شوند و آن بدن مستعد قبول فیض روح خود گردد بامرالله سبحانه وتعالی تمثل می کنند به صورتها ، وبندگان حق‌را امداد می‌نمایند وباز بعالم‌ارواح می‌روند بی‌آنکه ایشان را بدنی حاصل‌شود و بشر گردند .

و از اینجا است که جماعتی که دیدهٔ تحقیق بین نداشتند در تناسخ افتادند و پنداشتند که سبب آنست که پیش از این ، روح در بدن دیگر بوده است . براهمهٔ هند وبخشیان ترکستان را مذهب اینست ، و رهبانان نیز گویند ، وبعضی از اسلامیان نیز که مرشد بقوت (کامل) نداشتند در این ورطه افتادند وسخن بزرگان‌را که معنی‌آن ندانستند مستمسک خود ساختند، وشیطان لعین تقویت ایشان کرد تادر آن کتابها ساختند و خللها در دین مسلمانان افتاد ، خود ندانستند که تمثل دیگر است‌و تناسخ دیگر.

(نسخ آنست ومذهب تناسخیان آنکه نفوس‌ناقصه درابدان انسانیه مترددانند واز بدنی‌ببدنی منتقل می‌شوند تا کامل شوند ودر وقت کمال قطع تعلق از ابدان می کنند، وازحکماء هرمس واعادیمون وفیثاغورس‌وسقراط وافلاطون براینند، واین مذهب‌منسوب‌بایشانست، وجمعی‌تجویزنقل‌ببدن حیوان‌هم کنند، آنرا مسخ گویند، وجمعی تجویزنقل بنبات هم کنند وآنرا فسخ گویند ، وجمعی تجویز نقل بجماد هم کنند آنرا رسخ گویند ، ودرکات جهنم‌نزد ایشان عبارت ازاین‌مراتب‌است، واینها نزد اهل شریعت و طریقت باطل است و سخن محققان آنست که ارواح کمل قبل از تعلق ببدن و بعد از اخراج از بدن متمثل ببدن مثالی می‌شوند) ومدد حضرت امیر المؤمنین علی علیه‌السلام سلمان فارسی را رضی‌الله‌عنه در دشت ارزنه پیش از تعلق روح ببدن بچندین سال بهمین نوع بوده وارواح را ازاین نوع بسیار باشد وبعضی بندگان درسلوك وکشف ارواح معلوم کنند که روح ایشان پیش ازتعلق بدن درچه‌حال بوده وچه کرده ودراین طریق عجایب وغرایب بسیاراست واحوال گوناگون بی‌شمار. مرد می‌باید که ثابت‌قدم باشد وروی ازمطلوب‌اصلی نگرداند

که اینها همه در راه‌است نه در پیشگاه. هرچه بینند بمجرد عقل برآن حکم نکنند تاازطریق نیفتند.

(بهرحال) حضرت ابومحجن‌ازشهدای ثانیست که درتسخیر آذربایجان که سنهٔ اثنی‌وعشرین‌ازهجرت بوده بشهدای دیگرملحق گشته ، والله اعلم‌بحقیقةالحال .

مرقد ومزار احمد چپ‌رضی‌الله عنه دردرآمد قلعهٔ‌اخی‌سعدالدین درولیانکوی واقعست.وی نیز ازصحابی سیدابرار (یاتابعین) معدوداست ، محل پرفیض‌است ، خالی از جلالی نیست.

مولانا شمس الدین[1] معرف رحمه‌الله (که از اعزهٔ روزگار و بخدمت بسیاری از ابرار و اخیار رسیده و در شیوهٔ معرفی نظیر نداشت) فرمود که نوبهٔ شخصی در باغی که درحوالی آن مزار بوده مگر از سر جهل‌وغفلت ونادانی‌بشرب خمر مشغول می‌شود (ومست می گردد) وازباغ بیرون می‌آید وکوزهٔ که دراوخمر بوده بقبر آن بزرگوار می‌زند (ومی‌شکند وآن قبررا خمر آلود می کند) ، همان شب وی را بقتل می‌آورند[2].

بیت

بی‌ادب پای منه درحرم کعبهٔ عشق زانکه روح‌القدس اینجا بادب می‌آید

مقرراست که اولیاء را موت و حیات یکسانست که: المؤمنون لایموتون ، بل ینقلون من دار الی دار. بعدازموت نیز با ایشان با ادب می‌باید بود خصوصاً نزدیک بقبر[3] ایشان، اللهم وفقنا بالادب (واحفظنا من صولةالغضب) .

مرقد و مزار امیة بن عمروبن امیهٔ ضمری[4] رضی الله عنهما در درآمد

۱ ـ شمس‌الدین محمد معرف تبریزی روز چهارشنبه دوم شهر رجب المرجب سنهٔ ثمان و ستین و تسعمائه وفات یافت ، مدفنش آستانهٔ بابا فرج است (بیاض مؤلف) . ۲ ـ ا ، همان شب بأقبح وجوه‌کشته می‌گردد . ۳ ـ ا ، بمدفن . ٤ ـ اصل بصورت «ضمیری» غلط . متن از ا ، درست‌است. بنوضمرة مثل تمرة گروه عمروبن امیة الضمری پیک رسول‌الله است (اوقیانوس) . و ایضاً بنوضمرة من‌کنانة رهط عمروبن أمیة الضمری (قبایل‌العرب). درمآخذ موجوده ازأحوال أمیه پسرعمروبن امیة الضمری اطلاعی بدست نیامد . در نزهةالقلوب نامی ازاو ذکر شده ، درالاستیعاب ازاولاد أبوأمیة عمروبن أمیةالضمری تنها ازجعفر وعبدالله‌اسم می‌برد ومی‌نویسد: «روی عنه ابناه‌جعفربن عمروبن أمیة و عبدالله بن عمروبن أمیة وابن أخیه الزبرقان بن عبدالله بن أمیة » ودر الاصابه : « له احادیث روی عنه اولاده جعفر وعبدالله والفضل » هکذا أیضاً أسد الغابة .

سرخاب در حوالی مزار سید حمزه در پائین درخت کلانی (واقع) است. صاحب تاریخ گزیده وی را نیز از صحابی دانسته وشمرده و مشارالیه پسر عمرو بن امیهٔ ضمری [۱] است که از مشهورین اهل عالم است و عمروبن امیه (از صحابه است و درکتب سیرو تواریخ مسطور است که عمروبن امیه) را درسال ششم از هجرت حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم بنزد نجاشی پادشاه حبشه فرستاد با نامهٔ مشتمل بر دعوت اسلام.

بیان این قضیه آنست که درآخر این سال حضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله وسلم بشش کس از ملوك اطراف مکتوبات [۲] نوشته ایشان را باسلام دعوت نمود. اول، نجاشی‌ملك‌حبشه. دوم، هرقل [۳] قیصر روم. سیم، خسرو پرویز فرمانفرمای مداین. چهارم مقوقس [۴] پادشاه اسکندریه. پنجم، حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام. ششم، هوذة بن علی حنفی والی یمامه.

مکتوب نجاشی‌را عمروبن امیهٔ ضمری برد، مکتوب هرقل را دحیهٔ کلبی [۵] وکتابت خسرو را عبدالله بن حذافهٔ سهمی [۶] و رقعهٔ مقوقس را حاطب بن ابی‌بلتعه [۷] و نوشتهٔ حارث را شجاع بن وهب اسدی [۸] ونامهٔ هوذه را سلیط بن عمرو عامری [۹].

اما نجاشی چون برمضمون خطاب همایون رسول مهیمن‌بی چون اطلاع یافت برفور ایمان آورد، و هرقل با آنکه حقیقت ملت حضرت رسالت را صلی‌الله‌علیه وآله وسلم می‌دانست باتفاق اکثر اهل سیر بقبول دین اسلام موفق نشد، و خسرو پرویز از اینجهت که آن حضرت اسم شریف خویش‌را در آن نامه برنام او تقدیم نموده بود در خشم شده مکتوب را پاره کرد.

۱ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود. ۲ ـ ا، مکاتیب. ۳ ـ هرقل بکسر اول وفتح ثانی و سکون قاف، هو قیصر و قیل نائبه بالشام (صبح اعشی). وفی‌المصباح: فیه لغتان اکثرهما فتح‌الراء وسکون القاف والثانیة سکون الراء وکسرالقاف. ۴ ـ هوالمقوقس عظیم‌القبط صاحب مصر. ۵ ـ در ترجمهٔ دحیة بن خلیفة بن فروة الکلبی رجوع شود بأسد الغابة و الاصابة و الاستیعاب و غیر اینها ازکتب رجال. ۶ ـ نسخ کتاب فاسد، تصحیح متن از تاریخ طبری و اسدالغابة والاصابة. هوعبدالله‌بن حذافة بن قیس بن عدی‌بن سعدبن سهم‌القرشی‌السهمی، أبوحذافة او أبوحذیفة. ۷ ـ حاطب‌بن ابی بلتعة، بفتح الموحدة و سکون اللام بعدها مثناة ثم مهملة مفتوحات (الاصابة). ۸ ـ شجاع بن وهب و یقال ابن ابی وهب بن ربیعة بن اسد الاسدی (اسدالغابة و الاصابة). ۹ ـ هو سلیط بن عمرو بن مالك بن حسل العامری، بعثه النبی الی حوذة بن علی صاحب الیمامة.

نظم

درید آن نامهٔ گردن شکن را نه نامه بلکه نام خویشتن را

ونشانی‌به‌بادان [۱] که ازقبل او فرمان‌فرمای یمن بود ارسال نمود، مضمون آنکه شخصی‌در دیار حجاز دعوی نبوت‌می‌کند باید(که) دوکس را بدانجا فرستی تا او را گرفته‌نزدمن آورند و بادان بموجب فرمودهٔ (ناستوده) عمل نموده بانویه [۲] و خرخره [۳] را بدین مهم به مدینه فرستاد واین‌دوکس بمجلس شریف‌پیغمبرآخرالزمان رسیده گفتند: بادان بنا برفرمان‌پرویز مارا بدینجانب روان کرده تا ترا به‌مداین‌رسانیم می‌باید که انقیاد امر نموده با ما بیائی که بادان درباب مهم توسفارش نامه بملك‌الملوك یعنی خسرو خواهد نوشت [۴]. حضرت رسالت پناه از استماع سخنان پریشان ایشان خندان شده برزبان الهام‌بیان گذرانید که امروز آسایش نمایید تا فردا سخن شما را جواب گویم، و روز دیگر رسولان بخدمت خیرالبشر شتافته آنحضرت فرمود که به‌بادان‌بگویید که پروردگارمن درشب گذشته پرویز را بقتل آورد وپسرش شیرویه برتخت سلطنت نشست وهمچنین به‌بادان بگویید که اگردین مرا قبول کند مملکت یمن را بدستور معهود بوی باز گذارم. رسولان از شنیدن این سخنان متحیر شده، بنابرآنکه ازمهابت مجلس‌حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه و آله و سلم یارای گفت وشنید نداشتند متوجه یمن گشتندوبعد ازوصول کیفیت‌حال را بسمع بادان‌رسانیدند، دراین اثنا مکتوب شیرویه منبئ ازقتل خسرو پرویز و مشتمل بر عدم تعریض سید آخرالزمان به‌بادان‌رسید وچون پادشاه یمن تاریخ کشته شدن‌خسرو را با سخن‌حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم موافق یافت کلمهٔ شهادت برزبان رانده درسلك اهل ایمان [۵] منتظم گشت.

اما مقوقس [۶] نسبت برقعهٔ سید عالم صلی‌الله علیه وآله‌وسلم شرط تعظیم

۱ ـ آخرین والی‌است‌ازولاةملوك ایران دریمن. ۲ ـ هکذا أیضاً مخطوطة خلاصةالأخبار. ۳ ـ هکذا ایضاً مخطوطة خلاصة الاخبارو درتاریخ طبری (چاپ مصر سال ۱۳۲۶ ه. ق.) وتاریخ الکامل (چاپ مصر سال ۱۳۰۱ ه. ق.) خرخسره. ۴ ـ ا، نویسد. ۵ ـ ا، اسلام. ۶ ـ ضبط این کلمه در تمام نسخ فاسد، تصحیح متن بضم میم و فتح قاف وسکون واو وکسر قاف ثانی بی‌اشکال، عربها صاحب مصر واسکندریه را با این نام خوانده‌اند (صبح اعشی).

بجای آورده تحف و هدایا نزد آنحضرت فرستاد لیکن بقبول ملت بیضاء موفق نشد، وحارث‌بن ابی شمرنیز از تلبس (بلباس) شریعت خیرالناس اباء نموده در کفر وضلالت مرد. و هوذة بن علی حنفی اگر چه سلیط بن عمرو را معزز و محترم داشت و جواب مکتوب را بروجه مرغوب نوشت اما بسعادت قبول اسلام فایز نگشت.[1] از میان رسولان هیچکدام بطریق عمربن امیهٔ ضمری مقضی‌المرام بازنگشت، والحمدلله وحده.

مرقد و مزار حارث بن امیه رضی‌الله‌عنه هم درسرخاب درحوالی مزار باباحسن است رحمه‌الله. برقبروی چنین‌مرقوم است که « صاحب لواءالنبی صلی‌الله علیه وآله وسلم.» ولواء علم است ، (گوییا وی یکی ازعلمداران است)[2] و تاریخ وفاتش « سنة خمس و عشرین » هم درقبرش مسطور است . و فتح آذربایجان درسنهٔ اثنی و عشرین واقع شده، می‌تواند بود که وی ساکن آذربایجان شده باشد وبعد ازفتح بسه‌سال وفات کرده باشد یاشهید گشته، والله اعلم.

فایده : مخفی نماند که اول کسی که در اسلام علم بر پای داشت بریدة بن الحصیب اسلمی[3] بود و بیان آن حکایت اینست که در روضة الاحباب مذکوراست که دروقت توجه حضرت به‌مدینه بریدة بن‌الحصیب شنید که حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم از مکه بیرون آمده وقریش برقتل یا اسر آنحضرت صد شتر قبول نموده‌اند. طمع او را برآن داشت که با هفتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون‌آمد ومی‌رفت تارسیدبآن سرور. راوی گوید که سید رسل‌صلی‌الله علیه وآله وسلم تفأل می‌فرمود وتطیر نمی کرد، چون‌بریده بوی‌رسید فرمود: من‌انت؛ کیستی تو ؟ وی گفت من بریدة‌بن الحصیبم .حضرت متوجه‌ابوبکر شد وگفت : یا ابابکر برد أمرنا ؛ خوش‌شد کار ما وبصلاح‌آمد. بعد ازآن حضرت‌پرسید که ازکدام قبیلهٔ ؟ گفت : ازقبیلهٔ‌أسلم .فرمود: سلمنا ؛ سلامت یافتیم‌ما. بعدازآن گفت ازکدام

۱ ـ از جملهٔ « اما نجاشی چون برمضمون خطاب همایون رسول مهیمن بی‌چون اطلاع یافت » تا اینجا مأخوذ ازخلاصة الاخبار است. ۲ ـ اصل ، گوییا علمدار بوده . ۳ ـ هو بریدةبن الحصیب‌بن عبدالله بن الحارث الاسلمی ، یکنی أباعبدالله ، والحصیب ، بضم الحاء المهملة وفتح الصاد ، وبریدة ، بضم الباء الموحدة و فتح الراء .

قومی ازأسلم؟ گفت: ازبنی‌سهم . فرمود: خرج سهمک ؛ بیرون‌آمد تیرتو، بریده چون حلاوت گفتار سید أبرار را ملاحظه نمود بشگفت آمد وگفت توکیستی ؟ حضرت فرمود : من محمدبن عبدالله رسول حقم . بریده گفت: أشهدأن‌لااله الاالله و[1] أن محمداً رسول‌الله؛ وازسر اخلاص مسلمان شد و هرکه با وی بود تمام بشرف‌اسلام مشرف گشتند. بریده شب درملازمت حضرت بسر برد وچون بامداد کردند گفت: یارسول‌الله به‌مدینه درمرو بی‌آنکه ترا لوای باشد، پس‌دستار خودرا بگشاد وبرنیزه بست وپیش پیش‌آن سرور می‌رفت وگفت یارسول‌الله درمنزل‌من‌فرود آی. فرمود : شتر من مأمور است هرکجا خواهد رفت آنجا فرو خواهم آمد[2] ، والله اعلم. و در خلاصة الاخبار مذکور است که اول علمی که دراسلام بسته شد علمی بود که در سال دوم از هجرت حضرت ، عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب را که شیخ‌المهاجرین نام داشت باشصت نفر ازمهاجران برسر جمعی از قریش که جهت مهمی از مکه بیرون‌آمده بودند فرستاد وعلمی سفید ترتیب داده آنرا به‌مسطح بن اثاثه[3] تسلیم فرمود. وآن علم است اول علمی که در اسلام بسته شد (واین‌منافی علم بریده نیست زیراکه این علم که علمدارش مسطح است اول علمی است که برای جهاد بسته شده است) والله اعلم.

مرقدومزار سهراب هم ازاصحاب ، درسرخاب در جوار مزارحضرت بابا حسن است. مزاریست مشهور ومعروف. چنین مشهوراست که‌اول کسی که ازصحابه درگورستان سرخاب مدفون گشته وی بوده وبواسطهٔ مرقد آن‌بزرگوار آنجا گورستان و مزار شده واسم آن موضع را سهراب می گفته‌اند. بعداز آن بمرور ایام وجوارکوه (سرخ) سرخاب‌شده. درآن گورستان نیز قبر بسیار منسوب باصحاب کبار و تابعین أبرار بوده که حالاازایشان نه‌نام مانده ونه خبر وازقبور ایشان نه نشان و نه اثر. امید که ارواح مقدس ایشان ممد ومعاون جمیع مؤمنین ومؤمنات ومسلمین ومسلمات

۱ ـ ا ، أشهد . ۲ ـ ا ، بجای متن « هرکجا خواهد رفت و فرو آمد من آنجا خواهم فرود آمد» . ۳ ـ هو مسطح بن اثاثة بن عباد ، یکنی أباعباد ، و قیل: أبو عبدالله ، وکان ممن خاض فی‌الافک علی عائشة (رجوع شود به‌اسدالغابة) .

باشد خصوصاً متوطنین (ومترددین) بلدهٔ تبریز بحق‌محمد و آله واصحابه (الاطهار الاخیار).

مرقد ومزار دو بزرگوار از اصحاب کبار یا از تابعین أخیار[1] در گورستان[2] چرنداب در در سنگخانه واقع است[3] (در شرقی مزار حضرت امام حفده عطاری رحمه‌الله). چنین مشهور است که نوبهٔ حفاران درپهلوی آن دوقبر قبری می کنده‌اند، بمدفن آن دوبزرگوار[4] رسیده اند بدن[5] ایشان را مشاهده نموده‌اند که تازه بوده وبرآن ابدان پاکیزه اثر زخم بی‌اندازه. واین‌نقل را ازاکثر شهداء که بمدفن ایشان‌رسیده باشند می گویند والله اعلم.

درآن‌مزار نیزمثل سرخاب قبور بسیار ازاصحاب وتابعین بوده که الحال منکور وغیرمشهوراست، بهرحال از باطن‌شریف‌شان مستمد می‌باید بود واستعانت‌می‌باید جست امید که بهره‌مند گردند.[6]

مرقد ومزار حضرت‌عکاشه‌رضی‌الله(تعالی)عنه درگورستان گجیل‌مزارمشهورو معروفست وازجملهٔ مزارات صحابه موصوف، واشعهٔ‌لمعات انوار آن مزار ساطع‌ولامع، مردم تبریزازخواص‌وعوام‌توجه تمام‌واخلاص‌مالا کلام بمزار آن قبلهٔ انام‌دارند، صغار و کبار انوار بیشمار از آن مزار بزرگوارمشاهده نموده وبعضی از صلحاحضرت رسول را صلی‌الله علیه وآله وسلم در آن مزار در واقعه دیده که متوجه بوده‌اند و دعا می‌فرموده. عکاشه نام درخدمت سیدالانام صلی‌الله علیه و سلم، گوییا مکرر بوده‌اند ازآن جمله عکاشة بن محصن‌الاسدی.

و فی کتاب الرجال لصاحب المشکوة محمد بن عبدالله الخطیب التبریزی[7] رحمه‌الله: عکاشة‌بن‌محصن‌حلیف بنی‌امیة شهد بدراً و أبلی فیها بلاء حسناً والمشاهد بعدها، وانکسر سیفه یوم‌بدر واعطاه النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم عوداً اوعرجوناً فصار فی یده، سیفاً وکان من فضلاء الصحابة، مات فی خلافة ابی بکر و له

۱ ـ ا، « ابرار » بجای « اخیار ». ۲ ـ ا، « در مقبره و مزار گورستان ».
۳ ـ ا، « در در عمارتی‌که بسنگخانه واقع است ». ۴ ـ ا، « برگزیده » بجای « بزرگوار ».
۵ ـ ا، « محفوف برحمت » علاوه. ۶ ـ ا، « یقین که صدق و اخلاص بهره‌مند می‌سازد » بجای « امید که بهره‌مند گردند ». ۷ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

خمس و اربعون سنة، روی عنه ابو هریرة و ابن عباس و أخته أم قیس.

واین‌خودمدفون درآذربایجان نیست زیراکه فتح آذربایجان‌درسال بیست‌ودوم ازهجرت در زمان خلافت عمر واقع شده‌والله اعلم. ودربلخ نیز مزاری است‌مشهور به خواجه عکاشه و درعداد صحابه.

عزیزی صالح ثقه گفت‌که درواقعه دیدم شخصی را لباس پشمینه پوشیده، بمن گفت: چرا برسر قبر من نمی‌آیی وفاتحه از دور می‌خوانی؟ مرا دهشت عظیم طاری شده[1] پرسیدم‌که شما کیستید؟[2] فرمودند‌که من خواجه عکاشه‌ام، ودأب من این بود که هرگاه بگورستان گجیل می‌آمدم محل معینی بود (دورتر ازمزار حضرت عکاشه) ازآنجا از برای روح مشارالیه فاتحه می‌خواندم (چون این تنبیه واقع شد حضور قبر پرنور آن بزرگوار را برخود لازم داشتم).

سید صالح عزیزی نیزگفت: شبی درواقعه دیدم‌که شخصی پشمینه پوشی[3] مرا گفت: برو بخواجه قاسم مستوفی[4] مشهور بگوکه ترا باز استیفاء دادند امداد مسلمانان بکن،[5] پرسیدم که شما چه کسید؟[6] فرمود که من عکاشه‌ام واین درو‌قتی بود که خواجهٔ مذکور را از استیفاء عزل کرده بودند، و مشارالیه بمزار حضرت‌عکاشه تردد بسیارمی‌نمود (وخبر خیراثر «اذاتحیرتم‌فی‌الامور فاستعینوامن أهل القبور» را وجههٔ همت خود داشته) در یوزهٔ خاطر می‌فرمود. آن سید گفت: من رفتم وبه خواجه قاسم این سخن راگفتم[7] وی سمعنا وأطعنا گویان بمزار خواجه متوجه شد،[8] در همان روزها خواجه باز مستوفی شد با وجود یأس کلی از منصب. فی‌الواقع خواجهٔ مشارالیه از ارباب مناصب درکمال خیر واحسان وشفقت وعطوفت

۱ ـ ا، مرا دهشت تمام و خوف مالاکلام حاصل شد دانستم‌که از بزرگان است پرسیدم.
۲ ـ ا، « واین خطاب عتاب‌آلود شما از برای چیست؟ » علاوه. ۳ ـ ر، لباس پشمینه پوشیده.
۴ ـ خواجه قاسم مستوفی در هفدهم ماه ذی‌الحجهٔ سال نهصد و شصت و هشت وفات یافت (بیاض مؤلف). ۵ ـ ا، « مستوفی می سازند بایدکه در امداد و اسعاد مسلمانان بکوشی » بجای « استیفاء دادند امداد مسلمانان بکن ». ۶ ـ ا، « و نام شما چیست؟ » علاوه. ۷ ـ ا، «حدیث واقعهٔ خود را عرض کردم » بجای «این سخن‌را گفتم». ۸ ـ ا، « درتردد آن مزار کثیرالانوار افزود » بجای « بمزار خواجه متوجه شد ».

وامتنان بود باجمیع مسلمانان . (بهرحال) اینها دلالت براین می کند که نام‌صاحب آن قبر عکاشه باشد والله اعلم . از عزت و روحانیت و هیبت و صفا و شأن و بزرگی واعتلاء آن مزار با نور و بهاء اینکه یا صحابی‌است‌یا تابعی .

و درجنب آن مزار، مزار دیگر هست مشهور بمزار محمد ابی‌بکر وبعضی نیز می گویند که عبدالله عمر ، هردو غلط است زیرا که محمدبن ابی‌بکر را در مصر کشتند و سوختند و عبدالله عمر در مکه (شریف) وفات کرد و قبرش معین است . و صاحب این قبر می‌تواند بود که یکی از صحابه یا تابعین یا اولیا یا علما بوده باشد والله اعلم بحقیقةالحال . (و درگورستان نیز دیگر قبور هست منسوب بمزار صحابه و دور نیز نیست والله اعلم) .

مرقد ومزار یکی ازصحابه نزدیک بدولهٔ سوتهٔ ، بجانب مزارحضرت‌خواجه فقیه زاهد درمزار استاد شاه ولی آهنگر در گجیل واقع است مشهور و معروف بمزار صحابی ، یزار و یتبرك والله اعلم بحقیقةالحال .

مرقد و مزار عبدالله‌الامین رضی‌الله عنه دراندرون شهر تبریز درمحلهٔ نوبر واقع است، مزار مشهور است . درجنب مزار وی یکی از صواحب مسمی بخواجه عماد الدین الزرندی [1] که بسیار صاحب خیر بوده مسجدی و مقبرهٔ ساخته . بسی منزل خوبست ، چنین حکایت کنند که درحوالی قبر وی[2] قبری می کنده‌اند بمدفن وی رسیده‌اند بدن مبارك وی را تازه یافته‌اند که‌ازهم نپاشیده بود واثر زخمها بربدن مبارکش بوده . بهرحال‌صاحب این قبر را عبدالله می‌نامند و ازجمله صحابی می‌دانند، محل فیض است ، مردم‌فیوضات بسیار ازمزارآن بزرگوار یافته‌اند . اللهم‌افض‌علینا من برکاته .

مرقد ومزار امیر علی چپ رضی‌الله‌عنه درجنب عمارت استاد شاگرد است در(میانهٔ) محلهٔ سنگ سیاه و(چارسوی عربان)،و این‌عمارت از مآثر علاءالدین شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوپان است که شیخ حسن کوچك عبارت از اوست،

۱ ـ ا ، «خواجه عماد الدین‌الزرندی‌که یکی ازوزرای جهانشاه بود» بجای « یکی ازصواحب مسمی بخواجه عمادالدین الزرندی » . ۲ ـ ا ، « عبدالله امین » بجای « وی » .

و اسم این عمارت علائیه است واسم پادشاهی که درآن عمارت مرقوم است سلطان سلیمان است که از اولاد هلاکوخان بوده و نسبش اینست : سلیمان بن محمدبن سکنه‌بن یشمت بن هلاکوبن تولی خان بن چنگیز خان . بسی عمارت عالی است (و اثری که از نام و سلطنت وی باقی مانده این عمارت است،) و کتابهٔ آنرا خواجه عبدالله‌الصیرفی نوشته و بآن خوبی خطی درکتابه‌ها در ربع مسکون نوشته نشده ،و این‌مزار مشهور است بمزارشهید گاه .(گوییا مزار بسیار از شهدای صحابه و تابعین اینجاواقع است‌و آنکس‌را که رئیس آن شهدا می‌دانند امیر علی چپ است .)[1] مردم‌را رجوع تمام بمزارآن ملجأ خواص و عوام است و روزهای دوشنبه وقفهٔ آن مزار با احترام است . مزار با هیبت و جلالت است و مرجع اهل کشف و حالت .

یکی ازثقات‌روایت کرد که : مولی‌الفاضل‌النحریر مولانا شرف‌الدین علی اسکوئی رحمه‌الله فرمود که پسرم مولانا حبیب‌الله را عارضهٔ عارض شده بود، وی‌را به تبریز آوردم جهت علاج ، جمیع اطباء از علاج آن مرض عاجز گشتند ، چون مرا یک پسر بود و درکمال (قابلیت و صلاحیت،) [2] و تعلق بی نهایت بوی داشتم . چون دانستم [3] که از این مرض وی را خلاصی نیست [4] بخاطر رساندم [5] که خود را بمجلس‌شاه اسماعیل (صفوی) می‌باید رساند و بطریق نصیحت سخن‌چند باو می باید گفت ، مشارالیه پادشاه قهار است قصد من خواهد کرد ومرا خواهد کشت من فوت پسر را نخواهم دید[6] . باین قصد بیرون آمدم ، مولانا علیجان [7] (اسفهنجانی) همراه(من) بود ازبس که‌غم واندوه برمن استیلاء یافته‌بود راه‌صاحب آباد که منزل پادشاهی آنجاست فراموش کرده از مولانا (علیجان) [7] پرسیده که راه صاحب آباد کدام است ؟ مولانا علیجان [7] می‌دانسته که مولانا شرف‌الدین

۱ ـ ر ، « دیگر شهدا نیز آنجا مدفونند فأما أشهر ایشان امیرعلی چپ است » بجای عبارت متن که از ا ، درمیان دوقوس است . ۲ ـ ر ، « فهم و فضیلت » بجای « قابلیت و صلاحیت » . ۳ ـ ا ، « قرار باین گرفت » بجای « چون دانستم » . ٤ ـ ا ، « وی از این مرض خلاصی نخواهد یافت ، از غایت اضطرار کأن دماغ را ضعفی طاری گشته » بجای « که از این مرض وی را خلاصی نیست » . ٥ ـ ا ، « بخاطر خطور کرد » بجای « بخاطر رساندم » . ٦ ـ ا ، « من مرگ پسر نبینم » بجای « من فوت پسر را نخواهم دید . » ۷ ـ ر ، « علی خان » غلط است . تصحیح متن قطعی است .

علی مرد مجذوبست و حرکتی از وی صادر خواهد گشت که باعث قتل وی گردد راه دیگر بوی نموده ، چون مولانای مشارالیه باین راه (می‌آید) عبورش به مزار متبرك حضرت میر علی چپ (می‌افتد) بی سر و پا خود را در اندرون حرم حضرت امیرعلی چپ (می‌اندازد و در پای آن مزار گریه بسیار می‌نماید) و مولانا علیجان[1] در بیرون آن مزار انتظار می‌کشیده بعد از زمانی مولانا شرف‌الدین علی ازدرون مزار بیرون آمده درکمال بشاشت و خوشحالی و بمولانا علیجان[1] خطاب کرده که علی، صاحب این مزار (برمن ظاهر گشت، شخص سرخ روی، سرخ موی، چشم کبودی، مرا بشارت داد وفرمود که فرزند تو از این مرض خلاصی‌یافت خوشحال باش) [2] بیا برویم که (دیگر) [3] تشویشی نیست. فی الواقع این چنین شد و در همان روزها اثر صحت پدید گشت و صحت تمام یافت باذن‌الله‌تعالی و بیمن همت آن بزرگوار نامدار ، والله اعلم .

وجه تسمیه به امیر علی چپ گوییا اینست که مشارالیه تیر بدست چپ می انداخته و محاربه بآن دست می کرده اگرچه لفظ چپ فارسی است و ایشان عرب بوده اند می تواند بود که در اصل لفظ عربی بوده باشد باین معنی و مردم اینجا آنرا گردانده باشند. بهرحال مشارالیه یا از اصحاب کبار است یا از تابعین درشمار است. اللهم اوصلنا الی‌مقامات‌الواصلین بحق محمد وآله واصحابه‌المرضیین .

۱ ـ ر ، فاسد . ۲ ـ ر ، « شخص سرخ مویی ، سرخ رویی ، چشم‌کبودی برمن ظاهر شد فرمود که فرزند ترا بخشیدند » بجای متن که از ا ، در میان دوقوس است . ۳ ـ ر ، « هیچ » بجای « دیگر » .

روضهٔ دوم

در ذکر مقابر اکابر جنت مآب سرخاب و توابع آن

بدان وفقك الله (تعالی) لعمل اهل‌الثواب که سرخاب مزاریست از مزارات مشهور شهر تبریز بر جانب شمال آن شهر درپای کوه سرخ واقعست ، بسیار بسیار مزار مروح و پرصفا است و محل قبور اکابر اولیاء . رفعت‌شأن و اعتلای مکان آن گورستان‌را از اینجا قیاس می‌توان نمود که حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی قدس‌الله‌تعالی‌سره (ازکمال اعتقاد) می‌فرموده‌اند که هرکه از تبریز می‌آید وبجانب ما میل‌می‌نماید تحفهٔ‌او می‌باید که خاك پاك سرخاب باشد ، ودر فضایل و خصایل مدفونین سرخاب سخنان غریب و معارف عجیب بیان می‌فرموده اند ، تبریز وتبریزیان را بسیار می‌ستوده چنانکه درمثنوی نیزشمهٔ ازآن (بیان) واقعست:

ساربانا بار بگشا زاشتران — شهرتبریز است وکوی دلستان
فر فردوسی است این پالیز را — شعشهٔ عرشی است این تبریزرا
هر زمانی نور روح انگیز جان — از فراز عرش بر تبریزیان

چنین مروی است که در وقت نقل و ارتحال آن قدوهٔ اهل حال خاك بسیار از (تراب) سرخاب جمع شده بوده وصیت فرموده‌اند که این خاکها را درقبر من پهن سازید که من نیز در خاك سرخاب مدفون باشم .

شعر

به تبریز ارشوی ساکن زهی دولت زهی رفعت
به‌سرخاب ارشوی مدفون زهی روحا زهی راحت

بی‌تکلف در فضیلت سرخاب این‌دلیل کافی واین نقل وافی‌است ودرآن مزار

کثیرالانوار قبور بسیار ازصحابهٔ کبار وتابعین أبرار وأخیارو (تبع تابعین واولیاء اهل کشف ویقین) و مشایخ سلف و خلف وعلمای اعلام و فضلای کرام واقعست از آنجمله .

مرقد ومزار قطب الاقطاب ، پیرباب‌رحمةالله علیه دربالای درهٔ گراب نزدیک بکوه (بکنار جاده) واقعست ، مزار پرروح وصفا است (و محل استجابت دعا ،) معلوم نیست که اسم شریفش باب‌است ویا ازملکتی است که اکابر اولیاء را باب می گویند آنجا .

پوشیده نماند که در هر جائی اکابر را بألقاب متنوعه [1] میخوانند در بعضی جاها شیخ می گویند و در بعضی‌جا خواجه و در بعضی جا بابا و در بعضی جا باله ودربعضی‌جا آتا ودربعضی جاپیر . گوییا حضرت پیرباب از جائیست که‌اکابر اولیاء را (آنجا) باب می گویند چنانکه مولانا(عبدالرحمن) جامی درنفحات‌الانس درذکر باب فرغانی رحمه‌الله گفته که درفرغان درویشان،مشایخ بزرگ‌را باب می گویند . پس بهر باب مزار (وی) با هیبت و صفا است اهل کشف و شهود را از قرب آن قبرمنور ترقیات کلیه وحالات جلیه حاصل گشته ،چنین‌فهم می‌شود که وی ازمتقدمین مشایخی است که درسرخاب مدفونند اگر چه تاریخش معلوم نیست ، والله اعلم بحقیقة الحال ، والیه المرجع والمآل، والصلوة علی‌محمد وآله خیرآل .

مرقد و مزار آن صاحب صدا وصیحه ، امام طلحه رحمه‌الله تعالی در حوالی گنبد و دولهٔ عرب [2] واقعست ، مزاریست مشهور و معروف گوییا از اکابر علما بوده ، چنین استماع افتاده که بعضی از حفاران که خالی ازحالی نبوده‌اند گفته‌اند که هرصباح شنبه مرغی می‌دیدم که می‌آید برسر قبر [3] آن بزرگوارمی‌نشیند وبزبان فصیح وبیان ملیح می گوید که : انتبهوا ایهاالغافلون . عجب حالیست که با وجود این تنبیهات هیچکس متنبه نمی شود (ونفس غالب وشیطان درکمین ، بازگشت و تنبیه مشکل است .

۱ ـ ا ، « بلقب خاصی » . ۲ ـ ا ، درحوالی دوله وگنبد عرب . ۳ ـ ا ، « وبرلوح مزار » بجای « برسر قبر » .

ز لطف حق مگر یابی تو درمان که تا گردی‌خلاص‌ازنفس وشیطان)

الله سبحانه و تعالی بکمال فضل (ورحمت) خود همگنان را ازخواب غفلت بیدارسازد و از مستی شهوت هشیار ، بمنه و جوده .

از مولانا شمس‌الدین معرف شنیده شد که وی برادر امام حفده عطاری طوسی است رحمهماالله . بهرحال مزار پر حال است، گوییا وی ازمتقدمین مدفونین سرخاب است زیرا که متأخرین طلحه‌کم اسم می کنند ، تاریخش معلوم‌نیست ، والله اعلم بحقیقة الحال .[1]

مرقد و مزار آن سر بارگاه الهی را مؤتمن ، [2] حضرت بابا حسن قدس‌الله تعالی سره درسرخاب مزاریست مشهور و معین ، مکانیست در کمال روحانیت و صفا ومحل استجابت دعا . مشارالیه در وقت خود رئیس وپیشوای مشایخ زمان خود بوده چنانکه درحق وی این عبارت مشهور و معروفست که وی بابای هفتاد بابا است، گوییا در زمان وی هفتاد تن ازاولیا بوده‌اند که همه ملازمت آن آستان عالی‌شأن می کرده‌اند (وزاویه وخانگاه درهمین‌جا که الحال‌مقبرهٔ ایشانست بوده) واسامی‌شریف‌آن عزیزان که درزمان باباحسن بوده‌اند وبخدمتش تردد می کرده‌اند اینست :

بابا مزید سرخابی ، خواجه عبدالرحیم اژابادی ، بابا حامد سردرودی ، فقیه أحمد أسبسی [3] ، خواجه عبدالعزیز کله جاهی ، بابا محمد گازر خسرو شاهی ، فقیه عمر آلانقی ، شیخ شرفشاه تبریزی، خواجه یوسف‌حیران دهخوارقانی، خواجه علی بادامیاری، خواجه‌محمد کججانی، پیرمؤمن کوهی، باله‌حسن بنیسی، بابافرج وایقانی، پیررازیارعراقی ، پیرعمر کبود کلاه ، باباداشم زرنقی ، بابامجنون ، باباکشتی‌دار ، بابا قلی اردبیلی ، بابا برهان ، بابا بهاءالدین ، بابادیلم سرابی ، بابا پیرعلی ، بابا کامون ، بابا تاج‌الدین ، بابا ابرهیم ، بابا یعقوب ، باباحسن نخل بند ، باباقنبر ، بابا ابرهیم‌بغدادی ، بابا قبول بغدادی، باباچوگانی، بابایحیی، پیربابای هله‌وری،

۱ ـ ا ، « بحقیقته وحاله » بجای « بحقیقة الحال » . ۲ ـ ا ، آن برروز اسرار غیب مؤتمن . ۳ ـ ا ، « اسبستی » . هردو مصطلح وصحیح است .

بابا عبدالله، پیرکریم الدین شبستری ، بابا احمد شروانی ، بابا عابدین تبریزی ، بابا غریب ، پیر شعیب ژنده پوش ، بـابا عفیف تبریزی ، بابا جعفر ، بابا صالح ، بابا جابر ، باباچوپان مراغی ، بابامحمد صوفی ، باباعلی ، بابا حلیم ، بابامنصور ، بابا عزیز ، باباابرهیم بلخی ، باباسعیدترك، بابا صالح دمشقی ، بابامسعود اهری ، بابا طالب ترك ، بابا سیدی نقاش، بابا صابرحلاج ، بابا بهلول ، بابابرات‌کوهی ، بابا فضل‌الله ، شیخ محمد ورزقانی ،[1] شیخ سعدالدین ورزقانی ، پیرخال انزابی ، پیرمحمد بلهجانی ، بابا محمود بلهجانی ، شیخ مزید رودقاتی ، شیخ موسی‌سرابی، پیر لیفی ، شیخ شمس‌الدین مراغی ، خواجه صاین‌الدین یحیی تبریزی . رحمة‌الله علیهم اجمعین .[2]

(مولد و منشأ حضرت بابا از نهند است‌که دهی است از دهای تبریز .) بسیار عزیزان از دامن تربیت (ونظرعالی همت ایشان) بدرجات عالیات «والذین اوتوالعلم درجات . »[3] رسیده‌اند خصوصاً[4] حضرت خواجه محمد کججانی نظر از ایشان یافته وآن حکایت[5] باین نوع معروف و مشهور است و برالسنهٔ خواص و عـوام مذکور که :

حضرت خواجه محمد از پدر طفل مانده و جدش که ازاعزهٔ (روزگار) بوده به تربیت وی مشغول می‌بوده، نوبهٔ خروار خاری (بارکرده) وبحضرت خواجه داده که این را بـه تبریز[6] ببر و بفروش بـاین مبلغ و بیاور (و تعیین مبلغ کرده) وکوزه ماستی نیز درمیان آن خروارخار نهاده، چون خواجه به‌تبریزتشریف آورده‌اند احیاناً[7] شخصی از خادمان حضرت بابا حسن قدس سره بخریدن هیمه آمده ، هیمهٔ خواجه را بیـع نموده[8] به‌سرخاب بزاویهٔ حضرت بابا متوجه شده‌اند . از اتفاقات حسنه آنکه آنروز جمع کثیری از اهل‌الله (همچو پروانه درگرد آن شمع جمع اولیا

۱ ـ ا ، « شیخ محمود زرقانی » بجای « شیخ محمد ورزقانی ». ورزقان ، زرقان هردو از دهات تبریزاست . ۲ ـ مؤلف هفتادتن گفت ، درشمار هفتاد ویک تن است . ۳ ـ آیهٔ «۱۱» ازسورهٔ مجادله . ۴ ـ ا ، «سیما» بجای « خصوصاً » . ۵ ـ ا ، « قضیه » بجای « حکایت » . ۶ ـ ا ، « بشهر » بجای « به تبریز » . ۷ ـ ا ، « اتفاقا » بجای « احیانا » . ۸ ـ ا ، « آن هیمه را بهمان مبلغ معین خریداری نموده » بجای « هیمهٔ خواجه را بیع نموده » .

مجتمع بودند)[1] چون خادم خار از خرفرو می گیرد آن کوزهٔ ماست نیز بیرون می‌آید ، کوزه را بخواجه می‌دهد خواجه می‌فرماید که من این خروار خار را با هر چه دراوست باین مبلغ فروخته‌ام آن نیز حق شماست. خـادم را این سخن بسیار اثر می کند، کوزهٔ ماست را برداشته بخدمت حضرت بابا می‌آید ، حضرت‌بابا ازخادم سؤال می کند که این چیست واز کجاست؟ خادم آنچه دیده وشنیده بذروهٔ عرض می‌رساند . حضرت بـابـا را وقت خوش گردیـده مشارالیه را می‌طلبد ، چون حضرت خواجه بمجلس درمی‌آیند حضرت بابا وی‌راجای می‌نماید والطاف و اعطاف بسیار اظهارمی‌فرماید، بعدازآن درطاقچهٔ (ازطاقچه های) زاویهٔ بابا کاسهٔ عسلی‌بوده بیاران می‌فرماید[2] که آنرا بزیرآرید که این کودک[3] را ضیافت کنیم . جمیع یاران فردفرد برمی‌خیزند ودست بآن طاقچه درازمی کنند که آنرا بزیرآورند میسرنمی‌شود، آخرحضرت بابا بخواجه امر می‌فرمایند که تو بر خیز و آنرا فروگیر.خواجه برخاسته و طاقیهٔ خود را در زیر پای خود می نهد بقدرت خدا با وجود کودکی دستش می‌رسد وآنرا بزیرمی‌آورد[4] (ومعنی)«کل‌میسر لماخلق‌له»(ظهور نموده)حضرت‌بابارا حال عظیم دست می‌دهد می‌فرماید که آری تاکسی سر خود را زیر پای خود ننهد (وفدائی‌وار خود را در این میدان نیندازد گوی دولت نرباید و از نظر درویشان بهره مند نگردد .)

بیت

سرخود زیرقدم گربنهی ای درویش[5] برسد دست تو تا کنگرهٔ عرش مجید

(**مصراع** : آری آری راه چنین است چنین .

فدائیان این راه بی تفرقه و اکراه فرموده‌اند :

مصراع : از جان گذشته‌ایم و بجانان رسیده‌ایم) .

۱ ـ ر ، « در زاویهٔ حضرت بابا خدمت ایشان‌جمع بودند » بجای متن که از ا ، در میان دوقوس است . ۲ ـ ا ، « حضرت‌بابا بحضارمجلس یگان یگان فرموده » بجای «بیاران می‌فرماید». ۳ ـ ا ، « جوان » بجای «کودك » . ۴ ـ ا ، « با وجود صغرسن فرودآمدن آن وی را میسرگردیده» بجای « با وجودکودکی دستش می‌رسد وآنرا بزیر می‌آورد » . ۵ ـ ا ، «طالب» بجای «درویش».

نظم

ترک سر باید در این راه‌ای پسر — راه چون یابی چو نگذشتی ز سر
در ره ارباب معنی سر بباز — تا که گردی در دو عالم سر فراز
در ره مردان سر خود پای کن — بعدازآن درپیش ایشان جای کن
چونکه بگذشتی زسر دیگرچه غم — این بود پایان کار ای محترم
چون زخود فانی شدی باقی‌شدی — در حریم بزم او ساقی شدی

(مجملاً) خواجه را پیش می‌طلبند و از این عسل (که از مائدهٔ پر فائدهٔ «وانهارمن‌عسل‌مصفی» شعبهٔ بوده) سه انگشت دردهانش می گذارند، وی‌را کیفیتی عظیم طاری(گشته) رخصت طلبیده متوجه قریهٔ کججان می‌شود چون بخدمت جدش می‌رسد حال وی مشاهد و معلوم جدش گردیده ازوی سؤال می کند که کجا رفتی وبکه رسیدی؟ آنچه دیده وشنیده (بود) بعرض‌می‌رساند، وی می گوید باباحسن پسرم را عسلین کرد و در پیش زنبوران گذاشت. بعد از آن روز بروز کار حضرت خواجه در ترقی می‌آید تا می‌رسد بآنچه از برای وی مهیا شده بود.

مثنوی

تا نیفتد بر تو مردی را نظر — از وجود خویش کی یابی خبر
سایهٔ شاهان طلب هردم شتاب — تا شوی زان سایه بهتر زآفتاب
اندراین وادی مرو بی‌این‌دلیل — لااحب الآفلین گو چون خلیل
هین که اسرافیل وقتند اولیا — مرده را زیشان حیاتست و نما
بندگان خاص علام الغیوب — در جهان جان جواسیس‌العیوب

عزیزی مولانا محمد نام (رحمه‌الله که درکمال تقوی بوده) حضرت رسول را صلی‌الله علیه و آله و سلم بسیار بخواب می‌دیده واکثر آنها را نوشته ، (از خط شریفش منقول است،)

نوشته که شبی حضرت رسول را صلی‌الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم بر سر قبر باباحسن نماز می کرد بنده نیز با اونماز می کنم، چون فارغ می‌شود

باانگشت مبارک خود گرد قبر بابا را سوراخ سوراخ می کند ازآنجا نوری بیرون می‌آید، بنده را بر آن نور می‌دارد ، بنده می گویم این چه نور است ؟ حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم می گوید که این نور منست که از قبر من برمی‌آید بربقیع می‌شود وازبقیع بگور باباحسن (می‌آید، ترا براین نور گرفتم تانور من بتونیزبرسد انتهی کلامه .)

(مولانا سعدالدین محمود شبستری قدس سره صاحب گلشن راز از حضرت بابا حسن) درکتاب سعادت نامه (که از منظومات مشارالیه است) حکایتی آورده در وادی «موتوا قبل ان تموتوا »که اصل در راه سلوک آنست و بنای کار برآن، وآن حکایت خالی ازحالی نیست[1] . و هوهذا

دید بابا حسن ز رنج وفات — عامی او فتاده در سکرات
گفت بیچاره را نخستین بار — جان سپاریست‌زان‌شده‌است‌فکار
جان بجانان سپار تا برهی — ورنه هم‌جان‌بجان کنش بدهی
جان بر آورده در دمی صد بار — هرکه یکدم شده‌است‌محرم کار
چون ورا در نیافتند عقول — میزنند دم زاتحاد و حلول
اتحاد و حلول در همه جای — ممتنع‌دان نه‌خاص‌خلق خدای
زآنک از ایشان اگر یکی نبود — هستی و نیستی یکی نشود
ور بود باقی اتحاد کجا ست — زانکه هردوهنر زخود برخاست
حق و باطل بهم نیامیزد — سایه از آفتاب بگریزد
می نماید ز آب صورت خور — لیکن‌آن دیگر است واین دیگر

تاریخ وفات حضرت بابا مشخص و معین نیست ، والله تعالی اعلم .(درحوالی مزار حضرت بابا مزارات اکابر و اهل ثروت وجمعیت خصوصاً تجار آن دیار واقع است، درمیان ایشان عزیزی بوده خواجه سیدی شیخ نام رحمه‌الله که با وجود تجارت و جمعیت ظاهر ، قدم درسلوک نهاده ازجملهٔ مریدان حضرت مخدوم علی‌الاطلاق امیر سید احمد لالهٔ قدس سره و با ایشان بخدمت حضرت میرسید

۱ ـ ا ، « بناء علیه ایراد کرد » علاوه ؛ و « وآن این است » بجای « وهوهذا » .

عبدالله برزشابادی رسیده و با آنحضرت مبایعه نموده چنانکه آن حضرت در آخر رسالهٔ مواقع‌الوقایع ذکر موسی‌الیه نموده و در ضمن مریدان خویش منخرط ساخته و عبارت رسالهٔ مواقع‌الوقایع در شأن وی این است :

« طالب راغب در ارادت غالب ، خواجه سیدی شیخ بمملکت تبریز محبت ریز ، عشق آمیز ، « العود احمد » خوانده نافع و راجع گشت و همچنان بصحبت مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی قدس سره نیز رسیده و حضرت مولانا در تبریز بمنزل مشارالیه تشریف‌فرموده‌اند وهمچنین بخدمت شیخ عبدالعزیز جامی وخواجه محمد امین بلغاری و شیخ یعقوب رومی و شیخ رشیدالدین محمد بیدوازی و شیخ شاه اسفراینی ومولانا کمال‌الدین نیشابوری و ده ده عمر روشنی وبابا منصور قراباغی قدس‌الله تعالی أسرار هم ودیگر عزیزان مشرف شده واز اکسیر باطن فیض مآثر این أعزه مس وجودخودرا زر خالص ساخته‌اند . أفاض‌الله علینا برکاتهم) .

مرقد ومزار (مقرب بارگاه احد ، پیر محمد مشهور به پیر مد رحمه‌الله) هم درسرخاب درحوالی مزار باباحسن (بجانب شرق) است . مشهور اینست که مشارالیه پیر حضرت بابا حسن است(و خرقه از او بحضرت بابا رسیده ودرکاغذی بطریق شجره نوشته ، دیده شد که باباحسن خرقه از خواجه حاجی محمد دارند واو از شیخ بدرالدین و او از شیخ عبدالله مکی و او از شیخ اسماعیل مدنی و او از شیخ عیسی شیرازی و او از شیخ محمد کرمانی و او از خواجه محمد حبشی و او از شیخ احمد حبشی و او از ابو تراب نخشبی و او از حاتم أصم و او از شیخ شقیق بلخی و او از حضرت سلطان‌ابرهیم أدهم قدس‌الله اسرار هم .

و شیخ احمد حبشی مذکور مافی‌الفوق را نسبت جدا از این نوشته اند : وی خرقه از شیخ ابواسحق شامی دارند و او از شیخ علو دینوری و او از شیخ هبیرهٔ بصری و او از شیخ حذیفهٔ مرعشی و او از حضرت سلطان ابرهیم أدهم و حضرت سلطان‌ابرهیم‌را مریدی حضرت امام محمدباقر رضی‌الله عنه مشهور است ، گوییا خرقه ازموسی راعی دارد و موسی راعی ازحضرت اویس قرنی واو از حضرت امیرالمؤمنین

عمر و امیرالمؤمنین‌علی رضی‌الله عنهما وخرقه بردن‌امیرین برای اویس قرنی‌بعد از رسول الله صلی‌الله علیه وآله وسلم مشهور و معروفست ودر تذکرهٔ اولیاء مسطور) .

و پیش قبر او قبر عزیزی است نام او شیخ ملک محمد نعال رحمه‌الله ، مرد درویش وصاحب حال بوده (و درکوچهٔ بطال آباد مسجدیست هر صبح در ملازمت او جمع کثیری أوراد فتحیه می‌خوانده‌اند کأن خواندن ان أوراد باجازهٔ حضرت مخدوم قدس سره بوده چون) ازمریدان ایشان بوده ، وفاتش سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمائه است (در اواخر سلطنت شاه اسماعیل صفوی که اول سلطنتش سنهٔ سبع وتسعمائه است و آخر سلطنتش سنهٔ ثلاثین وتسعمائه) .

وفات پیرمد معلوم‌نیست ، وی بسیار بسیار بزرگ واهل‌حال وصاحب سلسله بوده که مثل حضرت بابا حسنی از ظل عاطفتش تربیت یافته ، والله اعلم .

مرقد ومزار متبرک زین‌الابرار ، حضرت شیخ معین‌الدین صفارقدس‌سره درحظیرهٔ مقدسهٔ حضرت بابا مزید واقعست .وفات‌ایشان قبل‌ازفوت بابامزید (بوده چنانکه بابا) وصیت فرموده‌اند که مرادرجنب‌مزار شیخ معین‌الدین دفن کنید چنین کرده‌اند (وبابا را در پیش روی مشارالیه مدفون ساخته‌اند) وی بسیاربسیار بزرگ بوده و از جملهٔ مشایخی است که حضرت شیخ اوحدالدین حامد کرمانی قدس سره (بخدمتش رسیده و) از وی تربیت یافته چنانچه درمصباح الارواح اشعاری بآن کرده درصفت پیر و آن اینست

شعر

ناگه پیری بکه برآمد — شادان بمیان ما درآمد
خوش‌لهجه وسروقدومه روی — لاله‌وش وگلرخ و سمن بوی
می‌تافت چنانکه برفلک هور — از ناصیهٔ مبارکش نور
هم شملهٔ فقر بسته بر سر — هم خرقهٔ عشق کرده در بر
از علم عصا گرفته درمشت — چون‌راویه بسته حلم‌برپشت
سجادهٔ صوفیانه بر دوش — والاتن فرخش خشن پوش

مسحی در پاور کوه در دست — در حال سلام کرد وبنشست
از مهر سر قرابه بگشاد — جام می پر زذوق در داد
در داد شراب ارغوانی — بنواخت بر ارغنون اغانی
خوشتر زنوای ساز خسرو — زد سیصد و شصت پردهٔ نو
کرد از دو نوا بیک ترانه — بر ساز سه تار چار خانه
بنمود بحکمت از چهار اصل — در پرده سر [1] دوازده فصل
چون کرد دوازده مثنی — زو بیست و چهار گشت پیدا
پس زد چو مغنیان مشتاق — در پردهٔ راست راه عشاق
آهنگ نوا بکار می‌داشت — زیر و بم نطق زار می‌داشت
می‌بود بلطف چون ظریفان — خوش‌خوی ولطیف باحریفان
می‌داد بساغر مدارا — صد گونه شراب هر یکی را
هرلحظه دری دگر همی‌سفت — دردم سخن دگر همی گفت
چون جمله شدند شاد و خوشنود — هریک‌سوی خوابگه شدند زود
من ماندم و پیروجای خالی — از غیر کسی نه در حوالی
پس روی کرم بسوی من کرد — حالم چوجمال خود حسن کرد
الماس [2] ومهاله [3] وشکر داشت — حالی سبلم [4] زدیده برداشت
جان از سخنش همی بیاسود — عمر از نظرش همی بیفزود
بنمود مراز لطف باغی — پس داد بدست من چراغی
از غیب بدید کرد جانی — آراسته همچو بوستانی
مجموع ز حکمت الهی — برخوان همه آرزو که خواهی

۱ ـ ا ، « در پردهٔ هر » بجای « در پردهٔ سر » . ۲ ـ ا ، شاید معنی لؤلؤ «مروارید» مقصود است در تحفة المؤمنین می نویسد که اکتحال لؤلؤ رمد چشم و بیاض و سبل را نافع است .
۳ ـ چنین است در نسخ یعنی « مهاله » با لام . « مهایه » با یاء درست می‌نماید . در تحفة المؤمنین می‌نویسد : « مها » بضم اول یا « مهای » با یاء درآخر لغت نبطی ونام سنگی است که ازنواحی روم وصعید ومصر خیزد وبدونوع است ، شفاف مانند بلور وغیرشفاف وآن با مروارید وشکر قالع بیاض چشم است . ٤ ـ یقال فی‌عینه السبل وهو غشاوة العین من انتفاخ عروقها الظاهرة فی سطح الملتحمة وانتساج شیء فیما بینهما کالدخان (اوقیانوس) .

گفتا که طعام روح پرور — زین‌خوان بدهان جان همی خور
کین مائده از ره مواعید — در اول و آخرت بود عید
بنمود چو خضر رایگانی — در ظلمتم آب زندگانی
بد مردهٔ جهل ماهی جان — شد زنده ز ذوق آب حیوان
گفتا که برآر پیرهن را — زاین آب بشوی خویشتن را
وآنگاه بخور دمی ازاین آب — بشنو سخن مرا و دریاب
کین آب هرآنکه خورد باقیست — موسی‌است حریف وخضرساقیست
زآن آب تنم چوشد مطهر — پوشید مرا لباس دیگر
از دست صفام جامهٔ داد — واز خاص خودم عمامهٔ داد
چون‌داد مرا بخرقه تشریف — فرمود مرا بحلقه تعریف
ناگاه پدید شد سماعی — زان مشعله شعله زد شعاعی
آنگاه مرا زکوه لبنان — در حال به‌کعبه برد آسان
خود کرد عیانم از مقامات — چندان همه معجز وکرامات
پنداشتمش امین دین بود — خود خضر مبارك امین بود
(آن خضر مبارك نکوکار — نبود بجز ازمعین صفار) [1]
بشناختمش که خضرپاکست — پیر ره و قطب نورناکست
دروی چونشان علم دیدم — وی را بمکان حلم دیدم
برجستم وپاش بوسه دادم — درهای سؤال برگشادم

اصل و منشأ وسلسلهٔ (ارادتش بکه) و تاریخ فوتش معلوم نیست ، بزرگی شأن و علو مکان آن مخدوم جهانیان از ارادت این دو بزرگ دین و راه نمایان أرباب یقین معلوم می‌شود ، والله اعلم بالصواب .

مرقد و مزار آن در نضید وآن (گوهر وحید،) [2] حضرت بابا مزیدقدس‌الله سره درپیش مزارشیخ معین‌الدین صفار است . اسم شریفش مولانا محمد بوده عالم بوده

۱ ـ ر ، بد خضرمبارك نکوکار آن نیست بجز معین صفار ۲ ـ ر ، « بحرفرید » بجای « گوهر وحید » .

بعلوم ظاهری و باطنی، مرید حضرت شیخ (الاسلام والمسلمین) شهاب‌الدین (عمر) سهروردی است قدس‌الله تعالی‌سره ، و قطب‌الابدال بوده .

صاحب کتاب کشف المحجوب قدس الله تعالی سره ، گوید که أبدال چهل‌تن‌اند وازشیخ محی‌الدین محمد بن العربی قدس‌الله سره منقول است که هفت تن‌اند و وجه تسمیهٔ (این‌جماعت به‌ابدال‌آنست که چون یکی‌از ایشان مرد یکی از چهل تنان بدل اوشود وتتمیم چهل تن بیکی ازسیصد تن است و تتمیم سیصد تن بیکی‌ازصلحاء ووجه تسمیهٔ دیگر) آنست که ایشان‌را من جانب‌الله قدرتی‌است که بدل بدن خود بدن مثالی توانند بهم رساند هرجا که خواهند ، چنانکه‌ازبعضی کمل منقولست که ایشان را یک شب چهل‌جا دعوت کرده بودند وایشان اجابت فرموده درآن واحد همه‌جا حاضر شده‌اند و حال آنکه از منزل خود هیچ جا نرفته بودند و اطلاق ابدال بر ایشان مشروط است که عالم باشند [1] و مقرر است که ایشان درهر روز از روزهای ماه درکدام جهت‌اند باین تفصیل :

روز هفتم و چهاردهم و بیست و دوم و بیست و نهم در مشرقند ، روز ششم و بیست و یکم و بیست هشتم در میان مشرق و شمالند و روز سیم و پانزدهم و بیست و سیم و سی‌ام درشمالند و روز پنجم و سیزدهم و بیستم درمیان شمال و مغربند وروز چهارم ودوازدهم ونوزدهم و بیست و هفتم درمغربند و روز دوم و دهم و هفدهم و بیست و پنجم درمیان جنوب ومغربند وروز هشتم ویازدهم وهژدهم وبیست وششم درجنوبند وروز یکم ونهم و شانزدهم وبیست وچهارم درمابین مشرق وجنوبند وچون کسی‌راحاجتی‌باشد بایدکه رو بجانبی کند که ایشان درآن جانبند وگوید : « السلام علیکم یا رجال الغیب ، یا أرواح المقدسة أغیثونی بغوثة وانظرونی بنظرة ، أعینونی بقوة » امداد و اسعاد تمام از ایشان باو رسد .

و ایشان را پیشوا و بزرگی است که مدار ایشان براوست او را قطب ـ الابدال می گویند وحضرت بابا (رحمه‌الله) قطب الابدال بوده .حضرت‌مخدومی‌مدظله

۱ ـ ر ، که عالم باشند باین .

فرمودند که ازاکابرمنقولست که روزشنبه چاشتی البته ازرجال‌الله [1] درحظیرهٔ مقدسهٔ بابامزید حاضر می‌باشند اگرکسی‌ملازمت کند (ازروی اخلاص‌امید تمام است) که بخدمت‌ایشان‌مشرف (گشته وازصحبت‌شریف‌ایشان‌بهره‌مندومحظوظ) گردد و همچنین بخط (شریف) حضرت مخدومی‌ادام‌الله برکاته دیده‌شد (نوشته بودند بهمین عبارت) که حضرت مولانا نظام‌الدین یحیی‌غوری قدس‌سره می‌فرموده‌اند که هرکه خواهد از فیوضات ارواح مقدسه مستفیض شود صباح روز شنبه قبل از طلوع آفتاب بمزار حضرت بابا مزید حاضر شود .

درمقامات شیخ حسن بلغاری قدس سره مذکور و مسطور است که شیخ حسن فرمودند که روزی درتبریز درمسجدی درآمدم‌خواجه عبدالرحیم اژآبادی را قدس‌سره دیدم درپیش عزیزی بخضوع تمام نشسته است بدوزانو،چون من سلام کردم آن پیر روشن ضمیر گفت: بروخواجه حسن ازبرای مانان‌سیاوانی [2] وبریان بیاور. من زود بشتافتم وآنچه فرموده بود بیاوردم ، پارهٔ نصیب ما بداد وگفت: درلقمهٔ ما نگاه نکنید و چون آن تناول فرمود بدر رفت . من از خواجه عبدالرحیم سؤال کردم که این عزیزکه بود که انوار الهی وسعادات نامتناهی از جبین مبینش می‌نمود ؟ گفت : ایشان‌را بابامزید گویند ، ازخاصان حضرت عزت وباریافتگان بساط قربت است این لطف که باشما فرمودند درکاینات باهیچ موجودی نکرده ولقمهٔ کسی نخورده .

وحضرت بابا مزید را عادت چنان بود که نماز خفتن چون مردم بگزاردندی بر در دروازهٔ ری مسجدی است که مسجد خلیلان می گویند ، چون خادم مسجد دربستی وبرفتی بابا مزید بیامدی (ودست) بردرنهادی درگشاده شدی در محراب رفتی ازسر ذوق و حضور تا بصبح بسر بایستادی و گفتی: الهی‌اگر ترا بندگان بقدم خدمت کنند مزیدک بسر خدمتت کند . وخرقهٔ مبارک اوهمچنان ایستاده بودی، چون دانستی که مردم خواهند آمدن بیرون آمدی بر در مسجد برسر راه ، سردر کشیدی وبخفتی ، خادم مسجد آمدی ودشنام دادی ولگد زدی که از راه مسلمانان بر خیز ، چند خسبی از خدا شرم نداری صباح است .

۱ـ ا ، « رجال الغیب » بجای « رجال‌الله » . ۲ـ سیاوان ، اکنون دهی است متصل بشهر تبریز .

شعر

براین زمین که‌تو بینی‌ملوک طبعانند — که‌ملک‌روی‌زمین نزدشان‌نیرزدلاش
بچشم کوته اغیار در نمی آیند — مثال چشمهٔ خورشید و دیدهٔ خفاش
کرم کنند و نبینند از کسی منت — قفا خورند ونجویند ازکسی پرخاش
بعین عجب وتکبر نظر بخلق مکن — که دوستان‌خدا ممکن اند دراوباش

حضرت بابامزید (را منشأ ومولد عمودزج‌است‌که مزرعهٔ است درکوه‌سرخاب. می‌گویندکه وی بعد از دهسال ازفوت باباحسن رحمه‌الله فوت شده چنانکه بعد از باباحسن ده سال درسجادهٔ ارشاد متمکن بوده فاما تاریخ فوتشان بنظر درنیامد)[1] العلم عندالله. اللهم احشرنا فی زمرة الواصلین بحق محمد و آله اجمعین[2]

مرقد و مزار آن قدوهٔواقفان سرسبحانی،مولانا(کمال‌الدین)عبدالقادرنخجوانی رحمه‌الله تعالی در پیش مزار حضرت بابا مزید است.

مولانای مشارالیه شیخ‌الاسلامی‌بوده‌که بانواع فضایل وکمالات آراسته بوده وشأن عالی‌ظاهراً وباطناً داشته، ازحضرت مخدومی‌ادام‌الله ظل برکاته چنین‌استماع افتادکه درفوت مولانای مذکورکه در سنهٔ احدی وثمانمائه است درایام سلطنت سلطان‌احمد جلایر، در روزختمی‌که جهت مولانای‌مذکورمی کرده‌اند مجلس‌عظیم بوده برسرمزار ایشان وجمیع اکابرواعیان حاضر بوده‌اند، مولانا محمدمغربی‌قدس‌الله تعالی‌سره سفره انداخته‌اند وآن خدمت را بتقدیم رسانده اند. این‌کمال رتبهٔ مولانا عبدالقادراست وبعد ازوی اولاد امجاد وی‌را نیزمناصب عالیه مثل قضا واحتساب وآنچه لایق شأن اهل فضل و علم باشد بوده و باین مناصب عالی وجود با جود آن بزرگواران مشرف و مزین بوده الی یومناهذا. ومزارات اکثر ایشان درهمین حظیرهٔ منوره است و حضرت مولانای مذکور از اولاد امجاد حضرت شیخ اوحدالدین

۱ ـ نگارنده گوید وفات سهروردی چنانکه در تاریخ ابن خلکان است غرهٔ محرم سنهٔ ششصد وسی ودو بوده وعصر باباmزید نیز همان‌عصر خواهد بود و حشری وفات بابا را درسنهٔ عشرین و ستمائه ضبط کرده والله اعلم ، علی بن موسی (از تعلیقات ثقةالاسلام علی‌بن موسی بن محمد شفیع تبریزی ، نقل از خط آن مرحوم) . ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

حامدکرمانی‌اند قدس‌الله تعالی سره واعتلای شأن و رفعت مکان شیخ اوحدالدین از آن ارفع است و اعلی که احتیاج به‌بیان آن باشد ، همین حکایت کافی و این روایت وافی است‌که در وقت توجه بحرمین شریفین زادهاالله تشریفا حضرت شیخ محی‌الدین محمد بن العربی قدس‌الله سره تربیت حضرت شیخ صدرالدین محمد قونیوی‌را قدس‌الله تعالی‌سره رجوع بحضرت شیخ اوحدالدین کرده وشیخ صدرالدین خرقهٔ تبرک از حضرت شیخ محی‌الدین محمد پوشیده و سجاده از شیخ اوحدالدین داشته و شیخ صدرالدین در وقت وفات وصیت فرموده تا آن خرقهٔ مذکوررا دراو پوشانند وسجادهٔ مزبور را فرش قبرش سازند (و عبارتش این است : « و یکفنونی فی‌ثیاب‌الشیخ رضی‌الله عنه ، وفی ازارأبیض ایضاً ، ویبسطوافی‌اللحد سجادةالشیخ اوحدالدین قدس‌الله سره. »

و شیخ‌اوحدی را پیری‌که درسلاسل درویشان نوشته‌اند شیخ رکن‌الدین سجاسی است و آنچه خود فرموده‌اند شیخ معین‌الدین صفار، و می‌تواند بودکه از هر دو مستفیض و مستفید شده باشند) . و شیخ محی‌الدین ابن العربی درکتاب فتوحات مکی از وی سخنان نقل‌کرده و شیخ صدرالدین محمد قونیوی و دیگرعرفا سخنان شیخ را مستمسک خود ساخته‌اند ، (اکثر اوقات حضرت شیخ[1] بسیاحت می‌گذرانیدند و درنخجوان می‌بوده‌اندکأن اولاد امجاد از زمان ایشان درنخجوان بوده و از آنجا به تبریز تشریف آورده فاما در بغداد رحلت فرموده‌اند) لیلةالاثنین بعدالعشاءالآخرة من شعبان سنة خمس وثلاثین وستمائه و همانجا مدفونند[2] و از ابنای ملوکند از فرزندان سلطان تورانشاه بن سلطان قاوردبن چقر بیگ بن میکائیل ابن سلجوق‌بن دقاق سلجوقی است.

ذیل
در مجملی از احوال سلاطین سلاجقه

چون سلاطین سلاجقه جماعتی بوده‌اند درعدل و نصفت و اسلام و دینداری و بزرگواری وخیرواحسان وعلو رتبت درسلطنت ، ودویست وهفتاد سال سلطنت درآن

۱ ـ یعنی اوحدالدین حامد کرمانی . ۲ ـ یعنی اوحدالدین کرمانی .

خانواده بود وازایشان سلطنت منتقل شد بسلطان‌عثمان واولادأمجاد او الی الآن ، خواست که مجملی از احوال ایشان مبین گردد . مورخان)اینچنین ایرادنموده‌اند که درولایت ترکستان شخص دولتمندی‌بود تقاق[1] نام ، اورا پسری بود اسم او سلجوق بنابرحادثهٔ ازترکستان باخیل وحشم‌بیرون‌آمده درمتنزهات ماوراءالنهر رحل اقامت انداخت‌چنانچه‌زمستان درنور بخارا وتابستان درسغد سمرقند بسر می‌برد وچون مقدم قوم بود بسوباشی اشتهار یافت ودراثنای عمروزندگانی توفیق رفیقش گشته بدولت اسلام مشرف گشت وایمان‌آورد ، عمرش بصد وهفت سال رسید فوت شد و در جند مدفون گشت و او را چهار پسر بود اسرائیل ، میکائیل و موسی وییغو ،[2] اسرائیل راکه جد سلاطین سلجوقی روم است سلطان محمود گرفته در قلعهٔ کالنجر حوالی ملتان محبوس ساخت . قتلمش[3] پسر اسرائیل باستخلاص پدر رفته خبر فوت او شنید از راه بیابان سرخ کلاهان باقوام خود پیوسته ایشان را برانتقام تحریض‌نمود بنا براین آن قوم از جیحون گذشته به خراسان در آمدند وبمرور ایام سلطنت را از غزنویه گرفته پادشاهی‌ایشان مستقل گشت چهار فرقه شدند ، فرقهٔ بر تمامی‌ممالک ایران استیلا یافته‌اند ابتدای ملکشان از روز جمعه اول رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه .

محمد بن میکائیل بن سلجوق ملقب به طغرل بیگ که اول ایشانست برخراسان استیلاء یافت در آدینهٔ غرهٔ رمضان سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائه در نیشابور خطبه بنام او خواندند قضا را در همین روز شیخ الرئیس ابوعلی سینا در همدان متوفی گشت و همانجا مدفون شد .

ذکر شیخ ابوعلی سینا

و هو الشیخ الرئیس ابو علی الحسین بن عبدالله بن الحسین بن علی بن سینا الذی هواستاد اهل‌النظر و مقتداهم ، وهوفی آخر حیاته تاب و تصدق بما

۱ ـ نسخ کتاب « بقاق » . تصحیح ازمتن تاریخ‌الکامل که همان « دقاق » است . ۲ ـ ا ، «ینغو» . ر ، فاسد . تصحیح متن از الکامل . ۳ ـ نسخ کتاب «قبلمش» . تصحیح ازمتن‌حبیب السیر و قاموس الاعلام .

معه علی‌الفقراء ورد المظالم ، وکان یحفظ القرآن فیختم فی کل‌ثلاثةایام ، ثم‌مات فی‌التاریخ المذکور وکانت ولادته فی‌سنة سبعین وثلاث مائة . کذا قیل و قیل سنة ثلاث وسبعین وثلاث مائة وکان ابوه رجلاً من أهل بلخ انتقل الی بخارا واشتغل بالفقه فی‌ایام نوح بن منصور و تولی العمل بقریة خرمتین[1] و بقریة افشنه[2] و تزوج بها فولد ابو علی بها ، ثم انتقل الی بخارا و اشتغل بالفقه و تردد فیه الی الامام اسمعیل الزاهد رحمه الله . و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله فی ذکر ابی‌علی ، لم یستکمل ثمانی عشر سنة من‌عمره‌الاوقد فرغ من‌تحصیل العلوم بأسرها وتصانیفه تقارب مائة تصنیف ، وهواحدفلاسفةالمسلمین وقدذکروا انه‌تاب واشتغل بالتنسک و ادرکه الله تعالی بسابق عنایته و واسع‌رحمته والله أعلم بحقیقة ذلک .

و محمد بن میکائیل سلجوقی در چند سال اکثر ایران را مفتوح ساخته آخر در ظاهر قریهٔ طرشت ری در هشتم رمضان سنهٔ خمس و خمسین واربعمائه از غلبهٔ رعاف وفات یافت و از او عقب نماند . شانزده کس از این طبقه سلطنت کردند صد و شصت و دو سال و فرقهٔ در روم سلطنت کردند و اینها نیز شانزده تن بودند اول ایشان سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق است و ابتداء حکومت‌شان سنهٔ سبع وخمسین و أربعمائه بوده ودولت‌ایشان در زمان سلطنت غازان خان منقرض شد به کیقبادبن فرامرز سلجوقی؛ وجماعت دیگر درشام سلطنت نمودند، واینها شش کس بودند ابتدای سلطنت‌شان سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه است و انتهای حکومت‌شان سنهٔ اثنی‌وخمسین وخمس مائه است و طایفهٔ دیگر درکرمان سلطنت کردند که حضرت شیخ اوحدالدین حامد کرمانی از اولاد ایشانست وایراد طبقهٔ سلاجقه دراین نسخه بتقریب حضرت شیخ مشارالیه واقع شد پس ذکر این طبقه بتمامی نموده می‌آید .

۱ ـ باتقدیم تاء برباء کما فی‌المتن ، چنین‌است درنسخ‌کتاب وحاشیهٔ شذرات، درعیون‌الانباء ومتن شذرات « خرمیثن » با ثاء مثلثه . در معجم البلدان می‌نویسد : « خرمیثن » ، بفتح اوله و تسکین ثانیه وفتح میمه ، و تسکین الیاء المثناة من تحت ، و ثاء مثلثة مفتوحة و آخره نون ، من قری بخارا » . به لباب وأنساب وتتمهٔ صوان الحکمة نیز مراجعه شود . ۲ ـ بفتح الهمزه ، و سکون الفاء والشین معجمة مفتوحة ونون وهاء ، من قری بخارا (معجم‌البلدان) .

اول ایشان قاوردبن چقربیگ بن داودبن میکائیل بن سلجوق که نام اصلی او احمد است ازکمال بهادری اورا قرا اسلان نیز گفتندی ، درشعبان سنهٔ اثنی واربعین و اربعمائه والی کرمان شده بعد از الب ارسلان که برادرش بود طمع در سلطنت ایران کرده در چهارم شعبان در حوالی همدان با سلطان ملکشاه مصاف داده اسیر گشت و بزه کمان کشته گردید .

سلطانشاه بن قاوردبن چقر بیگ بن داودبن میکائیل بن‌سلجوق در واقعهٔ پدر گرفتار شده چشمش‌را میل کشیدند اما نور باصره ضایع نشد ، شخصی او را بلباس خفی‌به کرمان رسانیده بحکومت نشست وسلطان‌ملکشاه درسنهٔ اثنی وسبعین واربعمائه لشکر بدانجا کشیده بلدهٔ کرمان را هفده روز محاصره کرد بعد ازآن باامان ازآنجا برخاست و او درآنجا والی بود تا درسنهٔ سبع و سبعین واربعمائه فرمان یافت .

تورانشاه بن قاوردبن چقربیگ‌بن داودبن میکائیل‌بن سلجوق که حضرت شیخ اوحدی از اولاد اوست بجای سلطانشاه نشست ، ترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه بعضی از امرا را بتسخیر کرمان فرستاد در آن جنگ تیری برتورانشاه خورده مغلوب شد با وجود آن لشکر بواسطهٔ حسن معاش از اوبر نگشت اما وی بهمان زخم درسنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائه درگذشت .

ایرانشاه‌بن تورانشاه‌بن قاوردبن چقربیگ‌بن داودبن میکائیل‌بن‌سلجوق پادشاه شد، درکودکی‌مصاحبان بد همدم ومحرم‌اوشده وی‌را بفسق وفجور تحریص‌نمودند واو بالحاد وزندقه اشتهار یافت ، علمای عصر بأباحت خونش فتوی نوشتند ، او از شهر بیرون رفته فرخ چقماق ازعقب شتافته او را درکوشک شیرویه درسنهٔ اربع و تسعین واربعمائه بقتل آورد .

ارسلانشاه بن کرمانشاه‌بن قاورد بن چقر بیگ بن داود بن میکائیل بن سلجوق بحکومت نشست ، بواسطهٔ غلوی در مباشرت و شرب مدام خرف شده درسنهٔ ست و ثلاثین وخمسمائه درگذشت .

مغیث‌الدین محمدبن ارسلانشاه بن کرمانشاه‌بن قاورد بن چقر بیگ‌بن داود بن

میکائیل بن سلجوق قایم‌مقام پدرگشته چون فاضل و فضیلت دوست بوده و بتعمیر بقاع خیر میل تمام داشت بازار فضیلت رواج یافته درکرمان کتابخانهٔ ساخته پنجهزارکتاب درآنجا وقف نمود ، آخر درششم جمادی‌الاولی سنهٔ احدی وخمسین و خمسمائه وفات یافت .

طغرل شاه [1] بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد بن چقر بیگ بن داود بن میکائیل بن سلجوق به‌حکومت نشسته، خلایق در زمان او بفراغت بودند . درسنهٔ سبع وخمسین وخمسمائه دراردیبهشت کسوف تامی دربرج ثوربغایت هایل و سهمناك واقع‌شده ظلمت عالم را فروگرفت چنانچه مرغان ازدرختان فرو افتادند ، بعد ازآن بیمارشده درسنهٔ ثمان و خمسین و خمسمائه درگذشت .

بهرامشاه بن طغرل شاه [1] بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد بن چقر بیگ بن داود بن میکائیل بن سلجوق قایمقام شده برادر بزرگترش تورانشاه و ارسلانشاه با او در نساخته میانهٔ ایشان خلاف عظیمی واقع شد . برادرکوچکتر ترکانشاه درسنهٔ تسع و خمسین و خمسمائه بفرمودهٔ او بناحق کشته شد ، آخر وی درسنهٔ اربع و ستین وخمسمائه بمرض استسقاء درگذشت .

ارسلانشاه بن طغرل شاه [1] بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد ابن چقر بیگ بن داود بن میکائیل‌بن سلجوق بعد از برادر استیلا یافته درسنهٔست وستین و خمسمائه درجنگ برادرش تورانشاه بزخم تیرکشته شد .

تورانشاه بن طغرل شاه [1] بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد بن چقر بیگ بن داود بن میکائیل بن سلجوق پادشاه شد ، در ایام سلطنت او را وقایع پیش آمد ازآنجمله در زمان او پنجهزار خانوار از غز بولایت کرمان آمده هفت سال چنان قحطی‌شدکه آدمی چون برسگ ظفر یافتی او را بخوردی . آخر رفیع‌الدین‌محمد نامی اقتدار یافته تورانشاه را درحالتی که بیمار بود درشهور سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه بکشت .

محمد شاه بن بهرامشاه بن طغرل شاه [1] بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه

١ ـ ر ، ك ، ث ، « طغران شاه » در هرجا . متن از ا ، مطابق ضبط قاموس‌الاعلام ومخطوطهٔ « ٨٥١ ه . » تاریخ گزیده .

ابن قاورد بن چقر بیگ بن داود بن میکائیل بن سلجوق ، او نیز بعد از پدر حکومت کرد به‌امداد رفیع‌الدین‌محمد مذکور ، آخر رفیع‌الدین محمدرا کشت و چون طایفهٔ غز استیلایافته بودند مهم اومتمشی نشده به شیراز رفت (واز آنجا به‌عراق آمد) و از آنجا به‌بم کرمان بازگشت واز آنجا به‌سیستان شتافت واز آنجا به‌غور پیش‌سلطان شهاب‌الدین غوری ، آخر درآن غربت فوت شد و آن سلسله باومنقرض شد .

مصراع : جهان را از اینها بسی یاد هست . والله أعلم[1] .

مرقد و مزار قدوة العارفین وزبدة الواصلین ،مولانامحمد شیرین المشتهربالمغربی قدس‌الله تعالی سره[2] در حظیرهٔ مقدسهٔ بابا مزید است ، مولانای مشار الیه را مولد و منشأ قریهٔ انبند است [3] ازقراء رودقات تبریز .

صیت فضایل وکمالات صوری و معنوی حضرت مولوی مشرق و مغرب عالم را فروگرفته ، وی عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی ومصنفات شریف واشعار لطیف وی حرز جان وتعویذ روان عارفان جان است مثل اسرار فاتحه ورسالهٔ جام جهان‌نما ودرالفرید ونزهة‌الساسانیه وغیرهم ودیوان اشعارآبدار آن‌بزرگوار کالشمس فی‌وسط النهار ظاهر و باهر است . آن مقدار اسرار توحید و اذواق ارباب مواجید[4] که از آن درفرید سر زده ازکم کسی ناشی گشته ، ابتدای حال و باعث جذبهٔ آن خیرمآل آن بوده که در وقت و زمانی و حین و اوانی که در تبریز بطلب علم مشغول بوده و استفادهٔ علوم دینی می کرده روزی بطریق سیر (بیرون‌آمده گذرش) بمیدان افتاده شخصی این بیت را می‌خوانده [5]

۱ ـ مستند مؤلف در تاریخ سلاجقه معلوم نشد ، درشمار ملوك شعبات این سلسله وهمچنین درتاریخ مدت سلطنت وسال مرگ آنها باآخذی‌که حین‌تصحیح دردست بود دربعضی مواردکم وبیش اختلاف دارد . ۲ ـ محمدالتبریزی‌المغربی المشتهر بشیرین، کان من أکابر الاولیاء ، عالماً بعلوم ـ الظاهر ، عارفاً بحقائق التوحید والتصرف ، سالکاً ، محظوظاً من الکشف و الشهود ، وله تصانیف مشهورة فی‌علوم هذه الطائفة ، و أشعار فی‌غایةاللطافة فی‌التصوف والتوحید ، توفی‌فی تبریز سنة عشر وثمانمائة (مخطوطهٔ سلسلة الاولیاء از أمیرسید محمد نوربخش) . ۳ ـ ك ، ث ، « امند » بفتح همزه و میم مشدد وسکون نون ، مصطلح عامهٔ مردم امروز نیز چنین است . ر ، « أنبد » بدون نون. متن از ا ، و مطابق ضبط قدماء است . ٤ ـ ألمواجید : جمع وجد علی غیرالقیاس (شرح أبویحیی زکریا بررسالهٔ قشیریه) . ٥ ـ ا ، شخصی این بیت مولانا جلال‌الدین عبدالحمید عتیقی را رحمه‌الله می‌خوانده .

بیت

چنین معشوقهٔ درشهروانگه دیدنش ممکن هرآنکه ازپای بنشیندبغایت بی‌بصرباشد

کمند بی‌بند «جذبة من جذبات الحق» برگردن جانش افتاده (حال بر او متغیر شده درد طلب دامنگیرش گشته) سر در عالم نهاده و بخدمت بسیاری از اکابر رسیده و نسبت و رابطهٔ درست داشته (از آنجمله بخدمت شیخ اسمعیل سیسی قدس سره ، چنانکه مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی نورالله مرقده درکتاب نفحات‌الانس ایراد فرموده‌اند که وقتی شیخ اسمعیل سیسی رحمه‌الله درویشان را دراربعین می نشانده خدمت مولانا را طلب داشته است مولانا این غزل را گفته بعرض رسانیده

شعر

ما مهر تو دیدیم ز ذرات گذشتیم ازجمله صفات ازپی‌آن ذات گذشتیم
در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم در واقعه ازسبع سماوات گذشتیم
دیدیم که اینها همه خوابست وخیالست مردانه ازاین خواب وخیالات گذشتیم
باماسخن ازکشف وکرامات مگوئید چون‌ما زسر کشف وکرامات گذشتیم
ای‌شیخ اگرجمله کرامات تواین است خوش باش کزین جمله کرامات گذشتیم
اینها بحقیقت همه آفات طریق اند ما درطلب از جملهٔ آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار ازمغربی‌وکوکب ومشکات گذشتیم

چون شیخ این غزل را شنید وقت وی خوش شد واستحسان نمود ؛ وهمچنین در نفحات الانس است که مولانای مذکور در بعضی سیاحت بدیار مغرب رسیده است و از آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محی‌الدین ـ العربی رضی‌الله عنه می‌رسیده است خرقه پوشیده) .

نسبت سلسلهٔ توبه و تلقین و خرقه و انابت و ارادت حضرت ایشان[1] از خط شریف حضرت مخدومی ادام‌الله هدایته بدین نهج منقولست :

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم . الحمدلله رب‌العالمین و صلی‌الله علی سیدنا محمد وآله

۲ ـ ا ، « مولانا ببعضی از مشایخ طریقت محمدی » بجای « حضرت ایشان » .

اجمعین . وبعد فقد اخذ المرشد الکامل المکمل العارف المحقق ، محمد بن عزالدین بن عادل بن یوسف التبریزی المعروف بشیرین ، ادام الله برکته العلم والتلقین من الشیخ بهاءالدین الهمدانی ، و هو من الشیخ قطب الدین بن الضیاء الهمدانی ، و هو من ابیه الشیخ ضیاء الدین ، و هو من عز الدین الطاوسی ، وهو من الشیخ سعدالدین الحموی الجوینی ، و هو من الشیخ نجم الدین احمد الکبری ، وهو من الشیخ عمار یاسر البدلیسی ، وهو من الشیخ ابی النجیب (عبدالقاهر) السهروردی ، وهو من الشیخ احمد الغزالی ، وهو من الشیخ ابی بکر النساج (الطوسی) ، وهو من الشیخ ابی عثمان المغربی ، و هو من الشیخ ابی علی الکاتب ، وهو من الشیخ ابی علی الرودباری ، وهو من سید الطائفة الشیخ جنید البغدادی ، وهو من سری السقطی ، وهو من الشیخ معروف الکرخی ، وهو من الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام ، [1] (و هو عن ابیه موسی الکاظم ، وهو عن ابیه جعفر الصادق ، وهو عن ابیه محمد الباقر ، وهو عن ابیه علی زین العابدین و هو عن ابیه حسین الشهید ، و هو عن ابیه علی بن ابی طالب ، و هو عن رسول الله محمد بن عبدالله صلی الله علیه و علی آله واصحابه و علی من تبعهم الی یوم الدین) .

وکذلک أخذ قطب الدین من روحانیة ابی الاولیاء الشیخ الاکبر محی الدین العربی ، و هو من ابی العباس ، و ایضاً من ابی الحسن علی بن عبد بن جامع ، و هو من الخضر ، علی نبینا و علیه السلام .

وکذلک أخذ الشیخ محمد المعروف بشیرین من الشیخ سعدالدین ، و هو من ابیه محمود الزعفرانی ، وهو من علی بن ابی بکر السیواسی ، وهو من الشیخ صدرالدین القونیوی ، وهو من الشیخ محی الدین العربی ، و ایضاً من الشیخ اوحدالدین (حامد) الکرمانی ، و هو من (الشیخ) رکن الدین السجاسی ، وهو من (الشیخ) قطب الدین (احمد) الابهری ، و هو من ابی النجیب السهروردی .

وکذلک أخذ الشیخ المذکور من الشیخ اسمعیل السیسی ، و هو من

۱ـ ا ، « عن الامام الهمام علی الرضا » بجای « من الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام » .

الشیخ برهان الدین الساغرجی ، وهو من الشیخ علاءالدولة السمنانی ، و هما من الشیخ نورالدین عبدالرحمن الاسفراینی المشهور ببغدادی ، وهو من الشیخ جمال (الدین) احمد الجورفانی ، وهو من الشیخ رضی الدین علی اللالا ، و هو من الشیخ مجدالدین شرف البغدادی ، [1] وهو من الشیخ نجم الدین احمد الکبری .

وکذلک أخذ الشیخ المذکور من عبدالمؤمن السراوی ، و هو من عزالدین الطاهر السراوی [2] ، و هو من الشیخ محمود المکی [3] ، و هو من الشیخ شهاب الدین (عمر) السهروردی ، وهو من الشیخ ابی النجیب (عبدالقاهر) السهروردی رضوان الله علیهم اجمعین .

مولانای مذکور سفر بسیار کرده‌اند ودر دیار مغرب بیشتر بسر می برده‌اند (کأن بواسطهٔ همین است که ملقب بمغربی گشته‌اند) و تخلص مغربی فرموده اند و اشتهار بآن یافته‌اند .

حضرت مخدومی أدام الله برکاته فرمودند که : حضرت مخدوم قدس سره می‌فرمودند که چون به تبریز آمدیم تفحص احوال عزیزانی می کردیم که بخدمت (اعزهٔ روزگار) واکابر ابرار رسیده باشند ، از مولانا عوض شاه (نامی) خبر دادند که در کوچه باغ نوبر مرد عزیزی است و بخدمت بسی عزیزان رسیده ودریوزهٔ خاطر نموده (وفیض گرفته) ، درنگ ننموده بخدمتش شتافتیم چون خدمت وی را دریافتیم مردی بود (آثار فیض عزیزان از جبین مبینش تابان) در کمال پاکیزگی وصفا و زیور صدق و وفا آراسته و محل وثوق و اعتماد . بخدمت (حضرت) مولانا محمد مغربی رسیده و از جملهٔ مخصوصان آن حضرت بوده ، از سیرت و سریرت مولانا

۱ ـ ر ، ك ، ث ، مجدالدین محمد البغدادی . ۲ ـ عزالدین طاهر السراوی قدس الله سره کان من کبار الاولیاء المرشدین ، و هو السالک المجاهد المرتاض ، وله فی الخلوة والعزلة والمشاهدة والمعاینة والتجلی و التحلی والتخلی والحالات العالیة شأن کبیر ، وهو ولد شیخه محمود المکی السراوی (مخطوطهٔ سلسلة الاولیاء از أمیر سید محمد نوربخش) . ۳ ـ الشیخ محمود المکی السراوی قدس الله تعالی سره ، کان من أکابر الاولیاء المرشدین ، و هو من أرباب الاحوال و المقامات و الریاضات والمجاهدات و الخلوات والاربعینات و المکاشفات و المشاهدات والتجرید والتفرید و الاخلاق ، وله مقام رفیع بین هذه الطائفة بآذربیجان (مأخذ سابق) .

حکایات عجیبه و روایات غریبه بیان می‌کرد ، از آنجمله فرمود که روزی از روزها بخدمت حضرت مولانا آمدم فرمودند که ای فلان امروز با تو سیری می‌کنیم ، بندگی بجای آورده. گفتم : امر لازم الاتباع شما را بجان و جنان منت دارم (و سربندگی برآستان ملایک پاسبان وقبلهٔ راستانت نهاده هرچه گوئید و فرمائید فرمان بردارم) . ازمنزل برخاسته سیرکنان بمیدان آمدند گرد هنگامه‌ها می‌گشتند و نظر بمیدان کرده از هر معرکه بنوعی که شأن مظهریت آن بود (فیض گرفته) و ملتذ گشته می‌گذشتند تا رسیدند بمعرکهٔ حقه بازی ، ساعتی آنجا بتوجه تمام توقف نمودند. شخصی حقه‌بازی‌می‌کرد و شخصی دیگر دستیاری او می‌نمود ، بعد از آن ازکنار آن معرکه دورتر شدند و بفقیر گفتند که عوض شاه ، آن شخص که دستیاری این حقه باز می‌کرد از أقطابست وی‌را خوب بشناس ، تنکهٔ چند بیرون آوردند و بمن دادند و فرمودند که اینجا توقف کن چون معرکه از هم می‌پاشد ملاحظهٔ آن شخص کن که بکجا می‌رود از پی او برو وهرجا که توقف کند این جزوی زر را بخدمتش بگذران و سلام این نیازمند مخلص را بوی برسان و بگوی فلان شما را دعا می‌رساند و دریوزهٔ خاطرمی‌نماید و این (جزوی) رابطریق نذر بخدمت فرستاده. قبول این‌معنی کرده بفرموده عمل نمودم چون معرکه باتمام رسید و مردم متفرق گشتند ملاحظه کردم دیدم که استاد حقه‌باز پولی چند باین شخص‌دستیار دادبمزد دستیاری او ، او نیز گرفته تواضع نمود و ازمیدان بیرون آمد و بجانب عمارت‌خواجه علیشاه متوجه گردیددر رفتن تا آن موضع هر پولی که داشت بفقرا بخش کرد وچون بعمارت علیشاه رسید (اذان شام گفته شد) بنماز مشغول گردید من نیز اقتدا کرده درعقب وی بنماز مشغول گشتم نمازی درکمال خضوع وخشوع ادا نمود ، چون فرض و سنن مؤدی گردید تحفهٔ حضرت مولانا را بخدمتش آورده به نیازمندی تمام آنچه فرموده بودند بعز عرض رساندم ایشان (نیز نیازمندی کرده) درجواب‌فرمودند که سلام ما بخدمت حضرت مولانا برسانید و بگوئید که (همانا شما نمی‌خواستید که ما) چند روزی در این شهر شما باشیم ما را رسوا می‌سازید (بهر حال همت با ما بدارید) ، بعداز آن دیگر او را ندیدیم . والله اعلم بحقیقةالحال .

تذکر : (حضرت) پهلوان محمود پوریا[1] علیه‌الرحمه گوید :

رباعی

جانا بقمارخانه رندی چندند — با مردم کم عیار کم پیوندند
رندی‌چندند کس‌نداند چندند — برنسیه ونقدهردوعالم خندند

حضرت مولانا نورالدین جعفر بدخشی قدس سره که افضل خلفای حضرت امیر سید علی همدانی است قدس‌الله روحه در رسالهٔ خلاصة المناقب آورده که افاضل اولیاء آنانند که صوفیه قدس‌الله أسرارهم ایشان‌را اهل ملامت نامند زیرا که شیخ محی‌الدین‌عربی قدس‌سره دروصف کمال ایشان فرموده‌است که : «وهم‌اعلی‌الطائفة» یعنی‌بلندترمراتب‌جمیع‌اولیاء مرتبهٔ‌اهل‌ملامت‌است، وملامتی‌را دوتعریف کرده‌اند : یکی آنکه ملامتی آنست که مستر احوال خود و مظهر عجز باشد الاعندالضرورة ، با آنکه هر یک از اهل ملامت را حق تعالی هزار و دویست قوهٔ روحانیه بخشیده است که اگریک‌قوت از آن قوتها را بردنیا وعقبی تسلیط کنند همه را فانی گرداند و بیک قوت ازآن قوتها تستیر احوال خود می‌کند تااظهار عجز باشد ؛ وتعریف دوم آنکه ملامتی آنست که در مواضع شرور عبورکند از برای مشاهدهٔ قضا وقدر اما بااهل شرور در شر موافقت نکنند وبراین تقدیر افضلیت جمیع ملامتیه لازم نیاید بر جمیع اولیاء.

نقلست که خدمت پهلوان محمود بوریا[2] قدس سره گاه گاه در خرابات در آمدی (و از احوال اهل خرابات پرسیدی) وگاه بودی که بگریستی بر ابتلای ایشان واهل خرابات نیز بگریستندی و آنروز اهل خرابات در (ستروعفاف) بودندی تا روز دیگر . و اهل ملامت از محبوبانند و افضل ایشان قطب است و بمرتبهٔ قطبیت نرسد الامحبوب. انتهی کلامه.

همچنین ازحضرت مخدومی اسلامیان ملاذی سلمه‌الله[3] استماع افتاد که نوبهٔ حضرت مولانا محمد مغربی قدس‌سره بمجلسی‌تشریف شریف ارزانی داشته‌اند

۱ ـ درجای دیگر «بوریا» با باء موحده . ۲ ـ اینجا با باء موحده ، قبل ازاین «پوریا» با باء فارسی صریح . ۳ ـ ا ، « سلام الله علیه » بجای « سلمه‌الله » .

اهل مجلس را از وضیع و شریف سرور وحضور دست داد (صلوات گویان) استقبال نموده اظهار کمال اخلاص و جانسپاری کرده و سرها در قدم مبارکش افکنده‌اند الا یکی از علمای رسم که بوئی از فقر بمشام جانش نرسیده بوده و بوم شوم حسد در ویرانهٔ جسد کثیفش جای گرفته ، چنانکه اکثر این طبقه را کـه اهل ظـاهراند حسدی بأهل‌الله که اهل باطنند می‌باشد .

مثنوی

این جسد خانهٔ حسد آمدبدان — کز حسد آلوده باشد خاندان[1]
چون کنی بربی‌حسد مکر وحسد — زان حسد دل را سیاهیها رسد
خاک شو مردان حق را زیرپا — خاک برسرکن‌حسدرا همچوما
هرکرا باشد مزاج وطبع سست — هیچکس‌را اونخواهد تندرست
هرکرادیداوکمال‌ازچپ‌وراست — ازحسد قولنجش‌آمد دردخاست
هین کمالی دست آور تا توهم — ازکمـال دیگـران نفتی بغـم

وتصور باطل اورا بدین داشته که بفرمودهٔ : «العلماء ورثةالانبیاء» وارث پیغمبر است واز این معنی غافل که اهل‌الله وارثان پیغمبر اند که علم ایشان بی‌واسطهٔ درس و مدرس است و تعلیم یافتهٔ مکتب ادب : « الرحمن علم‌القرآن[2] » اند .

مثنوی

علم کان نبود زهو بی واسطه — او نپاید همچو رنگ ماشطه
هین مکش بهر هوا این بارعلم — تا ببینی در درون انبار علم
در دلت بینی علوم انبیـــا — بی‌کتاب و بی مفیـد و اوستا
ای بسا عالم زدانش بی‌نصیب — حافظ علم‌است آنکس نی‌حبیب
جان جمله علمها اینست این — که بدانی که کئی دریوم دین

آن عالم‌صورت جاهل‌صفت از جای خود برنخاسته و شرایط تعظیم و تکریم « التعظیم‌لامرالله » بجای نیاورده ، ازآنجا که غیرت جباریست وجلوهٔ صفت قهاری ،

۱ ـ ا ، خانمان . ۲ ـ آیهٔ «۱» و «۲» ازسورهٔ رحمن .

مظهر این معنی حضرت مولانا گشته فرموده اند که چرا تعظیم درویشان وفقرا بجای نمی‌آوری‌وبرنمی‌خیزی ؟ وی‌ازکمال‌جهل وحماقت برزبان‌آورده که برنمی‌خیزم . حضرت مولانا ازروی‌تأثیر وتأثر (مظهرجلال کأن بوده درآنوقت) فرموده‌اند: برمخیز . چون مجلس باتمام رسیده آن بخت برگشته هر چند خاسته که بر خیزد نتوانسته ، وی‌را برگلیمی انداخته بمنزلش رسانده‌اند(درخلال آن‌حال) بمنزل‌دیگرانتقال‌نموده . «لارآدلقضائه و لامعقب لحکمه» .

صورت واقعهٔ هائلهٔ فوت حضرت مولانا براین منوال بوده که چون میرزا ابوبکر ولد میرزا میرانشاه بن امیر تیمورکورکان ازسپاه قرایوسف منهزم گشته تبریز را گذاشته بقلعهٔ سلطانیه رفت از ولایت همدان و درگزین و قزوین سپاه جلادت آئین درهم کشیده بعزم انتقام و ستیز متوجه تبریز گشت ، گوییا باو رسانیده بودند که مردم تبریز فتنه‌انگیز باقرایوسف متفق‌اند واین‌فتنه انگیزی ازجانب ایشانست . در این اثنا مکرر أیمان مغلظ یادکرد : این نوبت که تبریز را در حیطهٔ فرمـان خود (درآرم) بعد از قتل عـام خاک آن دیـار را مـانند گرد و غبـار بر انگیزانم که نه از تبریز اثر ماند و نه از تبریزیان خبر . مردم تبریز کـه این خبر شنیدند از روی اضطراب و اضطرار بخدمت حضرت مولانا شتافتند وصورت حال بموقف عرض آن‌مخدوم ستوده خصال رساندند ودر آن ولا مرض طاعون نیز درتبریز بود، مردم فریاد برآوردند که از یک جانب مرض طاعون واز یک جانب این‌نوع خصم‌حرون ، آیا حال این‌جمع شکسته بال زبون چه خواهد شد ؟حضرت مولانامتفکرشده تبریزیان اضطراب‌تمام می‌نمودند،فرمودندای‌عزیزان این کارمشکلی‌است که واقع‌شده بی‌تدبر وتفکرصورتی‌پیدا نمی‌کند اضطراب مکنید دل بحق‌بندید (وصبرکنید) . بعدازساعتی سر برآوردند ازمراقبه ، و فرمودند: (جانی دادن وجهانی ستادن آسان‌نیست) بدرگاه الهی بار یافتم صورت حال معروض شد ، قربانی طلب داشتند تااین بلادفع گردد ما خودرا قربان ساختیم، فردا ما ازاین‌دارفنا رحلت می‌کنیم ، نعش مارا به‌سرخاب می‌برید و در حظیرهٔ بابامزید مدفون می‌سازید چون از آنجا باز می گردیدلشکر میرزا ابابکر منهزم گشته بصد هزار پریشانی و بی سامانی بطریق گدائی بدر خانهای

شما واقع خواهند شد. چون تبریزیان این‌شنیدند زبان بدعا وثنای‌آن مخدوم عدیم‌المثال گشودندو گفتند: ما وجود شریف شمارا خواهانیم گو ازما اثر مباش. حضرت مولانا فرمودند چنین شد. بهر حال تبریزیان از خدمت مولانا بیرون آمدند و هر کدام بمنزل خود رفتند و امیر قرا یوسف (ترکمان) باتفاق امیر بسطام جاگیر و جمع کثیر از سرداران آذربایجان مستعد مقابله و مقاتله شده در حوالی سردرود تلاقی فریقین روی نمود از هر دو طرف دلیران روزگار قدم در میدان پیکار نهادند نخست از جانب امیر قرایوسف امیر بسطام بر سپاه میرزا ابابکر تاخته دوکس (از مردم نامی) را ناچیز ساخت و پیر عمر بیگ و بیرام بیگ و جلال‌الدین خلیفه نیز جمعی‌را زخم زده گریزاندند، میرزا ابابکرچون‌جلادت‌دشمنان را مشاهده نمود مانند شیر دلیر که روی بصید آهو و نخجیر آورد بمیدان تاخت و جلال‌الدین دیزک را از پشت زین بر زمین انداخت لشکر قرا یوسف راکه پیش آمده بودند منهزم ساخت، هر دو لشکر در هم آمیختند.

بیت

ز تبریز تا دامن سردرود روان گشت خون‌سپاهی‌چو رود

و میرزا ابابکر، پیرک و برادرش‌یادگار شاه‌راکه از امراء بزرگ قرا یوسف بودند از پیش برداشته از عقب ایشان عنان باز نکشید تا وقتی‌که سر پیرک بر سر نیزه نکرد اما درغیبت او مردم قرا یوسف قلب سپاه را که بوجود میرزا میرانشاه پدر میرزا ابابکر مضبوط بود درهم شکستند و غلام ترکمانی نا دانسته زخمی بر میرزا میرانشاه زد و او را از اسب درانداخت و جامه و سلاح او را تصرف نموده سرش از بدن جدا ساخت و میرزا ابابکر بعد از سه ساعت نجومی از عقب پیرک بازگشته از سپاه خویش متنفسی در معرکه ندید لاجرم عنان بوادی فرار گردانید و آنچه حضرت مولانا محمد مغربی فرموده بودند صورت پیدا کرد و امیر قرایوسف بفتح و ظفر اختصاص یافته قاتل میرزا میرانشاه را حکم قصاص فرمود و فرمود اگر او را زنده پیش من می‌آوردند رعایت می‌کردم و اشارت کرد تاسر شاهزاده را

ببدنش رسانیده بآئین سلاطین در سرخاب دفن کردند و بعد از مدتی شمس‌الدین غوری استخوان اورا به‌ماوراءالنهر برده در قبةالخضراء کیش‌مدفون گردانید. الحکم لله الحمیدالمجید، و منه‌العون والتأیید. و صورت این واقعه در اواخر سنهٔ تسع و ثمانمائه بوده.

و خواجه عبدالرحیم خلوتی رحمه‌الله تاریخ فوت مولانا را نظم کرده و سنهٔ عشر و ثمانمائه آورده (چون تاریخ خوبی پیدا کرده و این قضیه درآخر سنهٔ تسع وقوع یافته تسامحی نموده).

چون مغربی از مغرب تن رفت بمشرق در جنت فردوس بدیدم که بسیراست
پرسیدمش از عاقبت و سال وفاتش خندان وخرامان‌شد وفرمود که «خیر» است

(چون حضرت‌مولانا مشغولی‌بنظم‌می‌فرموده‌اند ودیوان ایشان معروف ومشهور است واشعار نفیس ایشان برالسنه وافواه مذکور، سه غزل تیمناً وتبرکاً نوشت

اگر زجانب ما ذلت و نیاز نباشد جمال روی ترا هیچ عزو ناز نباشد
بپیش ناز توگر ما نیاز وعجز نیاریم میان عاشق و معشوق امتیاز نباشد
کجا شود بحقیقت عیان جمال‌حقیقت اگر مظاهر آیینهٔ مجاز نباشد
بپیش عقل‌مگو قصهای عشق که‌آنرا قبول می نکند آنکه عشق باز نباشد
برای این دل بیچاره مغربی تونگوئی چه چاره سازم اگریار دلنواز نباشد

وله ایضاً قدس سره

ما جان جهان نمای ذاتیم ما مظهر جملهٔ صفاتیم
ما نسخهٔ نامهٔ الهیم ما گنج طلسم کایناتیم
هم صورت واجب الوجودیم هم معنی و جان ممکناتیم
هرچندکه مجمل دوکونیم تفصیل جمیع مجملاتیم
برتر زمکان و در مکانیم بیرون زجهات ودرجهاتیم
ما حاوی جملهٔ علومیم کشاف جمیع مشکلاتیم
بیمار ضعیف را شفائیم محبوس نحیف را نجاتیم

گومرده بیاکه روح بخشیم　　گوتشنه درآکه ما فراتیم
چون قطب زجای خود نجنبیم　　چون چرخ اگرچه بی‌ثباتیم
هم مغربی‌ایم ومشرق‌وشمس　　هم ظلمت و چشمهٔ حیاتیم

وله ایضاً قدس سره

یا قانعاً بصفاته عن ذاته　　و محجباً عن ذاته بصفاته
و مطرفاً عن لحظ طرف ساحر　　متهتک الاستار فی لحظاته
لاتقنعن ببارق عن وجهه　　وبلمعة لاترض من لمعاته
واکشف‌حجاب‌الوصف‌عن‌موصوفه　　من واهب لاتحتجب بهباته
یا رافعاً عن وجهه أستاره　　عزماً علی‌الاحراق من‌سبحاته
انظر الی وجه صبیح مسفر　　یامن بدیع الحسن فی جلواته
لا تحجبن بنوره و ظهوره　　وسنائه وضیائه عن ذاته
یا ناظراً برقاً تبدی[1] خافقاً　　من حسنه قدحرت[2] فی‌خفقاته
یالامحاً وجهاً تجلی مسفراً　　یتخطف الابصار من لمحاته
ان‌لم تلاحظه بلاحجب سبأ[3]　　فانظر تراه فی جلا[4] مرآته
من لایری نوراً به الکون بدا　　فلینظرالمصباح فی مشکاته)

ولیختم بالخیر، والصلوة علی‌محمد وآله.

مرقد و مزار کثیرالافضال مولانا حافظ حسن زال رحمةالله علیه هم درآن حظیره در پایین پای حضرت بابا مزید است قدس‌الله سره. مشارالیه بسیار بزرگ وعزیزالوجود بوده، بواسطهٔ قراءت قرآن و ورزش‌شریعت خیرالنبیین ومتابعت سنن سیدالمرسلین مکاشف و صاحب ذوق و حال گشته بوده پدر مولاناشمس‌الدین محمد حامدی است که مشهور است عندالجمهور بمولانا بیگی. در همان مسجد که مولانا بیگی مکتبداری می‌کرده (وی نیز) مکتب می‌داشته و آن مسجد درسر که[5] بازار

۱ ـ ضبط نسخه فاسد، تصحیح متن قطعی است. ۲ ـ متن نسخه «جرت» با جیم فاسد است، تصحیح بکسرحاء مهمله وسکون راء بی اشکال است. ۳ ـ سبأالنارالجلد: لذعته، وسبأالجلد بالنار: أحرقه. ٤ ـ الجلا: الوضوح. ٥ ـ بفتح‌سین وکسرراء وفتح کاف، کذا مشکلاً.

است ورمضانها درآخر روز حفاظ تبریز درآنجا دورقرآن می‌خوانند وچنین معروفست که باعث خواندن آن دور حضرت شیخ اسمعیل سیسی قدس‌الله سره شده و چون باشارهٔ علیهٔ آن قدوهٔ دین واقع گشته ثابت و دایر است و الحال نیز چون ماه مبارك رمضان می‌رسد درآن مسجد حفاظ بتلاوت و قراءت‌قرآن بطریق دورمشغول می‌شوند و آن مسجد مکان شریفی است و موضع منیف، بسی از اعزه آنجا رسیده‌اند از آنجمله حضرت شیخ‌الاسلام و المسلمین شهاب (الملة) والدین ابوحفص‌عمر السهروردی قدس‌الله تعالی سره.

حضرت مخدومی ادام الله‌ظله فرمودند که از مولانا میر محمد خطیب (تبریزی) و حافظ اخی میر علی بابا مزیدی استماع افتاد که ایشان هردو شاگرد مولانابیگی بودند و از مومی‌الیه شنیده بودند که می‌فرموده: نوبهٔ در ابتدای جوانی و کودکی حسب الامر ابوی متوجه قریهٔ خلیجان شدم که آنجا باغی بود ما را، بجهت مهمی چون بآب گازران رسیدم (تقاضائی شده) بالا پوش خود را بر زمین گذاشته بنقض وضو و وضو مشغول گشتم چون فراغت حاصل شد آمدم بالا پوش را برداشتم و برکتف خود انداختم، اتفاقاً ماری در بالا پوش رفته برگردنم افتاد و حلقه زد، اضطراب و اضطراری عجب در من پیدا شد کاردی داشتم بیرون آوردم از غلاف، که شاید سر وی را قطع توانم کرد هر بارکه کارد را نزدیک می‌بردم ترس برمن چنان مستولی می‌گردید که از آن عاجز می‌شدم‌از غایت اضطرار متوجه شهر گردیدم مارچنان برگردنم پیچید که حرکت درمن نماند (چون) برگشتم متوجه ده شدم سست شد چنانکه رفتن بر من آسان شد اگر می‌خواهم فریاد کنم باز مار سخت برگردنم می‌پیچد که قوت فریادم نمی‌ماند بخاطرم رسید که در اینجا حکمتی است متوجه ده شدم، مردمی که در آن راه آمد شد می‌کردند مرا باین‌وضع می‌دیدند می‌پنداشتند که من مارگیرم و این حرکت از من از روی قصد واقع شده، آنکه مرا می‌شناخت (از عالم‌تعجب) می‌گفت‌پسر مولانا حسن‌را ببینید که مارگیر شده، اگر می‌خواستم که سخن گویم باز (مار بقوت برگردنم) می پیچید که سخن نمی‌توانستم گفت تا رسیدم‌بدیوار بند قریهٔ خلیجان، مار ازگردنم جدا شده به سوراخی رفت و من خلاص

شدم. در همان حال که مرا این عقده پیش آمده پدرم مولانا حسن در مکتب بوده از جای (خود از روی اضطراب) بر خاسته و پیش محراب رفته روی بقبله مراقب نشسته بعد از ساعتی برخاسته و بجای خود آمده ازوی سؤال کرده‌اند که سبب این توجه و مراقبه چه بود؟ فرموده اند که بیگی ما را قضیهٔ پیش آمده بود این توجه بواسطهٔ (دفع) آن بود بحمدالله و المنة که مرتفع گردید و بخیر مبدل شد. معلوم می‌شود که مشارالیه مکاشف بوده و بطریق کشف این قصه بر وی ظاهر گشته ، والله اعلم.

تبصره: مخفی نماند که کشف که اطلاع بر غیب است یا بصور متعلق است یا بمعانی و حقایق ، و اول را کشف صوری گویند و ثانی را معنوی ، و صوری یا به مشاهده است چنانچه اهل کشف را واقع می‌شود که مثلاً درعراق نشسته احوال خراسان مشاهد ایشان می گردد ؛ و قضیهٔ قتل خسرو پرویز وخبردادن حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم از آن در همان وقت ، [1] (وحکایت یاسارية الجبل حضرت امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه در مدینهٔ طیبه در بالای منبر وخبر یافتن و شنیدن ساریه در نهاوند مثبت این معنی است. یابسماعست همچون شنیدن ساریهٔ مذکور در نهاوندصدای حضرت امیرالمؤمنین عمر را ازمدنیه). همچنانکه مشهور است و معروف که حضرت شیخ زاهد ابرهیم گیلانی که پیر حضرت شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی است ازگیلان شیخ صفی‌الدین را آوازکرد وطلبید مشارالیه در اردبیل در همان لحظه شنیده متوجه خدمتش گردید. یابلمس است چنانچه ازمکاشفات ارباب کشف وکرامات منقولست که فلان بزرگ در فلان موضع دست برکتف یا برسینهٔ فلانی نهاد که مکان وی بمراحل از اینجا دور بود و وی حر یا برد آنرا دریافت و حکایت مشهورومعروف حضرت شاه‌نورالدین نعمت‌الله ولی که (مصراع) «دست درهندو خرقه درماهان» نیز شاهد (ومصدق) این معنی است. یا بشم است چنانچه

۱ ـ ر ، ترکیب جمله باین طریق است : « در همان وقت مثبت این معنی است. یا بسماع است چنانچه بهمین طریق ازموضع بعیدی آواز می‌شنوند ، همچنانکه مشهوراست ومعروف که حضرت شیخ زاهد ... » وحکایت یاسارية الجبل که در میان دوقوس از ا ، درمتن است در این نسخه نیست .

حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم می‌فرمود: « انی لأجد نفس الرحمن من قبل الیمن.» وهمچنین بوی کشیدن سلطان العارفین ابویزید بسطامی (دربسطام) از خرقان قبل از تولد شیخ ابوالحسن خرقانی وگفتن که عن قریب ابوالحسن نامی از اینجا پیدا شود که سرخیل اولیا باشد و بوی کشیدن حضرت اخی فرج زنجانی (درزنجان) از اردبیل قبل ازتولد شیخ صفی‌الدین اردبیلی (در اردبیل) بچندین سال وگفتن که کسی ازاینجا پیداشود که صیت کمال او شرق و غرب عالم را گیرد ، (اینها) دالست برکشف. یا بذوق است چنانکه حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: « أبیت عندربی یطعمنی و یسقینی. »

و کشف معنوی آنست که حقایق و معانی مکشوف اهل ذوق و عرفان می گردد و منبع جمیع مکاشفات قلب است و او را حواس روحانی هست و این حواس روحانی اصل حواس جسمانی است و چون حجاب مرتفع شود اصل و فرع یکی شوند و بحواس جسمانی آنچه مدرك شود به حواس روحانی نیز شود بلکه أجلی وأصفی .

حکایات غریبه و روایات عجیبه هست (ازطول اندیشه نموده ختم این مبحث بچند بیت) از مثنوی معنوی مولوی قدس‌الله سر ناظمه کرده می‌شود.

مثنوی

هرکس از اندازهٔ روشن دلی — غیب را بیند بقدر صیقلی
هرکه صیقل بیش کرداوبیش دید — بیشتر آمد بدو صورت بدید
پس چوآهن گرچه تیره هیکلی — صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
صیقلی کن یک دوروزی سینه را — دفتر خود ساز آن آیینه را
تادلت زآیینه گردد پر صور — اندرو هردم ملیحی سیم بر
آینهٔ دل صاف باید تا دراو — واشناسی صورت زشت و نکو
آینهٔ دل چون شود صافی وپاك — نقشها بینی برون از آب و خاك
گر تن خاکی غلیظ وتیره است — صیقلش کن زانکه صیقل گیره است
تا دراو اشکال غیبی ره دهد — عکس حوری وملك دروی جهد

هین بر دل رو که تو جزو دلی — هین که بندهٔ پادشاه عادلی
بندگی او به از سلطانی است — که « أنا خیر » دم شیطانیست
صاحب دل جو اگر بیجان نهٔ — جنس دل شوگر ضد سلطان نهٔ
صاحب دل آینهٔ شش رو بود — حق درو ازشش جهت ناظر شود
گفت پیغمبر که حق فرموده‌است — من نگنجم هیچ در بالا و پست
در زمین وآسمان و عرش نیز — من نگنجم این یقین دان ای‌عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب — گر مرا جویی در آن دلها طلب
گام در صحرای دل باید نهاد — زانکه درصحرای گل نبود گشاد
ایمن‌آباد است دل ای دوستان — چشمه ها وگلستان درگلستان
وآنکه دل بیدار دارد چشم سر — گر بخسبد برگشاید صد بصر
دل تو این آلوده را پنداشتی — لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
توهمی گوئی مرا دل نیز هست — دل فرازعرش باشد نی به پست
نیست‌دل‌درصد هزاران‌خاص‌وعام — دریکی‌باشد کدام‌است آن کدام
آن دل أبدال یا پیغمبر است — آن دلی کز آسمانها برتر است
نورحق‌را نور دل تزیین بود — معنی نور علی نور این بود
وانگهان گفته خدا که ننگرم — من بظاهر ، من بباطن بنگرم
منظر حق دل بود در دو سرا — که درآید در نظر آن شاه را
هین نظرگاه شعاع آن آهن‌است — بین نظرگاه خدادل ، نه‌تن‌است[1]
حق همی گوید نظرمان بردلست — نیست‌برصورت که‌آن‌آب‌وگلست
ننگرم در تو در آن دل بنگرم — تحفه او را آرای جان در برم
ما زبان را ننگریم و قال را — ما درون را بنگریم و حال را
تا قیامت گر بگویم ز این کلام — صد قیامت بگذرد واین ناتمام[2]

۱ ـ دربعضی از نسخ خطی و چاپی مثنوی مولوی چنین است :
پس نظرگاه شعاع آن آهن است — پس نظرگاه خدا دل نی تن است
۲ ـ این ابیات از مواضع متفرقهٔ مثنوی مأخوذ است .

نوبهٔ مولانا حسن (رحمه‌الله) از مسجدی که مکتب می‌داشته بیرون آمده در سرکه[1] بازار یکی ازخواجه سرایان حرم سرای پادشاه زمان را دیده درکمال زینت لباس های فاخر پوشیده از آنجمله پوستین الطائی[2] پر بها ، احیاناً مولانا حسن را پوستینی بوده درغایت کهنگی واندراس که دفع‌سرمانیز ازوی‌حاصل نمی‌شده درخاطر خود گذرانده که خداوندا من که حامل کتاب تو باشم سرمابخورم وباین فلاکت (وعسرت) بسر برم و حال او این باشد و بفراغت گذراند ، همان شب آوازی شنیده که بوی خطاب کرده‌اند که حسن اگر راضی می‌شوی که سورهٔ أعراف را از سینهٔ تو بیرون بریم ، ترا صاحب جمعیت سازیم که آن طور پوستینها بهم‌رسانی ، مولانا را ندامت غریبی روی نموده گریه و زاری بسیار کرده و بفقر و فاقهٔ خود راضی گشته .

بیت

شکرکن اسحق وشکایت‌مکن — تا نشوی از در مردان یله

خوشا حال جماعتی که توفیق ازلی وسعادت لم‌یزلی شامل حال وکافل آمال ایشان شده باشد که بحال خودشان نگذارند تا از مستی غفلت بیخود نشوند و اگر احیاناً بحکم بشریت خاطر بمکروهی و محذوری توجه نماید تنبیه غیبی و ندای لاریبی گریبان جانشان گرفته از آن ورطهٔ هالک و وادی پر مهالک بیرون آورند . توجه بمزخرفات فانی چون شیطانی است و طالب دنیای (محض) بالضروره از سعادت اخروی محروم که «الدنیا حرام علی‌أهل‌الآخرة ، والآخرة حرام علی‌أهل الدنیا .» ودرحدیث واقع شده که : « من‌قرأ سورة‌الاعراف جعل‌الله بینه وبین ابلیس ستراً ، وکان شفیعاً له یوم‌القیامة» .

حکمت درانتزاع این سوره آن بوده باشد که گوییا سورهٔ أعراف نمی‌گذارد که کسی مکدر بکدورات این دنیای دنی گردد ، تا آنرا نبرند این نیاید . ع : یک‌خانه دومیهمان نگنجند . وچون‌قاری سورهٔ أعراف درروز قیامت درسلک اولیائی که صفت حال ایشان اینست که : « ألا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولاهم

۳ ـ بفتح سین وکسرراء وفتح کاف ، درنسخ کتاب مصرح . یعنی درسر بازارکاه فروشان.
٤ ـ نسخ کتاب «الطالی» قبل ازیاء نسبت لام ، متن از ث ، باتصحیح مرحوم ثقة الاسلام .

یحزنون . » [1] مندرج خواهد بود بمنطوق فرمودهٔ ستودهٔ حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام [2] که : « من قرأ سورة الاعراف فی کل شهر کان یوم‌القیمة من‌الذین لاخوف علیهم ولاهم یحزنون . فان قرأها فی کل یوم جمعة کان ممن لا یحاسب یوم‌القیمة . » (وکسی که محاسب دیوان‌ازلی ازوی حساب نجوید این‌معنی دارد که بی‌حساب به بهشت رود ، وکسی که بی‌حساب به‌بهشت رود بالضروره ازدنیا معرض و بدوست مقبل بایدش بود) و « ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشآء والله ذوالفضل العظیم » . [3]

(از خط شریف حضرت مخدومی ادام‌الله افادته نقل کرده شد که) استاد میر مهدی حفار نقل کرده که بعضی امراء اتراك امانتی باو سپرده بوده اند و او در بعضی از شیب زمینهای محکم که بوده نهاده ، بعد از مدتی ناپدید شده وهیچ احدی بر آن اطلاع نداشته استاد میر مهدی بسیار مضطر و پریشان شده از غایت اضطرار بخدمت مولاناحسن‌آمده وحال باوگفته ، او فرموده که میرمهدی‌راچهل روز شب کار می‌باید کرد . بنابرگفتهٔ او چهل شب بیدار بوده وگریه وزاری بسیار کرده و بعنایت‌الله تعالی در شب سی وهشتم ظاهر شده که آنها کجا است ، اصلا آسیبی و ألمی باستاد میرمهدی نرسیده .

وشبی که مولاناء مشارالیه بعالم بقاء رحلت فرموده‌اند (قبل از صبح) شخصی نزد استاد میر مهدی حفار مذکور آمده که مولانا حسن وفات کرده وی را در زیر قدم حضرت بابا مزید دفن کنید ، استاد مشارالیه تصور کرده که این شخص ازمردم مولانا حسن‌است و بادعای فرزندان وی آمده، چون‌صباح شده استاد مذکور بپرسش مولانا بیگی و سایر فرزندان مولانا آمده زیرا که میانهٔ ایشان آشنائی‌بوده چون آنجا رسیده آن جماعت متردد بوده اند در تعیین قبر مولانا که آیا کجا واقع شود ؟ استاد مذکور فرموده اند که قبر ایشان را در زیر قدم حضرت بابا فرمودند ، آن نه باشارهٔ شمابود ؟ ایشان گفتند ما از این معنی اصلا خبر نداریم ، معلوم شده

۱ ـ آیهٔ « ۶۲ » از سورهٔ یونس . ۲ ـ ا ، « رضی‌الله عنه » بجای «علیه‌السلام» .
۳ ـ آیهٔ چهارم ازسورهٔ جمعه .

که این اشاره از عالم غیب واقع شده ، استاد موسی الیه بحفر قبر مشغول گشته از قبر حضرت بابا آواز صریح بمنطق فصیح شنیده که بما نزدیکتر ، والله اعلم .

و مولانا بیگی‌نیزهمانجا مدفون است (بلکه درهمان قبر) رحمةالله علیهما وعلی سائر المؤمنین والمؤمنات .

مرقد ومزار آن عالم راسخ دین قویم، وآن عارف قائم‌برنهج‌طریق مستقیم، حضرت خواجه عبدالرحیم المشهور بخلوتی قدس سره العزیز هم در آن حظیره واقعست . وی پسر مولانا شمس الدین محمد الاقطابی المشرقی التبریزی مولداً ، و النخجوانی محتداً، و الضیاء الملکی [1] العثمانی‌نسباً، قدس‌الله‌روحه العزیز است که از أکابر و افاضل روزگار واهالی اخیار بوده .

مولانا شمس‌الدین محمد مرید مولانا محمد مغربی است و تربیت از وی یافته وخواجه عبدالرحیم نیز دراوایل مرید مولانامحمد مغربی بوده درآخر بخدمت جمعی دیگر از أکابر رسیده و فیض برده مثل سلطان خواجه علی صفوی و شیخ زین الدین خوافی و غیرهم و شعر نیز خوب می گفته (خصوصاً بزبان اهل تحقیق ، مشرقی تخلص وی است) و ویرا دیوانیست ، و درطریق نوشتن خط استاد سرآمد روزگار بوده سند خط استادان آذربایجان و خراسان بدو می‌پیوندد و بغایةالغایه خوش می‌نوشته .

این حکایت غریب بخط شریف خواجه عبدالرحیم رحمه‌الله دیده شد ازحال والدماجد خودش‌قدس‌سره بعبارت عربی بتقریب این‌مسأله که نفوس کاملهٔ انسانیه درحال ممات‌بصورحسیه متمثل شوند ورفع‌اشکال متحیرین‌نمایند وحمایت‌درمانده‌ها کنند چنانکه‌در ذکر مزار ابومحجن دراین‌رساله بتقریب شمهٔ ایراد شد وترجمهٔ آن حکایت اینست :

والداین فقیر عبدالرحیم خلوتی شیخ شمس‌الدین قطابی [2] مشرقی تبریزی که وفات یافته بود درمحروسهٔ حلب درسنهٔ اثنتی عشرة وثمانمائه درایام سلطنت قرایوسف ترکمان درآذربایجان، وهمانجا مدفون گشته ، بعدازوفات مشارالیه‌عورت

۱ ـ ر ، الضیاء الملک . ۲ ـ ا ، « قطابی » بتشدید طاء صریح .

عزیزهٔ صالحهٔ از صالحه‌های تبریز روزی نشسته بوده درمنزل خود درمحلهٔ اجاباد ، درییرون‌درخانهٔ‌اوآوازی برآمده بطلب پسرآن عورت، وپسراو حاجی‌اسمعیل نام‌داشته و بتجارت مشغول بوده و دامادمولانا رضی‌الدین فقیه مذهبی مذکر[1] بوده ، آن عورت آواز مولانا شمس‌الدین محمد را می شناخته و بوی آشنا بوده ، از روی تعجب که مولانا وفات کرده و این آواز او است دوان دوان بدر خانه آمده مولانای مذکور را دیده که دردر سرای وی ایستاده است ، سلام بروی کرده دستهایش درآستین بوده از روی آستین بوسیده و توجه کامل کرده که مبادا غلط کند. حضرت مولانا بنیاد پرسش‌نموده که چونی وچگونهٔ وکجا است حاجی‌اسمعیل فرزند تو؟ آن‌عورت گفته: الحال بجانب بازار رفت بحاجتی ، شما بمنزل تشریف شریف ارزانی دارید تامن بروم و حاجی اسمعیل را بیاورم ، الحاح وزاری بسیار می کند ومدعای خودرا مؤکد بقسم می‌سازد و مولانا قبول نمی کند و می‌فرمایند که مرا شغل قوی است زیاده ازاین نمی‌توانم توقف کرد پس راه پیش می گیرد ومی‌رود تا ازنظرغایب می گردد. پس آن عورت فریاد بر می‌آورد و والده واخوان واخوات مولانا را می‌طلبد، چون ایشان می‌آیند حکایت را بالتمام بایشان نقل می کند ، بعضی وی‌را بجنون نسبت می‌دهند وبعضی که عارف بحق وی بوده‌اند که مولانا ازکمل اولیا بوده وکمل‌را این رتبه می‌باشد باور می کنند ، والله أعلم.

مولانا شمس‌الدین محمد را دو پسر بوده یکی خواجه عبدالرحیم مذکور و دیگری خواجه عبدالحی هر دو بسیار خوش نوشته‌اند و شاگرد والد ماجد خود بوده اند، اما حضرت خواجه عبدالرحیم را بواسطهٔ اشتغال بعلوم ظاهری و باطنی و اعراض ازما لا یعنی چندان توجهی بخط نبوده وآن امر را ببرادر بزرگ خود خواجه عبدالحی واگذاشته بوده و مشارالیه تتبع خط خواجه یاقوت مستعصمی علیه الرحمه چنان کرده بوده که مافوق آن متصور نیست چنانکه مشهور و معروفست بروایت ثقات تقات که در تبریز شخصی بوده خوشنویس اسمش مولانا عمر ، بسیارخوش می‌نوشته ووقوف تمام ازخط داشته ، قطعهٔ بخط خواجه یاقوت‌نزد

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

وی بوده خواجه عبدالحی از وی بطریق عاریه خواسته وگرفته نقلهای مشابه در کاغذ همان رنگ کرده و یکی از آنها را بعوض اصل بمشارالیه داده چنانکه وی نشناخته، چون مدتی براین گذشته قطعه را از وی طلبیده چون آورده قطعه اصل‌را بوی نموده هنوز وی آنرا نمی شناخته و می‌پنداشته که مگر خواجه یاقوت مکرر نوشته بعد از تفتیش بسیار یقینش حاصل گشته ، والله اعلم.

چنین استماع افتاده که مشارالیه قطعه‌هاباسم خواجه یاقوت می‌نوشته باعث جوانمرگی وی شده زیراکه این بی‌ادبیست و خواجه یاقوت از أکابر بوده وصاحب باطن، و بعضی از أکابر را غیرتی می‌باشد که تحمل بعضی بی‌ادبیها نمی‌توانند کرد (و دربارهٔ خواجه یاقوت این تجربه معلوم گشته).

وفات خواجه عبدالحی مذکور درشهور سنهٔ خمس وعشرین وثمانمائه[1] در اوایل سلطنت اسکندر ولد قرایوسف وقبرش در پهلوی قبر مولانا محمد مغربی است و حضرت مولانا وی‌را فرزند خوانده بوده .

بعد از ن خواجه عبدالرحیم باز بالضروره که مردم‌را بخط رجوعست التفات بجانب خط کرده‌اند، مولانا نعمت‌الله بواب ومولانا محمدخلیلی ومولانا عبدالواسع[2] وغیرهم از ظل تربیت حضرت خواجه خوشنویس شده اند (و خواجه عبدالرحیم فیض از پدر خود گرفته‌اند واز خدمت دیگر مشایخ نیزمستفیض‌شده‌اند مثل مولانا محمد مغربی و حضرت شیخ کمال خجندی و حضرت سلطان خواجه علی صفوی و شیخ زین‌الدین خوافی و غیرهم).

دیگر مشهور است که حضرت خواجه (عبدالرحیم) درچهل روز یک مصحف می‌نوشته وبطریق لطیفه می‌فرموده‌اند که ما بچله می‌نشینیم و یک مصحف بیرون می‌آوریم و دیگر درویشان که می‌نشینند آیا چه بیرون می‌آورند؟

نوبهٔ مولانا شیخ اردبیلی که از اجلهٔ شاگردان حضرت میرسید شریف علامهٔ

۱ ـ او غیر ازخواجه عبدالحی منشی‌است که درسال نهصد وهفت وفات یافته ، این‌خواجه عبدالحی منشی نیز از خوشنویسان عصر خویش است « حشمت واقبال وجود » تاریخ فوت اوست . « بیاض مؤلف » . در ساوه نوشته شد . ۲ ـ ا ، «مولانا عبدالواسع » ندارد .

جرجانی رحمه‌الله بوده در تبریز با خدمت خواجه شیخ شاه ابرهیم صفوی اردبیلی رحمه‌الله بعزای شاه‌حسین سرپلی[1] آمده بوده اند أکابر وأهالی از سادات و مشایخ و علماء حاضر بوده‌اند در اثنای مجلس از مشکلات علم تصوف سؤالی کرده از حاضران مجلس ، خواجه عبدالرحیم سؤال وی‌را بأجوبهٔ گونا گون شایسته وبایسته لایق و موافق (اصطلاحات این طبقهٔ علیه بیان فرموده و مشارالیه را) محظوظ ومسکوت ساخته، مولانا شیخ از روی تعظیم وتکریم‌وتعجب گفته: پسرمولاناشمس الدین(محمد) مشرقی، ما می‌پنداشتیم که شما همین خوشنویسید شما خود دانشمند متبحر نیز بوده‌اید (الحمدالله) .

حضرت خواجه‌راتصانیف‌خوب هست خصوصاً درعلم‌تصوف ، مثل‌مفاتیح الغیب وحاشیه بر شرح اصطلاحات شیخ عبدالرزاق کاشی (وشرح نصوص شیخ صدرالدین محمد قونیوی و شرح بر قصیدهٔ میمیهٔ خمریهٔ فارضیه و رسالهٔ سنهٔ سرمدیه و رسالهٔ مرآة العبادفی معرفةالمعاد و شرح بر رباعی حورائیه و شرحی بر بعضی از ابیات مشکلهٔ گلشن‌راز وغیرهم .

مولانا مظفر بزازی[2] رحمه‌الله می‌فرموده که هرچند ملاحظه می کنم دویست سال قبل از زمان خواجه عبدالرحیم بفضل وکمال وی در تبریز[3] کسی پیدا نشده ، الحق چنین بوده.

نوبهٔ درطفولیت حضرت خواجه با برادرخود خواجه عبدالحی بخدمت حضرت شیخ کمال خجندی رسیده‌اند ، ماه مبارك رمضان بوده حضرت شیخ فرموده‌اندکه امروز باشما صحبت می‌داریم که شمس‌الدین دانست که ما برسرسفریم شما را پیش ما فرستاد ، وبعد از آن فرمودند که طعام جهت ایشان‌آورید . ایشان فرموده‌اندکه ما بروزه‌ایم . حضرت شیخ فرموده‌اندکه شما هنوز مکلف بتکلیف روزه نشده‌اید

۱ ـ یعنی بمجلس عزائی که شاه حسین سرپلی ترتیب داده بود آمده بوده‌اند . سال وفات خواجه عبدالرحیم هشتصد وپنجاه ونه است وفوت خواجه شیخ شاه ابراهیم صفوی چنانکه در بیاض مؤلف می‌نویسد درهشتصد وپنجاه و یک قبل‌ازخواجه عبدالرحیم است وتاریخ وفات شاه حسین سرپلی بطوری‌که در روضهٔ پنجم‌کتاب وبیاض مؤلف مصرح است درتبریز بسال هشتصد وشصت ویک است.
۲ ـ بتشدید زاء اول . ۳ ـ ا ،« بجامعیت فضایل و کمالات وی در آذربایجان » بجای « بفضل و کمال وی در تبریز » .

بخورید ، ایشان ازکمال اطاعت وانقیاد حسب‌الامرحضرت شیخ افطارکرده‌اند بعد ازافطارحضرت شیخ فرموده که شما را ضیافت دیگر نیز می کنیم ، دو حدیث می‌خوانیم شما یاد گیرید و یک بیت از جملهٔ اشعار من که در دیوانم نیست ، وحدیثها قدسی است واینست : اول « الصوم لی وانا‌أجزی‌به » دوم « تجوع ترانی تجرد تصل » و بیت اینست :

گرفتم‌آستین‌دوست‌آنجادست خوددیدم چنانش‌دست‌بوسیدم که‌دست‌خویش‌بوسیدم

حضرت خواجه گرفتن احادیث را از شیخ، بنظم آورده در قطعهٔ و آن اینست

قطعه

شنیدم من از شیخ کامل کمال — دو قدسی حدیث وگرفتم بدل
نخستینش « الصوم لی » ودگر — « تجوع ترانی تجرد تصل »

و آن بیت را نیز بطریق نظم در قطعهٔ آورده و آن اینست

قطعه

شنودم هم ازاو بیتی که در دیوان خود گفتا
من این یک بیت ننوشتم من این اسرار پوشیدم
گرفتم آستین دوست آنجا دست خود دیدم
چنانش دست بوسیدم که دست خویش بوسیدم

مدفن شریف حضرت خواجه قبری است که مولانا شمس الدین محمد مشرقی در ایام حیات جهت خود ترتیب داده بوده ، توفیق ازلی رفیق حضرت مولانا شده در سفر حج درمحروسهٔ حلب که از بلاد ارض مقدسه است وفات یافته کما ذکر ، وخواجه درغرهٔ محرم سنهٔ تسع و خمسین وثمانمائه وفات یافته درقبر پدرش دفن کرده‌اند و این قضیه در سالیست که جهانشاه پادشاه بر بغداد استیلا یافته وآنجا را ازدست برادر زاده‌اش ولداصفهان بیگ انتزاع کرده و خواجه (گوییا ازمحبان ودوستان التماس نموده‌اندکه گاهی بزیارت ایشان مشرف گردند و روح پر فتوح ایشان را بفاتحه یادکنند واین مضمون از این قطعه معلوم می‌شود .

قطعه

شکرانهٔ این نعمت عظمی که تراهست گه گه گذری کن سوی بازار خموشان
تا خاتمهٔ کار تو چون فاتحه گردد بر خلوتی گم‌شده یک فاتحه برخوان)

و خواجه نیز جهت خود درایام حیات قبری تعیین فرموده بوده پسری داشته خلیل‌الله نام قبل از خواجه وفات کرده وی را در قبرخواجه دفن کرده‌اندرحمهم‌الله تعالی رحمة واسعة و هوارحم الراحمین .

بخط شریف خواجه ، عزانامهٔ بنظر آمد که درعزای خلیل‌الله مذکور یکی از اهالی نوشته بوده چون خالی از حالی نبود نوشته شد

«هوالمستعان . یااخی عزنفسک بماتعزی به غیرک، واستقبح من فعلک ماتستقبحه من فعل غیرک، واعلم أن المصائب فقد سرور وحرمان أجر، فکیف اذا اجتمعامع اکتساب وزر ، فتناول حظک یااخی اذا قرب منک أن تطلبه وقدنأی عنک ، ألهمک‌الله تعالی عندالمصائب صبراً وأجزل لنا ولک بالصبر أجراً ، یاأخی انی معزیک لاأنی علی ثقة من الخلود ولکن سنة الدین ، فماالمعزی بباق بعد میت ولاالمعزی ولوعاشا الی حین . امابعد ، فان الولد علی والده ماعاش حزن وفتنة ، فاذاقدمه فصلوة ورحمة ، فلاتجزع علی مافاتک من حزنه و فتنته ، ولاتضیع ما عوضک‌الله عزوجل من صلوته ورحمته، علیک بتقوی الله والصبر ، فان الصبر عند الصدمة الاولی[1]» .

مرقد ومزار آن مستفیض ازفیض مفیض فیاض دایم ، درویش سراج‌الدین قاسم رحمه‌الله تعالی هم درحظیرهٔ بابا مزید درجنب مزار خواجه عبدالحی خوش نویس واقع است . وی هاشمی نسب است از نسل حضرت عباس عم رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم .

از اولاد حضرت عباس سه برادر بوده‌اند که مناصب یافته‌اند : یکی پادشاه کردستان بوده و برادر دیگر سلطنت لرستان یافته و از ایشان اولاد باقیند و همچنین در حکومتند و برادر دیگر فاضل و فقیه بوده بقضای کردستان اشتغال

۱ ـ و فی صحیح مسلم : عن ثابت قال : سمعت انس‌بن مالک یقول : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم : الصبر عندالصدمةالاولی .

داشته ، درویش‌قاسم ازاولاد این قاضی‌است و پدردرویش (قاسم) خواجه عمر نام داشته مرد فاضل و دانشمند وصالح ومتقی و پرهیزگار بوده ، ماهر درجمیع علوم عقلی و نقلی (هژده) سال مسافرت کرده درآذربایجان وعراق و فارس و خراسان و ماوراءالنهر ، و مدعا از این مسافرت تحصیل علوم دینی و معارف یقینی بوده و بصحبت بسیار از اکابر رسیده و از هر خرمنی خوشهٔ چیده ، بعد از آن در دیار بکر ساکن گشته بافادهٔ علوم اشتغال داشته درشهر موصل بجوار رحمت ایزدی پیوسته . وی پسر قاضی برهان الدین بابل[1] است که وی پسر قاضی رستم است (واین) هردو درعلم فقه وتفسیر و حدیث ماهر بوده‌اند وبقضای کردستان مشغولی داشته اند .

ولادت درویش قاسم در دیار بکر درسنهٔ اربعین و ثمانمائه (در آخر سلطنت میرزا اسکندر ولد قرایوسف ترکمان) واقع شده پیش پدر خود قرآن وبعضی از مقدمات خوانده ، بعد از آن (که بآن سن رسیده که او را شغلی و عملی باید کرد) میل ملازمت نموده ملازم میرزا یوسف پسرجهانشاه پادشاه شده ، بواسطهٔ جلادت وشجاعت وقبول خدمت ، وی را تقرب تمام ورتبهٔ لاکلام حاصل گشته وبامیرزا یوسف درحال شدت ورخا همراهی بسیار کرده ووفاداری بیشمار نموده تامیرزا یوسف درحدود شیراز بدست لشکریان اغرلو محمد پسرحسن پادشاه کشته گشته قریب به بیست سال ملازم وی بوده ، بعد ازآن قصد ملازمت سلطان‌حسن کرده درآن حین آن پادشاه معدلت شعار درقم بوده چون بآنجا رسیده بعضی حاسدان وبدگویان اغوا نموده‌اند که وی فرار نموده ، گرفته‌اند اورا و آورده‌اند ، پادشاه از روی غضب حکم برقتل وی کرده وفرموده بارها ترا طلبیدم نیامدی ، اتفاقاً درآن مجلس قاضی حسن صدر که صاحب اختیار بوده حاضر گشته حقیقت حال را عرض نموده که حال نه براین منوال است که بپادشاه عرض نموده‌اند بلکه وی ازروی طوع واختیار ملازمت اختیار نموده، چون پادشاه بر حقیقت حال اطلاع یافته ازکشتن برگشته و بحبس امر کرده مدتها در حبس بوده باز مکرر حکم برقتل صادر گشته چون تقدیر نشده بود خلاصی یافته .

۱ ـ ۱ ، «بابر» بضم باء ثانی بجای « بابل » .

شعر

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیرنبود

آخرالامر والدهٔ پادشاه بعرض وی رسانیده که این شخص که در حبس شما است پسر خواجه عمر است و خواجه عمر را حقوق بسیار در ذمهٔ خانوادهٔ ما است بقدر فرض وسنتی که ما می‌دانیم ببرکت خواجه عمراست باید که وی‌را ازحبس بیرون آوری ودرظل تربیت خود پرورش دهی که من‌شنیده‌ام که وی‌لایق وشایستهٔ تربیت است. این سخن درخاطر پادشاه جای گرفته بعد از روزی چند وی‌را ازحبس بیرون آورده ومنصب مهمانداری بوی تفویض‌نموده ، بعد ازچند وقت دیگرکه در خدمت بوده استحقاق واستعداد وی را زیاده از این منصب یافته وی را پروانچی ساخته آخرالامر مرتبهٔ وی بحدی رسیده و بغایتی انجامیده که محرم آن درگاه و صاحب اسرار پادشاه غیر از وی کسی نبوده و هر واقعهٔ صعب و حادثهٔ پر تعب که واقع می گردیده بمشورت آن امیر صاحب تدبیر ثاقب ضمیر بأحسن وجوه فیصل می‌پذیرفته و در وقتی که میانهٔ سلطان محمد غازی ازآل عثمان پادشاه روم وسلطان حسن محاربه ومقاتله واقع‌شده بعده درویش‌را بایلچی گری فرستاده‌اند، چون باسلطان محمد[1] ملاقات کرده بنحوی اختلاط فرموده که سلطان مذکورمکرر می‌فرموده که من هرگز بملاحت ولطافت وبلاغت وشیرین زبانی وآداب واخلاق واوصاف این‌شخص کسی ندیده‌ام ، کسی که اینچنین ملازمی ندیم مجلس‌اوباشد دیگر اورا چه تشویش وتفرقه روی دهد و درمکتوبی که بسلطان حسن نوشته بوده ، نوشته بوده که اگر احیاناً دیگرکسی باینجانب فرستند مشارالیه باشد ، و ببرکت وی جمیع عداوتها وکدورتها بمحبت مبدل گشته.

درآن وقت که مرض برذات عدیم‌المثال سلطان حسن مستولی‌شده وازحیات خود مأیوس گشته درپیش‌عیالان خود درویش‌قاسم را طلبیده گفته سهوی عظیمی ازمن واقع‌شده که ازبرای خود مقبره وزاویه ومسجدی‌نساختم‌وبغیرازتو برهیچ کس اعتماد ندارم والتماس می‌نمایم که بعد از من ترک ملازمت نمایی و برسرقبر من

۱ ـ ا ، « چون با آن پادشاه عظیم‌الشأن » بجای « چون باسلطان محمد » .

نشینی ودرحوالی‌قبر من‌مسجدی وزاویهٔ بنیاد کنی ودائم‌الاوقات مرابخیر واحسان یاد نمائی. چون سلطان معدلت شعار رخت ازاین سرای فانی برمی‌بندد پسر وی سلطان خلیل بجای وی می‌نشیند، درویش مشارالیه اجازت طلبیده بوصایای سلطان مغفرت دستگاه قیام واقدام می‌نماید، باندک روزی میان سلطان خلیل و برادرش سلطان یعقوب غبار فتنه و عداوت انگیخته می گردد و سلطان یعقوب غالب می‌شود وسلطنت بروی قرار می گیرد. درویش مومی‌الیه بخدمت سلطان یعقوب آمده وصیت سلطان جنت مکان ونیت خودرادروادی بر و احسان معروض می‌دارد ، یعقوب پادشاه لطف بی‌نهایت وشفقت بغایت در بارهٔ درویش‌نموده ، می‌فرمایند هرچه گوئی و هر چه فرمائی بجان و جنان منت می‌دارم تا درسنهٔ اثنتین وثمانین و ثمانمائه بسیاری ازسادات ومشایخ و علما وحکما و منجمان جمع ساخته ساعت اختیار می‌نمایند وسمت قبله را تعیین فرموده بنیاد طرح عمارت نصریه را می‌اندازند و در هر مملکتی و ولایتی که استاد کاران و معماران حاذق بی بدل می باشند طلب می کنند وبعمارت مشغول‌می گردند، بعرض هفت سال دوهزارتومان تحویل وکلای درویش مومی‌الیه کرده بوده‌اند چون مستوفیان بمفروغ ساختن محاسبه مشغول می گردند ده هزارتومان سوای آنچه بعمارت خرج شده بود باملاک نفیسه داده بوده‌اند و هزار و ششصد جفت گاو درآنجاها بسته می‌یابند بعرض پادشاه می‌رسانند، پادشاه انعامات بیشمار وتنسوقات بسیارنسبت‌بآن امیرعالی مقدار بجای می‌آورند که باعث رشک اغیار وحسد اعدای نابکار می گردد.

درآن روزی که قالیهای مسجد جامع را می اندازند دعوت عظیم می کنند قریب به پانصد گوسفند آن روز باطعام سادات و قضاة و علما و زهاد و عباد و فقرا و جمیع خواص وعوام صرف می‌نمایند. پادشاه‌آن روز خلعتهای نفیس که ازحسن پادشاه مانده بود از سر تاپای بوی می پوشاند و نوازش بسیار نسبت بوی بجای می آورد .

درویش قاسم رحمه‌الله درسن بیست و نه سالگی بزیارت عتبات عالیات سدره مرتبات‌غرویه‌وحائریه وکاظمین وعسکرین‌علی مشرفیهم‌الف سلام وتحیة درعراق

عرب مشرف شده بوده‌اند وازجمیع مناهی وملاهی توبه کرده وبازگشت تمام نموده ، باوجود أشغال کثیره و تفرقه‌های عسیره صلوات خمس را در مسجد بجماعت ادا می‌نموده‌اند وازسنن ورواتب دقیقهٔ فروگذاشت نمی کرده ، مدت بیست و دو سال ازوقت‌توبه‌تابوقت شهادت هرگز بی‌وضو نمی‌بوده ومدت ده‌سال نماز تهجد ودیگر سنن که أرباب سلوک و تصوف بمواظبت بدان مشغول ومشعوف باشند ازخدمت ایشان ترک نشده و در هر مملکتی از ممالک اسلام که ممکن و میسر بوده سادات و اشراف و علما و مشایخ وزهاد و عباد و صلحا و فقرای آنجا را کماهو الممکن و المقدور رعایت از هر چیز مناسب می‌فرموده خصوصاً سادات حرمین شریفین زادهماالله تشریفاً و سادات مشاهدعالیات سیما مشهد الامام الثامن علی ابن موسی بن جعفر علیهم صلوات‌الله الملک الاکبر[1] که بجانب آذربایجان بتقریب مهمی آمده بوده‌اند ، [2] و اگر مردی عزیزی از هر فرقه از اهل عزت که میل کدخدائی‌می‌داشته ومؤنت‌آن مهم (اورا) بصعوبت میسرمی‌شده مشارالیه ازجانب خود رعایت ومراقبتی‌می کرده‌اند که(آن مهم) بسهولت می گذشته، بسیار ازمعیلان‌را یراق سالیانه ازهمه جهتی مهیا می‌ساخته‌اند، بسی ازبیماران ورنجوران را بحوالی وحواشی خود می‌آورده‌اند وطبیبان حاذق برسر ایشان حاضرمی‌ساخته‌اند و بهرچه رأی ایشان در مادهٔ علاج قرار می گرفته بآن علاج می کرده‌اند و در همان سال که بعز شهادت مبشر و مشرف گشته‌اند در خاطر مبارک مصمم ساخته بوده‌اند که سفرمبارک حج کنند وبجانب مکهٔ معظمه متوجه شوند وازجمیع جهات ترک وتجرید نمایند واز جملهٔ یراقها که کرده بوده‌اند ده‌هزار جفت کفش بوده جهت فقرا وده هزارگز کرباس جهت‌احرام وپیراهن‌فقرا وسایر یراقها براین قیاس .

صورت شهادت آن مرحوم مبرور مغفورله براین منوال بوده که شخصی‌بوده سپاهی ازطایفهٔ ترکمان که خالی از جذبه و حالتی نبوده ، مگر در ایام غلوای[3]

۱ـ ا ، « سیما مشهد شاه خراسان علی بن موسی الرضا » بجای « سیما مشهد الامام‌الثامن علی بن موسی بن جعفر علیهم صلوات‌الله الملک الأکبر» . ۲ ـ ا ، بتقریب مهمات می‌آمده‌اند .

۳ ـ نسخ فاسد ، تصحیح متن قطعی . « الغلواء » بضم اول و سکون ثانی و « الغلواء »بفتح ثانی : غلو و سرکشی وازحد گذشتن .

جذبه و شطح می گفته باشد که من مهدی‌ام از اینجهت مسمی‌بمهدی شده بوده جوانی بوده بغایت پرهیبت و با دهشت واهل صلاح و طاعت ، گوییا عاشق سیرت محمدی بوده که همیشه درخلاء وملاء (اگر بامردم واگرتنها) ورد زبان اوصلوات بوده ، لباسهای فاخر می‌پوشیده وبسلاحهای لطیف خودرا می‌آراسته (وباسبهای خوب سوار می‌شده) وبهرکس وبهرمجمع می‌رسیده بآواز بلند وپرهیبت امربصلوات را باین‌لفظ مؤدی می‌ساخته که «محمده‌صلوات ، محمده صلوات»[1] و تکرار این‌لفظ و معنی می کرده و از غایت هیبت وی هیچ کس زهرهٔ آن نداشته که بآواز بلند صلوات نفرستد .

در تاریخ سنهٔ احدی و تسعین وثمانمائه روز جمعه در مسجد جامع نصریهٔ تبریز میان فرض و سنت متوجه قبله نشسته بوده خواب بروی غلبه کرده حضرت رسول را صلی‌الله علیه و آله و سلم بخواب دیده که بوی می‌فرمایند که برخیز و برو میرک ترسا را بکش و غزا کن ، و آن میرک ترسا گبری بوده بغایت معاند و از او نسبت بشریعت غرا و دین ملت بیضا مکرراً ألفاظ بی ادبانه واقع شده بوده که قتلش در دین اسلام واجب شده بوده ، (مهدی) چون از نماز جمعه فارغ شده از مسجد بیرون آمده و خواب خود را بهرکس که رسیده گفته وسلاحها بر خود بسته و سوار شده ، ودر آن راه که می‌رفته خواب خود را می گفته و قصد خود را بیان می کرده ومردم را بتماشا می‌طلبیده چون بدر دکان آن ترسا رسیده آن ترسا بدکان نشسته بوده مهدی صلوات فرستاده و آن گبر را بدین اسلام مأمور ساخته آن ترسا قبول نکرده و اعراض نموده و این تکلیف را هزل و مسخرگی پنداشته، سه‌نوبت گفته ای گبرلعین ایمان بیاور وصلوات بفرست والا ترا می کشم وغزا می کنم ، آن ترسا در مقابل دشنام‌می‌داده آخر مهدی از اسب بزیر آمده وسر آن گبر رابریده بدستهای گلگون و چشمهای پر خون آن سر را گرفته گرد بازارها می گشته و صلوات می‌فرستاده ، جمع کثیر از اهل تبریز درعقب وی می رفته‌اند وصلوات می‌فرستاده‌اند وثنای وی می گفته‌اند باین طورسهمناک وحال وهمناک

۱ ـ ترکیب ترکی است ، یعنی « بر محمد صلوات ، بر محمد صلوات » .

جمیع اطراف شهر را گردیده ، مگر بعضی‌مردم‌بوی گفته اند که چون این‌طور کاری کردی بگوشهٔ بیرون رو که مبادا آسیبی بتو رسد ، از یک طرف شهر بیرون رفته ، چون این قصه‌را بپادشاه رسانده‌اند بر پادشاه غضب مستولی‌شده ، فرموده که وی را پیدا کنند ، از عقب وی شتافته‌اند وی را درمحلی یافته‌اند که بنماز مشغول بوده سواران (و پیادگان) رسیده‌اند و وی را گرفته‌اند چون پیش پادشاه آورده‌اند از روی غضب حکم بقتل وی کرده ، همان لحظه سرش ازتن جدا ساخته‌اند . متعلقان آن ترسا و سایر گبران ، آن سر را از ملازمان پادشاه گرفته بخانه ومحلهٔ خود برده لگدها برآن می‌زده‌اند و می گفته‌اند که دیگر بگو « محمده صلوات» . ازاین قضیه و حادثهٔ شنیع مؤمنان و مسلمانان را اندوه و حزن بسیار روی نموده درویش قاسم طاب ثراه کـه غیرت دین اسلام در وی بمرتبهٔ اعلی و درجهٔ قصوی بوده بحرکت آمده جماعت کثیر ازاکابر و اشراف وحفاظ و(مؤذنان) وقراء (وذاکران براو)جمع گشته‌اند باجازهٔ پادشاه بخانهٔ آن جوان مهدی نام‌رفته‌اند و وی‌را تجهیز و تکفین کرده اند وتابوت وی را بانواع لباسها زینت داده بر داشته با حافظان و مقریان وجمیع مردم صلوات گویان خویشان ومتعلقان نوحه کنان و فریاد زنان از میان بازارها وکوچه‌ها گذرانده بصاحب آباد آورده اند و خلق بسیار بروی نمازگزارده‌اند ، آن وقت برزبان مبارک درویش جاری شده : کو ازبرای من این طور مرگی ؟ چون مزار مهدی در حوالی آب شور[1] بوده عبور ایشان از حوالی خانهٔ پادشاه واقع شده مگر آواز غلوای مردم و غوغای عوام الناس بگوش [2] پادشاه رسیده بسیار وهمیده و ترسیده و پرسیده که این چه غوغا و فریاد است و باعث این کیست؟ اتفاقاً بعضی ازحاسدان و دشمنان پیش پادشاه حاضربوده‌اند (قضیه را بپادشاه بلباس بدی ادا کرده) گفته‌اند که باعث این‌فتنه درویش قاسم است که آنکس را که پادشاه بر وی غضب کرده او باین انواع برداشته بقبر می‌برد . برمزاج پادشاه بسیار غضب مستولی می‌شود ، بطلب درویش جماعتی‌را

۱ ـ ا ، « درکنار آب سراورود » بجای « درحوالی‌آب شور». آب‌شور، سراورود هردو یکی است . ۲ ـ ر ، بگوش بی‌هوش .

می‌فرستند چون آن جماعت بآن نعش می‌رسند آن پرتالها [1] که برنعش می‌باشد غارت می کنند و انواع ایذا و اهانت بسایر مسلمانـان می رسانند و درویش را طلبیده، نزدیک به نماز شام بوده که درویش بخانهٔ پادشاه می‌آیند ، درآن وقت پادشاه شراب خورده ومست(لایعقل) گشته چون نظرش بمشارالیه می‌رسد شمشیر کشیده خود قصد قتل آن بزرگ دین می کند[2] ، درویش بکلمهٔ شهادت مشغول می گردد ومتوجه درگاه الهی می‌شود ، پادشاه بدست‌خود زخمی چند بوی می‌زند (بعد از آن) دیگر مردم نیز ازملازمان شمشیرها می کشند و وی‌را بدرجهٔ شهادت می‌رسانند . چون صباح آن شام می‌شود دلهای مؤمنان ازخواص وعوام اندوهگین و دیده‌ها خونین می گردد ، واقعاً آنروزی بوده شبیه بروزعرصات گویا ندای واویلا و واحسرتا از کل کائنات (بگوش‌ساکنان افلاک می‌رسیده) وصدای وامصیبتا و وا اسفا از جمیع موجودات از (مضیق خاك بصماخ سماك می‌رفته ،) حالت عجیب و کیفیت غریب جمیع‌مسلمانان را دست داده بوده (لعن صریح ونفرین قبیح پادشاه را می کردند .) درآن شب که‌این حرکت‌زشت‌از پادشاه بی‌باک[3] صادرشده چون مست وغضبناک بوده حکم کرده بوده که تا سه روز (درویش مرحوم شهید را) برندارند ودفن نکنند وهیچکس‌را ازمتعلقان ایشان گرد ایشان نگذارند، صباح که بیدار شده وازعالم‌مستی بعالم هشیاری باز آمده ازاین کردار ناپسند پشیمان شده گریهٔ بسیار می کند و بجماعتی‌از مخصوصان می‌فرماید که همان روز بتجهیز وتکفین‌وی مشغول گشته وی را در جوار حضرت بابا مزید قدس‌سره دفن می‌سازند .

شهادت ایشان‌آخرروز شنبه هجدهم شهر ربیع الاول سنهٔ احدی وتسعین و ثمانمائه اتفاق افتاده ، اتفاقا ایشان هرمکتوبی که می‌نوشته‌اند « هوالفیاض » برعنوان آن می نوشته‌اند ، تاریخ شهادت‌ایشان نیز لفظ «فیاض » شده ، بعضی‌از اعزه بصورت نظم آورده‌اند .

۱ ـ ر ، ك ، ث ، « برتالها » باباء موحده ، متن از ا ، برای توضیح بیشتر به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ ا ، « شیر مرد » بجای « بزرگ دین » . ۳ ـ ا ، « غافل » بجای «بی‌باك» .

قطعه

رفت درویش قاسم از ره فقـر — زاین سرای خراب سوی ریاض
کلک گردون سواد هستی او — برد بر لوح نیستی به بیاض
دست جودش چو بود فیض رسان — گشت تاریخ رفتنش «فیاض»

(مشارالیه را پسر نبوده دو دختر بوده یکی در حبالهٔ نکاح حضرت مخدوم بوده که حضرت مخدومی و برادران از آن عفیفه بوده اند و دیگری زوجهٔ سید قاسم سرندی بوده که از او نیز اولاد باقیند ، رحمهم‌الله تعالی) .

دیگر در آن حظیرهٔ متبرکه از أکابر وأعزه که مدفونند مولانا اسحق واعظ است و مولانا محمدخلیلی و مولانا شیخ محمد قاری مشهور بمولانا شیخی بیگ و رجویی و ساربان[1] شیخ حسن مجذوب و مولانا نورالدین محمد واعظ خراسانی[2] و درویش پیر محمد شاد بادی[3] و مولانا عبدالله طباخ خوشنویس (مشهور هروی) که در وقت عود از مکهٔ شریفه از تبریز ایشان را خوش آمده بوده ساکن آنجا گشته‌اند و در شهور سنهٔ سبع و تسعین و ثمانمائه در اوایل سلطنت رستم پادشاه (ابن مقصودبیگ‌بن حسن پادشاه) بجوار رحمت ایزدی پیوسته و تاریخ وفاتش را بصورت نظم آورده‌اند

قطعه

سر آمد خواجه عبدالله طباخ — که باشد خط پاکش روح راقوت
چوجایش فرق یاقوت آمد ازخط — ازآن شدسال فوتش «فرق یاقوت»

هر یک از اینها فرید دهری و وحید عصری بوده‌اند رحمةالله علیهم اجمعین .

مرقد ومزار آن مستشفع شفاعت ازشفیع اکبر، مولانا اکمل الدین مظفرالمشهور ببزازی رحمه‌الله نزدیک بحظیرهٔ حضرت بابا مزید است، وی معدود است از أفاضل روزگار (گوییا در اصل قزوینی بوده‌اند زیرا که در آخر کتابی اسم شریف خود را نوشته بودند:

۱ ـ متن از ا ، سایر نسخ « ساربسان » . ۲ ـ ا ، « نورالدین محمد امینی واعظ خراسانی » . « یمینی » بجای «امینی» درست می نماید ومقصود قاضی‌زادهٔ انصاری نیزدرنظم خود از « یمینی » همین شخص‌است . ۳ ـ متن از ا ، نسخ دیگر« شاه‌آبادی ».

مظفربن علی بن احمدالبزازالقزوینی،) محدث و مفسر و مفتی و فقیه بوده، برمزاج شریفش مزاح ولطیفه غالب بوده وازوی حکایات لطایف آمیزروح انگیز مشهور است ، و از مشارب علیهٔ عالیهٔ صوفیه روح‌الله ارواحهم و اسلافهم و اخلافهم بهرهٔ تمام داشته ، از خط شریف وی نقل کرده شد :

«این ضعیف توبه کرد بر دست شیخ الوقت جدم وهوالمولی ضیاءالملةوالدین حسین التبریزی البزازی اعلی‌الله درجته و او توبه کرد بر دست قطب‌الوقت وهو المولی نظام‌الدین یحیی‌الغوری قدس سره و او توبه کرد بر دست شیخ عبدالرحمن خراسانی[1] و او اخذ توبه کرد از شیخ احمد کورپانی[2] وهو عن الشیخ علی‌الملقب بلالا و هو عن الشیخ مجدالدین البغدادی و هو عن الشیخ نجم‌الدین الکبری وهو عن الشیخ عمارالبدلیسی و هو عن الشیخ ابی‌نجیب السهروردی و هو عن الشیخ احمدالغزالی و هو عن الشیخ ابی‌بکر النساج و هوعن الشیخ ابی‌القاسم الکرکانی و هو عن الشیخ ابی عثمان المغربی و هو عن الشیخ ابی‌علی الکاتب و هو عن الشیخ ابی‌علی‌الرودباری و هو عن الشیخ جنیدالبغدادی و هو عن خاله‌الشیخ السری‌السقطی و هو عن الشیخ معروف‌الکرخی و هو عن الشیخ داودالطائی و هو عن الشیخ حبیب‌العجمی و هو عن الشیخ حسن‌البصری و هو عن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و هو عن سیدالمرسلین محمد صلی الله علیه و آله و سلم . کتب هذه ـ الاحرف العبدالضعیف، محب‌الفقراءالصالحین و تراب اقدامهم، العبدمظفرالبزازی الهمه‌الله رشده یوم‌الخمیس‌السادس عشر من محرم‌الحرام لسنة ثمان و ثمانمائة . »

بعضی از اعزهٔ که درحرم محترم‌حضرت بابا مزید آسوده‌اند (قاضی قوام‌الدین محمد المشهور بـه) قـاضی‌زادهٔ انصاری سلامـی و تحیتی بـروان ایشان فـرستاده بطریق نظم و آن اینست

نظم

سلام و رضوان و روح و راحـة — وعفو و غفـران و نفحـة جنـة

۱ ـ مقصود شیخ عبدالرحمن اسفراینی کسرقی است . ۲ ـ متن از ا ، نسخ‌دیگر بغلط « کرمانی ». مقصود شیخ جمال‌الدین احمد ذاکر است ، در نفحات و طرائق « جورفانی » و بعضی « جورفانی اسفراینی » و در روضهٔ سوم این‌کتاب در ترجمهٔ تاج‌الدین کرکهری «کورفانی» آورده .

علی ساکنی تلک القبور و حولها و طیب مثویهم بفضل و منة
خصوصاً علی شیخ الشیوخ وعونهم معین[۱] عباد الله هادی الطریقة
علی منبع الالطاف بحر المعارف مزید [۲] علی الابرار من حیث رتبة
علی مشرق الالهام[۳] والکشف والیقین هو المغربی [۴] شمس لاهل الولایة
علی جامع العرفان والفضل والکمال امام و شیخ من یسمی بخلوة[۵]
علی منبع الالفاظ شیخ المحدثین مظفر الحق والدین[۶] کنز اللطیفة
و ثم علی المولی محمد حامد امام و استاد لاهل القراءة[۷]
علی شمس خلان الوفا کعبة الصفا خلیلی[۸] وحیدالعصر فی الفضل جملة
علی القاسم[۹] المقتول بالسیف والجفا سعید شهید [من][۱۰] نزیل برحمة
علی مفخر الوعاظ نور المحدثین یمینی [۱۱] فریدالدهر بحر النصیحة

مرقد ومزار آن مهبط فیض رحمانی وآن سباح بحرفضل سبحانی، مولانا مجدالدین صنع‌الله کوزه‌کنانی قدس‌الله تعالی سره (در جنب) حظیرهٔ مقدسهٔ حضرت بابا مزید است علیه‌الرحمة منشأ و مولد مولانا قریهٔ کوزه‌کنان از قرای اورنق نواحی تبریز است، قریب بده میل [۱۲] است به تبریز. وی در اوایل حال اوقات عمر شریف خودرا بتحصیل علوم عقلی ونقلی (بنحوی صرف نموده‌اند که منطق خلق جهان بیان کنندهٔ فضایل و کمالات ایشان بوده) و در آنها گوی سبقت از اقران در ربوده، آخر دردطلب دامن جانش گرفته بجانب خراسان کشیده، چون خراسان منبع اولیا و معدن اصفیا است چنانکه (قطب زمان و غوث جهان) مولانا جامی غزلی در این باب فرموده‌اند.

شعر

دلم ز هجر خراسان از آن هراسان است که بحر فقر و محیط فنا خراسان است

۱ ـ یعنی معین‌الدین صفار. ۲ ـ مقصود بابا مزید است. ۳ ـ ا، «الانوار» بجای «الالهام». ۴ ـ یعنی شمس‌الدین محمد مغربی. ۵ ـ یعنی خواجه عبدالرحیم خلوتی. ۶ ـ مراد اکمل‌الدین مظفر بزازی قزوینی تبریزی است. ۷ ـ مقصود شیخ محمد قاری است. ۸ ـ علی‌الظاهر مراد محمد خلیلی‌است. ۹ ـ یعنی‌سراج‌الدین قاسم. ۱۰ ـ زیادةیقتضیهاالسیاق. ۱۱ـ علی‌الظاهر مقصود نورالدین محمد واعظ خراسانی است. ۱۲ ـ ا، «فرسخ» بجای «میل».

نخست گوهر ازآن بحرشاه بسطامی‌است که قطب زنده دلان وخدا شناسان است
بکش لباس رعونت که‌شیخ خرقانی ستاده خرقه بکف بهر بی لباسان است
بگو سپاس‌مهین عارفی که درمهنه است که عشق در پی‌آزار ناسپاسان است
بگوش جان بشنونکته‌های پیر هرات که مشکلات طریق ازبیانش‌آسان است
چو کاس‌خویش‌شکستی‌بیا که ساقی‌جام نهاده باده بدست شکسته‌کاسان است
گدائی درشان پیشه کردهٔ جامی بجزتو کیست گدائی که پادشاسان‌است

شعر

خور آسان بر آید ز ارض خراسان از آن مشکل اهل آنجاست آسان

مشارالیه در خراسان بخدمت بسی از أعزه و أکابر رسیده و از هر مائده فائدهٔ گرفته‌اند خصوصاً از صحبت کثیرالبرکة مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی فیض بسیاروفتوحات بیشماربان زبدهٔ أبرار وقدوهٔ أخیار رسیده، درمدرسهٔ مولانای مشارالیه منزل داشته‌اند و بأمر امامت آن هدایت منقبت قیام و اقدام می‌نموده و اما توبه وانابت از جناب مولانا علاء الدین محمد بن عبدالمؤمن الآپیزی[۱] مکتبدار دارند که وی از کباراصحاب مولانا سعدالدین کاشغری‌است ومولانانورالدین عبدالرحمن جامی‌نورالله روحه‌رابوی‌التفات بسیاربوده، می‌فرموده‌اند که طینت‌مولاناعلاءالدبن وفرزند وی مولانا غیاث‌الدین‌را ازخاک پاک سرشته‌اند و شیوهٔ مولانا مکتبداری بوده واین شغل را پردهٔ کار خود ساخته بوده.

وفات‌مولاناعلاءالدین‌محمددرهرات واقع‌شده روزشنبه‌اواسط ماه‌جمادی‌الآخره سنة اثنتین و تسعین و ثمانمائه در ایام دولت سلطان حسین میرزا بن بایقرا میرزا و قبر ایشان برتخت مزار مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره است و این قطعه درتاریخ وفات وی گفته‌اند

قطعه

پیرا هل حق علاءالدین که‌رفت روح پاکش بر فراز نه سریر
خواستم تاریخ سال رفتنش عقل‌دوراندیش گفتا «رفت‌پیر»

۱ ـ کذا، یعنی بزیادة الف لام تعریف در تمام‌نسخ. بیاض مؤلف: «آپیزی».

ومولانا سعدالدین پیر مولانا جامی است ومرید مولانا نظام‌الدین خاموش ومولانا نظام‌الدین افضل واکمل خلفای خواجه علاءالدین محمد عطاراند وخواجه علاءالدین سر خیل خلفاء خواجه بهاءالدین محمد نقشبند است قدس الله اسرارهم.

جناب مولانا صنع‌الله بعد از اتمام سلوک و رفع شکوک برخصت اکابری که بخدمت ایشان رسیده بوده به تبریز تشریف آورده بوده‌اند.

حضرت مخدومی ادام الله برکاته فرمودند که مولانا میر محمد خطیب رحمه‌الله گفتند: در وقتی که مولانا صنع الله رحمه‌الله از خراسان تشریف آوردند حضرت مخدوم قدس سره چون با وی ملاقات فرمودند گفتند که مولانا از احیاء واموات خراسان معمور وبرخوردار آمده‌اند، «بلی‌مردان‌حق مردان شناسند». چون به‌تبریز آمده‌اند عازم حرمین شریفین زادهماالله تشریفاً و تکریماً شده‌اند و یکسال مجاور بوده‌اند، آنجا نیز بخدمت بسیار از اولیای أبرار و أکابر أخیار رسیده‌اند چون عود نموده اند در تبریز ساکن گشته اند در محلهٔ نوبر، قریب بچهار سوی عربان مسجد ی ساخته‌اند در در منزل خود و عزلتی اختیار فرموده‌اند ودرطریق ورزش نسبت سلوک خواجه ها که مبنای آن مبنی بر این ده کلمه است کمال جد و اجتهاد می‌فرموده‌اند و آن ده کلمه اینست:

۱ - هوش در دم.
۲ - نظر بر قدم.
۳ - سفر در وطن.
٤ - خلوت در انجمن.
٥ - یاد کرد.
٦ - بازگشت.
۷ - نگهداشت.
۸ - یاد داشت.
۹ - وقوف زمانی.
۱۰ - وقوف عددی.

خدمت مولوی هرگز بی‌وضو نمی بوده هرگاه شبها نیز که بیدار می‌شده‌اند وضوئی تازه می کرده‌اند و دو رکعت نماز تحیت وضو می گزارده‌اند و اگر میل خواب می‌داشته‌اند باز بخواب می‌رفته‌اند، (خدمت ایشان را) تصرف تمام بوده، سلاطین روزگار ملازمت وی می‌نموده اند و وی هرگز ملازمت کسی از أرباب دنیانمی کرده‌اند، درامداد واسعاد مسلمانان قولاً وفعلاً و کتابةً مهماامکن بهیچ

گونه تقصیر وتساهل نمی‌فرموده‌اند واین‌شیوهٔ مرضیه‌را بهترین کارها می‌دانسته‌اند گوییا در این معنی اقتدا بسنت سنیهٔ حضرت خواجه أبونصر پارسا رحمه‌الله می کرده‌اند که همیشه حضرت‌خواجه نیز امداد و اعانت ملهوفین ومکروبین بجای می‌آورده‌اند، مگر یکی از اصحاب ایشان فرموده باشند که شمارا چه لازمست که برای مردم چندین آبرو بریزید، ایشان‌را از نصیحت خنک آنشخص‌دل سرد نشده ترک آن طریق نکرده اند و فرموده‌اند که ما باین آبرو آسیابی نخواهیم گرداند، امداد مسلمانان واجب است.

رباعی

ای‌خواجه‌طریق‌اهل حق رامگذار — و از خدمت ارباب وفا دست مدار
گر زانکه مدد کنی مدد ها یابی — امداد کسان کن ارتوانی زنهار

در ایام طاعون که مردم قرار بر فرار می‌دهند وی ازشهربیرون نمی‌رفته هرجا فقیر ونامرادی بیمار می‌شده یا طاعون‌پیدا می کرده عیادتش‌می‌نموده اگر وفات‌می کرده تشییع جنازه‌اش بجای می‌آورده‌اند.

جناب سیادت مآب امیر سید علی بیگ منشی فرمود که پدرم امیر سراج الدین عبدالوهاب کرمانی[۱] در زمان سلطنت آق قوینلو بیمار می شوند وضعف وی بمرتبهٔ قوت می گیرد که ازحیات مأیوس می گردند و اطباء قطع نظر از معالجه‌اش می کنند بلکه کفن و ساز موتش حاضر می‌سازند جناب مولوی بعیادتش‌حاضر می‌شوند بعد ازلحظهٔ که پیش وی می‌نشینند بمردمش می‌فرمایند که تشویش بخاطر خود راه مدهید واندیشه مکنید که وی را هیچ تفرقه نیست وبیماری‌وی بصحت مبدل‌می‌شود، کسان وی‌را ازاین‌معنی‌تعجب می‌شود زیرا که در وی‌نشانیهای موت‌یافته بوده‌اند وحیات وی‌را ازجملهٔ محالات می‌دانسته‌اند، حضرت مولوی می‌فرموده‌اند که (اگر) شما را دغدغهٔ هست من خطی بنویسم و بدهم که وی ازاین تشویش‌خلاصی می‌یابد و سن‌وی بفلان سال می‌رسد باذن‌الله‌تعالی

۱ - ظاهراً غیر از أمیر سراج‌الدین عبدالوهاب‌بن أمیر عبدالغفار طباطبائی سرسلسلهٔ سادات عبدالوهابی است که در سمرقند متولد و درسال نهصد و بیست و هفت در استامبول وفات یافت.

و دوات قلم می‌طلبند و این مضمون را بخط شریف خود قلمی می‌فرمایند وبمردم (ومتعلقان) وی می‌سپارند. درخلال همان‌حال اثرصحت پدید می‌آید وبیماری بالکلیه مرتفع می‌شود، درآخر عمر در زمان سلطنت شاه‌طهماسب (که ابتداء سلطنتش عام ثلاثین و تسعمائه بود امیر سراج‌الدین) بیمار شدند آن کاغذ را طلبیدند چون نگاه کردند فرمودند که ایام مهلت ما بسر رسیده از این سرای فانی بدار بقا رحلت می‌باید کرد(ع) «چارهٔ نبود محل رفتن است». درهمان بیماری فوت می‌شوند.

جناب فضایل پناه مولانا درویش محمدقاری(سلمه‌الله) از استادخودمولانا میر محمدخطیب قاری رحمه‌الله[1] نقل‌فرمودند که درزمانی که سلطان احمد مشهوربه گوده احمد پسرزادهٔ حسن پادشاه از روم آمد و(به‌امدادرومیان) رستم‌پادشاه‌را کشت و تسخیر آذربایجان نمود چون مرد فاضل بود و اعتقاد تمام باحیا و اموات اکابر واولیا داشت گرد دلها می گشت وزیارت قبور می کرد ودریوزهٔ خاطرمی‌نمود بخدمت حضرت مولانا صنع‌الله‌نیز مشرف گشت والتماس‌توجه خاطرخطیر نمود. آخر درعراق وی را خصمی پیدا شد که بالضروره وی را می‌بایست بآنجا توجه نمود،چون توجه می‌نمود بخدمت همهٔ أعزه رسیدوهمت طلبیدالاخدمت مولوی یاازروی‌غفلت وسهویا بافساد حساد. از آنجا که غیرت این طبقه است خصوصاً سلسلهٔ سنیهٔ خواجه‌ها این معنی بر خاطر مبارک مولانا گران می‌آید درآن اثنا روزی بخانهٔ مولانا میر محمد خطیب می‌آیند جهت صلهٔ رحم که مادر مولانا میرمحمد را قرابت نزدیکی بمولانا بوده (وجهت پرسش رفتن مولانا اخی‌سعدالدین پسرمولانا میرمحمد) که امام سلطان مذکور بوده وهمراهش رفته بوده، والدهٔ مولانا میرمحمد حضرت مولوی را خدمتها می کنند واز روی تضرع وتشفع می گویند که توجه خاطر ازاین پادشاه کم نکنید که پادشاه خوبیست وازمردم اونیز، خصوصاً سعدالدین که‌غلام شما است، حضرت مولوی می‌فرمایند این پادشاه درعراق ازهم‌می گذرد وفانی می گردد، اخی‌سعدالدین تشویش می کشد فاما بسلامت می‌آید واورا اینچنین[2]

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۲ ـ ۱، «این‌گوشمال» بجای «این چنین».

می‌باید زیرا که بسیار بخدمت ترکان مقید است[1] امثال ایشان را این بداست، تا این نوع تنبیهی واقع‌نشود ترک ملازمت لاطایل نمی کند، پای در دامن فقر می‌باید کشید و دست همت ازدامن ارباب دنیا می‌باید گسست وبگوشهٔ نشست. والدهٔ مولانا ابرام‌والحاح بسیارمی‌نماید که احمد بیگ‌نیک[2] پادشاهی است حیف است. می فرمایند که تغافل بدرویشان نتیجهٔ خوب نمی‌دهد خصوصاً بملازمان وخادمان حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی[3] قدس سره کسی‌را ستیزه نمی رسد البته ایشان غالبند. اندک زمانی‌را خبر می‌رسد که در حوالی خوانسار چرپادقان احمد بیگ کشته گشت وبعد از تشویش بسیار مولانا اخی سعدالدین بمنزل خود رسید (فاما المی‌بسیار کشید،) ترک ملازمت نمود بطریقی که مولانا فرموده بود.

نظم

کارنه‌این گنبد گردان کند هر چه کند همت مردان کند

فایده: ازحضرت خواجهٔ أحرارخواجه‌عبیدالله سمرقندی قدس‌سره آورده‌اند که أکابر گفته‌اند همچنانکه معارضه باقرآن ممکن نیست معارضه با اهل همت نیز ممکن نیست، همت‌عارف خلاق‌است، مرادات ازوی (متخلف) نیست هرکه با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود.

هم ازحضرت خواجه عبیدالله قدس سره آورده‌اند که فرموده‌اند که در اوایل حال سلوک باخدمت مولانا سعدالدین کاشغری رحمه‌الله درهری بودیم بایکدیگر سیر می کردیم گاهی بکنار معرکهٔ کشتی گیران می‌رسیدیم قوت توجهات خود را می‌آزمودیم همت بریکی ازآن دوکس می گماشتیم تاغالب می‌شد باز خاطر برآن دیگری گماشته می‌شد آن دیگر غالب می گشت همچنین چند بار اتفاق می‌افتاد مقصود آن بود معلوم شود که تأثیر همت بچه مرتبه رسیده است تا برآن صفت اعتماد شود.

۱ ـ ۱، «مایل است» بجای «مقیداست». ۲ ـ ۱، «سلطان احمد» بجای «احمد بیگ».

۳ ـ «غجدوان بکسرغین معجمه وسکون جیم وکسردال وواو مع الالف و نون، در بستان السیاحة می‌فرماید بلده‌ایست از توران و جائی است مسرت توامان، أرباب وجد وحال از آنجا ظهور نموده‌اند و شیخ عبدالخالق مرید خواجه یوسف‌همدانی و خواجه عطاءالله از مشایخ سلسله نقشبندیه ازآنجمله بوده‌اند ودرمراصد الاطلاع بضم غین نوشته، صحیح قول بستان است» (طرائق).

وهم ازایشان منقولست که درواقعهٔ دیده بوده‌اند که شریعت بمدد ایشان‌قوت خواهد گرفت ، بخاطرمبارک ایشان آمده که این معنی بی‌امداد و اعانت سلاطین میسرنیست بنابراین امر بطرف سمرقند آمدند تابسلطان وقت ملاقات کنند ودرآن وقت میرزاعبدالله‌بن میرزا ابرهیم‌بن میرزا شاهرخ والی ولایت سمرقند بود ، چون به‌سمرقند می‌رسند یکی‌ازامراء میرزاعبدالله بخدمت‌ایشان می‌رسند ، وی‌را می گویند که غرض ما از آمدن باین ولایت ملاقات میرزای شما است اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است ، آنشخص بی‌ادبانه برزبان می‌راند که میرزای ما جوان بی پروا است و ملاقات وی تعذری دارد و درویشان‌را خود بامثال این دواعی چکار است؟حضرت خواجه تند می‌شوند ومی‌فرمایند که ما مأموریم اگر میرزای شما پروا نکند دیگری‌را آرند که پروا کند ، چون آن امیر ازپیش ایشان بیرون می‌رود حضرت خواجه نام وی را بسیاهی بردیوار آن منزل می نویسد و بآب دهن خود محو می کند و می‌فرماید که مهم ما از این پادشاه وامراء او کفایت نمی‌شود وهمان روز متوجه تاشکند می‌شوند، بعدازیک‌هفته آن میر می‌میرد وبعد از یک‌ماه سلطان ابو سعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور می کند وبرسر میرزا عبدالله آمده وی‌را بقتل می‌رساند وپادشاه می‌شود. وقوع این‌واقعه دراواخر شهر جمادی الاولی سنهٔ خمس وخمسین وثمانمائه واقع گشته.

حضرت مولانا صنع‌الله رحمه‌الله نصیحتی و وصیتی‌جهت خلف صدق خود شیخ سعدالدین ابوسعید سلمه‌الله وأبقاه[1] بصورت کتابت درآورده بسی‌لآلی منثور درآن مندرجست،دروقت تحریرجریده بدست نیامد والامزین این نسخه می گردید،ان‌شاءالله اگر بدست آید داخل خواهد شد.

وفات مولانا صنع‌الله در شهور سنهٔ احدی وثلاثین و تسعمائه واقع شده در اوایل سلطنت شاه طهماسب خلدالله ملکه و سلطانه[2] و لفظ « پیر طریقت » موافق این سال است و این را بدو نوع بسته‌اند .

۱ ـ « وفات شیخ ابو سعید بن مولانا صنع الله کوزه‌کنانی در دارالسلطنهٔ اصطنبول در شهر جمادی‌الاولی سنة ثمانین و تسعمائة » (بیاض مؤلف) . ۲ ـ ا ، « خلدالله ملکه وسلطانه » ندارد .

قطعه

سر سالکان شیخ صنع‌الله آن کو — نمود از جمالش کمال حقیقت
چوپیرطریقت بد آن ره رو شرع — بجو سال‌فوتش ز «پیرطریقت»

نوع آخر

شیخ صنع‌الله شیخ[1] با صفا — آنکه در راه شریعت فرد بود
درحقیقت چون نظیرخود نداشت — گوی معنی در طریقت دربود
سال تاریخ وفات آن بزرگ — باید از«پیر طریقت» جست زود

مرقد و مزار آن درهرفن از فنون ماهر ، خواجه همام‌الدین تبریزی شاعر رحمه‌الله تعالی درحوالی مزار حضرت بابا مزید بجانب شرق واقع است ، اگر چه مشارالیه ظاهراً از جملهٔ شعرا معدود است اما درسلک علما نیز منخرط بوده .

خواجه دولتشاه درتذکرهٔ خودآورده که خواجه همام‌الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده از جملهٔ شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی شمرده اند و از أقران مولانا قطب‌الدین محمود علامهٔ شیرازی دانسته‌اند و با وجود فضائل و کمالات جاهی‌برکمال داشته و سلاطین وحکام و صدور و وزراء همیشه طالب صحبت او می‌بوده‌اند. گویند نوبهٔ خواجه هرون‌بن خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان‌را خواجه همام درمنزل خود دعوت کرد چهار صدصحن چینی همه ازخاصهٔ مال خود درآن مجلس حاضر کرده. جاه و مال علما و فضلا و اهل هنر در روزگار گذشته بر این منوال بوده ، گویند این غزل را درآن روز بدیهه گفته .

شعر

خانه‌امروزبهشت‌است که رضوان اینجاست — وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
بر سر کوه عجب بارگهی می‌بینم — کوه‌طور است مگر موسی عمران اینجاست
مست اگر نقل طلب کرد ببازار مرو — مغز و بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست
شکر از مصر به تبریز میارید دگر — بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست

۱ ـ ا ، « پیر» بجای « شیخ » .

کلبهٔ تیرهٔ این رند گدا شاه نشین — شده امروز که با کوکبه سلطان اینجاست
بعد ازاین غم مخور ازگردش ایام همام — هر چه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست

با وجود فضائل ظاهری از باطن صافیهٔ صوفیان صافی دل مستفید و مستفیض بوده، گوییا ارادت وی باحضرت شیخ حسن بلغاری قدس الله تعالی سره درست گشته (بوده و این دو غزل نیز از اشعار وی نوشته شد

ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم — باده ده بازرهان یک نفس ازخویشتنم
من ازاین هستی خودسخت بجان آمده ام — توچنان بی خبرم کن که ندانم که منم
گل بستان جهان درنظرم چون آید — موضع خلد برین است فضای چمنم
پیش این قالب مردارچه کار است مرا — نیستم زاغ وزغن، طوطی شکرشکنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک — دوسه روزی قفسی ساخته اند از بدنم
ای نسیم سحری بوی نگارم بمن آر — تامن ازشوق قفس راهمه درهم شکنم
درمیان من ومعشوق همام است حجاب — وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم

وله ایضاً

عاشقی چیست زجان بندهٔ جانان بودن — گرلبش جان طلبد دادن وخندان بودن
سوی زلفش نظری کردن ورویش دیدن — گاه کافر شدن و گاه مسلمان بودن
هست درچشمهٔ خورشید زرویت اثری — چون توان منکرخورشید پرستان بودن
عکس روی توچوبرصورت خوبان افتاد — رسم شد شیفتهٔ صورت خوبان بودن
گرنه روی توبودمن چه کنم باغ بهشت — نتوان بهرگل و میوه بزندان بودن
روی بنمای که صاحب نظران مشتاقند — تابکی زیر نقاب از همه پنهان بودن
ره نشینان سرکوی ترا همچو همام — عار آید نفسی همدم سلطان بودن

وفات خواجه همام رحمه‌الله فی شهور سنة ثلاث عشر و سبعمائة در ایام سلطنت اولجایتوخان سلطان محمد خدابنده بود و در همین سال سلطان مذکور فرزند رشید خود سلطان ابوسعید را با آتابیگی امیر سونج بعمارت خراسان فرستاد.)

مرقد ومزار سه تن از اکابر که (أولیاء) بالای سرحظیرهٔ حضرت بابا مزید مدفونند

در درآمد آن حظیره بدست چپ. سنگهای تراشیدهٔ مرمر بر سر قبر ایشان نشانی بود (و در افواه و السنهٔ مردم خصوصاً خادمان و مجاوران آن مزار کثیرالانوار) مشهور به بدلای روم بودند اما الحال نشانهٔ آن قبرها مفقود است به شآمت حفاران بی امانت، گوییا این سه تن ازاهل ترك و تجرید بوده‌اند و درکمال بزرگی وحال، والله اعلم بحقیقة الحال.

مرقد ومزار یکی ازاولاد امجاد حضرت خداوندگار عالمیان مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی قدس الله تعالی سره در جانب غرب حظیرهٔ حضرت بابا است و راهی که در بالای سر آن حظیره است فاصله است میان آن وقبر حضرت بابا.

از مولانا شمس الدین معرف رحمه‌الله شنیده شد که حضرت شیخ سعدالدین حموی که به تبریز تشریف آورده اند در دست مبارك ایشان مرضی طاری شده که یک انگشت ایشان افتاده، مریدان و معتقدان آن انگشت را آورده اند پیش آن مزار دفن کرده اند، بهر حال جای و مقام پرفیض است و محل در یوزهٔ خاطرها والسلام علی من اتبع الهدی.

مرقد ومزار ابو عبدالرحمن مولانا ضیاءالدین حسین البزازی التبریزی رحمه‌الله هم درحوالی مزار حضرت بابا مزید واقع است وی جد مولانا مظفربزازی است وپدر مولانا نورالدین بزازی است ومرید مولانا نظام الدین یحیی غوری رحمهم‌الله وخلف صدق وی مولانا نورالدین عبدالرحیم بزازی القاب وی را درسندی که نسبت خودرا بوی درست داشته چنین نوشته که

« والدی و شیخی و استادی، و من هوفی العلوم اعتمادی و استنادی، و هو المولی الاعظم، الامام الافخم، قدوة العلماء، و أسوة الفضلاء، مولی الموالی العظام، مقتدی فضلاء الانام، بقیة السلف، نقیة الخلف، قامع البدعة، ناصر الشریعة، الواقف علی أسرار الالهیة، و العالم بالحقایق النبویة، الذی خصه الله تعالی بالنکات الدقیقة، و الاشارات الرقیقة، ملخص العبارة و المعنی، مهذب الالفاظ والفحوی، مفتی الفریقین، جامع المذهبین، مبین اسرار التنزیل، مظهر دقایق التاویل بحقائق الاقاویل، وارث علوم الانبیاء والمرسلین، موضح علوم الاولین والآخرین،

زبدة الواعظین، برهان المذکرین، تاج المفسرین، شیخ المحدثین، سلطان المحققین، قطب السالکین، ضیاء الحق والشریعة والطریقة والحقیقة والتقوی والفتوی والدین، ابو عبدالرحمن الحسین بن الصدر المغفور، الاجل المبرور، الرضی الحلیم، الوفی الکریم، المستریح فی أعلی الجنان، الواصل الی الرحمة و الرضوان، زائر بیت الله الحرام، والرکن والمقام، کهف الحاج و زین المعتمرین، عماد الملة و الدنیا والدین، عبدالقادر بن الشیخ الامام کریم الدین حمدالله بن نورالدین محمد بن حمدالله بن محمد بن احمد بن محمد بن عبدالکریم البزازی التبریزی تغمده الله بغفرانه واسکنه بحبوحة جنانه، بمنه و احسانه. »

وی عالم بوده بعلوم ظاهری وباطنی، وی را مصنفات بسیار است ودرآنها لطائف ومعارف بیشمار، گاهی وعظی می‌فرموده‌اند، نوبهٔ در اثنای وعظ فرموده‌اند که من هزار کتاب خوانده‌ام، یکی از أکابر در آن مجلس حاضر بوده فرموده که از این همه کتب اگر از هریکی یک مسأله فرا گرفته باشد بسی معلوماتست وی را کافی و وافی خواهد بود.

مصراع: در خانه اگر کس است یک حرف بس است

والحمدلله وحده.

مرقد و مزار کثیرالانوار صاحب مقامات معنوی و صوری، مولانا نظام الدین یحیی الغوری [1] قدس الله تعالی سره هم قریب بمزار حضرت بابا مزید است.

وی از اکابر اولیا است، عالم بوده بعلوم ظاهری وباطنی، منشأ ومولد وی ازغور وغرجستان است ازأعمال خراسان وغوربه هرات نزدیک است ومولانای مذکور ازجملهٔ مشایخی است که حضرت أمیر سیدعلی همدانی قدس سره بملازمت ایشان مشرف گشته‌اند و باجازهٔ قولی و کتبی سرافراز شده‌اند. حضرت مخدوم قدس سره در رسالهٔ انیس السالکین آورده اند که حضرت میر قدس سره در اثنای سفر که

۱ - «نظام الدین یحیی الغوری الخراسانی قدس الله سره، کان من اکابر الاولیاء واعیان العلماء و هو أحد الاولیاء الذین أجازوا علیاً الهمدانی السید قدس سره فی الارشاد، وله فی ترک الجاه والتکلف والتصنع شأن کبیر، وکان غیوراً، ذاهیبة وهمة عالیة فی التجرید والتفرید و ترک الدنیا، أقام بتبریز وتوفی بها ودفن بسرخاب. » (مخطوطهٔ سلسلة الاولیاء از أمیر سید محمد نوربخش).

بروایتی هفت نوبت معمورهٔ عالم را گردیده‌اند وبروایت اشهرسه کرت وهزار وچهار صد و سی وچهار کس از اولیای خدا را دریافته‌اند، سی وچهارتن از آن اولیاء برای آنحضرت اجازهٔ ارشاد قولاً و کتابةً فرموده‌اند وداده‌اند وخرقهٔ تکمیل پوشانده‌اند.

یکی از آنها مولانا نظام الدین یحیی غوری است قدس سره و أسامی سامی آن سی و چهارتن اینست که جهت تیمن و تبرک مذکور و مرقوم می گردد.

شیخ محمود مزدقانی، أخی علی دوستی، أخی محمد حافظ، أخی محسن ترک، أخی حسین، شیخ محمد اسفراینی، شیخ جبرئیل کردی، شیخ خالدلرستانی، شیخ ابوبکرطوسی، شیخ نظام الدین یحیی غوری، شیخ شرف الدین درگزینی، شیخ اثیرالدین ورکانی، شیخ نجم الدین همدانی، شیخ محی الدین لتکانی، شیخ محمد ادکانی، شیخ محمد مرشدی، شیخ عبدالله مطری، شیخ علی مصری، شیخ مراد أکریدوری [1]، شیخ عمر برکانی [2]، شیخ عبدالله سفالی [3]، شیخ أبوبکر أبو حربه [4] شیخ بهاء الدین قمکندی [5]، شیخ عزالدین خطائی، شیخ برهان الدین ساغرجی، شیخ شرف الدین منیری، شیخ رضی الدین آوجی، شیخ سعید حبشی، شیخ زین الدین محمد مغربی، شیخ عوض علاف، شیخ ابوالقاسم تحطوی [6]، شیخ عبدالرحمن مجذوب طوسی، شیخ محمد بن محمود مجذوب طوسی، شیخ حسن بن مسلم. صب الله اللطیف سجال الفیض الاقدس علی أرواحهم، و دام لنا الاستفاضة من نفحات أنفاسهم، فنفرح کما فرحت بها أرواحهم مع اشباحهم.

بر حضرت مولانا نظام الدین صفت جلال غالب بوده، نوبهٔ بمزار حضرت بابا مزید آمده درآن ولاخادم آن مزار شخصی بوده که از وی بعضی نامشروعات سر می‌زده گویبا ازوی منکری مشاهد ایشان شده وباین عبارت فرموده‌اند که: این سگو هنوز زنده است؟ آنشخص همان لحظه مرده، شخصی ازخادمان ایشان بوده که بحلیهٔ تقوی آراسته بوده بجای وی خادم آن مزار ساخته‌اند خادمان این زمان ازاولاد آن شخصند.

۱ - ا، بفتح همزه و سکون کاف و کسرراء بقید صریح. ۲ - ا، بضم باء موحده وسکون راء مهمله صریح. ۳ - بافاء مشدده. ٤ - بفتح حاء و سکون راء وفتح باء موحده. ٥ - بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث. ٦ - بفتح اول و سکون ثانی.

پیرمحمد همدانی مشهور به پیرهمدان که از کمل خلفای حضرت میرسیدمحمد نوربخش رحمه‌الله بوده ومکاشف سبک سیر تند روی مثل وی در سلسلهٔ نوربخشیه نبوده ، در تبریز واقع شده‌اند ، در اثنای طوف مزارات بمزار حضرت مولانا مشرف گشته‌اند آنجا توجه و مراقبهٔ ایشان بیشتر از مزارات دیگر شده، بعداز فراغ از آن حال مریدان و عزیزان استفسار این معنی کرده‌اند ، فرموده‌اند که بر سرهر قبری از قبور اولیاء که واقع شدیم ملاقات باروح آن بزرگ بزودی می‌شد الا اینجا که بعد از مکث بسیار وتوجه بیشمار چون ملاقات واقع شد فرمودند که شش ماهست که روح ما بر سر مزار ما حاضر نشده بشامت کبوتربازی که در دمشق (شام) مرده بود و نشانی قبر وی‌را اینجا ساخته‌اند امروز بواسطهٔ توجه بیشترشما حاضر شدیم، بعضی بواسطهٔ یقین برکشف آن بزرگوار ، ازحفار آن مزارسؤال کرده‌اند براین‌موال بوده و این نیز شاهد است برکمال غیرت و جلالیت آن مخدوم کبرای عالم .

حضرت‌مخدوم قدس سره دروقتی که مزار برای‌خود تعیین می‌فرموده‌اندحفاران سرخاب که ازجملهٔ مریدان مخلص‌حضرت ایشان بوده‌اند مصلحت چنین دیده‌اند که پیش‌مزارمولانا نظام‌الدین یحیی‌غوری جای‌وسیعی‌است‌مقبرهٔ‌خوبی می‌توان ساخت، حضرت مخدوم قبول نفرمودند، فرمودند: حضرت مولانا مظهرجلالند مارا تاب‌قرب وی نیست گرییاحضرت مخدوم مظهر جلال بوده‌اند. درزمان حضرت مولانا دزدی از تبریز برطرف بوده زیرا که هرکه دزدی می‌کرده جنیان‌بحضرت ایشان ازحقیقت آن‌خبر می‌داده اند .جنیان را اخلاص تمام بخدمت‌آن‌مخدوم عالی‌مقام بوده .

حکایت عجیب وغریبی‌مشهور ومعروفست وآن‌اینست که درزمان حضرت مولانا شخصی‌درتبریز بوده که‌بغیر زوجه، دیگرهیچ کس‌نداشته‌وآن‌زوجه نیزبغیرآن‌شوهر کسی نداشته هردو با یکدیگر درکمال الفت ومحبت ، آن مرد چون از خانهٔ‌خود بیرون می رفته زنرا درخانه‌می‌گذاشته و درخانه را مقفل می‌ساخته وبیرون می‌رفته وزن نیز باین‌امر راضی وشاکر بوده زیرا که درکمال عفت‌بوده ، مجملاً شبی‌شوهر بطریق معهود از دکان و بازار آمده قفل را بازکرده بدرون خانه آمده زن را در خانه نیافته هرچند تجسس و تفحص کرده از هیچ جا خبری و اثری نشده، از روی

اضطراب و اضطراربخدمت‌حضرت مولانا نظام‌الدین یحیی آمده وحال‌را عرض کرده، حضرت مولانا فرموده‌اند که می‌تواند بود که این کار جنیان باشد بهرحال صباح زودی برو بدرگاه سرخاب درفلان موضع‌دو رکعت نماز ادا کن و وردی وی‌راتعلیم کرده وگفته باین ورد مشغول شو جنود جنیان وارد آن موضع ومکان‌خواهند گشت مبادا که ترس بخود راه دهی که ترا آسیبی‌از آن جماعت‌نمی‌رسد ببرکت‌این ورد، درمیان ایشان پادشاه ایشان بهیأت مخصوصی بر تو ظاهر می گردد این رقعهٔ مرا باو عرض می کنی از تو خواهد گرفت وخواهد خواند بعد از آن مهم‌سازی خواهد شد خاطر خود جمع دار. آنشخص بفرمودهٔ او عمل کرده لشکر جنیان بر وی ظاهر شده‌اند فوج فوج وگروه گروه بهیأتهای غریب و صورتهای عجیب، درمیان ایشان شخصی درکمال عظمت وشوکت، دانسته که وی پادشاه این‌طبقه است، پیش‌رفته و سلام گفته و رقعهٔ حضرت مولانا را داده، وی بتعظیم تمام رقعه را بوسیده و برسر و چشم مالیده چون بر مضمون رقعه اطلاع یافته فرموده تا منادی کرده‌اند که هرکه‌براین امرمطلع باشد واعلام‌نکند سیاست بلیغ بوی‌خواهد رسید، بعداز تجسس وتفحص بسیارمعلوم‌شده که جنی وی‌را برده بوده ، حکم شده که همان لحظه وی‌را بیاورند آورده‌اند و بشوهرش سپرده‌اند . بعداز آن پادشاه جنیان فرموده که دعای ما بحضرت مولانا عرض کنید وبگوئید که این‌حرکت از روی‌جهل‌واقع شده بی‌وقوف فقیر والا درشهری که ایشان تشریف داشته باشنداین نوع حرکات ازمردم ما چون واقع شود، بکرم عمیم معذور فرمایند والله اعلم .

فائده : مخفی نماندکه حکماء مشائین انکارجن کنند وگویند که نفوس ناطقه که از ابدان انسانیه مفارقت کردند اگرخیراند معاونت نفوس خیره متعلقه بابدان می کنند و ایشان را جن می گویند و اگر شریراند معاونت نفوس شریره می کنند وایشان را شیاطین خوانند و شیخ شهاب‌الدین مقتول بوجود ایشان قایلست و در حکمت الاشراق گوید: اهل دربند واهل مدینهٔ که آنرا میانه گویند مشاهدهٔ جن بسیار می کنند؛ وطبقهٔ محقهٔ محققیهٔ صوفیه قدس‌الله تعالی ارواحهم گویندجن روحی چنداند قوی متجسد در اجرام لطیفه که‌آتش وهوا برآن اجرام غالب است چنانچه

بانسان خاك و آب و ایشان بواسطهٔ لطافت اجساد و قوت ارواح قادراند بر تشکل باشکال مختلفه و مزاولهٔ اعمال خارجه از وسع بشر و غذای ایشان هوائیست متکیف برائحهٔ طعام و لهذا حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم در شأن استخوان فرمود : « انها زاد اخوانکم من‌الجن » ؛ وقال الشیخ الاکبر محی‌الدین العربی رضی‌الله عنه: « أخبرنی بعض المکاشفین أنه رأی الجن یأتون الی العظم فیشمونه ثم یرجعون. » و گویند ایشان دوازده قبیله‌اند وحربها میان ایشان واقع می‌شود ، بعضی گردبادها از حرب ایشان است و چون بصورت حسیه ظاهر شوند مادام که کسی نظر بایشان داشته باشد غائب نتواند شد و مقید باشند[1] و چون قتل صورتی از آن صور اتفاق افتد منتقل شوند ببرزخ .

نقل الاستاد العلامة ، رئیس العلماء والحکماء المتألهین ، مولانا جلال‌الملة و الدین محمد الدوانی قدس سره عن الشیخ العالم العامل الکامل ، السید صفی‌الدین عبدالرحمن الایجی قدس سره أنه قال : ذکرنی الفاضل العالم المتقی ، الشیخ ابوبکر بن أیوب فی المکة المشرفة ، عن الشیخ برهان‌الدین الموصلی و هو رجل صالح فاضل ورع أنا توجهنا من مصر الی مکة ، نرید الحج فنزلنا منزلاً و خرج علینا ثعبان ، فتبادر الناس الی قتله ، فقتله ابن عمی ، فاختطف و نحن نری سعیه و تبادر الناس علی الخیل والرکاب یریدون رده ، فلم یقدروا علی ذلک ، فحصل لنا من ذلک أمر عظیم ، فلما کان آخر النهار جاء و علیه السکینة و الوقار ، فسألناه ماشأنک ، فقال ما هوالا أن قتلت هذا الثعبان الذی رأیتموه فصنع لی کما رأیتم واذا أنا بین قوم من الجن یقول بعضهم : قتلت أبی و بعضهم : قتلت اخی و بعضهم : قتلت ابن عمی ، فتکاثروا علی و اذا رجل لصق بی و قال : [قل][2] انا بالله و بالشریعة المحمدیة ، فقلت ذلک ، فأشاروا الیهم أن سیروا الی الشرع ، فسرنا حتی وصلنا الی شیخ کبیر علی مصطبة ، فلما حاضرنا بین یدیه قال : خلوا سبیله و ادعوا علیه ، فقال الاولاد ندعی علیه أنه قتل أبانا ، فقلت حاش‌لله انما نحن و فدبیت‌الله

۱ ـ «حبس ایشان بنظر ، سخن شیخ است رضی الله عنه ، آنرا علی طریق النقل نمی‌گوید ، چنانکه در اصل منقول عنه ظاهر است » (ازحواشی شیخ‌الاسلام فیض‌الله افندی). ۲ ـ باقتضای سیاق افزود .

الحرام نزلنا هذا المنزل فخرج علینا ثعبان ، فتبادر الناس الی قتله ، فضربته و قتلته ، فلما سمع الشیخ مقالتی ، قال خلوا سبیله ، سمعت ببطن نخل عن النبی صلی‌الله علیه وسلم: « من تزیی بغیر زیه فقتل فلا دیة ولاقود » .

و هر جن که عاصی است شیطان است و اول کسی که بشیطان مسمی شد حراث[1] نام داشت ، و بعضی گویند نسبت ابلیس بجن چون نسبت آدم است به بشر وصحیح آنست که او اول اشقیاء جن است چنانچه قابیل اول اشقیاء انس بود و علماء شریعت خلاف کرده‌اند که شیطان مسلمان شود یا نه ؟ بعضی می گویند نشود وحدیث «ان‌الله أعاننی علیه فأسلم» بضم میم خوانند أی کنت سالماً یا بفتح میم خوانند بمعنی انقاد ، وبعضی گویند شود واسلم بفتح میم خوانند بمعنی آمن ، وصاحب فتوحات گوید: هوالاولی والأوجه .

ودرعروه حضرت شیخ (رکن‌الدین علاءالدولهٔ سمنانی قدس سره) می گوید که بعد از بیست وسه سال که سلوک طریق حق ورزیدم شیطان آمد و مرا وسوسه می کرد در بقاء نفس بعد ازخراب بدن و چون او را الزام کردم گفت من یاری کنندهٔ مخلصانم در معارف و مشوش جماعتی‌ام که متزلزلند در اعتقاد . پس پرسیدم که تو دست شبلی گرفتی آن زمان که در شط افتاد ؟ گفت آری من دست مردان می گیرم ، والله أعلم بالصواب والیه المرجع والمآب .

وفات مولانا نظام‌الدین یحیی الغوری فی شهور سنة اثنتین وخمسین وسبعمائة من الهجرة النبویة درایام سلطنت ملک اشرف بن تیمورتاش بن امیر چوپان واقع شده و سلطان مشار الیه با وجود ظلم و ستم درکمال اخلاص و اعتقاد نسبت به مولانای مشار الیه بوده .

مرقد و مزار آن متوجه بارگاه باری، مولانا نجم‌الدین سمساری رحمه‌الله نزدیک زیر قدم حضرت مولانا نظام‌الدین یحیی است قدس سره ، وی فاضل و دانشمند بوده و از اذواق صوفیان بهره‌مند . گویا مرید حضرت مولانا نظام‌الدین یحیی است و بر لوح قبر وی تعریف بسیار و توصیف بیشمار از این قدوهٔ أخیار نوشته‌اند فاما

۱ ـ ا ، با راء مهملهٔ مشددهٔ صریح قید شده .

مولد و منشأ وی ننوشته‌اند و علم وسلوک وزهد و عرفان وی را ستایش کرده‌اند و تاریخ فوتش برآن لوح باین نوع مرقوم است که: توفی فی‌ذی‌الحجة حجة سبع و ثمانین و سبعمائة در سالی که تقتمش خان از راه دربند شروان به تبریز آمده و قتل ونهب واسر کردند و آن ایام سلطنت سلطان احمد جلایر بود والله اعلم.

دیگر در آن مزار قبر مولانا برهان الدین واعظ هروی است پدر مولانا شهاب الدین واعظ مشهور بمولانا زاده که درمسجد هروی وعظ می‌فرموده ، مولانا برهان الدین از سلسلهٔ شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی است ، علیه الرحمه ، بسی عزیز-الوجود و صاحب حال بوده ، والله أعلم والیه المرجع و المآل.

دیگر مرقد و مزار قاضی مجدالدین محمد انصاری (وخلف صدق وی) قاضی قوام الدین محمد مشهور بقاضی زادهٔ انصاری است هم‌درآن مزار است ، درکمال فضیلت وتقوی بوده‌اند وبغایت امین ومتدین ، رحمة الله علیهما. (اصل و منشأ قاضی مجدالدین محمد سیسی جان نخجوان است. درآذربایجان چند خانواده اند که بانصاری بودن مشهوراند یکی قضات سیسی‌جان مذکور، دوم‌جماعت‌شیخان در برکشاط[1] قراباغ ، سوم قاضیان طسوج انزاب ازنواحی تبریز.

قاضی‌مجدالدین‌محمدرا جهانشاه پادشاه بواسطهٔ علم وتدین ازسیسی‌جان به‌تبریز آورده، درتبریزمانده‌اند،الحال از ذکور ایشان درتبریز کسی نمانده،قاضی‌قوام‌الدین محمدمنشی‌خوبی‌بوده‌درعربی‌وفارسی، وخطوط را خوب‌می‌نوشته خصوصاً رقاع را).

مولانا شمس الدین معرف بخدمت وی مشرف گشته و از فضایل وی بهره‌مند می شده خصوصاً از انشاء که در فن معرفی درکار است و قاضی زاده را استاد خود می‌دانسته[2]. در روزی که قاضی زاده وفات کرده بوده (اکابر و اهالی خطهٔ تبریز حاضر بوده‌اند مولانا شمس‌الدین)[3] این رباعی را برسر قبر وی خوانده

۱ ـ ا ، باطاء مهمله قید شده. ۲ ـ ا ، بجای متن «مولانا شمس‌الدین معرف‌بخدمت وی بسیار می‌رسیده و بواسطهٔ منشآت که درفن معرفی درکار است از مشارالیه محظوظ و بهره‌مند می‌گشته و قاضی زاده را استاد خود می‌دانسته ». ۳ ـ « وفات مولانا شمس‌الدین محمد معرف تبریزی روز چهارشنبه‌دوم شهررجب‌المرجب سنة ثمان وستین‌وتسعمائة،مدفنش‌آستانهٔ بابا فرج» (بیاض مؤلف).معرف کمحدث:کسی که درمجلس‌سلاطین وامراء مردم را بجای‌لایق هرکدام نشاند وشخصی‌باشدکه چون‌کسی پیش سلاطین‌وامراء رود ومجهول‌الحال باشد اوصاف ونسب اوبیان کندتادرخورآن‌مورد عنایت‌شود(انندراج).

ای داده بقدرت سخن داد سخن — زاین واقعه خود کرا بود یاد سخن
شا گرد سخن سخن چه‌داند گفتن — اکنون که بخاک‌رفت‌استادسخن

دیگر مزار شیخ أمیر مشکی وپیر وی مولانا محمد مجذوب گربه خور ، در حوالی مزار مولانا نظام الدین یحیی است . بجانب شمال قریب بصد ذرع ، مولانا امیر در زاویهٔ جهانشاهی شیخ بوده (وخدمت صادرین و واردین می‌فرموده) وخالی از حال نبوده ، و مولانا محمد (مجذوب) وقتی درغلوای جذبه گربهٔ از پیش وی می گذشته ، گرفته آنرا و یکبار فرو برده ، بسی مجذوب تند بوده وخرق‌عادت ازوی بسیار سر می‌زده ، والله أعلم بالصواب والیه المرجع و المآب.

مرقد ومزار کثیر الانوار آن مهتدی بهدایت رب هادی، خواجه عبدالرحیم اژابادی قدس الله تعالی سره در سرخاب مشخص و معین است و در هر سال آخر سه شنبهٔ ماه رجب‌المرجب اکابرو اعزه بمزار آن بزرگوار می‌روند وهفده نوبت سورهٔ حم دخان می‌خوانند و فیوض بی شمار می‌یابند . وی تبریزی اند منسوب بکوچهٔ اچاباد که کوچهٔ معینی است درتبریز درحوالی درب اعلی ، نظر ازحضرت بابا مزید علیه‌الرحمة دارند.

و از اوچنین استماع افتاده که حضرت خواجه دراوایل بصنعت بافندگی ابریشم مشغولی می‌نموده‌اند و خالی از جمعیتی و ثروتی نبوده و بسیار اخلاص بدرویشان داشته ، روزی حضرت بابا مزید وی را دیده وبنظر حقیقت شناخته که درر معرفت الهی درصدف سینه‌اش مختفی است، گفته : «عبدالرحیم بوری بوری» ، یعنی ، بیا بیا که‌دیگران را نان از بازار است و ترا از خانه . یعنی کلام تو ازالهامات ربانی باشد که : «حدثنی قلبی عن ربی » ولطایف آیات بینات بر صحائف ضمائرت از مصاحف تنزلات‌غیبی‌فرودآید، نه‌چون‌دیگران‌ازکتاب وتلقف‌باشد،وباو التفات‌نموده‌وبخشش کرده واشاره چنان شده که بروطعامی بکوفته بپز و بدرهٔ گراب بیارتا نظر تمام و بهرهٔ لا کلام بیابی . حضرت خواجه بفرمودهٔ حضرت بابا عمل نموده طعامی از وجه حلال بی‌شبههٔ حرام می‌پزند و بسرخود برداشته بدرهٔ گراب متوجه می‌شوند ، احیاناً دراین رفتن کلبی از عقب سر او می‌رود تا آنجا ، و چون می‌رسند بجائی که وعده شده

بود می بینند که حضرت بابا مزید با هفت تن دیگر نشسته اند صحبت می‌دارند پیش ایشان آمده سلام کرده و دیک طعام را گذاشته ، حضرت بابا مزید فرموده که اول ازاین طعام بآن سگ بده ، خواجه کوفتهٔ بر می‌دارند و پیش آن کلب می‌اندازند آن سگ کوفته را بو می کند و نمی‌خورد حضرت بابا می‌فرمایند که عبدالرحیم طعامی پختهٔ که سگ نمی‌خورد خواجه شرمنده شده می‌فرمایند یاحضرت بابا بر ضمیر جهان‌نمای شما ظاهر خواهد بود که این طعام از وجه حلال بی شبهه بهم رسیده و بر سر خود نهاده آورده‌ام که مبادا اگر دیگری بیاورد کلفتی و مشقتی رسد از برداشتن طعام ، باقی خدام حاکمند ، حضرت بابا می فرمایند که راست می گوئی این چنین است و دراین شبهه نیست فاما این سگ بواسطهٔ آن نخورد که بوی انانیتی[1] ازاین طعام یافت زیرا که بخاطرت گذشته که این خدمت من سزاوار است که طعام پخته‌ام و بر سر خود نهاده آورده‌ام .

(تاتوبینی خویش را اندر میان روی بنماید زیان اندر زیان)

حال برخواجه متغیر می گردد و درپای حضرت بابا می‌افتد به نیاز و تضرع بسیار ، وی‌را جذبه دست می‌دهد از خودبی‌خود وازحالی بحالی می گردد می‌آید بخانهٔ خود ، دو زن داشته هردو را می‌طلبد می گویدا گر امروزمن بمیرم شما چه می کنید؟ یکی ازاین زنان بطرقی که عرف اهل‌ظاهرباشد می گوید: هرگزمباد که چنین باشد من بعد ازتوهرگز نباشم ، زن دیگرمی گوید: الحکم لله العلی‌الکبیر. ازدست ما چه برآید حکم حکم خداست ، اما امیدواریم که سایهٔ شما برسرما باشد . خواجه می‌فرماید که هر مال و اسبابی که دارم بشما واگذاشتم (وشما را بخدا سپردم) مرا مرده انگارید (و دست از من باز دارید) ، مرا الحال داعیهٔ دیگر هست (بعد از آن بیرون می‌آیند به نیت سفر و) دوازده سال از نظر خلق غایب می گردند، سیر وسفر بسیار می‌فرمایند و بخدمت بسی‌از اعزهٔ نامدارمشرف‌می گردند بعد ازآن باز به‌تبریزتشریف‌می‌آورند بمسجدی که هم‌درسر کوچهٔ اژاباد واقع‌است، درجنب خانهٔ یوسف بیگ ولد حسن پادشاه که انتقال یافته بود به بهرام میرزا

۱ ـ ۱ ، « خودبینی » بجای « انانیتی » .

و بهرام میرزا بواسطهٔ خوابی که دید مسجد را عمارت کرد بعد از آنکه خراب و مندرس شده بود .

مجملاً خواجه بآن مسجد می‌آیند ، هرشب از خانهٔ خواجه چراغ بآن مسجد می‌آورده‌اند و اگرکسی نیز می‌بوده طعامی نیزحاضرمی کرده‌اند بطریق معهودعمل شده . خواجه را پسری بوده که درفراق پدر بسیار زار و نزارگشته بوده وضعیف شده ،(احیاناً بمسجد آمده بنماز ، دیده که مرد درویشی در مسجد است ، گفته است: ساعتی نزد این درویش بنشینم و باوی صحبت بدارم ، آمده و پیش وی بنشسته و باو مصاحبت آغاز کرده)در اثنای‌صحبت محبت عجیبی از خواجه دردل وی تافته ، حضرت خواجه از وی پرسیده که ای جوان در تو اندوهی می‌یابم وضعفی مشاهده می کنم وبیماری‌ظاهرنمی‌بینم آیاسبب‌آن‌چیست؟آن جوان‌می گوید چگویم، ما را پدری بود درکمال جمعیت‌ظاهر وپاکیزگی باطن‌وی‌را جذبهٔ روی نموده دوازده سال شده که کسی از وی‌خبر ندارد ، فراق وی مرا باین‌حال‌انداخته و اگر اندك فرصتی را از وی خبرنیابم یقین که هلاك‌خواهم گشت . خواجه‌راشفقت پدری بحرکت‌آمده از وی پرسیده که پدرشما را چه حلیهٔ بود وچه نشان‌داشت‌وچه نوع کسی بود ؟ پسر می گوید که پدرمرا خالی برساعد بود که من آن نوع خال در هیچ جا برهیچکس مشاهده ننموده‌ام ، خواجه آستین بالا می‌زنند و ساعدخود را برهنه می‌سازند می گویند : این‌چنین‌خالی بود؟ پسر دیگرنشانها مشاهده کرده بوده و از وی بگمان پدرافتاده بوده این بارگمان وی بیقین می‌پیوندد و ازکمال فرح درگریه می‌افتد ، همدیگر را در بغل می گیرند

بیت

چه‌خوش‌وقتی‌وخرم‌روزگاری که یاری برخوردازوصل یاری

پس خواجه بعد از آن در تبریز قرار گرفتند وصیت کمال وی بهمه جا رسید .

در مقامات حضرت شیخ حسن بلغاری قدس سره مذکور است که در میان مشایخ زمان وبزرگان دوران، متکلم خواجه عبدالرحیم اژابادی بوده ، حضرت خواجه ظاهراً امی بوده مستفیض از فیض ام‌الکتاب، پیش هیچ استادی ترددنکرده

و چیزی نخوانده اما چون در نطق و تکلم بر می گشود کلمات طیبات مغلق عذب بعربی می‌فرمود که عالمان فاضل وفاضلان عالم فهم‌آن سخنان بدشواری می کردند چون ابتدای سخن فرمودی گفتی :

جمال‌الله، جلال‌الله ؛ و از سخنان حضرت‌خواجه است که:مرتبةالتنبیه ـ أعوذ بعفوك عن عقابك ، و مرتبةالتنزیه ـ أعوذ برضاك من سخطك ، ومرتبةالتعریف ـ أعوذ بك منك ، ومرتبةالتقریر ـ لا أحصی ثناء علیك ، و مرتبةالتوحید ـ أنت کما أثنیت علی نفسك .

و هم از سخنان اوست که:السماع لم یخرج من النطق ولم یدخل فی‌السمع بل هوسر مکنون فی‌الفؤاد ولا یمسه‌الاالمطهرون . تنزیل من رب العالمین .

وحضرت شیخ حسن بلغاری قدس سره فرموده که هروقت که من حاضربودمی و خواجه عبدالرحیم حقهٔ دهان را که درج عقودلآلی منثوراست بگشودی بامن کلمات فرمودی و صدف گوشم را چون گوش صدف پر دُرَر معانی‌و لطائف عیانی کردی و عزیزان دیگر را غیرت می‌آمد که مردی از لشکرگاه آمده است وشما همه خطاب با او می کنید،خواجه فرمودند که آنچه دراین هفته با شما از حقایق و معانی کلام ربانی تقریرکردم بیان کنید همه خاموش گشتند بعد از آن مرا گفت که خواجه حسن‌شما بیان کنید . من‌آن کلمات ایشان‌را لفظاً بلفظ اعاده کردم که همه حیران شدند، سپس خواجه فرمود : ای‌عزیزان من‌چکنم سخن اوفهم می کند، سخن دلپذیر را دل سخن پذیرمی‌باید ومرد باید که سخن کِش باشد نه سخن کُش .

شعر

چون سخن کش یابم اندر انجمن　　چون گل صد روی بگشایم دهن

حضرت خواجه عبدالرحیم بمکارم اخلاق ومحاسن اشفاق همواره آراسته بودوبا جمیع اصناف ادیان اصناف الطاف عام می‌فرمود چنانکه روزی عوانی[1] مست می گذشت چون بخواجه رسید ازاسب پیاده شده دست‌خواجه رابوسید، خواجه چون باد

۱ ـ عوان ، مشددهٔ کشداد : سخت گیرنده و ظالم و سرهنگ دیوان سلطان (آنندراج و دستورالفصحاء) .

برخاك افتاد و پای آن مست را بوسه داد جماعت فرزندان و مریدان را این حرکت ناپسند آمد و بر دل گران ، که در تواضع اسراف نمودید، این مست نجس نحس را حدآن باشد که شما پای اورا بتقبیل مشرف گردانید ؟ (حضرت خواجه) گفت: مسألهٔ شرعی ازشما سؤال می کنم جواب‌بدهید ، اگردرجائی چندتن ازاولیاء باشند، ویک کس دیگرباید که جماعت جمعه بوجود آن یک کس منعقد شود بمذاهب ائمهٔ اسلام و خواهند که نماز جمعه بگزارند بی‌شک درست نشود تا آن یک کس نباشد، پس اگر این مست را بیاورند و غسلی دهند وجامهٔ نمازی دروی پوشانند و با ایشان‌ضم گردانند عقد نماز جمعهٔ آن‌جمع منعقد گردد ؟ گفتند بلی، گفت من‌آن صفت او را بوسه می‌دهم که چند تن از اولیاء را بی او نماز جمعه منعقد نگردد و بوجود او نمازشان درست و روا گردد .

وهمچنین درمقامات شیخ حسن بلغاری قدس‌سره مذکوراست که شیخ می‌فرمودند که در آن مدت که در تبریز باربعین نشسته بودم و لاینقطع ذکر می گفتم و دمی نمی‌آسودم و نمی خفتم از آنکه مشایخ طریقت محمدی صلی‌الله علیه وآله وسلم فرموده‌اند که یکی از شرایط خلوت دوام و ملازمت است بر ذکر لا اله الاالله که مرکب است از نفی و اثبات .

راه توحید را بعقل مجوی　　دیدهٔ روح را بخار مخار
زانکه کرده‌است‌قهر الاالله　　عقل‌را بر دو شاخ لابردار

أعلم أن کلمة لااله الا الله معجون مرکب من النفی والاثبات فبالنفی یزیل المواد الفاسدة التی تولد منها مرض القلب و قیود الروح و تقویة النفس و تربیة صفاتها، وهی الاخلاق الذمیمة النفسانیة ، و الاوصاف الشهوانیة الحیوانیة و تعلقات الکونین، و باثبات الاالله یحصل صحة القلب و سلامته عن الرذائل من الاخلاق بانحراف مزاجه الاصل و استواء مزاجه بنوره و حیاته بنورالله ، فیتجلی الروح بشواهد الحق وتجلی ذاته و صفاته ، و أشرقت‌الارض بنور ربها[1] و زالت عنها ظلمات صفاتها یوم تبدل الارض غیرالارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار[2] ، فعلی قضیة

۱ ـ آیهٔ شصت ونهم از سورهٔ زمر .　　۲ ـ آیهٔ چهل و هشتم از سورهٔ ابراهیم .

فاذکرونی أذکرکم[1] یتبدل الذاکریة بالمذکوریة و المذکوریة بالذاکریة ، فیفنی الذاکر فی الذکر و یبقی المذکور خلیفةً للذاکر، فاذا طلبت الذاکر وجدت المذکور، و اذا طلبت المذکور وجدت الذاکر، فاذا أبصرتنی أبصرته و اذا ابصرته ابصرتنی. و فایدهٔ این کلمه بیش از آنست که کتب احتمال آن کند.

بهرحال شیخ حسن می‌فرمایند که در خلوت نشسته بودم و ذکر می گفتم سه شبانه روز ، خیالات بر من ظاهر شده بود ومرا زحمت از ایشان می‌افزود و بحکم «المسافة لایحجب النفوس» آوازخواجه عبدالرحیم شنیدم که ازاینهانترسی که اگرچه بصورت بتو نزدیکند اما بمعنی دوراند و از القاء لقای تو مهجورند ، و آن صور واشکال متخیلهٔ ابالیس و عفاریت که درنظر من مشخص می‌شدند بعضی همچو مناره وبعضی کوچک وچشمهاشان همچو دیدهٔ خروس ورویهاشان همچو قرده باهم اجتماع کرده استراق سمع می‌نمودند ومی‌خواستند که دربرج طبیعت ناری منقلب بامن قران کنند و بتربیع تشویش مرا ازدرجهٔ دقایق این تقویم زرنگار افلاک روشن می‌دیدم در هبوط حضیض نفس اندازند[2] و در حال از اوج آسمان ذکر همچون شهاب ثاقب آتشی می جست و چون برق در وجود سیاه ایشان می‌افتاد و همه محترق می شدند و در حال نا چیز می گشتند و بار دیگر پیدا می آمدند برهمان هیاکل و تصاویر مبغضهٔ مردوده ومرا می گفتند که اگر این کلمهٔ لااله‌الاالله را نگوئی سکه بنام تو زنیم و در حال کاروانسرائی بنا کردند ودارالضربی نهادند و گفتند سکهٔ جمیع ممالک عالم بنام‌تو زدیم ومن کلمهٔ «لاحول ولاقوة الابالله» بر زبان می راندم و آتشی می جست و همه را می سوخت بعد از سه شبانه روز نا پدید شد.

هم شیخ حسن قدس سره می‌فرمایند که عوام پندارند که بگفتن « لاحول ولا قوة الابالله » شیاطین می گریزند ، چنین نیست بلکه درمقابله می‌ایستند و برسبیل استهزاء ایشان نیزمی گویند : لاحول ولاقوة الابالله» .آن آتش که ایشان را می‌سوزاند

۱ ـ آیهٔ صد وپنجاه ودوم از سورهٔ بقره . ۲ ـ کذا .

و فنا می‌سازد آن نور دلست و عوام را نور دل با این کلمه همراه نیست لاجرم دفع نمی‌توانند کرد.

بیت

قوت دیو ببازوی ریاضت بشکن کاین بسرپنجگی قوت جسمانی نیست

و هم شیخ حسن بلغاری قدس سره می‌فرمایند که روزی در زاویهٔ خواجه صائن الدین علیه‌الرحمه مشایخ طریقت محمدی صلی‌الله علیه و آله و سلم چون پروین جمع بودند مرا در خاطر گذشت آنچه مرا حاصل شده است معلوم نیست که اینها را شده باشد من چرا خدمت ایشان کنم ، خواجه عبدالرحیم اژابادی قدس‌سره بنور مشکوة خاطر خطیر وصفاء ضیاء ضمیرمنیر براین معنی واقف گشت

برون ازعالم حس است جان خورده بینان را
بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی

چون سرو بپای خاست و چون لاله کلاه ازسر نهاد و چون سوسن در صف نعال رفت و کفشهای آن عزیزان را یک یک بغنچهٔ نیم‌شگفتهٔ لب مشرف‌می گردانید و تاج تارک مبارک می‌ساخت ، بعد از آن فرمود که یک التماس دیگر دارم مبذول فرمایند پس بیامد و روی مبارک در پای عزیزان می‌مالید چون بمن رسید گفتم : خواجه در کفش نهادن ما را آن شکوفهٔ غیبی در روضهٔ ضمیر کشف شد دیگر حاجت بچیز دیگر نیست.

قال یحیی‌بن معاذالرازی قدس سره : من جالس‌الملوک تعلم الکبر ، و من جالس الصبیان تعلم‌اللعب ، و من جالس العلماء تعلم‌العلم ، ومن جالس‌الفقراء تعلم التواضع.

وهم‌حضرت شیخ حسن‌قدس سره می‌فرمایند : که‌وقتی‌در تبریز به أربعین نشسته بودم و فصل زمستان بود مرا مشکلی در ادیان مختلفه و ملل سابقه روی نمود وطریق حل آن بر من نمی گشود برپای خاستم وسوگند یادکردم که تااین عقدهٔ مشکل بر من حلوا[1] نگردد بر زمین ننشینم پس چندان بایستادم و آب از چشمهٔ

۱ ـ کذا متصلاً یعنی حل ووا .

چشم بگشادم (که) سراپای من ازشدت سرما ازهم گسستن گرفت وپایهام از کثرت برد بدرد آمد، پس حضرت مقدس الهی بالطاف عمیم نامتناهی باین بندهٔ ساهی ببخشود و آن عقدهٔ مشکل بر من گشود ، در مکاشفه می‌بینم که صحن عالم را چون طبقی بر من عرضه کردند و در میان آن طبق طریقی بزرگ و مستقیم کشیده و از جانب یمین ویسار آن طریق طرق کوچک بیرون می‌آید وبکنارهٔ طبق منتهی می‌شود ، هاتفی گفت که طریق مستقیم اینست باقی آن راهها بضلالت می‌کشد دست در دامن مشایخ زن که ایشان استمساك بأذیال انبیاء علیهم‌السلام کرده‌اند و این سلسله ایست بحضرت ما ، چون از آن عروج رجوع کردم شخصی حلقه بر در زد گفتم کیست؟ درویشی بود نامش خیر ، گفت: مشایخ برفلك زاویهٔ خواجه صائن‌الدین چون پروین جمعند و طلوع خورشیدجمال شما را چون‌صبح سعادت مترقب ومترصد، با خود گفتم چون اشارت با بشارت چنین شده است که دست در دامن مشایخ زن که ایشان دست در دامن انبیآء زده‌اند و طلب کردن ایشان مرا بغایت مناسب افتاد، بخدمت ایشان شتافتم وچون حضور مبارك‌شان دریافتم حضرت خواجه عبدالرحیم اژابادی قدس سره بحکم « قلوب‌الابرار کنوزالاسرار » پنهان با من گفت : خواجه حسن اگر کسی پنجاه سال ریاضت کشد و سلوك ورزد معلوم نیست که او را این جذبه وتشریف ارزانی فرمایند که شما را بی کسبی و رنجی اعطاء کرده‌اند ، چرا باید که برای مشکلی چندان قیام نمائی که پای شما را سرما ببرد ، دیگرچنین ریاضتهای سخت مکشید که مبادا دماغ شما خلل آورد و کسی را ارشاد نتوانید کرد و عزیزان و مستعدان از دولت تربیت شما محروم مانند .

وفات حضرت خواجه عبدالرحیم در شهور سنهٔ خمس وخمسین وستمائه (باندك زمانی قبل از قتل مستعصم بالله خلیفهٔ عباسی و بر طرف شدن خلافت از آن خاندان و اوائل سلطنت هولاکوخان بن تولی‌خان بن چنگیزخان واقع شده) .

مرقد و مزار آن زبدهٔ اشراط[1] مولانا شمس الدین محمد خطاط (رحمة‌الله تعالی علیه) در حوالی مزار حضرت خواجه عبدالرحیم است (مولانا علی بیگ

۱ ـ اشراط بمعنی اشراف ، از اضداد است .

خطاط که دخترزاده و شاگرد مشارالیه بود فرمودند که مولانای مذکور) از اولاد اخی فرج زنجانی است ، حافظ وقاری و خوشنویس بوده در کمال صلاحیت و تقوی و دردمندی و نامرادی، از غایت حیاء و ادب همیشه سر در پیش داشته (براهی که می‌فرموده‌اند هرگز بغیر پیش پای خود بجای دیگر نظر نمی‌انداختند) ، درخط شاگرد مولانا نعمت‌الله بواب است و در حفظ قرآن و قراءت شاگرد مولانا (شمس الدین حامدی مشهور بمولانا) بیگی ، بعد از مولانا بیگی در همان مسجد بجای وی مکتب می‌داشته ، نظر از (جناب) خواجه علی کججی رحمه‌الله[1] دارند (و دریافتن آن نظر انور باین نوع بوده) .

نوبهٔ شمس‌الدین محمد در کودکی بقریهٔ کججان رفته بوده همراه پدر و یا استادخود، ازبسکه کودك وبی سامان بوده صلاحیت مجلس‌آمدن و نشستن نداشته ، چون مجلس منعقد شده خواجه فرموده‌اند که مولانا شمس‌الدین محمد را بطلبید، خادم بیرون آمده هرچند مولانا شمس‌الدین محمد طلبیده کسی جواب نداده و این معنی مکرر گشته آخر خواجه فرموده‌اند که این شمس‌الدین محمد (که‌من می‌طلبم) کودکی است و بر سر طاقیهٔ پوستین دارد و پیش‌الاغان ایستاده (بروید و وی‌را بیاورید) خادم وی‌را یافته بخدمت‌خواجه آورده خواجه تعظیم وتکریم وی نموده و درپهلوی خود جای داده و فرموده که این کودك عن قریب کسی شود که مردم بسیار را رجوع بوی باشد (و نفع کلی از او بمردم رسد) و فلان دختر را از اولاد خود نامزد وی کردیم وآن‌دخترهنوز متولد نشده بود بعد ازمدتی مدیدمولانا شمس‌الدین کسب کمالات و فضائل کرده جانشین مولانا بیگی گشته و دخترزادهٔ حضرت خواجه علی مسمی بهمان نام که خواجه فرموده بوده در حبالهٔ نکاح مولانا درآمده (فرزندان‌مولانا از آن ضعیفه بوجود آمده‌اند ذکوراً و اناثاً، احیاناً آن‌ضعیفه اگر چه صالحه و عفیفه بوده اما بسیار بسیار بد خلق و ناسازگار بوده و با مولانا درشتی بسیار می‌نموده ، آنجا که کمال خلق وحلم وبردباری مولانا بوده ازاو می

۱ ـ علی‌الظاهر خواجه علی‌بن خواجه محمد کججی است ، تاریخ فوتش در بیاض مؤلف چنین است : « وفات خواجه‌علی‌بن خواجه محمدبن خواجه عثمان‌کججی درسنهٔ اربع وثمانین وثمانمائه » .

گذرانیده و در مقابلهٔ آن فیض بیشمار بآن بزرگوار می‌رسیده.

حکایت مشهوری است که حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس‌الله تعالی‌سره را زن ناساز بدخلقی بود مگر وقتی عزیزی از روی ارادت میل ملاقات حضرت‌شیخ ابوالحسن فرموده چون بدر منزل حضرت شیخ آمده اتفاقاً حضرت شیخ در منزل نبوده، درآن منزل راکوفته زنی درعقب درآمده وپرسیده که کرا می‌طلبی وچه کار داری ؟ آن عزیز فرموده که شیخ ابوالحسن را می‌خواهم وبزیارت وی‌آمده‌ام، زن بنیاد درشتی و ناهمواری نمود و ناسزا ودشنام شیخ را، که آن زندیق ملحد نابکار را چه می‌کنی واز او ترا چه حاصل خواهد شد؟ برو به پی کار خود ودست از این طلب بدار، آن شخص گفته بهرحال من از راه دوری‌آمده‌ام و تااورا نبینم نمی‌روم نشان ده که بکجاست زن گفته که وی بصحرا رفته بطلب هیمه وراه آن صحرا بفلان طرف است، آن شخص بطلب شیخ بآن‌راه رفته دیده شخصی پیدا شد سبعی‌را هیمه بارکرده می‌آید ومارافعی در دست بجای تازیانه، آن شخص در تعجب افتاده که این کیست و این حالت چیست ؟ حضرت شیخ فرموده : یافلان تاصبر بر درشتی وناسازگاری آن‌سبع منزلی نکنیم این سبع رام ما نشود، آن شخص دانسته که قضیه چیست وتنبیه برای کیست، چه عجب از درنده رام شدن خصوصاً اولیاء وکمل را که باذن‌الله واطاعته در همه چیزی تصرف دارند. وحضرت شیخ سعدی رام‌بودن سبع را خود مشاهده فرموده‌اند ودرکتاب بوستان آورده

نظم

یکی دیدم از عرصهٔ رود بار — که پیش آمدم بر پلنگی سوار
چنان هول ازآن حال برمن نشست — که ترسیدم وپای رفتن ببست
تبسم کنان دست بر لب گرفت — که سعدی مدارآنچه دیدی شگفت
تو هم گردن از حکم داور مپیچ — که گردن نپیچد زحکم تو هیچ

مجملاً درزمان مولانا شمس‌الدین باعتقاد کسانی که معتقد خط یاقوتند خط هیچکس بهتر ازاو نمی‌نوشته تتبع خط خواجه یاقوت خوب کرده،)وهرکس پیش وی می‌رفته که سرمشق بگیرد خواه غربب و خواه بومی و خواه ترك وکرد و رومی

نمی‌پرسیده که ازکجائی و چه‌نام داری وکی آمدهٔ وکجا خواهی رفت بخاطرخواه او (برای او) سرمشق می‌نوشته بهرکاغذ که می‌آورده خواه نیک و خواه مرغوب وخواه رد[1] بی چین جبین وگره ابرو، گوییا از این سمر فیض تامی بوی رسیده بوده. پدر مشارالیه که شیخ محمدنام داشته (او نیز) خالی از حالی نبوده (گویند که) در ایام کودکی مولانا شمس‌الدین محمد پیش مولانا بیگی آمده و استدعای مصحفی‌بخط موسی‌الیه جهت فرزند خود کرده که هدیه کند مولانا بیگی فرموده‌اند که پسر تو چه لیاقت این دارد که مصحف بخط من داشته باشد کهنه مصحفی از برای وی بخر باندك بهائی، آن مرد (عزیز صافی‌دل) گفته که عن قریب است که پسر من بأحسن وجهی کسب کمالات خواهد کرد وجانشین‌شما خواهد شد، باندك زمانی چنین شده.

وفات مولانا شمس‌الدین‌محمد فی‌شهور سنة ثلاثین وتسعمائة، پسر مولانای مذکور، میر قاسم نام که تخلصش عشقی بود تاریخ وفات پدر را چنین بحلیهٔ نظم آورده

قطعه

ماه اوج فضل شمس‌الدین محمد آنکه بود
عالمی را روشنی از پرتوش چون آفتاب
کسب خط وفضل از او کردند اهل روزگار
همچنان کانجم کنند ازشمس پرتو اکتساب
آفتاب عمر او را چون زوال آمد کشید
همچو خورشید فلك شام اجل سر در نقاب
چونکه در خط وقراءت بود ماهر ای خرد
سال تاریخش هم از«خطاط قاری» کن حساب

بالای سر مزار مولانا شمس‌الدین محمد مزارعزیزی است‌از اولیاء شیخ اسحق مراغی نام‌رحمه‌الله، وی‌بسیار بزرگ‌وعزیزالوجود بوده. توفی‌فی‌یوم الخمیس عشر

۱ ـ شیٔ رد: ردیٔ، وردیٔ الشیٔ بالهمزة رداءةً فهوردیٌ علی فعیل ای وضیع خسیس.

شهرصفر سنة خمس و ثمانمائة درایام سلطنت سلطان احمدبن شیخ اویس جلایر.

مرقد و مزار آن صاحب تقوی و فتوی از روی یقین[1] ، قاضی محی‌الدین محمد دانشمند قزوینی بن قاضی عزالدین هم در حوالی مزار خواجه عبدالرحیم است مشخص و معین با اولاد أمجاد ، میلها بر سر قبرهای ایشان است یحتمل که مدفن قاضی عزالدین نیز همانجا باشد، وی نیز دانشمند بوده تولدوی درجمادی الاولی سنهٔ اربع و ستین وخمسمائه و وفات وی در ذی‌الحجهٔ سنهٔ ست و اربعین وستمائه .

قاضی محی‌الدین صدروقاضی القضاة ووالی وحاکم بوده، فضائل و کمالاتش مرتبهٔ اعلی داشته امانت‌ودیانتش درجهٔ قصوی . چنین مشهور است که شخصی را درایام حکومت قاضی محی‌الدین محمد با پادشاه زمان دعوائی واقع شد قاضی محضری بطلب پادشاه فرستاد آن پادشاه عادل (مقید بشرع) بسبب احضار وی‌حاضر گشت، قاضی تعظیم وی نکرد و در پهلوی مدعیش نشاند بعد از ترافع و حکم ، تعظیم وتکریم پادشاه کرده و عذرخواهی نمود که غرض ازابن ، اظهارعدالت پادشاه‌است که احکام شریعت غرارابغایت مطیع ومنقاد است باوجودآنکه می‌شدوکیلی تعیین کند بنفس نفیس‌خود متوجه دارالقضاء شدند .

چنین مشهور است که از مزار کثیر الانوار آن بزرگوار أنوار تابان و روشنی فراوان مشاهدهٔ خلقان شده‌وهمچنین مشهوراست که هرکه هفت شنبه برسرقبرقاضی حاضر شود صباحی و نه بارسورهٔ مبارك نٓ والقلم، بخواند هرچه‌از الله سبحانه‌وتعالی بخواهد بیابد باذن‌الله تعالی . توفی(قاضی محی‌الدین محمد) رحمه‌الله‌فی ذی‌القعدة حجة سبع وتسعین وستمائة که‌خواجه یاقوت(مستعصمی) خوشنویس نیزدرهمین‌سال وفات‌یافته دربغداد درایام سلطنت‌سلطان غازان که ابتدای سلطنتش درذیحجهٔ‌حجهٔ اربع‌وتسعین‌وستمائه است‌وانتهای روزحیاتش‌نماز دیگرروز یکشنبه دهم شوال سنهٔ ثلاث و سبعمائه .

(**تنبیه** : مخفی نماند) که مهم قضا بسی خطیراست ، درکتاب فصل‌الخطاب

۱ ـ ا ، « آن مفتی دین مبین » بجای « آن صاحب تقوی و فتوی از روی یقین » .

ازکتاب‌مرصادالعباد [1] احوال قضاة را به این نوع بیان فرموده :

اما قضاة سه طایفه‌اندچنانکه‌خواجه علیه‌الصلوة والسلام می‌فرماید: القضاة ثلاثة قاضیان فی‌النار و قاض‌فی‌الجنة .

[عن][2] بریدة رضی‌الله عنه‌ان رسول الله‌صلی‌الله علیه‌وسلم قال : القضاة‌ثلاثة ، واحد فی‌الجنة واثنان فی‌النار، فاماالذی فی‌الجنة فرجل‌عرف‌الحق‌وقضی‌به ، و رجل غرف‌الحق و جار فی‌الحکم فهوفی‌النار، و رجل‌قضی‌للناس‌علی‌جهل فهو فی‌النار. اخرجه ابو داود . [3] و قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و سلم : اذا حکم‌الحاکم واجتهد فاصاب فله‌أجران واذا حکم واجتهد فأخطأ فله‌اجر. أخرجه البخاری ومسلم و أبوداود . [4]

خواجه علیه‌السلام فرمود که قاضیان سه‌طایفه‌اند دو در دوزخند ویکی در بهشت ، آنها که در دوزخند یکی آنست که بعلم قضا جاهل بود و از سر جهل وهوا و میل نفس قضا کند او دردوزخ است . دوم آنکه بعلم قضا عالم بود امابعلم کار نکند و به جهل و هوا کارکند و میل و محابا کند[5] و جانب خلق بر جانب خدای تعالی راجح نهد و رشوت ستاند و کتابت سجلات و عقود وانکحه بقباله دهد و در مال مواریث و ایتام تصرف فاسد کند و باطل را حق نماید و حق را بپوشاند، تصرف در اوقاف بنا واجب کند و مناصب و مساجد و مدارس و خوانیق بعلتها و غرضها بنااهلان دهد و تقویت اهل حق نکندوکار احتساب و امرمعروف و نهی از منکر مهمل گذارد و آنچه بابواب‌البر تعلق دارد و بر قاضی واجب بود غمخوارگی آن ، ضایع گذارد و باین جمله مستوجب دوزخ شودوأماآن قاضی که‌در بهشت است مگر قاضی بهشت است والا آنکه در دنیا قاضی بود رعایت حقوق بر

۱ ـ ا ، « از کتاب مرصاد العباد » ندارد . ۲ ـ در نسخ کتاب نیست باقتضای سیاق کلام افزود . ۳ ـ وعن بریدة قال : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم : القضاة ثلاثة : واحد فی‌الجنة واثنان فی‌النار ، فاما الذی فی الجنة فرجل عرف الحق فقضی به ، و رجل عرف الحق و جار فی‌الحکم ، فهو فی‌النار ، ورجل قضی للناس علی‌جهل فهو فی‌النار . اخرجه ابو داود (تیسیرالوصول الی جامع الاصول) . ٤ ـ وعن عمروبن العاص ، قال : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم : اذا اجتهد الحاکم فأصاب فله اجران ، وان اجتهد فأخطأ فله اجر . اخرجه الشیخان و أبوداود (مأخذ سابق) . ٥ ـ محابا . بضم اول در اصل محاباة است که فارسیان بحذف تاء استعمال می‌کنند ، معارضه کردن در بخشش وفروگذاشت کردن درمعامله واعانت وصلح و نگهداشت ولحاظ .

وجه خویش کجا تواند کرد ، وخواجه علیه‌الصلوة والسلام ازاینجا فرمود که « من جعل قاضیاً ، فقد ذبح بغیر سکین »[۱] .

این ضعیف در بلاد اسلام شرق وغرب قرب سی سال است که می گردد وهیچ قاضی نیافت که از این آفات مبرا ومصون باشد الاماشاءالله عزوجل ، مع هذا اگر از این خصال ناپسندیده پاك ومبرا بود وبضد آن بخصال حمیده موصوف باشد و بر جادهٔ شریعت بود و بآن سیرت و سریرت بود که شرح داده آمد عالم[۲] عالم[۳] دل بود اوقات خویش بدان اوراد آراسته دارد ، و میان مسلمانان حکومت برسنت و سیرت سلف صالح رضی‌الله عنهم بکند ولیی ازأولیاءالله باشد ، وخاص وگزیدهٔ حق سبحانه وتعالی بود وهرحکومتی که بحق کند وهرشفقتی که براحوال خلق ورزد وهراقامتی که در حدود شرع بجای آورد درجتی و قربتی و رفعتی یابد و نادرهٔ جهان بود و بدو تقرب نمودن و تبرك جستن واجب بود .

قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم : «من طلب قضاءالمسلمین حتی یناله ، ثم غلب عدله جوره فله‌الجنة ، و ان غلب جوره عدله فله‌النار . «أخرجه أبو داود» .

و عارف جامی در این معنی (درسلسلة الذهب) خوب گفته

شعر

عصمت‌است این که نیستی قاضی — که چو باشی زخواجه نا راضی
مالش از حکم پایمال کنی — خون او برکسان حلال کنی
صد از این عصمت است هر نفسی — که ندارد بآن شعور کسی

امید که قاضی محی‌الدین محمد ازقضاتی بوده باشد که مرضی ومقبول باشد . والسلام علی‌من اتبع‌الهدی .

مرقد ومزار آن خاص درگاه خالق باری ، شیخ صلاح‌الملة والدین حسن النخجوانی ثم‌البلغاری قدس‌الله تعالی سره بالاتر از مزار حضرت بابا مزید نزدیک بدرهٔ گراب مشهور و معروف است . وی از اکابر اولیاء است و بر مزار وی القاب وی را چنین نوشته‌اند:

۱ ـ عن ابی هریرة قال : قال رسول الله صلی‌الله علیه و سلم : من جعل قاضیاً بین‌الناس فقد ذبح بغیر سکین . اخرجه ابوداود و الترمذی (تیسیرالوصول) . ۲ ـ بکسر لام . ۳ ـ بفتح لام .

هذه‌الروضة للشیخ العالم العارف المحقق ، قطب العالمین ، وارث الانبیاء والمرسلین ، لسان القدس ، ترجمان الرحمن ، سرالله فی‌الارضین ، غوث البرایا ، خاتم‌المشایخ ، صلاح‌الحق والملة والدین ، الحسن بن عمر النخجوانی (قدس‌الله تعالی روحه ، وزادلنا فتوحه) .

یکی از فضلاء که از مریدان و معتقدان حضرت شیخ بوده أحوال و مقامات وی‌را نوشته ، بعضی از آنها دراین جریده مرقوم و مسطور می گردد .

مخفی نماند که ولادت حضرت شیخ قدس سره در بلدهٔ نخجوان واقع شده وایشان نوادهٔ شیخ عارف بزرگوار شیخ سلمانان‌اند رحمه‌الله که دردرگزین همدان مدفونند ، و پدر حضرت شیخ حسن را خواجه عمر برنج فروش گفتندی از مشاهیر و اعیان نخجوان بوده و ثروت وتمول بسیار داشته ، حضرت شیخ می‌فرموده‌اند که چون سلطان روح مرا از مکمن غیب بعالم شهادت می‌آوردند ، یاد دارم که مرا در طشتی می‌شستند وقابلهٔ مرا که بی‌بی کرم نام‌داشت دردست سوار باریکی‌بود چون بزرگ بودم آنرا همچنان در دست او می‌دیدم ؛ و در این معنی از شیخ عبدالله[۱] تستری‌قدس‌سره‌نقلست که فرمود : چون حضرت ربوبیت‌تعالی وتقدس پیش‌ازچهل صباح « خمرت طینة آدم أربعین صباحاً» بالشکریان «الارواح جنود مجندة» بخطاب مستطاب «الست بربکم» [۲] فرمود وهمه گفتند بلی ، آن سؤال وجواب هنوز در سمع من است . و همچنین از شیخ أبوعلی مؤذن نیشابوری قدس سره نقل است که گفت مرا یاد است که حضرت واجب الوجود مرا از ملکوت أعلی غیب بملك أسفل شهادت می‌فرستاد مسبحان ملائکه بایکدیگر می گفتند بطریق سرزنش که این روح پاك را بمهبط خاك می‌بریم ، پس از حضرت عزت بایشان خطاب رسید که اگردر همه عمر این شخص کوزه آبی بجهت پیرزنی ازچاهی برکشد پیش ما فاضلتر است از جمیع طاعات شما که صوفیان خانقاه قدس وخلوتیان صوامع أنسید ، این سخن هنوز درگوش جان من است .

۱ ـ ا ، شیخ‌ابوعبدالله . ۲ ـ آیهٔ «۱۷۲» ازسورهٔ اعراف .

و حضرت شیخ حسن قدس سره می‌فرمودند که مرا در طفلی عادت چنان بود که دائم صحبت و مجالست با یتیمان ومسکینان وفقیران می‌داشتم و از اغنیاء و از اهل دنیا محترز و متنفر می بودم پدرم را این معنی عظیم قبیح و مذموم می‌نمود و به تشدد و تعنف مرا منع می کرد ، گوییا که سلسلهٔ دعاء خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که « اللهم أحینی مسکیناً ، و أمتنی مسکیناً ، و احشرنی فی زمرة المساکین » . مرا در آن حلقه مقید کرده بود ، و همیشه در طفلی با خود گفتمی که چون کسی پادشاهی را سزد که او را و خانهٔ او را محافظت و احاطت باید کرد ، بلکه پادشاه علی‌الاطلاق کسی می باید که برهمه ذرات موجودات از مرکز غبرای زمین تا سطح خضرای آسمان محیط و حفیظ باشد که « والله بکل شیء محیط » . و برسر کوچهٔ ما مسجدی ومنارهٔ بود پیوسته درآنجا نشستمی و متفکر بودمی .

چون سن مبارك شیخ حسن بپانزده سال رسید پدرش از این سرای فانی بدار باقی رحلت نمود ، و بمقعد صدق بیاسود ، پس فلك غدار بر عادت خویش بیوفائی پیشه گرفت و زمانهٔ ناپایدار برطبیعت خود ناسازگاری بنیاد نهاد ، بحکم «ألفرارمما لایطاق من سنن المرسلین» ، باوالده وبرادر جلاء وطن اختیار کرده از نخجوان روی بشهر خوی نهادند و در شهر خوی در آن ایام نان گران بود و مردم بر در دکان خبازی انبوه می گشتند ، شیخ حسن هرچند می‌خواستند که نان بگیرند از بسیاری مردم مجال نمی‌شد و محال می‌نمود که ناگاه درآن حال شخصی بدان موضع رسید که او را پیرسپید گفتندی ، از کبار أولیاء بود ، چون عام را از ورود آن خاص خدا خبر شد تعظیم نمودند و راه براو گشودند تابنزدیك شیخ رسید هر دو دست‌مبارك برکتف شیخ نهاد و درروی وی‌نظر بسیار نمود فاما لب مبارك بسخن نگشود خلق را تعجب غریب دست داد که آیا در این کودك چه سعادت اصلی و دولت وصلی است که بشرف چنین نظرهای این عارف ربانی وعالم صمدانی مزین و مشرف شد ، پس پیر سفید از آن مقام گذشت . پس چون سال شیخ به‌بیست وسه رسید والده‌اش وفات یافت او با برادر مشقت بسیار و زحمت بیشمار کشیدند و عاقبت بدست کفار

اسیر گشتند ، امیر کفار جرماغون نام بوده ، حضرت شیخ بدست یکی از أمرای او مقید بود آنشخص را مال وافر و جمعیت کامل حاصل شدو باشیخ می گفت که تو مبارك قدمی که تا ترا گرفته‌ام مرا دولتی عظیم روی نمود ، حضرت شیخ سه سال گاوان ایشان‌را محافظت می‌نمود، بعدازآن چون‌آن مغول اثرطلوع خورشیدسعادت از طوالع مطالع رخسار او مطالعه کرد شیخ را بخواند و بنواخت و بر ده اسیردیگر امیر گردانید تانوبتی که کفار قلعه را گرفتند ودست تاراج وغارت گشادند آن‌مغول دختر کی گوهر نام از ایتام بمن‌داد و سپرد که‌این‌را نیك‌محافظت کرده بلشکرگاه بیاور ، و در آن ره پر خطر سه روزه بهیچ طرفی آبادانی نبود ، پس ایشان بر اسبان فیل پیکر سوار شده براندند و ما را بر آن بساط پیاده بماندند ، رخ بگوهر آوردم و گفتم که چون فرزین کجروی رها کن که بیم است که در این دشت مات‌شویم و در این وادی مهلك آب جز در دیده نمی‌یابیم ، و قرص جز برآسمان نمی‌بینیم ، و چون حرارت سلطان خورشید بر توده‌های ریگ بتافت حرارت عطش و شدت‌جوع راه نفس بر قهرمان وجود به تنگ آورد ، پس روی عجز بر خاك مسکنت‌بمالیدم ازسوز دل بحضرت عزت بنالیدم و گفتم: ربانی مسنی الضر وأنت أرحم‌الراحمین[1]

شعر

جگردرتاب‌ودل‌درموج‌خونست اگررحمی کنی وقتش کنونست

ناگاه دیدم جانوری ازجانب مغرب پیدا شد قرص نان در دهان گرفته بجانب مشرق می‌آیدچون به پیش راه ما رسید نان از دهان‌بنهاد ودرما نگریست وبرفت، ما چون آن‌حال‌را بدیدیم‌بدویدیم نان‌را برگرفته‌آب مسرت ازدیده بگشادیم وروی بر خاك عجز نهادیم که این‌حالت بخواب است، گفتیم نی‌نی‌این‌لطف ملك وهاب است. گوهر گفت چون نان حاصل شد آب ازکجا آریم؟ پس‌چون قدمی‌چندبیشتر برگرفتیم و پیشتر رفتیم ازآنجانب که آن جانور رفته بودپشته‌خاکی وسبزی نمود چون بدانجا شتافتیم آب باران درکمال صفا و لطافت درگوی[2] جمع یافتیم پس نشستیم ونان بخوردیم وآب آشامیدیم آن زحمات‌را بکلی فراموش کردیم ، چون

۱ـ آیهٔ هشتاد وسه ازسورهٔ أنبیا . ۲ ـ گو: گود ، گودال .

بلشکرگاه رسیدیم جمله تعجب نمودند و زبان سؤال برگشودند و چون صورت حال تقریر کردیم محال پنداشتند و تصور کردند که این سخن دروغ است ، بعد از آن حضرت شیخ درمیان ایشان بتجارت مشغول شد زیرا که آنشخص که حضرت شیخ در ملازمت او بود آثار رشد در جبین مبین او مشاهده نمود مال چند بشیخ داد واو را شریک خود ساخت ، شیخ باندك مدتی مال ومنال بسیار حاصل کرد ، وآن اسیرانی که در ایام محنت وهنگام شدت انیس و جلیس و محرم او بودند هر یک را بموهبهٔ موافق و عطیهٔ لایق مسرور می کرد و دل خرابشان معمور.

بدانکه کرم دانه‌ایست که هرگز کرم پشیمانی او را نخورد ، و بدو همای بلند پرواز دلها را صید توان کرد ، و چون دل که سلطانست در قید آن عطیهٔ الهی افتاد قالب نیزبتبعیت صید گردد که « الانسان عبیدالاحسان» . وحضرت شیخ می‌فرمودند که دائم کنیزی با خود می‌داشتم از بیم آنکه مبادا پای اختیارم در وحل خلاف شریعت آلوده گردد .

وهمچنین حضرت شیخ می‌فرمودند که چون لشکر مغول گرجستان را بگرفت من برفتم و بردهٔ بسیار بخریدم تا به تبریز آورم (چون) بر سر روضهٔ شیخ عارف ربانی شیخ حسین پروانان[1] قدس‌الله روحه رسیدم جماعتی از رفقا و اصحاب صفا می‌رفتند وغسل می‌آوردند و زیارت شیخ می کردند ونفس من ازغسل کردن کاهلی می‌نمود که هوا عظیم سرد بود ، پس من از دور ایستاده بودم و عجز ومسکنت می‌نمودم که ای شیخ بزرگوار دریاب که می‌دانی که حدیقهٔ سینهٔ من بستانسرای محبت تست اما نفس کافر دارم و مجرم و عاصی‌وگنه کارم ، این می گفتم و در اشک بالماس مژه می‌سفتم و شکستگی و مسکنت زیادت می‌شد ، گوییا آن عجز و مسکنت غسل معنوی بود که بسبب دولت توبه و تشریف جذبه شد ، آری«أنا عندالمنکسرة قلوبهم» .

۱ ـ ا ، درحاشیهٔ نسخه : « در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ حسین پروانان از اکابر اولیاء است ، وفاتش سنة سبع وستین واربعمائه بعهد القائم بامرالله عباسی ودر پروانان آران مدفونست، باباکوهی شیرازی گویند برادر شیخ حسین پروانان بوده ومرید شیخ ابوعبدالله خفیف ، والله اعلم » . درمخطوطهٔ تاریخ ۸۵۱ کتاب مذکورعبارت چنین است : « شیخ حسین پروانان وفاتش سنة سبع وستین واربعمائة بعهد قائم خلیفه ، بولایت شروان مدفون است » (تاریخ گزیده) .

نظم

شکسته باش تا گردی مکرم سخن کوتاه شد والله أعلم

چون از روضهٔ حضرت شیخ حسین پروانان رحمةالله علیه بلشکرگاه می‌رسند امیر مغول از شدت مرض مبتلا می‌باشد حضرت شیخ می‌فرمایند که بر ما واجب است عیادت او که «من عاد مریضاً فله أجر شهادة» .چون پیش اومی‌روند او بغایةالغایة فرحان[1] می گردد می گوید: حسن چیزی بخوان وبرمن دعا کن ، ایشان آیةالکرسی می‌خوانند وبراو می‌دمند چون ازآنجا بیرون‌می‌آیند ومتوجه‌منزل‌خود می‌شوند ناگاه بأسرالله درمیانهٔ راه حالتی برایشان طاری می گردد، کنیزی از کنیزان ایشان آنجا حاضرمی‌شود برادر وکسان ایشان را خبرمی کند که خواجهٔ من دیوانه شده وازخود بیگانه گشته ، برادر چون بایشان می‌رسد می‌فرمایند زود سوار شو وبسر روضهٔ شیخ حسین پروانان رحمه‌الله برو ودوقرابه آب بیارتاغسل کنم که بد کردم که‌غسل‌نکردم و بدان دولت نشتافتم و زیارت مبارکش درنیافتم امشب خواهم مرد ، پس برادر چون آب روان می‌شتابد و روان آب برای ایشان می‌آورد ، ایشان غسلی برمی‌آورند و مهیای مردن می‌شوند درآن شورش حال خوف حضرت ذوالجلال برایشان چنان غالب شده بود که ذرهٔ خوف مخلوقات درجوف دلش‌نمی‌بوده پس تیغ زبان‌برکشیده دشنام بسیار امیرمغول را داده که ای کافر سگ ملعون هفت سالست تا از خداوند خود گریخته‌ام و باتو درآمیخته اکنون عاصی وگنهکارم ، از تو وقوم تو بیزارم ، چون شب درمی‌آید ازدرخرگاه گربهٔ درمی‌آید و در ایشان نظر می کند خوف‌برایشان غالب گشته فریاد برمی‌آرند که این گربه را بزنید پس گربه را می‌زنند و می‌رانند آن گربه بربالای خرگاه می‌رود ازبالا نظر می کند ، می گویند این ملك‌الموت است باین‌صورت آمده است ، دراثنای این حال بنظرشان چنان می‌آید که ازجانب پایهاشان زمین بلرزه و اژدهای سیاهی بیرون آمد چون آن صورت برایشان ظاهر می گردد ایمن گشته از خوف ساکن می گردند می‌بینند که این اژدها حلقه گشته سر از میان بیرون می‌آوردسؤالات آغاز می کند ومی گوید تادل‌حاضرنکنی‌بحساب‌نیست، سؤالات

۱ ـ فرحان : شاد .

اورا جوابهای بلیغ می گویند چون ثعبان جوابهای وی را می‌شنود می گوید برو که جان بردی و بیرون می‌رود و از آن مناظره هیبتی بروی می‌نشیند زبان از کار می‌ماند و مجال نمی‌شود که کسی را پیش خود بنشاند ، می‌بیند که شیرسرخی با سینهٔ سفیدی در می‌آید چهار صورت ماهش در زیر دست وپا ، پس ایشان را سه‌نوبت درکنار می گیرد از آن فرجی عظیم برایشان طاری می‌شود و آن شیر بیرون می‌رود ناپدید می‌شود ، بعد از آن می‌بیند که خانه بغایت روشن شد جوانی رشیق‌القدی صبیح‌الخدی از درخرگاه باندرون می‌آیند و می‌فرمایند که حسن چرا می‌هراسی مگر مرا نمی‌شناسی؟ من علی‌بن‌ابی‌طالبم آن شیر دلیر من بودم که برتو رخ نمودم آمده‌ام تا ترا مدد کنم ، آن شیر دلیر صف رزمگاه و آن نصرت کنندهٔ دین اله ، آن کامل رفعت «من کنت مولاه فعلی مولاه» .

مثنوی

زاین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود وان علی مولا نهاد
گفت هر کورامنم مولا و دوست ابن عم من علی مولای اوست

شاه اولیاء علی مرتضی علیه صلوات‌الله‌الملک الأعلی ایشان را بشارت بسیار می‌دهند و الطاف بیشمار می‌نمایند ، و در حقایق و معانی بر ایشان می گشایند و از خرگاه بیرون می‌روند .

تبصره : مخفی‌نماند که فیضی که از مبدأ فیاض‌فائض می‌شود بمدینهٔ علم حضرت رسالت پناه محمدی صلی‌الله علیه وآله وسلم نازل می گردد (که‌مدینهٔ علم آن حضرت است) و درآن مدینه حضرت امیرالمؤمنین علی است علیه‌السلام[1] بفرمودهٔ (ستودهٔ) حدیث صحیح «أنا مدینة العلم وعلی بابها» . ومدینه را داخل شدن بدون در ، صورتی ندارد ؛ پس سایر اولیا وأوصیا خواه در زمان نبی ما وخواه در اوان سایر أنبیاء فیض از آن درمی‌یابند و حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرموده : یا علی کنت مع‌الانبیاء سراً و معی جهراً ؛ حضرت شاه قاسم أنوار قدس سره مضمون این حدیث شریف را بحلیهٔ نظم درآورده .

۱ ـ ا ، کرم‌الله وجهه ورضی عنه .

شعر

با همهٔ انبیا آمدهٔ در خفا ظاهر بامصطفی شاه سلام‌علیک

همچنانکه هر نبی حامل نشأهٔ از نشآت خاتم‌انبیاء است صاحب تأیید او نیز حامل نشأهٔ از نشآت علی مرتضی است ، و مؤید این سخن است آنچه امام (محقق علامه) ثعلبی رحمه‌الله که از أکابر مفسرین است در تفسیر خود آورده که در حضور حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم حکایت عرش بلقیس و آوردن آن‌بیک طرفةالعین از سبامذکور می‌شد ، حضرت‌پیغمبر صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم فرمودند که نیاورد آنرا مگر علی‌بن ابی‌طالب، (معنی این سخن راجع بآنست که) اگرچه ظاهراً آصف بن برخیا آورداما به‌امداد علی‌بن ابی‌طالب بود علیه‌الصلوة والسلام ، ومبدأ سلسلهٔ جمیع اولیاء و عرفاء و علماء و صلحاء و زهاد و عباد اوست .

رباعی

ای مصحف آیات الهی رویت وای سلسلهٔ اهل ولایت مویت
سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت محراب نماز عارفان ابرویت[1]

پس هر که را نشأهٔ از ولایت و زهادت و عبادت و علم و عرفان وتقوی وهدی رسیده از آنجا رسیده والا فلا ، والسلام علی من اتبع‌الهدی .

(چنین استماع افتاد از یکی از اهل‌الله ، فرمودند که مگر یکی از اصحاب حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند قدس‌الله‌تعالی سره مدتها درخدمت حضرت‌خواجه بوده در طریق سلوك وی‌را فتحی نمی‌شده ، وقتی ازاوقات حال خودرا از روی انکسار واضطرار معروض بار یافتگان سدهٔ سنیهٔ آنجناب نموده آن حضرت فرموده اند که‌ای درویش متوجه روح پر فتوح حضرت شاه اولیاء امیرالمؤمنین علی رضی‌الله تعالی‌عنه باش ، و فیض از آنجا طلب که درمدینهٔ علم رسول‌الله است تا کسی در نیابد بخانه درنیاید ، پس آن شخص بفرموده عمل نموده ومتوجه باطن فیض مواطن آن امام انس وجن شده ، یافته آنچه می‌طلبیده .

مصراع : تا کرا بخت تا کرا روزی) .

۱ ـ این رباعی از جلال‌الدین دوانی است .

حضرت شیخ حسن می فرمایند که چون حضرت شاه اولیاء علیه‌السلام از خرگاه بیرون شد احوال بر من دگرگون شد سر بر بالین نهادم و چون مرده‌ها افتادم ، چون صباح شد جماعتی از اصحاب و اتباع و احباب برسر من جمع گشتند پنداشتند که طایر قدسی روحم از تنگنای قفص قالب‌بعالم ملکوت پرواز کرده است. پس آن جماعت چون نگاه کردند هیچ اثر زندگی در شیخ نمی‌نمود وروی چون ماه آن کعبهٔ طائفان آگاه[1] مانند لباس عباسیان سیاه شده بود پس آن جماعت را تحیر دست داده گفتند این را زودتر برمی‌باید داشت ودفن کرد تا کسی این روی سیاه و این حال تباه نبیند. حضرت شیخ می‌فرمودند که چون حضرت الهی بالطاف عمیم نامتناهی نخواست که این بندهٔ مسکین را زنده درگور کنند اینجا که شکاف ناف من است دهانی پیدا شد و چون طفل رضیع آواز کرد والله گفتن آغاز کردو جمیع ذرات وجود من بذکر الله گویا شد زبان در مقصورهٔ دهان بآواز آمد که‌لااله الاالله ، پس چون حاضران‌آواز من شنیدند بی‌پاوسر برسر من دویدند دیدند که روی من همچوماه شب چهارده می‌درخشد، نه‌ازسیاهی اثری ونه ازکدورت‌خطری. حضرت شیخ می‌فرمودند که من همچنان خفته لااله‌الاالله می گفتم چنانکه غلغله درلشکرگاه افتاد وکفار را هیبتی در دل سیاه. در خلال آن‌حال اهل کفرو ضلال دو بهادر را بفرستادند تا مرا بزجر فروگیرند ، چون نزدیک من رسیدند دستی برافشاندم وهردو را بسر غلطاندم از پیش من بگریختند و اشک از دیده می‌ریختند که این قوت از جای دیگر است و من همچنان سه شبانه روز لااله الاالله می گفتم و بهر کلمه که می گفتم از جانب آسمان آوازی می‌شنیدم که هان نه‌بری که‌رسیدی ، بعداز آن آوازی شنیدم که‌روحت را چنان بدر آریم که موی از خمیر ، یا چنانکه فصاد فصد کند پس این جایگه که حلق من است چنان درد کرد که سرنیشتر زنند و طائر قدسی روحم در پرواز آمد و هنگام وصول دراز آمد ، می‌بردندم و می‌پریدم ، اما دست برنده نمی‌دیدم همچنین تا از این طباق هفت رواق لاجوردی و مقرنس معلق نیل‌اندود درگذشتم و در آن‌حال روح من صورتی داشت از نور متشخص بصورت انسان و از

۱ ـ ا ، « آن خورشید آسمان انتباه » بجای « آن کعبهٔ طائفان آگاه » .

من تا بدانجا که قفس آب وگل بود رشتهٔ ازنور متصل بود وهرچند که می‌پریدم جسم خودرا برخاك فتاده می‌دیدم ، تابسدرة المنتهی رسیدم ، دیگر قالب را ندیدم و در آنجا انقطاع اصل و فرع شد و آن هیأت انسانی که روح داشت آن نیز از او خلع شد ، و ملائکهٔ عالم ملکوت و ساکنان حضرت جبروت برصورت امردان دیدم که لام‌الف صوفیانه بر سر داشتند و حواری روضات أعلی و عرایس غرفات جنات المأوی از جانب چپ من در می‌آمدند ومی گفتند خواجهٔ ما آمده است ، وحضرت‌شیخ را در آن‌مقام حالها است که در تحت مقال نیاوردندی الا با خواص مریدان که می‌دانستند که‌حوصلهٔ اعتقاد هرکس را طاقت فهم آن نباشد ، ومدت این احوال و وصول و انتقال سیزده شبانه روز بوده است ، و در این مدت قالب ایشان چون‌جسد مردگان افتاده بوده اما درگور نمی‌نهاده‌اند. امیرکفار را طبیبی بوده است آورده‌اند و تفحص بسیار نموده است و بعضی اعضای شیخ را بلمس بسوده و فرموده که صبر کنید و وی‌را دفن‌نکنید تا ببینم تاچه صورت پیدا می کند ، و بعداز سیزده شبانه‌روز چشم باز می کنند ودر تکلم و تنطق برمی گشایند ، شطحیات مثل شیخ حسین منصور حلاج رحمه‌الله (از ایشان سر می‌زند) و آخر آن امیرگبر ببرکت حضرت شیخ از تنگنای کفر بفضای اسلام بیرون آمده امیرکبیر شد با اولاد و اتباع و احباب و اصحاب ، و حضرت شیخ رحمه‌الله بعد از ابتداء جذبه هشت ماه در آن غلبات مستی و تلوین در جبال وقفار و دشت و صحرا (بصورت مجانین) با آه و أنین محزون و حزین گاهی فرحان وپارهٔ غمگین می گشت وجامه‌های خلقان پوشیده بود واز نظر خلقان پوشیده .

بدانکه خاصان جناب حضرت و مستوران قباب عزت افضل خلقانند اگرچه با جامهٔ خلقانندو ایشان‌را از عاری بودن عاری نیست.

شعر

أن للدر فی‌العری شرفاً کثرة‌اللبس شیمة البصل

وهرکس که حضرت شیخ را بدیدی دیوانه پنداشتی که ازخود بیگانه گشته ، أوحی‌الله تعالی الی‌نبی من أنبیاء بنی‌اسرائیل ان اردت أن تسکن فی‌حظیرة القدس

فکن فی‌الدنیا فریداً وحیداً مهموماً وحشاً دهشاً بمنزلة‌الطیرالوحدانی یظل‌فی‌الفلوات ویأکل من‌رؤس‌الأشجارویشرب من‌ماء الأنهار، فاذا کان‌اللیل‌آوی وحده.

و در آن هشت ماه در غلبات سکر بهر طرف می گردید و از قید صحبت أغیار همچون غزال وحشی می‌رمید و در لیل و نهار در کوه و مرغزار می‌خرامید ودر آن مدت از اوراق أشجار و اصول نباتات‌تناول می‌فرمود واساس لباس بروجودش ازحرارت خورشید ظاهراً و از گرمی دلش باطناً چون نسج‌العنکبوت شده بود.

حضرت شیخ می‌فرمود که در آن مستی روزی بصحرائی رسیدم قلعهٔ معظمی بدیدم کنگره‌های باشش همسر این قبهٔ ازرق وطاق‌ایوانش جفت این خیمهٔ معلق، مرغ برفضای هوای سطح سرایش نپریدی، وسر پاسبان چون برخاستی بر قبهٔ ازرق آسمان رسیدی چنانکه‌ازرقی گوید:

شعر

زاسیب چنبر فلک اندر فراز او　　بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

و جوقی از فوق و جمعی از تحت چون شیر دلیر جنگ در پیوسته بودند، پس من همچنان شوریده وسویهای ژولیده از یکی پرسیدم که این قوم چرا جنگ می کنند گفت آنانکه در قلعه‌اند کفارند واینها مسلمانان و دیندار، و این کافران خاکسار در شبهای‌تار می‌آیند و خرمنهای مسلمانان را (می‌سوزند) ومسلمانان را می کشند و ما عظیم عاجز شده‌ایم از آنکه این‌قلعه چون دل ایشان سنگین و محکم است. پس شیخ فرمودند که من رفتم بطرفی که خالی بود و پیک نیاز را بحضرت بی‌نیاز دواندم و نعرهٔ زدم و دستی فشاندم ناگاه بأمر اله گوشهٔ برخی از آن قلعه فرو ریخت، لشکر اسلام چون آن فتح خویش وقبح احوال آن کافران بداندیش بدیدند چون باد بر قلعه دویدند و همهٔ کفار را سر ببریدند.

و حضرت شیخ قدس سره می‌فرمود که در این غلبات مستی که گرد کوه ودشت می گشتم شبی در واقعه دیدم که آتشی بلند می سوزد و ناگاه ترک سیاه چردهٔ بلند بالا بدید آمد و چون رعد بانگ می کرد و در آن آتش در رفت، و سیدی نورانی برطرف آتش سجاده انداخته‌ونشسته، در آن حال هاتفی مرا گفت توکدام را

اختیار میکنی؟ من سید را اختیار کردم بخاطر چنین خطور کرد که اگر آن شخص را اختیار می کردم که درآتش بود هرگز از غلبات سکر باز نمی‌آمدم وکس را ارشاد نمی‌توانستم کرد.

تذکره: مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس‌الله تعالی أسرار هم اختلاف کرده‌اند در تفضیل سکر و صحو، سلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی قدس سره و اصحاب او سکر را فضل نهند برصحو، وگویند تمکین و اعتدال بصفت آدمیت صورت گیرد و آن حجاب اعظم‌است چنانکه داود علی نبینا و علیه‌الصلوة والسلام درحال صحو بود فعلی که از وی در وجود آمد حق‌تعالی او را باواضافة کرد و گفت: قتل داود جالوت، وخواجهٔ هر دوسرا علیه صلوات الله وسلام‌الملک الاعلی درحال سکر بود فعلی که از وی در وجود آمد حضرت عزت آنرا بخود اضافه کرد و گفت: و ما رمیت اذ رمیت ولکن‌الله رمی[1]. وسید الطائفه شیخ جنید بغدادی قدس سره و اصحاب او صحو را برسکر تفضیل نهند وگویند که سکر محل آفات است وذهاب صحت و سررشتهٔ خویش گم کردن، موسی علی‌نبینا وعلیه‌السلام در حال سکر بود طاقت اظهار یک تجلی نداشت، و پیغمبر ما صلی‌الله علیه وآله و سلم درحال صحو بود از مکه تابقاب قوسین برفت در عین‌تجلی بود وهر زمان هشیارتر وبیدارتر بود.

شعر

شربت‌الراح کأساً بعد کاس　　فما نفد الشراب وما رویت

حضرت شیخ قدس سره می‌فرمودند که بعد از جذبه همیشه شبها بحضرت رب‌الارباب نالیدمی که خداوندا مرا صحبت برگزیدگان و خاصان حضرت خویش که باریافتگان بساط قربت و پوشیدگان قباب عزتند روزی گردان، تا شبی هاتفی گفت که آنها که تو می‌طلبی در تبریزند، چون اشارت بابشارت به‌تبریز شد بطریق تجار به تبریز آمدم و در آن مدت پیوسته شکر و نبات و درم و دینار در آستین نگاه داشتمی و بهرکس که دلم او را خواستی دادمی و در واقعه مرا نموده بودند که خاصان حضرت عزت سیزده تن در تبریزند، همیشه طالب صحبت شان می‌بودم تا

۱ ـ آیهٔ هفدهم از سورهٔ أنفال.

بکیمیای نظر مبارک‌شان این قلب قلب‌را در بوتهٔ اخلاص خالص سازم از آنکه گفته‌اند: لقاءالواصلین عمارة القلوب، و کلامهم تحفة الغیوب، ونصحهم عری عن العیوب، و کیف یفلح من لم یرمفلحاً . (از اتفاقات حسنه آنکه) من بیست و هشت کس رادریافتم از واصلان محقق و عارفان مدقق که پیوسته شعاع پرتو آفتاب معرفت الهی بر گلزار سینهٔ بی کینهٔ ایشان تابنده بود و همواره قطرات أمطار غمام فیض کلام نامتناهی برصحرای دل ایشان بارنده ، و باقی آن بودند که برنگ و بوی ظاهر خود راآراسته بودند بکدورات ریا و سمعت ملوث ومشغول و به نتن نفاق و بدعت معلول . قال الجنید قدس‌الله‌تعالی سره : اعزالاشیاء فی زماننا شیئان ، عالم یعمل بعلمه ، و عارف ینطق عن حقیقته . اما از جملهٔ آن بیست وهشت کس، اول حضرت شیخ سعدالدین حموی و شیخ شمس‌الدین رازی ، و بابا حسن (سرخابی) ، و بابا مزید که از اقطاب بوده ، و خواجه عبدالرحیم اژابادی[1]. وخواجه محمد کججانی ، و خواجه صائن‌الدین یحیی تبریزی ، و خواجه شمس‌الدین مراغی ، و باله حسن بنیسی ، و بابا فرج وایقانی ، وشیخ شعیب ژنده‌پوش، وباباشعیب پینه‌دوز ، وصالح بابا ، وشیخ احمد ، و شیخ شافعی ، و شیخ فضلون ، وباباخالد ، و شیخ اسحق مرزواری، وشیخ کریم‌الدین[2] شبستری وشیخ محمد گازر خسروشاهی ، (وشیخ محمد خسروشاهی) ، و پیر سپید ، و شیخ‌شیر باریک ، وشیخ شعبان ، وخواجه غریب ، (وشیخ شرفشاه تبریزی) قدس‌الله تعالی اسرارهم .

وشیخ تربیت وخرقهٔ حضرت شیخ حسن ، شیخ شمس‌الدین رازی است که از کبار مشایخ طریقت بوده ، و اختیار اصحاب حقیقت و در علم تفسیر و اصول کلام و حدیث روایت عالی داشته ، ودر لطائف و مقامات وحقائق وتعبیرواقعات آیتی بوده . وی مرید آن مجذوب حضرت کبریاء شیخ حسین سقاء بوده وشیخ حسین سقاء مرید آن آفتاب معرفت الهی و آن بحر مواج نامتناهی ، آن صاحب سلسلهٔ اهل تصوف ، وآن مفتی اهل معرفت بی‌تکلف ، آن مبارز میدان مردمی ومردی ، شیخ ضیاءالدین

۱ ـ « اژاباد » یا « اچاباد » کوچه ایست در تبریز ؛ اکنون از این محل در آن شهر نام ونشانی نیست . ۲ ـ ر ، « کریم » بجای « کریم‌الدین » .

ابونجیب سهروردی[1] قدس‌الله تعالی اسرارهم .

حضرت شیخ حسن بلغاری قدس سره می فرموده که در آن مدت که مصاحب مشایخ تبریز بودم روزی در بازار تبریز می گشتم ناگاه عزیزی بمن رسید و گفت : السلام علیک وبگذشت. من با خود گفتم دعوی دید وشناخت می کنی؟ (عزیزی در میان چند تن مرد بتخصیص بر تو سلام کرد تو از او غافل شوی ، پس در پی او دویدم وهیچ اثر) از وی ندیدم عظیم متفکر وخسته خاطر شدم ، نماز دیگر عزیزی ابرهیم نام که خادم مسجد بود بیامد وگفت عزیزی از جانب شام رسیده است که صبح انوار الهی از جبین مبینش لائح است ، و در مسجد جامع فرودآمده است چیزی داری که بخدمت او رویم ؟ من بغایت مسرورگشتم ، رفتم نان وبریان خریدم وبخدمت مبارکش رفتم، همان عزیزبود که برمن‌سلام کرده بود شخصی دیدم که دلائل سعادت الهی وطلوع مرادات نامتناهی از جبینش لائح، ومخائل سیادت وآثارکرامت در حرکات وسکنات او واضح ، در اسالیب آداب ذوی الالباب ذوفنون ، در همه ابواب با وقار وسکون .

بیت

دیدار او چو غرهٔ اقبال جانفزا گفتار اوچووعدهٔ معشوق دلپذیر

خدمتش حضرت شیخ شمس‌الدین رازی بود قدس‌الله تعالی سره ، پس چون آن طعام را تناول فرمود آن شخص که با من بود برفت ، ایشان بقوت باطن خرگاه وجود مرا بأوتادهمت چنان بر زمین محکم کردند که مدت سه روز چون نقطه پای از وسط آن دائره بیرون نتوانستم نهاد ، و مانند قطب شمالی در مقابل آن قطب جنوبی بمدارا از مدار ساکن گشتم ودر این مدت هیچ سخن نمی‌فرمود ، پنج وقت نماز می گزاردیم ومراقب می‌نشستیم ، بعد از سه شبانه روز نماز خفتن بود که تیغ زبان راکه چون زبان تیغ گوهردار بود برگشود وعقود درر ثمین را چون پروین بتبسم بنمود ، بحکم: کلام‌الملوک ملوک‌الکلام ، کلماتی درحقائق ودقائق معانی ولطائف کلام ربانی تقریر کرد که من حیران بماندم و انگشت تحیر

۱ ـ ا ، شیخ ضیاءالدین عبدالقاهر السهروردی .

بدندان گرفتم ، تا مرد در تکلم نیاید مقدار اهلیت و معرفت او معلوم نتوان کرد ، در ملازمتش بودم و او پیوسته نقود عقود جواهر زواهر حقائق ومعانی از گنجینهٔ الطاف ربانی چون لؤلؤ عمانی در دامن ارادتم می‌ریخت ومرا گفت من باشارت ملک علام بجهت‌تواز ملک شام آمده‌ام .

و شیخ حسن می‌فرمود که من در حالت جذبه شیخ شمس‌الدین را دیده بودم که درزیر عرش بودی ودر قبهٔ از نور برمن بگشودی من این حال‌را باایشان تقریر کردم و گفتم :

عربیه

بینی و بینک فی‌المودة نسبة — مستورة عن سر هذ العالم
نحن اللذان تعارفت ارواحنا — من قبل خلق‌الله طینة آدم

رباعی

زان‌پیش که نور بر ثریا بستند — این‌منطقه برمیان جوزا بستند
در کتم‌عدم بسان آتش درشمع — عشقت بهزار رشته برما بستند

پس شیخ شمس‌الدین از راه تواضع فرمود که آن‌شخص که شمادیدید خواجهٔ عالم بوده باشد علیه‌السلام (من بودم) چه مرا نیز نام محمد است .

و شیخ حسن می‌فرمودند که من یک ماه متواتر متوالی فی کل ایام ولیالی شرائط خدمت واسباب معیشت ایشان‌را بقدر طاقت واستطاعت بجای می‌آوردم وآنرا فهرست کتاب شادمانی و دیباچهٔ باب زندگانی می‌شمردم ، بعد از آن گفت به‌شام می‌روم من از آن‌سخن چون شفق در خون دیده غرق گشتم وصبح امیدم چون شام سیاه شد چون در خدمتش بمشایعت می‌رفتم رکوهٔ ایشان بدست من بود فرمود که آن آب‌را خالی کن . من می‌خواستم که برزمین ریزم شیخ فرمود که نی درمحل او بریز. من برفتم ودر جوی آب ریختم واز آن این رمز معلوم کردم که کلام مارا جز با اهل آن مگوی وبه نا اهلان افشا مکن یعنی این رموز کنوز معانی را از اغیار نهفته‌دار واین درر ولآلی عمانی را ناسفته‌انگار. قال افلاطون‌الالهی: لاتعطواالحکمة

غیر اهلها فتظلموها ، ولا تمنعو ها أهلها فتظلموهم . وشیخ را وداع کردم با جان خراب ودل کباب بازگشتم با تأسف وتلهف دمساز شدم .

بیت

دو دوست یکنفس ازعمر برنیاسودند — که آسمان‌بسر وقتشان دو اسبه‌نتاخت

حقیقت فهرست زندگانی و بیت القصیدهٔ شادمانی آن مدت بود که حدیقهٔ دل از نسیم گلزار معانی روحپرور ایشان بانضرت وسیراب بود و روضهٔ آمال وامانی از سحاب کامرانی با طراوت و پر آب ، ودر شبهای تار بحضرت ملک جبار روی برخاک می‌مالیدم وشیخ شمس‌الدین رازی‌را می‌طلبیدم تا بعد از چهار ماه ناگاه خورشید الطاف الهی از افق غیب چون صبح سعادت طلوع نمود ، ناگاه شخصی درآمد که درویشی از جانب شام رسیده است وشمارا می‌طلبد ، دانستم که شمس افق ولایت است که از مشرق طالعم طالع شده است . چون بخدمتش رسیدم اول کلمه که فرمود این بود که آخر در شبها تا چند ما را از حضرت رب‌العزة درخواهی وچون می‌خواستی چرا مرکبی بجهت من نفرستادی که از پیاده آمدن زحمت دیدم وبدانکه حضرت عزت مرا باز از شام برای التیام جراحات تو فرستاد و این وصول بالتماس تو اتفاق افتاد تا بدانی که در مرتبهٔ مراد بکمال افتادهٔ که بی کسبی وریاضتی بچنان تشریف الهی وجذبات نامتناهی مشرف شدی واکنون شیخ را نیز پیش تو می‌فرستند تا تربیت توکند می‌بایست که تو بخدمت ما می‌آمدی اما این بعنایت الهی تعلق دارد . واین نوبت حضرت شیخ شمس‌الدین در اخراجات برمن بگشود وتکلیفات عظیم برمن می‌فزود وبیشتر اوقات شهد سپید تناول می‌فرمود و گفتی که پیداست که از گزر و شلغم چه فکر آید وچه معرفت گشاید . مرا گفتی برو شهد سپید بغایت لطیف بیاور ، من بگشتمی وشهد خلاصه حاصل کردمی چون بخدمتش آوردمی گفتی این بداست ببر وبصاحبش بده وبهتر ازاین بیاور ، من گفتمی این باشد من دیگر بیاورم، فرمودی که نی این را ببر، وبر نفس من این‌عظیم گران می‌نمود وچون می‌بردم آن بقال ، ثقال دشنام بر دوشم می‌نهاد ومن بغایت خجل می‌شدم و غرض شیخ خود از آن معنی انکسار نفس من بود و هر سخنی که

می گفتم ایشان آنرا نفی می کردند ومی گفتند این سخن بد است و بنزدیک من چنان بود که از این سخن خود عالی‌تر نباشد تا روزی رنجیده از خدمتش بیرون آمدم و گفتم دیگر نیایم هر چه شود شود. چون بدر مسجد رسیدم هاتفی می گوید که کسی که ترا بما می‌رساند اینست، از پیش او کجامی روی؟ چون این راز شنیدم باز بخدمتش شتافتم، چون نظر شیخ بر من افتاد گفت مارا عزیزی بود که هفت آسمان وزمین در بطن او گم شده بود بدر رفت که دیگر نیاید بازش آوردند.

شیخ حسن می‌فرمود که هر روزی که من دیناری خرج کردمی سهل نمودی اما چون زیادت شدی بر نفس ناکس من سخت دشوار آمدی تا روزی شیخ شمس الدین مرا فرمود که برو وحجامی بیاور، چون بیرون رفتم بحضرت عزت بنالیدم که الها و پروردگارا برگزیدهٔ از خواص بندگان ترا دریافته‌ام ودولت صحبت وسعادت خدمت او را بدعاهای سحر خواسته‌ام واو مرا از بهر حاجات اخراجات می‌فرماید و برنفس من گران می‌آید این گرانی را از دلم دورگردان و مرا درخدمت اوصبور.

عربیه

تمنیت شمساً أستضیئی بنورها فلما أضائت أحر قتنی ضیائها

فارسیه

بزاری از خدا من شمس جستم چو طالع شد همی سوزم زنورش

پس من در این مناجات بودم که هاتف غیب از ورای تتق حجاب بی‌ریب مرا گفت: اگر این مال تو حلالست اولی بر اهل کمال و جمال و جلال است واگر غیر حلال است باری بهمین مصرف صرف کن که در این رضای ذوالجلال است، درحال حجام معنوی آن علت را از باطنم ببرید، پس برفتم و حجام نیافتم، چون باز بخدمت شیخ شتافتم بنور ولایت دانست که حجام معنوی در درونم کارکرده است، گفت: حسن برو وغسلی بیاور، چون رفتم وطهارت حاصل کردم گفت: پیش آ که وقت آمد که ترا قبول کنیم و از طریقهٔ اول عدول کنیم، مرا وقت خوش شد گفتم چندین گاه خدمت بعلت می کردی قبول نمی کردند چون یکزمان باخلاص مخلص شدی قبولت کردند، پس شیخ شمس الدین فرمود که میان ما

وتو طریق شیخی ومریدی نیست ما هردو برادران باشیم، پس دست من بگرفت وگفت ما ترا به برادری قبول کردیم هر دو مرید شیخ حسین سقاء باشیم که مرید شیخ ابونجیب سهروردی است، پس مرا خرقه پوشانید وگفت مرا دو فرزند بیش نیست یکی شما ودیگری درروم است که او هم از مجذوبان حضرتست و خاطر من نگران او نیز هست.

و حضرت شیخ حسن رحمه‌الله می فرمود که اگر من این نسبت خرقه با ایشان درست نکرده بودمی مرا مرید گرفتن و ارشاد کردن و خرقه پوشانیدن حرام بودی واگر علو مقامات وسمو درجات ونمو کرامات شیخ شمس الدین را در مکاشفه ندیده بودمی مرید او نشدمی، (بهر حال بعد از اتمام مهمات شیخ حسن نزد شیخ شمس الدین رحمهماالله تعالی) شیخ حسن را سفرها واقع شد ودر آن اسفار نیز ترقیات بسیار و خارق عادات بی‌شمار دست داد که اگر ذکر آنها شود بتطویل انجامد، القصة بطولها.

حضرت شیخ درسن بیست وسه سالگی بدست کفار دشت قپچاق افتاده وی را باسیری برده‌اند و هفت سال در میان ایشان بوده است، و در سن سی و سه سالگی بجذبهٔ قوی مشرف شده است همچنانکه مذکور شد، و نظر از حضرت شاه اولیاء علی مرتضی علیه‌السلام یافته، ونه سال در بلغار بوده وسه سال در بخارا وبیست وهفت سال درکرمان ویکسال در مراغه وتتمهٔ سن مبارک در تبریز بسر آورده وسن شریفش چنانکه ازکلمات قدسیهٔ وی معلوم می‌شود نود وسه سال بوده است، زیرا که فرموده‌اند که من در سی و سه سالگی بجذبهٔ الهی مشرف شدم وقطبی‌ام که بر قلب محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم واقع شده‌ام و مرا در این هیچ شکی نیست که همچنانکه سنین عمر آن حضرت شصت وسه بوده است سال عمر من نیز ازابتدای جذبه تا آخر حیات شصت وسه تمام خواهد بود. میانهٔ وی وشیخ رکن الدین علاءالدولهٔ سمنانی قدس‌الله تعالی سرهما پدر وفرزندی بوده، مکاتیب بیکدیگر نوشته‌اند تیمناً وتبرکاً مکتوبی از مکاتیب حضرت شیخ حسن را باجواب حضرت شیخ علاءالدوله رحمهماالله نوشته شد، وبالله التوفیق.

مکتوب حضرت شیخ حسن سرسره درجواب مکتوب شیخ علاءالدوله قدس سره

بسم‌الله الرحمن الرحیم. توکلت علی الحی الذی لایموت ، وهو حسبی. السلام علیکم ورحمةالله و برکاته ، حق جل و علا ظاهر شما را بخدمت خود آراسته گرداناد ، وباطن شما را بمعرفت خود منشرح گرداناد ، و دل شما را بنور محبت منور گرداناد ، و سر شما را بمشاهدهٔ خود مشرف گرداناد ، و روح شما را بمعاینهٔ خود مکرم گرداناد بحق‌النبی وآله.

معلوم فرزند علاءالدوله باد که رقعهٔ شما بما رسید و سماع کرده آمد و در آنجا ذکر سر که و عسل فرموده بودی آنرا پسندیدم که بیان مقام اعتدال است وچنین می‌باید که حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرموده‌است : لووزن خوف‌المؤمن ورجائه لاعتدلا. اکنون چون سر که باعسل بیامیخت سکنجبین گردد و معتدل باشد ، این طائفه هرچه بشنوند معنی ازآن سماع کنند وهرچه گویند ازآن معنی‌خواهند ازسر که قبض خواهند واز عسل بسط خواهند ، اول مقام خوف است وثانی مقام رجاء ، چون دراین‌مقام متمکن‌شد بعد ازآن قبض وبسط است وقبض اثر جلال‌است وبسط اثر جمال،اما هنوز بدین‌مقام نرسیده‌است.اذانظروا الی‌الجمال طابوا واذا نظروا الی‌الجلال هابوا. حق‌جل وعلا آن فرزندرا بجای سر که خلعت سکینه کرامت گرداناد، چون باین خلعت مشرف شد عسل‌الهام‌نقدبود وکارها آسان گردد. شنوده‌ام که‌آن‌فرزندعزم کعبه کرده‌است چون شرایط موجودبود حج‌فرض‌بود، فرمان شرع را پیش باید رفت اما اگر شرایط موجود نبود درخاطر نباید آوردن که بحج می‌باید رفت ، احتیاط باید کرد ، بسیار القاء باشد ازنفس‌درکسوت القاء رحمانی، چون علم فاروقی در مرد نباشد فرق نتواند کردن ، وچنین داند که از حق است ، و در این راه شیخ از جهت این می‌باید که او فارق است. شیخ احمد خضرویه را قدس سره درخاطر آمد که بغزا می‌باید رفت شیخ گفتا مبادا که این خاطر ازنفس باشد و مکر و حیله کند تا مرا از سر أوراد وگزاردن نماز چهار رکعت دورکند ، بخاطرش آمد که چنانکه درحضر نماز میگزاری در سفر نیز چنان بگزار وأوراد ترک

مکن ، شیخ گفت مگر عزلت کرده‌ام نفس می‌خواهد که مرا درآمیزش خلق اندازد ، باز بخاطر آمد که تنها رو وهیچ اختلاط مکن. بهروجه که اندیشه می کرد موافق آن خاطری می‌آمد بعجز پیش آمد بحضرت حق تعالی وتقدس بنالیدبحکم : «امن یجیب‌المضطر اذا دعاه[1]» حق تعالی نفس‌او را مقرگردانید تا گفت این خاطر ازمن است و گفت هرروز تو مرا بتیغ بیدریغ می کشی می‌خواستم که ترا بغزا برم تابیکبار کشته شوم واز تو خلاصی یابم و ترا باین مشهورکنم که غزا کردم وشهید شدم، خاطر نفس‌را شناختن کار عظیم است واز این است که رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود : أعدا عدوک نفسک التی بین‌جنبیک. چون نفس دشمن‌پنهانی بود کارزار کردن بااو را جهادا کبر خواند که : رجعنا من‌الجهاد الأصغر الی الجهاد الأکبر. وازاینست که گفته‌اند: ادب‌النفس خیر من ادب‌الدرس. اگر بخاطر آید که‌به کعبه می‌باید رفت جواب آن خاطر چنین می‌باید گفت که مرا درصدرکعبه هست که آنرا دل گویند آنجا براه کعبه بغداد است از بغداد بیرون می‌باید رفتن و به کوفه درآمدن از آنجا قدم در بادیه نهادن اینجا نیز براه کعبهٔ باطن ، بغداد دنیا است از او بیرون می‌باید آمدن ودرکوفهٔ کفایت درآمدن ، بعد از آن قدم در بادیهٔ نفس‌نهادن ، چون با چنین استعداد قدم در بادیهٔ نفس نهد از راهزنان که خواطر شیطانی ونفسانی‌اند امن باشد. اما اگر بی این‌آلات واستعداد درآید این راهزنان هلاکش کنند ، چون این بادیه را قطع کرد بعرفات معرفت رسید وبمزدلفهٔ زلفت وبآن منی برسد که منی بیندازد اینجا سنگ‌بر شیطان زدن آسان گردد. سخن دراز نمی‌کنم که جزوها باید تا تمام شود ، ندانم که بصد سال چنین حاجی پیدا شود یانه و هر سال چندین هزار حاجی می‌گردند. شنودم که آن فرزند را بسفرکعبه اجازت نداده‌اند اگر رجوع کند وبریاضت ومجاهدت وخلوت مشغول گردد آن فرزند را به آید ، چون بدین مشغول گردد ، آن نیز مسلم گردد ان شاءالله تعالی.

ذکر خیر شما از امام بدرالدین براعی[2] شنیده بودم بعد از آن امین الدین علی بیامد و تخم محبت شما در دل ما کاشت و بانواع ذکر خیر شما کرد از

۱ : آیهٔشصت و دو ازسورهٔ نمل . ۲ ـ ر، ك ، ث «براعی» باباء موحده. ا ، بدون‌نقطه .

خیرات کردن و اعراض از دنیا ، چنین می‌باید ابرهیم ادهم را رحمه الله همین افتاد ، ترک بلخ کردن بروی تلخ نیامد ، و او از آنها است که مراد گویند « الله یجتبی‌الیه من یشاء »[1] و اگر از این باز ماند و خود را در دائرهٔ «یهدی‌الیه من ینیب»[1] در آورد این بدست تست و ترا در اینجا اختیار است آنها مرادند و اینها مرید ، مراد را خلعت دهند و کار فرمایند ، ومرید را کار فرمایند بعد از آن خلعت دهند ، پس‌مرید برامید کار می‌کند ومراد دردیدهٔ منت کار می‌کند خدای تعالی آن‌فرزندرا از جملهٔ اهل مراد گرداند وابرهیم را بی‌ریاضت ومجاهدت گشایشی شد وهویت حق تعالی آهو را بسخن در آورد تا او را گفت که ترا از جهت این نیافریده‌اند که قصد من کنی ، آهو را بسخن درآوردن اشارت بآن‌بود که یعنی آنرا که انس هو باید ، از انسان چون آهو وحشی باید بودن .

شعر

مارا خواهی دل بغمان اندر نه چون شیفتگان سر بجهان اندرنه

چون خواستند که آنرا بروی زیادت کنند ، زین را با وی در سخن آوردند بعداز آن گریبان اورا درسخن آوردند [2] وگریبان او بگرفتند واز زینش فروکشیدند ، وبواسطهٔ « جذبة من جذبات الحق توازی‌عمل‌الثقلین » از پادشاهی‌صوری بپادشاهی معنوی آمد ، وپادشاهی اینست ، آن پادشاهی صوری از نمرود وفرعون وشداد دریغ نداشتند ، چون پادشاهی‌معنوی یافته‌بود وبخلعت « الله یجتبی الیه من یشاء » مشرف شده ، ترك پادشاهی صوری کردن بروی آسان شد .

خدای تعالی آن فرزند را این خلعت کرامت کناد . شما را درسمنان می‌باید نشستن و خانهٔ وجود خود را از ماسوی الله پاك کردن آنگاه بیرون آمد (که آن بیرون آمدن) پسندیده باشد که خانهٔ وجود پاك باشد ؛ آن جوان انصاری[3]

۱ ـ آیهٔ سیزده ازسورهٔ شوری . ۲ ـ ا ، « بعد ازآن گریبان اورا در سخن‌آوردند » ندارد .

۳ ـ و هوحارثةبن‌سراقة بن‌الحارث بن‌عدی بن‌مالك،أمه ام حارثة عمة أنس بن مالك ، شهد بدراً و قتل یومئذ شهیداً ، وهو أول قتیل قتل ببدر من الانصار (الاستیعاب) . و فی اسدالغابة : عن‌أنس قال : بینما رسول‌الله صلی‌الله‌علیه وسلم یمشی‌اذ استقبله شاب من‌الانصار ، فقال له‌النبی صلی‌الله علیه وسلم : کیف أصبحت یاحارثة قال : أصبحت مؤمناًبالله‌حقا ، قال : أنظرماذا تقول فان لکل قول حقیقة ، قال : یا رسول‌الله عزفت نفسی عن‌الدنیا .

که از جملهٔ مریدان بود بحضرت رسالت صلی‌الله علیه و آله‌وسلم ، از پاك کردن خانهٔ وجود خبر داد وبیان کرد چون رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم ازاو سؤال کرد که « کیف اصبحت یا حارثة ؟ » اوبجواب درآمد واز آن‌پاك کردن خانهٔ وجود باین عبارت خبرداد که « عزفت[1] نفسی عن‌الدنیا فاظمأت‌نهاری واسهرت لیلی » یعنی چون نفس را خسته داشتم و بیدارداشتم بسبب این عزلت گرفت ، از دنیا چون نومید شد روی از دنیا بگردانید ، رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم در این مقام از او نشان طلبید او گفت : « کأنی انظر الی عرش ربی بارزاً » . الحدیث . آنگاه رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود : أصبت فالزم .

اکنون آن فرزند را آن شده است که ابرهیم را شده بود یا از اینکه حارثه را ، وازاین‌دوبیرون نیست مراداست یامرید دراین‌راه ، واگرکسی گوید سیم هست آن سوداباشد وتخیلات فاسده ، اکنون مرامعلوم نیست که‌آن فرزند ازکدام است ؟ اطباء صورت ، برنگ روی یانبض یاقاروره یابمزهٔ‌دهان بشناسند ازجهت آنکه ایشان طبیب‌اجسادند،ومشایخ اطباءارواحند وچیزی‌را نبض گرفتن که‌درحق‌او خطاب این‌شد که «قل‌الروح من‌امرربی»دشوار باشد، ایشان نبض روح گیرند ودرقاروره واقعه نگاه کنند وازمزهٔ دهان‌باین‌طریق پرسند که درطاعت مزه می‌یابی ؟ اگرگویدمی‌یابم‌دانند که قلب او سلیم است وصحت یافته است و اگرگوید مزه نمی‌یابم او را پرهیز فرمایند و کمترین چیزی که از او پرهیز باید کردن دنیا است و دل از وفای او (ومیل باو) بیمار می‌گردد وازاینجا است که رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که « حب الدنیا رأس کل خطیئة » بعد ازاین از آن‌جهانش‌پرهیز فرمایند تاازآنها نشود که « اکثر اهل‌الجنة البله» بعدازاین‌اورا ازعرش‌تاتحت‌الثری‌ازکل مخلوقات پرهیز فرمایند بعد ازاین گویند برخیزکه صحت یافتی ، خدای تعالی شمارا ومارا از این‌مقام کرامت کناد .

۱ ـ درتمام نسخ بغلط «عرفت» باعین‌وراء مهمله نوشته تصحیح متن با عین مهمله وزاء معجمه قطعی است ، عزفت نفسی عن‌کذاوکذا تعزف عزوفاً اذاملته وصدت عنه، وعزف‌فلان عن‌الامر اذا أباه (الجمهرة). وفی خبرحارثة، عزفت نفسی‌عن‌الدنیا، ای‌عافتها وکرهتها ، وروی عزفت نفسی بضم‌التاءای منعتها وصرفتها (مجمع‌البحرین) .

وقتی در بخارا گفته‌ام که درویش را سخن نبود ، و دردل درویش غم سخن گفتن نبود، وبوقت سخن گفتن درویش راسخن کم نبود، می‌باید که آن‌فرزند مکتوب‌را نیکو مطالعه کند با تأمل وتفکر ، و بهر طریق که باشد مارا رسوا نکند ، اگر نیکو باشد مارا رسوا نکند تا مگسان بر ما ننشینند که مرا پای این نیست ، واگر ناپسندیده باشد هم رسوا نکند ، از سر نادانی سخنی گفته باشم .

وقتی در تستر صاحب دیوان علاء الدین بنزدیک ما آمد او را با أنواع سخنان گفتم ، او را خوش آمد ، گفت من ترا به‌بغداد خواهم برد ، گفتم مرا کمان سخت است تو نتوانی کشید ، گفت می کشم ، مکرر کردم ، همین جواب گفت ، گفتم مرا سخنی است بشنو که می‌شاید به‌بغداد رفتن یانه؟ گفت بفرما گفتم وقتی درشهر شیراز بردکان حلوائی نشسته بودم طبق عسل نهاده بود مگسان بیامدند بعضی برکنار طبق نشسته و بعضی در میان طبق ، حلوائی بادزن بجنبانید آنها که برکنار طبق بودند بپریدند وآنها که درمیان طبق بودند خواستند که پرواز کنند پایهای ایشان بعسل فرو رفته بود پرهای ایشان نیز بعسل فرو رفت همه هلاک شدند ، مرا وقت خوش شد ، حلوائی مرد اهل بود گفت ای عزیز ما این حلوای صوری از تو دریغ نداریم از این حلوای معنوی که برتو حل شد از ما دریغ مدار ، گفتم همه دنیارا وتنعم دنیارا وقانعان و حریصان دنیارا بر این‌طبق تو برمن عرض کردند مرا در باطن چنین گفتند که این طبق را دنیا دان واین عسل را تنعم دنیا واین مگسان را طالبان دنیا ، آنها که برکنار طبق نشستند قانعان‌بودند ، وآنها که درمیان نشستند حریصان ، حریصان پنداشتند که درمیان (که) نشینند بیشتر خورند ندانستند که «الرزق مقسوم» چون عزرائیل مروحهٔ الرحیل بجنباند آنها که برکنارند خوشی خوردند وخوشی رفتند « فی‌مقعد صدق‌عند ملیک مقتدر »[1] وآنها که درمیان نشینند چندانکه بجنبند فروتر خواهند رفت ، مرا آنروز گفتند که تو کنار طبق اختیار می کنی یامیان؟ من آنروز کنار اختیار کرده‌ام ، اکنون درمیان آمدن وروی به‌بغدادنهادن پسندیده نیاید . این طایفه بعضی سیاحانند وبعضی غواصان ،

۱ـ آیهٔ پنجاه وپنج ازسورهٔ قمر.

سیاحان بری‌اند و غواصان بحری ، آنها که بری‌اند چون پر کنند پردهند وآنها که بحری‌اند چون پر کنند دردهند ، حق عز وعلا آن فرزند را صحبت غواصان جان‌باز روزی گرداناد بحق النبی وآله وصحبه اجمعین .

جواب حضرت شیخ علاء الدوله مکتوب حضرت شیخ حسن را قدس سرهما

بسم الله الرحمن الرحیم توکلت علی‌الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون . السلام علی اهل السلام وانت من أهله وأهل به ، کتاب شریف پدرم شیخ حسن طال عمره رسید بوسیدم و بردیدهٔ خود مالیدم و بخطاب لطیفش که بشرف فرزندی مرا مشرف گردانیده بود نازیدم ، وصیتی که در باب وجود عدم شرایط کعبه رفتن فرموده بودند در همین معنی این ضعیف بانفس خود گفته است

رباعی

مقصود منم زکعبه و بتخانه — محروم بود از این سخن بیگانه
در نه قدمی دراین‌میان مردانه — تا کشف شود حقیقت افسانه

بگوش جان و دل شنیدم و اشارتی که در پاک کردن خانهٔ وجود رانده بودند این بیچاره گفته باشد که

رباعی

سری که میان نظر مردانست — پوشیده زچشم جمله نامردانست
مجموعهٔ اسرار خدا انسانست — هر کس که بسر آن رسد انس آنست

اما عجب حالتی است

رباعی

دردیست میان جان بیچاره نهفت — جز باغم عشق او نمی گیرد جفت
می‌سوزم و می‌سازم و دیگر چکنم — چون‌نیست کسی که باوی این بتوان گفت

در هر حرفی هزار درج پر در درج بود همه را چون جان در برکشیدم وآن پدر را دعاهای‌بسیار گفتم ومنت عظیم داشتم ، ایزدش بمسلمانان ارزانی‌داراد .

مصراع : این دعا را زهمه خلق جهان آمین باد

استفساری که درباب مرید ومرادنموده بودند اگرنظربدان کنیم که اوراخواست که ما را خواست ، مرادیم ، واگر بحکم « وجاهدوا فی‌الله حق جهاده»[۱] جهاد می کنیم ، مریدیم، اماحق‌تعالی‌درکلام‌مجید مریدان‌را سه قسم‌یاد می کند حیث قال: منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة[۲] وفی موضع آخر : یریدون وجهه[۳].

مصراع : کار آن دارد که با توکاری دارد

مثل مثال حلوائی و طبق عسل و مگسان ، همانا که ایشان را در بدایت بوده است از آنکه مبتدی را در اول ارای [۴] (منهیاتش) [۵] کنند درهمه صورتها ، تا ازآن مجتنب می‌شود ، امااین بیچاره را چنان‌نمودند که بردکان احسان خوان کرم گستریده است و طبق افضال درمیان‌نهاده و مگسان که سالکانند و در مقام طیران بدان دکان رسیده اند و بسبب اشارت « لنهدینهم سبلنا »[۶] جرأت نموده اند وبر آن طبق نشسته وحلوائی تقدیر مروحهٔ تجلیات جلال وجمال در دست گرفته ، آنها که به‌تنعمات «ما تشتهی الأنفس و تلذ الأعین»[۷] قانع شده بودند وبرکنارهٔ طبق‌نشسته چون دست تقدیر مروحهٔ تجلیات لطف و قهر جنبانیدن گرفت کم بضاعتان که طاقت تجرع جام مالامال بادهٔ جلال نداشتند از قصور عقل همه ازکرانهٔ قدح بذوقی که بجان ایشان‌رسید قناعت کردند و بقصری از قصور بهشت‌باز پریدند وهمچون خفاش از مطالعهٔ نور خورشید محروم ماندند.

رباعیه

قومی بگزاف درغرور افتادند — واندرطلب حور و قصور افتادند
معلوم شود چو پرده ها بردارند — کز روی تو دور دور دورافتادند

اما آندیگران که درمیان نشسته بودند عاشقان جان باز بودند که پروانه صفت دفع اثنینیت وجود خود را بدل شمع احدیت ساختند وخانهٔ وجود جهت سلطان تجلیات الوهیت واپرداختند ، تا از تجلیات صفات و ذات جلالی و جمالی بهره مند

۱ ـ آیهٔ هفتاد وهشت از سورهٔ حج . ۲ ـ آیهٔ صد و پنجاه ودو از سورهٔ آل عمران . ۳ـ آیهٔ پنجاه و دو ازسورهٔانعام وآیهٔ بیست وهشت ازسورهٔکهف . ۴ ـ آراه یریه ارائةً واراه الشیٔ: جعله ینظرفیه . ۵ ـ ر، مهنیاتش. ۶ ـ آیهٔ شصت ونه ازسورهٔ عنکبوت. ۷ـ آیهٔ هفتاد ویک ازسورهٔ زخرف . ودرقرآن مجید « وفیها ماتشتهیه الانفس و تلذالاعین » و «تشتهی» کماهوالمتن نیز خوانده‌اند علی‌اختلاف القرائة .

شوند خود را درمیان انداختند اما چون هنوز از هستی خود چیزی داشتند چون از مروحهٔ تقدیر بر ایشان‌وزید خواستند تا بپرند ندایی شنودند که آمدن بدست شما بود اما رفتن بدست شما نیست آواز بر آوردند که

رباعیه

اول دل را راه غمت سهل نمود — گفتا برسم بمنزل وصل تو زود
گامی دوسه رفت راه را دریا دید — چون پای‌زپس کشید موجش بربود

و در عسل فضل ایزدی فانی شدند و فنا در عرف صوفیان این مقام باشد و هنوز این مقام نهایت سفر اول است که «جاهدوا فی‌سبیل‌الله»[۱] عبارت از آنست و بدایت سفر ثانی که « جاهدوا فی‌الله حق جهاده هواجتبیکم »[۲] اشارت بدانست رسیده است و بنهایت سفرکه اقصی‌الأمانی است ندانم که در این رسد یا نرسد ، مگسانی که برکناره بودند از مریدان آخرتند و آنها که درمیان بودند مریدان وجه‌الله‌اند و آدمی که بشرف «ولقدکرمنا بنی‌آدم»[۳] مشرف ومکرم شد و انسان که «لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم »[۴] خالق انس و جان در حق او فرمود و مسجود ملائکه گشت از آن بود که مظهر صفات لطف و قهر الهی اوست و بس و این هردو صفت انسان را بر مثال دو بالست ، بیان اعتدال که فرموده است اینجا می‌باید ، آنها که ببال لطف پریدند بهشت جای ایشان آمد و مریدان آخرتند (و آنها که ببال قهر پریدند دوزخ جای ایشان آمد و این طائفه مریدان دنیا اند) و آنها که بهردو بال پریدند «فی‌مقعد صدق عند ملیک مقتدر »[۵] جای ایشان آمد و این‌طائفه مریدان وجه‌الله اند و مصطفی صلی‌الله علیه و سلم با هر سه طائفه‌در قدر فهم هر یکی صورتی از آن خود بیان می کند.

با مریدان دنیا «انما انابشرمثلکم»[۶] می‌فرماید وبا مریدان آخرت«لست کأحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی» می‌فرماید و با مریدان وجه‌الله «لی مع-

۱ ـ آیهٔ دویست وهیجده ازسورهٔ بقره وآیهٔ هفتاد وچهار ازسورهٔ أنفال‌وآیهٔ بیست ازسورهٔ توبه . ۲ ـ آیهٔ هفتاد و هشت از سورهٔ حج . ۳ ـ آیهٔ هفتاد از سورهٔ اسری . ۴ ـ آیهٔ چهارم از سورهٔ تین . ۵ ـ آیهٔ پنجاه وپنج از سورهٔ قمر . ۶ ـ آیهٔ صد و دهم از سوره کهف .

الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب ولانبی مرسل » . دراین مقام از جبرئیل روح نعره برآید که «لودنوت أنملةً لاحترقت» ، مقصود آنکه مریدان وجه‌الله چهار طائفه اند سیاحان و غواصان، (سیاحان غواص و غواصان سیاح) ، سیاحان چون پر کنند پر دهند وغواصان چون پر کنند در دهند اما سیاحان غواص که کاملان مکملند چون پر دهند دردهند و غواصان سیاح که از هرچهار طائفه کاملتر ایشانند چون دردهند پر دهند، ما ایشان را از غواصان سیاح می‌دانیم ان شاءالله که بهمت عزیزش همه طالبان را این مقام روزی شود ، «و ما ذلک علی‌الله بعزیز» [1] .

بی‌ادبی کردم و از روی گستاخی جرأت نمودم اما یقین دانستم که آن پدر داند که مصراع : گل گفته بود هر چه ز بلبل‌شنوی . از این سبب این بیچاره را ملامت نفرماید و در اوقات متبرکه این مفلس بی سرمایه را از خاطر فرو نگذارد ان شاءالله تعالی که وجود عزیز الوجودش که استظهار مسلمانانست باقی باد والسلام . خدمه‌الفقیر الی‌الله علاءالدوله .

حضرت شیخ حسن بلغاری را قدس سره در دوازدهم شهر صفر سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه در واقعه نمودند که ترا سه سال دیگر بعالم آخرت نقل می‌باید کرد ، صباح آنروز این واقعه‌را نقل کردند و در اثنای آن ، کلمات محرق جان سوز بفرمودند و گفتند در دوازدهم شهر صفر سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائه این سه سال عمر من تمام می‌شود ، اما من درماه صفر سفر آخرت نکنم بلکه نقل من در ماه ربیع‌الاول باشد که خواجهٔ هردو سرا در ربیع الاول از دار غرور بسرای سرور نزول فرمود و من قطبی‌ام بر قلب و حقیقت محمدی صلی‌الله علیه و آله و سلم .

وقتی که حضرت شیخ بشهر تبریز نزول اجلال فرموده بودند جمیع اعیان و اکابر و علماء و فضلای شهر تقرب بحضرت شیخ جستند و مولانای اعظم قدوة المفسرین ، افتخار المحدثین ، عمدة‌الموحدین ، عدة‌الملة والدین که قدوهٔ علمای آن شهر بود و برگزیدهٔ دهر بتشریف قبول وارادت شیخ مشرف گشت و همچنین مولانا همام الدین و مولانا حاجی امین‌الدین باله وجمیع مشایخ و علماء آمدند

۱ ـ آیهٔ بیستم از سورهٔ ابراهیم و آیهٔ هفدهم ازسورهٔ ملائکه .

بتشریف ارادت شیخ مشرف و مفتخر شدند بعداز آن فرمودند که مرا بزیارت مشایخ تبریز که مصاحب ایشان بوده ام بریدروزی به گجیل بردند و روزی به‌چرنداب و روزی به‌سرخاب ، در سرخاب چون زیارت بابا مزید را دریافتند وقت بیرون آمدن محفهٔ [1] ایشان بر دیوار خورد و بشکست ، حضرت شیخ فرمودند که بابا مزید شکستهٔ (حضرت) حق بودند این نشان آنست که «أناعندالمنکسرة قلوبهم » [2] چون قفص مارا اینجا شکستند وقتی که این مرغ از این قفص پرواز کند ما را نیز در جوار بابا مزید نهید و چون شیخ از زیارت بخانه آمدند رنجور گشتند و در آن رنجوری غائب می‌شدند همینکه وقت نماز در می‌آمد بخود می‌آمدند ومی گفتند آب بیارید تا وضو سازیم ونماز گزاریم و همچنان‌الله الله گویان ندای امر «ارجعی الی ربک راضیةً مرضیةً »[3] را استماع فرمودند و طائر روح قدسی آشیان شان از این مهبط خاک بآشیان پاک «فی‌مقعد صدق عند ملیک مقتدر» [4] در شب دوشنبه بیست و دوم ربیع‌الاول سنهٔ ثمان و تسعین وستمائه در ایام سلطنت غازان (محمود) خان (أنارالله برهانه) پرواز نمود چنانکه فرموده بودند . اهل تبریز عزای بسزا داشتند، انالله وانا الیه راجعون ، الحکم لله‌العلی‌الکبیر .

مرقد و مزار آن قدوهٔ اولاد رسول وآن زبدهٔ احفادبتول ، آن از تعریف وتوصیف مستغنی، سید جلال‌الدین مهدی نقیب تبریزی حسنی‌رحمه‌الله بمزار حضرت شیخ حسن بلغاری نزدیکست مشهور و معروف ، نسب شریفش بحضرت امام حسن مجتبی علیه‌التحیة و الثناء می‌پیوندد باین نوع :

سید مهدی بن‌سید مرتضی بن‌سید شمس‌الدین علی‌بن‌سید ابی‌المعالی‌بن ابی عبدالله محمدبن حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری بن قاسم بن‌حسن الامیربن زیدبن الامام الهمام‌حسن الرضاء [5] بن امیر المؤمنین‌علی بن ابی طالب علیهم السلام .

وی دانشمند و فاضل و صاحب حال بوده ، اقدم ساداتند در تبریز [6]

۱ ـ محفه : تخت روان. ۲ ـ ا ، والمندرسة قبورهم . ۳ ـ آیهٔ بیست وهشتم ازسورهٔ فجر . ٤ ـ آیهٔ پنجاه وپنجم از سورهٔ قمر. ٥ ـ کذا فی جمیع النسخ . ٦ ـ ا ، «أقدم جماعت شرفاءاند در تبریز » بجای متن .

گوییا قبل از خانوادهٔ ایشان از علویین در تبریز کسی واقع نشده ، گویند سید مشارالیه را در اسلام غازان محمود که بسلطان غازان مشهور است دخل بسیار بوده و همچنین مشهور است که در آتش سوزان در آمده ببرکت صحت نسب و رعایت آن بتقوی وادب و ریاضت و مجاهدت ، آتش وی را نسوزانده باذن‌الله تعالی.

وی و اولاد وی‌رامناصب علیه مثل‌قضا و شیخ الاسلامی و نقابت‌اشراف بوده ، چنانکه در تاریخ ظفر نامه که در احوال صاحب قران امیرتیمور کورکان ، مولانا شرف الدین علی [1] یزدی رحمه‌الله نوشته مثبت و مرقوم است که چون سلطان‌صاحب قران به‌تبریز تشریف آوردند سید رضای نقیب حسنی‌ملاقات‌آن سلطان صاحب قران کردند با تحف و هدایای لایق ، و آن پادشاه عالی جاه مقدم شریف آن سید عالی شأن را معزز و مکرم داشته آسیبی با هل آن شهر از آن لشکر بی‌حد و غایت‌نرسید و سید رضای مذکور را نسب بسید مهدی موسی‌الیه می‌رسد باین‌طریق که : سید رضاء بن سید احمد بن سید محمد بن سید مهدی نقیب حسنی.

(حضرت مخدومی ادام‌الله برکاته فرمودند که درویش ابوالحسن رحمه‌الله که ازثقات بود فرمود که یک‌صباحی بدر خانهٔ سید جارالله بن‌سید ضیاء-الدین بن سید رضاء مذکور رفتم بمهمی ، وی متصدی بیت‌المال تبریز بود و خالی از لاابالیتی نبود، مردم در آن امر از وی بی‌قیدیها نقل می کردند ، شخصی‌دیدم از اهل عراق نالان و گریان در در خانهٔ او نشسته و بقچهٔ که بعضی از اقمشه در او بوده پیش خود نهاده ، از وی سؤال کردم که چه واقع است فرمود که شخصی در این شهر وفات کرده که وارثش من بودم و بندگان امیر جارالله اخذ مال وی کرده اند هر چند تردد می کردم که از وی چیزی بستانم مشارالیه امتناع تمام می‌نمود از آنجا که مقتضی بشریت و محبت دنیا است آتش‌حرص در دلم افتاده با سید مشارالیه تندی کرده سفاهت نمودم مگر در اثنای آن گفت وگو دستی بجانب او افشانده باشم و آن دست ببعضی از بدن او رسیده باشد، شب در واقعه دیدم که حضرت خیرالنساء فاطمهٔ زهراء رضی‌الله تعالی‌عنها در منزلی واقعند چون این معنی

۱ ـ ا ، « مخدوم » علاوه دارد .

برمن ظاهر می گردد از کمال اخلاص مضطرب شده متوجه خدمت آن حضرت می‌شوم که بر ایشان سلام کنم چون سلام می کنم ظاهراً ملتفت‌بجواب من نمی‌شوند و روی از من می گردانند من اضطراب کرده سبب بی‌التفاتی را می‌پرسم می‌فرمایند که دیروز با فرزند من بی اندامی می کنی و دست بجانب وی می‌افشانی و استدعای التفات از ما می کنی من گریان شده استغفار کردم و توبه نمودم ، آنحضرت ظاهراً از سر گناه من در گذشته الحال با این تحفه و هدایا بخدمت حضرت سیادت مآب آمده ام و معذرت می نمایم شاید از گناه این مجرم درگذرد شما نیز در این معنی امداد نمایید. در این اثناء حضرت امیر جارالله از منزل بیرون آمدند ، آن شخص تحفه و هدایای خود گذراندند و زاری و الحاح بسیار نمودند بندگان میر عفو فرمودند والسلام) .

الحال نیز از اولاد امجاد (حضرت سید مهدی) سادات بزرگ معتبر در تبریز ساکنند ادام‌الله برکاتهم،[1] توفی‌سید مهدی رحمه‌الله فی ثلاث و عشرین من جمادی الاولی سنة تسع و سبعمائه، درایام سلطنت(اولجایتو)سلطان‌محمدخدابنده.

مرقد ومزار آن خلاصهٔ صور هیولای روحانی و آن مستخلص‌از عوائق علائق جسمانی، شیخ نورالملة و الدین بیمارستانی رحمه‌الله تعالی درکنار درهٔ گرآب بجانب شرق مزار حضرت شیخ حسن بلغاری است برصفهٔ از سنگ سرخ تراشیده مدفونست و لوح مزارش نیز سنگ سرخ است ، وی از کمل اولیای تبریز است گوییا مرید حضرت شیخ حسن بلغاری است ودر بعضی اسفار نیز در ملازمت حضرت شیخ حسن رحمه‌الله بوده‌اند و خدمات شایسته بایسته بتقدیم رسانده‌اند و حضرت شیخ را لطف بی‌نهایت و شفقت بلاغایت نسبت بآن صاحب هدایت بوده و دیگر سفرها نیز

۱ ـ در روزگار مؤلف کتاب افراد این سلسله در تبریز بسادات نقیب شهرت داشته‌اند و تا زمان وی دارای اعتبار بوده‌اند واشخاص بزرگ و نامدار از میان آنها برخاسته ، مؤلف در بیاض‌خود بنام چند تن از آنها اشارت می‌کند ودربیان سلسلهٔ نسب یکی از ایشان چنین می‌نویسد : « هاشم بن‌قاسم ابن ضیاءبن مرتضی بن رضاء بن احمد بن محمد بن سید مهدی بن‌مرتضی بن شمس‌الدین علی بن ابی‌المعالی ابن‌ابی‌عبدالله محمدبن حسن‌بن‌قاسم‌بن حسن‌بن علی‌بن عبدالرحمن‌الشجری‌بن قاسم‌بن حسن الامیر بن زیدبن الامام حسن‌الرضاء بن امیرالمؤمنین وامام المتقین علی بن ابی‌طالب صلوات الله علیه و علی‌آله من ولده » (نقل از بیاض خط مؤلف) .

کرده و بخدمت بسیار از اکابر نامدار و اولیاء صاحب اعتبار رسیده وفیوضات بی‌شمار نصیب آن قدوهٔ ابرار گشته (و از برکت توجه وی مردم بمرتبهٔ عالیه می‌رسیده‌اند .

مولانا نورالدین جعفر بدخشی[1] قدس سره که اکمل خلفای حضرت امیر سید علی همدانی‌اند قدس‌الله تعالی سره در رسالهٔ بتقریب محبت حضرات سادات عالی‌درجات ، از مشارالیه حکایتی روایت می‌کنندچون در ضمن‌آن فوائد بسیاراست مذکور می‌سازد ، وهی هذه :

سمعت ممن أثق بقوله قال : کنت فی‌صحبة شیخ الاسلام نورالدین - البیمارستانی رحمه‌الله و کان من کبار اولیاء زمانه بتبریز ، و کان فیها سید عالم مشهور بصحة السیادة مبتلی بشرب الخمر ، فرآه الشیخ علی قارعة الطریق ملقی سکران ، فغضب الشیخ عنه وماالتفت‌الیه و مااشتغل بتدبیرالسترعلیه، فلما دخل‌الی بیت خلوته غلب علیه‌النوم و رأی النبی صلی‌الله علیه و سلم فی‌منامه، فأراد الشیخ أن یسلم علی النبی صلی‌الله علیه وسلم فالتفت النبی الی جانب آخر ، فدارالشیخ الی جانبه لیسلم علیه فدارالنبی وجهه عنه ، فوقع الشیخ فی قدمه صلی الله علیه وعلی‌آله وسلم و قال : یا نبی‌الله ماسبب ذلک ؟ فقال صلی‌الله علیه و آله وسلم : عبرت علی‌ولدی فلان و غضبت عن فعله و ماالتفت‌الیه و تدعی محبتی ، أما سمعت ان مجنون المحب للیلی‌مر علیه کلب مراراً وکلما مرعلیه کلب قام‌لاجله ، سأل عن ذلک، فقال : رأیت هذاالکلب یوماً علی باب لیلی فأحترمه لاجل لیلی ، فزعق - الشیخ و تنبه و قام فأدرکه ملقی کماکان ، وقعد و وضع راسه الی‌فخذه حتی أفاق، فرای‌الشیخ ووقع فی‌قدمه ، فحکی الشیخ واقعته معه ، فبکی‌السید بکاءالتائبین وتاب فادخله الحمام وخلع علیه و اشتغل السید بالسیر و السلوک ، و رباه الشیخ حتی صارت‌حاله الی‌ماصار وبلغ مبلغ‌الواصلین .اللهم ارزقنی کمارزقته بمحمدوآله‌وصحبه) .

تاریخ وفاتش معلوم نیست ، والله اعلم بحقیقةالحال و الیه المرجع والمآل .

مرقد ومزار آن دو بزرگ دین‌پرور، مولانا تاج‌الدین علی منشاری و

۱ - « تاریخ وفات عارف أنور، نورالحق والدین جعفرالبدخشی قدس الله سره روز دوشنبه شانزدهم ماه رمضان پیش از طلوع شمس سنة سبع وتسعین و سبعمائة بعد ان بلغ عمره قدس سره الی سبع وخمسین سنة » (نقل ازبیاض خط مؤلف) .

مولانا فخرالدین احمد اره‌گر رحمهماالله تعالی درآنطرف درهٔ گرآب بجانب شمال (واقع است) قریب بمزار متبرک پیرباب قدس سره ، مولانا تاج‌الدین(علی) درعلم قراءت سرآمد روزگار بوده استاد مولانا غیاث الدین محمد نقاش است رحمه‌الله و شاگرد مولانا جمال‌الدین امیره قواس ،که وی شاگرد شیخ برهان الدین ابرهیم[1] جعبری بوده‌و شیخ جعبری شاگرد شیخ عبدالله حریری و شیخ حریری شاگرد شیخ علم‌الدین‌سخاوی (و شیخ سخاوی شاگرد امام ولی‌الله) شیخ ابوالقاسم محمدبن خلف بن احمد الشاطبی و سند شیخ شاطبی تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم درکتب مبسوطهٔ قراآت معنعن ومعین‌است ، غرض‌که سندوی درعلم قراءت بسی عالی افتاده و مولانا فخرالدین درکمال زهادت وعبادت بوده ، مفسر ومحدث و واعظ .

در محلهٔ ویجویه مسجدیست درکمال لطافت و نمایندگی ، بانی‌آن مشارالیه است ومنزل او در همان‌کوچه‌که مسجد در در اوست می‌بوده ، در وقفیهٔ مسجد وی القاب وی را باین نوع نوشته‌اند :

«المولی‌الاعظم،العلامةالاکرم ، والحبرالامام الافخم ، الیم‌الخضم[2] ، والطودالاشم ، مولی‌ملوک‌افاضل الامم، ولاج رماح[3] الورع‌والتقوی ، سباق غایات المجد والعلی،مالک ازمة الفتوی، مظهرکلمات‌الله‌العلیا، سلطان الوعاظ الزاهدین، برهان العلماء المحققین ، فخرالملة والحق والدین ، امام الاسلام والمسلمین ، ناصح‌الملوک والسلاطین، احمد بن‌الشیخ‌العالم العابدالزاهدالورع السعید المغفور، نجم‌الملة والدین، محمدبن‌الشیخ المغفورالمرحوم تاج‌الدین علی‌المنشاری رحمهم‌الله» .

گویندکه در روزی که بنای آن مسجد را می‌گذاشتند از دنیا یک‌تنکه داشته‌چون نیتش‌صادق‌بوده مبلغهای کلی درآنجا خرج شده‌که نه مردم می‌دانسته‌اند

۱- چنین‌است رسم‌الخط درهرجایعنی « ابرهیم» بدون الف. ۲ - بکسراول وفتح ثانی ومیم مشدد . ۳ - رماح - بضم اول وتشدید میم : نیزه داران که اقرب معانی در مقام است . ا ، « رماح » بدون نقطه بهمین صورت‌ضبط‌کرده، بظن‌متاخم بعلم«رتاج»است‌و «رتاج» بکسرراء مهمله وتاء مثناة فوقانیه، باب عظیم و دروازه و در بزرگ که در خرد میان آن باشد واین بسیاق عبارت متن نزدیک وبمعنی لغت « ولاج » انسب و اقرب است .

که آن ازکجا بهم می‌رسد نه خودش ، (بهر حال) بهم می‌رسیده .

میانهٔ وی و حضرت شیخ کمال خجندی اندك نقاری بوده بواسطهٔ آنکه مولانای مشارالیه درکمال تقشف [۱] و زهادت بوده و حضرت شیخ در غایت عرفان و مشرب‌تصوف، ومثل مشهوراست، مصراع : که‌بعدالمشرقین آمد میان‌شیخ ومولانا .

(تذکره) : شیخ عارف کامل عزالدین محمود کاشی [۲] قدس سره در ترجمهٔ عوارف فرق میانهٔ این دو طبقه گفته از آنجا معلوم می‌شود که نزاع ایشان از چه‌سمر است ، می‌فرمایند که زهاد طایفهٔ باشند که بنور ایمان وایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را درصورت قبح معاینه بینند و از التفات بزینت مزخرف‌فانی او رغبت بگردانند و درجمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این طایفه از صوفیه واهل عرفان بدانست که زاهد بحظ نفس‌خود ازحق محجوب‌است، چه‌بهشت مقام حظ نفس است « فیها ماتشتهی‌الانفس » و صوفی بمشاهدهٔ جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دوکون محجوب ، همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود چنانکه درحدیث است «الدنیا حرام‌علی‌اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی‌اهل‌الله» . پس صوفی‌را در زهد مرتبهٔ بود وراء مرتبهٔ زاهد که حظ نفس از آن دور بود، بهرحال هر دو بزرگند دریوزهٔ خاطر می‌باید کرد از ایشان ، والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب .

مرقد و مزار آن راهرو راه‌بین ،پیر عمادالدین رحمه‌الله دربالای(درهٔ) گراب در پشتهٔ کوهی واقع است. مرد عزیز صاحب حال بوده بخدمت شیخ صدرـ الدین (رواسی که از خلفاء حضرت شیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی است قدس سره) مشرف شده بوده در وقتی که او متوجه حرم محترم کعبه بوده‌اند و حضرت شیخ مذکور جهت آنجناب اجازه‌نوشته‌اند از خط شریف ایشان نقل شد ، (وهی هذه :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . اما بعد حمدالله تعالی والصلوة علی نبیه محمد وآله و أصحابه چون همای سعادت ازلیه بال عنایت گشوده بندهٔ را بسایهٔ مرحمت

۱ ـ تقشف ـ بر وزن تفعل : بقوت اندك و جامهٔ درشت و چرکین‌بسربردن (آنندراج) .
۲ ـ ا ، « القاشانی » بجای «کاشی » .

که مایهٔ دولت وصول بدرگاه اقبال و قبول است مسعود فرماید هرآینه شاهباز روح پرفتوح او مایل طیران در هوای فضای طلب حقیقت گردد ازکامگاه غرورکه دنیای پرعنا است عازم حظایر قدس ومساکن انس گردد و در بحر ژرف درد طلب غرق هوای جانان شده از سر قدم سازد و چون بیند که بخود راه بپایان نتوان‌برد و بی‌بدرقه این‌طریق عمیق نتوان سپرد که «من‌لاشیخ‌له فشیخه شیطان» شوق بجمال قافله سالاران طریقت و راه‌نمایان بحقیقت که اولیای کبار و رهروان نامدارندبر دل بی‌غل او غالب گردد تا بوسیلهٔ این طلب بدین مقصد أعلی و مطلب أسنی واصل شود . بیان این‌حال وترجمان این‌مقال، حال باکمال قدوة السائرین‌واسوة‌السالکین، العابر عن برازخ المنزلین ، الزائر للحرمین المحترمین ، أخی عمادالملة والدین زیدتوفیقه فی‌اکتساب أسباب الترقیات الی مدارج معارج العرفان و ذری مقامات الکشف والعیان است که مدتی مدید و عهدی بعید در این‌کوی خاك راه این طایفه بوده وبآداب طریقت متأدب گشته و روز بروز شعف طلب حق برسراو متزاید می‌بوده ، چون این ضعیف بوسیلهٔ عزیمت حرم محترم ببلدهٔ طیبهٔ تبریز رسید وآثار انوار تعب طلب و تعطش بزلال فیوض عوالم غیبیه و مواطن لاریبیه از مشارالیه دریافت ، او را در معنی نهان از او، بجذبات روحیه وتصرفات‌خفیه در قید می‌آورد و برموزسریه او را صید می‌نمود تا او از روی بیقراری در قدم وقت درویشان می‌افتاد والتماس قبول می‌نمود ، بعد از استخارهٔ حقیقیه او را قبول کرده بتوبه و تلقین ذکر و مقراض طریقت رسانید و اسبوعی بعزلت نشانید تا از حضرت فیاض بی‌علت بعضی فیوضی که بر سالکان این طریق عمیق و واصلان برحیق‌سلسبیل تحقیق وارد می‌شود بروی فایض و وارد گشت و چون دلش بذکر ذاکر شد و بنور ونارنفی و اثبات‌منور گشت او را اجازت کرده شد که هرکجا که باشد حلقهٔ ذکر بگرداند و اقامت وظیفهٔ أوراد معینه در اوقات نماید و اگر طالب صادقی باشد که خواهد که از وی توبه وتلقین بگیرد از طریقی که تلقین و توبه یافته او را بدین شرف برساند؛ وصیت او آنکه در همه اوقات و احوال قانون ورع وتقوی و متابعت شریعت رعایت نماید وجهد کند تا از وی ضرری به بندگان خداوند تعالی نرسد و از دنیا بقدرکفاف تصرف

نماید و از رعونت و سمعت و زیا و میل خفی که در نفس می‌باشد بهواها وشهوات که حجب ظلمانیه است مجتنب و محترز باشد و این ضعیف را بدعای خیر یاد آورد، توفیق وصول بدرجات اولیاء وکبراء طریق رفیق باد . حرره الفقیر الی‌الله صدرالدین محمد[1] الرواسی فی غرة جمادی الاولی ببلدة تبریز ، سنة ثمان و اربعین و ثمانمائة .

و شیخ صدرالدین رواسی مرید شیخ زین‌الدین خوافی اند و او مرید شیخ نورالدین عبدالرحمن بن محمدبن عبدالرحمن بن عبدالسلام القرشی البحیری‌المصری و او مرید شیخ جمال‌الدین یوسف کورانی اعجمی و او مرید شیخ حسن شمشیری است و او مرید شیخ محمود اصفهانی است و او مرید شیخ (نورالدین) عبدالصمد نطنزی است و او مرید شیخ (نجیب‌الدین علی بزغش) شیرازی و او مرید شیخ شهاب‌الدین (ابوحفص) عمر سهروردی است و سلسلهٔ سهروردیه مشخص ومعین و در همین کتاب مکرر مذکور گشته و پیر عمادالدین بخدمت دیگر اعزه نیز رسیده فاما سلسلهٔ معینی که دارد اینست، والله‌اعلم .

خانگاه وی درمحلهٔ چهار منار تبریز بوده کسانی که بخدمت حضرت پیر ارادتی‌داشته‌اند و ریاضتی می کشیده‌اند چون کمالی می‌یافته‌اند اجازهٔ پیردیگی بوده که بوی می‌داده ، ارشاد وی همین بود یعنی‌نان وآش‌در راه خدای می‌باید داد و بذل وایثار را صفت خود می‌باید ساخت .

بیت

گرتو فطیری بفقیری دهی پیش خدا خویتر از صد چله

از بعضی از ثقات منقول است که می‌فرموده‌اند از حفاران قبرحضرت پیر شنیدم که در وقت حفر قبر وی بوی طعام بمشام ما از آن قبر می‌رسید .

حضرت مخدوم قدس سره به‌تبریز که تشریف آورده‌اند پیر درقید حیات بوده‌اند احیاناً روزی به تکیهٔ شاه حسین سربلی رفته‌اند ، مجلسی واقع بوده ، باعث مجلس اینکه دست غیری به پیرعمادالدین رسیده راه خود را پاك سازد بدعای‌ارباب طریق چنانکه دأب اهل شد و ید است و ارباب فتوت ، و پیراز این معنی بسی خجل

۱ ـ « ر « صدربن محمد » بجای « صدرالدین محمد».

و منفعل ، چون حضرت مخدوم مطلع گشته‌اند براین حال ، فرموده‌اند که پرسش قضیهٔ هر طبقه را بطریق وقاعدهٔ آن طائفه می‌باید پرسید، پیر عمادالدین از چه فرقه است؟ معلوم گشته که وی از صوفیه است ، حضرت مخدوم فرموده‌اند پیش صوفیه خود غیر نمی‌باشد .

بیت

کجا غیر وکو غیر وکو نقش غیر سوی الله والله مافی الوجود

دیگر کسی را یارای سخن گفتن نماند و پیر از چنگ آن جماعت رهایی یافته[1] .

از فضائل مآب نادرالعصر مولانا شمس‌الدین محمدمعرف رحمه‌الله استماع افتاد که فرمود شخصی بخدمت پیر عمادالدین آمد از روی اضطراب وگفت امشب در خواب دیدم پای برخدا نهاده‌ام تعبیر واقعهٔ من بکنید و از هیبت و ترس این‌واقعه نزدیکست که بمیرم،حضرت پیرتوجه بجانب جداموی[2] مولانا شمس‌الدین مذکور که از جملهٔ مریدان کارکردهٔ پیر بوده کرده فرمودند که تعبیراین واقعه را باسلوب مرغوب چنانکه باید بکن[3] مشارالیه از روی اخلاص تواضع نموده متوجه شد بعد از توجه فرمود که کفشت را بیاور چون کفش را آورد فرمود تا شکافتند کف آن کفش را ، [4] دیدند که بجای خورده که در ته کفش می‌نهند کاغذی بیرون آمد که (لفظ) الله بر او نوشته بودند ، حضرت پیر تحسین بلیغ فرمودند[5] گفتند تعبیر این واقعه همین بود[6] ، والله اعلم .

از جناب (فصاحت شعار تقوی آثار) مولانا اسمعیل قوسی ولد مولانا علیجان قوسی[7] رحمهماالله استماع افتاد که مولانا از پدر خود (درویش علیجان)

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ مقصود جد مادری است ، در بعضی از حواشی کتاب بحثی در باب این عبارت شده . ۳ ـ ا ، بجای عبارت متن چنین آورده : «گفت امشب خواب عجیبی دیده‌ام دیدم که پای برخدا نهاده‌ام تعبیر واقعهٔ من بکنید که نزدیکست که از خوف هلاك گردم ، حضرت پیر توجه بیکی از خلفای خودکرد و فرمود که تعبیر این واقعه چنانکه باید بکن » . ۴ ـ ا ، فرمود تا ته کفش را شکافتند . ۵ ـ ا ، حضرت پیر تحسین آن خلیفه فرمودند . ۶ ـ ا ، کلمه « گفتند » ندارد وچنین است : « و تعبیرآن واقعه همین بود » . ۷ ـ ا ، «علیجان کمانگر تبریزی » بجای «علیجان قوسی ».

نقل می‌فرمودند که در اوان جوانی نیز دردطلب مونس خاطر فاتر بود هرجا که می‌شنیدم درویشی‌است از سر قدم‌ساخته بخدمتش می‌شتافتم که‌شاید طبیب دل‌بیمار من گردد از آنجمله حاجی فتح‌الله نام درویشی از مریدان پیر عمادالدین در آن ولانشو و نما یافته و به چرنداب رفته در حوالی مزار کثیرالانوار مولانا تاج الدین کرکهری و مولانا شمس‌الدین محمد گرده بازو و خواجه سلمان ساوجی شاعر که‌در یک موضع واقع شده جای گرفته و برای خود خلوتی ترتیب داده، مردم بخدمتش ترددمی‌نمودند فقیر را نیز بخاطر رسید که‌بملازمت وی مشرف می‌باید شد و دریوزهٔ خاطر می‌باید کرد و استدعای فاتحه نمود ، اناری چند گرفته بخدمتش رفتم چون مشرف شدم (و پارهٔ صحبت داشتم) وی فرمود که جوان قابلی و دردطلب درنهادت هست وقت را غنیمت دان و سر از متابعت ما درمپیچ و دست ارادت بما ده (که هر چه می‌طلبی اینجا هست) تا بجایی رسی ، گفتم ان‌شاءالله تعالی هرگاه که از غیب (و از عالم لاریب) اشارتی بود بخدمت مشرف گردیم سالهااست که‌این مخزون خاطر محزون است، وی‌را از این سخن قهرآمد و نارها را که پیش وی نهاده بودم بر من رد کرده گفت [1] من ترا در عالم شهادت می‌طلبم تورجوع بعالم غیب می کنی (وعبث می گویی و این را عیب نمی‌دانی) القصه اهانت بسیار از وی یافته بیرون آمدم بخاطر رسید که پیش‌پیر وی پیرعمادالدین روم‌واز وی شکوه نمایم، روز دیگرش صبحی نماز گزارده بزاویهٔ پیر عمادالدین بچهار منار رفتم چون حلقه بر در زدم پیر عمادالدین در پس‌درایستاده بود (کأن انتظار می کشید) آواز داد و باین عبارت خطاب فرمود که ای علیجانم و ای روشنی چشمم خوش آمدی و صفا آوردی ، سخن آنست که تو گفتی تا کسی ازعالم غیب او را اشاره نشود دست ارادت بکسی نمی‌تواند داد هزار دیو رهزن درراه است.

۱ ـ ا ، « وآن رمانها را همان زمان ردکرده گفت» . این حکایت عیناً در « بیاض مؤلف » بسال نهصد و پنجاه وشش با خط مؤلف منقول است ودر آنجا بجای متن وعبارت ا ، چنین می‌نویسد: « و نارهارا که برده بودم همه را برمن زد وگفت ... »

مثنوی

ای بسا [1] ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست
دست ناقص‌دست شیطان‌است و دیو زانکه اندر دام تلبیس است وریو

فتح‌الله دیوانه است و نمی‌داند و او را از ریاضت و مجاهده هیچ نصیبی نیست ، پس مرا باندرون زاویهٔ خود برده شربتی از عسل ساخته پیش آورد و پارهٔ نان جوزی [2] در او ترید کرده با هم تناول کردیم ، دریوزه از خاطر فیض مآثرش نموده وداع خدمتش کردم .

مرقد و مزار آن پیروان راه نبی وطالبان طریق ولی، عین علی‌وزین‌علی رحمهماالله تعالی بر بالای کوه سرخاب مشخص و معین است ، تکیه ایست که جماعت درویشان از سلسلهٔ رفیعهٔ حضرت شاه نورالدین نعمت‌الله ولی قدس‌الله تعالی سره در آنجا ساکنند و مدعی ایشان آنکه اینجا مزار دو پسر حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام است مسمیان به عون علی و زید علی [3] .

مخفی نماند که حضرت امیرالمؤمنین علی را علیه‌السلام [4] پانزده پسر بود بدین ترتیب :

امام حسن و امام حسین و محسن ابناء فاطمة الزهراء علیها السلام ، (امام حسن و محسن که درکودکی وفات نمود در بقیع مدفونند) [5] عبدالله و عثمان و عباس و جعفر از ام‌البنین بنت حزام [6] بن ربیعه متولد گشتند و در کربلا در

۱ ـ اصل ، « چون بسی » ك ، ث ، هکذا بتقلید ، متن از ا . ۲ ـ چنین است در اصل و ا ، هکذا « بیاض خط مؤلف » صریحاً « جوزی » و درآن چنین نوشته : « فتح الله دیوانه است و نمی‌داند و اورا از ریاضت هیچ فایده نیست وهیچ نخواهد شد ، مرا باندرون زاویه برد وشربتی ازعسل کرده پارهٔ جوزی در او ثرید کرده پیش آورده با هم خوردیم و در یوزه از خاطر مبارکش نمودم و بیرون آمدم » . ك ، حک وبصورت « جوی » تصحیح شده ، ث، « جوی » بتقلید ك . ۳ ـ اصل، « زین علی». متن ازا . در نطنز نیزمقبره‌ایست بنام عون بن علی ازآثار دورهٔ صفویه . ٤ ـ ا،کرم‌الله وجهه . ٥ ـ متن‌از ا ، اصل : « محسن درکودکی فوت شد » بجای « امام حسن ومحسن‌که درکودکی وفات نمود در بقیع مدفونند ». ٦ ـ نسخ کتاب همچنین مخطوطهٔ خلاصة الاخبار در هرجا مضطرب وبصورت‌حرام، حزام، خزام، خرام، باختلاف وتشویش ضبط شده ، تصحیح متن : « حزام » بکسرحاء مهمله و بازاء معجمه از تاریخ طبری در باب ازواج‌و اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اعیان الشیعه در شرح احوال ابوالفضل‌العباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام . او ابوالمجل حزام بن خالد بن ربیعه از بنی‌کلاب است .

ملازمت و معاونت (حضرت) امام حسین علیه‌السلام شهید شدند و عبیدالله وابوبکر از لیلی بنت مسعود تولد نمودند و هم در کربلا شهید گشتند ویحیی و عون ازأسماء بنت عمیس در وجود آمدند ، در روضةالشهداء مذکور است که عون نیز در کربلا شهید شد و محمد الاکبر که به‌محمد حنفیه اشتهار یافته از خوله بنت جعفربن قیس متولد گشت(و در حجاز وفات یافت) و عمر اطرف از أم حبیب بنت ربیعه بدید آمد و محمد الاوسط ومحمدالاصغرمعلوم نیست که مادر ایشان کدام یک از زوجات طاهرات آن حضرت بوده اند وحضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام علی مدةالعمر نه زن خواسته ، اول فاطمه بنت رسول‌الله صلی‌الله علیهما و تا او در حیات بود زن دیگر در حبالهٔ نکاح نیاورد. دوم أم‌البنین بنت حزام بن ربیعه. سوم أسماء بنت عمیس که اول زن جعفر طیار بود بعد ازآن زن ابوبکر شد و محمد ابوبکر (از او متولد گشت) وبعد از آن زوجهٔ أمیرالمؤمنین علی شد یحیی و عون از او متولد گشتند کماذکر. چهارم ام حبیب بنت ربیعه. پنجم امامه بنت أبی العاص [1] ششم خوله بنت جعفر بن‌قیس. هفتم حجاء [2] بنت امرؤالقیس کلابی. هشتم لیلی بنت مسعود. نهم ام سعید بنت عروه. وحضرت أمیرالمؤمنین علی‌را از پنج پسر اولاد است از امام حسن و امام‌حسین ومحمد حنفیه‌وعباس‌شهید و عمراطرف. کذا ذکره فی‌تاریخ خلاصة‌الاخبار . بهر حال زیدبن علی موجود نیست و عون در کربلا شهید شده ، والله أعلم بحقیقةالحال .

از حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته چنین استماع افتاد که دو برادر بوده اند آنجا که بأمر جولاهی اشتغال داشته‌اند و خالی از حالی نبوده اند. برافواه و السنهٔ بعضی مردم چنین است که آن دو برادر جولاه گاه بوده که یکی از آن دو ببازار می‌آمده و بریسمان خریدن ، اگر در ریسمانی تردد می‌داشته که نیک است یا بد از بازار دست دراز می کرده و ریسمان‌را ببرادر می‌رسانده وبه لاونعم‌ازوی جواب می‌شنیده ، والله أعلم بحقیقةالحال والیه‌المرجع و المآل .

۱ ـ ا ، « العاص » ، اصل ، مطابق الکامل و تاریخ طبری ومخطوطهٔ خلاصة الاخبار .
۲ ـ چنین است نسخ کتاب . الکامل : « مخبأة » ، طبری : « محیاة » ، هر دو طبع اول مصر .

مرقد ومزار آن سرور اهل یقین اخی‌خیرالدین رحمةالله علیه در پیش مزار بهلول است در حوالی گنبد (و) دولهٔ عرب[1] . (بهلول) مجذوبی بوده که خالی از اشرافی [2] نبوده یکی از امیر زاده‌های آق قوینلو وی را کشته و اخی خیرالدین عزیزی بوده از اهل حال در چهار منار زاویه داشته که بتربیت طالبان آنجا مشغول می‌بوده و آن زاویه تا آخرهای حکومت سلاطین آق قوینلو دایر و معمور بوده چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی (قدس سره در وقت معاودت از سفر مبارک حج) در بیست و چهارم جمادی‌الاولی سنهٔ ثمان و سبعین و ثمانمائه درایام سلطنت حسن پادشاه به تبریز آمده بآن زاویه فرود آمده و آنجا درکمال معموری بوده الحال از آن اثر و آثار نمانده . از مفخرالصلحاء (مولانا حاجی نورالله شماع نورالله قبره ، چنین شنیده شد) می‌فرمودند که آباء و اجداد ما مرید اخی خیرالدین بوده اند و خدمت اخی بأمر بکسمادپزی مشغول بوده و آن نانی است که در فرن می‌پزند و حضرت اخی بجای هیمه چراغ نفطی در زیر آن فرن می گذاشته نان پخته می‌شده و آن چراغ بهانه بوده .

(خدمت تقوی ایاب ، صلاحیت قباب ، مولانا صدرالدین محمد کتاب فروش [3] سلمه‌الله و أبقاه مشغولی مشارالیه را بأمر بکسمادپزی باین نوع تقریر فرمودند که از مردم ثقه شنیدم که پدر اخی خیرالدین بکسماد می‌پخته و می فروخته و شغلش این بوده ، چون وی وفات نموده روزگار مساعدت اخی خیرالدین ننموده افلاس بر وی مستولی شده ، شبی حضرت شاه اولیاء علی مرتضی را رضی الله عنه در واقعه دیده که وی را أمر کرده که تو نیز بکسبی که پدرت می کرد مشغول شو و او گفته : یا مولی‌مرا استطاعت نیست ومایهٔ این کار ندارم ، حضرت امیر فرموده‌اند که تو خمیردان و آلات آن کار را مهیا گردان و قدرت خدا را ببین ، وی خمیردان را بجای خود گذاشته وآن چیزی که بر بالای خمیردان می پوشند بر سر آن پوشیده و از دکان بیرون آمده ، چون ساعتی بر این گذشته

۱ ـ امروز در تبریز نام و نشانی از این محل نیست . ۲ ـ اصل ، « اشراقی » با قاف ، متن با فاء از ا ، درست و قطعی است . ۳ ـ وفات تقوی شعار مولانا صدرالدین محمد کتاب فروش تبریزی شب دوشنبه بیست ودوم ماه ذوالقعده سال نهصد وهشتادوشش « بیاض خط مؤلف » .

باز آمده خمیردان را پر یافته، بطریق مذکور چراغ نفت بر زیر فرن گذاشته و مشغول گشته و هر چه پیدا می‌شده صرف فقراء و مساکین می کرده) و مردمی که بگرداخی می گشته اند از مناهی‌و ملاهی مجتنب و محترز می‌بوده‌اند و از حالات صوفیان محقق بهره ور. ع: «همین بس مردم صاحب‌نظر را» (و قبر مولانا لسانی شاعر بی بدل نیز درآن حوالی است ، وی شیرازی است سفر بسیار کرده در بغداد نیز بسیار می‌بوده کأن در آخر قرار توطن به تبریز داده بود تا درذی حجهٔ حجهٔ اربعین و تسعمائة وفات نمود بفجأة در روزی که الامه سلطان تکلوکه از قزل باش گریخته به‌روم‌رفته به‌امداد رومیان آمده در تاریخ مذکور تبریز را گرفت و در احدی واربعین سلطان روم آمد به تبریز و از آنجا به‌سلطانیه و خرقان و درجزین و همدان وبغداد رفت و عثمانلو را فتح بغداد درآن سال میسر شد ، و الله اعلم)[1].

مرقد ومزار آن معتمد عالم‌مثال‌بلطف سرمد، مولانا غیاث‌الدین محمد رحمه‌الله بالاتر ازگنبد عرب برکنار دولهٔ عرب از تبریز که بآن‌جانب می‌روند بردست راست واقع است و الحال بمزار مولانامیرک چهار مناری مشهور است که (او نیز) مرد عزیزی بوده از اولاد مولانای مذکور ، مولانا غیاث الدین محمد عزیزی بوده اهل حال . چنین مشهور است که وی چهار صد نوبت حضرت رسالت پناه‌را صلی‌الله علیه و آله و سلم در خواب دیده و دیگر از اکابر صحابه و تابعین (و تبع تابعین) و سایر اولیاء ازمتقدمین ومتأخرین رضوان‌الله‌تعالی علیهم‌اجمعین ، مسودات آن‌واقعه ها بعضی‌بنظر این کمینه‌رسیده برخی ازآنها دراین مختصر نوشته می‌شود، و بالله‌التوفیق .

درماه ربیع‌الاول سنهٔ سبع و عشرین و ثمانمائه (در واقعه) بخدمت‌حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم مشرف شدم پیش چشمهٔ پادشاه ، دست وی را بوسیدم او نیز بر جبینم بوسه داد و فرمود خوار و ذلیل باد هرکس که دست بر جبین تو زند ، در آن حال مرغ سبزی نزد او حاضر شد ، حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم فرمود که بر پشت او سوار شو ، بنده بر پشت او سوار شدم مرغ پرواز کرد و

۱- متن از ا ، در تنسیق‌جملات و بعضی مطالب با نسخ ثلاثهٔ ر ، ك ، ث ، اندکی اختلاف دارد .

بنده رابرد برآسمانها ، آسمانها را مشاهده کردم پشت آسمان بسان آهن بود وبعضی سرخ و زرد و علی‌هذا در هر آسمانی جمعی از فرشتگان دیدم بعضی در قیام سرها بطرفی کج کرده و متحیر ایستاده و بعضی‌در رکوع و بعضی درسجود و بعضی بکله ایستاده و عرش رحمن را مشاهده کردم حملهٔ عرش از اطراف عرش معلق بودند ، باز همان مرغ بنده را آورد بهمان جایگاه که برداشته بود .

شبی حضرت رسول را صلی‌الله علیه و آله و سلم دیدم در برابر مدرسهٔ فخرالدین احمد بر در آن مسجد ایستاده ندا فرمود که مولانا محمد بیا ، من برآنم که تو بامن دربهشت خواهی بودن، بدین جایزه بمن چه می‌دهی؟ بنده گفتم که‌ای رسول خدا مرا چه باشد که لایق حضرت تو باشد فرمود که هر نمازکه بگزاری بر من ده صلوات بده .

شبی حضرت رسالت را صلی‌الله علیه وآله و سلم بخواب دیدم پیش درهٔ دو برادران ، برسر قبری نشسته بود ومی گریست، بنده پرسیدم که یارسول‌الله چرا می گریی؟ فرمود که این مردی‌است که‌خود را مدح می کرد که من چنینم‌این زمان عذاب می کنند او را ، من می گریم که یارب امت مرا نیزچنین‌عذاب خواهند کرد؟ از ناگاه آوازی آمد که یا احمد از برکت اشک توکه بر این‌قبر رسید خدای تعالی این کس را آمرزید و هرگز کسی را از امت تو چنین عذاب نخواهد بود پس آنجایگه اسبی پیدا می‌شود سفید حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم به بنده اشارت می کند که برنشین و بروکه ازراه دور آمدهٔ خسته نشوی‌آن اسب در راه بابنده بکلمات می‌آید ومی گوید که خدا مرا از برای تو آفریده است‌در روز قیامت نیز بر من سوار خواهی بود .

در ماه رجب سنهٔ سبع و عشرین و ثمانمائه روز سه شنبه شبش حضرت رسول را صلی‌الله علیه و آله و سلم دیدم بر تختی نشسته بود بنده را چون دید دست در دیوار [1] و از آنجا طاقیهٔ بیرون آورد از طلا بر سر من نهاد و یکدست جامهٔ مرصع در تن بنده کرد و گفت این زمان بزرگ شدی . در برابرش تختی دیگر

۱ ـ چنین است در تمام نسخ ، ظاهراً فعل فاعل ساقط است مانند «کرد» یا غیرآن .

وادید شد، بنده را گفت که تو برو بر آن تخت بنشین بعد از آن جبرئیل علیه‌السلام آمد نزد او گفت خدا ترا سلام می‌رساند و می گوید که هر کسی در نماز عصر در رکعت اول یکبار والعصر بخواند و در رکعت دوم قل یا ایهاالکافرون ، خدای تعالی او را بیامرزد اگر چه گناه او از ستارگان بسیار تر باشد بعد از این جبرئیل اشارت کرد بسوی رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم و فرمود که به‌محمد بگو تا این خبر را بامتان تو برساند که من بدین سبب آمده ام تا او را ببینم و این بشارت برسانم .

شبی حضرت رسالت‌پناه را صلی‌الله علیه و سلم بخواب دیدم سخنی چند فرمود از برای یکی‌و بنده سیزده نوبت بر چشمهاش بوسه دادم و بغایت غایت‌تعظیم کرد و بنده را بعسل سفید و گوشت و نان نازک ضیافت کرد بنده ازخواب بیدار شدم .

شبی بخواب دیدم که نوری پیدا می‌شود درکوشک ما ، از میان نور سلامی می‌آید حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم آنجا پیدا می‌شود می گوید که ای خدا به‌محمد چیزی بده می گوید که هر چیزی که ازمن بخواهی بدهم‌بنده گفتم خدایا ما را بیامرز ، دوستان ما را بیامرز ، می‌خواهم که صحت و سلامت را نیز بخواهم ، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه و آله و سلم گفت مخواه .

شبی حضرت رسول را بخواب دیدم میان خواب و بیداری چنانکه خوابم نبرده بود چهار فرشته باوی بودند به‌بنده گفت خواب مکن بر خیزید و هزار بار بگویید « لاحول ولاقوة الابالله‌العلی‌العظیم » ، من می‌روم وگرد خانه‌ها برمی‌آیم می‌بینم که در چکارند می گویم که امشب خواب مکنید .

شبی بخواب دیدم که حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم در مدینهٔ طیبه در راهی می‌رفت بنده نیز با او رفتم ، رفت بر سر قبرش و دو رکعت نماز گزارد و درون قبرش رفت و باز بیرون‌آمد ونماز گزارد و چهار نوبت چنین کرد ، بنده گفتم : چرا چنین می کنی؟ گفت: از برای آنکه خدا امتم را ببخشد .

شبی بخواب دیدم حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم در درب

سنجار [۱] گفت: محمد خدا از تو راضی باد بیا پیش من . به بنده گفت : چرا برات ندادید؟ بنده گفتم: ختم کردیم . گفت: نه چیزی دیگرمی‌بایستی کردن و بخش مرا دادن بخش من‌جدا است، بنده گفتم ایشان که آنجا بودند همه درویشان بودند بتو نرسید . گفت: نیت من بگردهٔ بود . گفتم: درشب‌برات نمازمی‌باید گزارد؟ گفت: بلی چهل و چهار رکعت نماز می‌باید گزارد، هرکه این نماز را بگزارد آتش‌دوزخ بر او حرام گردد و عذاب گورش نباشد وبی‌حساب ببهشت رود و آنقدر که ازعمرش مانده باشد دو آنقدر شود ، از خواب بیدار شدم .

شبی‌حضرت‌رسول راصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بخواب‌دیدم درکهبازار[۲]،مردم را جنگ می کرد که قضا ازشما گردید بسبب آنکه شما نماز می گزاردید باز دیگر چرا نمی گزارید؟ ایشان گفتندیا رسول‌الله ما نمازمی گزاریم .حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله و سلم فرمود که از ترس خدا نمی گزارید بعد از آن گفت نمازکنید که خاص باخدا بسخن آید ، خدا را حاضر دانیدتا خدا شما را بیامرزد و قضاها بگرداند و بمجلس‌علم نمی‌روید و بروید مگرسخن مرا نشنیده‌اید که «من‌جلس‌عندعالم ساعتین وسمع منه کلمتین‌وجبت‌له جنتین» حضرت‌رسول‌درکلمات‌بود که ازخواب‌بیدارشدم .

شبی حضرت رسول را صلی‌الله علیه وآله و سلم‌دیدم که نماز می گزارد در مسجد مدینه ازناگاه سلام‌داد چند نوبت برخاست ونشست . پرسیدم که یا رسول‌الله بسبب چه چنین کردید؟ فرمود که جبرئیل آمد برخاستم بعد ازآن میکائیل‌آمد برخاستم بعد از آن اسرافیل آمد برخاستم بعد ازآن عزرائیل آمد برخاستم . پرسیدم که یا رسول‌الله ایشان چه گفتند ؟ فرمود که گفتند : وای برآن کس که نماز خفتن را نگزارد .

شبی حضرت رسول را صلی‌الله علیه وآله وسلم دیدم دربازاری ایستاده برادرم محمود را اشارت کردم که دست‌حضرت رسول را ببوس اومی گوید که شرمم

۱ ـ ظاهراً مقصود دروازهٔ سنجاران‌است وسنجاران یا سنجران نام یکی‌از محلات قدیم‌تبریز بوده، دروازهٔ سنجاران از دروازه‌های ده‌گانهٔ باروی کهنهٔ این شهر و پیش از قلعهٔ غازانی است .

۲ ـ که بازار، بفتح اول وسکون ثانی .

می‌آید حضرت رسول بنده رادرکنارگرفت و بوسید روی مرا و فرمود که بحق خدایی که نفس محمد بیدقدرت اوست که خدای تعالی ازآن‌وقت که آدم را آفریده‌است تا این‌دم بغیر از نوح و ابرهیم و آدم و یعقوب و یوسف و اسحق وعیسی و موسی هیچ پیغامبری را هیچکس را از تو دوستر نداشته است.

فی رابع شعبان سنة سبع و عشرین و ثمانمائه دیدم که آسمانها و زمینها درسجده درآمدند وچراغها و قندیلهای‌نور از آسمان بشیب می‌آوردند یک فرشته آمد به بنده گفت که من جبرئیلم آمده‌ام تا ترا پیش خدا برم بنده از ذوق بلرزیدم و تا روز نخوابیدم.

شبی حضرت رسول را صلی‌الله علیه آوله وسلم دیدم بنده را فرمود که چون از نماز صبح فارغ شوی ده نوبت سورهٔ والعادیات بخوان هر که بخواند عمرش درازشود و در بهشت رود و ثواب پنجاه شهیدش باشد.

شب سه‌شنبه بیست‌ونهم ذی‌الحجه حضرت رسول‌را صلی‌الله علیه وآله وسلم دیدم در مدینه فرمود که چون‌در جامه خواب می‌روی ده نوبت‌بگو یاحلیم وآیتی از آخر سورهٔ انعام بخوان که قوت بدن زیاده می‌گردد و درویشی را می‌برد و چند کلماتی بابنده گفت.

دیگر خوابها بود که اکابر صحابه و تابعین وتبع تابعین وسایر اولیاء را دیده بود باینها اختصار کرد تا بطول نکشد.

فائده : مخفی نماند که هرکه‌پیغمبر را صلی‌الله علیه وآله وسلم بصورت (وهیأتی) که‌در دنیا بوده بیند پیغمبر را دیده و شیطان بآن‌صورت ظاهرنمی‌تواند شد و ترمذی از ابن مسعود رضی‌الله عنهما روایت کند که مصطفی صلی‌الله علیه‌و آله وسلم فرمود:« من رانی‌فی‌المنام فقد رانی‌فان الشیطان‌لا یتمثل بی».(شیخ عطار فرماید :

ندارد زهره شیطان ستمکار که آید درمثال او بدیدار)

لیکن شیطان بصورت (بی‌مثال) خدا ظاهر می‌شود زیرا که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم مظهر اسم هادی است وشیطان مظهر اسم مضل وخدا

رب مهتدین وضالین است و هر که صورتی بیند مخالف صورت مذکوره از جمیع وجوه یا مطابق آن‌صورت از وجهی ومخالف از وجهی وجازم باشد که این پیغمبر است یا با او گویند که این پیغمبر است درحقیقت نه پیغمبر را دیده بلکه صورت نسبت خودرا بشرع مطهر دیده واین دولت کسی‌را میسر است که کمال متابعت (ومحبت) آن‌حضرت را داشته باشد (و متابعت سنت سنیهٔ او را طوعاً و رغبةً نماید و حلیهٔ جلیهٔ آن حضرت را علماء حدیث کما ینبغی تتبع نموده درکتب خود آورده‌اندخصوصاً) امام ترمذی درکتاب (شمایل النبوة)[1] چون مناسب بود اندکی از آن اینجا ثبت می‌شود ، وبالله التوفیق.

قد مبارك آن حضرت صلی‌الله علیه وآله میانه بود نه بلند بلند و نه کوتاه کوتاه، ع : «ای قد تو معتدل نه بالا ونه پست» ورنگ مبارکش نه سفیدی که بگچ ماند ونه سیاه رنگ ، در کمال صفا و لطافت بود ، موی سرگاهی که داشتند و نمی تراشیدند تا نرمهٔ گوش بود و آن نیز نه مجعد و درهم بود و نه بغایت فروگذاشته آن نیز درکمال اعتدال بود ومی‌درخشید، سرمبارک آن‌حضرت ببزرگی مایل بود وفربه نبود بسیار ، وروی مبارکش بغایت گرد نبود ودراز نیز نبود وآن نیزدرکمال اعتدال بود ومی‌درخشید (یعنی) روی مبارک آن حضرت می‌درخشید همچو درخشیدن ماه درشب چهارده، پیشانی مبارکش گشاده بود ، ابروی مبارکش مقوس بود ولی پیوسته نبود ، در میانهٔ دو ابروی مبارک آن حضرت رگی بود که هرگاه بغضب درمی‌آمدند آن رگ نمایان می‌شد ، چشمهای مبارک آن حضرت بغایت سیاه بود ومژگانها دراز.

شعر

علی‌عینیک عین‌الله‌چه‌چشمان‌سیاهستش چه‌مژگان‌سنان‌آساچه‌مردافکن‌نگاهستش

شبها در چشمان مبارک سرمه می‌کشید ودر هر چشمی سه میل ، بینی مبارک آن‌حضرت بدرازی‌مایل بود وبینی مبارکش را نوری بود که درنظر مردم میانش بلند می‌نمود، گونه‌های (مبارک) آن‌حضرت هموار بود وبرآمده نبود، محاسن‌مبارک

۱ ـ ر ، شمائل النبی.

آن‌حضرت نه دراز بود ونه کوتاه ونه‌تنک بود ونه انبوه وازمویهای محاسن شریفش نزدیک به بیست موی سفید شده بود ، دهان مبارک آن حضرت ببزرگی مایل بود واین از مردان بغایت پسندیده‌است ، میان دو دندان پیش آن حضرت که ثنایا است‌اندکی گشادگی داشت ونوری مرئی می‌شد از آنها دروقت تکلم ، گردن مبارک آن‌حضرت‌از نقره صاف‌تر وپاکیزه‌تر بود، سینهٔ مبارک آن‌حضرت پهن‌بود وباشکم مبارکش مساوی بود نه‌آنکه شکم بیرون‌آمده باشد، کف مبارک آن‌حضرت گشاده بودوانگشتان مبارکش بدرازی مایل بود ، موی باریکی از سینه تاناف داشت وبغیر این موی دیگر مویی برسینه وپستان‌آن‌حضرت نبودمگر بالای سینه ، اندک مویی دستها وسنکبین مبارکش داشت ، پای مبارک آن حضرت برجسته بود اما شقها و شکافها نداشت ، پاشنهٔ پای مبارکش کم‌گوشت بود ، عضوهای که برهنه می‌باشد مانند روی وگردن وسردستها وپایها اینها همه بغایت نورانی بود وهمچون لؤلؤ درخشان می‌درخشید، راه رفتن آن‌حضرت نه تند بود ونه‌آهسته، مضمون بلاغت مشحون «واقصد فی مشیک»[1] را نصب‌العین خویش ساخته بود وقتی که براه می‌رفت میان گامها را فراخ بر می‌داشت وگوییا سراشیب می‌رفت و این ازکمال تواضع است ، هرگاه متوجه بجانبی می‌شد بتمام اعضا می‌شد نه آنکه بعضی را دون بعضی واین نیز بشیوهٔ متواضعین است ، چشم مبارك خود را فروگرفته می‌داشت چنانچه شیوهٔ مردم بآزرم است، نگاه کردن آن‌حضرت‌ملاحظه (بود یعنی ملاحظهٔ) مصنوعات الهی بود ونظر مبارک آن‌حضرت برزمین بیشتر بود تا برآسمان.

بیت

چنان‌ازسیرت‌نیکوحیا بروی بودغالب که‌دارد‌دایماًسوی‌زمین روی‌جهان‌آرا

پیش‌پیش اصحاب نمی‌رفت بلکه ایشان راپیش می‌داشت وخود ازعقب می‌رفت ، هرکرا می‌دید مبادرت بسلام می‌کردوهرکه‌آن‌حضرت‌را اول می‌دیدبواسطهٔ تمکن ووقار وی می ترسید وچون اختلاط می‌کردند آن ترس برطرف شده آن‌حضرت را بغایت دوست می‌داشت بواسطهٔ تواضع واخلاق نیکو؛ ودوسترین‌لباسها آن‌حضرت را

۱ ـ آیهٔ نوزدهم از سورهٔ لقمان .

پیراهن بود وآستین آن تا بنددست بود وقبای آن‌حضرت بیشتر از بردیمانی بود وآن‌حله‌ایست سفیدکه دراو میلهای سرخ باشد وگاهی نیزقبایی می‌پوشید مایل برنگ سرخ نه سرخ سرخ ، صلی‌الله علیه وآله ورزقنا من لمعات انوارجمالـه .

مرقد و مزار آن خادم فقرا بی مشقت وتکلیفی و آن دوستان حق را[1] الیفی ، درویش پیر لیفی رحمه‌الله تعالی درسرخاب مزار معین است ودرآن مزار سنگی است که بر آنجا نوشته‌که قدمگاه حضرت شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی است وپیرلیفی یکی‌ازجملهٔ هفتاد بابایانیست‌که‌در زمان حضرت باباحسن علیه‌الرحمه بوده و بخدمت حضرت بابامشرف می‌شده ودر نظر آن سرخیل اولیا مقبول بوده گوییا وی ادهمیست و سلسلهٔ وی بحضرت سلطان ابرهیم ادهم قدس‌الله تعالی (سره) می‌پیوندد ودر پهلوی مزار وی مزاریست‌که لوح وی‌را خواجه عبدالله صیرفی (خطاط) نوشته این عبارت‌که

« هـذه روضـة المولی الامـام الاعظم ، والحبر الهمـام الاعلم ، برهان الحکماء ، سلطان الاطباء ، حائز الکمالات ، حاوی السعادات ، فخرالحق والملة والدین ، الواصل الی رحمة رب العالمین ، احمد الحکیم الرومی طاب ثراه توفی‌فی‌الثانی من شعبان سنةاثنتین‌واربعین وسبعمائة » .

بهرحال وی‌نیز بزرگی بوده (ببعضی ازاین اوصاف‌که برلوحش‌مسطور است متصف بوده باشدکافی است) وهمچنین قریب باین مزار (مقبرهٔ) دوتن از اولیا است مشهور به پیرمشرقی و پیرمغربی رحمهماالله تعالی اکابر (ابرار) و اعزهٔ (روزگار) بزیارت این دوبزرگوارآمدشد می‌کرده‌اند وفیوضات نامتناهی می‌یافته‌اند، والله اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع والمآل.

مرقد ومزار آن شایستهٔ مرتبهٔ بزرگی وسروری پیرسلیمانشاه جوهری رحمه‌الله تعالی در سرخاب نزدیک بمزار پیر لیفی بطرف شمال واقع است وی تبریزیست وخالی ازحالی نبوده زاویهٔ داشته درحوالی صاحب‌آباد[2]مردم بخدمتش

۱ ـ ا ، « وان زمرهٔ فقرا را » بجای «وآن دوستان حق را » . ۲ ـ ا ، « درحوالی پل پیرك که الحال به پل یوسف بیگ مشهور است » بجای « در حوالی صاحب آباد » .

می‌رسیده‌اند (و در یوزهٔ خاطر می‌کرده‌اند) و از صحبتش بهره‌مند می‌گشته‌اند برلوح مزارش نوشته‌که وی مرید شیخ محمود است و شیخ محمود مرید خاند شمس‌الدین .

از مولانا شمس‌الدین محمد معرف رحمه‌الله استماع افتاد که جهانشاه پادشاه را نسبت به پیر اخلاص تمام بوده نوبتی جهت پیر بدرهٔ زر بدرود کرد حضرت پیر التفات نکرده قبول نفرموده وبآنکس که زر آورده بود فرموده که ما تاحال دعای این پادشاه بی‌همال بی‌غرض مال ومنال کرده ایم وبواسطهٔ همان دعای درویشان مستجاب گشته می‌ترسم که (اگر) الحال چیزی قبول کنیم نفس ما غرض‌آلود ، دعای ما مردود گردد پس اولی قبول نکردنست چون این سخن بسمع شریف آن پادشاه جمجاه رسید اعتقاد وی یکی می بود صد شد و در ملازمتش افزود تا حضرت پیر در شهور سنهٔ ست و اربعین و ثمانمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست هم در ایام سلطنت سلطان مذکور .

و هم در آن حوالی مزاریست متبرک که در این زمان بمزار امامزاده شهرت کرده فاما امام زادهٔ کـه نسب شریفش قربی بیکی از أئمهٔ هدی داشته باشد نیست زیرا که رتبهٔ امامزاده‌ها از آن ارفع و اعلی است که منشأ و مدفن ایشان معین نباشد ، کتب بسیار در نسب شریف واحوال منیف حضرات مصنف گشته و ذکر أحوال ایشان من المبدأ الی المقطع مصرح و مبین شده بهر حال مزار متبرکیست ، فیض وی نمایان وآثار انـوارش تابان ، والله اعلم بحقیقة الحال .

مرقد ومزار آن بأذیال آثار سنت (نبوی) وشریعت (مصطفوی) متشبث ، مولانا ابی‌حامد افضل‌الدین محمد بن اسعد بن‌الفقیه محمود التبریزی المحدث رحمةالله تعالی علیه در سرخاب در حوالی مزار پیر لیفی معین ومشخص است مشارالیه بیشتر اوقـات در مسجد کهنه فروشان ، سر تیز مـزاد که الحـال مسجد شاهی بجای آنست ساکن می‌بوده‌اند سند حدیث وی (بامام محی‌السنه می‌رسد بواسطهٔ) امام حفدهٔ عطاری طوسی[1] رحمه‌الله ، وی شاگرد شیخ الفاضل

۱ ـ در ترجمهٔ امام حفدهٔ عطاری رجوع شود بروضهٔ سوم این کتاب .

ابی الکرم بزوری است که وی شاگرد امام حفده است (و وی شاگرد امام محی‌السنه قدس‌الله تعالی أسرارهم است) اما بواسطهٔ ورزش شریعت جادهٔ طریق طریقت را یافته بوده و بمعاونت پیروی سنت نبوی ابواب علوم باطنی نیز بروی مفتوح گشته بوده و حالات و مقامات عالیات ارباب ولایات وی‌را کشف شده بوده وقفهٔ وی روز شنبه است که عزیزان بمزار کثیرالأنوار آن بزرگوار پیش از برآمدن آفتاب مشرف می گشته‌اند وبخواندن هفت نوبه سورهٔ فاتحه وهفت نوبه آیةالکرسی وهفت نوبه سورهٔ والضحی وهفت نوبه سورهٔ لایلاف وهفت نوبه سورهٔ اخلاص وهفت نوبه صلوات روح پرفتوحش را مروح ومنور می کرده‌اند از ثقات تقات چنین مشهور است که هرکس هفت شنبه قبل از طلوع آفتاب بسر مزار حضرت مولانای مشارالیه حاضر شود وسور وآیات و صلوات مذکوره را بخواند از روی صدق وصفا آنچه از الله سبحانه و تعالی مسألت نماید بیقین مقصود حاصل گردد بمنه‌وجوده. وفات مولانای مذکور در سنهٔ سبع وسبعین‌وستمائه واقع شده در زمان سلطنت ابقای خان (ابن هولاکوخان)، وی‌را وصیتی است که از برای فرزند ارجمند عزیز خود محمد (نامی) نوشته فی‌الواقع در ثمین چند است که برشتهٔ انتظام کشیده ، تیمناً وتبرکاً مکتوب می‌شود ، وبالله‌التوفیق .

ای‌فرزند چشم وگوش بازکن ودل وجان حاضرسازوازخدای‌تعالی‌توفیق خواه واین ورقی چندکـه این پدر جمع کرد ونوشت بخوان و بدان کارکن وپدر ومادر وجملهٔ مؤمنان ومسلمانان را ازخدای تعالی‌در خواه ، انه ولی‌الاجابة لدعاء المسلمین . حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله وسلم فرموده است که طلب کردن علم فریضه است بر جملهٔ مسلمانان و در حق طالب علمـان فـرموده است که چون قدم از مقام خود برگیرند و بروند تا بدان مقام کـه علم آموزند فرشتگان پرهای خویش در زیر قدم ایشان گسترانند تا پای بر پرهای ایشان رسانند ورسول صلی‌الله علیه وآله وسلم می‌فرماید که بنیاد مسلمانی برپنج‌چیز است

اول گواهی دادن که خدای‌یکیست ومحمد رسول ویست. دوم بپای داشتن پنج وقت نماز فریضه. سیوم دادن زکوة . چهارم داشتن روزهٔ ماه رمضان. پنجم گزاردن حج اگر تواند .

ای فرزند چون معلوم کردی که مؤمن کیست ومسلمانی چیست بدانکه اگر ترا مال نباشد زکوة از تو بیفتد وچون استطاعت راه حج نبود یا راه ناایمن بود حج از تو بیفتد وچون بیماری بود یاسفر دراز، روزه نیز بیفتد وآنچه از تو بهیچ نوعی نیفتد دو رکن است یک رکن توحید بزبان ودل، رکن دیگر گزاردن نمازفریضه.

ای فرزند اینقدر چون بعقل خویش دانستی وباور داشتی از تقلیدرستی و موحد گشتی بعد ازآن در هر چه نگاه کنی صانع را بینی.

شعر

زهر شمعی که جویی روشنایی همه بر وحدتش یابی گوایی

وچون این قدر فهم کردی پای جان ازبند تقلید گشادی ودر بستانسرای توحید فرودآمدی و از آنان گشتی که فکر ایشان به از عبادت هفتاد ساله بود که « فکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة » یعنی فکر یک ساعت بهتر ازعبادت هفتاد ساله است ودرصنع باری تعالی چندانکه بیشتر فکر کنی عارف تر گردی وچون معرفت زیادت شود محبت روی نماید اما فکر در صنع باید کرد نه در صانع.

شعر

تو نتوانی بذات او رسیدن قناعت کن جمال صنع دیدن

ای فرزند بدانکه دنیارا مثال چنانست که کاروانی از شهری بشهری روانه شود واین کاروان را راهبری ودلیلی باشد تا کاروانیان راه گم نکنند وبمقصد گاه خویش رسند و در این راه منزل گاهی باشد که فرود آیند و باز از آنجا کوچ کنند تا متاعی که برده باشندیکی بده یا بصد یا بهفتصد عوض وبدل کنند وبدان منعم شوند اکنون بدانکه هر سالی که از عمر تو می گذرد چون منزلیست و هر ماهی چون فرسنگی وهرروزی چون میلی وهر نفسی چون گامی ومسافر دم بدم بقطع کردن این راه، و این دنیا چون رباطی است که هر شب فرود آید چون صبح برآید از آنجا روانه شود.

العربیه

الا انما الدنیا کمنزل راکب أناخ عشیاً وهو فی الصبح راحل

الفارسیه

آن کیست که دل نهاد وفارغ بنشست پنداشت که مهلتی و تأخیری هست
گو خیمه مزن که میخ می باید کند گو بار منه که رخت می باید بست

ای فرزند دل بر دنیا منه بدانکه ما را در دنیا نخواهند گذاشت آنانکه پیش از ما بدنیا آمدند رفتند ودنیا بما گذاشتند ما نیز بگذریم وبگذاریم بدیگران اگر دنیا پایدار بودی بایستی که بر حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم پایدار بودی زیرا که خدای تعالی زمین وآسمان ازبهر وی آفرید که « لولاک لما خلقت الافلاک » چون آن حضرت بگذاشت معلوم شد که باهیچکس وفانخواهد کرد.

شعر

صحبت گیتی که تمنا کند با که وفا کرد که با ما کند
ملک سلیمان مطلب کان هباست ملک همانست سلیمان کجاست

لقمان حکیم فرزند خویش را وعظ ونصیحت می کرد وگفت ای فرزند زنهار از مرگ غافل مباش که مرگ ناگاه رسد و اگر این سخن را منکری مخسب که نتوانی کردن که نخسبی، چنانکه ناگاه خواب می رسد درخواب می روی بی اختیار، مرگ نیز ناگاه در رسد وبی اختیار بمیری واگر زنده شدن را درروز قیامت منکری از خواب بیدار مشو و نتوانی بیدار نشوی بی اختیاری، مرگ را نمودار تر از خواب نیست پیغمبرصلی‌الله علیه وآله وسلم فرموده است « النوم اخ الموت » واین را معلوم کن که چند کس در یک مقام در پهلوی همدیگر خفته اند و در خواب هریکی در حالتی اند یکی خودرا در بستان ونعمت وراحت می بیند و یکی در بند وزندان ومحنت ویکی در گلزار و یکی در آتش و اگر کسی بر بالین این خفتگان نشسته باشد از حال ایشان غافل باشد حال مردگان نیز در گورها همچنین است یکی در راحت بهشت ویکی در عذاب دوزخ وهر دو در یک گور وما بر گورهای ایشان می نشینیم ومی گذریم و از حال ایشان خبر نداریم، از این فرمود پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم که « القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفرات النیران ». اما چشم صورت (بین) جز گور واستخوان نمی بینند آنان که می بینند

خودمی‌بینید نابینا را رسد که گوید من ماه وستاره را نمی‌بینم‌اما همه اینطور نیستند. (مصراع) چشم صورت دیگر و چشم بصیرت دیگر است. «انهالاتعمی الابصار ولکن تعمی‌القلوب التی فی الصدور[1]». پس بدین دو روزه عمر غره نباید شد و غافل نباید بود و بکار آخرت مشغول باید شد تا آخر کار حسرت نخوری که آنگه سود ندارد.

(ای‌فرزند) بدانکه‌اگر پشت برآخرت کنی‌دنیانیز ناگه ازتو روی بگرداند ازآخرت‌برآیی وبدنیا نرسی واگر روی بآخرت‌آری دنیا نیز درپی‌تو دوان شود واین روشن است که ما می‌بینیم که کسی که همگی بآخرت مشغولست همه ارباب دنیا از ملوک وسلاطین می‌آیند وبوسه برآستان ودست وپای اومی‌دهند وآنکس که طالب دنیا است‌وی‌را بوسه بر آستان عوانان[2] ودنیاداران می‌باید داد «من کان یریدحرث‌الاخرة نزدله فی‌حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها ومالله فی‌الآخرة من نصیب».[3]

ای فرزند چون از خواب صبحگاه بیدار شوی باید که اول چیزی که برزبان (تو جاری شود وبدل تو خطور کند نام) خدای تعالی باشد.

شعر

گر بورزی تو اینچنین مانی خو پذیر است نفس انسانی

ای فرزند بدانکه حضرت‌پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم فرموده‌است که در نماز چنان باشی که گوییا خدارا می‌بینی و اگر این بینش نداری اعتقاد دار که خدای تعالی ترا می‌بیند اگر این اعتقادت نباشد کافر باشی مثلاً اگر دانشمندی نشسته باشد و در تو نگاه کند در وقت آنکه نماز می‌گزاری نفس تو ازسرزنش او ترسد و گوید اگر نماز بدگزارم این دانشمند مرا عیب کند جهد آن کنی تا نماز رابهتر گزاری، اکنون چون اعتقاد داری که خدای تعالی برصورت نماز و بردل تو آگاهست چگونه تن‌را بادب ودل را بحضور نداری اگردل بحضور داری جان

۱ ـ آیهٔ چهل وششم از سورهٔ حج. ۲ ـ عوان ـ کشداد: سخت‌گیرنده وظالم وسرهنگ دیوان سلطان (آنندراج). ۳ ـ آیهٔ بیستم از سورهٔ شوری.

بردی و گلیم سفید کردی واگر نه چنین باشی ای سیه گلیم که توباشی.

نظم

آنچنانش پرست در کونین که همی بینیش برأی العین

یارب دل شایسته وعمل بایسته وخاتمت بر سعادت روزی گردان بمنک وجودک.

ای فرزند حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم فرموده‌است هرنماز را بمسواک کنی و نماز بامسواک‌فاضل‌تر ازهفتاد نماز بی‌مسواک است، اگراین حدیث باور نداری زهی بدبخت و شقی تو و اگر باور داری و مسواک نکنی زهی احمق که تو باشی که بدین آسانی کار بدین خوبی را از دست بدهی.

ای فرزند درباب اذان حدیثی بشنو، قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم: «من تکلم عندالاذان‌خیف علیه زوال الایمان» یعنی‌هرکس سخنی گوید درآن دم که مؤذن بانگ نماز دهد خوف است برزوال ایمان او، درآن ساعت قرآن که‌کلام خدااست اکابر علما نخوانند، سخنی دیگرکی روا باشدگفتن، اما اگرکسی درنماز باشد ومؤذن بانگ نماز دهد نمازرا نباید بریدن چون ازنماز گزاردن فارغ شود ومؤذن ازبانگ نماز فارغ‌شده باشد وی نیزبانگ نماز دهد واذان دادن را مثال چنانست که از پادشاه مجازی فرمان می رسد که مردم بمصلی حاضر شوند وشخصی بربلندی می‌رود وآن فرمان را بآواز بلندبرمردم می‌خواند، درآن‌دم مردم را زهره نمی‌باشدکه بانگ کنند وباکسی سخن کنند واگرباکسی درسخن باشند سرهنگان آن درگاه اورا مالش دهند وجرم ستانند و بلکه بیحرمتی کنند که درمعرض هلاک افتد همچنین بانگ نمازدادن مؤذن امریست از پادشاه حقیقی که بتو فرو می‌خوانند اگر درآن‌دم گوش عزت نگشایی و بسخن دیگر مشغول شوی بیم آن بود که پروردگار عالم تشریف ایمان که درجان تو پوشیده است بر دهد کشیدن[1] و در دنیا وآخرت خوار و ذلیل گرداند ترا، پس در آن وقت سخن نباید کرد و اگرکسی سؤال کند جواب نباید داد وهر چه مؤذن

۱ ـ ا، از بر تو بیرون آورند.

گوید همان باید گفت و در گفتن حی علی الصلوة و آنچه در جنب آنست [1] «لاحول ولا قوة الاباالله العلی العظیم» باید گفت و چون الله اکبر، الله اکبر گوید همان لفظ را باید گفت و در پس هر بانگ آن دعا بخوانی که مشهور است و حضرت حق در کلام مجید می‌فرماید که «ادعونی استجب لکم» [2]. اگر در خاطرت آید که من دعا بسیار می‌خوانم واجابت نمی‌بینم جواب تو اینست که روز قیامت خدای تعالی با بنده انعامها و اکرامها فرماید که بیرون از عمل وی باشد بنده درگمان افتد که این همه الطاف واعطاف جزای عمل من نیست، از حضرت عزت ندا آید که ای بندهٔ من در دنیا بدعا از من چیزها خواستی بعضی از آنها را در دنیا بتو دادم و بعضی (را در تأخیرش حکمتی بود) بآخرت گذاشتم اینها باقی آن دعا است، بنده گوید بار خدایا کاشکی آن نیز که در دنیا مستجاب کردی نکرده بودی تا در آخرت زیاده از این همه انعام واحسان بدیدمی، چون معلوم کردی دست از دعای خیر برمدار و چنان باید که در حین دعا مسلمانان را از مرده و زنده در آن دعا داخل سازی وچون بر در مسجد رسی پای راست در مسجد نه وبگوی درآستان مسجد که «اللهم افتح لی ابواب الجنة والرحمة والمغفرة» چون کفش از پای بیرون کنی بگو «السلام علیکم» واگر مردم درمسجد باشند برایشان سلام گوی و اگر کسی نباشد به نیت فرشتگان سلام کن که بر تو موکلند و دو رکعت نماز تحیة المسجد بگزار.

ای فرزند باید که همیشه زبانت در ذکر خدا باشد و دلت در فکر خاتمت وآخرت و اورادها معین کنی وملازمت نمایی وهمچنانکه نفس بی قوت نتواند بسربردن البته هر روز جویای آب و نان باشد جان‌را نیز قوتی است همچو علم وعمل اگر از وی بازگیری وی را در هلاک اندازی و بدانکه هر ذکری را جداگانه فضیلتی است وهر وقتی را منزلتی آن ذکر و آن وقت همچو صیدند وتو صیاد، زنهار چنان کن که پیوسته دام گذاشته باشی، نتوان دانست گاه باشد که تو

۱ـ ا، «وحی علی‌الفلاح» بجای «وآنچه درجنب آنست». ۲ـ آیهٔ شصتم از سورهٔ مؤمن.

دام از برای عصفور نهاده باشی ناگاه شاهباز سفیدی در دام افتد که لایق دست پادشاه باشد و بسبب آن تو مقرب پادشاه گردی.

بیت

ای بس که برفت تا بگیرد گنجشک باز آمد و بگرفت یکی باز سفید

همچنانکه دنیا دام نهاده است و دانهٔ طمع درآن پاشیده تو نیز دام دین بگذار ودانهٔ طاعت واخلاص در آن دام نه تا مگر آخرت بدام تو درآید.

بیت

زنهار مزن دم چونهادی دامی زیرا که کسی بدام دردم نرود

«من عرف‌الله طال لسانه». اگر بیفایده خواهی گفت از هزار یکی مگو می باید که هرچه گویی ازبهر خدا گویی و اگر نگویی‌هم بهرخدا بود. رستگاری درکم گفتن بود «من صمت نجا».

شعر

ترا ده پند گویم گر نیوشی یکی کم گفتن است ونه خموشی
زخاموشی است بردست شهان باز که بلبل درقفس مانده است ازآواز

ای فرزند بدانکه ما را مقصود از خاموشی ذکر دنیا بود اما زبان باید که همیشه (بذکرحضرت مولی) گویا بود که عبادتهای دیگرچون پوست است وذکرحق همچون مغزچنانکه درکلام مجید وارد است «ولذکرالله اکبر» [1] و از حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم پرسیدند که از اعمال کدام فاضلتر است فرمود که آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر خدای تعالی و فرمودند علیه الصلوة و السلام که ذاکر در میان غافلان همچون زنده بود در میان مردگان ومعاذ جبل رضی‌الله عنه گوید که اهل بهشت بر هیچ چیز حسرت نخورند مگر برآن که یکساعت ازایشان گذشته باشد (در دنیا که ذکر خدای تعالی نکرده باشند). نقل است که دربهشت صحراهااست هروقت که بنده بذکرمشغول شود فرشتگان ازبهروی درختها می‌نشانندچون بنده ازذکر فروایستد فرشته نیزازنشاندن درخت بازایستد فرشته را گویند

۱ ـ آیهٔ چهل وپنجم از سورهٔ عنکبوت.

چرا باز ایستادی گوید ازآنکه آنکس که ازبهروی درخت می نشاندم ایستاده . گفتند که ذکر منشور ولایت است هرکه را توفیق ذکر دادند منشور ولایت کرامت کردند وهرکرا ذکر از وی باز ستدند وی‌را معزول کردند .

نقل است که بزرگی از بزرگان دین‌را سبلت قدری دراز شده بودیکی را امرکرد که بمقراض سبلت مراکوتاه کن‌او مقراض می‌زد و وی لبها می‌جنبانید بذکر ، آن شخص گفت دمی صبرکن ولب مجنبان تاسبلت ترا توانم گرفت ، وی جواب دادکه زمان را نیز بگوی تا دمی صبرکند تا من نیز توانم صبرکردن . تا بدانی که عزیزان قدر وقت‌را چون عزیز دانسته‌اند وخدای تعالی‌اینچنین بندگان‌را درکلام خویش تعریف کردوگفت : « رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکرالله»[1] یعنی مسبحان ومصلیان مردانندکه ازغایت استغراق درمقام‌شهود مشغول‌نمی‌سازد و باز نمی‌دارد ایشان‌را بازرگانی یعنی خریدن متاعی که ازآن توقع سود باشد و نه فروختن آنها ، یعنی دادوستدو خرید وفروخت‌ایشان‌را مانع نبود از یادکردن خدای یعنی ظاهر ایشان باخلق است وباطن ایشان درشهود اسماء وصفات‌حق ، و غرض‌این طبقه آنست که نباید که ناگاه اجل‌در رسد این کس بیکار باشد آنگه حسرت و ندامت خوردن سود ندارد .

ای فرزند درقیامت چون درجات‌اهل ذکر را بینی تراحسرتی پیداشود که آنرا نهایت نباشد و ازبهر این‌خدای تعالی روز قیامت‌را روز تغابن‌خوانده‌است که هیچکس در آنروز از غبن خالی‌نباشد .

ای‌فرزند ازجملهٔ أذکارمسبعات عشر[2]است بایدکه بامداد وشبانگاه مسبعات عشر بر خوانی که مشتمل‌است بر قرآن و تسبیح و تهلیل وصلوات‌و دعا .

ابرهیم تیمی قدس سره که از اکابر (دین) [3] است می‌گوید که روزی درحرم‌مکه نشسته بودم مردی بیامد و بر من سلام کردکه من هرگز ازاو نیکوروی‌تر ندیده بودم نور از روی مبارکش می‌تافت گفتم‌وی‌را توکیستی‌وازکجا

۱ ـ آیهٔ سی وهفتم از سورهٔ نور . ۲ ـ بحواشی‌آخرکتاب مراجعه شود . ۳ ـ اصل ، « اولیاء » بجای « دین » ، ك ، ث ، هکذا بتقلید .

می‌آیی که من هرگز چون توکسی‌ندیده‌ام . گفت من‌خضرم‌آمده‌ام تاترا ببینم وباتو برادری کنم و هدیهٔ آورده‌ام ، اورا گفتم آن هدیه چیست؟ گفت این هدیه آنست که پیش از آنکه آفتاب برآید و پیش‌از آنکه آفتاب فرو نشیند هفت بار سورهٔ‌فاتحه و هفت بار سورهٔ قل‌اعوذ برب‌الناس وهفت بار سورهٔ قل‌اعوذ برب‌الفلق وهفت بار سورهٔ قل هوالله احد وهفت بار سورهٔ قل یاایهاالکافرون وهفت‌بار آیةالکرسی وهفت بار«سبحان‌الله والحمدلله ولااله‌الاالله والله‌اکبر» وهفت‌بار «اللهم‌صل‌علی‌محمدالنبی‌الأمی و علی آله و صحبه وسلم » وهفت بار «اللهم‌اغفرلی ولوالدی وللمؤمنین و المؤمنات والمسلمین والمسلمات» و هفت بار اللهم افعل بی وبهم عاجلاً وآجلاً فی‌الدین والدنیا و الآخرة ماانت‌له اهل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم جوادکریم رؤف رحیم » .

ابرهیم تیمی رحمةالله علیه گویدکه چون خضر علی‌نبینا وعلیه‌السلام این کلمات بر خواند وی را گفتم که این هدیه بتوکه داد ؟ گفت حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم و این را مسبعات عشر خوانند چون حضرت رسول را ببینی ثواب این را ازوی بپرس ، این بگفت وازچشم من غایب شد ، پس من بعد از مدتی شبی درخواب دیدم که فرشتگان از آسمان فرود آمدند و مرا بر گرفتند و برآسمان بردند و در بهشت بردند و من نعمتهای بهشت رادیدم‌از حور و قصور و فواکه و أنواع نعم که وصف آن نتوان‌کرد از آن میوه‌ها خوردم ودر آن‌کوشکها تماشاکردم از فرشتگان پرسیدم که این حور و قصور و این نعمتها و کرامتها کرااست؟ گفتند: خواننده مسبعات‌عشررا .ابرهیم گویددراین‌حدیث بودیم که حضرت رسول صلی‌الله علیه‌وآله و سلم‌را دیدم که پیش آمد و هفتاد پیغمبر باوی بود و هفتاد صف از فرشته هرصفی چندانکه از مشرق تا بمغرب، حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم برمن سلام کرد و دست مرا گرفت ، گفتم یارسول‌الله خضر مرا از توخبرداد وگفت‌این‌مسبعات‌عشررا ازحضرت‌رسول شنیدم ، فرمودندکه خضر راست می‌گوید او عالم زمین است ورئیس ابدال است و او ازلشکرخدای تعالی است برزمین . گفتم یا رسول‌الله هرکه این مسبعات‌برخواند او را چه ثواب‌بود؟

گفت که کبایر وی جمله بیامرزند واین فرشته‌ها جمله ثواب برای وی می‌نویسند.
ابرهیم گوید چون این سخن ازحضرت رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم شنیدم ازخواب بیدار شدم و مرا ذوقی و حضوری پیدا شد که مدت چهار ماه در مکه مقام کردم که نه طعام‌خوردم و نه آب ، پس باید که ترك این ورد نکنی.

ای فرزند باید که پیوسته بتلاوت قرآن مشغول باشی، حضرت رسول صلی‌الله‌علیه وآله وسلم می‌فرمایند که فاضل‌ترین عبادت امت من قرآن خواندن است و دلها زنگار گیرد چون آهن ، گفتند: تدارك آن چیست؟ فرمودند که یادمرگ وخواندن قرآن اگر از برتوانی خواندن بخوانی واگر یاد نداری ازمصحف برخوانی تاچشم را نیز از وی فضیلت ونصیب باشد ، اگرهفته ختم توانی کرد بهتر باشد والا دردو هفته و اگر نه هرماهی ختمی کنی و اگر مشغول کار دنیا باشی و نتوانی زنهار (و هزار زنهار) که هرسال چنان کنی که درماههای شریف چون رجب وشعبان و رمضان یك ختم بخوانی اما بشرط آنکه دل حاضر داری و در معنی آیات اندیشه کنی وباید که دل تو بقرآن باشد که چون بآیت رحمت‌رسی شاد گردی و ازخدای تعالی رحمت سؤال کنی و چون بآیهٔ عذاب رسی بدل با خدای تعالی پناه بری و همگی چنین‌خوانی وپیش از (خواندن) قرآن «اعوذبالله من الشیطان‌الرجیم» بگویی و چون فارغ شوی این‌دعا را دست برداشته بخوانی که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه وآله وسلم (این دعا را) می‌خوانده : «اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی‌اماماً ونوراً وهدیً ورحمةً ، اللهم ذکرنی‌منه مانسیت وعلمنی‌منه‌ماجهلت وارزقنی تلاوته‌آناء اللیل والنهار و اجعله لی‌حجةً یارب‌العالمین برحمتك یا ارحم‌الراحمین* وصلی‌الله علی‌سیدنا محمد وآله‌اجمعین الطیبین الطاهرین [1]* اللهم أحینی بالقرآن و أمتنی بالقرآن (و احشرنی‌بالقرآن) و أدخلنی الجنة بالقرآن و ارزقنی لقاءك بالقرآن بحق محمد وآله اجمعین ».

ای فرزند اگرکسی قرآن نداند و قدرت آن ندارد که قرآن بیاموزد

۱ ـ ا ، بجای کلماتی‌که میان دو ستاره نموده میشود « و صلی‌الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین » .

باید که چون آفتاب برآید قل‌هوالله احد بخواند که فضل آن بزرگست و ثواب‌آن بسیار ، انس بن‌مالك گوید که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم گفت هرآن بندهٔ که بامداد نماز کند همچنان نشسته روی بقبله صد بار قل‌هوالله احد بخواند هر گناه که میان وی و خدای تعالی باشد بیامرزد که هیچکس برآن مطلع نباشد جز خدای تعالی وهمچنین‌حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرموده که‌هرکه سه‌بار قل‌هوالله احد بخواند آنچنان بود که جملهٔ قرآن خوانده باشد.

ای فرزند باید که این‌ورد را نیز فوت نکنی‌تا ازاین ثواب محروم نمانی « بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . سبحان الاول المبدی ، سبحان الاخرالمغنی [1] ، سبحان من‌یسمی قبل ان یسمی ، سبحان العلی‌الاعلی ، سبحانه وتعالی برحمتك یا ارحم‌الراحمین».

درخبر است که ابلیس را دیدند شادان وخندان، از وی سؤال کردند گفت:من تدارك‌آتش‌دوزخ بدست‌دارم که‌در دوزخ نروم . گفتند: آن‌چیست؟ گفت: دعایی ازلوح محفوظ یاد گرفته‌ام که خدای تعالی فرموده است که هرکه آن دعا پیش‌ازاجل بچهل سال بخواند دوزخ بروی حرام شود من بامیداین‌دعا خندانم. از حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم پرسیدند که یارسول‌الله این سخن‌ابلیس راستست یا نه؟ حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودند که راستست‌اماخدای تعالی پیش از قیامت بچهل سال این دعا را از یاد ابلیس ببرد تا وی مستوجب عقوبت دوزخ شود .

ای فرزند باید که این‌دعا را نیز ورد خود سازی که هرآن بندهٔ که او را بلایی یا محنتی یا اندوهی رسد این‌دعا را برخواندخدای‌تعالی وی‌را فرج وفرج بخشد ، فضایل این دعا (درکتب معتبره) بسیار است ما اختصارکردیم ودعاء (مشهور ومعروف) این‌است :

« بسم‌الله الرحمن الرحیم . اللهم یاودود یاودود یاودود ، یاذاالعرش المجید ، یا مبدیء یا معید ، یا فعالاً لما یرید اسألك بنور وجهك الذی ملأ

۱ ـ ر ، « سبحان الباقی الآخرالمغنی » .

ارکان عرشک و اسألک بقدرتک التی قدرت بها علی خلقک و برحمتک التی وسعت کل شیء لااله الاانت یامغیث أغثنی یامغیث اغثنی (یامغیث أغثنی) یاارحم الراحمین .

ای فرزند همصحبت نیک جوکه مثل همصحبت نیک همچون مشک فروش است که اگر بامشک فروش نشینی اگرخواهی و اگر نخواهی جامهٔ توبوی مشک گیرد و از رایحهٔ آن محظوظ گردی و مثل همصحبت بدهمچون دکان مرد آهنگراست که چون آنجا نشینی اگر خواهی واگرنخواهی ازاثرآتش وی متأذی گردی .

ای فرزند اگر چنانکه صحبت با کسی اتفاق افتد که دنیا را بردل تو سرد کند و رغبت آخرت در دل تو آورد زنهار که دامن وی بدست جان سخت گیری که وی اگر چه بصورت آدمی نماید لیکن بحقیقت فرشته است و اگرصحبت با کسی دست دهد که دوستی دنیا ومال دنیا در دل تو شیرین کند و یاد کردآخرت ازدل تو دور کند زنهار که زود صحبت از او قطع کنی که اگرچه بصورت آدمی بود اما بحقیقت همنشین دیو گشتهٔ و ترا بأسفل السافلین دلالت می کند و در کلام مجید می فرماید که «یاویلتی لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلاً»[1] یعنی ای وای برمن کاشکی فرانمی گرفتم فلان را دوست و او را نمی شناختم .

ای فرزند چون صحبت اهل دلی دست داد زنهار که دامن وی از دست ندهی اگر چه بصورت درویش بود اما بمعنی بیش بود و چندانکه توانی باوی نیکویی کن بلقمه و کسوه و غیره و آنچه ممکن بود و بهیچ وجه از وی جدایی مکن که آفت آن عظیم بود و بترك صحبت وی ترك جمعیت دین ودنیای خویش کرده باشی .

نظم

زاسمان گرتو سرنگون افتی به از آن کز دلی برون افتی

اما مرتبهٔ اعلی در محبت آنست که از بهر دوست هر چه دارد ایثار کند و نوعی نماید که آن دوست وی مستوجب بهشت شود . حضرت پیغمبر صلی الله

۱ - آیهٔ بیست وهشتم از سورهٔ فرقان .

علیه وسلم فرمود که «أفشوا السلام»[1] یعنی سلام دادن را بریکدیگر فاش کنید و سلام دادن را ده ثواب بود نه ثواب آنرا دهند که زودتر سلام کند و یک ثواب آنرا که جواب ستاند و سلام کردن سنت است و جواب دادن فریضه لکن فرض کفایت ، اگر کسی برجمعی سلام کند ویک کس جواب بگوید ازهمه ساقط شود .

نقلست که از مسلمانان جماعتی در غزای کفار بودند چون از قتال فارغ شدند و کافران بعضی کشته گشتند و بعضی روی بهزیمت نهادند مسلمانان باز می جستند تا در میان کفار از مسلمانان کیست تابر گیرند و دفن کنند، یکی از آن میان که هنوز زنده بود آواز کرد و از شخصی آب خواست وی برفت و آبی بیاورد چون نزدیک وی شد دیگری فریاد برآورد و آب خواست اولین گفت زود پیش وی رو او را بده آنگاه نزد من آور چون نزد او رفت یکی دیگر بانگ زد و آب خواست ، دوم گفت برای او ببر و اورا بده آنگاه نزد من آر چون نزد سیوم رسید تاآب بوی دهد وی جان تسلیم کرده بودعزم اول کرد تا آب بدهد او نیزجان تسلیم کرده بود . اکنون بنگر که محبت تا چه مرتبه است .

ای فرزند نصیحتی چند است که این پدر می کند و می گوید گوش دار و (زینهار) فراموش مکن . وصیت آنست که عمرعزیز راکه هرنفس از او گوهریست که قیمت ندارد بهرزه تلف نکنی و از هوا و طبیعت دور باشی و بخدا و شریعت نزدیک وبدانی که عمر البته بسر خواهد شد و مرگ خواهد رسید و چون تو در راه شریعت بطاعت مشغول باشی هم ترا ثواب باشد در آخرت و هم مرا راحت .

نقل است که هرشخصی متوفی شود اعمال وی منقطع گردد یعنی دیگر ثواب کسب نتواند کرد اما شخصی که سه چیز در دنیا از وی مانده باشدثواب آنها بوی عاید می گردد : یکی خیرات وقفی که برمسجد و مدرسه وخانقاه و رباط و تکیه وپل کرده باشد چندانکه مردم از آن خیر و نفع گیرند ثواب آن بدو رسد .

۱ - ر ، ك، أفشوا علی السلام . تصحیح متن ازا ، قطعی است وفی کتاب الترغیب والترهیب : عن البراء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال : أفشوا السلام تسلموا . وعن ابی الدرداء قال : قال رسول الله صلی الله علیه و سلم : أفشوا السلام کی تعلوا . رواه الطبرانی باسناد حسن (رجوع شود دراین کتاب بباب « افشاء السلام وما جاء فی فضله » وهمچنین بسایر کتب حدیث) .

دوم کسی را که علم آموخته باشند یا کتابی درعلم مسلمانی تصنیف کرده باشد که مردم فایده گیرند. سیوم کسی که فرزند شایسته گذاشته باشد هرخیزی وعملی نیک که آن فرزند کندبوی ثواب دهند وهم چندان دردیوان مادر وپدر اونویسند. دیگر بدانکه مردگان را از (زندگان از) دو چیز روح و راحت رسد : یکی آنکه بنیت ایشان طعامی و لقمهٔ بدرویش دهند دیگر آنکه از بهر ایشان دعا کنند و این امر بدعای مادر و پدر خدا فرموده که « وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیراً »[1]. پس باید که مادر وپدر رابدعای خیر وآمرزش یاد آوری و اگر بیشتر نتوانی خواند چنان کن که هرروز بامداد و شبانگاه دوازده بار سورهٔ قل هوالله احد بخوانی و پس از آن ایشان‌را دعا کنی وچون بطعام خوردن باشی لقمهٔ چند بدرویشان به نیت ایشان بدهی(و اگر از طعام‌فراموش کنی از ریزه‌های نان واستخوان بحیوانات به نیت ایشان دهی) که البته ثواب آن بمرده‌ها می‌رسد و این بدان که بمادر وپدر هرچه می کنی فرزند نیزبا توهمان می کندباید که باهمهٔ مردم‌نیکی کنی که‌بحقیقت باخود کرده باشی و خدمت پیران کن که چون پیرشوی خدای تعالی‌جوانان‌را بر گماردتا ترا خدمت کنند در پیری که «ان‌الله لایضیع اجرمن احسن عملاً».

ای فرزندجزای‌نیکوکاران شنیدی سزای بدکرداران‌را نیز برهمین‌قیاس کن چنانکه کلام‌حضرت‌حق‌جل وعلابراین ناطق‌است « وجزاء سیئة سیئة مثلها».[2]

شعر

چو بد کردی مشوایمن زآفات که واجب شدطبیعت‌رامکافات

ای فرزند بامردمان بدانکه‌چون زندگانی باید کرد ، اگر خواهی که همیشه خاطرت آسوده باشد ودرچشم مردم عزیز ومکرم باشی طمع مکن که خواری و مذلت و دلتنگی مایهٔ طمع است ، چون طمع نیست غم نیست ، بدان قناعت کن که کفاف دفع گرسنگی توکند و توسلطان وقت خویش باشی و اگر توانی بخشش قبول مکن وخود را درزیر بار منت خسته مگردان واگر تو بکسی چیزی دهی منت منه منت بدار ، واگرکسی ترا بمهمانی خواند اگر دانی که از رفتن تو منت دار

۱ ـ آیهٔ بیست وچهارم از سورهٔ اسرآء . ۲ ـ آیهٔ چهلم از سورهٔ شوری .

خواهد بود برو و لقمهٔ وی تناول کن بشرط آنکه معلومت باشد که آن لقمه حرام نیست و اگر منت بر تو خواهد نهاد اگرچه حلال باشد مرو ومخور وبنان خشک خود قناعت کن که آن بهتر بود. شمهٔ از فضیلت مهمانی بگویم اگر وقتی اهل دلی را مهمان کنی[1] و قدر قدمهای ایشان را بدانی اگر نانت خورند جانت بخشند وبعدد برگ درختان وریگ بیابان‌ثوابت بخشند وگناهت محوگردد واگرکسی ترا طلب کند چون قبول کردی برو و انتظار مده و اگر در جای مناهی باشد و مسخرگی و غیبت ، اگر توانی منع کن و اگر نتوانی یا نشنوند بیرون آی و اگر نه با گناه ایشان شریک باشی و آنجا بودن حرام باشد و از مردم بریدن و پیوستن باید که برای خدا بود نه برای هوای نفس ؛ و قطع صلهٔ‌رحم‌از گناهان بزرگست خاصه خویشان درویش و اگر خیر کنی با خویشان درویش کن و اگرنبود باهمسایگان درویش نزدیک ، زنهار زنهار باهمسایگان نیکویی کن و ایشان‌را مرنجان که هرکه همسایه را برنجاند همچنان باشد که هفتاد هزار فرشته را خون ریخته باشد وبروی باشد لعنت از خدا وفرشتگان و جمیع مخلوقات مگرکه همسایه فاسق بود وهرکس که همسایه را گرامی دارد همچنان باشد که هفتاد پیغمبر راگرامی داشته باشد ، هرکه تا سه روزکین برادر مؤمن در دل گیرد طاعتهای وی را فرشتگان بآسمان نبرند مگر وقتی که دل صاف کند ؛ و بی‌شفقتی بر همسایه از ضعف ایمانست که تو از سیری در خواب باشی و همسایه از گرسنگی درخواب‌نرود پس برهمسایهٔ فقیر ومسکین ایثار کن تاهردو بآسایش در خواب روید.

بیت

روا مدارکه همسایه را گلیمی نیست توخوش بخفته بسنجاب‌ودرکشیده‌سمور

ای فرزند بدانکه آدمی مسکین ضعیف را چندین عقبه در پیش‌است که درهرمقامی ازاو سؤال خواهندکرد ، حضرت موسی علی‌نبینا وعلیه السلام با حق جل و علا مناجات می کرد گفت خدایا موسی راکدام حال به بودی؟ جواب آمد که یا موسی آنکه موجود نگشته می بودی وحضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم

۱ ـ ا ، « اگر وقتی یکی از اهل دین را مهمانی‌کنی » .

بآن شأن و قرب که بحق داشت و حضرت‌الله سبحانه وتعالی در حق او فرمود که «لیغفرلک‌الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر»[1] گفت که « یالیت رب محمد لم یخلق محمداً ». یعنی کاشکی خدای محمد خلق نکرده می‌بود محمد را پس حال ما بیچارگان چه خواهد بود. (**راژی**) :

اره[2] دستم نگیری وای[3] امن[4].

ای فرزند خود را از کسی بهتر ندانی بلکه باید که کمتر دانی و بچشم حقارت بهیچکس نگاه نکنی که اولیاء خدا در میان خلق پوشیده اند شاید که آنرا که کمتر دانی نزد الله سبحانه وتعالی زیادتر باشد؛ ومردم از سه قسم بیرون نیستند یا از توبزرگترند یا کوچکتر یا برابر، آنانکه بعمر از تو بزرگترند شاید که ازتوبهتر باشند ازآنکه خدارا بیشتر پرستیده‌اند و آنانکه بعمرازتو کوچکترندشاید که خوبترباشند از تو زیرا که گناه از توکمتر کرده باشند و آنانکه هم عمر تواند شاید که ازتو بهتر باشند بواسطهٔ کثرت ثواب و قلت گناه. اگر بکافری رسی بگوی کار خاتمت دارد شاید که مسلمان شود با ایمان از دنیا برود چون کار بخاتمت وابسته‌است از خوف خاتمت ایمن نشاید بود هرکه ایمن بود زیان کار بود «افامنوامکرالله فلا یأمن مکرالله الاالقوم الخاسرون»[5] از کردار بد خود اندیشه کن اگر در فضل و رحمت حق اندیشی امید وارگردی.

نقلست که رابعهٔ عدویه قدس سرها در خانهٔ خود گوری کنده بود و هر صبح و شام بلب گور رفتی و گفتی فردا ترا اینجا بایدآمد بعد از آن بطاعت مشغول می‌شدی و چهل سال بدین بسر بردی تاوفاتش در رسید. اگر مسلمانی و اعتقاد داری بسخن خدا و رسول سخن قبول کن و خود را مستعد رحمت کن بطاعت ونیکوییها که «ان رحمت‌الله قریب من المحسنین » ولنختم بالصلوة علی محمد وآله وصحبه اجمعین.

مرقد و مزار آن زبدهٔ روحانیان فرشته‌وش[6] مولاناحافظ حسن کمانکش

۱ ـ آیهٔ دوم از سورهٔ فتح. ۲ ـ اره ، بفتح همزه و راء مهمله درتمام نسخ . ۳ ـ وای، ا ، کذا یعنی بفتح یاء در آخر کلمه . ر ، مشکل نیست . ٤ ـ امن ، بفتح همزه و میم و سکون نون درآخر در تمام نسخ . ٥ ـ آیهٔ نود ونهم از سورهٔ أعراف . ٦ ـ ا ، « آن زور آزمای میدان مردی بی غل وغش » بجای « آن زبدهٔ روحانیان فرشته وش ».

رحمة‌الله علیه نزدیکست بمرقد مولانا افضل‌الدین مذکور بجانب مغرب‌آن مزار، برسنگ مزارش‌صورت کمانی نقش کرده‌اند، مولانا گاهی کمان پر زوری می کشیده که درعصر وی دیگری آنرا نمی‌توانسته کشیدن گوییا بزور ولایت می کشیده نه بقوت وطاقت بشری ، وی حافظ کلام الله بوده و صاحب حال ، مکرراً قرآن‌را از اول تا آخر بی‌خطا خوانده. (دریک زمان درتبریز سه حسن نام حافظ بی‌بدل بوده‌اند و خالی از حالی نبوده‌اند یکی مولانا حسن پدر مولانا بیگی و دیگری مولانا حسن خلیلی پدر مولانامحمدخلیلی ودیگری مولانا حسن کمانکش مذکور، این هرسه‌از اعزهٔ روزگار بوده‌اند).

از مولانا شمس‌الدین معرف رحمه‌الله استماع افتاد که مولانا حسن را نوبهٔ به‌شروان عبور افتاده در یکی از بلاد آنجا باسر مکتبداری مشغول گشته جمیع اکابر واهالی آن بلده از روی نیاز واخلاص‌فرزندان‌خودرا بخدمت حضرت مولانا سپرده بوده‌اند ، احیاناً یکی‌از اکابر آنجا مجلسی ساخته بوده که مولانای مشارالیه نیز آنجابوده ناگاه مولانای مومی الیه بی مقدمه از مجلس برخاسته ومتوجه بیرون آمدن شده هر چند صاحب مجلس ومردمان در او آویخته‌اند ومانع بیرون آمدنش شده اند ممنوع نگشته وگفته که حکمت ومصلحتی است در بیرون رفتن این داعی ، تاآمده بمکتب پسران مکتب را بسرعت تمام ازمکتب بیرون کرده با مصاحف و یراق ایشان ، چون همهٔ آنها بیرون آمده‌اند آن مکتبخانه فی‌الفور از پادرآمده ومنهدم گشته ، مردم آن‌دیار چون این کرامت ازمولانا مشاهده فرموده‌اند ارادت واعتقاد ایشان یکی‌درصد شده ، گوییا مولانا درستر حال خویش می کوشیده چون دیده که مردم برحال او مطلع شدند دیگر در آن دیار مکث نکرده و به‌تبریز آمده. چنین مشهور است که مولانا میر محمد خطیب (تبریزی) رحمه‌الله نظر از وی یافته ، چون خویشی بوده میانهٔ مشارالیهما مولانامیرمحمد که متولد گشته وی‌را بنظر مولانا رسانده‌اند نظرش‌چون بر وی افتاده فرموده وقت سفر ماست جای خودرا باین طفل سپردیم و رفتیم.

مصراع

تو زنده باش که ماجای خویش را بتوادادیم

در آن چند روز از دنیا رحلت کرده. حالات وواقعات و کرامات وخرق عادات از قاریان و تالیان کلام ملک علام خصوصاً حافظان یعنی حافظان حرمت و عزت قرآن که باآن کلام معجز بیان در کمال ملاحظه باشند از این حیثیت که آلوده بحرام نگردند بلکه حق تقوی آنست که از شبهات مجتنب و محترز باشند وقرآن را وسیلهٔ اخذ وجر خود نسازند و بر مردم بحسب ظاهر تفوق نجویند و تکبر نکنند و ملازمت ارباب مناصب ننمایند بعید وبدیع نخواهد بود.

چنین استماع افتاده که در تبریز حافظی بوده که خالی از سادگی و نامرادی نبوده هرگاه که بوی می گفتند که ترک آمد وی متوهم گشته از پیش مردم می گریخته تانوبهٔ بدنبال وی کرده این رامی گفته‌اند ووی فرارمی کرده تارفته برمنارهٔ ، ازعقب وی رفته‌اند وهمین می گفته اند ، چون کار بروی تنگ شده(خطاب بقرآن کرده و) گفته : ای قرآن سالها است که من محافظت تو کرده‌ام حالاتو نیز مرا نگهدار وخود را از منار انداخته اصلا آسیبی بوی نرسیده ببرکت قرآن با آنکه آن مناره بسیار مرتفع وبلند بوده.

رباعی

قرآن که ترا حاضر و ناظر باشد — در وقت شکستگیت جابر باشد
گرحفظ حدودآن کنی ازسرصدق — او نیز ترا حافظ و ناصر باشد

مرقد و مزار آن غبارآلود بیت الاحزان دردناکی[1] مولانا بهاءالدین (محمد)خاکی رحمةالله علیه درحدود مزار بابا دوستم است درعقب خانهٔ ساربان‌قلی.

بابا دوستم مرد درد مندی بوده ترک و مجذوب طور ، طیور را باوی انسی بوده ، در ایام سلطنت آق‌قوینلو وفات کرده (وحالا مزارش در سرخاب‌مزار معینی است).

۱ ـ ا ، « غبارآلود بیابان دردناکی » بجای « غبارآلود بیت الاحزان دردناکی » .

اما مولانا بهاءالدین بسیار بزرگ واهل‌حال بوده(گوییا وی ازجماعتی است که بأسماء وأدعیه وخواص حروف مشهور و معروفند مثل حضرت امام محمد غزالی وحضرت شیخ محیی‌الدین محمد العربی و حضرت شیخ سعدالدین حموی وحضرت شیخ ابوالعباس احمدبن علی القرشی البونی وحضرت شیخ ابوعبدالله محمدبن یعقوب تونسی المغربی وحضرت تقی الدین عبدالله بن علی‌بن حسن نخشبی وحضرت عفیف‌الدین امام عبدالله‌بن مسعود الیمنی الیافعی و حضرت محمدبن ابرهیم تمیمی‌ـ الکازرونی و حضرت نجیب‌الدین حسین السکاکی و حضرت سید حسین اخلاطی قدس‌الله اسرارهم) و بواسطهٔ متابعت شریعت وممارست علم جفر وتوجه بأدعیهٔ مأثوره حالات اهل کشف وی را دست داده بوده چنانچه بعضی از وقایع حالات خودرا درضمن شرح ده اسمی که از وی منقولست شرح داده وآن اینست :

مولانای مذکور روایت می کند که مدت سی سال متواتر أسماءالله‌ـ الاعظم را طلب می کردم ازعلماء وفضلاء وحکماء وارباب سلوک وآن میسر نمی‌شد، بعد از آن درطلب کتب عمری بسر بردم ، کتاب بسیار مطالعه کردم و اسم الله‌ـ الاعظم را همی طلبیدم روزی نمی‌شد ، علمای ادیان را دیدم و پرسیدم اثر نیافتم گفتم مگر از اهل قبور حاصل شود (بفرمودهٔ ستودهٔ « اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور ») بمزارها رفتم ازسراخلاص دعا می کردم وزاری می‌نمودم هم‌فایدهٔ نکرد گفتم مگربه‌انزوا وانقطاع وعزلت ومجاهدت و ریاضت کاری ازپیش رود ، مدتی از خلایق روی در کشیدم و کنج عزلت اختیار کردم ختمات قرآن در(آن) انزوا واقع شد بسبب‌اینها این هدیه ازحق‌جل وعلا می‌طلبیدم میسر نمی‌شد وبکرات ومرات هر روز وهر شب چهل و یکبار سورهٔ انعام خواندم که با هیچکس سخن نگفتم روز بروزه می‌بودم و شب بنماز وروی نامحرم نمی‌دیدم پیوسته پنبه در گوش می‌نهادم که آواز کسی نشنوم وروی از قبله نمی گرداندم وتلاوت قرآن می کردم ورقت می‌نمودم هم‌میسرنمی‌شد وهیچ نماز حاجت و دعا واوراد نماند که نخواندم ونذربسیار کردم و بحضوردل دعا وزاری تمام می کردم هم‌میسرنمی‌شد، گفتم زیاده‌از این‌متوجه شوم ، چند سال هر روز بروزه می‌بودم وهر شب ختمی در نمازها می کردم

ووضوی نماز شام و خفتن را بنماز صبح می‌رساندم و کم خوردن را بنوعی عادت خود ساختم که در یک ماه رمضان هیچ نخوردم مگر هر شام که بقلیلی از آب یا امثال آن افطار می نمودم تا چنان شد که اشتهای طعام خوردن از من بر طرف شد اما قوت برقرار بود ، هم فایده نکرد پس گفتم از میان خلایق بیرون روم و در کوه و صحرا بگردم ، مدت مدید چنان کردم فصل زمستان وتابستان در کوه وصحرا می‌بودم تابصحبت اولیاءالله رسیدم ویاایشان مصاحبت می کردم ومدتی در بر و بحر ملازمت ایشان نمودم‌ودر قرآن استاد ایشان شدم زیرا که (سند قراءت من تاحضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم صحیح بود)[1] و امامت ایشان می کردم ووکیل‌خرج ایشان بودم ودر این‌مدت هیچ اتفاق نیفتاد که طلب اسم اعظم خدای عظیم از ایشان کنم و ایشان هم نمی گفتند ، مضطرب شدم و بجان رسیدم از ایشان نیز روی گردانیدم و باز بگوشهٔ نشستم ، گفتم بتسخیر کواکب مشغول گردم شاید که بسبب آن مقصود حاصل گردد ، بتسخیر کواکب مشغول شدم چنانچه (سه پادشاه و چهار) پادشاهزاده و هفت امیر را مسخر کردم چنانچه با خدم و حشم مطیع و مسخر من گشتند و آنچه من می‌طلبیدم از آن بویی بجان من‌نرسید تا بکلی ملول و نفور گشتم از هر چه در عالمست ، و عظیم ناامید شدم چنانچه با خود قرار دادم که تامن باشم بعد از این اسم اعظم را طلب نکنم واگر معلومم نیز شود بگذارم وتوجه بآن ننمایم وروز افطار کنم وشب خواب کنم، دست از أوراد و ختم قرآن ومطالعهٔ احادیث بازداشتم وقطع امید نمودم . شب اول که درخواب شدم خواجهٔ کونین و رسول ثقلین حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که مرا سلام کرد و اظهار محبت نمود ومرا در کنارگرفت و بر سر و روی من بوسه داد و نوازش بسیارکرد و وعده‌های بی‌شمار داد و مرا گفت چه مراد داری بگوی از حضرت عزت جل جلاله وعم نواله در خواه که تا من آمین گویم

۱ ـ متن از ا ، اصل ، بجای عبارت ا ، « مکرراً قرآن را برحضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله وسلم خوانده بودم » .

و دعای تومستجاب شود . گفتم یا رسول‌الله[1] روحی و قلبی و جسمی فداک ، اسم اعظم را می‌خواهم که بیاموزم ، فرمود که بخواه و بنده را در آن حالت حالی طاری گشت وقصهٔ روی نمود که بتقریر وتعبیر راست نمی‌آید ودر این‌حال دانستم که حضرت پروردگار عالم جلت عظمته باسم عطوفی ورؤفی متجلی است ، گفتم : خداوندا پادشاها پروردگارا بحق حقیقتت وبحق حبیبت محمدرسول الله صلی‌الله علیه وآله وسلم یارب یارب یارب یارب یارب وسیدی ومولای[2] که هم امشب مراد من بده و حضرت آمین می گفت تا ناگاه سینهٔ من گرم شد وآن گرمی بپشتم رسید و دلم طپیدن گرفت و دهانم شیرین شد و دماغم معطر گشت و از درون دلم آوازی برآمد که‌الله الله الله وآنچه بمدت سی‌سال طلب می کردم‌آنشب‌روزی شد ، بعداز آن حضرت رسالت پناه محمد صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمودند که باز رجوع باحادیث من کن‌ومرانیکو تلقین کرد و گفت بنویس‌اسم اعظم رابده‌روایت، حضرت‌رسول‌صلی‌الله علیه وآله‌وسلم‌تقریر می کرد وبنده می‌نوشتم ویاد می گرفتم بدین‌منوال‌وآن‌این‌است

خاتم اسم اعظم[3]

۱ ـ ر ، « یارسول‌الله و یا حبیب‌الله و یا صفی‌الله ویا نبی‌الله و یارسول رب‌العالمین صلی‌الله علیه وآله وسلم » بجای « یا رسول‌الله » . ۲ ـ نسخ کتاب «مولایی» ، تصحیح متن بی‌اشکال .
۳ ـ رسم دوایر سه‌گانهٔ خاتم در ا ، فرد و بخط واحد است ، درنسخهٔ عکسی ر ، چنانکه درمتن صریح است زوج می‌نماید وشاید درمخطوطهٔ ر ، نیز فرد بوده چون بآب زر ترسیم نموده اند ودور دوایررا تحریر کرده اند خط طلائی در عکس محو و تحریر دور دایره ها بصورت زوج در ورق عکس ظهور یافته است .

الاسم الاول

بسم الله الرحمن الرحيم . اللهم انى اسألك بانى اشهد انك انت الله لااله الا انت ، الاحد الصمدالذى لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً احد .

الاسم الثانى

اللهم انى اسألك ياالله الاحد الصمد الذى لم يلد ولم يولد و لم يكن له كفواً احد ان تغفرلى ذنوبى انك انت الغفور الرحيم .

الاسم الثالث

اللهم انى اسألك بان لك الحمد لا اله الا انت وحدك لا شريك لك ، الحنان المنان بديع السموات والارض ياذاالجلال والاكرام ياحى ياقيوم انى اسألك برحمتك يا ارحم الراحمين .

الاسم الرابع

يارب يا كهيعص يا حم عسق طه يس يامالك يوم الدين ، اللهم اياك نعبد و اياك نستعين ، الا الى الله تصير الامور .

الاسم الخامس

اللهم انى اسألك باسمك الاعلى الاعلى الاعلى الاعز الاعز الاكرم الاكرم ، لااله الاالله الاجل الجليل الاجل العظيم الاعظم العليم الاعلم الكبير الاكبر الذى من دعاك به أجبته ومن سألك به اعطيته . اللهم انى اسألك بوجهك الكريم واسألك برحمتك على جميع خلقك وأسألك بفضلك على خلقك . والله المستعان على ما تصفون .

الاسم السادس

و الهكم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحيم .

الاسم السابع

بسم الله الرحمن الرحيم . الم الله لااله الا هوالحى القيوم وعنت الوجوه للحى القيوم يا اله الاولين والآخرين يارب العالمين .

الاسم الثامن

فسيكفيكهم الله وهوالسميع العليم . سلام قولا من رب الرحيم . ياحافظ يا ناصر يا معين يا صريخ المستصرخين يا دليل المتحيرين يا مفرج كرب المكروبين يا غياث المستغيثين أغثنى بعونك القديم . لله الأمر من قبل ومن بعد ويومئذ يفرح المؤمنون بنصرالله ، ينصر من يشاء و هوالعزيز الرحيم . وهوالقوى العزيز .

الاسم التاسع

ياالله ياالله يا رحمن يا رحيم يا رب الأرباب يامفتح الأبواب . الرحمن على العرش استوى . الله لااله الا هو له الأسماء الحسنى وهو الفتاح العليم يا على يا عظيم . والله على كل شيء قدير .

الاسم العاشر

اللهم انى أسألك بأن لك الحمد لااله الا أنت، الحنان المنان ، بديع السموات والارض ياذاالجلال والاكرام انت الاحد الصمد الذى لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفواً احد . يا حى يا قيوم يا حى حين لا حى فى ديمومية ملكه و بقائه ياحى محيى الموتى يا حى مميت الاحياء ووارث الارض والسماء . اللهم انى أسألك باسمك بسم الله الرحمن الرحيم . و باسمك الذى لا اله الا هوالحى القيوم لاتأخذه سنة ولانوم له ما فى السموات ومافى الارض من ذاالذى يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما و هوالعلى العظيم . اللهم انى اسألك باسمك الاعظم الاجل الاكرم الاكبر الاعلم الاعظم الذى من دعاك به أجبته ومن سألك به أعطيته يانور النور يا مدبر الامور يا عالماً بما فى الصدور، يا رقيب يا مجيب الدعاء يالطيفاً لما يشاء يارؤف يا عطوف يا رحيم يا حليم يا كبير يا عظيم ياالله يا رحمن يا رحيم يا عليم يا ذاالجلال والاكرام . الم الله لااله الا هو الحى القيوم وعنت الوجوه للحى القيوم . يا الهى واله كل شيء الهاً واحداً ونحن له مسلمون يا لااله الا انت . اللهم انى اسألك بسم الله الله الله لااله الاهورب العرش العظيم وهو رب العرش الكريم . فتعالى الله الملك الحق المبين . لااله الا هورب العرش الكريم، انت

الاول الاخر الظاهر الباطن وهو بكل‌شیء علیم ، وسعت كل شیء رحمةً وعلماً. كهیعص .حم‌عسق . المص . المر.حم .ن . ق .طه . یس .الرحمن . تنزیل .یا واحد یا قهار یا عزیز یا جبار یا احد یا صمد یا حی یا قیوم یا فتاح یا وهاب یا خلاق یا رزاق هوالله الذی‌لااله الاهوعالم الغیب والشهادة هوالرحمن الرحیم .هوالله‌الذی لااله الاهو الملك القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبارالمتكبر سبحان ـ الله عما یشركون. هوالله الخالق البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له مافی السموات والارض وهوالعزیز الحكیم .یاالاله الاأنت سبحانكانی كنت‌من الظالمین . فاستجبنا له ونجیناه من‌الغم و كذلك ننجی‌المؤمنین .اللهم انی‌اعوذباسمك المكنون المخزون‌المبارك الطهر الطاهرالقدس‌المقدس السلام المنزل. یا دهر یا دیهور[1] یادیهار[2] یاازل یاابدیامن‌لم یلد ولم یولدولم یكن‌له كفواً احد .یاهو یاهو یاهو یامن‌لم یزل هو یامن لایعلم ماهو الاهو یامن لایعلم أین‌هو الاهو یاكان یاكینان یا كائناً قبل كل كون یامكوناً لكل‌یوم یاروح یارافع یانافع اهیا[3] أشر[4] اهیا[3] آذونی اصباوث[5] یا مجلی عظائم الامور سبحانك علی عفوك بعد قدرتك. فان تولوا فقل حسبی‌الله لااله الا هو علیه توكلت وهو رب العرش العظیم . لیس كمثله‌شیء و هوالسمیع البصیر. اللهم صل علی محمد و علی آل محمد كما صلیت علی ابرهیم وعلی‌آل ابرهیم(وبارك علی محمد وعلی‌آل محمد كمابارکت علی‌ابرهیم و علی‌آل ابرهیم) انك حمید مجید .

در پشت كتابی كه خطوط‌بعضی از أكابر بودنوشته‌بود كه وقفهٔ مولانا بهاءالدین خاكی علیه الرحمة روز شنبه است بر سر خاك او باید رفت و این ورد را باید خواند

فاتحةالكتاب دوازده نوبت ، قل یاایها الكافرون دوازده نوبت ، سورهٔ

۱ و ۲ ـ بفتح دال و سكون یاء ، كذا فی‌جمیع النسخ . ۳ ـ ا ، بكسر همزه و سكون هاء و فتح یاء در هر دو موضع كما فی‌المتن . ٤ ـ ا ، بفتح همزه و كسر شین و سكون راء مهمله كمافی‌المتن . ر ، ك ، ث ، « آهیّاً شَراهیّاً » بجای « اَهیا أشْر اَهیا » . بحواشی آخر كتاب نیز مراجعه شود . ٥ ـ بفتح همزه و سكون صاد و ضم واو وثاء مجرور درآخر ، كذا فی‌النسخ .

اخلاص دوازده نوبت ، قل اعوذ برب الفلق دوازده نوبت ، قل اعوذ برب الناس دوازده نوبت ،سورهٔ و الضحی دوازده نوبت ، آیة الكرسی دوازده نوبت؛ بعد از آن هر مراد كه دارد از خدای تعالی طلب كند حضرت باری تعالی مراد آن‌شخص‌را برآورد ان شاءالله تعالی .

مرقد ومزار آن صاحب‌رتبهٔ‌حسانی‌وآن ذی مرتبه درفصاحت و بلاغت سحبانی ، ملك الشعرا افضل‌الدین ابرهیم بن نجیب الدین علی شروانی المشتهر بتخلصه خاقانی‌رحمه‌الله تعالی‌نزدیك بمزار حضرت باباحسن‌است‌از راهی كه بباغ بیگم می‌روند بجانب دست چپ مدفونست ، خواجه‌ظهیر وشاهفور نیشابوری كه هردو شاعر فاضل بی بدل بوده‌اند هم آنجا مدفونند آن محل را مقبرة الشعراء می گفته‌اند (یحتمل كه قبر دیگر از شعرا نیز آنجا بوده باشد) جای مشخص ومعین بوده حالا مندرس ومنطوی است ، نه اثر از آنجا ماند ونه آثار بواسطهٔ استیقاظ أولو الابصار ، این اكابر صاحب اعتبار كه هریك در جهانی نمی گنجیده‌اند حالا بیك گز زمین قناعت كرده‌اند از آن نیز نه نام مانده ونه‌نشان ونه پی‌مانده و نه پایان ، « انتبهوا یا أیها الغافلون، فاعتبروا یا أولی‌الابصار» .

افضل‌الدین خاقانی از جملهٔ اكابر شعرا ومشهوران فضلا است ، از سخنان وی كمال فضیلت وسخنوری معلوم می گردد و مفخر الفضلا رشیدالدین وطواط در حق وی گوید

شعر

ای سپهر نطق راخورشید وماه — وی زمین فضل را دستور و شاه
افضل‌الدین بوالفضایل بحرفضل — فیلسوف دین فزای كفر كاه

امام اجل مجد الدین خلیل جند رحمه الله كه از سر آمدان دوران وبرگزیدگان جهان بوده درستایش وی گفته

قطعه

افضل الدین امام خاقانی — تاجدار ممالك سخن است

اتفاق ائمهٔ عالم بکمالش فذلک[1] سخن است

وله ایضاً فی مدحه قدس‌الله روحهما

قطعه

بخدایی که باعث جانست منسل نسل انسی وجانست
که امیر و امام خاقانی مفخر صد هزار خاقانست
من نگویم که طبع روشن او همدم طبع آب حیوانست
کاب حیوان زبهر خدمت او بندهٔ خاک پاک شروانست

وله ایضاً فی صفته رحمهماالله

برخلق جهان تفاخر امروز خاقانی را مسلم آمد
کز جملهٔ صد هزار فرزند فرزند نجیب آدم آمد

ودر وقتی که امام خاقانی به‌عراق رسید برسم رسالت ، افضل‌الدین ساوهٔ که از فضلای مشهور روزگار بود در توصیف وتعریف وی این قطعه گفته

قطعه

کسی گر ازپس احمد روا بدی مرشد بزرگوار امیر و امام خاقانی است
رسول شروان چون خوانی آن بزرگی را که درجهان سخن ملک اوسلیمانی است
رسول بازپسین را هزار گونه قسم بجان پاک عزیزرسول شروانی است

غرض که امام خاقانی مسلم اهل روزگار بوده همگنان در تمدیح و توصیف وتعریف وی فروگذاشت نکرده بجان وجنان منت داشته‌اند. وی‌را از تبریز خوش آمده بوده ساکن آن بلدهٔ طیبه گشته پادشاه شروان وی‌را به‌شروان (که وطن اصلی او بوده) طلبیده این رباعی را از روی معذرت ارسال داشته

۱ ـ فذلک ـ بالفتح بر وزن مسالک . اگر چه الف بسبب رسم الخط مکتوب نیست . باصطلاح بمعنی باقی و بقیهٔ چیزی . « ازشرح خاقانی » و مؤید نوشته که باصطلاح أهل حساب جمع بعد ازتفضیل را گویند و این مثل مفرده بود ، کمال اسماعیل :

درنوبت بزرگی هرچند چون فذلک در آخر الزمانی ، در مرتبه نخستی

(« آنندراج » ، بدیگر کتب لغت عرب نیز مراجعه شود) .

حاشا که من از وصل بهجران آیم سوی سقر از روضهٔ رضوان آیم
بر هشت بهشت دوزخی بگزینم تبریز رها کنم به‌شروان آیم

مولانا (عبدالرحمن) جامی در کتاب نفحات‌الانس در ذکرحکیم افضل‌الدین خاقانی آورده که هر چند وی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام دارد اما چنین معلوم می‌شود که وی را ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم بوده چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است

شعر

شعر چه باشد برمن تا که زنم لاف ازاو هست مرا فن دگر غیرفنون شعرا

وسخنان وی در این معنی شاهد است چنانکه می گوید

شعر

صورت من همه او شد صفت من همه او لاجرم کس‌من‌وما نشنود اندر سخنم
نزنم هیچ دری تام نگویند که کیست چون بگویند مرا باید گفتن که‌منم

و در محل دیگر می گوید

شعر

عشق بیفشرد پا بر نمط کبریا برد بدست نخست‌هستی ما را زما
ماوشمارا بنقدبیخودی درخوراست زانکه نگنجد در او زحمت‌ماوشما

و از این‌قبیل در سخنان وی بسیار است و از اینها بوی آن می‌آید که وی‌را از مشرب صافی صوفیان قدس‌الله أسرارهم شربی تمام بوده باشد. وی در زمان ألمستضیئ بنورالله (عباسی) بوده و در قصیدهٔ عربی که در مدح بغداد گفته ذکر وی کرده . (توفی المستضیئ سنة خمس وسبعین و خمسمائة) .[1]

امیر دولتشاه درمصنف خود که در تاریخ شعرا نوشته بعداز تعریف و توصیف بسیار خاقانی را ، می‌فرماید که وفاتش در شهر تبریز درسنهٔ اثنتین و ثمانین و خمسمائه است ودرسرخاب تبریز آسوده و مرقد او الیوم مشهور و مقرر است ، قبر

۱ ـ اصل ، مضطرب . تاریخ متن از ا ،

افضل‌الدین خاقانی شروانی وظهیرالدین طاهربن‌محمد فاریابی و ملک‌الشعرا شاهفور ابن محمد اشهری نیشابوری در پهلوی یکدیگرند وآن مزار بمقبرة الشعرا مشهور بوده و هم امیردولتشاه رحمه‌الله درباب ظهیرالدین فاریابی می‌گوید که بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود درآخر از آنها ملول و نفور گشته استعفا کرده واستغفار نموده ازخلق‌فرار(کرده) درگوشهٔ(انزوا) قرارگرفته بطاعت وعبادت وکسب علوم دینی مشغول گشت و در محروسهٔ تبریز ساکن شد و همانجا وفات یافت و درشهور سنهٔ ثمان وتسعین وخمسمائه بروز دولت‌اتابک نصرة‌الدین ابوبکر ابن اتابک محمدبن‌ایلدگز که ازجملهٔ اتابکان آذربایجان است وهم امیر دولتشاه دراحوال شاهفور نیشابوری می‌گوید که نسب وی به‌حکیم‌عمرخیام که افضل‌حکمای ایام بوده می‌رسد وفات وی درتبریز بوده درشهور سنهٔ ستمائه (در ایام حکومت اتابک نصرة‌الدین ابوبکر بن اتابک محمد) و قبر او نیز درسرخاب تبریز است درجنب افضل‌الدین‌خاقانی و ظهیرالدین فاریابی رحمهم‌الله تعالی، انتهی کلامه.

چون افضل‌الدین خاقانی رحمه‌الله مشهور و معروف بشعربوده بعضی از ابیات از یکی از قصاید او ایراد نمود که خالی ازحالی نیست و آن اینست

هرزمان‌زین‌سبز گلشن رخت‌بیرون‌می‌برم — عالمی از عالم وحدت بکف می‌آورم
تخت وخاتم‌نی وکوس «رب‌هب‌لی»می‌زنم — طور و آتش نی و در اوج اناالله می‌پرم
هرچه نقش‌نفس می‌بینم بدریامی‌دهم — هرچه نقد عقل می‌یابم درآتش می‌برم
دادهٔ نه چرخ را درخرج یکدم می‌نهم — زادهٔ شش روزرا برخوان یکشب می‌خورم
گه بحد منزل ازسدره سری بر می‌کنم — گه بقدر همت از شعری شعاری می‌برم
ساختم آیینهٔ دل یافتم آب حیات — گرچه باور نایدت هم خضر و هم‌اسکندرم
هاتف غیبم«عسی‌ان‌ینفعک» آواز داد — عشق باطغرای «جاءالحق» درآمد از درم
من‌چوطوطی‌وجهان درپیش‌من‌چوآینه‌است — لاجرم معذورم ارجز خویشتن را ننگرم
هرچه عقلم درپس‌آیینه تلقین‌می‌کند — من همان معنی بصورت بر زبان می‌آورم
درمقام عزعزلت درصف میدان دین — راست‌گویی روستم پیکار و عنقا پیکرم
قوت عرق‌عراق از مایهٔ نطق من است — گرچه شریان دل شروانیان را نشترم

فقرکان‌افکندهٔ خلق است من برداشتم — زال‌کان ردکردهٔ سامست من می‌پرورم
عالم ازآوازهٔ خاقانی افزودم ولیک — همت از اندازهٔ خاقانی آمد برترم
این تفاخرنقطهٔ‌دل‌راست‌وایندم‌آن‌اوست — گرنه‌من خودرا دراین‌میدان‌زمردان‌نشمرم
من کیم باری که گویم زآفرینش برترم — کافرم گر هست تاج آفرینش برسرم
جسم بی‌اصلم‌طلسمم‌خوان نه‌حی ناطقم — اسم بی‌ذاتم زبادم دان نه نفس آذرم
ازصفت‌هم صفرم وهم‌منقلب‌هم آتشی — گویی اول برج گردونم نه مردم پیکرم
نحس‌اجرام و وبال چرخ و قلب عالمم — حشو ارکان و رذال دهر و دون کشورم
«لیس من‌اهلک» بگوش‌آدم اندرگفت عقل — آن زمان کز روی فطرت ناف من زد مادرم
نی‌سگ‌اصحاب کهفم‌نی‌خرعیسی‌ولیک — هم سگ وحشی نهادم هم خر وحشت چرم
همدم هاروت و همطبع زن بربط زنم — افعی ضحاک و ریم آهن آهنگرم
شیر برفینم نه آن شیرم که یابی صولتم — گاو زرینم نه آن گاوم که بینی عنبرم
دردبستان«نسوالله» کرده‌ام تعلیم کفر — کاولین حرفست «لامولی لهم» بر دفترم
قبلهٔ‌من‌خاک‌بتخانه‌است‌هین‌ای‌طیرهین — سنگسارم کن که‌من‌هم کعبه کن هم کافرم
لاف دینداری زنم‌چون صبح آخرظاهراست — کاندراین دعوی زصبح اولین کاذب ترم
ازدرون سوما رفعلم‌وزبرون‌طاوس‌رنگ — قصه کوته کن که دیوزله زن[1] را رهبرم
چون همایم کم‌خورو کم‌شهوتم‌دانند ومن — چون خروس‌دانه‌چین زانی وشهوت پرورم
روز و شب آزاد دل از بند بند مصحفم — سال و مه بنهاده سر بر خط خط ساغرم
هم‌زحل‌رنگم‌چوآهن‌هم زآتش حامله — واز حریصی چون نعامه آتشین آهن خورم
زاهدم‌اما برهمن دین نه یحیی سیرتم — شاعرم اما لبید آیین نه حسان مخبرم
لحم‌زهرآلود دانایان خورم‌زان‌هرزمان — تلخ تر باشم اگر شویی بآب کوثرم
شعر استادان فرود از ژاژهای خودنهم — سخت سخت آید خرد را اینکه منکر منکرم
گرزمردی‌دم‌زنم‌ای شیرمردان‌مشنوید — زانکه‌چون‌خرگوش گاهی ماده وگاهی نرم
ازسر ضعفم سلیم‌القلب، اگرزورم دهند — با انا الاعلی زنان فرش خدایی گسترم
پیل مستم مغزم‌ازآهن بیاشوپید ازآنک — گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آورم

۱ـ ا ، « راه زن » بجای « زله زن ».

هم دراین غرقاب وحشت خوشترم کزعقل وروح هم سبک‌چون بادبانم هم گران‌چون لنگرم
رد خاقانم بخاکم کن که قارون‌طینتم ننگ شروانم بآبم ده که قانون شرم
نیستم خاقانی‌ازخلقانیم کان مرد گفت اینچنین به تا بجمع ژنده پوشان اندرم
روشنان خاقانی‌تاریک خوانندم ولیک صافیم من چون صفای صوفیان را چا کرم

(**مزار** آن درسلوك طریق‌حق معتمد ، درویش‌پیر محمد مشهور به‌استاد پیری حمامی رحمه‌الله در حوالی مزار امام خاقانی است ، بسی درویش صاحب حال بوده وبأمر حمامی گری اشتغال داشته درحمام پس کوشك تبریز، در حوالی‌میدان . گوییا آن کار را ستر حال خویش کرده بوده وحال خود را از نظر مردم بسبب آن پوشیده می‌داشته و چون درآن کار راحت بسیاربمردم می‌رسد و شیوهٔ این‌طبقه‌راحت رساندن است که

مصراع

رنج خود و راحت مردم طلب

شاید آن نیز باعث مشغولی آن بزرگوار بآن کار بوده باشد. وی مرید جناب سلطان پیره خواجهٔ خان امرودی است[1] که وی مرید حضرت شیخ مصطفی عزیزکندی[2] است که وی مرید حضرت شیخ بابای مراغی‌است و وی یکی‌ازخلفاء حضرت شیخ زاهد ابرهیم گیلانی است رحمهم‌الله .

نوبهٔ در تبریز مرض طاعون بوده و مردم بسیار بآن مرض از دنیا بیرون می‌رفته‌اند و آن مرض‌اشتداد تمام داشته و مردم بسیار مضطر بوده‌اند ، پادشاه زمان در واقعه دیده که عزیزی است که بامر حمامی گری مشغولست و استاد پیری‌نام دارد و او از جملهٔ اولیاء است می‌باید که سوارگردد و جمیع محلات تبریز را بیمن قدوم خود مشرف سازد که این مرض برطرف گردد و پادشاه از درویش مشارالیه التماس می‌نماید که بمضمون این واقعه عمل نماید ، وی نیز بهمان طریق عمل

۱ - ظاهراً از نواحی تبریز است و همان ناحیت است که خانم‌رود نیز نوشته‌اند . یکی از ظریفان تبریز گفته

تاوالی خانم رود میر بدوستانم آهنگر تابستان سقای زمستانم

۲ - عزیزکند ، از دهات معروف هشترود تبریز است .

می‌کند درهمان روزها آن مرض برطرف می‌شود وخلق آن‌دیار ازآن دغدغه خلاصی می‌یابند و این سبب اشتهارآن بزرگوار شده و مشارالیه از این معنی بسیار منزجر بوده ، چه نمی‌خواسته که مردم براحوال او مطلع گردند .

رباعی

ای دوست همیشه اولیای دوران خواهند نهان‌حال خود از خلق جهان
همچون شب‌قدر و اسم اعظم‌باشند از دیدهٔ مردمان عالم پنهان

والله أعلم بحقیقةالحال) .

مرقد ومزار آن کاشف اسرار وآن محرم رازیار ، حضرت پیر رازیار رحمه‌الله تعالی در جنب باغ بیگم است ، از مزارات مشهور سرخابست، بسی‌بزرگ بوده و صاحب کرامات و مقامات، مزار وی مطاف خواص و عوام است و زیارتگاه اهل‌ایام .چنین مشهوراست که نعش‌وی ازهندباین‌سرزمین بفرمان رب‌العالمین‌آمده .

از جناب (صلاحیت آثار مولانا) جلال الدین محمد ولد مولانا اخی سعدالدین خطیب چنین استماع افتاد که گفت از جدم مولانامیرمحمد خطیب‌رحمه‌الله شنیدم که فرمود که روزی از روزها حضرت ملك‌المشایخ فی‌زمانه بابا حسن با مشایخ واکابر زمان قدس‌الله ارواحهم نشسته بودند وصحبت می‌داشتند، دراثنای صحبت حضرت بابادست مبارك برداشته ساعتی‌بیک‌جانب‌هوا بداشت بعد ازآن‌فرمود که برخیزید که عزیزی بود در هند پیر رازیار نام ، همیشه طالب و راغب صحبت این عزیزان بود و باین آرزو از این عالم رحلت فرمود امر الهی شد که نعشش اینجا حاضرشود واین عزیزان (براو نمازگزارده) بدفن وی مشغول گردند چون تابوتش از روی فلك متوجه این دیار شد بامر الهی دست خود دراز کردم وتابوت وی را آنجا که مدفون خواهد شد بازداشتم حالا برخیزید تا برویم و وی‌را دفن سازیم وبر زیارتش (پردازیم و) تبرك جوییم که (وی) از خاصان و برگزیدگان حضرت حق بوده مشایخ زمان که پروین‌وارجمع بودند و پروانهٔ آن شمع ، با حضورحضرتش بهم اینجا که الحال بمدفن آن بزرگوار مشهور است حاضر شدند ، دیدند تابوتی

محفوف بأنوار تجلیات صمدیت حاضر گشته، نماز بر او کردند، بعضی بتلاوت قرآن و جمعی به تکبیر و تهلیل و برخی بتسبیح و تلقین مشغول گشته بطریق موصوف ومعروف وی‌را همانجا دفن کردند، والله اعلم (بحقیقةالحال).

مرقد ومزار آن‌معلق بهوای فضای بارگاه جمیلی وجلیلی، پیرقندیلی رحمه‌الله در درآمد سرخاب بالاتر از مزار امیة بن عمرو است، از جملهٔ مزارات معروف و مشهور است، حضرت مخدومی‌ادام الله برکاته می‌فرمودند که می‌تواند بود که وی پیر قنبوری باشد[1] که در تذکرهٔ حضرت شیخ اوحدالدین حامد کرمانی‌قدس‌سره مذکور است و بغلط به‌قندیلی شهرت یافته و آن حکایت (در تذکرهٔ شیخ اوحدالدین حامد کرمانی قدس سره باین طریق مذکور است) که نوبهٔ حضرت شیخ اوحدالدین در شهر تبریز بوده‌اند، شبی نزدیک صبح حضرت رسول را صلی‌الله علیه‌وآله وسلم در واقعه می‌بیند که می‌فرمایا که اوحدالدین برخیز و تجدیدوضو کن واصحاب خود را بگو تا تمامت تجدید وضو کنند و بفرست شیخ اعظم خواجه فقیه زاهد راهم خبر کن تااو نیز بااصحاب خود موافقت نماید وهمه باهم بروید، الله سبحانه وتعالی را دوستی هست نامش قنبوری می فروش و او از دنیا رحلت کرده تجهیز و تکفین و تغسیل و تدفین وتلقین او را هردوی شما بجا آورید و نماز جنازهٔ او بکنید و نعش او را یک‌طرف تو ویک‌طرف دیگرخواجه فقیه‌زاهد بردارد وببرید اورا باعزاز واکرام هرچه تمامتر دفن‌سازید. خدمت شیخ از واقعه بازمی‌آید بفرموده عمل می کندیکی از خلفای خودرا بخدمت خواجه فقیه زاهد می فرستد که صورت واقعه را عرض نماید و خواجه را بیاورد آن شخص در راه بخدمت خواجه می‌رسد که وی نیزمتوجه بوده و بهمین‌صورت واقعه دیده واصحاب خود را برگرفته می‌آید، چون‌بهم می‌رسند آهنگ طلب قنبوری می‌فروش می کنند ازمردم واهل شهرمی‌پرسند وطلب می‌دارند، اتفاقاً شخصی‌نشان می‌دهد که درفلان موضع ومحله می‌باشدچون‌خانه‌اش را می‌یابند درخانه‌رامحکم بسته بوده، از برون نمی‌توانند گشود از راه بام یکی‌را فرود می‌آورند

۱ ـ ا ، « می‌فرمودند که همانا این پیر قنبوری است » .

و در را می گشایند خدمت شیخ وخواجه فقیه زاهد (بااصحاب) در می‌آیند می‌بینند او را سر در بن خمی نهاده (و جان بحق) تسلیم کرده .

بیت

برآستانهٔ میخانه (چون) سری بینی مزن بپای که معلوم نیست نیت او

پایهای آن شخص را این دو شیخ بزرگوار می‌بوسند و برچشمهامی‌مالند و بسیار می گریند، فریاد در اصحاب می‌افتد (که آیا این چه سر است و این را چه می گویند) بعد از آن تجهیز و تغسیل و تکفین کرده آن هر دو بزرگوار نعشش را برداشته به‌سرخاب می‌برند ودفن‌می کنند، مردم‌را تعجب عظیم دست می‌دهد والیوم مدفنش مزار متبرك و نذرگاه مقرر مردم (است ، خواص و عوام بزیات آن عزیز) روند و نذرها کنند و مقبول گردد و این سریست از اسرار حق تعالی و کسی‌بکنه آن نرسد ، انتهی کلامه . گوییا وی ملامتی بوده (وحال ملامتیه برخی درذکر حضرت مولانا محمد مغربی قدس‌سره مذکور شد و اندکی نیز اینجامسطور ومزبورمی گردد بتوفیق‌الله تعالی) .

فایده[1]: پوشیده نماند که ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص ومحافظت قاعدهٔ صدق غایت جهد مبذول دارند ودراخفای طاعات وکتمان خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دارند با آنکه هیچ دقیقهٔ ازصوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسك بجمیع فرایض و سنن از لوازم شمرند ومشرب ایشان درکل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذتشان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان ، همچنانکه عاصی از ظهور معصیت برحذر بود ایشان ازظهورطاعات که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته‌اند که « الملامتی هوالذی لایظهر خیراً ولایضمر شراً» واین‌طایفه هرچند عزیزالوجود وشریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیت از نظرایشان بکلی‌منکشف نشده باشد وبدان سبب از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفای اعمال

۱ ـ ا ، « تذکره » بجای « فایده ».

و ستراحوال خود از نظر خلق مشعر و مؤذن است برؤیت وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحیداند و نفس نیز از جملهٔ اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلی نکرده‌اند و فرق میان ایشان و صوفیهٔ موحد آنست که جذبهٔ عنایت قدیمه ، صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده وحجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات وصدور خیرات خود را وخلق را در میان نبینند و از اطلاع نظر خلق مأمون باشند و باخفای اعمال وستر احوال مقید نه ، اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند اخفاء ، پس ملامتیه مخلصانند بکسر لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام ، «انا اخلصناهم بخالصة»[1] وصف حال ایشان .

حضرت امیر سید محمد نوربخش رحمه الله در رسالهٔ معاش السالکین می‌آورد که تاجری در نیشابور کنیز جمیله داشت برای عفت وصلاح بخانهٔ شیخ ابو عثمان حیری[2] فرستاد و نظر او بی اختیار بآن کنیز افتاد (زمام عقل از دست داده بآن کنیز) عاشق شد و قضیه را بعرض شیخ خود ابوحفص حداد رسانید شیخ ابو حفص فرمود که به‌ری برو و شیخ یوسف بن حسین رازی[3] را دریاب (که دوای درد تو نزد اوست) . چون به‌ری برفت و منزل او طلب کرد مردم ملامت وفضیحت وی کردند که چنین صالح صدیقی باچنان فاسق زندیقی چکاردارد ؟ اورا ندیده‌به نیشابور مراجعت کرد وصورت حال بگفت ، شیخ باز فرمود که بصحبت یوسف باید رفت، چون چاره ندید برفت ومی‌پرسید تا در محلهٔ خرابات‌خانه وی را یافت، سلام گفت، شیخ برخاست و ابوعثمان را تعظیم کرد و کرامات ومقامات او ظاهر شد . در آن حال پسری صاحب جمال پیش او نشسته بود و قرابهٔ نیز نزد او نهاده

۱ـ آیهٔ چهل وشش از سورهٔ ص . ۲ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۳ـ قال السلمی فی طبقاته : ومنهم یوسف بن الحسین ابویعقوب الرازی شیخ الری والجبال فی وقته ، کان اوحد فی طریقته فی اسقاط الجاه و ترک التصنع و استعمال الاخلاص . صحب ذاالنون المصری وابا تراب النخشبی ، ورافق ابا سعید الخراز فی بعض اسفاره وکان عالماً دیناً . سمعت عبدالله بن عطا یقول : « مات یوسف سنة أربع و ثلثمائة » .

شعر

صلاح کار کجا و من خراب کجا — سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس — کجاست دیرمغان وشراب ناب کجا

ابوعثمان گفت : باوجود این کمال این چه حالست؟ یوسف گفت: ظالمی پیدا شد در این مملکت و این محله را خرابات خانه ساخت واین خانه بمیراث بمن رسیده بود قطع نظر از وی نکردم و این پسر فرزند صلبی من است و این قرابه آب خوره ایست ، ابوعثمان گفت چراخود را در مقام تهمت می‌داری؟ فرمود : تامردم سرامتدین وامین ندانند و کنیزك بمن نسپارند ومرا تعلق خاطر نشود (ویه فتنه نیفتم) . ابوعثمان (دانست که حال چیست زار زار) بگریست و درخاك افتاد و دریافت[1] که مقصود پیر از فرستادن وی به‌ری چه بود .

بیت

راز درون پرده ز رندان مست پرس — کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

وانه اعلم بحقیقة الحال .

در پای مزار پیر قندیلی مزار عزیزی است اسدی تخلص و بر لوح مزار او این (دو بیت مرقوم است)

معنی طلبان بادیهٔ عمر بریدند — تا تصفیه کردند حیات ابدی را
شکرانهٔ اسباب حیاتی که توراهست — یک فاتحه بفرست روان اسدی را

و در آن طرف راه بجانب دست راست[2] مزار مولانا مانی شاعر نقاش شیرازی است که در اوایل (سلطنت) شاه اسمعیل (صفوی) نشو و نما یافت وخالی از تقربی نبود تا آخر باغوای مغویان کشته گشت وآنجا مدفون است وحالا از قبرش اثر پیدا نیست (امید که از جملهٔ کسانی باشد که در تحت «انا عندالمنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم» مطوی‌اند) .وی را اشعار خوب است ودیوان وی درعراق وخراسان مشهور است[3] .

۱ ـ ا ، « دانست » بجای « دریافت » . ۲ ـ ا ، « بجانب شرق این مزار» بجای « بجانب دست راست». ۳ ـ ا ، « در اکثر جایها مشهور » بجای جملهٔ « درعراق وخراسان مشهور است ».

مرقد ومزار آن منبه جماعت سترگ ، پیرترك رحمه‌الله درحوالی‌منزل ساربانقلی در سر راه ، مزار معین ومشهور است ، دو مزار است (چنین گویند) یکی پیر ترك [1] است و یکی برادر وی ، اما حضرت مخدومی ادام الله برکته از حافظ میرعلی (بابامزیدی) نقل فرمودند که مزار پیر ترك وبرادر (وی) مابین مزار حضرت بابا مزید وشیخ حسن بلغاری است قدس سرهما می‌تواندبود که آنجا نیز و اینجا نیز عزیزان بوده باشند مشهور به‌پیر ترك، والله تعالی‌اعلم، بهرحال بسیار بزرگ واهل معنی بوده‌اند ، از جناب مولانا درویش علی‌المتخلص به حقیری استماع افتاد که پیر ترك مشهور از اجداد اموی [2] وی بوده و ابتدای حالش براین نهج بوده که وی‌راجذبه دست داده حمل بر جنون کرده وی‌را حبس کرده‌اند در منزلی ودر آن را مقفل ساخته‌اند چون بطریق معهود آمده‌اند که از وی خبر گیرند وی در آنجا نبوده بندها افتاده درهمچنان بقفل بسته، دانسته‌اند که‌حال وی بنوع دیگراست دست از وی باز داشته‌اند . مردم را اعتقاد تمام بوی بوده وخرق عادت (بسیار) از وی ظاهرمی‌شده . ازجناب مولانا شمس‌الدین محمدمعرف رحمه‌الله شنیده شد که این‌شعر نظم همین پیر ترك است (اگرچه از دیگران‌هم می گویند) .

بنی گرسورسن یمك دن کسل تجوع ترانی تجرد تصل

والله اعلم .

دیگر از صاحب آباد که بکوچهٔ شتربانان می‌روند [3] و از آنجا به سرخاب (بیرون می‌آیند) بدست‌راست مزاریست وی را پسر بهاءالدین می گویند گوییا از اهل الله بوده وهمچنین از آنجا گذشته قبر دیگر بجانب دست راست واقع است میلی از سنگ سرخ تراشیده بربالای سروی نصب کرده‌اند مشهور به پیرغیب ، وی نیز از جملهٔ اکابر مدفونین سرخاب معدود است و همچنین از آنجا گذشته هم بجانب

۱ـ ا ، « که یکی جناب مشارالیه‌است ودیگری» بجای « یکی پیرترك‌است ویکی » . ۲ ـ از این‌کلمه معنی «مادری» را طلب‌کرده ومن این نسبت را از«ام» بمعنی مادر درجایی ندیدم ، و « اموی » با همزهٔ مفتوحه و میم مخففهٔ مفتوحه نسبت « امة » است و بضم همزه « اموی » نسبت « امیة » است و فی الجمهرة : « وبنی امة بطین من بنی نصربن معاویة ـ ینسب الیهم اموی بفتح الهمزة ـ وامیة فی قریش ینسب الیهم اموی » . ۳ـ ا ، « می‌آیند » بجای « می‌روند ».

دست راست ، مزاریست مشهور به پیر بوبك (کأن‌ابوبکر است که عوام بوبك می گویند ، چنین‌مشهور است که وی‌را) لشکر دُق دُق (که از تاتاران دشت‌است و به تبریز آمده) شهید کرده‌اند و او سر خود برگرفته و آمده تا آنجا که حالا قبر وی است و برآنجا [1] مدفون ساخته‌اند (چنین مشهور است که اگر کسی را تب لرز باشدریسمان پنبهٔ در چهار طرف قبر این عزیز بگردانند که احاطهٔ آن قبر کند به نیت بر طرف شدن تب لرز البته آن مرض رفع شود باذن الله تعالی) والله اعلم بحقیقة الحال .

مرقد ومزار آن مجتنب ازهمزه ولمزه ، حضرت (امیرصدرالدین) حمزه رحمه‌الله در درآمد سرخاب معین و مشهور است مدرسه و مسجدی [2] و مقبرهٔ سید مشارالیه بنا کرده ومصحفی برسر قبر وی هست می گویند که خط حضرت امیر ـ المؤمنین علی‌است علیه‌السلام و مردم بواسطهٔ آن توجه تامی بآنجا دارند و خلق را که احتیاج بقسم شود آنجا می‌برند [3] وی وزیر بوده و صاحب منصب و در اصل از خراسان است از اعمال خواف ومصنف کتاب عمدة الطالب فی‌نسب آل‌ابی‌طالب وی‌را باین طرز یاد کرده :

« و من ولد محمدبن القاسم بن حمزة بن الکاظم ، صدرالدین حمزة الدفتر ـ دار زمن السلطان الجایتو ، سملت عینه فی واقعة الوزیر سعدالدین الساوی» انتهی کلامه .

چون او را آن نوع واقعه روی نموده باشد یقین که از عمل منکر وزارت (و مایتعلق بها) استعفا نموده و استغفار کرده رو براه حق آورده باشد و چون نسب عالی داشته آن نیز ممد کار او شده از جملهٔ اخیار و طبقهٔ ابرار شده باشد ، والله اعلم .

نسب وی بحضرت امام موسی می‌رسد علیه‌السلام براین نهج که : [4]

۱ ـ ا ، « وی‌را آنجا » بجای « وبرآنجا » . ۲ ـ ا ، « و مسجدی » ندارد . ۳ ـ ا ، « می شود آنجا می‌روند » بجای « شود آنجا می‌برند » . ٤ ـ ا ، « نسب وی بحضرت ابی ابرهیم موسی الکاظم رضی‌الله بر این نهج است که » بجای « نسب وی بحضرت امام موسی می‌رسد علیه السلام براین نهج که » .

ابوالحسن حمزة بن سيد حسن بن سيد محمد بن سيد حمزة بن (سيد) اميركا بن سيد علي بن سيد محمد بن سيد محمد بن سيد علي بن سيد حسين بن سيد علي بن سيد حسين بن سيد محمد بن سيد عبدالله بن سيد محمد بن القاسم بن حمزة بن الامام الهمام موسى الكاظم عليه و على آبائه و ابنائه الف تحية و سلام .

شعر

زظل آل علي جوي فر دولتشاهي كزين مقام همه يافتند دولت خودرا [1]

مرقد و مزار آن زبدهٔ اولاد زنده پيل ، بابا اسمعيل (عليه رحمة ربه الجليل) در دو منار سرخاب است و آن خانقاهي است كه صاحب ديوان سعيد ، خواجه سعدالدين ساوجي طاب ثراه بنا كرده ، حضرت بابا از جملهٔ فرزندان حضرت شيخ الاسلام نامي ، احمد جامي است قدس سره ، گوييا ثمرهٔ ولايت هميشه در آن خانواده مي باشد ، عارفان بسيار ومجذوبان بي شمار ازأولادآن بزرگوار ديندارپيدا شده اند ، يكي از آنجمله بابا اسمعيل است كه صاحب حال و زبدهٔ رجال بوده ، والله أعلم بحقيقة الحال واليه المرجع و المآل .

مرقد و مزار آن قدوهٔ أحفاد سيد مختار [2] أمير عبدالغفار رحمة الله عليه هم در آن مزار واقع است ، (وى از طبقهٔ سادات طباطبااند كه بصحت نسب در عالم مشهوراند ؛

و لقب هذه الطائفة بطباطبا ، لان ابرهيم طباطبا بن اسمعيل الديباج ، أبوه أراد أن يقطع ثوباً له و هو طفل ، فخيره بين قميص و قبا ، فقال : طباطبا ، يعني قبا قبا . و قيل بل اهل السواد لقبه بذلك ، و طباطبا بلسان النبطية سيدالسادات . نقل ذلك أبو نصرالبخاري عن ناصرالحق ، « عمدة الطالب » ، بندگان حضرت مير

١ ـ ا ، اين بيت ندارد و بجاى آن « والله تعالى اعلم بحقيقته » . ٢ ـ ا ، « أبرار » بجاى « مختار » .

كرماني است و از سلسلهٔ حضرت شاه قاسم أنوارند) [1] ، وى را از مشرب صافى صوفيان بهرهٔ تمام بوده و از علم جفر نيز نصيب بأنجام (داشته) ، اكثر اوقات شريف را به ترك و تجرد (در سفر) گذرانيده ، بزيارت بيت الله الحرام و مشاهد (انبياء كرام) و أئمهٔ عظام على مشرفها التحية والسلام مشرف گشته ، (مگر وقتى) در ديار بكر بپادشاه مغفور و مبرور عادل ، حسن بيگ آق قوينلو (أنارالله برهانه) رسيده در وقتى كه (مشارإليه) پادشاه نبوده وى را بسلطنت آذربايجان و عراق و فارس (و بغداد) بشارت داده ، بعد از آنكه موسى اليه پادشاه گشته بندگان أمير عبدالغفار را شيخ الاسلام آذربايجان ساخته (و در تعظيم وتكريم وى كمال اهتمام بجاى آورده ، وى شأن عظيمى پيدا كرده اما مشارإليه در كمال أخلاق بوده ، نامرادى و بى تعينى را نمى گذاشته با وجود كمال تعين) . در زمان سلطنت سلطان مذكور بجوار رحمت (رب غفور پيوسته) ، اولاد ميرزا ميرانشاه ولد أمير تيمور كوركان كه در آذربايجان مى بوده اند (بحضرت مير اعتقاد تمام داشته اند ، بندگان مير را بمزار خود آورده) مدفون ساخته اند .

خلف صدق حضرت مير رحمه الله حضرت سيادت پناه ونقابت (دستگاه ، حاوى الفضائل والكمالات ، معدن الجود والبركات) ، أمير سراج (الملة و) الدين عبدالوهاب (عليه رحمة ربه التواب) در سمرقند تشريف داشته اند و آنجا متولد شده بوده اند و نشو ونما يافته (وبشرف ارادت وانابت حضرت خواجهٔ احرار ، خواجه عبيدالله رحمه الله مشرف گشته) ، چون بندگان أمير (عبدالغفار) در تبريز ساكن شده اند (بطلب) [2] ايشان فرستاده اند تا رسيدن مشارإليه وعدهٔ ندای «ارجعى الى ربك» [3] بحضرت مير رسيده بوده ، لبيك گويان عالم فانى را بدرود كرده متوجه

١ ـ متن كه بعلامت دوقوس نموده مى شود از ا ، اصل ، كلام عمدة الطالب ندارد ، علاوه بجاى «كرمانى » «كراماتى » مى نويسد و تمام عبارت أصل بجاى متن كه ميان دوقوس است اينست : « وى ازسادات طباطبا بوده و كراماتى است ، از سلسلهٔ حضرت شاه قاسم أنوار است » . اما كلام مؤلف عمدة الطالب در نسخهٔ كه وى بنام جلال الدين حسن ساخته چنين است :

« و اما ابراهيم طباطبا بن اسماعيل الديباج ، ولقب طباطبا لان أباه أراد أن يقطع له ثوباً و هوطفل ، فخيره بين قميص و قبا ، فقال : طبا طبا . يعنى قبا قبا . و قيل بل السواد لقبوه بذلك ، وطباطبا بلسان النبطية سيد السادات . نقل ذلك أبو نصر البخارى عن الناصر للحق » . ٢ ـ أصل ، بدنبال . ٣ ـ آية بيست وهشتم از سورهٔ فجر .

عالم‌باقی گشته، حضرت میرعبدالوهاب بدیدار والد ماجد خود مشرف نشده‌اند چون به تبریز رسیده‌اند پادشاه عالی‌شأن جنت مکان نسبت بحضرت مخدوم زادهٔ عالمیان درکمال اخلاص و اعتقاد پیش آمده‌اند چه ، جای آن داشته زیرا که سیادت پناه مشارالیه (در اکثر چیزها از والد ماجد خود بیش و پیش بوده‌اند و) بزیور فضایل ظاهری و باطنی آراسته بود و بخدمت بسی از اکابر و أعزه رسیده و دریوزهٔ خاطر نموده بفیوضات لایقه مشرف گشته بوده ، وی نیز شیخ‌الاسلام عالی شأنی شده ، (در زمان سلطنت آق‌قوینلو شأن‌عظیمی پیدا کرده ، سلاطین ملازمتش می‌نموده‌اند تا ظهور شاه اسمعیل‌صفوی ، باآنکه آن پادشاه را سری باین طبقه نبوده باز نسبت بمشارالیه در مقام التفات بوده) [1] چون پادشاه مومی الیه را مجادله ومحاربه با سلطان (روم ، سلطان) سلیم شاه‌بن سلطان بایزید (خان) درسنهٔ عشرین و تسعمائه واقع شده (و پادشاه قزل باش مغلوب گشته) بعد از آن سید مشارالیه را (جهت) بعضی ازمدعیات برسم ایلچی گری به روم فرستاده ، [2] (حضرت سلطان سلیم کأن فی‌الجمله مظهر جلال بوده‌اند بحبس وی أمر فرموده ، تا سلطان مذکور بجوار رحمت‌ایزدی پیوسته درشهور سنهٔ ست وعشرین وتسعمائه ، سلطنت بنوروجود باجود مظهر الطاف الهی ، سلطان سلیمان غازی تغمده الله بغفرانه ، منورگشته ، حضرت میر عبدالوهاب را از حبس بیرون آورده تعظیم و تکریم بسیار نموده) .[3]

چنین منقول است که حضرت میر را در (آن) حبس فتوحات عالی و فیوضات متوالی رسیده بود ، وصیتی‌جهت فرزندان درآنجا نوشته ازآن معلوم می گردد که وی را حالات اهل‌حال روی داده بوده ، چون وی‌را ازحبس‌بیرون آورده‌اند در آن اوقات در شهور سنهٔ سبع و عشرین و تسعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوسته ، [4]

۱ ـ متن که در میان دو قوس نموده می‌شود از ا، عبارت أصل چنین است : « در زمان سلطنت سلاطین آق قوینلو تا ظهور سلطنت حضرت شاه اسمعیل صفوی أنارالله برهانه باز در زمان سلطان مشارالیه نیز مشارالیه بوده » . ۲ ـ ا ، « پیش سلطان سلیم شاه فرستاده‌اند » بجای « به روم فرستاده». ۳ ـ متن‌که در میان دوقوس آمده از ا ، عبارت اصل چنین است : « و رومیه ویرا حبس کرده‌اند مدتی در حبس ایشان بوده ، سلطان سلیم در سنهٔ ست وعشرین و تسعمائه وفات‌کرد ، سلطان سلیمان‌که پسر وی بود بجای وی پادشاه شد ، بندگان میر را از حبس بیرون آورده تعظیم و تکریم نمود » . ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود .

خواجه ملا ولد خلف‌المشایخ خواجه سید قاسم بن (شیخ) جعفربن سلطان خواجه علی صفوی اردبیلی رحمهم‌الله و حضرت میرعبدالوهاب ، بیک روز در اصطنبول [1] وفات یافته‌اند و درجوار حضرت أبوأیوب أنصاری (رضی‌الله عنه) که ازجملهٔ صحابی کبار بوده مدفون گشته‌اند رحمهماالله (و قضیهٔ شهادت أبوأیوب درسنهٔ تسع و أربعین هجری درزمان حکومت معاویة بن ابی سفیان وقوع پذیرفته ، دراین سال معاویه پسر خودیزید را سرکردهٔ عسکر ساخته صحابهٔ کبار مثل عبدالله‌بن عباس و عبدالله زبیر و أبو أیوب أنصاری همراه بودند ، أبوأیوب شهادت یافت ویزیدمظفر و منصور باغنایم موفور بازگشت) .

چون آن وصیت نامه فایده‌مند و دل پسند بود تیمناً و تبرکاً مسطور و مرقوم گشت ، ومن‌الله‌التوفیق والاعانة .

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم . أحمدالله تعالی فی‌السراء و الضراء وأشکره‌علی ما به‌الامر جری علی‌وفق ماقدر وقضی ، یفعل‌الله مایشاء ، وأصلی علی سیدالانبیاء محمدالمصطفی ، المبعوث الی کافةالبرایا ، المنعوت بخیرالوری ، المصاب بأشد البلاء صلی‌الله علیه و علی آله (وصحبه) الکرام البررة ، المذبوحین والمقتولین بأیدی‌الکفرة الفجرة .

و بعد ، أیهاالاولادالامجاد ، هداکم‌الله طریق الصلاح والرشاد ، و أعانکم علی‌الاستعانة والسداد ، ولاجلب الیکم‌محنةً ، ولا قدرعلیکم فتنة ، وعمکم بالسلامة ، و خصکم بالکرامة ،وتولی أمورکم بالحیاطة والهدایة ، ولا أخلاکم من الکفایة والعنایة ، انه ولی ذلک. اوصیکم ونفسی‌أولابتقوی الله وطاعته والاجتناب عن معصیته ، « واتقواالله واعلموان الله مع‌المتقین»[2] . «فاتقواالله و أصلحوا ذات بینکم وأطیعواالله ورسوله ان کنتم مؤمنین»[3] . و اعلموان علامة اعراض‌الله تعالی عن العبد اشتغاله بما لایعنیه ، و ان امرأ ذهبت ساعة من عمره فی غیر ما خلق له فحری ان تطول علیه الحسرة ، فعلیکم بالاقبال الی ما خلق لکم و الامتثال لما

۱ ـ همان شهر معروف استامبول است و فی‌المراصد ـ اصطنبول ، بسکون النون و ضم الباء الموحدة ولام: اسم لمدینة القسطنطنیة . ۲ ـ آیهٔ «۱۹٤» ازسورهٔ بقره . ۳ ـ آیهٔ «۱» از سورهٔ أنفال.

امركم الله تعالى و رسوله به ، والاجتناب عما نهيكم الله و رسوله عنه، الاوان الله لم يدع شيئاً مما امركم به و نهيكم عنه الا و قد بينه لكم «ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن بينة»[1] و هو با لمرصاد «ليجزى الذين أساؤا بما عملوا و يجزى الذين احسنوا بالحسنى»[2] . «فمن احسن فلنفسه و من أساء فعليها ، و ما ربك بظلام للعبيد»[3] .وان الادب الذى يرتفع به المرء المسلم من غير نسب هو الادب فى الدين من اخلاق النبيين و سنن المرسلين ومن افعال الائمة المهتدين و اقوال العلماء - العاملين مما جمعه الله تعالى فى القرآن ، و القران كله ادب و خلق . قال الله تعالى: «يا ايها الذين آمنوا قوا انفسكم و اهليكم ناراً»[4] . و قال تعالى:« و اخفض جناحك للمؤمنين»[5] .و قال تعالى: «ولا تصعر خدك للناس ولا تمش فى الارض مرحاً»[6] .الايات و غير ذلك مما لا يعد ولا يحصى .

و اعلموا أطال الله تعالى بقائكم بطاعته وسلك لكم سلوك احبائه ان منشور النصيحة والوصية مكتسب من معدن الرسالة صلى الله عليه و آله و سلم و من نصائحه و وصاياه ما وصى به لابن عباس رضى الله عنهما قال صلى الله عليه و آله و سلم له: الا اعلمك كلمات ينفعك الله بهن ؟ قال: بلى يا رسول الله ، قال: احفظ الله يحفظك ، احفظ الله تجده امامك، وتعرف الى الله فى الرخاء يعرفك فى الشدة، فاذا سألت فاسأل الله و اذا استعنت فاستعن بالله ، فقد جف القلم بما هو كائن ، فلو ان - الخلائق كلهم جميعاً ارادوا ان ينفعوك بشئ لم يقدره الله تعالى لك لم يقدروا عليه وان ارادوا ان يضروك بشئ لم يقضه الله عليك لم يقدروا عليه كما قال الله تعالى : « وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو»[7] .الايه .وقال صلى الله عليه وآله[8] وسلم لبعض اصحابه: اعمل لدنياك بقدر مقامك فيها و اعمل لاخرتك بقدر بقائك فيها ، و اعمل لله بقدر حاجتك اليه ، واعمل للنار بقدر صبرك عليها .

ايها الاولاد رزقكم الله العافية والسداد . عليكم بالمحبة والوداد والالفة

۱ - آیهٔ چهل و دوم ازسورهٔ أنفال . ۲ - آیهٔ سی و یکم از سورهٔ نجم. ۳ - آیهٔ چهل و ششم از سورهٔ فصلت . بجای « من عمل صالحاً فلنفسه » که اول آیه است « فمن أحسن فلنفسه » آورده است. ٤ - آیهٔ ششم ازسورهٔ تحریم. ٥ - آیهٔ «۸۸» ازسورهٔ حجر. ٦ - آیهٔ «۱۸» ازسورهٔ لقمان . ۷ - آیهٔ «۱۷» از سورهٔ أنعام. ۸ - ا، اینجا ودر دوتحیت سابق « آله » ندارد.

والاتحاد فيما بينكم كانكم باجمعكم جسد واحد اذا اشتكى منه عضو تداعى له سائر - الجسد بالحمى لتامنوا بوائق الاعداء ، وعليكم باقامة الشرع والدين كما قال : « شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً والذى اوحينا اليك وما وصينا به ابرهيم و موسى و عيسى ان اقيموا الدين و لا تتفرقوا فيه»[1] و ان تجمعوا عليه باعنائكم[2] و بجوامع هممكم و لاتتفرقوا فيه فان يد الله مع الجماعة، وانما يا كل الذئب التى شردت وانفردت عما عليه الجماعة . اوصى حكيم اولاده عند موته وكانوا جماعة فقال لهم ايتونى بجماعة عصى ،[3] فجمعها فقال لهم اكسروها وهى مجموعة فلم يقدروا على ذلك ، ثم فرقها و قال لهم خذوها واحدة واحدة واكسروها، فكسروها فقال لهم هكذا انتم من بعدى لن تغلبوا ما اجتمعتم، فاذا تفرقتم تمكن منكم عدوكم،وكذلك الانسان فى نفسه اذا جمع همته و توجه بجوامع الهمم على اقامة دين الله لم يغلبه شيطان من الانس ولا من الجن . وقال صلى الله عليه وآله وسلم:[4] اوثق عرى الايمان الحب فى الله و البغض فى الله ، وقال صلى الله عليه وآله و سلم : من كان فى حاجة اخيه كان الله فى حاجته . و قال امير المؤمنين على عليه السلام : احب القلوب الى الله تعالى ارقها للاخوان . قيل لواحد من الحكماء اى الاخوان احب اليك قال الذى يغفر زللى و يسد خللى و يقبل عللى .

واعلموا وفقكم الله لمرضاته ان للصحبة اثراً عظيماً وخاصية قوية كل ما وصل لاحد من الخير والشر فبالصحبة ، فعليكم بمصاحبة من تجدون فى صحبته الزيادة فى دينكم و ايمانكم و نفعاً منه فى باطنكم و يزيد فى علمكم و يزهدكم فى الدنيا عمله،ولاتعصون الله مادمتم فى قربه يعظكم بلسان فعله لا بلسان قوله . قال الصادق عليه السلام[5]: طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس وانفق الفضل من ماله و امسك الفضل من لسانه و رحم اهل الذل والمسكنة و خالط اهل الفقه والحكمة، وايا كم ومجالسته اقوام يتكلمون بينهم بزخرف القول غروراً، يتملقون فى الكلام خداعاً، قلوبهم مملوة غشاً وغلاً وحسداً و كبراً وحرصاً و طمعاً وبغضاً وعداوة ومكراً وخيلاء ،

۱ - آیهٔ «۱۳» از سورهٔ شوری . ۲ - ر ، « ان یجتمعوا الیه باعنایکم». ا ، « ان یجتمعوا علیه بأعتنائکم » تصحیح متن بی اشکال . ۳ - ا ، « بحزمة قضبان » بجای « بجماعة عصی » . ٤ - ا ، وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم . ٥ - ا ، « قال جعفربن محمد رضی الله عنهما » .

دینهم التعصب و اعتقادهم النفاق واعمالهم الرئآء واختیارهم شهوات الدنیا یتمنون الخلود فیها مع علمهم بانه لاسبیل لهم الیه، یجمعون ما لا یأکلون، ویبنون ما لا یسکنون ویؤملون ما لا یدرکون، ویکسبون الحرام وینفقونه فی المعاصی ویمنعون المعروف و یرتکبون المنکر، فاجتنبوهم و کونوا منهم علی حذر ولقد کفی النصیحة قوله تعالی عن شکایة الکفار وضرر مصاحبة الاشرار «یالیت بینی وبینک بعد المشرقین فبئس القرین». وقال الله تعالی حکایةً ایضاً عنهم: «یالیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلا». وفی هذا الزمان قل الاخلاء و عدم الوفاء فترک الخلة اولی، ولقد احسن من قال:

ما فی زمانک من ترجو مودته ... و لا صدیق اذا جار[1] الزمان وفی
فعش فریداً[2] ولا ترکن الی أحد ... وقد نصحتک فیما قلته و کفی

قال الصادق علیه السلام: «من قرب السفلة وابعد ذوی الاحساب والمروءات استحق الخذلان». وقال «و ایاک و صاحب السوء فانه کالسیف المسلول یعجب منظره و یقبح اثره» و قال ایضاً: ان اردت صحبة الرجال فاصحب من اذا صحبته زانک[3] وان خدمته صانک، و ان احتجت الیه مانک[4]، و ان کلفته مؤنةً اعانک، اصحب من اذا قلت صدق قولک، وان صلت سدد صولک، اصحب من ان مددت یدک الی شیء مدها، وان بدت منک ثلمة سدها، وان رای منک حسنةً عدها، اصحب من تامن بوائقه[5] و تحمد طرائقه، وان کان ولابد من الصحبة، فالضابطة فیها ان تعطوا کل[6] ذی حق حقه، و لاتترکوا مطالبة احد علیکم، و عاملوا أبصارکم بالغض عن محارم الله، و اسماعکم بالاستماع الی احسن القول والسنتکم بالصمت عن السوء من القول، وعلیکم بتحمل الاذی و الصبر من عباد الله.

۱ ـ نسخ کتاب، «جاء»، تصحیح به تخمین. ۲ ـ ا، «وحیداً» بجای «فریداً».
۳ ـ ا، رامک. متن بی اشکال. قال فی الاحیآء: واما حسن الخلق فقد جمعه علقمة العطاردی فی وصیته لابنه حین حضرته الوفاة قال: یا بنی اذا عرضت لک الی صحبة الرجال حاجة، فاصحب من اذا خدمته صانک، وان صحبته زانک، وان قعدت بک مؤنة مانک، اصحب من اذا مددت یدک بخیر مدها، وان رای منک حسنة عدها، و ان رای سیئة سدها، اصحب من اذا سألته أعطاک، وان سکت ابتداک، و ان نزلت بک نازلة واساک، اصحب من اذا قلت صدق قولک، وان حاولتما أمراً أمرک، و ان تنازعتما آثرک. ٤ ـ ک، قاتک. قوله مانک ای احتمل مؤنتک وقام بکفایاتک.
۵ ـ البوائق: الغوائل والشرور. ٦ ـ نسخ مضطرب، تصحیح متن قطعی است.

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لابی هریرة: «یا اباهریرة احمل الاذی ممن[1] هو أکبر منک و أصغر منک وخیر منک وشر منک فانک ان کنت کذلک باهی الله[2] بک الملائکة [ومن باهی الله به الملائکة][3] جاء یوم القیمة آمناً من کل سوء».[4] و لیس اصبر علی اذی الناس من الله، انهم لیدعون له ولداً و هو یرزقهم و یعافیهم[5].

واجعلوا الحق امامکم، وعاملوا عباد الله بما عاملهم الله، تحفظوا من الکلام القبیح ان تنسب صبیغه ومذمومه لاحد وان کانت فیه لافی حضوره ولافی غیبته فانکم ان واجهتم[6] بذلک فقد عیرتموه[7] فلاتامنوا ان یعافیه الله تعالی منها و یبتلیکم بها، وان کان غائباً فهی غیبة وقدنهاکم الله عنها.

واعلموا انی قد کبر سنی ودق و رق جلدی وهرم جسمی واقترب اجلی و انقطع املی و اشتقت الی لقاء ربی، فمادمت حیاً ان شاء الله ترونی، فاذا انا مت جعلت الله فیکم خلیفةً وهو حسبی و حسبکم و هو النعم الخلیفة والوکیل.

وآخر وصیتی ان تعاملوا بعدی مع الذین تحت ایدیکم بالرحم والشفقة سیما مع الضعفاء والعاجزات والصغار اللاتی لیس لهن سواکم قیم ولا کفیل، وان لا تترکونی فی مظلمة، واهتموا باداء مایجب علی اداؤه و فی رد المظالم عن رقبتی متی ظهرتا مما ترکت، وفقکم الله تعالی بالعمل بالوصایا وأعانکم علیه. والسلام علیکم و علی اهلکم وعلی من لدیکم وبلغوا تحیتی وسلامی الی من سأل عنی والی اخوان الصفاء وخلان الوفاء والمرجو ان لاتنسونی من صالح الدعاء، واعلموا ان لحامل الکتاب علی حقوقاً بغیر حساب فوقروه و عظموه و تعاونوه فی کل باب، والله الموفق والیه المآب وهو الکریم الوهاب.

دیگر در دومنار، قبر دوعزیز واقع است یکی بابا احمد قمچی باف ودوم

۱ ـ نسخ، «ممن». فتوحات، «عمن». ۲ ـ نسخ این کتاب، «یباهی الله»، تصحیح متن از فتوحات مکیه. ۳ ـ این جمله که در میان قلاب نموده می‌شود در نسخ کتاب ساقط است، از متن فتوحات مکیه آورد. ٤ ـ خبر در باب پانصد وشصت فتوحات مکیه، ضمن وصایای نبویه. ۵ ـ وفی صحیح مسلم باسناده عن عبدالله بن قیس. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: ما أحد أصبر علی أذی یسمعه من الله تعالی انهم یجعلون له نداً ویجعلون له ولداً وهو مع ذلک یرزقهم و یعافیهم ویعطیهم. ٦ ـ ر، اذا وجهتم. ک، هکذا بتقلید. تصحیح از متن ا، بی اشکال. ۷ ـ ر، ا، غیرتموه. تصحیح با عین مهمله از متن ک.

مولانا محمود اژابادی[1] رحمهماالله (این) هردو ازجملهٔ (اهل‌الله و) اعزه وصاحب کمالان معدودند ، (والعلم عندالله .

دیگر در برابر عمارت دو منار مقابر جماعت مذهبیان[2] است که علماء و فضلاء و قضات و اهل ثروت و جمعیت در آن خانواده می بوده‌اند می‌تواند بود که از مبدأ با ایشان فیضی هم بوده باشد) .

دیگر از دو منار گذشته مزاراتی است مشهور بمالامیر[3] قبور اعزه و اکابر آنجا واقع است از آنجمله قبر بی‌بی‌چه خلوتی رحمهاالله تعالی عورتی بوده عزیزه ، حال بروی غالب بوده ، گوییا در زمان سلطنت جهانشاه پادشاه نشو و نما یافته . حضرت مخدومی ادام‌الله ظلال هدایته از حضرت مخدوم قدس‌الله تعالی سره نقل کردند که بی‌بی چه خالی از حالی نبوده و فیضی (از مبدأ فیاض) بوی رسیده بوده ، والله اعلم (بماتخفی‌الصدور) .

مرقد ومزار آن مشرف بفیض دائمی شیخ شرف‌الدین النوری الطارمی قدس‌الله سره‌هم درآن مزار مشهورو معروفست ، بسیار بزرگ وصاحب حال ومقامات بوده ، از جملهٔ خلفاء کامل مکمل حضرت شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی است قدس‌سره . در مقامات شیخ صفی‌الدین قدس‌سره مذکور است که‌حضرت شیخ صفی‌الدین وی‌را بهادر معسکر تصوف خوانده است (والتفات بی‌شماربموسی‌الیه‌داشته) وی‌را هم درآن حوالی‌خانقاهی بوده که بارشاد طالبان ومریدان (ومعتقدان) قیام و اقدام می نموده

خواجه عبدالرحیم خلوتی قدس‌سره نوشته که شیخ شرف‌الدین طارمی شبی حضرت رب‌العزة را عز و علا در خواب دید گفت شرف‌الدین قرآن یاد داری؟ گفت دارم . گفت بیا تا باتفاق بخوانیم ، سوره سوره می‌خواندند اتفاقا سورهٔ

۱ ـ « اژاباد » یا « اچاباد » ، کوچه ایست درتبریز (رجوع شود بترجمهٔ سلطان ده ده علی در آخر این روضه وبعضی جاهای دیگر از این کتاب) . امروز از این محل نام و نشانی دراین شهر پیدا نیست . ۲ ـ « مذهبیان » ، مشکلاً در متن ا ، یعنی بفتح میم وسکون ذال معجمه وفتح هاء وکسر باء موحده . این حکایت چنانکه معمولاً همه‌جا درمیان دو قوس نموده می‌شود در أصل نیست . ۳ ـ از مقابر « مالامیر » اکنون اسم ورسمی دراین شهرنیست.

قل هوالله‌احد به‌مولانا شرف‌الدین رسید ، برخواند . حضرت عزت فرمود رسمی‌است‌میان حفاظ وقراء که هرکه سورهٔ اخلاص بدو می‌افتد حفاظ را دعوتی می کند ، دعوت تو آن باشد که هرکه روز شنبه قبل از طلوع آفتاب برسر مزارتو(حاضر گردد و)دورکعت نماز بگزارد و آنگاه هرمرادی که داشته باشد بخواهد حاجتش برآریم و مرادش بدهیم ، والله اعلم .

مزار مولانا نجم‌الدین طارمی رحمه‌الله درجنب مزار شیخ شرف‌الدین است ، وی دانشمند بوده (و درعلوم‌تبحرتمام داشته) وتذکرهٔ حضرت خواجه محمد کججی را قدس سره که مولانا حسن‌پلاسی رحمه‌الله بعربی نوشته مولانا نجم‌الدین بعبارت فارسی ترجمه نموده (فی الواقع ترجمهٔ خوبی کرده[1]) و حضرت شیخ کمال خجندی این قطعه را برای وی گفته :

قطعه

منشی چرخ را وترا ای فرید عصر — با آن که هردو نجم گرفتند طارمی
باشد تفاوتی ز زمین تا بآسمان — زان نجم تا برتبت این نجم طارمی

(ذیل) پوشیده نماند که این‌تراب اقدام ارباب حال، دریوزه کننده از فیضان مظاهر جمال و جلال ، چون باسم سامی و لقب گرامی‌شیخ صفی‌الدین‌اسحق اردبیلی قدس‌الله تعالی سره مشرف گشت نخواست که این جریده از ذکر مناقب ومناصب آن مخدوم کبرای عالم خالی باشد برخی از مقالات آن برگزیدهٔ جهانیان که مولی الفاضل العالم العامل الکامل شیخ توکلی بن‌اسمعیل بن حاجی‌الاردبیلی المشتهربه ابن‌البزاز رحمه‌الله جمع کرده ، چون لآلی‌منثوره در رشتهٔ انتظام والتیام کشید شاید که از شفاعت آن[2] مقتدای دوران محظوظ و بهره‌مند گردد ، والله‌علی کل‌شیء قدیر[3] .

در بیان نسب حضرت شیخ قدس سره

شیخ صفی‌الدین ابوالفتح اسحق بن‌الشیخ امین‌الدین جبرئیل بن‌الصالح

۱ ـ درباب ترجمهٔ این تذکره رجوع شود بشرح حال خواجه محمد کججی در روضهٔ ششم این کتاب . ۲ ـ ا ، « که از فیض باطن اقدس آن » بجای « که از شفاعت آن ». ۳ ـ ا ، « والله الموفق » بجای « والله علی‌کل شیء قدیر » .

ابن قطب الدین ابوبکر بن صلاح الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض بن فیروز السنجانی رحمهم الله تعالی.

ابن البزاز رحمه الله در مقالات از حضرت شیخ صدرالدین موسی (خلف صدق حضرت شیخ) قدس سره نقل می کند که شیخ صفی الدین فرمود که درنسب ما سیادت هست لیکن سؤال نکردم که علوی یاشریف، و مشتبه بماند.

حضرت مخدومی ادام الله برکته ازحضرت مخدوم قدس سره نقل فرمودند که خواجه سید قاسم ولد شیخ جعفر [1] صفوی که ثقه و معتمد علیه بود فرمود که صورت نسب سیادت حضرت سلطان شیخ صفی الدین قدس سره بخط شریف حضرت سلطان خواجه علی بن شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق هست.

(و خواجه علی مذکور رحمه الله در قدس شریف وفات کرده و مرقد شریفش مشخص و معین و زیارتگاه مرد وزن. وفی کتاب انس الجلیل فی تاریخ القدس والخلیل تألیف أقضی القضاة مجیرالدین الحنبلی رحمه الله.

«الشیخ الصالح العابد، علاءالدین ابوالحسن علی بن الشیخ العابد السالک، صدرالدین موسی بن الشیخ الکامل المکمل صفی الدین اسحق الاردبیلی العجمی الزاهد العابد الحجة شیخ الصوفیة و ابن شیخهم، کان والده من أعیان الصالحین و السالکین ببلده، وله کرامات ظاهرة و کذلک کان ولده الشیخ علی المشارالیه وحکی عنه من الکرامات والمقامات مایطول شرحه، قدم الی دمشق فی سنة ثلاثین وثمان مائة قاصداً للحج ومعه خلق کثیر من اصحابه و أتباعه و جاور بمکة، ثم قدم الی بیت المقدس و یقال انه شریف علوی توفی بالقدس فی أواخر جمادی الاولی سنة اثنی و ثلاثین و ثمانمائة عن نحوستین سنة ودفن بباب الرحمة ملصق سورالمسجد، وکان یوماً مشهوداً لدفنه، وبنی أصحابه علی قبره قبة کبیرة و هی مقصودة للزیارة، وهو شیخ الشیوخ محب الصانع المشهور بخلیفة الاردبیلی الاتی ذکره مع فقهاء الحنفیة ان شاء الله تعالی»).

۱ ـ اصل بغلط «جعفری»، متن از ا، درست. اوشیخ جعفربن سلطان خواجه علی صفوی اردبیلی است.

و همچنین حضرت مخدومی ادام الله برکاته می فرمودند که از ثقات بما رسیده که در زمان حضرت سلطان صفی الدین نسب سیادت آن عالی حضرت ظاهر وباهر بود، فاماحضرت مشارالیه در اظهارآن نمی کوشیدند، بعضی ازاحباء ازایشان سؤال کردند که شمارا چراخوش نمی آید از اظهار این نسب عالی؟ فرمودند از روی هضم نفس که ما بکدام عمل شایسته و بایسته خودرا توانیم باین دودمان نامی گرامی نسبت داد، ازروی انصاف نظرباید کرد که آن طوربزرگواری ازبزرگواران دین با آن ریاضت و مجاهده این می فرمایند دیگری را چه رسد.

(خواجه عبدالرحیم خلوتی [1] رحمه الله تصنیفی کرده باسم سامی شیخ شاه ابرهیم صفوی [2] نسب ایشان را این طرزبیان فرموده که ابرهیم العلوی الموسوی) وهرگاه چنین باشد (دیگر محل سخنی نخواهد بود درسیادت این طبقه) [3] زیرا که سلطان خواجه علی تا اعتماد نکند بر نسب خود نمی نویسد (و نمی گوید) و آن گوییا این است که حالا مشهوراست، [4] و هو هذا.

حضرت شیخ صفی الدین اسحق بن سید جبرئیل بن سید صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح الدین رشید بن سید محمد الحافظ بن سید عوض الخواص بن سید فیروزشاه بن سید محمد بن سید شرفشاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید محمد بن سید ابرهیم بن سید جعفربن سید محمد بن سید اسمعیل بن سید محمد بن سید احمد اعرابی بن سید قاسم بن سید ابی القاسم حمزة بن الامام الهمام موسی الکاظم بن الامام جعفرالصادق بن الامام محمد باقربن الامام علی زین العابدین بن الامام الحسین الشهیدبکربلا سبط رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بن الامام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام.

حضرت سیدامین الدین جبرئیل رحمه الله والد ماجد شیخ مردی بوده درکمال تقوی وورع، مرید مولی الامام الربانی خواجه کمال الدین عربشاه اردبیلی

۱ ـ متوفی در غرهٔ محرم سال هشتصد وپنجاه ونه (بیاض مؤلف). ۲ ـ متوفی بسال هشتصد وپنجاه ویک (بیاض مؤلف). ۳ ـ متن در میان دوقوس از ا، است.ر، «دیگرشک وشائبه نمی ماند». ٤ ـ ا، «ونسب ایشان همین است گوییا که نوشته اند وبرأفواه وألسنهٔ مردم مذکوراست» بجای «وآن گوییا این است که حالا مشهور است».

رحمه‌الله که او مرد صاحب قدم و ولی بوده و سید امین‌الدین جبرئیل بزراعت مشغول بوده‌اند ساکن قریهٔ کلخوران و تمولی یافته بوده‌اندوسخاوت عالی‌داشته.

شعر

کریم سلیم‌فی‌الکرام مهذب سریع العطایا عندکل سؤال

و قطعاً بامردم آمیزش نمی‌کرده‌که مبادا بمالایعنی مشغول گردد و پیوسته خاموش می‌بوده و بعبادت شغل می‌نموده، دختر خواجه عمر بارقی‌که از جملهٔ اکابربوده دولتی‌نام‌که دولت تمام داشته، درعقد نکاح درآورده واومستورهٔ بوده عابده زاهده متقیه صائمة الدهر وقائمةاللیل ودر مقالات از احوال سید صالح چیزی مذکور نیست، فاما از احوال سید قطب‌الدین ابوبکر آورده‌که او نیزساکن قریهٔ کلخوران بوده تا لشکری از گرجستان بناحیت آن ولایت آمده آن حضرت با متعلقان بشهر اردبیل آمده درگوشهٔ مختفی گردیده احیاناً بواسطهٔقضای حاجتی از آن‌گوشهٔ اختفا بیرون آمده دوچارگرجیان گشت، شمشیری برگردن مبارك آن سید بزرگوارزدند ودر میان کشتگانش انداختند، شبهنگام یکی از مسلمانان بسر وقت ایشان رسید وی‌را بوثاق شریفش‌که مختفی‌بودند نزد فرزندانش‌آنجا رسانیدند بعد از چندگاه ازآن زخم خلاصی یافت، و حضرت شیخ صفی‌الدین در ایام طفولیت وی‌را دیده بوده می‌فرموده‌که سید قطب‌الدین ابوبکر مرا در هنگام طفلی برگردن گرفتی و مقدار چهار انگشت جای زخم شمشیر گرجیان برگردنش بود، آخر در قریهٔ کلخوران بجوار رحمت ایزدی پیوست وسید صلاح‌الدین رشید‌که پدر سید قطب الدین ابوبکر است چون بسن رشد و تمیز رسیده اهالی کلخوران را بمشارالیه ارادتی شده دریوزهٔ قدوم سعادت لزومش‌بدانجا کردند از اسفرنجان‌که قریه‌ایست ازنواحی اردبیل بدانجا آمد، از جمال وحسن ظاهری نیز بهرهٔ تمام داشت طریقهٔ دهقنت وزراعت پیش گرفت وبکسب ید مشغول گشت تابعالم‌وصال ارتحال نمود،وی پسر سید محمد حافظ است از حال غرایب مآلش‌شمهٔ آنکه وی‌را در هفت سالگی ناگاه غیبتی دست داده از نظرمردم مختفی گشتند چندانکه تفحص کردند اثرش پیدانشد تا برحسب عادت عزای وی بداشتند و یأس کلی حاصل گشت پس از انقضای

هفت سال بیکبار دردرخانهٔ پدر حاضرشد، قبای عنابی[1] دربرودستار سفیدی برسر، مصحفی‌حمایل کرده، زبان الهام بیانش بتلاوت کلام ملك علام مشغول، همگنان دیده بدیدار آن سلالهٔ اطهار روشن گردانیدند، چون سبب غیبت پرسیدندچنان‌واضح شد که‌جنیان (مسلمان و) مؤمن او را بمیان خود برده در آن مدت بحفظ کلام‌الله[2] مشغول بوده و بتعلیم فرایض و سنن اشتغال داشته و لهذا ملقب بحافظ گشته و در قریهٔ اسفرنجان مذکور می بوده‌اند در کمال تقوی و تدین و تشرع تا بعالم بقا انتقال کرده.

از منزل آب وگل فروبست رخت خود وبابهشت پیوست

وی خلف صدق حضرت سیدعوض‌الخواص‌است که(وی) از رنگین که درکنار بیشهٔ گیلان موضع ومقامی‌است بقریهٔ اسفرنجان مذکورنقل وتحویل فرموده‌اند و در مدت حیات‌خود آنجا بسر بردند واز فواضل اموال وجود او فقراء (ومساکین) و عوام خلق محتظی می بودند تا داعی حق را اجابت کرد و بعالم آخرت رفت رحمةالله‌علیه. وی فرزند دلبند سیدفیروز شاه است که‌معروفست به‌زرین کلاه، وی تشریف شریف بدین دیار آورده‌اند ودر حوالی بیشه کنار رحل اقامت انداخته در موضع رنگین که مذکور شد و بعبادت حق جل و علا اشتغال داشت تا بجوار رحمت ایزدی پیوست. (پدران حضرت شیخ قدس‌سره همه صالح ومتدین ومتشرع بوده واز نشأه ولایت بهره‌مند). صاحب مقالات ذکر آباء وأجداد حضرت شیخ تا اینجا نموده، (والله اعلم).

در بیان احوال طفولیت حضرت شیخ قدس سره

چون‌حق سبحانه وتعالی‌حضرت شیخ را بر حسب «وآتیناه الحکم صبیاً»[3] در ناصیهٔ دولت آثار (عزت)[4] ازلی وابدی نهاده بوده از عادت اختلاط اطفال‌درهمه حال متنفر می‌بوده واجتناب می‌نموده احیاناً اگرگاهی ملاقات افتادی همگی‌اطفال

۱- چنین است در نسخ یعنی « عنابی » بتشدید نون و شاید « عتابی » باتاء که نوعی از خارا و جامهٔ آن معروف بوده. ۲ - ا ، کلام قدیم. ۳ - آیهٔ دوازدهم از سورهٔ مریم. ٤ - ر ، « عزلت » بجای « عزت ».

متابعت نموده وی را بپادشاهی نشاندندی وهمیشه قرعهٔ شاهی‌بنام‌نامی‌وی افتادی واوپیوسته بطریق پادشاهان‌نشستی و کودکان وی‌را مرجع وبزرگ خود دانستندی و اگر درصحرا بودی جای خود را بربلندی جستی و در مقام نشیب بهیچ گونه ننشستی وبموجب «تفأل بالخیرتنل» این تفأل و خواست با تقدیر راست شد.

شعر

هرکه او را در ازل مقبول دوران کرده‌اند
برسریر عز و جاهش شاه و سلطان کرده‌اند
تا نهد سعد فلک سر بردر عزش بفخر
پایهٔ اقبال او بر فرق کیوان کرده اند

و چون شیخ را قدس سره از ملاعب [1] صبیان بمکتب و دبیرستان فرستادند وی مؤدب ومهذب گشت ،قرآن بیاموخت و فرائض وسنن را کما ینبغی در حیطهٔ ضبط درآورد و از أشعار ونکات ولطائف محتظی شد و از لغات عربی و فارسی وترکی و مغلی بهره‌مند گشت و در تهذیب وترکیب عبارت واستعارت مهارت‌تمام حاصل کرد همیشه ازعالم غیب ملهمان لاریب به تربیت آن سلطان بی‌عیب‌مشغول بودند چنانچه[2] مولانا محیی‌الدین گفت ازپدر خود حاجی‌محمود شنیدم که او گفت در حالت طفولیت روزی حضرت شیخ فرمود که شخصی را دیدم که پیش من‌آمد یک نیمه روی وی بدیدم ونیمهٔ دیگر ندیدم آن شخص طبانچه ازروی لطف وتربیت برروی من‌زد وگفت دیگر طعامی که بسرگین‌پخته باشند مخور ومن‌درآن طفولیت از آن تأدیب منزجر گشته ترك طعام سرگین پخته کردم[3] و اثرگرسنگی در وجود من ظاهرشد چنانچه[4] مریض گشتم و هجده روز در آن مرض بماندم و این سخن با هیچکس نمی‌گفتم وهرگاه که ازکمال ضعف جوع‌طعامی می‌خوردم وآن بسرگین پخته شده بودی چنانکه عادت مستمراهل قری است ، باز آن شخص را می‌دیدم، از بیم او گرد طعام نمی‌گردیدم و چون مرض پایدارگشت و کار از دست برفت

۱ ـ ملعب :موضع اللعب والجمع الملاعب . ۲ ـ ا ، چنانکه. ۳ ـ ا ،« بسرگین پخته» بجای «سرگین پخته». ٤ ـ آ ، «چنانکه» بجای « چنانچه ».

بحکم ضرورت حال خود بوالدهٔ ماجده گفتم ، والده طعامی‌بهیزم ترتیب کرد، چون بخوردم روی بصحت آوردم بعد ازآن والده احتیاط غذای من کردی‌چون بزراعت مشغول می‌گشتم برادرم حاجی اسمعیل غافل از آن حال برای من طعام بسرگین پخته می‌آورد تا تناول کنم من خود نمی‌خوردم و او از روی اجبار تمام برأکل آن مبالغه می‌کرد و من فرمان نمی‌بردم تاعاقبت بواسطهٔ مبالغهٔ او و آنکه چیز دیگر نبود یک لقمه از آن طعام که بسرگین پخته شده بود بخوردم در حوصله ام قرار نگرفت و علی‌الفور از حلقم با پارهٔ خون جگر [1] مستفرغ گشت ، چون حاجی اسمعیل این بدید حال بروی بگردید واز آن مبالغه کردن پشیمان شد وعرق خجالت برچهرهٔ جهالت او نشست و سر و چشم [2] ببوسید و بسیاری بگریست و بعد از آن بچشم دیگر بر من می‌نگریست.

شعر

آنرا که‌زدست دوست‌شربت سازند اول قدمش باحتما [3] پردازند

و در آخر چنان معلوم شد که آن شخصی که منع این نوع طعام از حضرت شیخ می کرده حضرت شیخ زاهد بوده قدس الله تعالی روحهما .

نظم

بینی و بینک بالمودة نسبة مستورة عن عین هذاالعالم
نحن‌اللذان تعارفت‌أرواحنا من قبل خلق الله طینة آدم

از حضرت سلطان شیخ صدرالدین موسی قدس سره منقولست که چون حضرت شیخ قدس‌سره درطفولیت از روی طهارت و نظافت بریاضت مشغول شد و در عبادت مجد می‌بود حال بروی بگشود حجب و أستار از نظر اعتبار او برداشتندچون درهوا نظر کردی فرشتگان‌را می‌دیدی برصورت مرغان‌بسی عجیب وغریب آراسته در غایت خوبی که بمرغان دنیا نمی‌ماندند وچون از مردم می‌پرسیدی که اینها چه مرغانند چون مردم آنها را نمی‌دیدند تعجب می‌نمودند ومی گفتند ما نمی‌بینیم وگاه بودی که بصورت آدمی خوش‌صورت پیش‌شیخ آمدندی و شیخ نمی‌دانستی که اینها کیستند وچیستند .

۱ ـ ا ، « جگر » ندارد . ۲ ـ ا ، چشمم . ۳ ـ احتماء : پرهیزکردن بیمار واحتمی منه : اتقاه .

شعر

قدسیان مشتاق انسی بوده‌اند انسیان عشاق قدسی بوده اند

ثقات ثقات[1] از حضرت شیخ نقل فرمودند که در وقت طفولیت درخواب دیدم که بر کوه قاف بودم و شمشیری بس عظیم عریض و طویل در میان بسته بودم و کلاه سمور بر سرداشتم ، با خود فکر کردم که پسر پیره جبرئیل را این نوع کلاه و شمشیر چه مناسب است؟ در این فکر دست کردم که شمشیر ازمیان بگشایم گشاده نشد هرچند جهد کردم میسر نشد باز فکر کردم چون شمشیر گشاده نمی‌شود کلاه بردارم ، کلاه برداشتم آفتاب از سرم برآمد که اطراف دنیا منورشد، چون کلاه بر سر نهادم پوشیده شد باز برداشتم آن آفتاب با عظمت باز ظاهر گشت چون باز کلاه برسرنهادم آن آفتاب مختفی گشت تاسه نوبت ، این خواب درخاطرم مرتسم بود تا وقتی که بخدمت حضرت شیخ زاهد قدس‌الله روحه رسیدم این خواب را عرضه داشتم فرمودند که شمشیر حکم ولایت و نورآفتاب نور ولایت .

شعر

نورخورشید تو برشرق سعادت روزاست برق شمشیر تو خورشید جهان افروزاست

از حضرت شیخ صدرالدین موسی قدس سره منقولست که حضرت شیخ قدس‌الله روحه فرمود که در اوایل حال چون دأب و آداب ارباب سلوك و تصوف نمی دانستم و مرشدی نداشتم و کیفیت ریاضت معلوم نکرده بودم دائماً بعبادت مشغول می‌بودم و پیوسته صائم‌النهار و همیشه قائم‌اللیل بسر می‌بردم بیشتر اوقات در مزار شیخ فرج اردبیلی بسر می بردم و یا در مزار شیخ ابوسعید اردبیلی که هر دو بزرگوار ازشعبهٔ مریدان سیدالطایفه شیخ (ابوالقاسم)جنید بغدادی‌اند قدس‌الله تعالی‌اسرارهم ویادر مزارر کن‌محیی اردبیلی که‌وی مریدشیخ شهاب‌الدین‌سهروردی قدس سره بود و در این مزارات بردو قدم می‌ایستادم و نماز می گزاردم و در مزار شیخ فرج ورکن محیی رحمة‌الله علیهما چون بنماز مشغول می‌شدم قرابهای نور می‌دیدم که از مرقد ایشان برمی‌آمد و بحلق من فرو می‌رفت[2] وگاه بود که درمزار

۱ ـ ظاهراً راوی حکایت فرخ قوال است، ابن بزاز نام او را درصفوة الصفا صریحاً ذکر می‌کند (رجوع شود بنوع اول از فصل پنجم باب اول آن کتاب) . ۲ ـ ا ، می‌شد .

رکن محیی آوازی می‌شنیدم کدوی النحل .

شعر

صاف صفا بجان[1] جان ماحضری است نوش کن

و زسر کوی عاشقان نغمهٔ عشق گوش کن

در بیان طلب حضرت شیخ صفی‌الدین قدس سره

حضرت شیخ صدرالدین رحمه‌الله فرموده که چون حال حضرت شیخ قدس سره قوت گرفت و احوال عالی پیش آمد که درحل آن عاجز بوده وانکشاف آن بروی متعذر بالضرورة بطلب مرشدی که اورا از تلاطم امواج وارادت بیرون آورد مشغول شد، درآن‌وقت مردم‌تردد بکوه سبلان بسیارمی کردند ومشهور بود که بر کوه سبلان مردان خدای تعالی می‌باشند ، پس شیخ قدس سره عزم کوه سبلان کرد تا باشد که از نشان[2] کسی را دریابد . یکبار برفت وکسی را درنیافت و بازآمد و بار دوم که برفت بر عادت عوام آب‌و خاك از قلهٔ سبلان برسبیل تبرك برداشت و مراجعت نموده در حین مراجعت در میان کوه به درهٔ رسید ترکی را دید برسندلی نشسته و تیرو کمان در دست گرفته ودرآن حوالی هیچکس‌دیگر نبود ، نه خیلی ونه‌حشمی و نه چادری و خدمی ، عنقا صفت تنها قرار گرفته .

شعر

بکوهی رفته و کنجی گرفته زچشم خلق چون گنجی نهفته

پس آن ترك بزبان مغولی آواز داد که بیا . شیخ در پیش رفت، پرسید : آن چیست که در دست داری ؟ شیخ گفت : کوزهٔ آب ، گفت : چه آب است؟ گفت آب قلهٔ سبلان است که از برای تبرك برداشته‌ام . بهیبت تمام گفت : بریز آن را[3] ، شیخ (آن آب‌را بریخت . دیگرباره گفت که آن چیزچیست که در دست داری؟ شیخ گفت : خاکی‌است که از قلهٔ سبلان جهت‌تبرك برداشته‌ام . باز به‌تندی تمام گفت : بریز آنرا . شیخ) آن خاك را نیز بریخت ، پس آن ترك گفت : چه فرق است میان این آب و خاك و آن آب و خاك؟ پس گفت : چنانکه من می‌بینم تو یا

۱ ـ ا ، « بجام » بجای « بجان ». ۲ ـ ا ، از ایشان . ۳ ـ ا ، « آن آبرا » بجای « آنرا ».

از کار گریختهٔ و یا مرد کاهلی والا درسنگ و کوه چه برکت باشد وازسنگ و کوه چه توان حاصل کردن ، این نوبت ترا معاف داشتم اگر باردیگر بیایی بدین تیرت بزنم ! شیخ قدس سره بمراجعت روی بگردانید چون باز نگریست آن ترك را ندید .

شعر

لمعهٔ برق درخشید ودلم را بفروخت هرچه غیرازهوس دوست سراپای بسوخت

بعد از این چون حالت شیخ قدس سره قوی تر شد و کسی که حل حال و رفع اشکال او تواند کردن نبود ودرد طلب روز بروز ولحظه بلحظه متزاید می‌شد وگرد گوشه نشینان کنار گوشه های اردبیل برمی‌آمد شفای غلیل ودوای علیل اونمی‌شد وازوالده اجازهٔ سفر می‌خواست والده‌اش اجازه نمی داد که طاقت فراق نداشت وشیخ را برادری بود محمد نام که تمول تمام داشت ، بطرف شیراز وهرموز بطریق تجارت رفته بود در ترك و طارم [1] که هوای گرم دارد بباد سموم هلاك شده بود . برادر دیگرحضرت شیخ که صلاح الدین رشید نام داشت بهوس اموال واسباب اوبطرف شیراز رفته بود ودر شیراز دختر امین الدین انباردار را بحبالهٔ عقد نکاح در آورده وآنجا اقامت نموده ومدت طویل بر این گذشته تا عاقبت شیخ آنرا بهانه ساخت و از والده اجازت طلبید که بطلب برادر صلاح الدین رشید بروم ، والده بطمع آنکه برادر را بیاورد رخصت وی نمود وحضرت شیخ متوجه شیراز شد وچون شیخ شنیده بود که انجب الاولیا شیخ نجیب‌الدین علی بزغش رحمه‌الله [2] در شیراز مرد صاحب ولایتست و آوازه و اشتهار وی بمسامع عالمیان رسیده بهوس او روی به‌شیراز (آورد) ولیکن در راه [3] ابهر و قزوین وغیرهما هر جا که خبر ونشان صاحب خیر و پیری شنیدی عنان طلب بصوب اوگردانیدی و چون صاحب درد وارادت

۱ ـ ترك و تارم دو شهرند ، ترك بزرگتر است و قلعهٔ محکم دارد و سرحد کرمان است ، حاصلش غله و خرمای فراوان بود (نزهةالقلوب) . ۲ ـ شیخ نجیب‌الدین علی بن بزغش پیرووشاگرد شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی ومجاز از اوست درماه شعبان سال ششصد وهفتاد وهشت هجری قمری وفات یافته قاضی سید مجتبی عثمانی قصیدهٔ در رثاء او گفته مطلعش این است :

مقضی شیخناشیخ‌الشیوخ بأسرهم و قد کان فی‌الاسلام قطباً معظماً

رجوع شود بصفحات ۳۳٤ ـ ۳۳۵ ـ ۳۳٦ ـ ۳۳۷ شدالازار تصحیح علامهٔ فقید میرزا محمدخان قزوینی و حواشی‌آن مرحوم . ۳ ـ ا ، در راه ، در ابهر و قزوین .

بود می‌خواستی که بدست وی توبه کند چون دست بوی دادی روی وگردن وی‌از رو ومقابله و محاذات وی می گردیدی می‌دانست که آن [1] شخص آن نیست که جذب وی تواند کردن و کارش‌از پیش‌وی گشاد یابد از وی اعراض کردی ودست باز کشیدی

شعر

عنقا بقفص چگونه آید بر قاف چو آشیانهٔ اوست

القصة بطولها به شیراز آمد وبرادر رادریافت ، فاما اکثراوقات دربقعهٔ شیخ کبیر ابوعبدالله خفیف [2] قدس سره در سر مزار آن بزرگوار بسر می‌برد و مدتی بود که شیخ نجیب‌الدین علی بزغش رحمه‌الله بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود تأسف و تلهف این معنی در شیخ ظهور یافت واز درد طلب پروای برادر و صحبت او نداشت وهرچند او بوثاق خودش دعوت کردی مبذول نمی‌داشت وتمامت بطلب مراد خود مشغول بود

بیت

سرسرگشتهٔ مارابجهان سودا ییست که بملك دوجهان هیچ فرومی‌ناید

و بریاضت شاقه مشغول می‌بود چنانکه نوبهٔ اتفاق افتاد که چهارده روز از مأکولات چیزی تناول نکرد بی‌طاقت شد ، ناگاه شخصی را دید که از دیوار خانه درآمد ، شمعی در دست ونانی چند وقدر شیرینی پیش شیخ نهاد ، بدان افطار کرد ، بعد از آن آن شخص مصاحب شیخ شد ومدتها صحبت داشتند ، بعد از این اولیاء الله که در شیراز پوشیده بودند و هر یکی در حرفتی می بودند همچو بقال و خباز و غیرهما درجلباب : « قباب اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری . » با شیخ قدس سره مصاحبت کردند واختلاط آغاز نمودند وحضرت شیخ بیشتر اوقات

۱ ـ ا ، این. ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

در مسجد مادر سلیمان ومزار شیخ ابو عبدالله خفیف ومزار شیخ ابوزرعهٔ[1] اردبیلی رحمهماالله بعبادت بسر می برد ، درآن وقت چنان بود که اگر کسی در مزار ابوزرعهٔ اردبیلی از نماز شام تا طلوع صبح درنگ کردی وی را مرده یافتندی در مقابر انداخته ، اول نوبه که حضرت شیخ خواست درآنجا احیا کند مردم ایشان را منع کردند وتخویف نمودند ، شیخ فرمود که ما هم‌شهری یکدیگریم مرا از وی گزندی نرسد و شب درآنجا بود و بعبادت مشغول شد ، فرمود که غرف نور از مرقد پاک[2] اوبرمی‌آمد وبحلق من فرو می‌شد واشعهٔ نور از مرقد منور وی برمی‌آمد وبدریچه های مزار بالامی‌رفت همچو آتشی که از کورهٔ حدادان ومنافذ آن بیرون آید وشیخ قدس سره‌تابوقت طلوع آفتاب درآنجا بود وغرف غرف نور برمی‌آمد وبحلقش فرو می‌رفت ، مردمی که با شیخ معرفت داشتند بامداد کفن و حنوط وآلات تجهیز موتی مهیا کردند وبر در مزار شیخ ابوزرعه آمدند شیخ را دیدند غرق نور در نماز بحضور ایستاده بسلامت با آن مردم بیرون آمد واز آثار نوری که بر روی مبارکش بود کسی را امکان امعان نظر بر روی مبارکش نبود ، حضرت شیخ با هفتاد کس از اولیاء واوتاد وعباد وزهاد مصاحب شده بود و معرفت حاصل کرده و چون حال خود بر ایشان عرضه کردی ایشان فهم نمی کردند که این چه حال است فضلاً عن حلها ومی گفتند که‌حق تعالی این مرتبه ومنزلت بما نداده

شعر

صدر گاه تخت عزت‌پاسبان را کی‌رسد　　مسند شاهی گدای‌آستان را کی رسد

عاقبت نشان دادند که در بیضا شیخ رکن الدین بیضاوی[3] هست

۱ ـ زرعه، بضم زاء معجمه و سکون راء مهمله . اصل، باذال‌غلط است، تصحیح متن از ا ، وطبقات‌شعرانی‌وشدالازارقطعی. شیخ ابوزرعة عبدالوهاب‌بن‌محمدبن‌ایوب اردبیلی‌از بزرگان‌صوفیه‌وازاعیان علماء این طایفه و معاصر شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن خفیف است، وفاتش روز یکشنبه پنجم ماه رجب سال‌چهارصدوپانزده اتفاق‌افتاده درشیرازمدفون است. رجوع شود بصفحات ۲۲۳ ـ ۲۲٤ ـ ۲۲۵ شدالازار تصحیح علامه میرزا محمدخان قزوینی واقبال آشتیانی؛ و در آن‌کتاب حکایت غریبی است‌که بین او و شیخ کبیرواقع شده است. ۲ ـ ا ، منور. ۳ ـ از شرح حال رکن‌الدین بیضاوی که بروایت‌ابن‌بزاز در بیضا ساکن بوده اطلاعی بدست نیامد و او یقیناً غیر از رکن‌الدین سجاسی است‌که از مشایخ‌سلسلهٔ صفی‌الدین اردبیلی و شیخ و مرشد شیخ شهاب‌الدین محمود تبریزی بوده است .

شیخ رحمه‌الله پیش وی رفت وصحبت وی دریافت وچون صورت حال بر وی عرضه کرد وی نیز همچنان بقصور خود معترف شد وگفت ای جوان دولتمند یقین‌است که برحسب « من طلب شیئاً وجد وجد . » بصاحبدلی خواهی رسیدن و روی مراد خود خواهی‌دیدن‌باید که مرا فراموش‌نکنی‌چون امتداد مدت طلب شیخ بتطویل انجامید و مآل بملال کشید و درمان[1] مفقود ، در شیراز مولانا رضی‌الدین ـ المالقی[2] رحمةالله علیه مردی بود عالم ربانی ، متدین متشرع متورع ، از برای رضای خداگاهی بوعظ مشغول می‌شد وخلق‌را روی توجه بجانب آن قبلهٔ مقصود بود ،[3] شیخ قدس سره بحضور وی آمد و او را دریافت و با وی مصاحبت می کرد پس مولانا رضی‌الدین شیخ را بتحصیل ترغیب نمود حضرت شیخ اعادهٔ قرآن کرد پیش او و بعضی از تفسیر کلام‌الله بخواند و چون مولانا رضی‌الدین استعداد شیخ را در کمال مرتبه یافت اجازهٔ تفسیر کلام‌الله داد .

شعر

دریای دل پاک چودرموج آید　　سرچشمهٔ علمها براو بگشاید

وحضرت شیخ قدس سره گاه گاهی بحضور شیخ سعدی شاعر شیرازی رحمه‌الله رفتی، فرمود که سعدی را نشأهٔ‌عشق‌جوانان ساده‌رو غالب بود اگرساده روی صاحب حسنی در مجلس وی بودی منبسط گشتی ومجال صحبت دادی و اگرنه نه و همچنین شیخ بصحبت شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن بزغش[4] رحمه‌الله پسر شیخ نجیب الدین علی بزغش که در شهر شیراز قائم مقام پدر بزرگوار خود بود رسید ، باوی صحبتها داشت اما مقصود خود را آنجا نیز مفقود یافت .

شعر

همه رهروی‌دراین ره‌دل راهبرندارد　　همه‌سنگ‌لعل‌نارد همه‌نی‌شکرندارد

۱ ـ أصل ، مضطرب ، تصحیح از ا ، و متن مخطوطهٔ صفوةالصفا . ۲ ـ چنین است درنسخ این کتاب و درمخطوطهٔ صفوةالصفا : « المانقی » بانون و مانق : دهی است از أعمال نیشابور. ۳ ـ ر ،مشوش . تصحیح از متن ا . ٤ ـ به تعلیقات‌آخر کتاب مراجعه شود .

بعد از این آن جمع اولیاء که شیخ صحبت ایشان را دریافته بود و از احوال طلب وی با خبر بودند بأجمعهم گفتند اگر گشایش حال خواهی از صحبت أمیر عبدالله طلب که وی رتبتی رفیع دارد ومشارالیه (مقتدای) جمیع فارس است ونسبت ظاهره‌اش با عترت طاهره پیوسته ودر ریاضت وعبادت ومجاهدت ومصابرت وزهد وورع وتقوی داد مبالغت داده واز همگنان گوی سبقت ربوده پس شیخ قدس سره بحضور امیر عبدالله قدس الله سره رسید شخصی را دید تمثالش از جان سرشته وبر ناصیهٔ صورتش مثالی از نور نوشته چون با وی صحبتها واقع شد حضرت شیخ احوال خود باوی بگفت و کیفیت طلب خود بروی عرضه داشت امیر عبدالله ساعتی طویل خاموش شد وسر فرو انداخت پس سر برآورد وگفت ای پیر ترک[1] مرغ همت ما تا اینجا پرواز نکرده است اگر کشف و قدم می‌خواهی از این حدود بدست آید والا آن معاملهٔ بزرگ تو در این دیار بدست تو نیاید و ما را ازاین حال خبری نیست. حضرت شیخ چون از این مقوله حکایات شنید آب حسرت از دیدهٔ مبارک فروبارید وبهایهای وزار زار بگریست وگفت: چون مجموع رجوع با اینجا کردند[2] که فتح‌الباب این معاملات از اینجا شود، چون نیست تدبیر چیست؟ امیر عبدالله چون حال چنین دید گفت: ای پیر ترک از شرق عالم تا غرب عالم کسی که‌این واقعه وحال تو تواند حل کردن نیست الا شیخ زاهد گیلانی و درمان دردتو نیست جز در شفاخانهٔ ارشاداو. شیخ فرمود که من شیخ زاهد را نمی‌شناسم و جایش نمی‌دانم. امیر عبدالله فرمود: جای شیخ زاهد در گیلان اصفهبد است[3] و آن گیلان بولایت شما نزدیک است و خلوت او در لب بحر است چنانکه در تموج بحر آب برعتبهٔ او می‌رسد، و درخلوت بجانب شرق گشاده است، پس شیخ رحمه‌الله از حلیه وهیأت وصورت ظاهری شیخ زاهد قدس سره سؤال کرد، امیر عبدالله گفت: او مردی است قصیر القامه، ازهر-اللون مشرب بالحمرة، أکحل العینین، اسطح الجبهة، اصلع الناصیه، خفیف العارضین،

۱ ـ ا، «ای‌پسر ترك». ۲ ـ درمخطوطهٔ صفوة‌الصفا «رجوع ما بدینجا کردند».
۳ ـ قال فی‌المراصد: اصبهبذان، بسکون‌الهاء و ضم‌الباء الثانیه و ذال معجمة و الف ونون، مدینة فی بلادالدیلم‌کان یسکنها ملک‌الناحیة أعنی طبرستان، وهوالاصبهبذ فنسب الیها، و بینه وبین‌البحر میلان.

عریض‌اللحیة. پس امیر عبدالله گفت: ای پیر ترا آنجا باید رفتن که‌ازمشارق مشرق تا مغارب مغرب عالم کسی را که این معامله باشد غیر ازشیخ زاهد نیست.

نظم

هوالدین والدنیا هو اللفظ والمعنی هو الذورة العلیا هوالغایة‌القصوی

شیخ را چون سخن بگوش هوش رسید دل و جان را بأسواق أشواق شیخ زاهد قدس‌الله روحه کشید عزم مراجعت نمود از اولیایی که با وی مخالطت ومصاحبت داشتند از هریکی‌دریوزهٔ بخشایشی می‌کرد ووداع می‌نمود، ازآن‌جمله بتودیع شیخ سعدی رحمه‌الله رفت. شیخ سعدی دیوان اشعار خود مکمل بخط خود نوشته بحضرت شیخ معروض داشت، شیخ فرمود که من چندان از دیوان خدا یاد[1]دارم که پروای دیوان دیگری ندارم و با دیوان بخدا نتوان‌رسید. شیخ سعدی چون این سخن شنید ساعتی سر فرو برد بخود، بعد از ساعتی‌سر بر آورد و دستها بر سر می‌زد ومی‌گفت: چندان از دیوان‌خدا دارم که پروای دیوان دیگری ندارم، مکرر می‌کرد ودست بر سر می‌زد.

شعر

غیراز این‌دیوان ودفترهست دیوان دگر کاندر آنجا رمزهای سردل بنوشته‌ایم
بر سرعنوان آن دیوان بخوناب جگر قصه‌ها بنوشته وطوبارها بنوشته‌ایم

القصة‌بطولها. شیخ متوجه سفر شد، برادرش صلاح‌الدین رشید همراهی ننمود، عاشقانه به اردبیل‌آمد و از ورود تباشیر[2] بشیر وصال، والدهٔ فراق دیده را بشاشت تازه وبشارت بی‌اندازه حاصل شد و بجسم در مسکن سکون یافت و بجان درطلب نیاز در پرواز بود وشب وروز نمی‌آسود ونمی‌غنود وعلی الدوام تفحص حال شیخ زاهد قدس الله روحه می نمود و در این مدت که در تجسس شیخ زاهد مشغول بود در جلباب خمول بود و در طریقهٔ ارشاد بمبالغه اشتغال نمی‌نمود و در این وقت که شیخ صفی‌الدین رحمه‌الله تفحص حال شیخ زاهد قدس سره می‌نمود و در این

۱ ـ ا، «یاد» ندارد. ۲ ـ تباشیر، بفتح اول‌وکسر رابع، اینجا بمعنی مژده و بشارت.

سرگردانی می بود شیخ زاهد درگیلان میان جمع اصحاب فرمود : جوانی نمدپوش در اردبیل در طلب ما سرگردان است که اگر او اینجا آید بیک روز کار او تمام شود وبروایت دیگر آنکه میان او وحق تعالی یک حجاب بیش نیست.

در بیان رسیدن حضرت شیخ صفی الدین بمرشد الاقطاب شیخ زاهد ابرهیم علیهماالرحمه

حضرت سلطان شیخ صدرالدین موسی رحمةالله علیه فرمود که حضرت شیخ قدس‌الله سره مدت چهارسال در این حال بسر برد که ازشیخ زاهد هیچکس خبری نداد وهیچ اثری پیدا نشد[1] همچنان شیخ بعبادات سدیده وریاضات شدیده مشغول می‌بود وبزیارات مزارات بسرمی‌برد واز دنیا واز اهل دنیا متنفر و بردأب صلحا وعباد بر مواظبت قیام لیل مداومت می‌نمود و بوظیفهٔ « من‌طلب شیئاً وجد وجد.» و « من‌قرع باباً ولج ولج » مثابرت[2] می‌نمود لاجرم گنجی که می‌جست بچنگ آورد ، از اقارب شیخ در کلخوران شخصی بود محمد ابرهیمان نام وی از برای برنج به گیلان بطرف خانبلی[3] که از نواحی گیلان ناحیتی است رفته بود و در خانبلی دهی است هلیه‌کران[4] بدان ده رفت از برای برنج خریدن و حضرت شیخ زاهدراقدس سره دو عیال بود یکی درسیاورود بر لب دریا چنانکه امیرعبدالله رحمه‌الله نشان داده بود و یکی در هلیهٔ کران[4] ودر این وقت که محمد ابرهیمان به‌هلیه‌کران رفت حضرت شیخ آنجا بود، مشارالیه برنج خرید و بزاویهٔ شیخ رفت، طایفهٔ را دید پاکیزه صورت درکسوت اهل صلاح وفلاح در زی متصوفه بذکر وعبادت مشتغل واشعهٔ انوار خدا جویی از جباه چون ماه ایشان مشتعل.

شعر

قومی همه چون‌روح سراپا همه نور درحضرت حق بخلوت دل‌بحضور

۱ ـ عجب است با وجود اطلاع دادن امیرعبدالله مسکن شیخ زاهد را و اینکه درگیلان است ، شیخ صفی چهار سال درتفحص بودن برای چه بود ؟ از اردبیل به‌گیلان رفتن و آن‌صفحات‌را گشتن‌کاری بس‌سهل بوده (ازتعلیقات مرحوم‌ثقةالاسلام‌میرزاعلی‌آقا). ۲ ـ المثابرة : المواظبةعلی‌الشیٔ و الملازمة له . ۳ ـ ا ، « خابنلی » بتقدیم باء موحده برنون . شناخته نشد . ٤ ـ در نسخ، هرجا « هلیه کران » . ا ، بکسرهاء و سکون لام صریح . درصفوةالصفا نسخهٔ خطی متعلق بمصحح همه جا « هیله‌کران » بتقدیم یاء مثناة برلام ودرهرحال شناخته نشد.

وی‌را خوش‌آمد دل ربودهٔ ایشان شد و بدست مبارک شیخ زاهد سرسره توبه کرد ودر زی ایشان درآمد و تغییرلباس نمود وجامهٔ ارباب تصوف درپوشید واز آنجا مراجعت نمود ، اتفاقا برف بس‌عظیم در آن ولا باریده وبشدت سرما بود چنانکه در گیلان نه نوبه برف باریده بود چون محمد ابرهیمان از شدت برودت وکثرت برف در راه زحمت بسیار ومشقت بی‌شمار کشیدخبر بده رسیدمردم‌بسبب مدد وی باستقبال بیرون رفتند حضرت شیخ صفی‌الدین نیز همراهی کرد و چون وی را در یافتند دیدند درزی متصوفه و خودرا بلباس آن طایفهٔ علیه آراسته.

شعر

صورتی دید که دروی اثرمعنی بود هیأتی دید که باوی خبرتقوی بود

شیخ گفت محمد این چه‌وضع است ؟ وی گفت این زی وهیأت شیخ زاهد است و من مرید شیخ زاهد شده‌ام ، شیخ چون نام شیخ زاهد شنید حال بروی بگردید و دلش در اهتزاز وجانش در پرواز آمد ، بوی گفت تو شیخ زاهد را دیدی ؟ گفت بلی و حلیهٔ که امیر عبدالله علیه رحمةالله گفته بود یک بیک نشان بداد. شیخ راقدس سره مجال نماند وطاقت طاق شد چون‌نشان مطلوب‌وخبر محبوب شنید بی‌قرار گردید و عزم گیلان کرد اگرچه هوا درکمال برودت بود چندان آتش شوق در دل داشت که سردی ننمود، قضاءالله در هر منزلی هرشب شیخ را احتلام شدی و بازدیدی که حضرت شیخ زاهد قدس سره بیامدی سقرلاط سبز پوشیده ومحمد خلیلان نام خادمی داشت سبوی آب گرم در دست، شیخ بدان آب غسل می‌کردی و در عالم شهادت بعد از احتلام شیخ بآب سرد غسل کردی و این معنی هر شب مستمر بود وبدین سبب کلالت[1] عظیم در حواس ظاهری شیخ پیدا شد، عالم محسوسات را پشت پا زده بقدم عشق می‌رفت عاقبت بده‌هلیه‌کران بکعبهٔ مقصود پیوست وبزاویهٔ شیخ نزول اجلال فرمود ، اتفاقا ماه رمضان بود وشیخ زاهد با درویشان وطالبان بخلوتها نشسته ورسم چنان بود که چون بخلوت نشستی تا روزعید هیچکس را در حضور وی مجال نبودی و بار ندادی و

۱ ـ کل یکل من‌باب ضرب وکلالة : تعب و أعیی (مصباح) .

واقعات نپرسیدی وچون عید کردی طالبان‌را باردادی و استماع وقایع ایشان کردی ، اماچون حضرت شیخ صفی الدین در زاویه درآمد در گوشهٔ بنماز مشغول شد او کسی راوکسی اورا نمی‌شناخت. حضرت شیخ زاهد خادم را طلب کرد وفرمود که در زاویه آتش برافروز ، خادم آتش برافروخت وزاویه عظیم گرم شد وشیخ صفی‌الدین در نماز بطول قیام ایستاده بودحرارت آتش در مسامات مبارکش اثر کرد وازخیشوم و صماخین و حدقهٔ مبارکش آب روان شد و آن افسردگی که بسبب اغتسال آب سرد یافته بود بکلی زایل شد وصحت وخفت تمام یافت ، پس حضرت شیخ زاهد خادم را طلبید وگفت که آن جوان نمدپوش را که در کنج زوایه در نماز است درخلوت رازآور، خادم بیامد وشیخ را بحضور شیخ زاهد درآورد، چون نظر شیخ صفی‌الدین بر جمال‌باکمال شیخ زاهد افتاد تمامت حلیه وهیأتی که نشان داده بودند دریافت دست وپای وی را بلب صدق وادب ببوسید.

بیت

هرچه درآیینهٔ‌جان‌نقشبندی کرده بود صورت ومعنیش درآیینهٔ جانان‌نمود

پس شیخ زاهد قدس الله سره بلفظ روح آمیز وبعبارت دلاویزفرمود که: اردبیلی‌بچه کارآمدهٔ ؟ شیخ فرمود که‌آمده‌ام که توبه کنم، گفت مادر وپدرداری؟ شیخ فرمود که مادر دارم ، شیخ زاهد فرمود که خوش آمدی ، پس دست شیخ زاهدبگرفت که توبه کند آن‌حالت که‌با غیر واقع می‌شد از انصراف روی ، اینجا واقع نشد ورویش محاذی روی شیخ بماند دانست که این آنکس است که مقصد أمانی ومقصود جانی ومطلوب دوجهانست.

بیت

مقصد این‌است که مقصود ازاو بردارند قبله اینست که روی طلب اینجا آرند

پس توبه کرد وتلقین ذکرگرفت، پس شیخ زاهد طالبان را طلب فرمود بخلاف رسم وعادت وگفت: این‌آن‌جوان نمدپوش‌است که‌با شما گفته بودم، چهارسال است که‌در اردبیل سرگردان می گردد ومیان این وحق‌تعالی یک حجاب بیش نبود آن نیز مرتفع شد.

بیت

چودل باجان وجان بادوست شدراست حجاب ما و من از پیش برخاست

پس شیخ زاهد رحمةالله علیه سرا پا جامهٔ خود در شیخ صفی‌الدین پوشانید ووی را بخادم خاص محمد خلیلان سفارش نمود وگفت که وی‌را بخلوت خاص من ببر و آنجا جای کن و شرط خدمت نیکو بجای آر وشیخ زاهد را غیر ازاین خلوت خلوت خاص دیگر بود آن خلوت را رجوع بـه شیخ صفی‌الدین کـرد وشیخ صفی‌الدین می‌فرمود که محمد خلیلان خادمی بود که ازمعاملهٔ شیخ باخبر بود ، پس شیخ صفی‌الدین بکار مشغول شد کارها بروی گشود وشیخ زاهد بخلاف عادت که کسی را تا بعید بار نمی‌دادی شیخ را در خلوت رمضان بارداد تا احوال و وقایع خود عرضه نماید و چون شیخ در احوال ووقایع وحالات خود متردد بود که آیا رحمانیست یا شیطانی ؟ بر شیخ زاهد عرضه کرد ، معلوم شد که مجموع حالات او از کشف ظاهری وباطنی ومعنوی بر نهج استقامت ومنهج طریقت است ، بعد از آنکه شیخ زاهد قدس سره حل مشکلات وحالات شیخ فرمود گفت : اردبیلی ترا بدینجانب امیرعبدالله دلالت کرد ونشان داد؟ گفت بلی. شیخ زاهد فرمود : آری او جوانیست مخطط،[1] دراز بالا ، سفید پوست وبر روی خال سبزدارد. شیخ چون نشانی راست یافت در پای مبارک شیخ زاهد افتاد و در دل بگردانید که چون شیخ زاهد از احوال او صاحب وقوفست واو از احوال شیخ صاحب وقوف، پس هر دو را یک مرتبهٔ باشد ، مرا بشیخ زاهد چرا حواله کرد ؟ حالی که در دل‌این‌بگردانید شیخ زاهد فرمود : اردبیلی‌چه فکرمی کنی؟ امیر عبدالله سوار است اما سوار کننده نیست.

شعر

اخلّاء امثال الکواکب کثرة وما کل نجم لاح فی الجوّ ثاقب

اگراورا این‌مرتبهٔ ارشادمی‌بودی‌وتورا ردمی کردی‌ظلم کرده می‌بودی.

۱ ـ المخطط : الجمیل .

در بیان ریاضات و مجاهدات شیخ رحمه‌الله که در خدمت شیخ زاهد قدس سره کشیده

چون شیخ زاهد قدس سره احوال عظمت و جلالت و ترقی و تصعید[1] حال شیخ صفی‌الدین رحمه‌الله تفرس نمود اهتمام خاطر و اعتنای ظاهر بر ترقی اومصروف فرمود، شیخ صفی الدین نیز از مجاهده و ریاضت شاقه نمی‌آسود و حال چنان بود که بهر هفت روز یکبار افطار می کردی وشیخ زاهد وی‌را از این مجاهده تنزل می‌فرمود تاحال بجایی‌رسانید بتدریج که بسه روز یکبار افطارمی کرد و دراین حال‌چند سال‌ریاضت قوی می کشیدی و قطعاً و أصلاً بشب پهلوی مبارک‌بر زمین ننهادی و طیب نعاس بر خود حرام کرده بود ، تا حدی که بشب بر دار بزین[2] می‌نشستی یا بردرخت می‌رفتی و بر شاخی می نشستی تا از بیم فرو افتادن خواب پیرامون او نگشتی و بروز ریسمان و تبر برداشتی و از بیشه هیمه می کشیدی بدوش جهت مطبخ زاویه و در وقت زراعت[3] از برای شیخ زاهد بانواع مایحتاج مشغول بودی و با هیچ آفریده اختلاط نمی کردی و سخن نمی گفتی بلکه بکلی مستغرق أحوال‌خود می‌بود و ابداً صائم الدهر و قائم‌اللیل بودی و ترک و تجرید کلی عادت فرمودی و باز بهمان نمد بالایین و پشمینهٔ زرین اقتصار لباس کرده بود و یک گزشال بر سر می‌پیچیدی و گاه بودی آن شال نیز بدو پاره می‌بودی و بند نعلین بیشتر از گیاه بافته می‌داشتی گره درمیان زده ، هرسال والده‌اش دو بار جامه و دستار از دست رشت خود فرستادی وشیخ آنها را می بخشیدی ونمی پوشیدی و بر فقرا ایثارمی کردی ، پس چون شیخ زاهد قدس الله روحه‌العزیزریاضت ومجاهدت‌شیخ رادر غایت شدت دیدخواست بتدریج‌وی‌را ازآن ریاضت تنزل‌فرماید، ازافطار هفت روزه چون بسه روزه آورده بود از آن سه روز نیزبیک روز آورد و هر روزش یکبار افطار می‌فرمود و آن آنچنان بود که بوقت افطار روزه یک لقمهٔ برنجین

۱ ـ ا ، « تصفیه » بجای « تصعید » . ۲ ـ تمام نسخ ، « درابزین » ، تصحیح متن بی اشکال و « داربزین » باباء موحده وزاء معجمه بروزن « ماه جبین » کما فی‌المتن ، پنجره و محجری را گویند که در پیش درخانه سازند ومطلق تکیه‌گاه نیز. (آنندراج وغیره) . ۳ ـ ر ، «بعمارت زمین » علاوه . متن از ا .

بی روغن پخته چنانکه عادت گیلان است بر داشتی و بر دست[1] می افشردی تا مقدار بند انگشتی می بودی و زبان مبارک برنمک زدی[2] تا شور طعم می شدی و آن مقدار برنج تناول می کردی ، وگاه بودی که چون روی زمین برف بودی برف را پاک می کردی وبرگ ضعیف ترب که‌زیر برف بودی بابرنج‌تناول کردی،حضرت شیخ زاهد قدس سره مصلحت دراطعام حیوانی دید ، شیخ را بتدریج بتناول حیوانی فرمود و مشایخ را حکمتی باشد که چون در سالک تفرس آن نمایند که او را ریاضت و مجاهدت درقلت أکل باید ، آن فرمایند و اگر برعکس تناول[3] باید فرمودن ، آن فرمایند که ترقی حال ایشان درآن دانند . پس چون شیخ زاهد قدس‌الله روحه در این حالت درشیخ صفی‌الدین گشایش أحوال در تخفیف ریاضت دید بدانش مأمور گردانید .

بیت

ظلمت نفس چو از روزن دل دور شود هرچه در خانه درآید همگی نور شود

در بیان رابطه و اتحاد شیخ با شیخ زاهد رحمهماالله

ازحضرت‌شیخ صدرالدین موسی‌قدس‌سره منقول است که‌نوبتی‌شیخ زاهد قدس سره درکوه سرداب سرد[4] بود که تابستان گاه بود[5] و مردم از برای وی خربزه می آوردند و ایشانرا بخربزه میل وشعف تمام بودی چون روزچند خربزه خورد میل طبع مبارکش بچربی وگوشت شد و در آن نواحی و حوالی گوشت نبود و بدست نمی آمد ، شیخ صفی‌الدین(درآن وقت)درده کلخوران[6] بود شیخ زاهد فرمود که : صفی را از اینجا آوازکنیم تا از برای ما گوسفند بیاورد پس بلفظ مبارک فرمود : صفی‌های، بیاواز برای ما گوسفند بیار. نمازعصری بود و شیخ صفی‌الدین درقریهٔ کلخوران[7] در خرمن ایستاده ، که بدین منوال آواز شیخ زاهد شنود و درحال درخانه رفت وگفت گوسفند چند تا داریم؟ گفتند دوازده سر گوسفند

۱ ـ ا ، « و در دست » . ۲ ـ ا ، « می‌زدی » . ۳ ـ ا ، « بتناول » . ۴ ـ ا ، «سرد» ندارد . ۵ ـ ا ، « است » بجای «بود» . ۶ ـ ا ، «کلخواران». ۷ ـ متن از ا ، ر ، « کلخواران » . هردو مصطلح و صحیح است.

بودی ، چون دو سه گام برفتند دیدند که شیخ صفی پیش آمد دسته گل سرخ در دست بحضرت شیخ گذراند. فرمود : صفی کجا بودی ؟ گفت : این زمان در باغ کلخواران[1] گل می‌چیدم چون حضرت خداوندم بلطف یاد فرمودند آمدم. همچنان مشهور و معروف است که چون شیخ زاهد قدس‌الله روحه در آخر سن باصرهٔ مبارکش مکفوف شده بود در کل أمور جزوی و کلی و مهم و غیر مهم فرمودی که صفی چنین کن و صفی چنان باید کرد که اگر بدیگری خدمتی رجوع کردی مخاطب صفی بودی اتفاقا شیخ صفی الدین رحمه‌الله در قریهٔ کلخواران بود روزی در میان أقارب و أحبا نشسته ناگاه از جای خود سراسیمه برجست و خود را در آب انداخت مردم تعجب کردند اتفاقا در آن وقت در منزل خود شیخ زاهد فرموده که میلی دارویی در چشم مبارکش کشیده اند و سوزشی[2] از آن چشم مبارکش را رسیده از سر تابش چشم فرموده که صفی بسوزی ، آن ساعت شیخ در کلخواران[3] خود را در آب انداخته که اگر خود را در آب نینداختی بیم سوختن و هلاکتش بودی.

ازحضرت شیخ صدرالدین موسی رحمة الله علیه منقولست که‌چون مرتبهٔ شیخ قدس سره أستعلا یافت و شیخ زاهد را قدس روحه (با وی) مزید توجه و التفات بود و کمال تربیت می‌فرمود و می‌خواست که سجادهٔ ارشاد وتربیت را بر حسب « ان‌الله یأمرکم أن تؤدوا الامانات الی‌أهلها. »[4] بشیخ صفی‌الدین ارزانی فرماید جماعت معاندان وحاسدان بر این معنی رشک می‌بردند و هر یک ازخویشتن دعوی می کردند و از آوازهٔ استخلاف در خلاف می کوشیدند و می گفتند که شیخ باید که سجادهٔ ارشاد را بفرزند خود سلالة‌المشایخ جمال الدین علی دهد که مرد سپید ریش است و شیخ زاده بصنوف کمالات متصف ، چون شیخ زاهد این سخن شنید فرمود که : درمثل مذکور است که نابینا را چه‌خوشتر از چشم بینا. مرا نیز همین می‌بایست لیکن موافق مرادالله می‌باید بودن. پس خواست که مراتب هر

۱ ـ ا ، « کلخوران » ۲ ـ ر ، سوزش . ۳ ـ ا ، « کلخوارن» . ۴ ـ آیهٔ پنجاه و هشتم از سورهٔ نساء .

داریم و یک سر بز، مجموع را روانه گردانید و خود ببازار رفت و قدری دیگر فوا که وغیرها بهم رسانید و متوجه خدمت شیخ رحمه‌الله شد روز دیگر رسید بحضرت شیخ زاهد .

نظم

درمیان جان و جانان دوری وبس راه نیست لیک هرنامحرم ازأسرار آن آگاه‌نیست

شیخ زاده جمال‌الدین علی که پسر شیخ زاهد بود از سر امتحان بر سر تلی رفته برای شیخ صفی چشم می‌داشت، ناگاه شیخ را دید که رسید که بیشتر از آمدن گوسفندان شتاب کرده بود بآمدن . جمال الدین علی گفت صفی آمد اما با خود چیزی ندارد ، حضرت شیخ زاهد فرمود که چون آمد بی‌چیزی نباشد ، شیخ در رسید و بشرف دستبوس شیخ زاهد مشرف شد ، فرمود :

صفی آواز من شنیدی ؟ گفت : بلی . گفت : گوسفند آوردی ؟ گفت (بلی. گفت) : چندتاست ؟ گفت[1] : دوازده تا گوسفند است ویک بز ،بیش از این موجود نبود. پس شیخ زاهد فرمود : من نگفتم (صفی)آواز من می‌شنود ومی‌آید ، پس‌حکایتی ازسلطان محمود غزنوی بتمثیل فرمودند گفتند : نوبهٔ ایاز را تشویشی و زحمتی بود و صاحب فراش بود سلطان محمود خادمی را فرمود که برو ایاز را از من بپرس ، باید که در رفتن تعجیل کنی و هیچ جا لبث و درنگ ننمایی که عذرت مسموع نخواهد بود. خادم بتعجیل تمام استعجال نمودچون پیش ایاز رسید سلطان محمود را آنجا حاضردید از بیم سیاست سلطان حال بروی بگردید و حال آنکه هیچ جا توقف نکرده بود، سلطان چون وی را چنان دید گفت باکی مدارکه از تو هیچ تقصیری نشده لیکن میان من و ایاز(راه[2]) پوشیدهٔ هست که غیر ازما کسی‌نداند.

شعر

من ره دزدیده دارم سوی او زانکه نشکیبم دمی بی‌روی او

همچنان روزی حضرت شیخ زاهد قدس سره در میان بیشه با أصحاب سیر کنان می گذشت و به گیلان می‌رفت فرمود که : اگرصفی اینجا می‌بودی خوش

۱ ـ ا ، گفتا . ۲ ـ ر ، « راز »بجای« راه » .

دو را باز نماید و این عقده از عقیدهٔ ایشان بگشاید ، پس فرمود که خلوت علی کجا است ؟ گفتند در جنب خلوت شیخ ، باز فرمود که خلوت صفی کجا است ؟ گفتند بر کنار دریا ، وبعد مسافت تا خلوت شیخ صفی‌الدین قریب نیم فرسنگ بود ، پس فرمود که هر دو را آواز دهم تا شما بدانید ، پس آواز داد که علی و مکرر کرد هیچ جواب‌نیامد پس آواز داد که صفی . جواب آمد که : لبیک و آن جمع باجمعهم بشنیدند .شیخ زاهد قدس‌روحه فرمود که: صفی کجابودی ؟ گفت‌درخلوت . گفت: چرا آمدی؟ گفت: شیخ ندا فرمود بدان سبب آمدم . گفت: آواز من شنیدی ؟ گفت : بلی شنیدم . شیخ زاهد روی با جماعت کرد و گفت که : آنچه مرا نظر با آن است صفی دارد ، جمال الدین علی درجنب خلوت ما غافل است و نمی‌شنود و صفی مقدار نیم فرسنگ دور می‌شنود و در میان ما معاملت و قربت باطنی است که ببازوی خود حاصل کرده است و این عطا حق تعالی بوی داده است و حق او است شما می‌خواهید که مرا خاین گردانید و دراین امانت خیانت کنم ؟ نتوانم کردن . پس ایشان بقصور اعتراف آوردند، ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشاء.[1]

در بیان استخلاف شیخ زاهد شیخ صفی‌الدین را واجازهٔ توبه و تلقین دادن بوی

از حضرت شیخ صدرالدین موسی رحمه‌الله منقولست که چون شیخ زاهد قدس‌الله سره آثار أنوار جهانگیری و أثر جاه و ارشاد و دستگیری در جباه شیخ صفی‌الدین قدس سره واضح و لایح دید تمامی همت و همگی نهمت بر استعلای لوای رتبت او بتربیت مردم مصروف و معطوف گردانید و عرض سجاده و تلقین دادن بوی کرد و او تواضع و فروتنی در مقابل می نمود . اتفاقا در آن وقت از مراغه جمعی بطلب حضرت شیخ زاهد آمده بودند تا بدانجا رود و ارشاد وتربیت خلایق کند . حضرت شیخ زاهد اشارت بشیخ صفی الدین فرمود که ترا قایم مقام من می‌باید شدن و به‌مراغه رفتن وتربیت خلایق کردن . شیخ صفی‌الدین فرمود

۱ - آیهٔ چهارم از سورهٔ جمعه .

از روی هضم نفس که من چیزی نمی‌دانم و آنجا مردم دانشمند باشند و من با ایشان بحثی نتوانم کردن موجب خجلت من و شکست مهم حضرت شیخ باشد . حضرت شیخ زاهد فرمودند که صفی چوگان تمام منافقان شکستم و گوی در پیش تو انداختم بهر طرف که خواهی گوی می‌زن که میدان تراست، مرا نشستن‌درکنج ممکن بود، ترا ممکن نباشد و بهر طرف که ترا دعوت کنند باید که اجابت کنی و مردم را دعوت کنی بحق وتوبه وتلقین بدهی که این رتبه و مرتبهٔ ارشاد حق تعالی بتو داد .

بیت

شهسوار عرصهٔ میدان ملک دل تویی چون بچوگان سعادت گوی دولت بردهٔ

پس شیخ صفی‌الدین را اجازهٔ ارشاد فرموده بطرف مراغه روانه کرد .

شعر

هدایت در رکاب او روان شد سعادت با عنانش همعنان شد

همچنان از حضرت شیخ صدرالدین موسی رحمه‌الله منقول است که از جملهٔ امارات تفویض ارشاد وسجادهٔ طریقت یکی آن بود که روزی شیخ زاهد قدس سره العزیز نشسته بودند و شیخ صفی‌الدین حاضربود، شیخ زاهد فرمود که: شیخی باشد و او را مرید صاحب کمالی باشد که بمرتبهٔ رسد که مقام شیخ از آن‌او باشد . شیخ صفی الدین گفت که در دل خود گذراندم که امیدوارم که آن شیخ شیخ زاهد باشد و آن مرید من باشم بعد از آن فرمود که: شیخ دختر خود بوی دهد و از آن‌دختر پسری شود که مقام وجا و جاه پدر و جد او از آن وی شود، من‌در دل خود گفتم من نیستم بلکه مولانا نجم‌الدین اوناوی است که حضرت شیخ را دختری در حبالهٔ نکاح اوست، بعد از آن بجد تمام خدمت مولانا نجم‌الدین‌می کردم و شیخ زاهد هنوز والدهٔ حاجی شمس‌الدین را نخواسته بود مدتی در ان[1] بسر آمد در حالت هفتاد و دو سالگی تقریباً حضرت شیخ زاهد دختر چهارده ساله از اخی

۱ - ا ، در این .

سلیمان بخواست و از او دختری سیدة المطهرات بی‌بی فاطمه و پسری قدوة العرفا حاجی شمس‌الدین رحمهماالله بوجود آمدند و اتفاقاً شروانشاه اخستان‌را در آنوقت داعیهٔ آن شد که دختر خود را بشیخ صفی الدین قدس سره دهد و کس فرستاد که چهار هزار[1] دینار زر نقد می‌دهم و نهری که از محصول مزروع آن چند هزار تغار برنج حاصل شود. شیخ زاهد بشیخ صفی الدین قدس سرهما فرمود که: صفی شروانشاه را این داعیه هست و چندین ملک و مال بتو می‌دهد چه می گویی ؟ وی گفت مرا چه وجود اختیار است اختیار شیخ راست شروانشاه پادشاه است و من درویش چه مناسبت میان من و او ، شیخ زاهد فرمود که: راست گفتی او لایق تو نیست لایق تو بی‌بی فاطمه است بتو دادم اورا بزنی و ترا از او فرزندی شود صاحب کمال و تکمیل که جا و مقام من و تو از آن او خواهد بودن ، طالبان صافی درون از سر ذوق و صفا و های هوی در سماع آمدند و هم در آن مجلس ایجاب و قبول بگفتند و عقد بستند و گویند که در آن وقت شیخ زاهد قیامی کرد ، چون سبب پرسیدند فرمود فرزندانی که صفی را از بی‌بی فاطمه شود برمن عرض کردند از برای آن فرزندان صاحب کمال قیام کردم که قایم مقام من و صفی خواهند بود. حضرت شیخ صدرالدین موسی رحمه‌الله فرمود که در وقتی که شیخ زاهد قدس الله روحه بقدم نور افزای عرصهٔ اردبیل را منور و مزین کرده بودند و در زاویهٔ داشم نزول اجلال فرموده بودند و جمعی درحضور آن مخدوم کبرای عالم حاضر بودند ومجاری نطق بر راه نفس بسته وشیخ زاهد را مراقبهٔ سیر الی‌الله روی نموده بود بعد از زمانی سرمبارک بر آورد وطوطی‌الفاظ بنطق شکرخای در آورد وفرمود که: نپرسیدید که کجا بودی؟ گفتند: شیخ لطف‌فرماید، فرمود که: دل‌من گرداقطار و زوایای‌جهان بر آمد مقامی که آستانگاه دولت ظاهری و آشیانگاه سعادت باطنی صفی باشد کجا اختیار کنم اردبیل را یافتم ، اردبیل جای خوش است که طینت آن با طینت خلوص اعتقاد آمیخته است و صفای ایمان اهل آن از کدورت بدع و حوادث مزیفه و شوایب‌مذاهب مختلفه مبرا ومعرا است‌اکنون صفی‌می‌باید که دراینجا خانه بنا کنی

۱ ـ ا ، چهارده هزار .

که مقام تو و أولاد تو در اینجا خواهد بودن و زاویهٔ بسازی که مرکز دایران عرش ومنهل سایران کرهٔ فرش باشد و باید که مردم را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت کنی وصلای «أجیبوا داعی‌الله»[1] در چهارگوشهٔ این شش‌جهت زنی که‌حق تعالی ترا بخلق و خلق را بتو حواله کرده است.

شعر

روی دنیا این زمان با روی تست
سجده گاه اهل معنی سوی تست

و باید که کمر أسفار در میان مسافرت أقطار در بندی و مردم دایرهٔ دنیا را در حلقهٔ تلقین ذکر در آری که مرا سکون و گوشه نشینی ممکن بود اما ترا ممکن نباشد بلکه دعوت عام ترا منادی لیالی و أیام بأدنی و أقصای أطراف و أکناف خطهٔ اسلام رسانده اند و منشور این لوا و طغرای این فرمان کشورگشا در جهان بنام نامی تو افراشته و نگاشته اند وأمانتی که از مشایخ طریقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بدست آورده‌ام بدست أمانت تو سپردم.

رباعیه !

هر حکم و أمانتی که در دستم بود
فرمان همه را بدست حکمت فرمود
هر گنج زأسرار که در مخزن دل
می‌داشت روانم بتو ایزد بخشود

دربیان سلسلهٔ شریفهٔ حضرت شیخ تابحضرت رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم

حضرت سلطان‌شیخ صفی‌الدین را توبه و تربیت و خرقه از سلطان‌المحققین مرشدالاقطاب فی‌الارضین تاج الملة و الدین شیخ ابرهیم زاهد گیلانی است و او را

۱ ـ آیهٔ سی و یکم از سورهٔ احقاف .

از مرشد اهل‌الطریقه و أرباب الحقیقه سید جمال الدین التبریزی است و او را از بحرالاسرار و خیرالابرار شیخ شهاب الدین محمود العتیقی التبریزی است و او را از معدن‌الرموز و مخزن الکنوز أبی الغنایم رکن‌الدین السجاسی است و او را از قطب‌دوایر الاولیاء والاصفیاء شیخ قطب‌الدین ابوبکر الابهری است و او را ازشیخ‌الاوتاد[1] فی الارشاد ضیاءالدین أبونجیب‌السهروردی است و او را از عم خود کاشف‌الاستارعن وجه‌الاسرار قاضی وجیه‌الدین عمربکری است و او را از پدر خود عمان‌المعانی فی‌المعاملات محمدالبکری السهروردی است و او را از لسان القدس فی بیان‌الانس أحمد أسوددینوری است و او را از حارس‌الاولیآء علی‌أعدل السبل کبش‌الجبل ممشاد الدینوری است و او را ازسید الطائفة بالاتفاق وسند الطوایف فی‌الآفاق جنید بغدادی است و او را از سری المراتب فی‌الکمال و سنی‌المواهب فی‌الکمال سری السقطی است و اورا از أعرف العوارف فی‌المعارف شیخ معروف کرخی است و او را از ترجمان الحقایق فی‌الرموز و الدقایق شیخ داود طائی است و او را از محبوب أرباب القلوب وکشاف رموز الغیوب شیخ حبیب العجمی است و او را از أنجب أهل زمانه و أخیر أقران أوانه ، شیخ حسن البصری است و او را از شاه أولیاء وسید أتقیاء أمیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن أبی طالب است و او را از حضرت رسالت پناه محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم است و او را از أمین وحی ربانی و موصل کتاب آسمانی و مبلغ منشور سبحانی جبرئیل أمین رب‌العالمین .

نظم

هر یکی زین ره نمایان طود راسخ بوده اند
هر یکی زین پیشوایان کوه شامخ بوده‌اند
در کمال تربیت بـر دفتر ارشاد حق
نسخهٔ أنوار حق در دین ناسخ بوده اند

و باز در این اسناد و شجره شعبهٔ چند هست که بحسب خرقه و تربیت

۱ ـ ا ، الاطواد ، هکذا أیضاً صفوةالصفاء (نسخهٔ خطی متعلق بمصحح) .

وصحبت منشعب می‌شود همچنانکه أبونجیب سهروردی از عم خود قاضی وجیه‌الدین عمر خرقه داشته و تربیت و صحبت از صاحب مراتب عالی شیخ أحمد غزالی و او از شیخ أبوبکر نساج و او از شیخ ابوالقاسم کرکانی[1] و او از شیخ أبو عثمان مغربی و او از شیخ أبو علی کاتب[2] و او از شیخ ابو علی الرودباری[3] و او از سید الطایفه جنید بغدادی و او از خال خود شیخ سری السقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از حضرت امام الجن والانس علی بن موسی الرضا و او از پدر خود امام موسی‌الکاظم و او از پدر خود حضرت امام جعفر صادق و او از پدر خود حضرت امام محمد باقر و او از پدر خود حضرت امام زین‌العابدین و او از پدر خود حضرت امام حسین شهید و او از پدر خود حضرت امیرالمؤمنین علی و او از حضرت رسول‌صلی‌الله علیه وعلیهم واو از جبرئیل‌امین واو از حضرت رب‌العزه وهمچنان که محمدبکری بحسب تربیت وصحبت ازأحمدأسود دینوری‌بود بحسب توبه وخرقه از شیخ ربانی أخی فرج زنجانی نیز بود و او را از شیخ أبوالعباس نهاوندی و او از شیخ أبو عبدالله خفیف شیرازی و او از شیخ ابومحمد رویم و او از ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی رحمةالله علیهم رحمةً واسعةً .دیگر طرق و شعب هست که اگربذکر آن پردازیم بطول انجامد و موجب کلال و ملال گردد .

درکلمات و تحقیقات‌که حضرت شیخ بیان فرموده‌اند

از حضرت شیخ صفی الدین قدس سره سؤال کردند از آیهٔ :«فمن کان یرجوالقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لایشرک بعبادة ربه احداً . »[4] یعنی هرکرا رجای لقای حق سبحانه وتعالی باشد باید که عمل صالح کند و آن عمل‌صالح کدام

۱ ـ شیخ‌ابوالقاسم علی‌کرکانی ، رجوع شود بکشف‌المحجوب صفحهٔ ۲۱۱ و نفحات الانس صفحهٔ ۳۰۷ ـ چاپ طهران سال ۱۳۳۶ هـ ـ ش. و روضهٔ هشتم این کتاب و غیراینها. ۲ ـ شیخ‌ابوعلی ابن الکاتب . در ترجمهٔ او بکتب زیر نیز رجوع شود: رسالهٔ قشیریه ص ۲۹ ـ چاپ مصرسال ۱۳۵۹ هـ ـ ق ، طبقات شعرانی ، ج ۱ ص ۶۹ چاپ مصر ، طبقات سلمی ، صفحهٔ ۳۸۶ چاپ مصر سال ۱۳۷۲ هـ ـ ق ، روضهٔ‌هشتم این‌کتاب . ۳ ـ ابوعلی احمدبن محمد رودباری ، در ترجمهٔ او رجوع شود بروضهٔ هشتم این‌کتاب و رسالهٔ قشیریه ص ۲۸ چاپ مصرسال ۱۳۵۹ هـ. ق. و طبقات شعرانی ج ۱ ـ ص ۹۱ چاپ مصر و طبقات سلمی ص ۳۵۴ چاپ مصرسال ۱۳۷۲ هـ. ق. و غیر اینها از کتب متصوفه . ۴ ـ آیهٔ آخر از سورهٔ کهف .

است ؟ حضرت شیخ در جواب فرمودند که عمل صالح دو نوع است یکی ظاهری صوری و یکی باطنی معنوی ، عمل صالح صوری ظاهری آنست که مجموع فرایض و سنن و آداب شرعی بجای آورند و از ایشان ایذایی بخلق خدای نرسد و فعلی صادر نشود که سبب زیان نفس ومال مردم شود، اما صلاحیت باطنی معنوی آن است که دل را از فساد نفس بصلاح آورند و حجابی که چون آنرا بر دارند شخص واصل گردد نفس است « دع نفسک وتعال» مرد چون آن حجاب را که از نفس‌از پیش بردارد و دل را صافی گرداند از سر رجای صادق امیدوار لقای حق تعالی گردد .

همچنان سؤال کردند از این آیه که «وان تبدوامافی انفسکم اوتخفوه یحاسبکم به الله»[1] واز آن حدیث که پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم فرموده که «ان‌الله تجاوز عن امتی‌ما وسوست به صدورهاما لم‌تعمل به أوتتکلم . » چون بحسب صریح منطوق آیه از چیزی که از نفس باشد اگر پیدا و اگر پنهان حق تعالی حساب کند و از نص حدیث معلوم می‌شود که مادام که در عمل نیاورده باشند و یا بزبان نگفته حق تعالی از آن در گذراند، پس میان این هر دو نص کتاب و سنت مناقضه است ، جواب فرمودند که مردم دوصنف‌اند: أبرار و مقرب ، ابرار اگر در دل بیندیشند و بقول و فعل نیاورند و ظاهر شرع را رعایت نمایند از ایشان در گذرانند وحساب نباشد ودر معرض تجاوز « ان‌الله تجاوز عن امتی» باشند و مقربان که معرفت حق تعالی حاصل کرده باشند اگر گناه در دل گذرانند و یا ماسوی‌الله را دردل درآورند بعذاب بعد معذب گردند که «یحاسبکم به‌الله»ونسبت بامقربان عذاب بعد أشد عذابها است.

همچنان سؤال کردند از آیهٔ « یا ایتها النفس المطمئنة . ارجعی الی ربک راضیة مرضیة . فادخلی فی‌عبادی. وادخلی جنتی.»[2]مراد باین بهشت مضاف با حق تعالی چیست ؟ وآن بهشت کدام است ؟ جواب فرمودند که نفس مطمئنه را دوصفت است: صفت راضیه وصفت مرضیه و بهشت دو نوع است: خاص وعام،

۱ ـ آیهٔ « ۲۸۴ » از سورهٔ بقره . ۲ آیات ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ازسورهٔ فجر .

بهشت عوام آنست که در آنجا أکل و شرب و شهوتست و آن از آن [1] عوام بندگانیست که مستوجب آن باشند اما بهشت خواص آنست که مضافست با حق تعالی و از آن بندگان خاص حق است و آن لقا و وصال و مشاهده است که در آنجا أکل و شرب و شهوت را مدخلی نیست.

بیت

نهایةآمالی لقاءک جنة هنیئاً لارباب‌النعیم نعیمها

همچنان سؤال کردند از آیت « الله یتوفی الانفس حین موتها واللتی لم تمت فی منامها فیمسک اللتی قضی علیهاالموت و یرسل الاخری الی أجل مسمی.»[2] آن نفس که حین‌الموت می میرد کدام است؟ جواب فرمودند آنکه در حالت مرگ می‌میرد این جسم است که ظالم است و آن که درحالت مرگ نمی‌میرد آن دو نفس مطمئنه و لوامه است که باصطلاح سایر طوائف روح‌انسانی وحیوانیست که اگر این دو نفس نیز بمردندی شخصی از ثواب و عقاب ملتذ و متألم نگردیدی و آنکه در حالت منام نمی‌میرد هم جسم است که در این هنگام روح حیوانی مفارقت می کند لیکن چون روح انسانی مفارقت نمی کند بدن زنده است و حیات باقی و مادام که در خوابست او را سیر و سلوک می باشد و در آن سیر او را حظ است از أکل و شرب و شهوت و ملاحظات و حالة الیقظه باز ببدن خود عود می کند اما روح‌انسانی هنگام موت مفارقت کند ازبدن‌وعودنکند الا وقت‌حشرأجساد .

همچنان سؤال کردند ازاین آیه که«وقل رب زدنی‌علماً.»[3] که‌چون حق تعالی می‌فرماید که «ولارطب ولایابس الا فی کتاب مبین»[4] چون علم همه رطب و یابس در قرآن مبین است آن علم که حق تعالی باستزادت آن تحریص فرمود پیغمبر را صلی‌الله علیه وآله وسلم کدام است ؟ جواب فرمود که آن علم رطب و یابس که در قرآن است علم مکوناتست یا بر طریق تفصیل یا بطریق اجمال ، وهر چه از ازل تا أبد است‌اینست که‌در قرآن است. اما آن‌علم که« رب زدنی‌علماً» است

۱ ـ کلمهٔ « آن » در هیچ یک از نسخ نیست ، ازمتن صفوةالصفا (نسخهٔ سابق) افزود.
۲ ـ آیهٔ « ۴۲ » ازسورهٔ زمر . ۳ ـ آیهٔ « ۱۱۴ » ازسورهٔ طه. ۴ ـ آیهٔ « ۵۹ » ازسورهٔ أنعام .

علم اُلوهیت است علم ذات و صفات الهی که آن علم لایتناهی است که نهایت ندارد که این علم در جنب او همچو قطره‌ایست با بحر محیط.

همچنان سؤال کردند از آیت «ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر.»[1] که چون نماز اعظم ارکان اسلام است باتفاق، ذکر الله چون اکبر باشد؟ جواب فرمود که: ذکر الله اکبر از برای آن باشد که نماز از فحشاء و منکر ظاهری بازمی‌دارد بدلیل آنکه درآن وقت که بنماز مشغول است از او فحشاء و منکری ظاهر نمی‌شود و ظاهر، نظرگاه خلق است لیکن نماز ازفحشاء ومنکر باطنی‌باز نمی‌دارد واز برای آنکه گاه باشد که در نماز باشد دلش بفحشاء و منکری مشغول باشد و باطن نظرگاه حق است اماذکر تصفیهٔ باطن می‌کند و از فحشاء و منکر باطنی، و ذکر وقتی ذکر است که باطن را از ما سوای حق نگهدارد، چون باطن را که نظرگاه حق‌است از فحشاء ومنکر پاك گرداند از نماز اکبر باشد که «ولذکر الله اکبر».

همچنان سؤال کردند از آیت «یوم یفرالمرءمن اخیه‌وامه وابیه.»[2] که در قیامت مردم از یکدیگر چرا گریزند؟ جواب فرمود که در این امت اگرچه ظاهراً صورت مسخ نیست اما باطناً هست که چون کسی باطناً بصفات سباع و جانوران متصف باشد و رفع ودفع آن صفات در دنیا از خود نکرده باشد روز قیامت درعرصه‌گاه «یوم تبلی‌السرائر»[3] بهمان صفت وصورتش حشر کنند چنانکه موذی وظالم را بر صورت سگ حشر کنند و رباخواره وزانی برصورت خوك و کیدکننده را با مردم و محیل را و مطفف کیل و وزن را بر صورت خرس و بوزینه وحریص برجمع مال را بر صورت موش و انبار دار را برصورت مورچه ومتکبر را بر صورت مورچه خرد ومرایی را بر صورت گربه و علی‌هذا هر یکی ازطبقات گناه‌کاران را برصورت بعضی ازهوام و سباع موافق بعضی از احادیث که در این باب نوشته‌اند. همچنانکه دراحیای علوم مذکور است که خلق را بر بیست فرقه حشر کنند هرفرقه برصورتی، پس مردم وی را در دنیا بر صورت آدمی دیده باشند و در قیامت بدان صورت نبینند از وی بگریزند و فرار نمایند.

۱ آیهٔ «٤٥» از سورهٔ عنکبوت. ۲ ـ آیهٔ سی وچهارم و سی و پنجم از سورهٔ عبس.
۳ ـ آیهٔ نهم از سورهٔ طارق.

رباعیه

در کشف غطا حال دگرگون گردد رسوایی اندرون به بیرون گردد
بسیار جگر که داغ آتش یابد[1] وای‌بس‌دل‌وجان که‌آنزمان‌خون گردد

همچنان سؤال کردند ازآیت«ان‌الله اشتری من‌المؤمنین انفسهم واموالهم بان‌لهم الجنة.»[2] الله سبحانه و تعالی که مشتری چنان و بایع چنان است چونست که نفس ومال مؤمن بخرید نه جان ودل؟ جواب فرمود که از برای آنکه جان ودل ملك خاصهٔ حق تعالی است و در قبضهٔ او و ودایع او، لیکن در نفس‌سرکشی و انانیت و تمرد است خواست که نفس را نیز مقید کند و قید رقیت براونهد پس‌در بیع آوردتا رقبهٔ او در ربقهٔ عبودیت بسته گردد.

مولانا العالم‌علاء الدین عطاءالله اردبیلی رحمه‌الله روایت کرده که نوبتی مجمعی عظیم در حضرت شیخ قدس سره بود و فحول ائمه و علما حاضر بودند وشیخ فراید فواید ادا می‌کرد، دراثنای صحبت سؤال کرد ازموالی، از معنی‌این آیت که «یا ایهاالرسول بلغ ماانزل الیك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت‌رسالته.»[3] مولانا الشهید قاضی‌جمال‌الدین اردبیلی آنچه مفسران گفته‌بودند بیان فرمود. حضرت شیخ فرمود که مرا نیز چیزی بخاطر رسیده، همه بندگی کرده گفتند حضرت شیخ فرمایند، فرمودند که این نیز می‌تواندبود که‌آنچه حق‌تعالی‌بتو فرستاده است بمردم برسان وتو نیز بمقتضای آن کما ینبغی عمل‌نمای که اگر تو بآن عمل نکنی نرسانیده باشی «فان‌لم تفعل فما بلغت رسالته.» اصحاب استحسان و تحسین کردند.

حضرت‌شیخ قدس‌سره درآیت «ان‌الملوك‌اذادخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة.»[4] فرمود که‌چون حکم وسلطنت ذکر در دل درآید نفس وصفات نفس را دفع و رفع نماید و نفس را که عزیز بود ذلیل گرداند و دل که ملك است بر ملك خود قرارگیرد آنگاه جمیع رعایا که‌جوارحند بیارامند، مثالش همچنانکه شحنهٔ درشهری رود اضطرابی و تزلزلی در رعایا و اهل‌آن شهر افتد و هر یکی در

۱ ـ این مصراع در مخطوطهٔ صفوة‌الصفا چنین است: «ای بس‌جگرا که داغ آتش یابد».
۲ ـ آیهٔ صد و یازدهم از سورهٔ توبه. ۳ ـ آیهٔ «٦٧» از سورهٔ مائده. ٤ ـ آیهٔ «٣٤» از سورهٔ نمل.

فکری باشند که از این شحنه چه در وجود خواهد آمد تاچندانکه در شهردرآید و درمنزل خود قرارگیرد آنگاه مردم بیارامند و همچنان چون پادشاهی در شهری رود اولاً پیش روی بفرستد تا منزل وی مهیا گرداند و پاك کند پس پادشاهی که آن معرفةالله است چون خواهد که در شهرستان دل درآید ذکر که پیش رو معرفتست اولا آنجا درآید و منزل از برای پادشاه معرفت پیدا کند و مهیا سازد و خالی گرداند و بجاروب نفی ماسوی قاذورات نفسانی آنرا پاك گرداند تا پادشاه معرفت نزول کند و أعزهٔ نفس و صفات او را ذلیل وخوار گرداند و اگر از بقایای صفات نفسانی چیزی بماند بنزول معرفت پاك گردد.

همچنان درآیت «ان الحسنات یذهبن السیئات.»[1] فرمودند که وقتی توبه باخلاص کرده باشند و بعمل صالح مشغول شده و ریاضت و مجاهده همراه آن گشته و مداومت بذکر نموده خاصیت این چهار چیز آن فایده دهد که صفات ذمیمه را بصفات حمیده مبدل گرداند که «ان الحسنات یذهبن السیئات.»[1] حسنات این چهار چیزند که درآیند و صفات ذمیمهٔ سیئات را بکلی منتفی گردانند.

شعر

خارنفس و آرزو چون برکند از باغ دل
گل بجای خار دربستان دل بارآیدش
(شربت صافی توبه‌چون کند نوش ازصفا
نوشداروی حیات روح در کارآیدش)

از فخرالدین و رزقانی منقولست که روزی در صحبت حضرت شیخ جمعی از دانشمندان حاضر بودند از آیت «فمن کان یرجوا لقآء ربه فلیعمل عملاً صالحاً.»[2] پرسید که عمل صالح چیست؟ ایشان بندگی بجا آورده فرمودند که حضرت شیخ فرماید. فرمودند که‌عمل‌صالح اصلاح دلست که دل‌را ازفسادنفسانی‌برهانی، نه‌مجرد صلاحیت صوری ظاهری است و چون صلاحیت ظاهری با اصلاح دل ضم گردد شایستهٔ لقاءالله گردد.

۱ ـ آیهٔ « ۱۱۴ » از سورهٔ هود. ۲ ـ آیهٔ صد و دهم از سورهٔ کهف.

بیت

تا آینه از زنگ نگردد صافی رخسارهٔ معشوق در او نتوان دید

دربیان سیرت رضیه و متابعت شریعت مرضیهٔ شیخ

حضرت شیخ صفی‌الدین قدس سره در جمیع عمر چنان قدم بر متابعت شریعت نهاده بودی که از وی سرمویی‌خلاف شریعت دروجود نیامدی نه قولاً ونه فعلاً چنانکه مدعیان بسیار سالها ملازمت کردندی وتجسس‌وتفحص‌نمودندی هیچ خلاف شریعت و سنت ندیدندی و شیخ را قدس‌سره عادت و وظیفه آن بودی که بیشتر اوقات در زاویه‌میان جمع بموعظهٔ حسنه ومعارف یقینیه مشغول می‌بودی‌وشبها تابسیاری ازشب گذشته مجلس‌می‌داشتی‌و کلمات طیبه می‌فرمودی‌متعنتان مستحفظ اوقات وی بودندی تمامت کار و بار و مقالات وی را موافق شریعت یافتندی وهیچ دقیقه که موجب تعنت باشد ادراك نکردندی و کلمات شطحیات چنانکه از این طایفه منقولست اصلاً و قطعاً ازایشان ومریدان ایشان صادر نمی‌شدی واگر برسبیل ندرت از یکی از مریدان واقع شدی سیلی ادب خورده بجای خود بنشستی.

آورده اند ثقات تقات که نوبهٔ در دیهی ازدههای سراب اردقان[1] نام،حضرت شیخ تشریف داشتند، شخصی‌ازمریدان‌چیزی گفت که نبایستش گفتن، حضرت‌شیخ ازروی جلالت وتأدیب فرمودلال شو! آن‌شخص دیگرسخن نگفت‌الا آنکه ذکر می گفت ونماز می گزارد و قرآن می‌خواند و واقعهٔ خود عرض‌می کرد و دیگر لال و گنگ بود که‌هیچ‌سخن‌نمی گفت ودرطریق‌عمل‌وعبادت عزیمت‌را نصب‌العین خود ساخته بودی راه رخصت وسهولت را بر خود ومریدان خود بسته بودی.در مذاهب ائمهٔ اسلام‌آنچه أحوط بودی‌آنرا بجای آوردی وبدان‌عمل‌می کردی وبدقایق أقاویل و وجوه که درمذاهب است کار می کردی تا بحدی که روزی‌دست مبارکش بدخترطفل‌خود بازسود وضو بساخت، شیخ‌صدرالدین موسی قدس‌سره سؤال فرمودند ازسبب وضو، فرمود: والله که من هرگز بوالدهٔ خود[2] دست نسوده‌ام الاکه وضو

۱ ـ ا ، « اردقارن » بجای « اردقان ». ۲ـ ك ، ث ، « تو » بجای « خود ».

ساخته‌ام برای آنکه حق تعالی‌فرموده است : «او لمستم النساء.»[1] واینها ازنساءاند و هرچه در یک مذهب حرام بودی گردآن نگشتی واز آن اجتناب نمودی و درأواسر ونواهی مبالغهٔ تمام فرمودی و می‌فرمودی که هرکرا قوت محافظت شریعت بکمال نداشته باشد همچو میوهٔ باشد که پوست نداشته باشد البته محفوظ نباشد و هرکرا شریعتش باشد طریقتش نیز باشد و هرکرا طریقتش باشد حقیقتش نیز باشد بنای همه شریعت است مشایخ طریقت محمدی همه براین‌اند و براین بوده‌اند خلاف شریعت نگفته‌اند و نکرده‌اند. حضرت شیخ قدس‌سره دربدایت أعمال ونهایت أعمار نفس خود را در بوتهٔ مجاهدت و ریاضت گداخته بود تا نقد خودرا کیمیای قلب جهانی ساخته بود چنانکه شدت مجاهدت اواز قلت أکل و شرب ونوم، ترك لباس وآسایش نفس در اطوار در مقالات مسطور است و همیشه فرمودی مرید باید که در مجاهده سه‌نوبت اورا پوست ازسراپای‌او بیفتد تااو را مجاهده‌کش وخلوتی گویند.

شعر

مرد باید ز رسوم بشری پاك شود — جامه‌های بشری برتن‌او چاك‌شود

و زهد و تقوی و ورع وی بغایت بودی.

شیخ صدرالدین موسی روح‌الله روحه روایت کرده‌اند که شیخ فرموده است که ترك حرام واجبست و طلب حلال واجب و ترك شبهات سنت که آن تقوی است و زهد آنست که‌باندك حلالی قناعت کند و ورع آنست که تمیز کند و بقدر مایحتاج استعمال کنداین بصورت وظاهر تعلق دارد و زهد معنوی آنست که ترك محبت دنیا کند و دل‌را ازمحبت دنیا بپردازد و بآخرت مشغول شود و ورع آنست که دل ازما سوی الله بپردازد و تقوی آنست که از خدای تعالی بترسد و از هر چه‌غیر رضای حق تعالی باشد بپرهیزد.

رباعیه

بر نفس ببند ره که میدان اینست — سربازی کن که گوی گردان اینست

دل ازدوجهان و غیر پرداز و بدان — زهد و ورع وتقوی مردان اینست

۱ ـ آیهٔ چهل وسوم از سورهٔ نساء و آیهٔ ششم‌ازسورهٔ مائده.

واز وقف غایةالاجتناب أحتراز می‌فرمودچنانکه دیه ارشق از ناحیت الیوان اردبیل که وقف بود براه وجماعتی آنجارا باستیلای غصب فروگرفته‌بودند شیخ سر سره مستخلص گردانید و بر راه مسلم داشت، وقتی که جماعتی از این ده بخدمت شیخ می‌آمدند بایشان گفته بود که پیش ما که می‌آیید در رودخانهٔ[1] سیاه رود میان بگشایید و خود وجامه‌ها را فرو افشانید تااگر نان پارهٔ باشد بلکه گرد و غبار وقف در گوشهٔ زاویهٔ ما نیاید که وقف را یمنی نیست و از نظر کردن بنامحرم و صحبت ایشان کمال اجتناب واحترازمی‌نمود. روات ثقات چنین‌نقل کردند که در حضرت شیخ قدس سره در مراغه بودیم شیخ پشت مبارك با دیواری[2] اسناد کرده بود و نشسته ناگاه پشت از دیوار باز گرفت و احتراز نمود سبب آن نمی‌دانستیم چون احتیاط کردیم از آنسوی دیوار عورتی نشسته بود و اسناد بادیوار کرده و آن بنورولایت برایشان ظاهر گشته اجتناب فرمودند.

بیت

ماورای ورع ظاهر و باطن چیزی است

که درآثار وی آن ظاهر و باهر باشد

کلام الهام بیان حضرت شیخ قدس سره در خلا و ملا نصیحت بودی ناطق بالله و واعظ لله بودی، و طول کلامش مملّ نبود عذوبت ألفاظ و غرابت معانی او مرغوب قلوب أقاصی و أدانی بودی هرکس که استماع کلام جانفزایش نمودی گوش هوش آنجا داشتی ونمی‌خواستی که از خدمت و صحبت دور شود وبا هرکس بقدر استعداد و حوصلهٔ او سخن گفتی و مولانا شمس‌الدین گیلانی‌رحمه‌الله فرموده که سخنهای ایشان‌را دوطایفه فهم کنند یکی‌آنکه دانشمند باشد و دیگری آنکه بغایت صادق باشد. در تواضع و وقاروفروتنی، حضرت شیخ قدس سره از خود فروتن‌تر کسی ندانستی و با همهٔ فقرا و صلحا و ضعفا متواضع بودی ویا وجود جلالت و عظمت دینی ودنیوی خود را از همه خردتر شمردی و تشییع جنازهٔ فقرا و غربا و عیادت مرضی نمودی، نیستی وفروتنی او بمرتبهٔ بود که هرگز من نگفتی.

۱ ـ ر، ك، «تا رودخانه» متن از ا. ۲ ـ ا، بدیواری.

شعر

تواضع را بوصغی کار فرمود که دررفعت‌هزاران عزت‌افزود

اعزاز و احترام سادات و علما بغایت می‌فرمودی وهر حکمی که ایشان می‌کردند بجای آوردی و التماس ایشان مبذول داشتی و سلام فاش گفتی و درتحیت بغایت منحنی نشدی و دایم بشاش و متبسم بودی و تواضع درصحبت شریفش از تکلف بدعت مبرا بودی چنانکه سر در پا نهادن را مانع و مزاحم بودی وبمبالغه منع می‌فرمودی ، هرکسی‌را بفرزند و بابا و برادر مخاطب می‌ساختی . این تواضعات نسبت بافقراء و درویشان و اهل صلاح بجا می‌آوردی اما با سلاطین و پادشاهان وامرا و وزرا وأبنای‌دنیاباوقار وتمکن‌بودی ، سلاطین وأمرا که پیش‌شیخ می‌آمدندی همچنان نشستندی که غلامان پیش خواجه .

شیخ صدرالدین موسی روح روحه فرمود که شیخ قدس سره فرمود که پیش‌ابنای دنیا خود را فروتن نباید کردن که ایشان خود را بچیزی گیرند و پندارند که طمع چیزی دارد اینکس بایشان .

بیت

شاهین نجوید آشیان از سایبان عنکبوت

عنقا نیارد درنظر زنبوردیبا پوش را

حیا و حلم حضرت شیخ رحمه‌الله بمثابهٔ بود که اگر فرزندان ویابندگان و بیگانگان حکایتی و سخنی درشت دانسته و ندانسته در روی مبارك اوگفتندی تبسم کردی و بخندیدی و متغیر نشدی و خشم نگرفتی و اگر ظالمی یا ناکسی یا بی‌باك ناپاکی در حق شیخ بی‌ادبی و یا سخن ناشایست نا بایست بمشافهه یا غایبانه گفتی و مریدان خواستندی که عوض « و جزاء سیئة سیئة مثلها »[1] بجای آورند شیخ مجال‌ندادی و گفتی که شماهیچ مگویید که اگرشما چیزی گویید عوض کرده باشید صبر کنید تا حق سبحانه وتعالی عوض کند ، پیوسته ازحیا چشم مبارك خوابانیده داشتی و هرگز سخنی درروی‌خلق نگفتی که باعث شرمساری خلق گردد

۱ ـ آیهٔ چهلم از سورهٔ شوری .

و درجمیع أمور توکل برکرم معبود بحق کردی‌و فرمودی اگرچه مشایخ سلف ترك اسباب را توکل گفته‌اند فاما اسباب را نیز از حق تعالی‌دیدن وخود را درمیان ندیدن هم از توکل است ، آنچه سعی بنده است درطاعت و طلب رزق بروجه کفاف بجای می‌باید آوردن پس توکل برخدای تعالی کردن، ملاحظهٔ اسباب در توکل قادح نیست . ترمذی روایت کرده که أعرابی بمسجد پیش پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله وسلم آمد وگفت یا رسول‌الله شتر خود را ببندم یا همچنان بر توکل رها کنم؟ حضرت فرمود که ببند وانگه توکل بر خدای کن .

مصراع

با توکل زانوی اشتر ببند .

یقین حضرت شیخ نور ضریحه بمرتبهٔ بود که در معارف‌هر سخن که می‌فرمود بجزم می‌فرمود چنانکه درآنجا تردد وشایبهٔ شاید نمی‌بود . ازشیخ قدس نفسه سؤال کردند که حجةالاسلام امام محمد غزالی رحمه‌الله چرا گفته است من مجتهد نیستم باوجود آن علم و آن تصنیف و آن مواد علوم و شرایط اجتهاد ؟ شیخ فرمودند که او این علم وفضل داشت و بعلم عمل کرده بود و صاحب معاینه شده و بیقین رسیده و شایبهٔ شك و ظنش نمانده « و الاجتهاد من‌باب‌الظنون » لاجرم گفت من‌مجتهد نیستم از برای آنکه آنچه بظن و اجتهادخواهند که دانند من بیقین می‌دانم گوییا ازحال خودحکایت می‌کرد . درکمال استقامت أحوال بودند از اول بدایت حال تا آخرنهایت أعمار و أحوال، برأعمال جادهٔ طریقت و سجادهٔ حقیقت ثابت قدم‌و راسخ دم بودند و از هرچه درعبادت عادت داشتی فرو نگذاشتی و درصحت و مرض و جوانی و پیری از آن تجاوز و تقاعد ننمودی ، با وجود آنکه درآخر عمر پیری و ضعف برمزاج مبارکش مستولی شده بود ازوظایف عبادت هیچ کم‌نکردی ، أطباء گفتند که ترك خلوت وعبادت شاقه می باید نمود قبول نفرمودند ، می‌فرمودند که آنچه از مشایخ بمن رسیده‌و برآن مواظبت نموده‌ام اگر ترك کنم بزحمت‌دیگر از این بترگرفتار می‌شوم .

بیت

شربتی کانرا طبیب درد دل فرموده است
گر نمی نوشم هزارم درد برجان می‌رسد

و می‌فرمودند که هرگاه ضعفی طاری می‌شود اگر در نماز شروع می کنم یا استماع واقعهٔ طالبان می کنم یابسماع مشغول می شوم صحتی و خفتی در من پیدا می‌شود ، حضرت شیخ قدس سره بغایت صابر بود هر مصیبتی که بوی رسیدی صبر جمیل پیش آوردی و می‌فرمودی که آنچه بدتر[1] از اینست خدا بدور دارد ودر مناجات باحق تعالی می گفتی ملک ملک تست و حکم حکم تست وتصرف تصرف تست ، جزع و فزع و آه و ناله نمی کرد و اشک ریزان بسنت « هذه رحمة جعلها الله فی‌قلوب عباده » می‌بود و می‌فرمودند که اگر کسی را مصیبتی برسد صبر باید کرد وشکر زیادت بر صبر تا از ثواب خالی نباشد واین نشانهٔ کمال ایمانست. قیام‌لیل وتوزیع اوقات نهار حضرت شیخ قدس‌سره براین‌منوال بود می‌فرمودند که تقسیم شب چنان می باید که دانگی از اول شب بنشینند و بطاعت مشغول باشند ودودانگه[2] استراحت کنند ویک دانگهٔ[2] دیگر بتهجد وعبادت مشغول گردند ویک دانگ دیگر باز استراحت نمایند ودانگ آخرین باز بطاعت ووقت خود مشغول باشند و می‌فرمودند که سختی و مشقت بر نفس در این است نه در آنکه یکبار بخسبند ویکبار برخیزند واین حالت انتهای حال شیخ بود وقتی که متأهل شده بود اینچنین می‌بود برمقتضای « ان لأهلک علیک حقاً . » اما در حالت عنفوان شباب قبل ازتأهل هرگز پهلوی مبارک برزمین ننهاد و می‌فرمودند که درزمان شیخ زاهد چون ازأدای سنت وتر فارغ می‌شدم بذکر مشغول می شدم ، ذکر چنان می‌ربود که بندای صلوة صبح خبردار می‌شدم و در تقسیم اوقات نهار چون از ادای فرض صبح فارغ شدی بوظایف أوراد مشغول شدی تا طلوع آفتاب چنانکه أصلا هیچ چیز متخلل اوراد نشدی و چون آفتاب طلوع کردی صلوة اشراق گزاردی و در خانه در خلوت رفتی وبتلاوت کلام‌الله مشغول شدی بعد از آن نماز چاشت کردی ،

۱ ـ ا ، بتر . ۲ ـ ا ، « دانگ » بجای « دانگه » .

صوفیه را در گزاردن نماز اشراق وضحی اهتمام تمامست ، آنگه اگر طعامی پیش آوردندی قدری بخوردی هرگز بخودی خود طعام نطلبیدی بعد از آن بیرون آمدی بتربیت مردم ومواعظ حسنه مشغول شدی تا بنماز پیشین واگر از مصالح وشفاعت مسلمانان مهمی پیش‌آمدی‌بدان قیام نمودی وبعد ازنماز پیشین تاانتظار نمازعصر بنشستی همچنان بتربیت ودعوت خلق مشغول بودی وأکثر کلامش درامرمعروف ونهی منکر بودی وعظیم حریص‌بودی درآنکه مردم بی‌راه براه درآیند بتأییدالهی .

بیت

بر سریر دین گشایی پادشاهی داشتی صبح ارشادش دم‌ازأنفاس رحمانی‌زدی

سخاوت وسماحتش بغایت بودی . حق سبحانه وتعالی او را بحظ أوفی وسهم مستوفی از سخاوت مخصوص گردانیده بود که از ابنای زمان وطوایف أقران کسی دیگر را آن رتبت و مرتبت در سخا وعطا نبود ومی‌فرمودند که اثر گشایش اندرون و علامتش دوچیز است : حسن سخا وحسن خلق وهردو تصرف الهی است در بنده و از جملهٔ سخاوت که حق تعالی بوی داده بود شمهٔ از آن این بود که هرگز غم فردا نخوردی وهر چه‌داشتی از کم وبیش ایثار کردی وشبها چنانکه کسی ندانستی بنفس مبارک خود تفحص حال فقرا و ضعفا فرمودی ، مهما امکن هرکرا بهر چه احتیاج بودی بهم رسانیده قضای حاجت همگنان کردی و بسیار بودی که بنفس نفیس خود غله برداشتی و بخانهٔ درویشان بردی چنانکه ایشان اورا ندانستندی .

حضرت شیخ قدس سره با وجود اخلاق حسنه چنان مهیب و باهیبت وشکوه بودی که در مجلس او هیچکس ازسلاطین واعاظم وعلما واکابر را مجال سخن‌نبودی اگر علما بامتحان آمده بودند و با خود فکر سؤالات کرده از مهابت وهیبت او کلیل‌اللسان شده مجال تنطق محال نمودی و بسیار بودی که طالبان را بگاه عرض واقعات از هیبت وعظمت وی واقعه فراموش شدی ، باز حضرت شیخ قدس سره بنور ولایت واقعهٔ ایشان‌را بگفتی وتعبیر بکردی . علو همت وی بواسطهٔ خداوکار خدا بود هرگز بملک و مال ومنصب دنیا توجه ننمودی بلکه از همهٔ

دنیا وابنای روزگار استغنا داشتی وفرزندان را بعلو همت ترغیب فرمودی ومریدان را نیز بعلو همت تعلیم نمودی وفرمودی که طالب که در راه باشد و بمادون حق‌تعالی سر فرود آرد در آن مقام بماند و بمقصد نرسد و بمقصود نپیوندد و همچو مرغان که بزمستان و تابستان آیند و روند هر مرغی که سر بآب و دانه فرود نیارد بمقصد رسد زود و هرمرغی که بآب و دانه مقید گردد بمقصود نرسیده گرفتار دام بلا و ابتلا گردد.

شعر

بال همت چون گشاید مرغ دل در کوی او
سر بآب و دانهٔ کون و مکان نارد فرو

الله سبحانه و تعالی شیخ را سر سره صافی آفریده بود از کدورات نقیصت همچو حسد و حقد و کینه وریا و غضب نفسانی و هرگز بدست و زبان از او ایذا و آزار بخلق خدا نرسیدی و هرگز در غضب نرفتی مگر که خلاف شریعت وطریقت از فرزندان یا مریدان بدیدی بطریق شریعت عمل نمودی و حضرت شیخ قدس سره مخلص بود در طاعت ومریدان را باخلاص امر فرمودی و نصیحت می کرد که از ریا پرهیز کنید و اخلاص درمجموع طاعات بکار دارید و می‌فرمودند که اگر نفس شما را برآن دارد که برخیزید و طاعت کنید تا خلق بدانند که شما چنین طاعت کننده اید خلاف آن کنید که چون ریا درآید طاعت را ضایع گرداند و اگر نفس شمارا کاهل گرداند در طاعت برخیزید وطاعت کنید تا خلاف‌نفس کرده باشید.

حضرت شیخ قدس سره متخلق باخلاق‌الله بودند با خلایق در غایت حسن خلق بسر می‌بردند و می‌فرمودند که خلقی است باحق و خلقی است باخلق، آنچه باحق‌است‌آنست که صفات ذمیمه بصفات حمیده مبدل شده باشد و درون پاك گشته تا محل نظر حق تعالی گردد وآن خلقی است که پسندیدهٔ درگاه کبریا است و خلقی که با خلق است حسن معیشت است با خلق همچو معاملهٔ راست کردن و سخن و صحبت راست داشتن و مهم ومصلحت خلق راست کردن ودرجزوی

وکلی مهمات خلق مشفق بودن و با خلق دست و دل و پیشانی گشاده داشتن و حضرت شیخ را قدس سره این معانی بالتمام و الکمال بود، حسن صورت ظاهری حضرت شیخ رحمه‌الله در غایت کمال بود حق سبحانه و تعالی درعنفوان شباب او را بحسن صورت مخصوص گردانیده بود که یوسف ثانی وقت خود بود و بکمال عصمتش معصوم داشته بود و توفیق طلب داده زنان زمان درعشق او دستها می‌بریدند و دل مبارکش از ایشان می‌رمید و او را درحبل‌حیل خود نمی‌توانستند کشید بواسطهٔ آنکه نفس خود را در قید شریعت کشیده بود و یوسف صورت او را در زندان هوای خود نمی‌توانستندآورد از آن سبب که یوسف معنی خودرا از چاه‌جاه برآورده بود وطلب هوای جانان ومصر معنی کرده وسلطنت ملك دل بدست‌آورده.

شعر

خلاص نفس خود داده زقید چاه ظلمانی
گرفته تخت مصر دل بسان ماه کنعانی

در ذکر مرض و انتقال حضرت شیخ از عالم فانی بعالم باقی

حضرت شیخ صدرالدین موسی رحمه‌الله فرمود که حضرت شیخ قدس سره فرمود که چون شیخ زاهد قدس‌الله تعالی سره شدت‌ریاضت و مشقت مجاهدت مرا دید فرمود که فرزند تا این‌حد زحمت برخود منه و خودرا بکلی بدست صعوبت باز مده که اثر این درحالت کبر سن و پیری بتو باز رسد و شمهٔ از شدت ریاضتش این بود که درچهارده شبانه روز یکبار وضو ساختی وگاه بودی که درآن چهارده شبانه روز بغیر از آب صرف، هیچ چیزی دیگر تناول نکردی و نیاشامیدی.

نوبهٔ حضرت شیخ به تبریز تشریف فرمودند بالتماس خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر بخانقاه رشیدیه که در عمارتست نزول اجلال فرمودند و درخلوتی بیست شبانروز[1] بودند که به یک وضو اکتفا می‌کردند و بدین سبب ترك أطعمه وفواکه کرده بودند و غذایش آن بود که بوقت افطار خواجه قطب‌الدین تبریزی دیکچهٔ

۱ ـ ا، بیست وپنج شبانروز.

کوچک شوربا بیاوردی و ایشان یک دو (ملعقه)[1] آب صرف از آن طعام تناول فرمودی و چون حضرت شیخ دراین کبرسن چنین زحمتی برنهاد خودنهاد مؤدی بامرض شد و بسبب طول احتباس بول در مثانهٔ مبارکش سدهٔ قوی پیدا شد و آن زحمت متمادی شد و ایشان به اردبیل فرمودند مرض فی‌الجمله تخفیفی یافت چون ماه مبارك رمضان رسید بخلوت «لی‌مع‌الله وقت.» نشست و روز عید از سرحرارت رغبت باندك ماستی نمود از قضای الهی آن سدهٔ مثانه زیاده شد و زحمت عظیم بروجود مبارکش طاری گشت و استیلای زحمت بروجهی شد که مردم مأیوس گشتند ومدت این شدت بتطویل انجامید تا باز از شربتخانهٔ ألطاف رحمانی شفای جسمانی بوجود مبارکش رسید تا باز عارضهٔ بروجود مبارك اوطاری شد و أطبا از تبریز بیاوردند و معالجه و مداوا می‌کردند اندك مایه خفتی شد لیکن تمام مرتفع نشد واین مرض مدتی بود وحضرت شیخ قدس سره می‌فرمودند که هرگاه خفتی درمرضی شدی خاطررا اندك مایه تسکینی شدی‌حضرت عزت عز شأنه بندای‌لاریبی می‌فرمودی که هان برخفت مرض خویش خاطر خوش کردی اینک مرض دیگر زیادتتر از آن. تانوبهٔ ندایی الهی بمن رسید که هرمرض که درکتب اطباء مدون است من بروجود تو نهادم و هرثوابی که مجموع اصحاب امراض و بلایارا داده ام مثل آن بتو دادم، باوجود این تراکم زحمات و تلاطم بلیات از برای هر نمازی وضوی مجدد ساختی و نمازگزاردی بعد از آن چنان شدکه ترك غذای دنی دنیوی کرد و قطعاً هیچ أغذیه وأطعمه نمی‌خورد علی‌الخصوص حیوانی که ازآن بغایت نفرت می‌نمود پس بناچار بساده شربتی‌از نبات قناعت و اکتفا می‌کرد ومدت مدید غیراز آب‌نبات هیچ چیز از مأکول و مشروب بحوصلهٔ مبارکش نرسیدی و ازمجموع ثقل که انسان‌را از آن ناچار است بکلی پالوده و خالص شد و خواب نیز از او کناره کرد و دایم چون دل بیدار خود بیدار بودی.

حضرت شیخ صدرالدین موسی رحمه‌الله فرمود که چون مدت مرض شیخ قدس سره در امتداد بسالی وده ماه[2] کشید روزی با خود فکر کردم که چون عادت

۱ ـ متن از ا. ر، ك، «لقمه». ۲ ـ مخطوطهٔ صفوةالصفا: دو ماه.

مطرد است که صاحب دل هرگاه از دنیا قدم درفضای بقای عقبی نهد تغیرکلی درمجموع اشیاء پیدا گردد اکنون بحسب استدلال ظاهری چون شیخ بعالم بقا خواهد رسیدن هیچ خللی دراحوال زمان پیدا نیست. شیخ بنور ولایت این خاطر مرا دانست فرمود که فرزند بعد از من چیزها بینید که چشمها ندیده باشد و چیزها بشنوید که هیچ گوشی نشنیده باشد آنچنان شدکه فرموده بودند.

همچنین شیخ صدرالدین موسی رحمه‌الله فرمود که شبی در وثاق خود بودم در دل شب کسی دست بر در زد من سراسیمه از جای برجستم و بیرون آمدم مولانا جمال‌الدین خضر طارمی را دیدم، گفت شیخ ترا طلب می‌کند، بحضرت شیخ رفتم در این موضع بود که اکنون مزار مطهر است چون بنشستم جماعت ملازمان مجلس گفتند دراین شب عجب چیزی واقع شد، کسی در را کوفت ما جواب ندادیم باز بصلابت‌تر دست بر در زد چنانکه چهاردیوار بلرزه درآمد بحیثیتی که پنداشتیم مگر زلزله شد، شیخ فرمود که در بگشایید چون بگشودیم کسی را ندیدیم اما ازشیخ شنیدیم که می‌فرمود: «وعلیك‌السلام‌ورحمةالله و برکاته ایهاالملك المأمور بامرالله تعالی.» چون این بشنیدیم دانستیم که این‌زایر کسی دیگر واز جای دیگر است پس فرمود: صدرالدین را بخوانید. ترا از آن جهت خواندیم وجزم کردیم برحلت شیخ قدس سره. واین صورت مکرر واقع شد واین‌معنی موافق نص «تتنزل علیهم الملائکة الاتخافوا ولا تحزنوا وأبشروابالجنةالتی کنتم‌توعدون.»[1] است ولا شك ملائکه عند قدوم روح‌المؤمن بتهنیت و بشارت آیند وحورالعین برغرف جنان انتظار ارواح اولیا نمایند چون ازمدت حیات ظاهری شیخ قدس سره چند روز معدود باقی بود وصیت فرمود که مراسم تربیت مریدان وسجادهٔ طریقت که اطرافگیر خطهٔ اسلام است بشیخ صدرالدین مفوض است و محافظت سفرهٔ فقرا و خدمت ضعفا می‌باید کماینبغی بجای آورد و از صراط مستقیم سنت و شریعت تجاوز ننماید و تجهیز بسید جمال‌الدین اصفهانی مرجوعست و از آداب و سنن غسل آنچه وظیفه است مرتب و مرعی دارند و همچنان فرمود که از برای تکفین سی گز کرباس (زیر

۱ ـ آیهٔ سی‌ام از سورهٔ فصلت.

تکیه گاه نهاده‌ام)[1] که فلانکس درگرمرود پنبهٔ (آن) کشته است وحلال‌وی بدست خود رشته و پیره بدرالدین بافته ، که یکی از طالبان پاك روشن بود و پیراهن وجبه ونیم تنه وکلاه شیخ زاهد قدس سره درخانه است باید که یکی از آنها از من باز نگیرید و اگر مجال دهند وتوانید در گورستان غریبانم دفن کنید و این گورستانیست درجانب غربی اردبیل که مدفن غربا است و اگر نتوانید هرکجا که باشد وچون دو روز از حیات ظاهری شیخ باقی بود بتلاوت کلام‌الله دایم مشغول بود و اگر نطق زبان ازحجاب مستور بظهور آمدی این گفتی که «صلوا علیه وسلموا تسلیماً.»[2] و دیگر هیچ کلمات ازوی صادر نشدی وختم کلامش این بود تا روز دوشنبه دوازدهم محرم‌الحرام سنهٔ خمس وثلاثین وسبعمائه بعد از نماز صبح چون نسیم وصال شنید حجاب ظاهری براجفان مبارك درکشید وبصرجان ونظر جنان بمشاهدهٔ جانان برگشاد و چون وقت استوا شد بندای : « یاایتهاالنفس‌المطمئنة. ارجعی الی ربك راضیةً مرضیه.»[3] سیمرغ روح مقدسش به نشیمن‌آشیان «فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر.»[4] پرواز کرد ولفظ‌الله بس بهیبت بگفت و پایهای مبارك بکشید.

نظم

شاهبازی کو زدست شاه آمد طعمه جوی
کرد پروازی وسوی ساعد آن شاه شد
تنگنای این جهان میدان پروازش نبود
بال بگشاد و بقاف قرب آن درگاه شد
درچراگاه حمای اصلی خود آرمید
در تماشای جمال وصل عندالله شد

لیکن فضای جهان بچشم کسانی که دوجهان را (بروی)[5] او می‌دیدند

۱ ـ متن در میان دوقوس از ا ، و مطابق مخطوطهٔ صفوةالصفا . ر ، ك ، « زیر تکیه گام نهادم » . ۲ ـ آیهٔ پنجاه و ششم از سورهٔ أحزاب . ۳ ـ آیهٔ بیست و هفتم وبیست و هشتم از سورهٔ فجر . ٤ ـ آیهٔ پنجاه و پنجم از سورهٔ قمر . ٥ ـ متن از ا ، و مطابق مخطوطهٔ صفوةالصفا . اصل ، ك ، « بر روی » .

تنگ و تاریك شد غریو و فریاد در نهاد عموم خلایق افتاد و زیادتر از جزع مردم آواز گریه و فغان ازجو هوا می‌شنیدند که می‌آمد.

شعر

آسمان باصدهزاران نور ازچشم وچراغ برچراغ وچشم عالم گشت تار واشکبار

«اناالله وانا الیه راجعون.»[1] « وماجعلنا لبشرمن‌قبلك الخلدافان مت‌فهم‌الخالدون.»[2] « کل نفس ذآئقة الموت.»[3] وچون وقت نمازعصر شد حرم محترم‌شیخ که دختر شیخ زاهد بود طاقتش طاق شد التماس کرد که یکبار دیگر بدیدار آن قدوهٔ أبرار مشرف گردد، أصحاب حاضر مجموع در باغچه رفتند تا او در آمد و نظر آخرین کرد و دعایی گفت که مضمونش این بود که هم دراین سال بحضرت شیخ ملحق گردد . احیاناً دعایش مستجاب شده روز هجدهم بعد از حیات شیخ او نیز متعاقب بحظیرهٔ رحمت حق تعالی پیوست و چون از شب بعضی بگذشت سید جمال‌الدین اصفهانی بر حسب اشارت به تجهیز و غسل شیخ مشغول گشت و در تعیین مدفن بعد از تمادی سخن و مشاورات ، اجماع شد که مرقد منور ، آن مقام باشد که خانهٔ بود درجنب خلوت و باغچه وحوضخانه ومیان خلوتسرا و مزار مریدان است اتفاقا این موضع مقامی است که چون شیخ را وقتی دست دادی بدان مقام رفتی و استماع وقایع مردم کردی و در مرض و صحت استراحت آنجا می کردی و آن مقام است که شیخ را آنجا وجدها واقع شده و در باب فیض آن مقام سخنان فرموده اند ، گوییا سالها پیش از آنکه این موضع مرقد منور او شود روحانیان مجاورت[4] این مقام نموده اند و ملازم بوده . پس روز سه شنبه وقت الضحی دراین مقام که «القبر روضة من ریاض‌الجنة.» بودجسم مطهرش را قدس الله سره دفن کردند.

شعر

أیا قبر شیخ قد تضمنت سیداً به‌اختالت الایام و افتخر الدهر

۱ ـ آیهٔ « ۱٥٦ » از سورهٔ بقره . ۲ ـ آیهٔ سی و چهارم از سورهٔ انبیاء . ۳ ـ آیهٔ سی و پنجم از سورهٔ أنبیاء . ٤ ـ ا ، محاورت .

أیا قبر شیخ فاخر الارض کلها — فانی ضمین بأن لک الفخر [۱]
فیائلمةً مافی‌الوری من یسدها [۲] — ویا کسر دین لیس یصلحه الجبر

شعر

یاخیر من دفنت فی‌التراب‌أعظمه — و طاب من‌طیبها القیعان والأکم
(نفسی‌الفداء لقبر أنت ساکنه) [۳] — فیه العفاف و فیه الجود و الکرم

والیختم بالصلوة علی محمد و آله أجمعین.

مرقد و مزار آن أدیب لبیب، مولانا نصرالله طبیب رحمه‌الله هم در آن حوالی در جنب مسجدی واقع است.

وی از أستادان سبعهٔ خط است، بی واسطه شاگرد حضرت خواجه یاقوت است رحمه‌الله و بسی شبیه نوشته بحضرت خواجه یاقوت و این أستادان سبعه حضرت خواجه یاقوت است با شش تن دیگر از شاگردان، که یکی شیخ زاده أحمد بن یحیی بن محمد بن شیخ شهاب الدین عمر سهروردی است. دوم، خواجه أرغون کاملی. سوم، (خواجه) مبارکشاه بن عبدالله زرین‌قلم. چهارم، مولانانصرالله طبیب. پنجم، سید حیدرگنده‌نویس. ششم، مولانا یوسف مشهدی و دربعضی از رسائل نوشته‌اند که خواجه یاقوت این شاگردان را رخصت فرموده بود که اسم‌شریف (وی را در درجهای نیک) خود بنویسند والله اعلم.

از جناب استادی مولانا علاءالدین علی بیگ رحمه الله استماع افتاد که از این استادان هیچ یک به‌یاقوت اشبه از مولانا نصرالله ننوشته‌اند. مجملاً بسیارعزیزالوجود بوده، شخصی که در فنی [۴] بی بدل زمان خود بوده باشد البته با او نظری از مبدأ (فیاض) خواهد بود، والله اعلم بحقیقة الحال.

۱ ـ چنین است در نسخ. مصراع دوم از بیت محرف و غلط است، در مخطوطهٔ صفوةالصفا که در دست است هیچیک از این أبیات نیست وباظن و تخمین نیز چیزی بنظر نرسید.
۲ ـ این مصراع در نسخ کتاب باین صورت آمده: «فیائلمةً فانی‌الوری من یسدها». تصحیح متن بحدس و قیاس است. ۳ ـ متن در میان دو قوس از ا، درست و قطعی است. ر، ك، ث، غلط و محرف است. ٤ ـ ر، ك، ث، «فن»، متن از ا.

مرقد و مزار آن صاحب أسرار خفی وجلی، سلطان‌ده ده علی رحمه‌الله در (آن) حوالی مزار مشهور است. جذبه وحال بروی غالب بوده، گویند درعزای خواجه علیشاه وزیر حلوای خواجه‌را در وقت پختن بدست خود برهم می‌زده مردم را تعجب شده پنجه را گشاده برستون مرمری زده جای دست وی آنجا مانده و آن الحال نیز هست، و الله اعلم.

حضرت ده ده علی از سلسلهٔ حضرت سلطان ابرهیم ادهم بوده، خرقه ازدست شیخ هزارالحمد دارد و او از دست شیخ ارجه و او از دست شیخ پیر فارسی و او از دست شیخ عیسی قدسی و او از دست شیخ داود تقی و او از دست شیخ عبدالوهاب و او از دست شیخ (عبد)الصمد و او از دست شیخ ابرهیم دینوری و او از دست شیخ اسمعیل رومی و او از دست شیخ ابرهیم رومی و او از دست شیخ ابرهیم خباز و او از دست شیخ ابرهیم خطاب و او از دست حضرت سلطان الطریقة والحقیقة ابرهیم أدهم قدس‌الله تعالی أسرارهم (و حضرت سلطان ابرهیم أدهم را از مریدان حضرت امام محمد باقردانسته‌اند و بخدمت موسی راعی نیز رسیده و موسی راعی فیض از حضرت سلطان أویس قرنی یافته و حضرت أویس بخدمت امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه رسیده و در صفین در ملازمت أمیرالمؤمنین علی بوده تا شهید گشته اگر چه غیر این نیز گفته‌اند فاما اصح اینست، والله اعلم بحقیقةالحقایق).

قبور أکابر اولیا و شهدا و صلحا و علما و فضلا و فقها و زهاد و عباد و أخیار و أبرار و أقطاب و أحباب و سایر مؤمنین و مؤمنات در سرخاب از حد حصر متجاوز است اما آنچه در این زمان پیش بعضی از عزیزان مشهور و معروف بود این بود.

حضرت مخدوم علی‌الاطلاق قدس‌الله سره أسامی مدفونین سرخاب را نوشته بودند، ازخط شریف ایشان نوشته اینست:

مولانا محمدالمشتهر به بابا مزید، مولدش عمودزج. باباحسن،

مولدش نهند . خواجه عبدالرحیم اژآبادی ، مولدش اجاباد [۱] کوچه ایست در تبریز . مولانا نظام الدین یحیی غوری ، مولدش غورغرجستان . شیخ حسن بلغاری ، مولدش نخجوان . مولانا محمد مغربی ، مولدش انبند . سلطان پیر باب . شیخ معین‌الدین صفار . مولانا عبدالقادر نخجوانی . مولانا أحمد هراتی ، در جوار بابامزید . بدلای روم ، بالای سر بابا مزید . مولانا شیخ اژواری ،[۲] در جوار بابا مزید . مولانا مظفر محدث بزازی ، در جوار بابا مزید . خواجه همام شاعر تبریزی ، بجواربابامزید . مولانا بهاءالدین خاکی . مولاناضیاء‌الدین بزرگ ، میانهٔ مزارشیخ حسن بلغاری و بابامزید . شیخ نورالدین بیمارستانی . پیر تاج خراسانی ، در جوار پیر باب . سلطان پیرلیفی . پیر سلیمان شاه جوهری با أتباع ، تبریزی الأصلند . پیر مشرقی و مغربی ، درجوار پیر لیفی . مولانا أفضل‌الدین محمد محدث ، درجوار پیر لیفی . سید مهدی تبریزی . پیر ترک با برادر ، درمیانهٔ مزار شیخ حسن بلغاری و بابامزید . پسر سلطان ولد رومی ، درجوار بابا مزید . خواجه عبدالحی پسر مولانا شمس الدین قطابی[۳] خوش نویس تبریزی ، درجوار بابامزید . اخی خیرالدین تبریزی . امام طلحه برادر امام حفده . زهراب از أصحاب رسول (الله) صلی‌الله علیه و آله و سلم ، بجوار بابا حسن . حارث‌بن أمیه از اصحاب رسول (الله) صلی‌الله علیه و آله و سلم ، بجوار بابا حسن . پیر رازیار . مولانا شرف‌الدین طارمی ، در مالامیر . ده ده علی[۴] در مالامیر . خاقانی . ظهیر فاریابی . بابا اسمعیل از فرزندان شیخ‌الاسلام أحمد جام ، در دو منار . مولانا شیخ محمود اژواری [۵] در دو منار . بابا أحمد قمچی‌باف ، در دو منار . پیر قندیلی و أسدی شاعر ، پیر سهراب از صحابه که سرخاب بنام او است در درگاه سرخاب . پیر بویک چه [۶] در درگاه سرخاب ، که دق دق او را شهید کرده و او سر خود را

۱ ـ ك ، « اژاباد » . بیاض خط مؤلف ، « اچاباد » با جیم فارسی . ۲ ـ نسخ کتاب ، «اژواری» کمافی‌المتن ، بیاض خط مؤلف ، «اچه واری » . ۳ ـ ر ، بتشدید طاء مهمله کما فی‌المتن . ا ، بدون تشدید . ٤ ـ نسخ کتاب ، « ده ده علی » کما فی‌المتن . بیاض خط مؤلف ، بصورت « دادا علی ». ٥ ـ ا ، ك ، «اژاواری» بصورت سابق چنانکه درمتن است. ر ، اینجا «اژاواری». بیاض مؤلف : « اچه واری » ، کما تقدم . ٦ ـ هکذا أیضاً بیاض مؤلف .

بر داشته و آمده تا آن موضع . پیر غیب هم در درگاه سرخاب براه کوچهٔ شتربانان . پیر بهاء الدین هم درآنجا و قاضی محیی‌الدین دانشمند مشهور به تقوی .

حضرت مخدوم قدس سره این جماعت را باین تفصیل نوشته بودند [۱] اما آنچه باین کمینه از حالات ایشان رسیده بود از أعزه و درکتب مطالعه شده بود ، نوشت . امید اگر سهو ونقصانی بوده باشد باین فقیر کسیر کثیرالتقصیر نگیرند ، ان‌الله عفو غفور [۲] .

۱ ـ أسامی جماعت مذکور بابیاض خط مؤلف نیز مقابله شد. ۲ ـ در قرآن مجید : ان‌الله لعفو غفور. (آیهٔ ٦٠ ازسورهٔ حج .)

روضهٔ سیوم

در ذکر مقابر کبرای چرنداب[1]

بدان نبهک الله عن السهو و الغفلة که مقبرهٔ چرنداب ازمزارات مشهور تبریز است و بجانب قبلهٔ آن شهر واقع است . مزاری است در کمال ترویح و صفا و فیض و بها ، روحانیت بی نهایت از وی ظاهر و فیوضات نا متناهی از مشاهد و مقابرش باهر ، از سرخاب و گجیل بچند قدم بکعبهٔ معظمه زادها الله شرفاً و تشریفاً [2] نزدیکتر است و این فی‌الحقیقه فضیلتی است نمایان و در این مزار نیز قبور بسیار از أکابر اولیا و علما و فضلا واقع است ، اما الحال از اکثر از آنها[3] نه اثر مانده و نه خبر.

حضرت مخدومی أدام الله برکته فرمودند که درویش حیدر حفار چرندابی که مرد ثقه و معمر بود گفت : ثقةً عن ثقة بما رسیده که در چرنداب دویست زاویه بر سر مزار أکابر بوده که اطعام فقرا در آنها واقع می‌شده.

از مولانا شمس الدین معرف رحمه‌الله استماع افتاد که مقبرهٔ بسیار از صحابی کبار و مزار بی‌شمار از اولیا و مشایخ روزگار در چرنداب بوده نوبهٔ سیلی آمده واکثر آنها را منهدم و مندرس ساخته ، گویا حکمت « أنا عندالمندرسة قبورهم» درکاربوده باشد. بهرحال الحال آنچه معروف و مشهور است و ازحالات ایشان آنچه باین کمینه رسیده باشد خواهد نوشت و من الله التوفیق.

مرقد و مزار آن عالم ربانی و عارف‌صمدانی ، شیخ ابواسحق ابرهیم

۱ ـ چرنداب ـ بفتح جیم فارسی وراء مهمله وسکون نون : از محلات جنوبی شهر تبریز است و نام قبرستانی است ازمقابر معروف این شهر درهمان محل . برای اطلاع بیشتر به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ ا ، «تعظیماً» بجای «تشریفاً» . ۳ ـ ك ، « آنها » ، باتصحیح بعدی .

ابن یحیی الجوینانی [1] قدس‌الله تعالی روحه در گورستان چرنداب مشهور ومعروف است. وی مقدم مشایخ تبریز است مرید حضرت سلطان العارفین أبو یزید بسطامی قدس‌الله تعالی سره بوده وجوینان[1] دهی‌است از أعمال نطنز مشهور ومعروف. فأما آنچه بخدمت حضرت مخدوم قدس سره محقق گشته اینست که جوینان [1] نام کوچه‌ایست در تبریز و آن گوییا همین کوچه‌ایست که مسجد منسوب بحضرت شیخ ابرهیم قدس سره آنجا واقعست درحوالی حمام سله کنان تبریز. حضرت شیخ ابرهیم مدت مدید در خدمت سلطان العارفین قدس سره می‌بوده‌اند. روزی در خدمت سلطان‌العارفین بوده مرغی پیدا شده و بر دیوار زاویهٔ حضرت سلطان نشسته و آوازی کرده ، حضرت سلطان فرموده‌اند که ابرهیم دانستی که این مرغ چه گفت؟ شیخ گفتند حضرت سلطان بهتر می‌داند ، فرمودند که این مرغ می گوید که تبریز بزلزله خراب شد بالتمام الا مسجدکهن خرابات و مسجدو خانهٔ تو. شیخ ابرهیم فرمود که : الحمدلله که خانهٔ من‌خراب نشد. سلطان‌العارفین فرمودند که چه محل شکر است که خانهٔ مسلمانان همه خراب شود و خانهٔ تو بماند این خلاف طریق درویشان است بر تو ترجمان [2] لازمست و أدب واجب.

بیت

پسندی که شهری بسوزد بنار اگر چه سرایت بود در کنار

اگر خانهٔ تو خراب شده می بود و خانهٔ مسلمانان آبادان می‌بود اگر شکر می کردی بجای خود می‌بود.

رنج خود و راحت مردم طلب.

۱ ـ ضبط این کلمه در هر سه موضع و همچنین در ترجمهٔ شیخ عبداللطیف بن بدل و شرف الدین محمود ، مشابه « جونیان » است بتقدیم نون برپاء . تصحیح متن : « جوینان » بضم جیم وکسر واو و تقدیم یاء بر نون ، ظاهراً درست و بی اشکال است و آن دهی است از کاشان که سابق ازتوابع نطنز بود و امروز درتقسیمات جغرافیایی جزو قمصر است وبنا بتحقیق بدرالدین أحمد لاله گویا بهمین نام کوچهٔ نیز در تبریز بوده که شیخ أبو اسحق ابراهیم بن یحیی منسوب بآنجا است (بجلد سوم فرهنگ جغرافیایی ایران نیز مراجعه شود) . ۲ ـ ترجمان : تاوان ، غرامت . اینلغت بضم جیم امروز نیز در تبریز باین معنی مستعمل و مصطلح است ، در فرهنگ آنندراج می‌نویسد : « این أیام بمعنی نیاز و تحفه هرکه بعذرگناهی گذراند استعمال می‌شود » .

شیخ ابرهیم سردرقدم حضرت سلطان‌العارفین نهاده‌عذر خواست ، حضرت سلطان عذر وی بپذیرفت وفرمود که الحال‌ترا به‌تبریز می‌باید رفت که مادر تو انتظار می‌برد . شیخ دروقت جداشدن ازسلطان‌العارفین التماس وصیتی نمود ،سلطان فرمودند که اختلاط بامردم‌تبریز بسیار مکن وصورت‌استغنارا شعارخودساز که مردم‌تبریزدیر آشنامی‌شوند وزودبیگانه می گردند ،أبله‌پرست و گول گیرند ، قدرمردم‌دانا نمی‌دانند؛ اما از مجذوبان ایشان غافل نباشی ، تبریز سردسیر است مردم سردسیر را اگر چه عقل معاش می‌باشد اما درعقل معاد قصور تمام می‌دارند . این‌وصیتها فرمودند . شیخ ابرهیم به تبریز آمدند و بودند تا وفات کردند در شهور سنهٔ خمس و سبعین و مأتین درزمان حکومت المعتمد علی‌الله ابوالعباس أحمدبن المتوکل‌العباسی .

مخفی نماند که این زلزله که مذکور شد که در زمان سلطان‌العارفین واقع شده زلزلهٔ اولست که در سنهٔ أربع و أربعین ومأتین واقع شده درزمان المتوکل علی‌الله‌العباسی که دهم خلیفه است از خلفای بنی‌عباس، والله اعلم بحقیقة‌الحال .

ذیل

مخفی نماند که طبقهٔ عباسیه که ایشان را هاشمیه نیز خوانند سلطنت قرار گرفت به ایشان بعد از بنی امیه و أول بنی امیه در سلطنت ، معاویة بن أبی سفیان بن حرب بن امیة بن عبدشمس بن عبد مناف است که در سنهٔ احدی و أربعین سلطنت بوی قرار گرفت و در رجب سنهٔ ستین در گذشته ، بعد از او پسرش یزید پلید (لعین ظالم) پادشاه شد ودرچهاردهم ربیع‌الآخر سنهٔ أربع وستین بجهنم واصل شد و بعد از او پسر او معاویه پادشاه شد . گویند از أدیب خود محبت أهل البیت علیهم السلام کسب کرده بود پس از چهل روز حکومت بر منبر رفت و پدر خودرا لعنت کرد و خویشتن را خلع نمود و در همان أیام مسموم گردید . بعد از او مروان بن‌حکم‌بن أبی‌العاص بن امیه پادشاه شد و در رمضان سنهٔ‌خمس‌و ستین بمرد . بعد از او پسرش عبدالملک مروان قایم‌مقام پدرش شد آخر درمنتصف شوال سنهٔ ست و ثمانین در گذشت . بعد از او پسرش ولید بن عبدالملک

پادشاه شد ، در سنهٔ ست و تسعین فوت شد . بعد از او سلیمان بن عبدالملک برادر ولید پادشاه شد ، در صفر سنهٔ تسع و تسعین وفات کرد ، بعد ازاو عمربن عبدالعزیز بن مروان پادشاه شد ، وی پادشاه عدالت آثار بود و سب أمیرالمؤمنین را او بر طرف کرد و در رجب سنهٔ احدی و مائه فوت شد ، بعد از او یزید بن عبدالملک بن مروان پادشاه شد و در بیست و یکم شعبان سنهٔ خمس و مائه بمرد . بعد ازاو هشام‌بن عبدالملک بن مروان حاکم شد و زیدبن امام زین العابدین در زمان او در کوفه شهید شد ، وفات هشام در ربیع الاول سنهٔ خمس و عشرین و مائه واقع‌شد . بعدازاو ولیدبن یزیدبن‌عبدالملک پادشاه شد ، درجمادی الاولی سنهٔ ست و عشرین و مائه برفت . بعدازاو یزیدبن ولیدبن عبدالملک بحکومت نشست و در ذیحجهٔ همین سال سنهٔ ست و عشرین و مائه بمرد . بعد از او ابرهیم بن ولید بن عبدالملک بحکومت رسید و در صفر سنهٔ سبع و عشرین و مائه کشته گشت . بعد ازاو مروان‌بن محمدبن مروان مشهور به مروان حمار پادشاه شد و در شب یکشنبه بیست و هشتم ذی‌الحجه سنهٔ‌اثنتین و ثلاثین و مائه بقتل رسید ، حکومت طبقهٔ بنی‌امیه باو منتهی شد و منتقل به بنی عباس گشت .

اول ایشان عبدالله بن محمد بن‌علی‌بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ابن هاشم بن عبدمناف‌است که لقب او سفاح بوده و او در ذی‌حجهٔ سنهٔ ست وثلاثین و مائه وفات یافت و بعد از او برادر او منصور دوانیق [1] پادشاه شد و در شنبهٔ ششم ذی حجهٔ سنهٔ ثمان و خمسین و مائه در مکه وفات کرد . بعد از او محمدبن منصور دوانیق [1] که لقبش مهدی بود پادشاه شد و در بیست و دوم محرم سنهٔ تسع و ستین و مائه بمرد و بعد از او موسی بن محمد که لقبش هادی بود حاکم شد و در شب جمعه چهاردهم ربیع‌الاول سنهٔ سبعین ومائه بمرد و بعد از او هارون ابن محمد که لقبش رشید بود حکومت بوی رسید و درطوس در غرهٔ جمادی‌الاولی سنهٔ ثلاث و تسعین و مائه وفات کرد و بعد از او پسر او محمد که لقب او امین بود حاکم گردید و در شب یکشنبه بیست وپنجم محرم سنهٔ ثمان و تسعین ومائه در

۱ ـ ا ، دوانیقی .

بغداد بردست طاهر ذوالیمینین کشته گشت و بعد از او برادر او عبدالله که لقبش مأمون بود پادشاه شد و در بیستم رجب سنهٔ ثمانی عشرة ومأتین وفات کرد وبعد از او برادر او محمد بن رشید که لقب او معتصم بود بحکومت رسید و در پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاول سنهٔ سبع و عشرین و مأتین در سامره وفات کرد و بعد از اوهارون پسر معتصم پادشاه شد ، لقب او واثق بود ، وفاتش درچهارشنبه بیست وسیم ذی حجهٔ سنهٔ اثنتین و ثلاثین و مأتین واقع شد هم در سامره و بعد از او برادر او جعفر که لقب او متوکل بود حاکم شد و در شب چهارشنبه سیم شوال سنهٔ سبع واربعین ومأتین کشته گشت و بعد از او پسر او محمد که لقبش منتصر بود حاکم گردید، وفاتش در یکشنبه پنجم ربیع‌الاخر سنهٔ ثمان واربعین و مأتین صورت بست وبعداز او أحمدبن محمد معتصم که لقبش مستعین بود پادشاه شد . وی را در چهارم‌محرم سنهٔ اثنتین و خمسین و مأتین خلع نمودند و در اواخر رمضان سنهٔ مذکوره بقتل آوردند وبعد ازاو محمد بن متوکل که لقبش معتز بود بحکومت نشست ، وی‌را در دوشنبه بیست وهفتم رجب سنهٔ خمس وخمسین ومأتین‌حبس نموده در سیم شعبان سنهٔ مذکوره فوت شد و بعد از او محمد بن واثق که لقبش مهتدی بود حاکم گردید و در روز پنجشنبه دوازدهم رجب سنهٔ ست وخمسین و مأتین در سامره هلاك شد و بعد از او أحمد بن متوکل که ملقب به معتمد بود پادشاه شد و در شب دوشنبه یازدهم رجب سنهٔ تسع‌وسبعین ومأتین در بغداد بمرگ مفاجات بمردو بعد از اواحمد ابن موفق‌بن متوکل پادشاه شد ، لقبش معتضد بود و در بیست ودوم ربیع‌الآخر سنهٔ تسع و ثمانین ومأتین وفات کرد، بعد از او علی که پسر او بود پادشاه شد ملقب به مکتفی درعشیهٔ شب شنبه هفدهم ذی قعدهٔ سنهٔ خمس و تسعین ومأتین دربغداد وفات کرد، بعداز او جعفربن معتضد پادشاه شد که لقبش مقتدر بود و در چهارشنبه بیست و هفتم شوال سنهٔ عشرین و ثلاث مائه وفات کرد و بعد از او محمد بن معتضد که لقبش قاهر بود حاکم گردید و در چهارشنبه ششم جمادی‌الاولی [1] سنهٔ

۱ ـ و فی‌الشذرات: «فقبضوا علیه فی‌جمادی‌الاخرة واخرجوا محمدبن‌المقتدر ولقبوه‌الراضی‌ـ باللّه و وزرابن مقلة » . خلع قاهر در ا ، ساقط است .

اثنتین و عشرین و ثلاث مائه او را خلع کردند و مدتها مکحول بود تا آخر درشب جمعه سیم جمادی‌الاولی سنهٔ تسع و ثلاثین و ثلاث مائه وفات یافت وبعد از اومحمد ابن‌مقتدر که لقبش راضی بود پادشاه شد وبحکم او دست ابن‌مقله که واضع خطوط اصل است و وزیر او بود بریدند و راضی در شب شنبه یازدهم ربیع‌الاول[1] سنهٔ تسع وعشرین و ثلاث مائه وفات کرد و بعد از او ابرهیم‌بن مقتدر که ملقب به متقی بود دردهم‌صفرسنهٔ ثلاث‌وثلاثین‌وثلاث مائه توزون‌أمیرالامراء وی ، وی رامکحول ساخت و درشعبان سنهٔ سبع و خمسین‌وثلاث مائه وفات یافت وبعداز او عبدالله پسر مکتفی که لقبش مستکفی بود پادشاه شد و درپنجشنبهٔ ششم ربیع‌الآخرسنهٔ ثمان وثلاثین وثلاث مائه وفات یافت و قبل از آن در جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ اربع و ثلاثین وثلاث مائه بفرمودهٔ معزالدولهٔ دیلمی مکحول و مخلوع شده بود و بعد از او فضل‌بن‌مقتدر پادشاه شد، لقبش مطیع بود ودرمحرم سنهٔ اربع وستین وثلاث مائه وفات کرد وبعداز او عبدالکریم بن مطیع‌حاکم شد ، لقبش طائع بود و در یکشنبه هشتم شعبان سنهٔ احدی و ثمانین و ثلاث مائه مخلوع گشت و بعد از او احمد بن اسحق بن مقتدر که لقبش قادربود‌پادشاه شد ودرذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنتین وعشرین‌واربعمائه وفات کرد و بعد ازاو عبدالله‌بن قادر که لقبش قائم بود پادشاه شد ودرشب پنجشنبه سیزدهم شعبان سنهٔ سبع وستین و اربعمائه وفات یافت و بعد از او عبدالله‌بن ذخیرة‌بن قائم که لقبش مقتدی بود پادشاه شد و درشب شنبه یازدهم محرم [2] سنهٔ سبع وثمانین و اربعمائه فجأة بمرد بعد از او احمد بن مقتدی ملقب به‌مستظهر حاکم گشت ودر شب پنجشنبه چهاردهم ربیع‌الآخر [3] سنهٔ اثنتی عشرة و خمسمائه وفات کرد ، بعد از او فضل بن مستظهر که لقبش مسترشد بود حاکم شد و در روز پنجشنبه هفدهم ذی‌قعده سنهٔ تسع و عشرین و خمسمائه در مراغه چندتن از ملاحده او را بکشتند ،

۱ ـ ا،شانزدهم ربیع‌الاول . وفی‌الشذرات : « مرض فی ربیع‌الاول بمرض دموی و مات ، کان سمحاً کریماً محباً للعلماء والادباء ، سمع‌الحدیث من‌البغوی، توفی فی‌نصف ربیع‌الآخر وله احدی و ثلاثون سنة و نصف . » ۲ ـ فی‌الشذرات : « مات فجأة فی ثامن عشر محرم عن‌تسع و ثلاثین سنة و بویع بعده ابنه المستظهر بالله احمد » . ۳ ـ فی‌الشذرات : « فی‌الثالث و العشرین من شهر ربیع الاخر توفی الامام المستظهر بالله ابوالعباس احمدبن‌المقتدی بالله » .

آنجا مدفون گشت. و بعد از او منصور بن مسترشد که لقبش راشد بود پادشاه شد وبردست ملاحده بردر اصفهان دربیست وپنجم رمضان سنهٔ اثنتین وثلاثین وخمسمائه کشته گشت [1] و بعد از او محمد بن مستظهر که لقبش مقتفی بود حکومت بوی رسید ودرشب یکشنبه دوم ربیع الأول سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه وفات یافت وبعداز او یوسف بن مقتفی ملقب به مستنجد پادشاه شد ، وفاتش روز شنبه نهم ربیع الآخر سنهٔ ست وستین و خمسمائه و بعد از او حسن بن مستنجد که لقبش مستضیء بود حاکم گردید و درسنهٔ خمس وسبعین وخمسمائه وفات یافت و بعداز او احمد بن مستضیء که لقبش ناصر بودحاکم گشت ودر (شب) یکشنبه سلخ رمضان سنهٔ اثنتین وعشرین وستمائه بمرد و بعد از او محمد بن ناصر که لقبش ظاهر بود پادشاه شد و در روز جمعه سیزدهم رجب سنهٔ ثلاث وعشرین و ستمائه بمرد و بعد از او منصوربن ظاهر که لقبش مستنصر بود پادشاه شد و درصباح جمعه دهم جمادی الآخر سنهٔ اربعین وستمائه بمرد و بعد از او عبدالله بن مستنصر آخر خلفای عباسی که لقبش مستعصم بود پادشاه شد ، درعهد او مغول جهان را مسخر ساخته هلاکوخان بن تولی خان ابن چنگیزخان بغدادرا محاصره کرده بعد ازتسخیر وقتل عام ، مستعصم و اولاد اورا درشب چهارشنبه چهاردهم صفر سنهٔ ست وخمسین و ستمائه بقتل آورد و سلطنت ایشان باو منتهی شد ، والله اعلم.

و عباسیه را فروع است یعنی جمعی در زمان ایشان سلطنت کرده اند بفرمان ایشان از آنجمله طاهربن حسین بن مصعب الملقب بذی الیمینین که از امراء عالیجاه مأمون بود در ایام خلافت مأمون درسنهٔ خمس و مأتین از عقبهٔ حلوان تااقصی مشرق را والی شد و درسنهٔ سبع و مأتین وفات یافت. بعد از او طلحة بن طاهر والی شد و او بغایت ادیب وفاضل بوده چنانچه سیبویه استاد نحویان از بصره

۱ ـ : فی المنتظم : « وفی سبب موته ثلاثة أقوال ، أحدها أنه سقی السم ثلاث مرات ، والثانی أنه قتله قوم من الفراشین الذین کانوا فی خدمته ، والثالث أنه قتله الباطنیة ، و قتلوا بعده ، وکان موته فی سابع و عشرین من رمضان وبلغ الخبر فقعدوا له فی العزاء یوماً واحداً . وقد ذکر أبوبکر الصولی أن الناس یقولون کل سادس یقوم بأمر الناس منذ أول الاسلام لابد من أن یخلع و أنا تأملت هذا فرأیته عجیباً . »

هوای خراسان کرده خواست از او مستفید شود درآن اثناء دربلدهٔ ساوه فوت شد [1] . آخر طلحة بن طاهر درشهور سنهٔ اربع عشرة و مأتین فرمان یافت [2] بعد از او عبدالله ابن طاهر والی شد برادر طلحه . وی نیز فاضل بوده وباذل ، شانزده سال حکومت کرد و در ربیع الاول سنهٔ ثلاثین و مأتین درگذشت. بعد از او طاهر بن عبدالله قایم مقام پدر شده در رجب سنهٔ ثمان و أربعین ومأتین درگذشت. بعد از او پسر او محمد بن طاهر بن عبدالله بحکومت نشسته یعقوب بن لیث قصد او کرده وی را درشوال سنهٔ سبع و خمسین و مأتین بگرفت . دیگر کسی از آن طبقه والی نشد و حکومت آن طایفه باو منتهی شد.

جماعت دیگراند که ایشان را بنی اغلب گویند درافریقیه اقتدار یافته اند. اول ایشان اغلب بن سالم بحکم ابوجعفر دوانیق [3] والی افریقیه شده درشعبان سنهٔ خمسین و مائه کشته گشت. بعد از او پسر او ابرهیم بن اغلب والی شده در شوال سنهٔ ست و تسعین ومائه فوت شد. بعد از او عبدالله بن ابرهیم حکومت یافته درذی حجهٔ سنهٔ احدی و مأتین وفات یافت. بعد از او برادر او زیادة الله بن ابرهیم حاکم شده ، در رجب سنهٔ ثلاث و عشرین و مأتین درگذشت. بعد از او اغلب بن ابرهیم بن اغلب مکنی به أبوعقال حاکم شده در ربیع الآخر سنهٔ ست وعشرین ومأتین رحلت کرد. بعد از او محمدبن اغلب بن ابرهیم کنیتش أبوالعباس حاکم شد در دوشنبه غرهٔ محرم سنهٔ أثنتین وأربعین ومأتین وفات یافت. بعد از او أحمدبن محمد ابن اغلب مکنی به ابوابرهیم حاکم شد درسه شنبه هفدهم ذی قعده سنهٔ تسع واربعین و مأتین فوت شد. بعد از او زیادة الله بن [4] أحمد که کنیتش أبو محمد بود حاکم شد و در دوشنبه نوزدهم ذی قعده سنهٔ خمسین ومأتین درگذشت. بعد از او برادر او محمدبن احمد مکنی به ابو عبدالله حاکم شد و درشهور سنهٔ احدی و ستین ومأتین

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ تاریخ طبری ، قاموس الاعلام : « سال دویست و سیزده » . ۳ ـ ا ، دوانیقی . فی المصباح ، الدانق : معرب و هو سدس درهم ، تفتح النون و تکسر ، وبعضهم یقول : الکسر أفصح ، و جمع المکسور دوانق ، و جمع المفتوح دوانیق ، بزیادة یآء . قاله الأزهری ، و قیل کل جمع علی فواعل ومفاعل یجوز أن یمد بالیآء . ٤ ـ قاموس الأعلام : زیادة الله أصغر بن أحمد .

از دنیا برفت. بعد از او برادر دیگر ابرهیم بن احمد والی شده، او بغایت عادل و فاضل وزاهد بود درشب شنبه نوزدهم ذی‌قعده سنهٔ تسع وثمانین ومأتین متوفی شد. بعد از او پسر او عبدالله بن ابرهیم المکنی بابی‌العباس که بغایت عادل ومتشرع بود حاکم شد، در زمان او أبوعبدالله شیعی دعوت اسماعیلیه کرده عروج تمام یافت وعبدالله‌بن ابرهیم درشب چهارشنبه آخر شعبان سنهٔ تسعین و مأتین بردست غلامان کشته گشت. بعد از او زیادة‌الله بن عبدالله بن ابرهیم کنیتش أبونصر [1] پادشاه شد، اسماعیلیه درشهور سنهٔ ست و تسعین و مأتین براو غالب آمده وی بدیار مصر گریخت و آن دولت باو منقرض شد.

جماعت دیگراند که ایشان را طولونیه گویند، طولون [2] ترکی بوده از متجندهٔ عباسیه پسری داشته أحمد [3] نام کسب فضائل نموده اعتبار تمام یافت و درشهور سنهٔ اربع و خمسین و مأتین ایالت مصر بفرمان معتز عباسی بدو مرجوع شد و او آنجا را بواجبی ضبط نمود و درسنهٔ سبع و ستین و مأتین ولایت شام را نیز بحوزهٔ تصرف درآورد و در هشتم ذی‌الحجه سنهٔ سبعین و مأتین وفات یافت. خمارویه [4] بن احمد بن طولون پس از پدر حاکم شد، دوازده سال حاکم بود آخر در ذی‌الحجه سنهٔ اثنتین و ثمانین و مأتین بر دست بعضی از غلامان کشته شد.

۱ ـ چنین است درنسخ، یعنی أبونصر، کما فی‌المتن. قاموس‌الاعلام، زیرکلمهٔ زیادة‌الله، «أبونصر» وزیر لغت اغلب، «أبومضر». تاریخ منجم باشی، همه جا «أبو مضر». در تاریخ منجم باشی بحث وافی از طبقهٔ مذکور شده، آنجا شرح حال أبوعبدالله محمد بانوشتهٔ متن این کتاب کمی مخالف‌است. ۲ ـ طولون: بضم‌الطاء المهملة، وسکون‌الواو، وضم‌اللام، وسکون الواو وبعدهانون، وهواسم ترکی. «و فیات‌الاعیان ـ ترجمهٔ ابوالعباس احمدبن طولون». ۳ـ قال ابن خلکان: کانت ولادة أحمد بسامرا فی‌الثالث و العشرین من شهر رمضان سنة عشرین و مأتین، و یقال: ان طولون تبناه و لم یکن ابنه، و دخل مصر لتسع ـ و قیل: لسبع ـ بقین من شهر رمضان سنة أربع و خمسین و مأتین و قیل: یوم‌الاثنین‌لخمس بقین منه. و توفی بها فی لیلة‌الاحد لعشر بقین ـ وقال الفرغانی، لعشرخلون ـ من ذی‌القعدة سنة سبعین و مأتین بزلق‌الامعاء. ۴ ـ هوابوالجیش خمارویه بن‌أحمدبن طولون. و قدتقدم ذکر أبیه وجده فی حرف‌الهمزة، و لما توفی أبوه اجتمع‌الجند علی تولیته مکانه، فولی و هوابن عشرین سنة وکانت ولایته فی‌أیام‌المعتمد علی‌الله. و خمارویه: بضم‌الخاءالمعجمه، و فتح المیم، و بعدها الف، ثم راء مفتوحة و واو، ثم یاء ساکنة مثناة من تحتها، و بعدها هاء مکسورة. (رجوع شود بتاریخ منجم باشی و شذرات‌الذهب و المنتظم وتاریخ‌الکامل و قاموس‌الاعلام.)

جیش [1] بن خمارویه بجای پدر بنشست و بعد از نه ماه درسنهٔ ثلاث و ثمانین و مأتین کشته شد. هارون بن خمارویه پس از برادر حاکم شد آخر در یازدهم صفر سنهٔ اثنتین و تسعین و مأتین کشته شد و شیبان بن احمد بن طولون چند روزی ایالت را پیش خود گذرانیده هم در آن چند روز گرفتار گشت و آن دولت بدو انقراض یافت.

جماعت دیگراند که ایشان را اخشیدیه خوانند اول ایشان محمدبن طغج است [2] مقتدر عباسی او را ایالت شام داده آخر در ایام سلطنت قاهر در رمضان سنهٔ احدی و عشرین و ثلاث مائه ولایت مصر نیز بدو مرجوع گردید و راضی او را ملقب به اخشید گردانید یعنی سلطان‌السلاطین والکای جزیره وموصل را ضمیمهٔ ولایت فرمود واورا استیلای تمام‌دست‌داده صاحب چهارصد هزارکس شد وتختی از طلاترتیب نمود وهشت‌هزارغلام داشت‌هرشب دوهزار بحراست او قیام می‌نمودند، آخر درجمعه بیست‌ودوم ذی‌حجه سنهٔ أربع و ثلاثین و ثلاثمائه دردمشق فرمان یافت، نعش او را به بیت‌المقدس بردند. أبوالقاسم [3] بن اخشید بعد از پدر حاکم شد، وی درآخر سنهٔ تسع وأربعین وثلاثمائه وفات یافت. أبوالحسن علی‌بن اخشید پس از برادر حاکم شد آخر درسنهٔ خمس و خمسین و ثلاث مائه درگذشت. أبوالمسک کافور خادم‌غلام اخشید که درایام أبوالقاسم و أبوالحسن متکفل مهمات بود، خصی بغایت شدیدالسواد بود، درضبط و سیاست عدیل خود نداشت و در ممالک مصر و شام سکه و خطبه بنام او بود، متنبی‌قصاید غرا بنام او گفته، وفاتش

۱ ـ در تمام نسخ، «حسن» بجای «جیش»، تصحیح متن از تاریخ منجم باشی وتاریخ الکامل وقاموس‌الاعلام. وهوأبوالعباس جیش‌بن خمارویه بن احمدبن طولون. ۲ ـ هوأبوبکرمحمدبن أبی‌محمد طغج‌بن جف‌بن یلتکین‌بن فوران بن فوری بن خاقان، الفرغانی‌الاصل ـ صاحب سریرالذهب، المنعوت بالاخشید. کذا ذکره ابن خلکان، و قال ایضا: «ثم ان الراضی لقبه بالاخشید فی‌شهررمضان ـ المعظم سنة سبع و عشرین و ثلاث مائة و انما لقبه بذلک لأنه لقب ملوک فرغانه، و هومن أولادهم کما سبق ذکره فی اول هذه‌الترجمة و تفسیره بالعربی ملک‌الملوک، و کل من ملک تلک‌الناحیة لقبوه بهذا اللقب، کما لقبوا کل من ملک فارس کسری و ملک الترک خاقان و ملک الروم قیصر و ملک الشام هرقل و ملک‌الیمن تبع و ملک‌الحبشة النجاشی، و غیر ذلک. ۳ ـ و هو ولده‌الاکبر أبوالقاسم أنوجوربن الاخشید.

در سه‌شنبه هشتم جمادی‌الاولی‌سنهٔ ست وخمسین وثلاث مائه ، عمرش شصت سال‌و اندی. پس از او ممالک مصر بدست اسماعیلیه افتاد.

جماعت دیگر آل حمدانند. اول ایشان أبوالهیجا عبدالله بن حمدان‌بن حمدون است وی را مکتفی عباسی درسنهٔ اثنتین و تسعین و مأتین [1] ایالت موصل وتوابع داده بدفع فساد اکراد مأمور ساخت وچون تهاونی در أدای مال از آل‌حمدان واقع شد مونس خادم بجنگ ایشان رفته درسنهٔ‌ثلاث و ثلاث مائه أبوالهیجا و برادرانش رامقید ساخته به‌بغداد فرستاد وایشان را دردارالخلافه محبوس کردند ودر سنهٔ خمس وثلاث مائه خلاص شده درسنهٔ ثمان حاکم طریق خراسان ودینور گردید ، آخر درغوغای خلع مقتدر ودرسنهٔ سبع عشرة وثلاث مائه کشته شد. حسن بن عبدالله ابن حمدان [2] درمحرم سنهٔ ثمان عشرة وثلاث مائه ایالت دیار ربیعه یافته اقتدار تمام یافت و میانهٔ او ومعزالدولهٔ دیلمی برسر ایالت بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد دست می‌دادآخر دماغش مخبط گردیده پسرش أبوتغلب‌اورا گرفته دریکی از قلاع نشاند ، آخر در ربیع الاول سنهٔ ثمان و خمسین و ثلاث مائه فرمان یافت. غضنفربن حسن بن عبدالله‌بن حمدان والی ولایت پدرگردیده آخردر راه مصر درسنهٔ تسع وستین وثلاث مائه کشته شد. علی‌بن عبدالله‌بن حمدان پادشاه عالیجاه شد بعد ازواقعهٔ اخشید بر دمشق و حلب استیلا یافته اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود و بغایت فاضل و فضیلت دوست بود ، لا جرم أفاضل عالم نزد او رفته مراعات یافتند ازجمله أبو نصر فارابی که او را معلم ثانی گفتندی در روزی که مجلس‌او مشحون بفضلا بود بصورت مجهول بدانجا درآمده در مباحثی که در خدمت او می گذشت تصرفات غریب نمود و چون کیفیت حالش برعلی‌بن‌عبدالله ظاهر گشت وی‌را باخود برتخت نشانده در تعظیم و اجلال او مبالغه فرمود و أبونصر هم در آن ایام ارادهٔ حجاز کرده درعسقلان در سنهٔ ثلاث و أربعین و ثلاث‌مائه بر دست قطاع الطریق کشته شد [3].

۱ ـ چنین است درتمام نسخ ، در تاریخ الکامل و تاریخ منجم باشی تفویض ولایت موصل وأعمال‌آن ازطرف‌المکتفی‌بالله بعبدالله‌بن‌حمدان‌بن‌حمدون درمطاوی سال دویست‌ونودوسه. ۲و۳ـ به‌تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

گویند علی‌بن عبدالله سی‌شتر کتاب در سفرها همراه خود داشتی چون کتاب أغانی‌أبوالفرج‌اصفهانی را بدید بدان قناعت کرده ازحمل آنها مستغنی شد. آخر درصفر سنهٔ ست و خمسین و ثلاث‌مائه وفات کرد. أبوالمعالی شریف‌بن‌علی‌بن عبدالله [1] قایم مقام پدر شد، آخر در رمضان سنهٔ احدی و ثمانین و ثلاث مائه وفات کرد. أبوالفضایل‌بن شریف [2] قایم‌مقام پدرگشته چون کودک بود پدر او را بغلام خود لؤلؤ جراحی [3] سفارش نمود آخر أبوالفضایل درمنتصف صفر سنهٔ احدی و تسعین و ثلاث مائه مسموم گشته وفات یافت ، أولادش أبوالحسن علی و أبوالمعالی شریف‌را لؤلؤ چند روزی بسلطنت موسوم‌ساخته، عاقبت‌اخراج نموده به مصر رفتندوآن قوم بدیشان منتهی شدند ، جهان را اینچنین بسیار یاد است.

مرقد و مزار آن‌محرم‌اسرارخلوتسرای‌قدوسی ،امام‌أبومنصورمحمدحفدة‌ـ العطاری‌الطوسی [4] قدس‌الله‌تعالی سره هم درچرنداب معروف و مشهوراست و برألسنهٔ عوام‌مشهوربه‌خواجه‌امیم وامیم‌امالهٔ امام‌است‌همچنانکه‌زاهد وزهید ورکاب‌ورکیب وکتاب وکتیب. وی ازأکابر علمای ربانیین است ازطوس خراسانست ، ساکن‌تبریز گشته بود و شاگرد حضرت امام محیی‌السنة است وهوأبومحمدالحسین بن مسعودـ البغوی‌المعروف بابن‌الفراء تارة و بالفراء اخری‌الملقب بمحیی السنه مصنف تهذیب درفقه و معالم التنزیل در تفسیر و مصابیح وشرح السنه درحدیث. امام بوده در تفسیر و حدیث و فقه ، تفقه علی القاضی حسین المشهور [5] درکمال دیانت و أمانت و ورع وزهادت و تقوی بوده ، قناعتش بمرتبهٔ بوده که مدتهای مدید بنان تنها بسر می‌برده آخر اندک زیتی بآن ضم کرده ، هرگز بی‌طهارت بدرس مشغول نشده . قال

۱ ـ مقصود سعدالدوله پسر سیف‌الدولهٔ معروف است . ۲ ـ یعنی سعیدالدوله پسر سعدالدوله . ۳ ـ نسخ مضطرب ، تصحیح از متن مجالس‌المؤمنین ، ظاهراً بی‌اشکال و «جراح» ، بالفتح و تشدید الراء المهملة المشددة و آخرة حاء مهمله : مدینة بمصر فی کورة المرتاحیه (معجم‌البلدان) . ٤ ـ عمدةالدین أبومنصور محمد بن أسعد بن محمد بن حسین عطاری نیشابوری ، معروف به‌حفده از فقهاء مشهور شافعیه است ، در وفیات الاعیان : وفاتش ماه ربیع‌الآخر ، سال پانصد و هفتاد و یک در تبریز و بروایتی ماه رجب از سال پانصد و هفتاد سه . هم در آن‌کتاب : «حفدة» ، بفتح الحاء المهملة و الفاء و الدال المهمله ؛ ولااعلم لم سمی بهذا الاسم مع کثرة کشفی عنه . ۵ ـ یعنی بنوی مذکور.

ابن خلکان : توفی محیی‌السنة بمروالروذفی شوال سنة ست عشرة و خمسمائة ودفن عندشیخه‌البغوی‌المنسوب الی بغابفتح الباء وهی‌قریة بخراسان بین هراة ومرو ، ووی را برادری بوده عالم وفاضل أبوعلی‌الحسن‌بن مسعود البغوی . پیش برادر بتحصیل علم مشغول بوده و بعد از برادر بدوازده سال وفات کرده . « نقل‌من‌المهمات » .

حضرت امام حفده‌استاد حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری است قدس الله تعالی سره ، بواسطهٔ سند عالی که در حدیث داشته از اطراف و اکناف عالم به خدمتش می‌آمده‌اند و بهرهٔ تمام ازصحبت آن قدوهٔ انام می‌یافته‌اند ، از ورزش علم حدیث و شریعت صاحب تصرف گشته بوده و باطن شریفش صافی شده چنانکه مشهور ومعروف است درغایت اشتهارکه نوبهٔ در جامع کبیرتبریز بوعظ و نصیحت مسلمانان مشغول بودند گوییا بعضی ازعوام کالأنعام که درآن مجلس خود را بتکلف نگاهداشته بوده‌اند گوشی‌بوعظ ونصیحت ایشان نمی کرده‌اند حضرت‌خواجه از روی حرارت وحالت دست برمنبر زده‌اند وفرموده که ای چوب‌پاره اگراین غافلان‌وجاهلان نمی‌شنوند ونمی‌دانند که من‌چه می گویم وازکجا سخن‌أدا می‌نمایم توخودمی‌دانی . گویندکه منبر ازروی زمین‌جدا شده قریب بیک گز بر روی هوا قرار گرفت ، مردم که این حال مشاهده نمودند از روی اعتقاد متوجه منبر گشتند و جهت آنکه اثر این خرق عادت بماند آجر و سنگ در زیر آن گذاشتندکه تا این زمان بر آن هیأت باقی بود .

فایده : مخفی‌نماندکه طبقهٔ محقهٔ محققهٔ صوفیه قدس‌الله‌تعالی‌اسرارهم بر این عقیده‌اند که عالم همه حی ناطقند حتی جمادات ، لیکن ظهور نطق بر همه کس موقوف‌اعتدال مزاج انسانیست قال‌الله‌تعالی : «وان من شیء الایسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم .»[1] ترمذی‌ازحضرت‌امیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السلام‌روایت‌کند که با پیغمبر از مکه بیرون آمدیم پیش هیچ شجر و حجر و مدر نرسیدیم الا آنکه می گفتند : السلام علیک یا رسول‌الله . وحضرت شیخ محیی‌الدین محمدالعربی قدس سره می‌فرماید که : من می‌شنوم از أحجارکه ذکر خدا می کنند و در شأن حق‌تعالی سخنی چند می گویندکه هر انسان درک نتواند کرد و براین دعوی حکایات که

۱ ـ آیهٔ « ٤٤ » از سورهٔ أسری .

از حجرالاسود واستون که درکتب و رسایل مسطور ومذکور است شاهدان عدلند، و الله‌تعالی أعلم .

وحضرت خواجه رحمةالله علیه بنظر اکمال قطب عالی منزلت ، حضرت بابا فرج گجیلی قدس‌الله تعالی سره مشرف گشته بوده چنانکه از خط شریف حضرت خواجه عبدالرحیم خلوتی نوشته شده و آن اینست

گویندکه امام حفده رحمةالله علیه درجامع بزرگ تبریز نوبتی بقصد وعظ برمنبری که بدو منسوبست برآمد، بابافرج گجیلی قدس‌سره که درکلخن حمام گجیل بسر می‌برد از غایت جذبه سروپا برهنه بیامد درآن مجلس و بکنجی نشست ، سخن برامام حفده منسد گشت ، چندانکه خواست که کلمات گوید بهیچ وجه زبان او مساعدت ننمود، یک ساعت نجومی‌بیشتر برآمد، مردم متحیرکه چه صورتست امروز امام را ؟ حضرت بابافرج قدس‌سره فی‌الحال برخاست وبیرون رفت ، زبان امام حفده گشوده شد وعظ آغازکردبعد از آن تحیر نموده که‌این‌چه حالت بود ؟ ازاهل مجلس پرسیدکه بگویید که دراین‌مجلس که آمد وکه رفت ؟ گفتند : درویشی سر پابرهنه که اورا بابافرج می گویند آمد ، چندانکه‌او نشسته بود شما هیچ نگفتید چون اوبرفت شما آغازکلمات کردید . فی‌الحال از منبر فرود آمد و آشیان او طلبید و پیش اوبرفت ومدتی‌خودراچون مریدان بدوسپردتا ازمردان بلند أحوال‌شد،علیهماالرحمةوالرضوان .

ارادت و مریدی حضرت خواجه نسبت بحضرت بابافرج علیهماالرحمة از این حکایت نیزکه شیخ محمود شبستری رحمه‌الله درسعادت نامه آورده ، مفهوم و معلوم می گردد و آن اینست

حکایت

گفت بابا فرج حدیث تمام — چونکه کردش‌سؤال خواجه امام
کین‌جهان محدثست‌یانه ، قدیم — چیست زین هردو نزدقلب سلیم
گفت بابا باو زروی یقین — نکتهٔ خوبتر زدر ثمین [1]

۱ ـ در متن سعادتنامه (نسخهٔ خطی ، تاریخ « ۸٦۸ » متعلق بمصحح) این بیت علاوه است

این فرج بود و آن یکی منصور — بفرج یافتم فرج ز غرور

که فرج تا که دیده بگشاده است — نظرش بر جهان نیفتاده است
وصف چیزی چه بایدت پرسید — که دل و دیده هرگز آن بندید
خواجه‌چون مرد کار را بشناخت — تختهٔ علم‌را[1] درآب انداخت[2]
دل که از نور حق شود حیران — در نظر نایدش حدود جهان
چندازاین گفت‌وگوی‌وبوالهوسی — جهد کن تا بدین مقام رسی

اُکابر واشراف بلدهٔ تبریز روزهای دوشنبه بزیارت آن مرقد شریف‌مشرف می‌گردند خصوصاً درماه مبارک رجب و وقفه و زیارت آن بزرگ دین را روز دوشنبه می‌دانند ، فاما جهت روز پنجشنبه آخر رجب نیز نقلی واقع شده و آن از خط شریف حضرت علامی اُفضل الفضلا قاضی شیخم عتیقی رحمه‌الله نوشته شده و آن اینست

نقلست که شبی حضرت امام حفدهٔ عطاری رحمه‌الله حضرت عزت را در خواب دید و حضرت رب العزة فرمودند که با هم ختم قرآن کنیم ، امام فرمودند که حضرت حق سبحانه وتعالی سورهٔ می‌خواندند ومن سورهٔ ، تا آنکه سورهٔ اخلاص بحضرت حق جل وعلا رسید بعد ازختم بنده گفتم یارب العزه عرف بندگان‌تست که هرگاه در ختم قرآن سورهٔ اخلاص بکسی رسد دعوتی دهد دعوت تو یارب‌العزه چه خواهد بود؟حضرت فرمود که روز پنجشنبه آخرماه رجب را بتو ارزانی داشتم که هرکس در آن روز بطواف مزار تو آید هرحاجتی که خواهد روا شود .

بخط شریف مولانامحمد خواب بین که از اعزهٔ روزگار بوده‌و ذکرش در مزارات سرخاب مذکور شد ، دیده شد که در ماه ربیع‌الآخر سنهٔ سبع وعشرین و ثمانمائه امام‌حفدهٔ طوسی‌را تغمده‌الله بغفرانه در واقعه دیدم، بتقبیل دست مبارکش مشرف شدم فرمود که : هرکس برسر قبر من آید و سه نو به قل هوالله احد وسه نوبه سورهٔ الم نشرح بخواند هرمراد که داشته باشد خدا مراد او را برآورد . وفات اُمام حفده غرهٔ ربیع الاول سنهٔ احدی و سبعین وخمسمائه است در ایام سلطنت اتابک محمدبن ایلدگز که حکومت آذربایجان داشت . امام اُفضل‌الدین خاقانی شروانی

۱ ـ سعادتنامه : (نسخهٔ سابق) « خود » بجای « را » . ۲ ـ ا ، پس‌از این بیت، علاوه
دست دل زد بدامنش آندم — گشت وارسته از همه عالم

رحمه‌الله قصیدهٔ مرثیهٔ در وفات امام حفده قدس سره گفته که مطلعش اینست

مطلع

آن پیرما که صبح لقائیست‌خضرنام — هرصبح بوی‌چشمهٔ‌خضرآیدش زکام

بیتی چند که مقصود بالذاتست از آن نوشته می‌شود و آن اینست

خاقانیا بسوگ پسر داشتی کبود — بر سوگ شاه شرع سیه پوش بردوام
کارواح سبز پوش سیه جامه‌اند پاک — بر مرگ خواجهٔ حفده قبلهٔ کرام
شیخ الأئمه قدوهٔ دین عمدة الهدی — صدرالشریعه حجت حق مفتی أنام
او کعبهٔ علوم و کف و کلک ومجلسش — بودند زمزم و حجر الأسود و مقام
او و همه جهان مثل زمزم و خلاب — او و همه سران حجرالأسود و رخام
زمزم نمای بود بمدحش زبان من — تا کرده بودم از حجرالأسود استلام
برتر بتش که تبت چین شد چو بگذری — از بوی نافه عطسهٔ مشکین زند مشام
او رفت و سینها شده بیمار لایعاد — او خفت و دیدها شده بیدار لاینام
زانفاس عمدة‌الدین درشرق وغرب بود — با امت استقامت و با ملت انتظام
گر ناقصی ندید کمالش عجب مدار — کز مشک بی‌نصیب بود مغز با زکام
دانی بدرد و داغ سرانند نامزد — اینک پلنگ در برص و شیر در جذام
خورشید شاه انجم و همخانهٔ مسیح — مصروع وتب زده‌است وسها ایمن ازسقام
چون‌خواجه شد چه‌نوروچه ظلمت‌قرین دهر — چون‌روح‌شد چه‌شهد وچه‌شکرنصیب کام
او سورهٔ حقایق و من کمتر آیتش — زانم بنامه آیت حق کرده بود نام
حرز فرشتگان چپ و راست می کنم — این نامه‌را که داشت زمشک ختن‌ختام
این نامه برسر دو جهان حجت منست — کونامه‌نیست عروهٔ‌وثقی‌است لاانفصام
این نامه هفت‌عضو مرا هفت هیکل است — کایمن کند زهول سباع و شر هوام
آیم بحشر نامهٔ او بسته بر جبین — گرد من از نظارهٔ آن نامه ازدحام
وصفش مطهر است‌چوقرآن که‌خواندش — بر پاک تن حلال بود برجنب حرام
بی اوسخن نرانم وکی پرورد سخن — حسان پس رسول وفرزدق پس امام

خود بردلم جراحت مرگ رشید بود[1] — از مرگ خواجه رفت جراحت زالتیام
گر صد رشید داشتمی کردمی فداش — آنروز کامدش ز رسول أجل پیام
گر زهر جان‌فزای فراقش دلم بسوخت — پازهر خواهم از همم سید همام
أقضی القضاة حجة الاسلام زین دین — کا ثار مجد او چو أبد باد مستدام
سیف الحق أفضل بن محمد که طالعش — دارد خلافة الحق در موضع سهام
حق درحقش دعای من ازصدق بشنواد — من نامرادی دلش از دهر مشنوام
دار السلام أهل هدی باد صدر او — زایزد براو تحیت و ازعرشیان سلام[2]

والسلام علی اهل السلام

قبر پسرش أبوبکر أسعد که از علما و فضلا بوده در جنب مزار پدرش واقع است (وگوییا که خاقانی مرثیهٔ امام‌حفده را مذیل بمدح وی ساخته[3] چنانچه مذکور شد و) درآن حظیره نیز بسی از أعزه و أهالی مدفونند که حالا از ایشان نه اسم باقی است و نه‌رسم ، نورالله مرقدهم .

مرقد و مزار آن طالب مطلوب وآن محب مجذوب، باباشادان بن آشوب، قدس‌سره هم‌درچرنداب بالاتر از مزار امام حفده واقع است وی مرید وخادم حضرت بابا فرج قدس سره بوده.

از خط شریف علامهٔ عصر قاضی صفی‌الدین شیخم عتیقی رحمه‌الله منقولست که از مردم ثقه منقولست که هرکرا غمی و اندوهی پیش‌آید چون ملازمت قبر او نماید از آن غم رسته شود ، فی‌الواقع که اینچنین است و بتجربه معلوم گشته مردم بسیارخبردادند که ما را مهمات کلی‌بود که برآمدنش‌درکمال اشکال بود از

۱ ـ رشیدالدین پسر خاقانی است .
۲ ـ تمام این قصیده در دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی نود و سه بیت بنظر رسید . هم او گوید :

فرزند بمرد مقتدا هم — ماتم ز پی کدام دارم
بر واقعهٔ رشید مویم — یا تعزیت امام دارم
سلطان أئمه عمدة الدین — کز خدمتش احترام دارم

۳ ـ بنابراین أبوبکر درکلمهٔ « أبوبکر أسعد » کنیهٔ أفضل بن محمد است و نسبت بجد که معمول‌به است و تمام آن چنین : زین‌الدین أبوبکر أفضل‌بن عمدةالدین أبومنصور محمد حفدةبن أسعد .

ملازمت مزار حضرت باباشادان مقضی‌المرام گشتیم باذن‌الله تعالی . توفی‌رحمه‌الله فی‌شهور سنة خمس‌وتسعین وخمسمائة فی‌ایام حکومت اتابک نصرةالدین أبوبکر ابن اتابک محمدبن‌ایلدکز والی آذربایجان (والله‌أعلم) .

مرقد و مزار آن صوفی سینه‌صاف وآن مبرا ومعرا از لاف وگزاف، شیخ أبوبکربن اسمعیل تبریزی سله‌باف ، قدس‌الله‌تعالی سره هم در چرندآب بجانب غربی مزار امام‌حفده‌واقع‌است . وی‌پیرشیخ شمس‌الدین محمدبن علی‌بن‌ملک دادتبریزیست قدس سره، مدت مدید حضرت شمس تبریزی ملازمت شیخ ابوبکر سله باف نمود، ترقیات کلی وی را روی داد چون سیر وکمالات وسلوک حالات او از حد ادراک او درگذشت ازروی انصاف درآمده فرمودکه الحال تربیت تو از من نمی‌آید خود را جای‌دیگر رسان ، اجازت یافته سیاحت می‌کرد ومطلوب ومحبوب خود را می‌جست ، بخدمت شیخ المشایخ شیخ رکن‌الدین سجاسی که پیر شیخ اوحدالدین حامد کرمانی وشیخ شهاب‌الدین محمود تبریزی أهری قدس الله أسرارهم است رسید و از خدمت آن مخدوم کبرای عالم نیزفیض بسیار وتربیت‌های بی‌شمار یافته بخدمت‌قدوة المشایخ باباکمال جندی[1] قدس‌سره که یکی ازخلفای شیخ نجم‌الدین أحمد کبری‌است قدس سره‌العزیز رسید ازاو نیز تربیتها یافت تا بمولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی قدس الله سره رسید . اگر بذکر بعضی ازحکایات مولاناشمس‌الدین محمد تبریزی مشغول گردیم این مختصر مطول می‌گردد پس زمام خامهٔ تیزگام را منعطف گردانده در مقصود شروع کنیم ، فضیلت شیخ أبوبکر را ازاینجا قیاس می‌توان کرد که سررشتهٔ سلوک ازاو به‌شمس تبریزی رسیده ، تابع نفس مغرور نبوده از روی انصاف وی را رخصت سفرکرده ورجوع مریدی او بمراد دیگری نموده .

۱ ـ رجوع شود به نفحات‌الانس و مظان دیگر از کتب صوفیه ، قال‌الیاقوت : جند ـ بالفتح ثم‌السکون ، و دال مهملة : اسم مدینة عظیمة فی بلاد ترکستان ، بینها و بین خوارزم عشرة أیام تلقاه بلادالترك مماوراء النهر قریب من نهر سیحون . (الی أن قال) و الیها ینسب القاضی ـ الادیب العالم الشاعرالمنشیٔ النحوی ، یعقوب‌بن شیرین الجندی ، کان من أجل من قرأ علی أبی‌القاسم ـ الزمخشری...»

تحقیق در معنی مرید و مراد

در ترجمهٔ عوارف آورده که اهل تصوف لفظ مرید و مرادرا بر دومعنی اطلاق کنند؛ یکی بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگر بر معنی محب و محبوب. اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیدهٔ بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و بنقصان خود نگرد وآتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الا باحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه وتعالی وهرکه بسمت أهل ارادت موسوم (بود) وجز حق در دوکون مراد دیگر دارد یا لحظهٔ از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بر او عاریتست، شیخ ابوعبدالله خفیف قدس سره فرموده: «الارادة سموالقلب لطلب‌المراد و حقیقتها استدامة الجد وترک‌الراحة.» وابوعثمان حیری رحمةالله علیه[1] گفته: «المرید الذی مات قلبه عن کل شیء دون الله فیریدالله، وحده ویرید قربه ویشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا عن قلبه‌لشدة شوقه الی ربه».

و اما مراد بمعنی مقتدا آنست که‌قوت ولایت او درتصرف بمرتبهٔ تمکین و تکمیل ناقصان رسیده باشد و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و تربیت بنظر عیان دیده، این چنین شخصی یا سالک مجذوب بود که اول جملهٔ مفاوز[2] و مهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک درنوشته بود و آنگاه به‌امداد جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج روحی برگذشته و بعالم کشف و یقین رسیده بمشاهده و معاینه پیوسته، یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده بود و بعالم کشف و یقین رسیده وبعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک بازدیده و حقیقت حال را در صورت علم بازیافته، مرتبهٔ شیخی و مقتدایی این دوکس را مسلم است. و اما سالک أبترکه هنوز از مضیق مجاهدت بفضای مشاهدت نرسیده بود و مجذوب أبترکه هنوز بردقایق سیر و سلوک و حقایق مقامات و منازل و قواطع ومخاوف وقوف نیافته باشدهیچ (یک) استحقاق منصب شیخوخیت ندارند و ولایت تصرف در استعداد مرید و تربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشته و هرتصرف که ایشان کنند از این معنی فسادش بیش ازصلاح بود.

۱ ـ رجوع شود به تعلیقات آخرکتاب. ۲ ـ مفاوز: جمع مفازه.

حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودند که از ثقات بما رسیده که حکایتی که حضرت شیخ سعدی علیه‌الرحمه در بوستان آورده که «عزیزی درأقصای تبریز بود» بیان حال شیخ أبوبکر سله بافست و این حکایت اینست

عزیزی دراقصای تبریز بود — که همواره بیدار وشب خیز بود
شبی دید جایی که دزدی کمند — بپیچید و بر طرف بامی فکند
کسان‌راخبرگشت وآشوب‌خاست — ز هر جانبی مرد با چوب خاست
چو نامرد آواز مردم شنید — میان خطر جای بودن ندید
نهیبی از آن‌گیر و دار آمدش — گریزی بوقت اختیار آمدش
ز رحمت دل پارسا موم شد — که شب دزد بیچاره محروم شد
بتاریکی از پی فراز آمدش — براه دگر پیش باز آمدش
که یارا مرو کاشنای توام — بمردانگی خاک پای توام
ندیدم بمردانگی چون توکس — که جنگاوری بردونوعست وبس
یکی پیش خصم آمدن مرد وار — دوم جان بدر بردن از کارزار
بدین هر دو خصلت غلام توام — چه نامی‌که مولای نام توام
گرت رای باشد بحکم کرم — بجایی که می‌دانمت ره بسرم
سراییست کوتاه و در بسته سخت — نپندارم آنجا خداوند رخت
کلوخی‌دو بالای هم بر نهیم — یکی پای بردوش دیگر نهیم
بچندانکه در دستت افتد بساز — از آن به‌که گردی تهیدست باز
بدلداری و چاپلوسی و فن — کشیدش سوی خانهٔ خویشتن
جوانمرد شب‌رو فرو داشت دوش — بکتفش برآمد خداوند هوش
بغلطاق[1] ودستارورختی که‌داشت — ز بالا بدامان او در گذاشت
و ز آنجا برآورد غوغا که دزد — ثواب ای جوانان یاری و مزد
بدرجست از آشوب دزد دغل — دوان جامهٔ پارسا در بغل
دل آسوده شد مرد نیک اعتقاد — که سرگشتهٔ را بسر آمد مراد

۱ ـ علی‌الظاهر همان قلتاق است.

خبیثی که برکس ترحم نکرد ببخشود بر وی دل نیک مرد
عجب ناید از سیرت بخردان که نیکی کنند ازکرم با بدان
در اقبال نیکان بدان می‌زیند اگرچه بدان اهل نیکی نیند

گوییا شیخ ابوبکر را مرتبهٔ بذل وایثار و احسان دست داده بوده وفی ترجمة العوارف قدس الله روح مصنفها از جملهٔ مکارم أخلاق یکی بذلست أعنی اعطاء خیر وآن بر چند نوعست.

اول آنکه در مقابلهٔ بذلی دیگر افتد و آنرا مکافات خیر خوانند.

دوم آنکه برسبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا متاجره خوانند واین هردو قسم مرتبهٔ عوام است.

سوم آنکه برسبیل ابتدا بود بی توقع مکافات وآنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبهٔ خواص است.

چهارم آنکه در مقابلهٔ سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبهٔ اخص‌الخواص است و اهل ایثار چند طایفه‌اند طایفهٔ بمال ایثار کنند چنانکه یوم‌النفیر رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم رو بأنصار آورد وگفت: اگر خواهید که با مهاجران در غنیمت مشارك باشید أموال و دیار خود با ایشان مقاسمه کنید والا غنیمت خاص ایشان را وأموال‌و دیارخاص شما را. أنصار گفتند یا رسول‌الله ماأموال ودیار باایشان مقاسمه کنیم وغنیمت خاص ایشان‌را مسلم داریم و مشارکت درآن نجوییم، آیه آمد که «یؤثرون علی‌انفسهم ولوکان بهم خصاصة.»[1] و طایفهٔ بجاه ایثار کنند چنانکه درحکایتست که وقتی یکی از مشایخ پیش والی زمان قبول تمام داشت وگاه‌گاه بعضی از أرباب حاجات بجهت قضاء حوایج توصل و توسل بجاه او جستندی و او قضای حوایج ایشان‌را پیش آن والی ترددی کردی، عاقبت والی ملول شد و با خود عقد عزیمت بست که من بعد سخن شیخ در باب شفاعت او مسموع ندارد و شیخ بر عادت معهود روزی بشفاعت مستشفعی نزدیک او رفت او مسموع نداشت، چون بازگشت در راه صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را

۱ ـ آیهٔ نهم از سورهٔ حشر.

بشفاعت بازگردانید و همچنان شفاعتش مقبول نشد تا چند نوبه مثل این صورت واقع شد، والی درخشم رفت وگفت‌چندین‌نوبه آمدی و شفاعت مقبول نیفتاد همچنان طریق شفاعت رامسلوك می‌داری؟ شیخ جواب داد که برما گفتن است وبرتوشنودن ما کار خود می کنیم، تواگرخواهی کارخود می کن واگرخواهی نه، والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال پشیمان شد و جملهٔ حاجات راکه مسموع نداشته‌بود قضا کرد ودرخبراست که: «من‌واسی أخاً له‌بمال اوجاه‌او کلمة طیبة حشریوم‌القیامة‌مع‌النبیین‌والصدیقین‌والشهداء.» وطایفهٔ بحیات ایثار کنندچنانکه مشهوراست که‌وقتی جمعی از منکران پیش خلیفه تقبیح صورت‌حال متصوفه کردند وایشان‌را بکفر وزندقه منسوب گردانیدند و بغمز و سعایت بجایی رسانیدند که خلیفه بقتل ایشان راضی شد واجازت داد وهرکه از ایشان معروف بود بجهت ضرب رقاب حاضر کردند الا جنید که وی بفقه و دیانت شهرتی و تمییزی داشت، چون کاربکشتن رسید ابوالحسین نوری[1] از ایشان در پیش آمد. گفتند چرا در این باب مبادرت‌جویی؟ گفت: «أوثر علی‌اخوانی بفضل حیاة ساعةً.»[2] درحال این خبر بدارالخلافه رسانیدند خلیفه را این معنی شگفت آمد وبخلاص‌ایشان فرمان داد. وطایفهٔ بحظوظ اخروی ایثار کنند و دنیا را مقداری ننهند چنانکه درحکایت‌است که وقتی دو یار بودند که میان ایشان عقد خلت و مصافات مؤکد بود روزی بهم رسیدند و یکی از ایشان بر عادت معهود اظهار بشر و طلاقت و تازه‌رویی نکرد آن یار دیگر بر او انکار کرد، جواب داد که ای برادر شنیدم که رسول صلی‌الله‌علیه وآله وسلم گفته است که هرگاه دو مسلمان

۱ ـ مقصود أبوالحسین أحمدبن محمد نوری است، در طبقات سلمی گوید: بعضی نام او را محمد خوانند اما أحمد أصح است. کنیه‌اش در طبقات و رسالهٔ قشیریه واحیاءالعلوم و تاریخ بغداد و غیراینها بأکثریت، أبوالحسین و در کشف‌المحجوب (نسخهٔ چاپی) و طبقات شعرانی (چاپ مصر سال ۱۳۵۵) و مخطوطهٔ شرح تعرف، أبوالحسن است. سال وفاتش شاید باتفاق دویست ونود وپنج ومولد و منشأ وی بغداد و أصل از قریهٔ بغشور، (بین هرات و مروالروذ) این است که «ابن‌البغوی» شهرت دارد، معاصر جنید و سلسلهٔ نوربه باو متصل و منسوب است.

۲ ـ کذا، این حکایت را غزالی در احیاءالعلوم وخطیب در تاریخش هردو روایت کرده‌اند، خطیب گوید که بسیاف چنین پاسخ داد: «آثرت حیاتهم علی حیاتی هذه‌اللحظة» غزالی گوید که گفت: «أحببت أن أوثر اخوانی بالحیاة فی‌هذه‌اللحظة».

بیکدیگر رسند صد جزورحمت برایشان نزول کند نود جزو از آن مخصوص بود بیکی از ایشان که تازه رویتر باشد و ده‌جزو بیکی که تازه‌رویی کمتر دارد بدین سبب خواستم که تازه رویی توزیادت باشد تا بیشتر رحمت ترا بود و هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا وایثار ، پس هیچ خلق چندان کدورت وظلمت ندارد که بخل ، تا غایتی که اگر شخصی بود مستجمع خصال ذمیمه وسخاوتی در او موجود بود نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات ذمیمهٔ او را بپوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزت او سخاوت مفطور بود و در لوح استعداد او آیهٔ ایثار مسطور ، والا قدم بازکشد که رنج بردن بی فایده است ، والله أعلم بالصواب .

مرقد و مزار آن زبدهٔ ارباب‌خبرت‌وتمیز، خواجه‌صاین‌الدین یحیی تبریزی ابن‌خواجه‌عبدالعزیز، قدس‌الله تعالی سرهما هم در چرنداب‌مزاریست‌مشخص ومعین . وی بسیار بسیار بزرگ و عالی‌رتبه اند از جملهٔ أقطاب روزگار و مشایخ کبار و مشهوران جهان و کاملان‌دوران بوده ، بعلوم‌ظاهری موصوف‌و از اهل باطن‌معروف و از سند حدیث از وی در زمان وی اعلی نبوده ، با حضرت خواجه محمد کججانی و دیگر مشایخ رحمهم‌الله معاصر بوده ، دهم شهر رجب المرجب سنة ثلاث و ثمانین وستمائه وفات یافته بشش سال بعد از وفات خواجه محمد کججانی . وی خرقه از دست پدر خود خواجه عزالدین عبدالعزیز رحمه‌الله پوشیده و ایشان ازشیخ موفق‌الدین محتسب رحمه‌الله و ایشان از شیخ فخرالدین جندرانی رحمه‌الله و ایشان از شیخ الشیوخ محمدبن رمضان المدعوبفقیه زاهدالتبریزی قدس‌الله تعالی[سره]وخرقهٔ او متصل است بسیدالطایفه شیخ جنید بغدادی قدس سره بواسطهٔ عبدالواحدتمیمی رحمةالله علیه . گاهی مشغولی بشعر می نموده اند ، این رباعیها بدیشان منسوبست

دوش این‌دلم‌ازدردجدایی‌می‌سوخت — زاندیشهٔ آن تا توکجایی می‌سوخت
تا از شب تیره روز روشن بدمیـــد — بیچاره دلم چو روشنایی می‌سوخت

چشم ار نبود در تو نظر داشتنش — شد عین خطا بر سر سر داشتنش
هرسر که زسودای‌تو سودایی نیست — باریست گران بدوش بر داشتنش

شیخ سعدالدین محمود شبستری صاحب گلشن‌راز قدس سره در رسالهٔ سعادت نامه سخنی از خواجه نقل می‌فرمایند در ارادت و امر و آن اینست

شعر

آن شنیدی که خواجه صاین دین — گفت رهبر کسی بـود در دین
کاو بخود راه امـــر را سپرد — وز ارادت بخلق می نگـــــرد
سخنی گفت خوب و بس ظاهر — قدس‌الله سره الطـاهـــــــر
حق تعالی از این دو بهره دهاد — مر ترا و مـــرا بدانش و داد

حضرت خواجه صاحب کرامات ومقامات بوده ، ازحضرت مخدومی أدام‌الله برکاته استماع افتاد که نوبهٔ شخصی جهت حضرت خواجه صاین الدین سلـهٔ انگوری‌آورده بعد از آنکه انگور صرف شده آن‌شخص گفته که غرض از آوردن انگور آنست که مرا بیماریست وأطبا از علاج آن‌عاجزند، مرا بخاطر رسید که‌بسبب‌این سلهٔ انگورهدیه جسته بخدمت مبادرت‌نمایم که از بار یافتگان درگاه‌حقید شفاعت نمایید که بیمارمن شفا یابد ، حضرت خواجه فرمودند که ای عزیز شفا درشفاخانهٔ الهی است ازما این کی‌می‌آید ؟ آن شخص گفت : فایدهٔ ندارد ، مراد مرا برمی‌باید آورد . گویند حضرت خواجه از ابرام او عاجز گشته بخلوتی‌درون شد وبنیاد زاری وفریاد ، که انگورش خورده‌ام خداوندا بیمارش را شفا ده . چنین گویند که بیمار او را هم در آن روز أثر صحت پدید آمد باذن الله تعالی ، و الله اعلم و زاویهٔ وی که الان نیز بزوایهٔ خواجه صاین‌الدین مشهور است مجمع اکابر اولیا بوده خصوصاً در زمان وی جمیع اولیایی که ساکن بلدهٔ طیبهٔ تبریز و نواحی وحوالی آنجا بل‌مترددین‌از مواضع دیگر آنجا رحل اقامت‌می‌انداخته‌اند و دریافت خدمت خواجه‌را شرف روزگار خود می‌دانسته‌اند ، حضرت خواجه نیز علیه‌الرحمه خدمتکاری همگنان را بجان وجنان منت می‌داشته ، بعضی از آن صحبتها که درآن زاویه واقع شده در مقامات حضرت شیخ حسن بلغاری قدس‌الله سره العزیز مذکور ومسطور است، نبذهٔ از آن اینجا آورده شود ، بالله التوفیق .

حضرت شیخ حسن روح‌الله روحه فرموده که اول نوبت که نرگس چشم من برگل رخسار خواجه صاین‌الدین علیه‌الرحمه افتاد در مسجد جامع تبریز بود ، او را بشناختم گفتم این از اولیا و برگزیدگان حق است ، باز گفتم اگر این چنین است‌چرا کفش من پیش پای من نمی‌نهد؟ او در حال کفش مرا از راه کشف پیش پای من نهاد، «اتقوافراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله .»[1] پس‌میان من وخواجه صاین‌الدین محبت ویگانگی عظیم پیدا شد . روزی‌از روزها بزوایهٔ خواجه‌درآمدم‌عزیزی را دیدم نشسته‌که أنوار معرفت الهی‌از جبین مبینش لایح بود او را بشناختم بیرون آمدم و نان و انگور خریدم و بخدمتش آوردم ، او برغبت تمام تناول فرمود ، چون بیرون رفت خواجه فرمودکه خواجه حسن عظیم‌کراماتی‌کردی که این عزیز از جملهٔ‌خواص است و او را خواجه شمس‌الدین مراغی گویند ، در اول حال منشی طغراییان[2] بود پس منشیان عنایت الهی طغرای خاص ولایت بر منشور دلش کشیدند و او را برگزیدند و هم شیخ حسن قدس سره می‌فرمایند که روزی مرا در زاویهٔ خواجه صاین‌الدین علیه‌الرحمه تب گرفته بود و بیمار بودم و عظیم خسته و افگار، ناگاه دیدم که خواجه شمس‌الدین‌مراغی‌رحمه‌الله‌آمدوگفت:«ها نان وانگور، ها نان وانگور.» چون بربالینم آمدگفت من نیز موافقت تومی‌کنم و بالشی در زیر سر نهاد و در حال او را نیز همچو من تب محرقی گرفت و سوگند خورد که ازکوزهٔ تو آب نخورم تا تو صحت یابی و چهل روز من و او همچنان در تب افتاده بودیم و لحظهٔ نمی‌غنودیم ، خواجهٔ تاجری بود که از راه ارادت مال خود را در قدم درویشان می‌باخت وکار آخرت خود را می‌ساخت، سماعی ترتیب کرده بود وخواجه صاین‌الدین و درویشان را طلب فرموده ، خواجه فرمودند از ما عزیزی بیمار است و عزیز دیگر موافقت اوکرده ، اگرما بیاییم هیچ جمعیت نیابیم پس آن خواجه مایدهٔ که ساخته بود با قوالان بزوایهٔ خواجه آورد ، چون از طعام فارغ شدندسماع آغاز کردند در اول نوبه کسی را وجدی نشد درکرت ثانیه درویشان در وجد آمدند و

۱ ـ و فی روایةاخر : « احذروا فراسةالمؤمن ، فانه ینظر بنورالله تعالی. » ۲ ـ ر ، « طغرانیان » هکذا ك ، ث ، بتقلید ، غلط است متن از ا ، درست .

طایر روح قدسی ایشان بجانب مسکن‌خویش در پرواز آمد در آن حالت مرا در دل آمد که اگر من نیز خوش بودمی با ایشان موافقت و مرافقت نمودمی ، هاتفی در درونم نداکرد که این میدان شکستگانست اگر تو نیز شکستهٔ درآ و من چنان ضعیف بودم که بدوکسم‌ازپهلو بپهلو می‌گرداندند ، درآن‌حال درجمیع موجودات نظرکردم از قمهٔ عرش تا تحت‌الثری هیچ شیء از اشیاء مکونات و هیچ جزوی از اجزای مخلوقات را از وجود خود عاجزتر و ضعیف‌تر ندیدم ، پس همچون مرغی که از حبس قفس در پرواز آید برخاستم روان و در چرخ آمدم و استغراق درحال وجد بجایی رسید و غلبات شوق بحدی‌کشید که در مناجات آمدم که الهی از این عالم ناسوتم خلاصی ده و بعالم لاهوتم برسان پس نزدیک شدکه طایر روح قدسی از مرکز جسد در پرواز آید تا که خواجه صاین‌الدین را از راه ولایت این حالت منکشف‌گشت روان بیامد و آستین بر نایی[1] زد تا او نغمه بگردانید و من ازآن حال باز آمدم‌و بعد از آن از مرض‌اثری وذرهٔ در وجودم نماند وخواجه‌شمس‌الدین مراغی نیز برخاست و در حال خوش شد وحضرت شیخ حسن قدس‌سره فرموده‌اندکه وجدی که‌درویش را درسماع پیدا شود شاید که همه روحانی باشدکه هیچ نفس را در آن مدخلی نباشد واین نادر بود اما بیشتر اوقات‌آنست‌که ممزوجست ، گاه باشدکه نصفی روحانی و نصفی نفسانی باشد و بعضی را ربعی روحانی باشد و ثلثی نفسانی و برعکس نیز همچنین .

تبصره ـ و فی‌ترجمةالعوارف قدس‌اللهسرناظمها : مراد ازوجد واردیست که از حق تعالی بدل آید و باطن را از هیأت خود بگرداند باحداث وصفی غالب ، چون حزنی یافرحی . قال‌الجنید قدس‌الله تعالی سره: « الوجد انقطاع الاوصاف عند سمةالذات بالسرور.» یعنی‌وجدآنست که‌جملهٔ اوصاف واجد منقطع گردد درحالت‌که ذات او بسرور موسوم شود وابوالعباس عطاء[2] رحمةالله علیه گفته است که وجد

۱ ـ نسخ « برنانی » بانون . تصحیح متن درست و بی اشکال . ۲ ـ ابوالعباس احمدبن محمدبن سهل‌بن عطاء الأدمی . رجوع شود به طبقات سلمی و کشف‌المحجوب و رسالهٔ قشیریه و غیر اینها از کتب صوفیه .

آنست که جملهٔ نعوت‌واجد مستهلک گردد درحالتی که‌ذات او بحزن و اندوه‌موسوم شود که« الوجدانقطاع الاوصاف عند سمةالذات بالحزن .» و صاحب وجد کسی‌بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد و بوجود خود از وجود حق محجوب بود و گاه گاه فرجهٔ درحجاب وجود اوپدید آید و از آنجا پرتوی از نور وجود حق براو تابد و آنرا دریابد و بعد از آن دیگر باره حجاب منطبق شود و موجود مفقود گردد پس وجد متوسط بود میان فقد سابق و فقدلاحق و وجد اکثر اوقات از سماع غنا حاصل گردد .

وایضافی‌ترجمةالعوارف : از جملهٔ مستحسنات متصوفه که محل انکار علمای ظاهر است یکی اجتماع ایشان است ازبهر سماع غنا وألحان و استحضارقوال بهر آن و وجه انکارشان آنکه این رسم بدعتست ، چه در عهد رسالت‌و زمان صحابه وتابعین و علما و مشایخ سلف معهود نبوده است و بعضی از مشایخ متقدمان متأخر آنرا وضع کرده‌اند ومستحسن‌داشته . جواب آنست که هرچند بدعتست ولیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نباشد خصوصاً که مشتمل باشد بر فواید چند

اول آنکه أصحاب و أرباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاهگاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود و قبضی و یأسی که موجب فتور أعمال و قصور أحوال باشدطاری گردد پس‌مشایخ متقدمان متأخر آنرا از بهررفع‌این‌عارضه و دفع این حادثه ترکیب روحانی ازسماع أصوات طیبه و ألحان متناسبه وأشعار مهجهٔ[1]مشوقه بروجهی که مشروع بود نموده‌اند و ایشان‌را برتناول آن بوقت حاجت‌تحریص فرموده تابدان واسطه کلالت و ملالت از ایشان مرتفع شود و دیگر باره‌از سر شدت شوق و حدت شعف روی بمعاملات آرند .

دوم آنکه سالکانرادر أثنای سیر وسلوک بسبب ظهور واستیلای صفات نفوس وقفات وحجبات بسیار افتد وشاید که مدتی‌بدان سبب طریق مزید أحوال(بر) ایشان مسدود گردد و بطول فراق سورت اشتیاق نقصان پذیرد پس‌ممکن بود که مستمع رادرسماع ألحان لذیذه یاغزلی که وصف‌حال‌او باشد حال‌غریب که تحریک

۱ ـ چنین است در تمام نسخ ، « مهیجه » نیز باقتضای مقام درست .

دواعی شوق و تهییج نوازع محبت کند روی نماید و آن وقفه وحجبه ازپیش‌برخیزد و باب مزید أحوال مفتوح گردد .

سیوم آنکه أهل سلوک راکه هنوز حال ایشان از سیر بطیر و سلوک بجذبه و محبی بمحبوبی نیانجامیده باشد در أثنای سماع ممکن بود که سمع روح مفتوح گردد و لذت خطاب أزل و عهد اول بایاد آید و طایر روح بیک نهضت و نفضت غبار هستی و نداوت حدوث از خود بیفشاند و ازغواشی قلب و نفوس وجملهٔ أکوان مجرد گردد .

شعر

وانی لتعرونی لذکراک نفضة کما انتفض العصفوربلله القطر[1]

و آنگاه در فضای قرب ذات درطیران آید وسیر سالک بطیر مبدل شود و سلوکش بجذبه و محبی بمحبوبی و دریک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد و اگر منکر سماع این فواید را با آفاتی که در سماع متوقع بود مقابله کند گوییم دفع آن آفات واجب باشد و بامکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد وخیرالاعمال که صلوة است درحق بعضی موجب فلاحست چنانکه « قد افلح المؤمنون‌الذین هم‌فی‌صلوتهم خاشعون .»[2] ودرشأن‌بعضی ویل ، چنانکه « فویل‌للمصلین‌الذین هم‌عن صلوتهم ساهون .»[3] و با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل است ترک صلوة جایز نباشد و انصاف آنست که در این زمان سماع بر وجهی که عادت أهل روزگار ومتصوفه رسمی است عین وبال و محل انکار است چه بیشتر جمعیتهاکه در این اوقات مشاهده می‌افتد بنای آن بردواعی نفسانی و خظوظ طبیعیه است نه بر قاعدهٔ صدق و اخلاص و طلب مزید

۱ ـ از أبیات مستشهده است و باین طریق نیز روایت شده

و انی لتعرونی لذکراك هزة کما انتفض العصفور بللهالقطر

و بعده

اما والذی أبکی واضحک والذی أمات و أحیی‌والذی أمره‌الامر

لقد ترکتنی‌أحسدالوحش انأری أليفين حتی لایروعهما الذعر

۲ ـ آیهٔ اول و دوم از سورهٔ مؤمنون . ۳ ـ آیهٔ چهارم و پنجم از سورهٔ ماعون .

أحوال که وضع این طریق در أصل بدان أساس بوده است. الحال باعث بر حضور مجلس سماع جماعتی را داعیهٔ تناول طعامی است که در آن مجلس متوقع است و طایفهٔ میل برقص و لهو و طرب و عشرت دارند و قومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات و مکروهات وجمعی را استجلاب أقسام دنیوی وبعضی‌را اظهار وجد وحال به تلبیس ومحال و گروهی را گرم داشتن بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و این جمله عین وبالست و محض ضلالت و محل انکار اهل دیانت و هر مجمع که بنای آن بر یکی از این مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از آنجا متعذر ومتعسر باشد و احتراز نمودن از آن طریق أولی و بساط این شکایت نه در این عهد است بلکه در زمان رئیس‌القوم وسیدالطایفه جنید قدس‌الله تعالی سره که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیان باصفا بود مبسوط بوده است و شیخ جنید رحمةالله علیه درآخرحال، سماع غنا نمی‌کرد گفتند چرا اکنون سماع غنا نکنی؟ گفت: «مع‌من؟» یعنی با که‌سماع کنم؟ گفتند: «تسمع لنفسک.» ازبرای‌خود بشنو. گفت: «عمن؟» از که‌بشنوم؟ واین‌قول اشارت بدانست که سماع با یاران همدرد باید کردواز کسی باید شنید که صاحب دردبود و از سر صدق و ارادت گوید بجهت محض آخرت و این هردو مطلوب در آن زمان عزیز و مفقود بوده است فکیف فی‌هذا الزمان. پس اگر کسی را حضورچنین جمعی دست دهد «فکفی‌بذلک غنیمةً» والا ترک آن سلامت دین را أولی داند و شک نیست که آواز خوش از جملهٔ نعمتهای الهی است و در تفسیراین آیه «یزیدفی الخلق مایشاء»[1] آورده‌اند که آن زیادت، آواز خوش‌است وچه عجب که روح انسانی را بسماع أصوات طیبه و نغمات متناسبه التذاذی و استرواحی باشد چه جای آن، بلکه روح بعضی از حیوانات از آن لذت یابند چنانکه اشتر بنغمهٔ حدی بارهای گران بآسانی بکشد و بیک منزل چندین منازل از سر نشاط طی کند.

حکایت است از دقی[2] رحمةالله علیه که وقتی در بادیه بقبیلهٔ از قبایل عرب برسیدم یکی از ایشان مرا بخانهٔ خود فرود آورد و ضیافت کرد و پیش از احضار طعام غلامی سیاهی را دیدم در آن خانه بند براو نهاده و اشتری چند مرده

۱ ـ آیهٔ اول از سورهٔ فاطر. ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

بر در خیمه افتاده، آن غلام مرا گفت اسشب تو مهمان مولای منی و مولای من مهمان‌را بسیار گرامی می‌دارد، توقع چنانست که شفاعت کنی‌تا مرا ازاین‌بندخلاص کند، چون آن شخص طعام حاضرکرد گفتم نخورم تا این بنده را خلاص نکنی، گفت این غلام شتران مرا همه تلف کرده و مرا بر خاک نشانده، گفتم بچه‌سبب؟ گفت تعیش من از منافع این اشتران بود و این غلام آوازی بغایت خوش دارد بارهای گران بر ایشان حمل کرد وبنغمهٔ حدی ایشان‌را گرم براند تا راه سه‌روزه را بیک روز آمدند چون بمنزل رسیدند بارها بینداختند و خانهٔ جسد را نیز از بارأمانت روح باز پرداختند، اما چون تومهمان عزیزی اکنون او را بتو بخشیدم، روز دیگر خواستم که آواز او بشنوم‌وحال آن اشتران ازاستماع نغمات او مشاهده کنم، مضیف غلام‌را فرمود تا نغمهٔ حدی آوازکرد اشتری آنجا بسته بود چون آواز او بشنود بر سر بگردید و ریسمان بگسست و من نیز از غایت خوشی آواز او بیهوش گشتم و بیفتادم تا مضیف اشارت کرد بغلام که بس.

شعر

نبینی شتر بر نوای عرب — که‌چونش برقص اندرآرد طرب
شتررا چوشور وطرب درسراست — اگر آدمی را نباشد خراست

وهرکه از آواز خوش لذت‌نیابد نشان آنست که‌دلش مرده است یاسمع باطنش باطل گشته، «انک لاتسمع الموتی ولاتسمع الصم‌الدعاء»[1] «وانهم عن السمع لمعزولون.»[2] وصف حال این طایفه است.

یکی‌از بزرگان دین وقتی در راهی می گذشت‌یکی با او همراه شد بجایی رسید که شخصی بآواز خوش نغمه می‌پرداخت بایستاد و با آن‌همراه گفت: که تو از این سماع درخود هیچ طرب می‌یابی؟ گفت: نه. گفت: پس معلوم می‌شود که حس باطن نداری.

از شیخ جنید بغدادی قدس‌سره پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیدهٔ باوقار ناگاه آوازی می‌شنود اضطراب وقلق در نهاد اومی افتد و ازوی‌حرکات

۱ ـ آیهٔ هشتاد از سورهٔ نمل. ۲ ـ آیهٔ دویست و دوازده از سورهٔ شعراء.

غیر معتاد صادر می‌شود؟ گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد أزل و میثاق اول با ذرات‌ذریات بنی‌آدم خطاب «الست‌بربکم»[1] در داد حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام در مسامع أرواح ایشان بماند لاجرم هرگاه که آواز خوشی بشنوند لذت‌آن خطابشان یاد آید و بذوق آن در حرکت آیند و این معنی مطابق قول شیخ ذوالنون مصری است قدس‌الله تعالی سره که «الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات الهیة ، استودعها عندکل‌طیب و طیبة .»[2] سمنون محب[3] رحمةالله علیه فرمود: «السماع نداء من‌الحق للارواح والوجد عبارة عن اجابة الارواح لذلک النداء والغشی عبارة عن‌الوصول الی‌الحق والبکاء اثر من آثار فرح‌الوصول .» واین بکاء که سمنون یاد کرد نوعیست از أنواع بکاء که آنرا بکای فرح خوانند ، چه سبب بکاء یاخوف بود یا شوق ، یا فرح بود یا وجدان و شیخ‌الاسلام شهاب‌الملةوالدین‌السهروردی قدس‌الله تعالی سره در عوارف آورده است که بکای وجدان دیگر است و بکای فرح دیگر. بکای فرح‌آنست که کسی ازفرط سرور بگرید چنانکه ناگاه فرزندی یا محبوبی منقطع‌الخبر پیدا شود محب مشتاق را از غایت فرح گریه پدید آید و در این معنی گفته‌اند

نظم

طفح السرورعلی حتی أننی من عظم ما قد سرنی أبکانی

واما بکاء وجدان‌آنست که‌چون‌لمحهٔ‌ازلوامح حق‌الیقین‌طارق‌شود وصدمهٔ قدم بر حدث آید بقیهٔ وجود واجد که سمت حدثان دارد در تصادم قدم بر حدث بطریق ترشح برخیزد و أثر این حالت درصورت چکیدن قطرات عبرات ظاهر شود و گفته‌اند: «لایصلح السماع الالمن کانت‌نفسه‌میتةً وقلبه‌حیاً .»[4] وأبوعلی‌دقاق‌قدس‌الله تعالی سره گفته است : «السماع حرام علی‌العوام لانهم یسمعون بحیاة نفوسهم مباح للزهاد لانهم من‌أرباب‌المجاهدات مستحب‌لاصحابنا لانهم یسمعون بحیاة قلوبهم .»[5]

۱ ـ آیهٔ صد و هفتاد و دو از سورهٔ اعراف . ۲ ـ قشیری در باب سماع ، کلام ذوالنون مصری را چنین آورده: «مخاطبات و اشارات‌أودعهاالله تعالی کل‌طیب و طیبة» . ۳ ـ به تعلیقات‌آخر کتاب مراجعه شود.
٤ ـ و در رسالهٔ قشیریه : لایصلح السماع الا لمن کانت‌له نفس میتة و قلب حی ، فنفسه ذبحت بسیوف المجاهدة و قلبه حی بنورالموافقة . ٥ ـ قشیری با این لفظ روایت می‌کند : ألسماع حرام علی‌العوام لبقاء نفوسهم ، مباح للزهاد لحصول مجاهداتهم ، مستحب لاصحابنا لحیاة قلوبهم .

و از شبلی قدس‌الله تعالی سره پرسیدند که سماع چیست؟ گفت : «ظاهره فتنة و باطنه عبرة ، فمن حصل‌له معرفة الاشارات حل‌له استماع العبرة والا فقدابتلی بالفتنة .»[1] وشیخ جنیدقدس‌الله تعالی‌سره گفته‌است : «السماع فتنة لمن‌طلبه وترویح لمن وجده .»[2] خاصیت سماع آنست که هرچه بر ولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند و غالب‌ترگرداند پس درحق طایفهٔ که سر ایشان بمحبت و ارادات حق مشغولست و متعلق ، سماع ممد و معاون باشد بر طلب کمال ایشان و درحق بعضی که ضمیر ایشان بهوا ممتلی بود موجب هلاک و وبال است ، شیخ سعدی رحمه‌الله نیز مؤید این قول گوید

شعر

نگویم سماع ای‌برادر که‌چیست مگر مستمع را بدانم که کیست
گر از برج معنی پرد طیر او فرشته فرو ماند از سیر او
وگر مردلهواست‌و بازی و لاغ قوی‌ترشود دیوش اندر دماغ
چه مرد سماعست شهوت پرست بآواز خوش‌خفته خیزد نه مست

و از اینجاست اختلاف أقوال أئمهٔ اسلام در تحلیل و تحریم سماع .

شیخ ذوالنون مصری رحمةالله علیه گفته است: «السماع وارد حق جاء یزعج‌القلوب الی‌الحق، فمن أصغی الیه بحق‌تحقق ومن أصغی الیه بنفس تزندق .»[3] و وجد درسماع اگرچه کمال حال مبتدیان است‌ولیکن نقصان حال منتهیانست چه وجد عبارتست از بازیافتن حال شهود و باز یافتن بعد ازگم کردن بود پس واجد درسماع بحقیقت فاقد بود و سبب فقدان حال شهود ظهور صفات وجود باشد وصفات وجود یا ظلمانی بود یا نورانی و ظلمانی صفات نفسانی است که حجب مبطلانست و نورانی صفات قلبی است که حجب محقان است و پیدا شدن وجد درسماع یا

۱ ـ قشیری با این لفظ : ظاهره فتنة و باطنه عبرة، فمن عرف‌الاشارة حل له استماع‌العبرة والا فقد استدعی الفتنة و تعرض للبلیة . ۲ ـ قشیری با این‌لفظ : السماع فتنة لمن طلبه، ترویح لمن صادفه.
۳ ـ وسئل (یعنی ذوالنون) مرةً أخری عن‌السماع ، فقال : وارد حق یزعج‌القلوب الی‌الحق ، فمن أصغی الیه بحق تحقق ، و من أصغی الیه بنفس تزندق « رسالهٔ قشیریه ـ باب سماع » .

بمجرد نغمات طیبه و أصوات متناسبه باشد و تلذذ از آن نصیب روح بود و پس یا مجموع أصوات با معانی أبیات والتذاذ از آن مشترک باشد میان أرواح و قلوب در حق محقان و میان أرواح ونفس در حق مبطلان و درمجرد نغماتی که روح باستلذاذ آن متفرد بود قلب استراق سمع کند درحق محق ونفس درحق مبطل و منتهیان را که بجهت خلاص از حجاب وجوده[1] حال شهود دایم بود و سماع مخاطبات سر متواتر، سماع ألحان ازعاج نتواند کرد، چه انزعاج[2] بواسطهٔ حال غریب بدید آید و أهل شهود دایم (در) سماع و سماع متواتر را حال شهود و سماع خطاب غریب وعجیب ننماید لاجرم از آن منزعج نشوند.

یکی از أصحاب سهل بن عبدالله تستری قدس الله تعالی سره[3] حکایت کند که چندین سال درصحبت سهل بن عبدالله بودم هرگز ندیدم که بسماع چیزی از ذکر و قرآن وغیرآن متغیر شود تا آخرعمر پیش او این آیه بخواندند که: «فالیوم لایؤخذمنکم فدیة.»[4] ناگاه حال بروی بگردید و چنان بلرزید که نزدیک بود که بیفتد بعد از آن از وی سبب آن پرسیدم گفت: «نعم لحقنی ضعف.» وهمچنین وقتی بسماع این آیه که: «الملک یومئذالحق للرحمن.»[5] متغیر شد و دراضطراب وحرکت آمد بعد از آن چون بقرار خود باز آمد ابن سالم که از جملهٔ أصحاب او بود از آن حال سؤال کرد، جواب داد که آن از ضعف بود. گفتند اگر آن از ضعف بود پس قوت چه باشد؟ گفت قوت آن باشد که هیچ وارد بشخص فرو نیاید الا که بقوت حال آنرا ابتلاع نماید و فرو خورد و از وی متغیر نشود.

وقتی ممشاد دینوری[6] قدس الله تعالی سره از جایی می گذشت طایفهٔ مبتدیان درسماع بودند چون او را بدیدند ترک سماع کردند گفت همچنان باسر حال خود روید که اگر جملهٔ ملاهی دنیا درگوش[7] من جمع گردد یک ذره قصد

۱ ـ ا، «وجود» بفتح دال نوشته. ر، ك، «وجوده» کما فی المتن. ۲ ـ ا، «ازعاج» به کسر همزه. ۳ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ٤ ـ آیهٔ پانزدهم از سورهٔ حدید. ٥ ـ آیهٔ بیست و ششم از سورهٔ فرقان. ٦ ـ و منهم ممشاد الدینوری، وهو من کبار مشایخهم، صحب یحیی الجلاء و من فوقه من المشایخ. عظیم المرمی فی هذه العلوم، أحد فتیان الجبال، کبیر الحال، ظاهر الفتوة. ذکر ابوزرعة أنه مات سنة تسع و تسعین و مأتین، ان کان حفظه. (طبقات سلمی و نیز رجوع شود برسالهٔ قشیریه وطبقات شعرانی ونفحات الانس.) ۷ ـ اصل، گوشه. متن از ا.

مرا مشغول نگرداند ودرد مرا شفا ندهد واز سهل بن عبدالله رحمه‌الله روایتست که: «حالی قبل الصلوة کحالی فی الصلوة» و این اشارتست بدوام حال شهود و هرکه او را این مقام باشد حال او درسماع چنان بود که پیش از سماع و هر دل که پیوسته حاضر حق باشد و القای سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم کند پس سماع او موقوف نبود بر نغمات و ألحان آدمی چنانکه شیخ أبوعثمان مغربی قدس الله تعالی روحه گوید: «من ادعی السماع ولم یسمع من صوت الطیور وصریر الباب وتصفیق الریاح[1]، فاعلم أن دعواه افتراء وباطل.» شیخ سعدی شیرازی رحمه‌الله گوید، در این معنی چه بی نظیر گفته

شعر

نه مطرب که آواز پای ستور — سماعست اگر عشق داری وشور
مگس پیش شوریدهٔ پرنزد — که او چون مگس دست برسر نزد
نه بم داند آشفته سامان نه زیر — بآواز مرغی بنالد فقیر
چو شوریدگان می پرستی کنند — بر آواز دولاب مستی کنند
بچرخ اندرآیند دولاب وار — چو دولاب برخود بگریند زار

وگاهی چنان شود که أهل حال راسماع شان از اندرون خود بود ومحتاج بسمع خارجی نباشند چنانکه حصری[2] رحمه‌الله گوید: «ایش أعمل بسماع ینقطع اذا انقطع من یسمع منه، ینبغی ان یکون سماعک سماعاً متصلاً غیر منقطع.» و اینچنین کس که سماع او متصل باشد و پیوسته بدل حاضر غایب[3] بود وگوش باطنش از حدیث النفس خالی، پس گاه خطاب الهی شنود و گاه تسبیح ذرات وجود وگاه از داخل شنود و گاه از خارج.

وقتی شبلی قدس الله تعالی سره شنید که در بازار یکی می گفت: «خیارده بدانگی» فریاد برآورد وگفت: چون خیار ده بدانگی بود حال أشرار خود چگونه

۱ ـ صفق الریح الاشجار: حرکتها. ۲ ـ أبوالحسن علی بن ابراهیم الحصری از أصحاب أبوبکر شبلی است. اصلش از بصره، مسکنش بغداد و استاد مشایخ عراق است، تاریخ وفاتش جمعه ماه ذی‌حجه سال سیصد و هفتاد و یک در بغداد (رجوع شود بطبقات سلمی و رسالهٔ قشیریه و طبقات شعرانی). ۳ ـ ا، غیب.

بود؟ وقتی صاحبدلی شنید که فروشنده بانگ می‌زد که: «سعتربرّی» بیفتاد وبیخود شد چون‌بخود باز آمد پرسیدند که‌چه حال بود؟ گفت: من ازحق شنیدم که‌می گفت: «اسع تر برّی.» روایتست ازشاه اولیا علی‌مرتضی‌علیه التحیة والثنا که وقتی درسفری از دیری‌آواز ناقوس شنیدبا أصحاب گفت که شما می‌دانید که اوچه‌می گوید؟ گفتند: یا امیرالمؤمنین نه. گفت: می گوید: «سبحان‌الله‌حقاً حقاً ان‌المولی‌صمد یبقی.»وشیخ أبوعبدالرحمن سلمی[1] قدس الله تعالی سره حکایت کرد که وقتی در پیش شیخ أبو عثمان مغربی رحمةالله علیه رفتم بکرهٔ آنجا بر بالای چاهی نهاده بود و کسی با آن آب‌ازچاه می کشید ویکره آوازی می کرد، أبوعثمان‌مرا گفت‌یا أباعبدالرحمن‌می‌دانی که بکره چه می گوید؟ گفتم نی. گفت: می گوید: الله الله. عارف جامی‌در این معنی گوید:

شعر

چیست‌می‌دانی‌صدای‌چنگ‌وعود — أنت حسبی أنت کافی یاودود
نیست در افسردگان ذوق سماع — ورنه عالم را گرفتست‌این‌سرود

وگفته‌اند أهل سماع مخاطبه سه طبقه‌اند، طبقهٔ أبنای حقایق، وایشان در سماع، مخاطبهٔ حق شنوند و طبقهٔ دیگر اهل مناجات که بواسطهٔ معانی‌أبیات که درسماع شنوند بدل با حق خطاب کنند و ایشان بصدق مُطالب باشند در آنچه بدان‌اشارت می کنند بحق وطبقهٔ سیوم‌فقرای مجرد که جملهٔ علاقات دنیا وآفات قطع کرده باشند و سماع ایشان بطیبة القلب باشد و این طایفه بسلامت نزدیکترند، والله اعلم.

آداب سماع

ازجملهٔ آداب سماع اول آنست که اخلاص نیت برحضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بدان چیست اگر مطلوب نفسانی بوداز آن احتراز واجب دانند واگر داعیهٔ صدق و ارادت طلب مزید حال و شمول برکت جمع بود

۱ ـ مؤلف شذرات الذهب وفاتش را در چهارصد و دوازده نوشته، طبقات صوفیه از اوست این کتاب در سال ۱۳۷۲ ه ق با تصحیح آقای نورالدین در مصر بطبع رسیده است، مصحح محقق شرح حال مبسوطی از وی در مقدمهٔ کتاب آورده است.

مجرد ازشوایب هوا و دواعی طبیعت و حال آنکه در آن مجمع شیخی یا مقدمی که حضور او مغتنم بودحاضر باشد یا أهل سماع اخوان موافق و طالبان صادق(باشند) توفیق چنین صحبتی را غنیمت باید شمرد و اگر ازشایبهٔ هوا وضمیمهٔ طبیعت خالص و صافی نباشد در تخلیص و تصفیهٔ آن، دقایق نظر ولطایف عمل بتقدیم بایدرسانید اگرباعث اول داعیهٔ صدق وطلب مزید حال(باشد) و بعد از آن شایبهٔ نفسانی با آن منضم گردد اعتبار باعث اول را باشد و فساد انضمام شایبهٔ هوا را بصدق انابت با حق و استغاثت از شر نفس و تقدیم استخارت تدارک باید کرد و اگر باعث اول داعیهٔ نفسانی بود و آنگاه جهت ترخص در آن نیتی صالح بدان پیوندد داعیهٔ اول را معتبردارند نه نیت لاحق‌را واحتراز ازچنین اجتماعی لازم دانند واگرمعلوم باشد که مجمع سماع مشتمل است بربعضی‌ازمحرمات ومنکرات چون لقمهٔ ظالمان واشراف زنان و حضور أمردان یامکروهات چون حضورکسی که جنسیت با این طایفه ندارد مانندمتزهدی که‌اورا ذوق سماع نباشد وبنظرانکار نگردیا صاحب‌جاهی‌از أرباب‌دنیا که‌با اوبتکلف و مدارات باید بودیا حضورکسی که بتکلف‌و دروغ اظهار وجد کند و بتواجد کاذب وقت برحاضران مشوش گرداند، طالبان صادق را اجتناب از حضور چنین مجمعی‌لازم بود و شرط دیگر آنست که چون شخصی حاضر مجلس سماع باشد بأدب بنشیند و سکون و وقار شعار و دثار ظاهر وباطن خود گرداند وأطراف بدن را از زواید حرکات وفضول افعال و اقوال، مجموع و مضبوط دارد و تا قوت امساک بود حرکت نکند خصوصاً بحضور مشایخ و باندک لمعهٔ از لمعات وجد مضطرب نشود و بکمتر مذقه از رحیق حال تساکر ننماید و شهقات و زعقات بتکلف و تصلف نزند و اگر نعوذ بالله بی أثری از آثار نوازل وجد و حال اظهار وجد و دعوای حال کند خود عین نفاق و محض شقاق بود بل قبیح ترزلتی و شنیعتر حالتی باشد.

آورده‌اند که أبوالقاسم نصرآبادی قدس سره که ازجملهٔ اصحاب شبلی رحمه‌الله بودو بعلم‌حدیث‌و کثرت‌روایت مشهور و معروف و در وقت‌خویش شیخ خراسان بود، شعفی بغایت و ولوعی تمام بسماع داشت و اکثر اوقات بدان مشغول بود تا روزی

میان او وأبوعمروبن نجید[1] که ازجملهٔ اصحاب و تلامذهٔ أبوعثمان حیری بود وشیخ جنید را دیده ، در مجمعی اتفاق اجتماع افتاد و أبوعمرو او را برکثرت سماع تقریع وتوبیخ کرد ، نصرآبادی گفت : چنین است ولیکن هرمجمعی که در او شخصی بقول مباحی گویا باشد ودیگران خاموش بهتر از آنکه جمله بغیبت گویا باشند . ابوعمرو جواب‌داد که هیهات یا اباالقاسم «زلة فی السماع شرمن کذا وکذا سنة تغتاب الناس . » و بیان قول أبوعمرو درسیاق این جواب آنست که زلت سماع مشتمل است بر زلات بسیار از آن جمله

یکی افترای کذب است بر خداوند عالم تعالی و تقدس چه اظهار وجد در سماع اشارتی است از شخص متواجد بدانکه حق سبحانه و تعالی اورا موهبتی کرامت فرموده است بی حصول أثری از معنی مشارالیه و افترای کذب برحق عز و علا از جملهٔ ذنوب کبایر است .

دوم تغریر بعضی حاضران مجلس سماع باظهار حال محال و تغریر عین خیانت است و خیانت موجب ردوبرائت چنانکه در خبر است « من غشنافلیس منا .»

سیوم افساد عقیدهٔ معتقدان در حق أهل صلاح و سد طریق استمداد از ایشان چه بعضی از حاضران که بتغریر مغرور شوند و اعتقاد کنند که او از أهل صلاحست و بعد از آن چیزی که موجب فساد عقیدت گردد از وی ظاهر شود اعتقاد ایشان در حق أهل صلاح بکلی باطل شود و حال دیگرانرا بر او قیاس کنند و بدان سبب مدد صالحان از ایشان منقطع شود و قطع خیر ازدیگران عین شر و محض گناه است و أمثال این ذنوب بسیار است ، پس طریق واجدان صادق آنست که در سماع حرکت نکنند تا آنگه که وجودشان ازحرارت سماع نضج تمام یابد وصدور حرکات از ایشان بر وجهی باشد که دفع آن نتواند[2] کرد و هرچند مشایخ طریقت قدس‌الله تعالی أرواحهم أهل بدایات را در تواجد رخصت داده اند و معنی تواجد آنست

۱ ـ أصل فاسد، هکذا ك ، بتقلید . متن از ا ، درست است . أبو عمرو اسماعیل بن نجید (بضم نون و فتح جیم و سکون یاء مثناة تحتانیه) بن‌أحمدبن یوسف بن سالم بن خالد سلمی (متوفی بسال سیصد و شصت و شش) جد مادری أبوعبدالرحمن سلمی صاحب طبقات است و أبوعبدالرحمن را شهرت سلمی بانتساب خاندان ابن نجید است . ۲ ـ ا ، نتوانند .

که کسی بر طریق معنی وجد و حال بر سبیل استرواح قلب و استجمام[1] نفس حرکت موزون بایقاع[2] موزون از طبع موزون به اظهار رساند تا ساعتی نفس از تعب تکالیف أعمال آسوده‌شود و دل از کلفت تدبیر وتکلف او مروح گردد و بواسطهٔ این باطل بر طلب حق استعانت جوید، چه رقص اگرچه درشرع علی‌الاختلاف ازقبیل مباحاتست ولیکن به نسبت با أهل حقایق و أرباب جد باطل است اگرچه هر باطل که بر طلب حق معاون بود عین عبادت باشد .

نقل است از ابوالدرداء رضی‌الله عنه «انی لاستجم نفسی بشیء من الباطل لیکون ذلک عونا علی‌الحق .» پس بحقیقت آن باطل حقی بوددرکسوت باطل و شاید که نیت متواجد در تواجد موافقت بعضی از واجدان باشد تا ببرکت آن از حال او نصیب یابد و این معنی اگرچه مبتدیان‌را رخصت است ولیکن مناسب‌حال مشایخ و لایق منصب ایشان نیست چه أحوال ایشان ظاهراً وباطناً همه جد محض‌وحق صرف بود ولهو ولعب را در آن مدخل نه و همچنین باید که باختیار از وی زعقات صادر نشود خصوصاً بحضور مشایخ الا وقتی که قوت امساك سپری شود و عقدهٔ وقار منحل گردد وبر مثال متنفسی که مجال نفس بروی تنگ آیدو اگر نفس نزند دلش بسوزد و نفسی باضطرار برآرد .

آورده‌اند که‌جوانی ملازمت‌صحبت جنید نمودی وبهر وقت درسماع زعقه زدی، روزی جنیداو را از آن منع فرمود و گفت: اگر من‌بعد خود را نگه نداری از صحبت ما دور شو. آن جوان فی مابعد خود را درسماع از زعقه نگاهداشتی و چنان شدی که از بن هرموی وی قطرهٔ عرق روان شدی تاروزی که قوت امساکش‌نماند زعقه زد وجان تسلیم کرد [3] .

شعر

جان خود تسلیم‌جانان کرد و رفت　　نرخ جان خویش ارزان کرد ورفت

۱ ـ استجمام : ماندگی افکندن وپرآب شدن چاه ، یقال: انی لاستجم‌قلبی بشیء من‌اللهو . أی انی‌لأجعل قلبی یتفکه بشیء من‌اللهو . ۲ ـ أوقع‌المغنی : بنی‌ألحان‌الغناء علی موقعها ومنزلها ، أوبینها . ۳ ـ باب بیست و پنجم ازکتاب عوارف‌المعارف .

سری سقطی قدس‌سره گوید: « شرط‌الواجدفی‌زعقته ان یبلغ الی‌حد لوضرب وجهه بالسیف لایشعر به بوجع . » واین سخن اشارت است بدانکه غیبت از احساس در زعقات شرط است و شیخ‌الاسلام شهاب‌الملة والدین‌السهروردی قدس‌الله روحه عموم شرطیت‌آنرا درحق جمیع واجدان الا درحق‌بعضی مسلم نمی‌دارد وگفته‌است : « وقد یقع هذا فی‌حق بعض‌الواجدین نادراً وقدلا یبلغ‌الواجد هذه الرتبة من‌الغیبة و لکن زعقته تخرج کالتنفس بنوع ارادة ممزوجة بالاضطرار. » وهمچنانکه حرکت در سماع و زعقه باختیار روانیست جامه برخود پاره کردن باختیار نه ازسر غلبهٔ حال و سلب تماسک وتمالک بطریق اولی روانباشد چه دراین صورت هم‌دعوی حالست بی معنی حال وهم‌اتلاف مال وهمچنین باید که درالقاءخرقه بقوال نیت صالح تقدیم افتد بی‌شایبهٔ تکلف‌و ریا ، مانند آنکه درازاء اثارت وجد و تحریک داعیهٔ شوق خواهد که راحتی رساند بقوال که مثار[1] و مصدرآن قول او بود و خرقه که از صاحب سماع بقوال دهند دونوع بود صحیحه وممزقه ، اما حکم خرقهٔ صحیحه اگر مراد واجد درالقاء واعطاء آن تخصیص‌قوال باشد ، دیگری را با او درآن مشارکت ومساهمت نباشد و اگر مراد تخصیص او نبود (وشخصی‌او نبوده) وشخصی‌مهیب ممتثل‌الامر حاضر باشد برحسب اجتهاد خود اگر مصلحت بیند بقوال دهد و اگر خواهد بدیگری بخشد و هیچکس را (بر او) مجال اعتراضی نه ، چه تصرفات او همه ازسر خبرت وبصیرت بود واگر حاضران مجلس سماع همه اخوان باشندو شیخی حاضر نه ، خرقه بقوال دهند چه محرك وباعث وجد وحرارت که‌سبب القاء خرقه باشد قول او بود« ومن قتل قتیلا فله سلبه . » وبعضی گفته‌اند خرقه ازآن جمع باشد ، چه باعث وجد نه‌مجردقول قوال بودبل‌سبب آن مجموع قول او وبرکت جمع باشدومستند قول این طایفه قیاس برقضیهٔ واقعهٔ بدراست که جوانان لشکر اسلام درقتال بأعدا مسارعت نمودند بامید آنکه غنیمت همه ایشان‌را، چون ظفریافتندخواستند که جملگی غنیمت ایشان‌بردارند پیران گفتند:« کناظهرآلکم ورآء ، فلاتذهبوا بالغنایم دوننا . » ونزاع بدیدآمد و درحکومت رجوع باحضرت رسالت پناه علیه صلوات‌الله کردند تا

۱ ـ متن از ا ، درست است . ر ، فاسد بصورت « مثال » هکذا ك ، ث ، بتقلید .

وحی آمد که « یسئلونك عن‌الانفال قل‌الانفال لله والرسول . »[1] پس حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت کرد . وطایفهٔ گفته‌اند اگر قوال در زی جمع بود باجمع مساهم بود والا در نصیب داخل نباشد و بعضی گفته‌اند اگرقوال راباجرت گرفته باشند بی‌نصیب باشد والا مشارك جمع بود واگر کسی از جملهٔ محبان فدایی‌درمیان آرد وحاضران بدان راضی باشند روا بود که باسر خرقهٔ خود رود وآن فدا بقوال دهند واگرکسی‌را درالقاء خرقه نیتی باشد ونخواهد که دیگر باره با سرخرقه رود خرقهٔ او بقوال‌دهند واما حکم خرقهٔ ممزقه که صاحب وجد آنرا از سرغلبهٔ حال وسلب اختیار برخودخرق کند آنست که برحاضران مجلس سماع جنساً او غیر جنس قسمت کنند و هریك را نصیبی بدهند « لان الغنیمة لمن شهدالوقعة . » وشرط مساهمت غیر جنس آنست که‌درحق این‌طایفه حسن‌الظنی‌دارد و تبرك خرقه ایشان‌را معتقد باشد واگرکسی درحال قسمت‌حاضر شود و وقت‌سماع حاضرنبوده باشداو را نیز نصیبی‌بدهند، قال‌الله تعالی: « واذا حضرالقسمة اولوالقربی والیتامی والمساکین فارزقوهم منه . »[2] واگر خرقها که‌انداخته‌باشند بعضی صحیحه باشد وبعضی ممزقه اگر شیخ حاضر باشد ومصلحت بیند روا بود که خرقهٔ صحیحه بتبعیت ممزقه تمزیق کنند وبرحاضران قسمت کنند وهیچکس را بر او اعتراض نرسد .

حکایتی است که وقتی میان فقهاء وصوفیان در بلدهٔ طیبهٔ نیشابور در دعوتی اتفاق اجتماع افتاد وشیخ فقهاء أبومحمد جوینی بود رحمه‌الله وشیخ صوفیه ابوالقاسم‌قشیری قدس‌الله تعالی سره صوفیی درسماع از غلبهٔ وجد القاء خرقه کردچون صوفیان ازسماع فارغ شدند آن خرقه را تقسیم کردند ابومحمدجوینی روی ببعضی ازفقها کرد وآهسته گفت:« هذا سرف‌واضاعة للمال .»أبوالقاسم‌قشیری‌این سخن بشنید وهیچ نگفت تاقسمت تمام شد آنگاه خادم را بخواند وگفت بنگر تا در این جمع سجادهٔ ملمع که‌دارد وآنرا حاضرکن، چون‌حاضرکرد شخصی‌را ازاهل خبرت‌وبصارت بخواندوگفت‌این‌سجاده را درمزاد بچند بخرند ؟ گفت : بدیناری . گفت : اگریکپاره

۱ ـ آیهٔ اول از سورهٔ أنفال . ۲ ـ آیهٔ هشتم از سورهٔ نساء .

بودی چند ارزیدی؟ گفت: نیم دینار، آنگاه روی به محمد جوینی کرد و گفت: «هذا لا یسمی اضاعة المال.»[1] وأصل در تمزیق خرقه و قسمت آن بر حاضران حدیثی است مسند که شیخ الاسلام قدس سره در عوارف المعارف آورده:

«أخبرنا ابوزرعة طاهر عن والده أبی الفضل الحافظ المقدسی قال: انا ابو منصور محمد بن عبدالملک المظفر[2] بسرخس قال: انا أبوعلی الفضل بن منصور بن نصرالکاغدی السمرقندی اجازةً قال: انا الهیثم بن کلیب قال: انا أبوبکر عمار بن اسحق قال: انا سعید بن عامر عن شعبة عن عبدالعزیز بن صهیب عن أنس بن مالک قال: کنا عند رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذ نزل جبرئیل علیه السلام فقال: یا رسول الله ان فقراء امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیآء بنصف یوم وهو خمسمائة عام ففرح رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال افیکم من ینشدنا، فقال بدوی نعم یا رسول الله فقال: هات، فانشأ البدوی و قال:

قد لسعت حیة الهوی کبدی — فلا طبیب لها ولا راق
الا الحبیب الذی شغفت[3] به — فعنده رقیتی و تریاقی

فتواجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وتواجد الاصحاب معه حتی سقط رداؤه عن منکبه، فلما فرغوا أواکل واحد منهم الی مکانه، قال معاویة بن أبی سفیان: ما احسن لعبکم یا رسول الله، فقال: مه یامعاویه، لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب، ثم قسم ردآؤه صلی الله علیه و آله وسلم علی من حضرهم بأربعمائة قطعة.» أما درصحت این حدیث (اصحاب حدیث) خلاف کرده اند اگر صحت آن محقق شود وبه ثبوت پیوندد متصوفه را درتوجیه صحت سماع ألحان وحرکت و وجد وتواجد والقای خرقه وتمزیق ثیاب وقسمت کردن آن بر حاضران بهترین مستمسکی بود[4] والله اعلم بالصواب.

۱ ـ باب بیست و پنجم از عوارف المعارف. ۲ ـ عوارف: المظفری. ۳ ـ عوارف: «شغفت» باغین معجمه. ٤ ـ باب بیست و پنجم از عوارف، قال السهروردی فی آخر هذه الروایة بعد تمامها: و یخالج سری أنه غیر صحیح و لم أجد فیه ذوق اجتماع النبی صلی الله علیه و سلم مع أصحابه و ما کانوا یعتمدونه علی ما بلغنا فی هذا الحدیث و یأبی القلب قبوله، والله أعلم بذلک.

مرقد و مزار آن صاحب علم کلام و تفسیر و فتاوی و آن أحادیث نبوی را راوی، قاضی ناصرالدین عبدالله بن امام الدین عمر[1] بن فخرالدین محمد بن صدرالدین علی البیضاوی رحمهم الله تعالی هم در چرنداب بجانب شرق مزار خواجه صاین الدین یحیی رحمه الله واقعست. مزاریست مشهور والیوم شهرتش بیشتر زیرا که درسنهٔ أربع وخمسین وتسعمائه تبرائیان[2] را بخاطر رسید که وی سنی متعصب بوده نبش قبر وی نمایند، چنین کردند و این باعث شهرت آن مرقد شد کسانی که نمی دانستند که قبروی کجااست بعد از آن دانستند. بهر حال وی ازخاندان علم بوده، وی را مصنفات بسیار است و تفسیر وی[3] از آن مشهورتر است که احتیاج بتعریف داشته باشد، وی أخذ علم فقه ومنقول از والد ماجد خود أبی القاسم عمر کرده و او ازوالد خود قاضی فخرالدین محمد و او از مجیرالدین محمود بن المبارک البغدادی[4] و وی از أبی سعید بن منصور بن عمر الرزاز[5] و وی از حجة الاسلام أبی حامد محمد ابن محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمهم الله و وی از امام الحرمین، أبی المعالی عبدالملک بن الشیخ أبی محمد عبدالله بن یوسف الجوینی و وی از پدر خود شیخ ابی محمد عبدالله المذکور و وی از امام الدنیا أبی بکر عبدالله بن أحمد القفال[6] المروزی و وی از امام أبی زید بن أحمد المروزی و وی از شیخ أبی اسحق المروزی و وی ازقاضی ابوالعباس احمد بن عمر بن سریج[7] و وی از امام ابی القاسم عثمان بن سعید الانماطی و وی از امامین اسمعیل بن یحیی المزنی و ربیع بن سلیمان المرادی و ایشان هر دو از امام محمد بن ادریس و او أخذ علم از دو کس کرده یکی امام

۱ ـ سال وفات امام الدین عمر در نسخهٔ مخطوطهٔ شیراز نامه «نسخهٔ مصحح» ششصد و هفتاد و سه و در شذالازار: توفی فی ربیع الاول سنة خمس و سبعین وستمائه و دفن بالصفة الجنوبیة من المدرسة المقربیة بالسوق الکبیر. ۲ ـ نسخ کتاب: تبرانیان، بانون. تصحیح متن بتخمین و ظن. ۳ ـ ر، « آن » هکذا ك، ث، بتقلید. متن از أ. ٤ ـ سال وفاتش در شذرات الذهب، پانصد و نود و دو. ٥ ـ کذافی جمیع النسخ. در شذرات (چاپ مصر سال ۱۳٥۰ ه ق): أبو منصور بن الرزاز سعید بن محمد بن عمر البغدادی، تولدش در چهارصد و شصت و دو و وفاتش در ذی حجهٔ سال پانصد و سی و نه است. ٦ ـ نسخ: « الغفال ». تصحیح متن درست. أبوبکر عبدالله بن أحمد بن عبدالله قفال مروزی شیخ شافعیه در خراسان، در أوایل قفل می ساخت از سی سالگی بطلب علم پرداخت. وفاتش درسال چهارصد وهفده. (رجوع شود بشذرات). ۷ ـ به تعلیقات پایان کتاب مراجعه شود.

حرم‌الله ، مسلم بن خالدالزنجی [1] و او از ابن جریح و او از عطا و او از ابن عباس و دوم امام حرم رسول الله ، مالک بن أنس و او از نافع و او از ابن عمر و ابن عباس و ابن عمر هر دو از پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وآله وسلم . و این سند را قاضی خود در کتاب غایةالقصوی که در فقه تصنیف کرده ، آورده .

(و فی طبقات‌الاسدی : القاضی البیضاوی ، عبدالله بن عمر بن محمدبن علی ، قاضی‌القضاة ، ناصرالدین ، أبوالخیر البیضاوی صاحب المصنفات و عالم ادربیجان ، و شیخ تلک الناحیة ، ولی قضاءشیراز. قال‌السبکی: کان اماماً،مبرزاً، نظاراً ، خیراً ، صالحاً ، متعبداً . وقال ابن حبیب : عالم نما زرع فضله و نجم ، و حاکم عظمت بوجوده بلادالعجم ، برع فی‌الفقه والاصول ، و جمع فیه من‌المعقول والمنقول ، تکلم کل من الائمة بالثناء علی مصنفاته وفاه ، ولو لم یکن‌له غیر المنهاج‌الوجیز لفظه المحرر لکفاه ، ولی أمر القضاء بشیراز ، وقابل الاحکام‌الشرعیة بالاحترام و الاحتراز . و من تصانیفه الطوالع . قال‌السبکی : وهو أجل مختصرألف فی علم الکلام ، و المنهاج مختصرمن الحاصل ، والمصباح ، ومختصر الکشاف ، والغایة القصوی مختصرالوسیط ، وشرح المصابیح فی‌الحدیث ، وله تعلیقة علی مختصرابن‌الحاجب . وعدالصلاح الکتبی من‌مصنفاته شرح‌المحصول ، وشرح‌المنتخب للامام ، والایضاح فی اصول‌الدین، و شرح التنبیه فی‌أربع مجلدات ، و شرح الکافیة فی‌النحو، و تهذیب الاخلاق فی‌التصوف ، و کتاباً فی المنطق . ثم رأیت ابن کثیر قدعد أیضاً فی‌تصانیفه شرح‌المحصول ، وشرح‌المنتخب ، وشرح‌التنبیه .)

وفات قاضی مذکوردرشهورسنة خمس‌وثمانین وستمائه [2] درزمان سلطنت ارغون خان بن ابقا [3] خان بن هلاکوخان بن‌تولی خان بن چنگیزخان (و قیل سنة احدی وتسعین وستمائة) وبر قبر وی مثبت بود که قاضی در حین موت‌مکررفرمودند که « شارکنامع النبیین » .

۱ ـ فقیه مکه ، در سال صد و هشتاد وفات یافت . ۲ ـ سال وفاتش مختلف فیه است علامهٔ فقید میرزا محمد خان قزوینی در بعضی ازحواشی شدالازار (صفحهٔ ۷۷) ده قول روایت کرده مشهورترین آنها همین تاریخ متن است . ۳ « ابقا » و « آباقا » با هر دو صورت ضبط شده .

چنین مشهور ومعروفست که‌خواجه نصیرالدین محمد طوسی رحمة‌الله علیه رکاب قاضی را در میان جمع کثیری گرفت از روی تواضع که وی سوار شد ، از خواجه سؤال کردند که سبب این تواضع نسبت به قاضی چه بود ؟ فرمودند که همیشه در خاطر من این بود که این تخلق از من نسبت بشخصی واقع شود هرچند ملاحظه کردم شخصی که أحق و أولی باین امر باشد قاضی را یافتم بنابراین این تواضع نسبت بوی واقع شد

بیت

بزرگان قدر یکدیگر بدانند کتاب‌فضل یکدیگر بخوانند

وفات خواجه نصیرالدین محمدطوسی در سنهٔ اثنتین وسبعین و ستمائه واقع شده در زمان سلطنت اباقاخان [1] بن هلاکوخان و قبرش در جوار روضهٔ مقدسهٔ منورهٔ الامامین‌الهمامین امام موسی‌الکاظم و امام محمدالتقی جواد علیهماالسلام واقع است .

گویندکه قاضی ناصرالدین عبدالله چون تفسیر را تصنیف کرد بخاطرش رسید که خود را باردوی پادشاه زمان می‌باید رساند که مجمع اکابرعلماء وفضلای دهر است با ایشان صحبت داشت و امضای قضای دیار خود که‌أباًعن جد بایشان تعلق داشته گرفته و بأنواع انعامات و تنسوقات فایز گشته بازگردید ، چون به‌نطنز که یکی از قصبچه های عراقست مابین اصفهان وکاشان‌رسید در آنوقت شیخ عارف‌واقف مکاشف، عالم عامل کامل مکمل، حجة‌الله علی‌الخلق ، نورالملة والشریعة والطریقة والحقیقة والدین، عبدالصمدبن علی‌الاصفهانی ثم‌النطنزی قدس‌الله روحه در نطنز به‌ارشاد طالبان راه حق مشغول بود ومرید شیخ نجیب‌الدین علی بزغش ، که‌وی مرید شیخ‌الشیوخ فی‌الآفاق شهاب‌الدین عمرسهروردی بوده و آن بلدهٔ طیبه در آن زمان کعبهٔ طالبان و قبلهٔ راغبان بود و حضرت شیخ بعلوم ظاهری و باطنی مزین و محلی [2] بود و مرشد بلند همت و مشرف القلوب ، معتقد سلاطین و حکام ، ملاذ

۱ ـ « ابقا » و « اباقا » با هردوصورت ضبط شده . ۲ ـ ر ، ك ، « مجلی ». متن از ا .

وملجأ خواص وعوام. کمالات و مقامات وی از آن زیاده است که دراین مختصر گنجد. نتوان بیان و شرح بزرگی او نوشت. وفات شیخ نورالدین عبدالصمد لیلة الخمیس من ذی‌العقدة سنة احدی و تسعین و ستمائه در زمان سلطنت کیخاتوخان ابن ابقاخان.[1] مجملاً قاضی بخدمت حضرت شیخ مشرف شد وصحبتها داشت، در اثنای صحبت مذکور گشت که تفسیری نوشته‌ام وبتحفه به اردوی پادشاه زمان می‌برم. حضرت شیخ فرمودند که در «ایاك نعبد وایاك نستعین.» چه نوشتهٔ؟ قاضی فی‌الفور متفطن گشته از نطنز بازگشت و در دیار خود قرار گرفت.

مخفی نماند که در علم عربیت مقرر است که تقدیم ماحقه التأخیر افادهٔ حصر می کند و در «ایاك نعبد وایاك نستعین.» ایاك مفعولست و در رتبه تأخیر دارد وحال آنکه مقدم واقعشده پس افادهٔ حصر می کند، یعنی ترا عبادت می کنیم وبس و از تو استعانت می‌طلبیم و بس، هرگاه که چنین باشد پس روی بخلق آوردن که حقیقةً عبادت ایشانست و از ایشان امداد طلبیدن چه معنی دارد؟ هرچیز که در بند آنی بندهٔ آنی، عارف جامی دراین معنی در رسالهٔ لوایح بیان خوبی کرده: «ماجعل‌الله لرجل من قلبین فی‌جوفه.» حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده‌است دردرون تو جز یک‌دل ننهاده است تا در محبت او یکروی باشی ویکدل و از غیر او معرض و براو مقبل، نه آنکه یک‌دل‌را بصد پاره کنی وهر پاره را در پی مقصدی[2] آواره.

رباعیه[3]

ای آنکه بقبلهٔ وفا[4] روست ترا — بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این وآن نه نیکوست ترا — یک‌دل داری، بس است یک‌دوست ترا

مجملاً قاضی برگشته و مدتی در دیار خود بوده باز حب جاه دامن‌جانش را گرفته وی را باردو آورده، تخت پادشاه در انولاتبریز بوده چون به تبریز رسیده حکام وصدور را ملازمت نموده از ایشان أصلا گشاد و مهمی نشده، گفته‌اند اگر می‌خواهی که مهم ترا روی درگشادی باشد ملازمت آستان ملایک پاسبان حضرت

۱ ـ در فرهنگ جغرافیایی ایران ضمن ابنیهٔ قدیم نطنز می‌نویسد: «مقبرهٔ شیخ عبدالصمد در مسجد جامع، تاریخ بنا هفتصد وهفت هجری.» ۲ ـ ا، «مقصودی». ۳ ـ ا، رباعی مولانا جامی. ٤ ـ ا، «بتان» بجای «وفا».

خواجه محمد کججانی را اختیار کن که وی قطب زمانست وصدور وأشراف را روی تواضع و ارادت برآن آستانست شاید بامداد صوری ومعنوی وی ترافتحی دست دهد و عقده‌ات منحل گشته پریشانی کارت سامان یابد، قاضی خود را در قریهٔ کججان به حضرت خواجه رحمة‌الله علیه رسانده باحضرت خواجه صحبت داشته و در أثنای صحبت عرض حال خود کرده، حضرت خواجه فرموده‌اند خوش، این خود سهل است شما تا شب جمعه مهمان ما باشید شب جمعه گوییا صدر این پادشاه اینجا خواهد آمد در حضورشما بگوییم که منصب قضا را بشما مفوض دارند قاضی تواضع بسیار نموده و در خدمت حضرت خواجه بوده تاشب جمعه، در این اثنا صحبتها داشته‌اند قاضی رارقت قلب و استعداد تمام حاصل شده، تا شب جمعه صدر پادشاه زمان بخدمت حضرت خواجه آمده و صحبتها داشته‌اند در أثنای صحبت بتقریبی تعریف بسیار کرده‌اند از فضایل و کمالات قاضی، بعد از آن فرموده‌اند که باوجود این کمالات آمده و ازشما قالیچه واری از جهنم می‌طلبد شما بخیلی می کنید ومضایقه دارید، پدران وی قاضی بوده‌اند وی نیز طالب آن منصب است ودر آن منصب خطرهای عظیم واقع و استعداد جهنم‌مهیا. از این سخن حضرت خواجه، أهل مجلس را رقت عظیم دست داده قاضی هم درآن مجلس در خدمت خواجه از مناصب استغفار کرده واستعفاء نموده[1] و بگوشهٔ نشسته و بطاعت و عبادت حق اشتغال نموده تا از این سرای فانی بآن سرای باقی رحل اقامت انداخته.

چون حضرت قاضی از أکابر مفسرانست اگر اندکی نیز ازأحوال أهل تفسیر مذکور و مسطور گردد خالی نخواهد بود[2] و در کتاب «فصل‌الخطاب‌لوصل الاحباب» أحوال أهل تفسیر را بر سه حال بیان کرده:

حالت اول مفسران آنست که أقوال مفسران گذشته یاد گیرند ویاد کنند[3] و غایت کار همین دانند وباین خود را از راسخان علم شناسند و روزگار در این یادگرفتن نقول ونقل کردن (آن) بسر برند. واجب بود براین طایفه که آگاه گردند از علم دین وعمل دین. علم دین کمترین رتبهٔ وی آنست که جمع کنند

۱ ـ ا، جملهٔ «و استعفاء نموده» ندارد. ۲ ـ کذا، شاید «خالی از فایده نخواهد بود». ۳ ـ ا، ونقل کنند.

میان دو قول متضاد و در تفسیر، أقوال متضاد و أقوال مختلف بسیار باشد بعضی بلفظ عربیت‌لایق تر [۱] وبعضی بسیاق قصه لایق‌تر [۲] بعضی حکمت بندگی‌بود و بعضی نشان ربوبیت بود و بعضی دور از ألفاظ و دور از سیاق بود وچون همهٔ‌أقوال بریک وجه‌نقل کند شنونده را مشکل بودوسرگردانی‌وحیرت بیش‌از فایده ونفع‌بود. عمل‌دین کمترین مقامی‌از وی معاملت است ومعاملت آنست که جملهٔ فرایض‌قالبی وقلبی بجای آرد آنگاه بحفظ اقوال‌و نقل آن مشغول‌شود، کی روا داردمسافر راه حق سبحانه که‌خود برهنه بود و دیگران را پلاس می‌دوزد. واجبست براین طایفه(که) تأمل کنند درکارخویش، گویند ازمابندگی‌طلب کرده‌اند نه قال‌ونه قیل(و قبل) از نقل بفعل آیند و از فعل بصدق و از صدق باخلاص، (به تبری وتسلیم) آنگاه آگاه شوند که چه دارند وچه ندارند، پاکند یاآلوده، وچون کسی اصول علم را محکم نکرده باشد وبفروع مشغول شود ممکور و مغرور بود.

حالت دوم‌مفسران آنست که‌باآنکه یادگیرندهٔ أقوال مفسران باشند، با فهم [۳] و درایت باشند و در شناخت عربیت در کمال رتبت باشند و از زیرکی و فهم نصیب وافردارند[۴] و ازشناخت مذاهب وعقاید با حظ بلیغ باشند و دریابندهٔ امر ونهی وجدا کنندهٔ فرض و واجب وندب واستحباب وجدا کنندهٔ حق از باطل و بدعت از سنت باشند. اما باید که بدین[۵] مقدارکار بسنده نکنند و بدانند که سماع هرکس‌باندازهٔ (محل) سماع وی بود و فهم هرکس‌در خور شرب وی بود، هرطبقهٔ از طبقات أهل دین رافهمی‌است جداگانه مخصوص بایشان، متقیان مخصوص‌اند بفهم تقوی که پیشهٔ ایشانست وعباد مخصوصند بفهم عبادت و معاملت و براین قیاس محبان و مکاشفان مخصوصند بفهم محبت و سریرت طریقت. أمثال[۶] و حکم درکتاب عزیز بسیاراست لیکن جمال خویش‌جز بطالب صاحب بصیرت ننماید، أعلام بر وحدانیت و دلایل برفردانیت درکتاب (کریم) بی‌شمار است لیکن (خورشید

۱ ـ ا، « لایق بود » بجای «لایقتر». ۲ ـ ا، « لایق بود ». ۳ ـ ر، « وبافهم » متن از ا. ۴ ـ کذا فی‌النسخ. ۵ ـ ا، « باین ». ۶ ـ ر،ك،ث، « وأمثال ». متن از ا.

مجردی [۱] جز بر مجردی مفردی [۲] واجدی نتابد.) [۳] أهل لغت تالغت بیش نروند و أهل فقه تا حلال و حرام بیش نروند و أهل کلام تا شناخت قدر و جبرو تشبیه و تعطیل بیش نروند و این همه مقدمهٔ علم أقدام است. علم أقدام که مقصود سالکان راه حق است سبحانه از خوف و رجا و شکر و صبر و شوق وارادت و محبت و زهد و ورع ویقین، خایفان و راجیان وشاکران و صابران ومشتاقان ومریدان و محبان دانند و بینند که‌عمال این‌أقدام‌اند و باشندهٔ این‌منازلندومفسران اول‌رضی‌الله عنهم اجمعین از این أقدام خالی نبوده‌اند، عبدالله بن‌عباس رضی‌الله عنهما از پس صدر اول رضی‌الله عنهم أجمعین سابق آمد بأقدامی که داشت از درگاه سیدعالم‌صلی‌الله علیه‌وآله وسلم، بزیادتی فهم مخصوص بود تابعان‌رضی‌الله عنهم مایهٔ توانگری بیشتر از وی یافتند هرچند که هریک باندازهٔ دین‌خویش قوتها و قدمها داشتند قرناً بعد قرن‌أقدام کم‌می گشت‌و نقل زیادت‌می‌شد روندگان‌درسی گذشتندودیگران بشنودهٔ از ایشان قناعت می کردند تا قرن ما که جهانی‌بزیر پای آری قدمی‌درست نیابی، مرد بطال[۴] خالی ازهمهٔ خصال را با مفسری چکار، مهتر عالم صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم‌فرمود: « من‌قال فی‌کتاب‌الله عزوجل برأیه، فأصاب فقدأخطأ. » [۵] (رواه جندب اخرجه الترمذی وابوداود رحمهماالله، رأی) جایی بود که سلطان هوا و نفس و شیطان بود چون نهادهای‌بیشتر خلق روزگارمانفسانی وشیطانی آمد جنبش ایشان در معنی قرآن جز رأی چه بود؟ فتوای قرآن اینست (که)« ان فی ذلک لایات‌لکل صبار شکور. » [۶] الآیه. دیدن عجایب قرآن متفاوتست بر حسب مقادیر سالکان، کمترین‌آنست که صباراند دربلا در ابتدا آنگاه شکوراند در بلادر انتها و ازپس‌این بعمارت دل مشغول گشتن‌است و مقاتلت أعدای دل وعقل را میان بستن است واز

۱ ـ در نسخهٔ منقول عنه بصیغهٔ فاعل ضبط شده یعنی بضم میم وکسر راء مهملهٔ مشدده. ۲ ـ در منقول عنه: بسکون فاء قید شده. ۳ ـ متن‌که درمیان دو قوس نموده می‌شود از ا. نسخ دیگر: « خورشید مجددی جز بر مجرد مغرد واجدی نتابد » عبارت فاسد است. ۴ ـ ا، بطالی. ۵ ـ ر، « فأخطأ ». ك، ث، « وأخطأ ». فی‌التیسیر: عن جندب رضی‌الله عنه‌قال: قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم: « من قال فی‌کتاب‌الله تعالی برأیه فأصاب، فقدأخطأ.» أخرجه أبوداود والترمذی، و زاد رزین: « و من قال برأیه فأخطأ فقدکفر. » ۶ ـ آیهٔ سی ویکم از سورهٔ لقمان و آیهٔ پنجم از سورهٔ ابراهیم و آیهٔ نوزدهم از سورهٔ سبا و آیهٔ سی و سوم ازسورهٔ شوری.

پس این مکر الله را کـه مزلهٔ أقدام مخلصان است دیدن است واز پس این قدم خاص خود معلوم کردنست و از پس این قدم خاص خود از عیب دیگران بعیب‌خود آزاد شدنست چون مرد اینجارسید ابتداء ارادت حق سبحانه‌بدید آمده بود که‌از قطرهٔ از دریاهای قرآن آگاه شود آنچه گوید شناخته بود نابینا بیش به‌بینایی بدل گشته بود طبیب دلهابود وروح جانها بود واجبست براین‌طایفه از مفسران که این‌نصحیت رد نکنند و بدیدهٔ انصاف در وی نگرند و خود را از این منازل و مقامات منزلی طلبند قدحی آب که عرضه می کنند بر جهانیان و از تشنگی در گوهر [1] ایشان رمق حیات نمانده است از آن قدح خود شربت [2] خورند مشاطگی أغیار بشستن نجاست از خودبدل کنندفرض و واجب پیش دارند، و سنت‌ببدعت آمیخته‌نکنند تامگردعوی مسلمانی‌را بسلامت از عقبه بگذرانند، آن فهم که خاصان‌حضرت رسول‌صلی‌الله‌علیه و آله و سلم را بود دردریافتن [3] کتاب سهیمن (از پس أنبیاء علیهم‌السلام) کس را نبودزیرا که صفای سرشان و نقای قلبشان بیش بود لاجرم‌آگاهی از سر الهیتشان بیش بود وآنچه در میان خلق است اگر نه مقدمهٔ آن از ایشان بودی در یک آیهٔ علم بندگی یا یک آیهٔ علم آگاهی از آیات ربوبیت راه نبردندی. عصا کش آن ساداتند اگر دیگران عصا توانند داشت و بنیندازند [4] بتصرف نفسانی شهوانی در تقدیم و تأخیر أقوال پاکان سلف رضی‌الله عنهم ، و از این أصل بود که أمیرالمؤمنین علی را علیه‌السلام پرسیدند که شما را که از أهل بیت رسول خدایید صلوات‌الله علیه و علیهم از وحی‌پاك و أسرار غیب ملك الملوك جل ذکره بچیزی مخصوص کرده‌اند یا نی ؟ وی علیه‌السلام فرمود که : مصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم از آنجا که أمانت رسالت و نبوت بود هیچ چیز از وحی که بدو آمد ازکسی [5] باز نگرفت و کسی را بهیچ چیز مخصوص نکرد ، لیکن هرکس باندازهٔ فهم خویش در دریای وحی پاك نبوی مصطفوی صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم غوص کردند و بقدرهمت خویش گوهر یافتند، فهم‌عقبی‌عابدان وزاهدان‌را بود وفهم هنر و عیب خود مریدان را بود وفهم هستیها و نیستیها خود راهروان را بود ، و قس علی هذا .

۱ ـ ر،ك، « ازگوهر» . ۲ ـ ا، « شراب». ۳ ـ ر،ك، دریافتی. ٤ ـ ك ،ر، « نه پندارند » . ٥ ـ ا، ازکس .

حالت سوم مفسران آنست که با آنکه درحفظ أقوال گذشتگان‌ودرشناخت عربیت و در معرفت مذاهب و عقاید درکمال رتبه باشند و در سیرت نیز متصون از صغایر باشند و دامن کشیده ازصحبت فجار و آلودگان روزگار ، اما غرور این طایفه آن بود که‌باین مقدار بسنده کنند و ندانند که جایی که نادیدن نقایص جبلت‌بود و جهل بأخلاق نفس و أحوال قلب و أسرار سریرت بود دیدن معانی کتاب کریم که در این حجابها [1] متواری است از جملهٔ محالات بود. انصاف این مسأله صدر اول ومن بعدهم دادند هر چند عمال وعباد بودند و محبان (و اولیاء) و أوتاد بودند علم قرآن از کاملتر کسی طلب کردند در رتبت دین وکاملتر کسی از پس أیمهٔ [2] راشدین عبدالله عباس را دانستند که چشمهٔ حقایق و خزانهٔ أسرار بود واین‌منقبت ومرتبت‌او را ازموهبت‌حضرت‌جبار بود جل‌ذکره لیکن بدعای سیداخیاربود صلی‌الله علیه‌وآله وسلم که چنین فرمود درمادهٔ او که « اللهم فقهه فی الدین وعلمه التأویل والتنزیل .»درنسب علی‌بود ودرمنزلت‌ولی‌بودودرمعاملت‌وفی‌بودودرعلانیت‌نقی[3]بود و درسریرت صفی بود و درعلم آموختن ومال بذل کردن سخی بود با این همه رتبت از او پرسیدند از آیت« ان‌الذی فرض علیك القرآن لرادك الی‌معاد .»[4] گفت: ندانم. درجات أهل معنی بسیار است و درجات اهل عربیت بسیارو درجات أهل معرفت به مسالك ومذاهب است‌در عقاید فروع بسیار و آنچه مجتهدان امت رضوان‌الله‌علیهم أجمعین از معانی وحقایق استنباط واستخراج کردند درحصر و عد نیاید « فمن اصاب فله أجران ومن اخطأ فله أجر واحد .»[5] و این راهی‌است گشاده تانفخ صور واین منقبت وشرف‌این امت‌راست « زادهاالله تعالی شرفاً » ازمیان همهٔ امتان و ازمهترعالم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم منقولست:« علماء امتی کأنبیاء بنی اسرائیل .»واما با این همه بباید دانست که معلم حقیقی حق است سبحانه وتعالی هرکس را باندازهٔ صفای‌فهم اومدد می‌دهد . هرکه‌صافی فهم‌تر، مدد علم‌وی‌از درگاه حق سبحانه وتعالی بیشتر

۱ ـ ر،ك، «کتابها» بجای « حجابها» . ۲ ـ ا، « خلفاء» بجای « أیمه» . ۳ ـ ا ، « تقی» . ٤ ـ آیهٔ ۸۵ از سورهٔ قصص . ٥ ـ و فی‌التیسیر : عن عمروبن‌العاص قال : [قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم : اذا اجتهد الحاکم فأصاب فله أجران ، و ان اجتهد فأخطأ فله اجر] . اخرجه الشیخان وأبوداود .

و ازاینجا بود که سید عالم صلی‌الله علیه وآله وسلم عالمتر بود که بدل از همه پاکتر بود وصافی‌تربود (و) زیادتی علمش از زیادت نقاء قلب و صفای سرّش بود. قال الله سبحانه وتعالی: «وعلمك مالم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيماً.»[1] وعلی الجمله نبوت آگاهی است و ولایت آگاهی است وحکمت آگاهی است و علم آگاهی است. آگاهی نبوت برمثال آفتاب درخشان است زیراکه هم بچشم و گوش سرّ است وهم بچشم و گوش سراست وآگاهی ولایت بر مثال بدر تابان است زیرا که بچشم تنها است[2] وآگاهی حکمت برمثال قمر و هلال در زیادت و نقصان است وآگاهی‌علم برمثال کوکب ونجم استاده[3] وروان است، أنبیاء علیهم‌الصلوة‌والسلام بنورآفتاب أسرارها بینند که أولیاء نبینند وأولیا رضی‌الله عنهم بنور بدرچیزها بینند که حکما نبینند وحکما بنور قمر وهلال صفتها بینند که علمانبینند و علماء بنور نجوم و کواکب قدمها در یابند که عامهٔ مؤمنان در نیابند. «قدعلم کل اناس مشربهم.»[4] طریق این سه صنف از مفسران آنست که دراین‌حرف بانصاف تأمل کنند و یک ستراز سترهای أقدام سالکان از پیش براندازند وزیرکی وخویشتن‌داری را گذارند بروشی که واجب دین است مشغول شوند وچون چیزی ازتفسیر برخوانند از بهرعمل‌خوانند ودعوی تصرف در قرآن ازسربیرون کنند. حضرت‌حق جلّت‌عظمته هیچ خائن را خزینه‌داری جوهر دین‌ندهد وبهیچ سر از اسرار ملك او را اشراف ندهد و معاملت که کمتر از مشاهدهٔ أسرار است از وی دریغ است چگونه‌رتبت مشاهدت‌بوی‌دهد، از معاملت تن‌ابتداکندآنگاه بمعاملت دل‌رود آنگاه بمعاملت سررود آنگاه بمعاملت جان وما‌التوفیق الامن عندالله العزیزالحکیم.

مرقد و مزار آن مقصوداز ایجادصحیفه وخامه، مولانا قطب‌الدین محمود ابن مسعود شیرازی المشتهر بعلامه رحمه‌الله هم‌درچرنداب درجنب مزار قاضی‌ناصر‌الدین‌بیضاوی بجانب قبلهٔ آن واقعست، بنا بروصیت وی، وی را آنجا دفن کرده‌اند، زبان تقریر وبیان تحریر از شرح کمالات و بسط فضایل و حالات وی عاجز است از

۱ ـ آیهٔ ۱۱۳ از سورهٔ نسآء. ۲ ـ ا، «زیراکه بچشم سر پنهان است». ۳ ـ ا، ایستاده.
٤ ـ آیهٔ ٦٠ از سورهٔ بقره.

فحول أیمه و علما بوده، تصانیف نفیس در هر علمی از علوم دارد هر که ازعهدهٔ مطالعهٔ آنها کما ینبغی تواند بیرون آمد دانشمند متبحر است. وی در اوایل شاگرد کاتبی قزوینی بوده آخربخدمت خواجه‌نصیرالدین(محمد) طوسی‌رحمه‌الله‌رسیده واز خدمت مشارالیه بهرهٔ‌تمام یافته.

گویند که خواجه‌نصیرکه به‌قزوین رسیده أکابر و أهالی آن بلدهٔ طیبه در مقام خدمتکاری و جانسپاری شده‌اند نسبت بخواجه، مولانا کاتبی نیز درصدد خدمتکاری‌لایقی‌بوده (خواجه) فرموده که مرا هیچ نمی‌بایدالا این‌شاگرد تو، مولانا قطب‌الدین نیز بسیار مایل بوده بملازمت خواجه، بهم رسیده‌اند و از یکدیگر فیض گرفته.

بیت

ذره ذره کاندرین أرض وسماست جنس خود را همچوکاه وکهرباست

مولاناقطب‌الدین‌سفر بسیارنیز کرده و بخدمت‌بسی‌از أکابر و أعزّه مشرف گشته از آنجمله بخدمت شیخ صدرالدین محمد قونیوی رسیده، گویند کتاب جامع‌الاصول حدیث را بخط خود نوشته و بر شیخ صدرالدین محمد قدس سره خوانده و اجازه گرفته.

این نقل از خط شریف حضرت مولانا قطب‌الدین علامه نقل شد که وی از حضرت شیخ صدرالدین‌محمد قونیوی قدس سره بی‌واسطه نقل می‌فرماید وآن این است

«کاتب این‌حروف روایت کند از شیخ محقق صدرالملةوالدین محمدبن اسحق القونیوی و او از شیخ خود سلطان الاولیاء محیی الملة والدین ابن‌العربی و او از شیخ بزرگوار أبوالعباس القسطلانی و او از شیخ خود قدوة ارباب الطریقه ابوالربیع که ابوالربیع گفت: حدیثی از پیغمبرصلی‌الله علیه وآله وسلم بمن رسیده است که به نیت هرکس که هفتاد هزارلااله الاالله بگوید آتش دوزخ بر او حرام شود و اگر درآتش باشد که این ذکر به‌نیت او کنند از آتش دوزخ خلاص شود.

شیخ أبوالربیع فرمود که بنابراین حدیث من هفتاد هزار لااله‌الاالله گفته بودم اما ثواب آنرا بجهت کسی تعیین نکرده بودم تا اتفاق افتاد در ولایت ما از مغرب در مهمانی که من آنجا حاضر بودم پسرکی صاحب کشف حاضر بود ، در میان طعام خوردن ناگاه آن پسرك بگریست ، پرسیدم که چرا گریستی ؟ گفت مادرخود را می‌بینم که او را درآتش دوزخ انداختند . شیخ گفت : که مرا حدیث حکایت هفتاد هزار بار ذکر یاد آمد و در دل بگفتم که خداوندا من ثواب آن بمادر این پسرك بخشیدم ، شیخ رضی‌الله عنه فرمود که: درحال که من این نیت کردم آن پسرك بخندید . پرسیدم که چرا می‌خندی ؟ گفت : مادرم را می‌بینم که او را از آتش دوزخ بیرون آوردند و به بهشت بردند ، شیخ فرمود : که مرا صحت این حدیث از کشف آن پسرك معلوم شد و صحت کشف او از حدیث بجهت تطابق و توافق ایشان . بنابراین این ذکر گفتن در شب اول‌از گذشتن هرکسی ، سنتی شدمیان شیخ وشیخ محیی‌الدین بن‌العربی براین وجه که ده‌هزار دانه نخود بشمارند و برحاضران[1] قسمت کنند و بگویند که تاهرکس راکه آن نخود برسد هفت بار از دست بدست بگرداند و بعدد هریکی یکبار لااله‌الا الله بگوید و عتق نیت کند از آتش دوزخ و چون بآخر رسید[2] همه ثواب‌آن قدرکه گفته باشند بیکی بخشند از حاضران تا او هدیه کند بروح آن میت و غرض از این آنست که تا آن‌هفتادهزار باراو را هیأت اجتماعی حاصل شده‌باشد که بمیت بخشند و از خواص‌آن نخودکه براو ذکرکرده باشند آنست که‌درهرظرفی از ظروف حوایج خانه که دوسه عدد از آن در آن اندازند حق عز وعلا آنرا برکت دهد چنانکه تجربه واقعشده است[3] حرره قطب‌الشیرازی . »

و[4] بخدمت مولانا جلال‌الدین محمد رومی قدس‌سره نیز رسیده بلکه‌مرید گشته همچنانکه در تذکرهٔ مولانا جلال‌الدین محمد مذکور است که روزی مولانا قطب‌الدین شیرازی بزیارت حضرت مولانا آمده بود و حضرتش ذکر معارف وکمالات پدرکریم أکرم خود می کرد ناگاه گردونی‌از درمدرسه می گذشت جماعتی نگران

۱ ـ ا، « و باحاضران ». ۲ ـ ا، رسد. ۳ ـ ا، « بتجربه معلوم شده است». ٤ ـ ا، « دیگر » بجای « و ».

آن صدا شدند ، مولانا فرمود : که آواز گردون است یا فعل گردون ؟ همه‌شان سر نهادند ، بعد از آن خدمت مولانا قطب‌الدین سؤال کردند که : راه شما چیست ؟ فرمود که راه سپردن و نقد خود را[1] بآسمان بردن ، تا نمیری نرسی چنانکه صدرجهان گفت تا نمردی نبردی . مولانا قطب‌الدین گفت که آه دریغا چکنم ؟ مولانا فرمود که همین چکنم بس و درسماع درآمد واین رباعی را فرمود

رباعیه

گفتم چکنم گفت همین که چکنم — گفتم به ازین چاره ببین که چکنم
روکرد بمن گفت که ای طالب دین — پیوسته برین باش برین که چکنم

مولانا قطب‌الدین سردر قدم مولانا نهاده هماندم مرید شد، والله اعلم .

و همچنین در تذکرهٔ حضرت مولانا مذکور است که راویان حکایت و حاویان حکمت از خدمت ملك‌المدرسین وقدوة حکماءالمتألهین مولانا قطب‌الدین شیرازی رحمه‌الله چنان روایت کردند که وی روزی در مجمع فضلای تبریز حکایت کرد که در اوان حال شباب چون به‌قونیه رسیدم مادوازده تن بودیم درغایت‌فضیلت و هریکی در فنون علوم ذوفنون باتفاق یاران خود مسایل غریب و نکات عجیب اختیار کرده مستحضر شدیم چنانکه هیچکس را در آن مجال‌سخن نباشد متوجه مجلس شریف حضرت مولانا شدیم که القای (این) مسایل آنجا شود چون آنجا رسیدیم و روی مبارك آن پادشاه را دیدیم از آنها یکی در خاطر نماند این کمینه چندانکه کوشیدم که نکتهٔ بگویم دیدم که از لوح درونم محو شده بود و اصلا قوت حافظه ومدرکه‌ام مددی نکردند ازسر آیهٔ (شریفهٔ) «یمحوالله مایشآء ویثبت وعنده ام الکتاب . »[2] چیزهای عجب معلومم شد دیدم که ازکمال قدرت در من تصرف کرده جمیع علوم را از دلم پاك برده و سرا خالی بمانده و من در دریای حیرت و حسرت یاوه گشته بودم از ناگاه حضرت مولانا بشرح معانی شروع فرمودند درضمن آن معانی مسایل ونکت مارا بوجه أحسن یگان یگان تقریر کرده و مواضع ایراد و

۱ ـ ا ، خود . ۲ ـ آیهٔ ۳۹ از سورهٔ رعد .

دقیقه‌گیری را بازنمود وهریکی را به جایی رسانید که ازفهم آن عقول عقلای عالم حیران ماندند برخاستم با یاران سرارادت در پای آن پادشاه درویشان نهادیم و از جان و دل مرید گشتیم بعد از آن خود را دریای بی‌پایان دیدم ، والله اعلم .

میان وی و حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانی قدس سره کمال اخلاص و اختصاص بوده گوییا أرباب حقد وحسد فی‌جیدها حبل من‌مسد که در جمیع أزمنه و قرون می‌باشند و کارشان همیشه وقوع فراق‌است نه اندیشهٔ وصال وتلاق از خدمت مولانا قطب‌الدین بحضرت شیخ رحمه‌الله چیزی رسانده بوده‌اند که موجب غبار خاطر عاطر حضرت شیخ شده بوده ، مولانا از روی اخلاص کتابتی درآن باب نوشته وتلافی آن بهمهٔ أبواب نموده و صورت آن کتابت اینست که تیمناً وتبرکاً نوشته می‌شود

«آستانهٔ خلوتخانهٔ مقتدای زمانه وپیشوای یگانه ، مربی أصحاب‌القلوب ، کاشف أسرار الغیوب ، معمارمعالم‌الشریعة ، مقدام میادین الطریقة ، قدوة‌الموحدین وصفوة‌المحققین ، رکن‌الملة و الدین ، شیخ الاسلام‌والمسلمین روح‌الله بحیاته‌العزیزارواح‌الطالبین ، و آنس بأنفاسه النفیسة نفوس الراغبین که محراب نیاز مصلیان سابق قدم و مطمح نظر ملتمسان صباح فلاح ومُجَلّی[1] أسرار أرباب بصایر ومَرْوی أکباد متعطشان زلال حقایق است همواره مطاف أشراف أطراف جهان و مقبل[2] شفاه پادشاهان زمان باد و بروایح أنفاس با استیناسش که مشکل گشای سبع‌المثانی و جام جهان‌نمای معانی است گل دل أهل ارادت وشکوفهٔ جان حلقهٔ‌استفادت شکفته و دررولآلی معانی وصالی لایزالی وحکم ذوالجلالی بمثاقب بیانش سفته بحق‌الحق و ذویه . بحکایت اشتیاق و شکایت نکایت ایام فراق و مایضاف وینسب الی‌هذا‌المشتاق مشغول نمی‌شوم‌چه این شیوه برعونت أهل تکلف مشوب شده است ودست خوش صغار وکبارگشته محققان اخوان صفا وخرده بینان خلان وفا هر نقوش که مبشر تقدیر برصحیفهٔ وجود می‌کشد بنور فطنت‌وبصربصیرت می‌دانند و نامهٔ نا نوشته راسی‌خوانند .

۱ ـ ا، «ومجلی ابصار اسرار». ۲ ـ از باب تفعیل بصیغهٔ مفعول.

شعر

برون عالم حسی‌است جان خرده بینان‌را بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی

تناجی ضمیر و تشاهد سرایر شاهد عدلست وکفی به‌شهیداً ، ادراک‌شرف خدمت که سردفتر آمال و امانی است و فذلک حساب زندگانی بزودی روزی باد .

بعداز ادای‌وظیفهٔ دعااعلام‌خدمت کرده می‌شود که‌مگر أصحاب‌أغراض که‌لباس‌أعراض ایشان‌بمقراض‌فنابریده باددرباب‌تضریب وتخلیط فتنه‌ها انگیخته‌اند و رنگها آمیخته و بمسامع شریف«أسمعهاالله المنی والمسار» از این مخلص سخنی‌بر خلاف حقیقت‌رسانیده اند و بجنایتی که‌ذیل اخلاص از تلویث آن مطهر است‌منسوب کرده و از تکاپوی نمیمت و سعایت غباری برذیل ضمیر لطیف ایشان نشانده و خاطر منیر را از راه حیرت و غیرت رنگ تیرگی داده

بحدیثی که چوموی کف دست است محال .

خبث آن جماعات ناقص و ناقض‌عهدان أظهر من‌الشمس و أوضح من‌النهاراست، چرا باید که برأی مشکل گشا پوشیده گردد وبحسب قضیهٔ «من یسمع یخل» کار کند . نه برموجب آیهٔ تثبت یا تبین[1] علی اختلاف القرائتین که : «یاایهاالذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا .»[2] الآیه .

بجان روشن روانانی که‌از بقایای ظلمت جبلت وخبایای زوایای طبیعت مخلص و مصفی[3] گشته‌اند و از شرک[4] شرک و مطمورهٔ هوا منفلت[5] و مخلی شده و از سرهمت آستین رد برعالم حدوث افشانده و آیات وداع برأطلال و رسوم‌جهان خوانده ، که این نقل برخلاف راستی کرده اند . نمی‌خواهم که براءت ساحت خودرا بواسطهٔ أیمان غلاظ شداد روشن گردانم (و بلطایف اعتذار در مقام تخشع[6] ثبات قدم بتضرع بردوام و این بیت از أدیب صابر بخوانم)[7]

۱ ـ ر،ا، محرف وغلط . ك ، ث، با تصحیح مرحوم ثقةالاسلام (میرزا علی‌آقا) : «آیهٔ تثبت یاتبین» چنانکه در متن آمده درست است. این آیه باختلاف قراءت درکلمهٔ «فتبینوا» با دو عنوان معنون است ، باعتبار «فتثبتوا» که قراءت حمزه وکسائی وخلف است «آیهٔ تثبت» وباعتبار «فتبینوا» که قراءت باقی قراء است «آیهٔ تبین» می‌گویند . ۲ ـ آیهٔ ششم ازسورهٔ حجرات . ۳ ـ هردو ازباب تفعیل وبصیغهٔ مفعول. ٤ ـ بفتح اول وثانی . ٥ ـ ضبط نسخ‌کتاب فاسد ، تصحیح بظن و تخمین . انفلت : تخلص . ٦ ـ از باب تفعل بمعنی تضرع . ۷ ـ متن که در میان دو قوس نموده می‌شود از ا ، مع هذا ناتمام و ناقص می‌نماید . اصل : « و بلطایف اعتذار در مقام تخشع ثبات‌قدم بتضرع بردوام واین بیت از ادیب‌صابر نخوانم » این نیز محرف وفاسد است ، وجه صحیح مجهول و تصحیح ممکن نشد.

بیت

نعوذبالله اگر خود جنایتی کردم　　طریق عفو چرا بسته شد درین معنی

توقع است که دعاگوی را از مریدان صادق و محبان عاشق دانند و در مظان اجابت دعوات این مخلص را بدعای خیر یاد کنند که ذمت این مخلص طوقدار آن منت گردد و طوق‌الحمام[1] .الی وقت الحمام[2] بقایای قضایا که بمشافهه راست می‌آید اگر دراین موطن گفته نشود می‌شود .

ما را بوصال وعده گاه دگر است

حق تعالی این امنیت‌را بمقصد أقصی و منظر أعلی محقق گرداناد ودیدهٔ دل کمال معانی و کمالات انسانی آن بزرگ روشن داراد بمحمد وآله الطیبین الطاهرین . بر این جرأت و تجاسر معذور فرمایند وخدمات را ایستادگی حاصل دانند ، عظمت و جلالت باقی باد وهردو جهان بکام ، بالنبی علیه‌السلام . توقع دارد که أشراف که از أطراف جمع شده‌اند درآن بقعهٔ مبارکه ازعلما ومشایخ أدام‌الله فضلهم وبرکتهم همه را از این مخلص خدمت رسانند والسلام . »

مولانای مشارالیه بحسب ظاهر اعتبار تمام پیدا کرده، سلاطین روزگار سر ارادت برخط فرمان وی داشته‌اند و وی را از خطهٔ تبریز بسی خوش آمده بوده چنانکه در بعضی از مصنفات خود تبریز را باین آیهٔ کریمه ستوده که « جنات تجری من تحتهاالانهار . »بواسطهٔ آنکه هیچ کوچه و سمری و راهگذری از تبریز نیست که ازقنوات درتحت آن جاری نباشد که أهل آن شهر بخانه‌های خود آب برده‌اند وکم خانه‌ایست در تبریز که درآن حوض و آب روان نباشد . بهر حال مولانای مذکور درآن خطه عبور از این دار غرور بسرای سرور فرموده‌اند در روز یکشنبه هفدهم شهر رمضان سنهٔ عشر و سبعمائه درزمان سلطنت سلطان محمد خدابنده ، این قطعه را در تاریخ وفات وی گفته‌اند :

۱ ـ بفتح حاء . ۲ ـ بکسر حاء .

قطعه

بازیی کرد چرخ کج رفتار　　در مه‌روزه ، آه از آن بازی
ذال و یا رفته بود از هجرت　　رفت در پرده قطب شیرازی

(خیلی عمر یافته بوده ، رحمةالله‌علیه رحمةً واسعة)

مرقد و مزار آن حکیم دانشور مولاناشمس(الدین) مظفر[1] در جنب مرقد مولاناقطب الدین است ، وی تبریزی است از أکابر حکما معدود است حضرت أمیر سید شریف جرجانی قدس‌سره در حاشیهٔ شرح حکمت عین بتقریبی نام وی برده بتعظیم و تکریم تمام و این دو بیت عربی شعر شمس مظفر است

شعر

و ذوسفه یواجهنی بجهل　　و اکره ان اکون له مجیبا
یزید سفاهة وازید حلماً　　کعود زاده‌الاحراق طیباً[2]

مرقد و مزار آن جمال آیات مصحف حقایق راتالی، خواجه شجاع الدین کربالی[3] رحمه‌الله هم در چرنداب درجنب مزار مولانا قطب‌الدین است بجانب قبلهٔ آن مزار . وی مرید غیرت[4] درویشان مولانا همام‌الدین کربالی است که وی از أجل خلفای حضرت شاه أبرار أمیر سیدقاسم أنوار است قدس‌سره ، خواجه دانشمندمتبحر بوده و درطریق معارف و حقایق ید طولی داشته ، شرح خوب باسلوب مرغوب برکتاب گلشن راز شیخ سعدالدین محمود شبستری رحمه‌الله نوشته درکمال دقت و متانت .

گویندکه وقتی[5] مولانا عبدالرحمن الجامی از سفر حجاز بازگشته به تبریز تشریف آورده با حضرت مخدوم قدس سره صحبتها داشته گلشن مصححی

۱ ـ ظاهراً غیر از شمس‌الدین محمدبن مظفرالدین خلخالی است که درسال هفتصد و چهل وپنج وفات یافته . « رجوع شود بشذ رات‌الذهب . » ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۳ ـ کربال، بالضم ، شهرستانی است به فارس و برنج آنجا از سایرجاها امتیازش بیشتر است وآن بردو قسم است ، کربال بالایین وزیرین و معنی حقیقی این نام اینست که کرنام رودخانه است که امیر عضدالدولهٔ دیلمی‌بندی برآن بسته است ومردم بملاحظهٔ بالاوزیر رودکر این نام برآن نهاده‌اند ومعروف شده « انندراج » ودرآثار عجم: کربال ـ بروزن دنبال نام بلوکیست ازفارس و این نام مرکب است ، که کرنام رودخانه‌ایست که برآن امیر عضدالدوله بندی بسته و بال معروفست ، پس بملاحظهٔ بالا وزیر رود مذکورکربال گفته‌اند زیرا که آن اراضی دو قسم است قسمی را بالا و قسمی را زیر گویند. ٤ ـ ا، « حضرت » بجای « غیرت ». ٥ ـ ا، « وقتیکه » بجای « که وقتی » .

طلبیده‌اند بادعای آنکه بر او شرح نویسند بآن تقریب سؤال کرده‌اند که هیچ شرح خوبی برگلشن نوشته شده ؟ ایشان شرح خواجه شجاع الدین را تعریف فرموده‌اند و نموده‌اند گوییا مولانا آن شرح را دیده از داعیهٔ شرح نوشتن برگشته‌اند ، والله اعلم .

مخفی نماند که حضرت سید قاسم أنوار قدس سره بسیار بزرگوار بوده‌اند اعتلای شأن ورفعت مکان حضرت میررا اعتقاد خواجهٔ أحرار خواجه عبیدالله رحمه‌الله شاهد عدلست ، اما مولانا عبدالرحمن الجامی درکتاب نفحات‌الانس آورده که اهل روزگار در قبول و انکار حضرت سید دوفرقه‌اند و از وی دو أثر باقی مانده یکی دیوان أشعار مشتمل بر حقایق و أسرار وی که أنوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن ظاهر است و دیگر جماعتی که خود را منسوب بوی می‌دارند و مرید وی می‌شمارند، این فقیر بعضی از ایشان‌را دیده و أحوال بعضی‌را شنیده، أکثر ایشان از ربقهٔ دین و اسلام خارج بودند و در دایرهٔ اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل . می‌شاید که منشأ این آن بوده باشد که مشرب توحید برخدمت سید غالب بوده است ونظر درجمیع امور بر مبدأ داشته است و بساط اعراض و اعتراض بالکلیه طی کرده بوده وبمقتضای کرم ذاتی که داشته است فتوحات و نذوری که می‌رسیده همه صرف لنگر [1] می‌بوده أصحاب نفس و هوا را مقصود بالتمام آنجا حاصل بوده و مانعی نه . جماعتی از أهل طبع مجتمع شده بوده‌اند و ازمعارف‌وی سخنان‌می‌شنیده‌اند واز سر نفس وهوا درآن تصرف می کرده‌اند و آنرا مقدمهٔ اشتغال بمشتهیات نفس و اعراض از مخالفات هوا می‌ساخته‌اند و در وادی اباحت و تهاون بشریعت و سنت می‌افتاده و وی از این همه پاک . یکی از درویشان وی‌را دیدم پیری بود روشن‌ضمیر وظایف طاعات را بجای می‌آورد و دوام ذکر و آگاهی را داشت ، حال وی پرسیدم گفت : من دوبار بخدمت سید رحمه‌الله رسیده‌ام یکبار در هرات و یکبار در بلخ ، هر بار چون چند روز در خدمت وی می‌بودم می‌فرمود که بولایت خود باز رو و درمیان اینان مباش که صحبت ایشان ترا ضررمی کند . انتهی کلامه .

۱ - لنگر : جایی‌که هرروز بمردم ازآنجا طعام برسد ، ازاین است‌که خانگاه را نیز لنگرگویند چنانکه لنگر شیخ جام ولنگر شاه قاسم أنوار در خراسان شهرت دارد. « نقل از فرهنگ انندراج » .

مولانا فخرالدین علی‌بن مولانا حسین کاشفی واعظ درکتاب رشحات آورده که خواجهٔ أحرار خواجه عبیدالله رحمه‌الله می‌فرمودند که در صحبت حضرت سیدقاسم هیچ ناخوشی‌نبود الامریدی چند وآنکه حضرت میرایشان‌را ازحوالی‌خود دور وازصحبت خویش مهجور نمی‌ساختند یکی‌از دوچیز بود یا آنکه مطلع‌شده بودند بسر قضاوقدر ودانسته بودند که ایشان براین‌وجهند اینچنین‌ناخوشان گردایشان خواهند بود چارهٔ نبود از نگاهداشت آن سردم یا آنکه همچنانکه برسر دیوار باغ میوه‌دار خارها می گذارند تا مانع باشد از درآمدن دزدان و جانوران ، ایشان نیز پیرامن‌خود این چنین مردم را راه داده بودند ازجهت ستر حال وصیانت حقیقت خود از نظر أغیار وحضرت میر هرگاه که می‌خواستند که خطاب کنند این جماعت‌را که بگرد ایشان می گشته [1] می‌فرمودند که این خوکان کجااند ؟ انتهی کلامه .

راقم این حروف درشهر صفرسنهٔ ست وخمسین‌وتسعمائه در بلدهٔ اصفهان ازخدمت مولی‌الفاضل‌الکامل‌العالم‌العامل، مولانا عبدالسمیع اصفهانی رحمه‌الله که از أعزهٔ آن دیار بود شنید که فرمودند : از ثقات بما رسیده که مولانا همام‌الدین کربالی [2] شیرازی‌مذکور رحمه‌الله چون بملازمت‌حضرت سید رسیده‌اند ایشان‌را بیماری عارض‌شده از آنجا که کمال‌استغراق حضرت میر بوده بوقت‌او نیفتاده‌اند یکی ازأطباء که خالی از بی‌قیدی نبوده و در لنگر حضرت میر بسر می‌برده مولانا همام الدین‌را تکلیف بشرب خمر کرده از روی علاج ، مولانا ازاین معنی ابای تمام نموده ، گوییا این معنی بر حضرت میر ظاهر گشته آن طبیب را زجر و منع بسیار کرده بواسطهٔ این ، هندوانهٔ پیش ایشان بوده که از آن پارهٔ خورده بوده‌اند نیمخورد خود را جهت مولانا همام‌الدین فرستاده اند و فرموده‌اند که این را بخورد و نزد ما بیاید ، مولانا حسب‌الامر عمل نموده وبملازمت حضرت میر آمده حضرت میرفرموده‌اند که بسیار خوب کردی که مرتکب شرب خمر نگشتی‌زیرا که حرام مداوا را نمی‌شاید بعد ازآن فرموده‌اند که با این جماعتی که در این لنگر جمع گشته‌اند که تابع نفس وهوای خودند و نه بر وفق ارادت ما اند صحبت مدار که در صحبت ایشان زیان و خسران

۱ - ا، می‌گشتند . ۲ - در بیاض مؤلف کلباری » بجای « کربالی » .

است‌صحبت مولانا را بخودرجوع کرده‌اند. از مولانا سؤال کرده‌اند که چون‌بخدمت و صحبت حضرت میر مشرف شدید چه یافتید و چه‌دیدید؟ فرمودند که چون ایشان‌را دیدم دیگر خود را ندیدم، غرض از صحبت أهل‌الله دریافت این معنی است.

نظم

چونکه بینی تـو جمال دلستان — خویش را دیگـر نبینی درمیان
در میان خود را مبین و فردشو — راحتت بگذار و زاهل درد شو

گوییا همچنانکه بعضی از أصحاب میر را توسعه در مشرب بوده‌وسرتکب بعضی‌امور(نامرضی) می گشته‌اند جناب مولانا همام الدین رحمه‌الله ازآنها مبرا و معرا بوده‌اند و حضرت میر ایشان‌را خلیفهٔ خود ساخته (بوده‌اند و اجازتنامهٔ نیز دراین معنی بقید کتابت در آورده‌اند که صورتش این است)[1]

«أما بعد معلوم سالکان مسالک طریقت وطالبان معارج حقیقت باد که فرزند ارجمند بدل پیوند، سعید رشید همام الانام، محمود افاضل الایام، مستجمع أنواع الکمال، مستوعب مستحسنات الخصال، وفقه‌الله تعالی لمایحب و یرضی[2] باشراقات مشکوة[3] عنایات أزلی ولمعات هدایات لم‌یزلی در أربعین صفای «الذین جاهدوافینا»[4] اضاءت مصابیح «لنهدینهم سبلنا.»[4] نمود ودرمدارج فضایل نفسانی و معارج کمالات انسانی باوج رفعت و ذروهٔ هدایت «أفمن شرح‌الله صدره للاسلام فهو علی نورمن ربه»[5] تشریف عطیت وصول و نیل مکرمت قبول یافت و از روضهٔ روزگارش روایح صلاح وفلاح بمشام خبرت رسید بمقتضای سنة سنیهٔ «وعدالله الذین آمنو منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی‌الارض کما استخلف‌الذین من‌قبلهم.»[6] از اینجانب مجاز و مرخص گشت که بقدرالوسع والامکان (دستگیری [سرگشتگان][7] بیدای طلب و پایمردی فروماندگان زوایای تعب نموده بتقدیم تشریف انابت وتلقین ذکر روی دل ایشان را بقبلهٔ حقیقی آورد وبفتوحات اشارات هدایت بخش که مفتاح

۱ ـ ر،ك، بجای متن‌که میان دوقوس است: «اجازه بصورت کتابت درآورده‌اند وآناینست».
۲ ـ تصحیح بتخمین. ۳ ـ ا، «مشکوة» ندارد. ٤ ـ آیهٔ آخر ازسورهٔ عنکبوت. ٥ ـ آیهٔ بیست و دوم ازسورهٔ زمر. ٦ ـ آیهٔ پنجاه و پنجم از سورهٔ نور. ۷ ـ در أصل نیست، بسیاق کلام افزود.

أبواب مقاصد نیازمندان و کشاف مشکلات مستمندان استچهره‌نمای مخدرات معانی و حقایق سبع‌المثانی باشد.) در کلیات افعال و اقوالشان از هرچه نباید و نشاید بقانون شفا گستر احتما فرماید تا بعد از تعدیل مزاج و تهذیب أخلاق و صفای خاطر و تنویر ضمیر بمنهاج شریعت، از فواید طریقت و موایدحقیقت‌بقدر قابلیت «و مامنا الاله مقام معلوم.»[1] محظوظ و ممتع گردند.

شعر

بآستان محبت که سرنهاد شبی — که بامدادبرویش‌دری گشاده‌نشد

ایزد تعالی دولت هدایت و سعادت بی‌غایت رفیق طریق همگنان داراد بمحمد و عترته الامجاد، والسلام علی‌من‌اتبع‌الهدی.»

و ولادت (باسعادت)حضرت شاه أنوار (قدس‌الله سره) درتبریز فی شهور سنة سبع وخمسین و سبعمائه (وقوع پذیرفتـه در سالی که أمیر شیخ‌حسن ایلکانی در بغداد وفات یافت و پسرش سلطان شیخ اویس بـر سریر سلطنت نشست و عزم تسخیر آذربایجان نمود ووفات حضرت شاه أنوار) درخرجرد[2] جام وقت صبح یوم الاربعاءالثانی والعشرین من شهر ربیع الآخر سنة سبع و ثلاثین وثمانمائة (در ایام سلطنت میرزا شاهرخ، در همین سال شاهزادهٔ عیش پرور با یسنقربن میرزا شاهرخ کـه کمال اخلاص بجناب حضرت سیادت پناه ارشاد دستگاه داشتند بجوار رحمت ایزدی پیوست وحضرت شاه أنوار) در اول مرید شیخ صدرالدین موسی اردبیلی بوده درآخر در بغداد بشیخ‌صدرالدین علی یمنی رسیده (اندو مرتبهٔ تکمیل و اکمال ازآن صاحب‌کمال یافته‌اند) و شیخ صدرالدین علی[3] مرید شیخ معین‌الدین تبریزی است و وی مرید شیخ اوحدالدین حامد کرمانی (است) قدس‌الله أسرارهم.

دیگر درآن حوالی مزار أکابر و علماء بسیار بوده[4] که حالا ازآنها نام و نشان نمانده بلکه خبر و اثر، والله اعلم.

۱ ـ آیهٔ صد وشصت و چهار از سورهٔ صافات. ۲ ـ بفتح خاء و سکون راء وکسر جیم.
۳ ـ ا، و حضرت شیخ صدرالدین علی یمنی. ٤ ـ ا، «اکابر علما وفضلاء بسیار است» بجای متن.

مرقد و مزار آن معراومبرا از طریق بیدردی ، مولانافخرالدین أحمدبن‌الحسن بن یوسف‌الچارپردی[۱] رحمه‌الله تعالی در حوالی مزار امام حفده است پیش چشمهٔ آبی که مردم از آنجا آب بر می گیرند[۲]. وی از اکابر علما است[۳] بسیار بسیار بزرگ بوده[۴] ، مصنفات نفیس دارد در هر علمی خصوصاً عربیت[۵] ، معاصر حضرت شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی قدس سره بوده و بصحبت آن مخدوم کبرای عالم مشرف گشته[۶] * و مقبول نظر آن مقتدای عالم بوده و شأن عظیمی داشته چنانچه اسم وی درکتب تواریخ و تذکره ها مذکور است همچنانچه در مقالات حضرت شیخ مسطور است[۷] منقول از حضرت شیخ صدرالدین موسی رحمه‌الله که وقتی حضرت شیخ قدس‌سره در تبریز درجامع رشیدی روزجمعه بنمازحاضرشدندبعداز نماز مولانا شمس‌الدین طوطی رحمه‌الله بوعظ مشغول گشت و مجلسی بود که مثل آن درادوار روزگار کمتر واقع شود ، مجمع سلاطین بود همچون سلطان . . .[۸] و از وزراء غیاث‌الدین محمد وزیر حاضر بود واز ارباب علوم سیدبرهان الدین عبری[۹] و مولانا فخرالدین احمد چارپردی و مولانا قطب‌الدین اخوین[۱۰] و مولانا عضدالدین ایجی[۱۱] شبانکارهٔ ودیگر أیمه و علماء که هریکی أعلام علوم وعلامهٔ علماء می‌بودند حاضر بودند و مولانا شمس‌الدین، طوطی مجلس و تذکیر برلطایف

۱ ـ ر، ك ، ث ، « أحمدبن الحسین الچارپردی » . متن از ا، و نام پدر صریحاً « حسن » وهمچنین است شذرات‌الذهب وکشف الظنون و روضات‌الجنات وتعلیقات مرحوم علامهٔ قزوینی بشدالازار وکلمهٔ « چارپرد » در تمام نسخ این‌کتاب در هرجا بدون استثنا با چیم و پاء فارسی مثلثه است. ۲ ـ ا، بجای متن : « از آنجا از آن آب منتفع می‌گردند» . ۳ ـ ا، بجای متن : « ازأکابر علماء وسرآمد فضلای روزگارخودبوده ». ٤ ـ ا، « بسیار بسیار بزرگ بوده » ندارد. ٥ ـ ا، «خصوصاً عربیت » ندارد. ٦ـ ا، می‌شده. ۷ـ ا، ازکلمهٔ « ومقبول نظر» تا اینجاوهکذا حکایت صفی‌الدین درجامع رشیدی تبریزتا آخرآن‌که درمیان دوستاره نموده می‌شود ندارد وبجای‌آن می‌نویسد: « ذکر بعضی‌از آن درمقالات‌شیخ مذکور و مسطور است ». ۸ ـ کلمه‌که جایش بیاض است مفهوم نشد، بصورت: « لسور » ثبت شده. ۹ ـ به تعلیقات پایان کتاب مراجعه شود . ۱۰ ـ فی‌الشذرات: فیها(ای فی‌سنةست و ثلاثین و سبعمائة) توفی قطب‌الدین‌الاخوین واسمه محمدبن عمرالتبریزی الشافعی، قاضی بغداد ، سمع شرح‌السنة من قاضی تبریز محیی‌الدین وکان ذافنون و مروءة وذکآء وکان یرتشی ، وعاش ثمانیاً وستین سنة، قاله فی‌العبر . بجزوچهارم ازکتاب « الدررالکامنه» نیز مراجعه شود . ۱۱ ـ ضبط «ایجی » در نسخ کتاب فاسد است. عضدالدین عبدالرحمن‌بن احمدبن عبدالغفار ایجی شبانکارهٔ صاحب مواقف وکتب دیگر ، سال وفاتش را درشذرات هفتصد و پنجاه وسه آورده . بتاریخ گزیده وشذرات‌الذهب و حاشیهٔ ۳ صفحهٔ ٦۷ شدالازار از علامهٔ قزوینی نیز مراجعه شود .

آیهٔ « مثل‌الذین اتخذوامن‌دون‌الله اولیاء کمثل‌العنکبوت اتخذت بیتاًو ان اوهن‌البیوت‌لبیت‌العنکبوت لوکانوا یعلمون .»[۱] نهاده بودو می‌فرمود که اعتماد برمادون حق‌تعالی کردن همچنانست که اعتماد بر نسج‌عنکبوت کردن که نه گرما را بازدارد و نه سرما را و باندک خاشاکی منهدم وبسهل حرکتی منعدم گردد .

بیت

در خانهٔ عنکبوت چون سازد جای سیمرغ که آشیان قافش باشد

و از آنجا سخن باینجا کشید که خطافی چون درخانهٔ آشیان سازد و درآن آشیان بیضه نهد اگر به پروردن بیضه و برآوردن بچه مشغول نشود و بمجرد آمد شدی بهوای نفس قناعت کند صاحب‌خانه از آمد شد و تلویث او ملول گرددبی‌شک چوبی بردارد و آشیان او را خراب کند بیضه‌های او از فضای هوا بر مهابط زمین افتد و بشکند و سعی اوهباءً منثوراً گردد و مساعی او باطل وبی‌حاصل گردد و اگر آن خطاف بپروردن بیضه و برآوردن بچه مشغول گردد و بچه را بپروراند و بکمال رساند اگر صاحب خانه ملول گردد و بدان چوب آن آشیان‌را خراب کند آن بچه ازآن آشیان پرواز گیرد و بر شادروان ایوان سلطان نشیند .

بیت

مرغ این‌اوج هوا بال چوبگشاید باز آشیان ذروهٔ ایوان شهنشاه کند

چون حضرت شیخ قدس سره از رازی که برغیراوعیان نبود بشنود بی‌اختیار نعرهٔ از وی صادر شد که صدای آن تا یک‌ساعت باقی بود و أصحاب دین و دنیا که حاضر بودند سراسیمه گشتند و متحیر ماندند و شیخ درسماع رفت و وجد بروی‌غالب شد جماعت از أطراف و زوایای جامع متوجه شدند و از غلو و از غلبه و ازدحام خلایق، مجلس دیگرگون خواست شدن ، خواجه أمیر أحمد رشیدی چوب برداشت که مردم را از ازدحام باز دارد مردم غلبه بروی غلبه کردند و وی را در زیر پا درآوردند وخواجه سرایان که باوی بودند وی را از زیرپای خلایق خلاصی دادند خواجه أمیر أحمد چوب از دست انداخت گوشهٔ نشسته و گفت این حال آثارقدرت

۱ ـ آیهٔ چهل وبکم از سورهٔ عنکبوت.

الهی است نه مجال حشمت وزیری و پادشاهی ، جماعت طالبان را که از نایرهٔ ذوق شیخ آتش در جان افتاد و روی بمیدان نهادند و بر بالای موج فوج مردم بر مثال شناوران می‌رفتند وخودرا درمیان میدان می‌انداختند و[از][1] حرارت این گرمروان ، روان سید برهان‌الدین عبری و مولانا فخرالدین چارپردی و سایر موالی و اهالی را آتش در جگر افتاده و آب از دیده‌هابگشاده بودند وهای و هوی أرباب سلوک و حیرت اکابر و سلوک بحدی انجامید و بغایتی رسید که در أفواه سروران داستان شد، مولاناشمس‌الدین طوطی بر پایهٔ منبرحیران مانده مجال تنطق و حرکت نداشت تا چندانکه وجد بآخر رسید و مردم بیارمیدند پس مولانا شمس‌الدین طوطی روی بوزیر غیاث‌الدین آورد و گفت : خواجه اگر هزار مسجد بسازند که اینچنین مسجدی و اینچنین محفلی میسر نگردد و اگر من هزار مجلس وعظ بگویم کو چنین مجلسی که ذوقی بچنین صاحبدلی رسانم، پس خواجه غیاث‌الدین محمد گوینده طلبید و خواست که چیزی گویند و شیخ را قدس سره وقتی شود گوینده ها هرچند چیزی گفتند سماع درنگرفت عاقبت خواجه قطب‌الدین تبریزی رحمه‌الله برخاست وتواجد نمود و سماع کرد حضرت شیخ را قدس سره خوش آمد و بوی دعا کرد که مرا سبک گردانیدی و خاطر ازبند رهانیدی . پس روی بخواجه غیاث‌الدین محمد وزیر کرد و فرمود که بازی صیدی را دید بکلی عزمش بصید کردن آن شکاری مشعوف شد ودر پی آن پرواز کرد اگر در راه صید دیگر بیند عنان عزیمت از آن صید مقصود نپیچد و بدیگری مشغول نگردد همچنان چون دل در هوای آن صید مقصود پرواز کرده باشد و در پی او رفته بدیگری التفات نکند و مقصد و مقصود طلبد .

بیت

شهباز که دست شه نشیمن خواهد با تودهٔ خاک سر فروکی آرد*[2]

(و فی طبقات الاسدی قدس سر مصنفها : «الچار پردی احمدبن الحسن بن یوسف، الامام العلامة، فخرالدین الچارپردی نزیل تبریز أحد شیوخ العلم المشهورین بتلک البلاد والتصدی لشغل الطلبة ، و شرح منهاج البیضاوی و الحاوی الصغیر

۱ - بسیاق کلام افزود . ۲ - مطالبی که میان دوستاره نموده می‌شود درا، نیست .

و لم یکمله، وشرح تصریف ابن‌الحاجب ، وله علی‌الکشاف حواشی مفیدة ، وقال- السبکی فی‌الطبقات، الچارپردی کان اماماً فاضلاً دیناً خیراً وقوراً مواظباً علی‌الاشتغال بالعلم و افادة الطلبة ، اجتمع بالقاضی ناصرالدین وأخذ عنه علی مابلغنی ، وقال- الاسنوی : الچارپردی کان عالما دیناً و قوراً مواظباً علی الاشتغال و الاشغال و التصنیف ، توفی بتبریز فی‌شهر رمضان سنة ست و أربعین و سبعمائة و جده یوسف أحد شیوخ العلم المشهورین بتلک البلاد و التصدی لشغل الطلبة وله تصانیف معروفة ، و عنه أخذ الشیخ نورالدین الاردبیلی و غیره کذا نقلته من خط بعض- الحفاظ . » انتهی کلامه .

فخرالدین أحمد الچارپردی از خانوادهٔ علم بوده اند چنانچه از کلام اسنوی رحمه‌الله معلوم گشت و نشو و نمای در زمان سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده کرده و وفاتش در أیام سلطنت سلطان سلیمان‌بن محمدبن سبکی‌بن یشمت‌بن هلاکوخان که «استاد شاگرد» تبریز درأیام اوبحلیهٔ عمارت آمده بسعی أمیرشیخ- حسن کوچک و نام هردو در آن عمارت مسطور است ، واقع شده) .

مرقد ومزار آن سنکر منکران‌دهری ، مولانا تاج‌الدین کرکهری قدس‌الله تعالی سره هم درچرنداب بطرف راه کججان درجنب باغ پیر محمد سراج واقع است مزاریست معین . وی از کرکهر همدانست بسیار بزرگ است ، عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی .

گویند وی را دخلی دراسلام سلطان محمود غازان بوده چون توفیق رفیق آن سلطان عادل باذل گشته جمال باکمال حضرت رسالت پناه محمدی راصلی‌الله علیه‌وآله وسلم در واقعه دیده که وی‌را باسلام دعوت‌نموده‌اند وحضرت أمیرالمؤمنین علی‌راعلیه‌السلام أمر فرموده که پالهنگ کفر را از گردن پادشاه‌مرحوم مشارالیه بردارند و آن‌حضرت برداشته‌اند، فاما چون لشکر کافر بوده اند ازترس ایشان اظهاری از این معنی نکرده پیش هیچ احدی ، مولانا تاج‌الدین رحمه‌الله پیش وی آمده و گفته که حضرت أمیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام بأمر حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم پالهنگ کفر را ازگردنت برداشته بشرف اسلامت مشرف گردانیدتخویف

و تسویف چرا است ؟ اظهار اسلام بکن و هیچ اندیشه از هیچ سمر بخود راه مده خدای درهمه‌جا دستگیر خواهد بود . بعداز صحبت مولاناء مشارالیه و گفتن سخنان مرغب، بی‌ترس و بیم آن سلطان سلیم‌مطیع ومنقاد اسلام گشته و اظهاراسلام نموده .

میانهٔ مولانای مذکور و حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانی قدس‌الله‌تعالی سره اتحاد تمام بوده و حضرت شیخ بوی مکتوبی نوشته در جواب مکتوب وی تیمناً و تبرکاً آنرا نوشت که فواید بسیار در آن مکتوب مندرج است و صورت آن کتاب[1] اینست

«چون رقعهٔ نیازمولانای معظم که فرزند دلبند دل مستمند این بیچاره است توجه‌الله بتاج الاخلاص فی‌ارشاد العوام والخواص بمطالعه‌پیوست و برلطایفی که از(مطلع تا مقطع‌مندرج بود) مطلع شد ازمطالع سعادت آفتاب ارادتش تابان‌دید (امید که‌درباغچهٔ‌دل‌عزیزش‌صورت‌صاحب‌دولتی که به‌نور نور «الوضوء شطرالایمان» مشغول باشد و توجه بقبلهٔ توحید مطلب او شده) [2] و آن فرزند صلوات خمسه را بدو اقتدا کرده تمام گزارده بصلاتی که معراج‌المؤمنین است مشرف شده قدم در بستان احسان نهاده بسدرة‌المنتهی خود واصل شود من‌بعد چون [3] روزنهٔ دلش را بعالم غیب گشوده مداومت بر ذکر قوی خوی[4] مشروط بنفی ماسوی و اثبات محبت مولی خاصه در ثلث اخیر شب تا بوقت اشراق می‌باید کوشید [5] تا بسبب تصاعد ابخرهٔ عالم کون و فساد و أدخنهٔ لقمات وکلمات حظوظی [6] مسدود نگردد چه اگر بجاروب لا آن گردها را از گرد قبهٔ دماغ دل دایم نروبندمتراکم گردد ورین ازآن حاصل آید، نعوذبالله من ذلک . امید بحضرت عزت‌چنانست که آیینهٔ دل اورا ازغبار أغیارمصون دارد ان‌شاءالله‌العزیز ، وماذلک علی‌الله‌بعزیز . التماسی که‌فرموده بود درشرح فضایل اهل بیت طهارت و بیان عقیدهٔ این‌بیچاره درحق ایشان ، این

۱ ـ ا، کتابت. ۲ ـ متن در میان دوقوس ازا. أصل همچنین ك،ث، چنین‌است: « و در باغچهٔ دل عزیزش صورت صاحب را بوضوء « الوضوء شطرالایمان » مشغول ان شاءالله العزیزکه هرچند زودتر متوجه قبلهٔ توحیدالمطلب شده». ۳ ـ ا، « من‌بعد چون » ندارد. ٤ ـ ا، « خفی » بجای«خوی». ٥ ـ ا، «کوشید» ندارد. ٦ ـ ا، « خطوطی» بجای « حظوظی » .

می گوید که «انما یریدالله لیذهب عنکم‌الرجس اهل‌البیت ویطهرکم تطهیراً .»[1] عن عایشة (رضی‌الله عنها) ، قالت : «خرج رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وآله وسلم ذات‌یوم وعلیه مرط مُرحَّل[2] من‌شعرأسود ، فجلس فأتت فاطمة فادخلها فیه، ثم‌جاء علی‌فأدخله فیه، ثم‌جاء حسن‌فأدخله فیه ، ثم‌جاء حسین فادخله فیه ، ثم قال انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً ، فارسل[3] رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم الی فاطمة وعلی والحسن والحسین فقال : هؤلاءاهل‌بیتی ، فقلت : یا رسول‌الله أما انا من أهل‌البیت ؟ قال صلی‌الله علیه وآله و سلم : ان شاءالله[4] . » وعن زیدبن أرقم یقول : « قام فینا رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم ذات یوم‌خطیباً ، فحمدالله وأثنی‌علیه، ثم‌قال : أما بعد أیهاالناس انماأنا بشر یوشک أن یأتینی رسول ربی‌فأجیبه فانی‌تارک‌فیکم‌الثقلین اولهما کتاب‌الله، فیه‌الهدی‌والنور،فتمسکوابکتاب‌الله وخذوابه ، فحث علیه و رغب فیه ، ثم قال : فأهل بیتی اذکرکم‌الله فی أهل بیتی[5] . » و عن أبی سعید الخدری[6] قال : سمعت رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله و سلم (یقول) : انی ترکت فیکم ماان أخذتم به‌لن تضلوا بعدی ، أحدهما اکبر من الاخر ، کتاب‌الله ممدودبین‌السماء والارض‌وعترتی‌أهل‌بیتی، ألاوانهمالن یتفرقاحتی‌یردا علی‌الحوض[7] . هرکس که گویندهٔ لا اله الاالله است و جویندهٔ رضای محمد رسول الله است اگر بدین وصایا که در صحت آن کافهٔ أهل اسلام را سخنی نیست عمل نکند محمدی نباشد و جز محمدیان کس محبوب صمدیت نیست ، آخر نه بیان قرآنست؟« قل ان کنتم تحبون‌الله فاتبعونی یحببکم‌الله .»[8] نه اشارت حق است ؟ که« قل لااسئلکم علیه أجراًالاالمودة فی‌القربی .»[9] باتفاق علی و فاطمه و حسن و حسین اندسلام‌الله و سلام‌رسوله علیهم و علی أولادهم الطاهرین و الطاهرات . بنزدیک این بیچاره آنکه گویندهٔ لااله‌الاالله تاجویندهٔ رضای محمد رسول‌الله نباشد مسلمان نباشد وجویندهٔ

۱ ـ آیهٔ « ۳۳ » از سورهٔ احزاب . ۲ ـ ا ، « مرجل » با جیم ، باقی نسخ با حاء مهمله کما فی‌المتن، برای اطلاع بیشتر به تعلیقات پایان کتاب مراجعه شود. ۳ ـ ا، « فارسلها ». ٤ و ٥ ـ به تعلیقات پایان کتاب مراجعه شود. ٦ ـ الخدرة بالضم: حی من‌الانصار، منهم ابوسعیدالخدری (بضم معجمة) الصحابی. ۷ ـ به تعلیقات پایان کتاب مراجعه شود . ۸ ـ آیهٔ « ۳۱ » از سورهٔ آل عمران . ۹ ـ آیهٔ « ۲۳ » از سورهٔ شوری.

رضای محمد رسول‌الله تا بمودت أهل بیت طهارت متحلی نشود مؤمن نیست وهر که بی‌محبت أهل بیت درمودت پیغمبر مکافات‌خیر می‌طلبد محسن نیست ، آخر قدم اول در ارادت تسلیم است وتسلیم‌حقیقی آنست که تو شیخ خودرا ازخود دوست تر داری وبهر چه او فرماید هیچ حرجی در باطن نیابی چنانکه نص صریح از آن بیان‌می‌فرماید که «فلاوربک لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوافی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیماً .»[1] و حدیث صحیح بدان اشارت می کند اذقال عمر : « یا رسول‌الله انک أحب عندی من جمیع أهلی ومالی الانفسی .» قال رسول‌الله‌صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم:« لا یا عمر حتی أ کون أحب‌عندك‌من نفسك .» فقال عمر: « أنت‌أحب عندی من نفسی . » فقال : « الآن یا عمر . »[2] وشیخ ما ومشایخ ما در هرسه شعبهٔ جعفری وحسنی و کمیلی علی است علی[3] علیه سلام الله و سلام رسوله .

فاما الجعفری : فقد أخذت هذه الطریقة من شیخی نورالدین عبدالرحمن الکسرقی[4] و هو أخذ من شیخه أحمدالکورفانی[5] و هو اخذ من شیخه رضی‌الدین علی لالا ، من شیخه شهید وقته و قطب عصره وفرید دهره سلطان العاشقین ،الشیخ مجدالدین شرف‌البغدادی ، من شیخه أبی الجناب الخیوقی[6] ، من شیخه عمار یاسرالبدلیسی ، من شیخه أبی‌النجیب‌السهروردی ، من شیخه أحمدالغزالی ، من شیخه أبی‌بکر النساج، من شیخه أبی‌القاسم الکرکانی، من شیخه أبی عثمان‌المغربی، من شیخه أبی‌علی‌الکاتب، من شیخه أبی‌علی‌الرودباری ، من شیخه‌أبی‌القاسم‌جنید- البغدادی ، من شیخه السری السقطی ، من شیخه معروف‌الکرخی ، من شیخه علی ابن موسی‌الرضا ، و قدأسلم علی‌یده و کان بوابآله و أخذ علی من‌ابیه موسی‌الکاظم، وأخذ موسی من‌أبیه جعفرالصادق ، و أخذ جعفرمن أبیه محمد الباقر ، و أخذ الباقر من أبیه علی زین‌العابدین ، وأخذ زین‌العابدین من‌أبیه حسین بن‌علی

۱ ـ آیهٔ ٦٥ ازسورهٔ نسآء ۲ ـ ا، « ألان یاعمر ،الان یا عمر». ۳ ـ ا، « علی » درمرتبهٔ دوم ندارد. ٤ ـ درطرائق‌الحقائق: کسرق بکسراول وسکون سین وکسرراء مهمله. ٥ ـ یعنی « شیخ جمال‌الدین احمد ذاکر» ، در نفحات‌الانس بعنوان « شیخ جمال‌الدین أحمد جورفانی - باجیم و فاء ، همچنین در طرائق‌الحقائق در چند جا بهمین نحو . ا ، ساقط . باقی نسخ « الکورفانی » کما فی‌المتن . ٦ ـ به تعلیقات پایان کتاب مراجعه شود.

وأخذ الحسین من ابیه أمیرالمؤمنین و ولی رب العالمین ، علی بن أبی‌طالب علیه وعلی أولاده سلام‌الله وسلام رسوله، و هواخذ من سیدالخلائق أجمعین ، حبیب رب العالمین ، خاتم‌النبیین ، محمدالمصطفی صلی‌الله علیه و آله و سلم . وقدنص فی‌حق علی فی غدیرخم علی ملأمن‌المهاجرین‌والانصار اذا نزل«یا ایها الرسول بلغ ماانزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من‌الناس .»[1] وأخذ بیدعلی رافعاً صوته بقوله : «من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عادمن عاداه . » ثم نزل بعد هذاالتبلیغ :« الیوم اکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا . »[2] و قد ظهر سرهذه‌الوصیة فی‌اولیاء امته و تمتعوابها فی‌متابعتهم سیدالاولیاء علیاًعلیه‌السلام .

قریب بیست‌وپنج‌سال باشد که أخی شرف‌الدین رحمه‌الله در باب سید مدمن الخمری که نه مال داشت و نه جمال و نه علم و نه أدب ونه جاه این بیچاره او را دوست می‌داشت سخنی می‌فرمود . گفتم: ای اخی شرف‌الدین ، من هرطاعتی که کرده‌ام امیدی نمی‌دارم الابدوستی‌این سید از آنکه او را جز بنسبت سیادت به هیچ چیزی دیگر دوست نمی‌دارم و دوستی مردم أهل بیت را بعضی تقلیدی باشد بعضی نسبت صلبی‌بعضی نسبت قلبی بعضی‌نسبت حقی‌واین بیچاره را من‌حیث‌التحقیق نسبت صلبیه و قلبیه وحقیه هست . والحمدلله علی‌ذلک و از همه خوشتر آنست که این‌معنی ازچشم‌خلق مخفی‌است و ظن مردم بمن‌برخلاف اینست ، أخفاها أجلاها[3] . اگر نه بسبب اقتراح خاطر عزیز شما بودی و آن مبالغه که نموده ، هرگز این معنی بر قلم نراندمی چه عقیده سریست میان بنده و خدا ، گو خلق هرگز ندانند نه‌بکس امیدی دارم و نه بیمی . «قولوا قولوا فما أردتم قولوا . »

واعجبا من أهل الشام یخرجون علیّ و ینسبوننی الی الرفض ، وأعجب من ذلک أن اهل‌العراق یرفضوننی و یشنعون علی بالخروج . وأنا أقول ولاأبالی: لوکان الرفض حب آل محمد و بغض آل أبی سفیان و مروان فلیشهد الثقلان أنی رافضی ، ولوکان الخروج حب أم‌المؤمنین زوجة‌الرسول صلی‌الله علیه وآله وسلم

۱ ـ آیهٔ «٦٧» از سورهٔ مائده . ۲ ـ آیهٔ ۳ از سورهٔ مائده. ۳ ـ ا، « أحلاها » باحاء مهمله.

و حبیبته و أصحابه الباذلین أنفسهم وأموالهم فی صحبته بحیث رضی الله عنهم ورضوا عنه، فلیشهد الملوان أنی خارجی.

عجب است که مردم در نهج البلاغه نمی‌نگرند که حضرت أمیرالمؤمنین صفت شیعت خود برچه وجه می‌فرمایند (وبا عبدالله عباس درآن نامه چه خطاب می کند ومی‌فرمایند) که: «والله لوان الحسن والحسین فعلا مثل الذی فعلت ما کانت لهما عندی هوادة ولاظفرا منی بارادة.»[1] عندالامتحان یکرم الرجل اویهان. درسیرت أیمهٔ أهل بیت نگاه باید کرد و درسیرت خود تامعلوم شود که موافق کیست ومخالف کیست، سخن دراز است وکاغذ کوتاه آنچه راستست اینست که می‌نویسم

شعر

ز هر بدیم که دانند هزار چندانم — سرانداند ازاین گونه کس که من دانم
بآشکار بدم در نهان ز بد بترم — خدای داند و من آشکار و پنهانم

فاما بحمدالله و حسن توفیقه که ازخاندانم و دوستدار خاندانم و اگر همه طاعات اولین و آخرین را بر من عرض کنند تانسبت[2] صحیحهٔ جدهٔ خود مقابل ندانم.

دیگر معلوم آن فرزند می کنم که پارسال درآخر خلوت‌ستینی اشارت آمد که قلم از دست بنه و دوات ازپیش بردار ومن بعد به «التعظیم لامرالله والشفقة علی‌خلق‌الله» مشغول شو، خدمت والده کن، لقمهٔ هیچکس مخور و لقمه وخرقهٔ خویش از اینجا ساز که خود ساختهٔ یعنی صوفیا باد و از آن وقت باز جزنامهٔ که به‌خدمت مخدوم وشیخم نوشته باشم هرگز قلم بنوشتن معارف برکاغذ ننهاده‌ام واین مکتوب‌نیز بعدالاستخارة عن‌القلب والاستجازة من‌الرب نوشتم، ازآن اعلام کردم که از نوشتن رسایل معذور دارند و اگر نه سبب زیادتی وثوق ایشان بودی اینقدر نیز ننوشتی.

۱ ـ کلام أمیرالمؤمنین علیه السلام در تمام نسخ‌این‌کتاب مغلوط است، ازمتن شرح نهج‌البلاغهٔ شیخ محمد عبده‌که در بیروت چاپ شده تصحیح شد، به تعلیقات پایان کتاب نیز مراجعه شود. ۲ ـ ا، فاسد.ك، «بانسبت».

شعر

کعبه را جامه کردن از هوس است — تا ببینی جمال کعبه بس است

أهل بیت طهارت از مدح مستغنی اند و این بیچاره هم ازاظهار محبت لانه یعلم السر واخفی. فاما یاران ما باید که براین‌عقیده باشند که در این بیاض مسوده است تا همیشه‌سفید روی‌باشندان‌شاءالله العزیز، والسلام‌علی‌من اتبع‌الهدی.»

مخفی نماند که‌ازاین مکتوب ارادت ومریدی مولانا تاج‌الدین کرکهری رحمه‌الله نسبت‌بحضرت شیخ علاءالدوله قدس سره فهم‌می‌شود و خصوصاً از خطاب مستطاب حضرت شیخ نسبت‌بوی‌بفرزندی، والله اعلم و صاحب تاریخ گزیده حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ مذکور نوشته که مولانا تاج‌الدین کرکهری پیر روشن‌ضمیر و باصفا است و درخانقاه صاحبیهٔ تبریز ساکن است. چنین معلوم می‌شود که دروقت تألیف و تصنیف تاریخ گزیده حضرت مولانا درقید حیات بوده‌اند و این کتاب در ایام سلطنت (سلطان) أبوسعید بن سلطان محمد خدابنده مصنف شده که ابتدای جلوس وی بر سریر سلطنت سنهٔ سبع عشرة و سبعمائه است و وفاتش در دهم ربیع‌الآخر سنهٔ ست و ثلاثین و سبعمائه، والله اعلم.

مرقد و مزار آن وارسته‌ازهر تمنی‌و آرزو، مولاناشمس‌الدین‌محمد گرده بازو[1] رحمه‌الله تعالی درجنب مزار مولانا تاج‌الدین کرکهری است، وی از قزوین بوده‌اند از علمای متبحر، شأن رفیع ومکان منیع‌داشته، بر لوح مزارش‌القاب شریف آن بزرگوار باین نوع مرقوم است: «وصل صاحب هذاالمقام، امام‌الانام، مفتی‌الفرق، حجة‌الله علی‌الخلق، شمس‌الحق‌والملة والدین‌محمدالقزوینی‌یعرف‌بگرده بازو طاب‌الله ثراه الی جوار (رحمة) رب‌العالمین سابع عشر شهر ربیع‌الاخرسنة‌خمس وثلاثین‌وسبعمائه.» تاریخ وفاتش یکسال قبل‌از فوت سلطان ابوسعیدبن سلطان محمد خدابنده واقع شده در همان سال که حضرت سلطان شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی قدس‌الله تعالی سره بجوار رحمت ایزدی پیوسته، باآن‌حضرت معاصر بوده‌اند.

۱ ـ همچنین است «بیاض خط مؤلف» أعنی «گرده بازو» بکسراول وسکون ثانی وفتح‌دال، مشکلاً. ا، «گرد بازو».

مرقد و مزار آن فاضل زمان و أشعر دوران خواجه جمال‌الدین سلمان علیه الرحمة والمغفرة و الرضوان[1] هم در حوالی مزار مولانا تاج‌الدین است بجانب قبلهٔ آن‌مزار ، وی پسرخواجه علاءالدین‌محمد ساوجی‌است که ازاهل‌قلم وسیاق بوده وخواجه سلمان نیز علم سیاق را خوب می‌دانسته ، فضایل‌وکمالات خواجه سلمان أظهرمن‌الشمس و أبین من‌الامس است بتخصیص در شعر و شاعری یگانهٔ زمان بوده و در فنون شعر وی‌را کلیاتی‌است که آنچه مستعدان‌را بکار آید از بابت شعروشاعری در آنجا یافت می‌شود و خاندان وی همیشه نزد أکابر وسلاطین معزز ومکرم بوده‌اند . خواجه راکبرسن دریافته بوده وضعف چشم نیز علاوهٔ آن گشته از ملازمت استعفا خواسته و ازگفته‌های لاطایل استغفار نموده‌اند و پا در دامان فقروفنا کشیده تاپیک اجل رسیده ، لیلة الثلاثا وثالث عشر شهر صفر سنة ثمان وسبعین و سبعمائه از دار فنابدار بقارحلت کرده درایام‌سلطنت سلطان‌حسین‌بن‌سلطان اویس که‌ابتداء سلطنتش روز دوم جمادی الاولی سنة ست و سبعین و سبعمائه بوده و قتلش شب دوازدهم ماه صفر سنة أربع و ثمانین و سبعمائه بدست برادرش سلطان أحمد و شاعری از شعرای آن زمان در تاریخ فوت خواجه سلمان قطعهٔ بنظم آورده و آن اینست :

قطعه

گذشته هفتصدوهفتادوهشت از هجرت — شب سه شنبه که بد سیزده ز ماه صفر
یگانه اشعر دوران جمال دین سلمان — ز خاك تیره روان شد بعالم انور

برلوح مزارش این قطعه نوشته بوده

بود در بند تعلق سلمان — بکمند تو در افتاد وبرست
ذرهٔ بود بخورشید رسید — قطرهٔ بود بدریا پیوست

و چون خواجه سلمان شاعر مشهور بی‌بدل بوده از اشعار وی این‌شعرها را نوشته و دراین مختصر درج کردیم تیمّناً و تبرکاً

۱ ـ به تعلیقات پایان کتاب مراجعه شود .

قصیدة فی‌الموعظة[1]

قدم نه بر سر هستی که هست این پایهٔ ادنی
ورای این‌مکان جاییست عالی ، جای تست آنجا
رها کن جنس هستی را و ترك خود فروشی کن
که در بازار دین خواهند زد برویت این کالا
اساس عالم بالا از آن تست و تو غافل
تو قدر خود نمی‌دانی که داری منصب والا
تو از افلاك بالایی نگفتم زیرو بالایی
اگر زیر فلك باشد چه باشد زیر یا بالا
کسی بالا بود کارش که از الاگذر یابد
سرو بالا سرو زیرا که نتوانی شدن بالا
درخت لا دوشاخ آمد : یکی شرك و دوم وحدت
بزن برشاخ وحدت دست و برشاخ دگر نه پا
تو بی تعویذ بسم‌الله مرو در شارع وحدت
که از بیدای لا غولست تا سرمنزل الا
دلت را با غم عشقش بمعنی آشنایی ده
که تن را آشنا کردن نمی‌شاید دراین دریا
نه هرکو نعمتی دارد عزیز است و شریف آنکس
که گل در دامن خار است و زر در کیسهٔ خارا
زکج بینی است گرنقشی بچشمت زشت می‌آید
تو وقتی راست بین باشی که بینی زشت را زیبا
بگرد کعبهٔ دل گرد و حجی کن همه عمره
چه در بیدای تن گردی که پایان نیستش پیدا

۱ ـ قصیدهٔ معروف سنائی راکه مطلع‌آن اینست تتبع نموده است .
مکن‌درجسم وجان منزل‌که این‌دونست وآن والا — قدم زین‌هردوبیرون نه نه اینجاباش ونه‌آنجا

تو عین عزت نفس عزیز ار زآنکه می‌خواهی
رو از قاف قناعت جوچو عنقا مسکن و مأوا
چو شهباز از پی طعمه مشو پابست قید خود
کز آنرو شاه مرغان شد که خود را کرد گم عنقا
نشست باز بر دستست و مسند زآن کند شه را
ولی مسکین نمی‌بیند که دارد بند را بر پا
بهر کاری که خواهی کرد زاول بر زبان آور
مبارك نام یزدان را تبارك ربنا الاعلی
سخنهای بزرگان‌را نشان اندر دل و خاطر
که حاصل می‌شود ز انفاس دریا عنبر سارا
سخن فیضی است ربانی بزرگ و خرد چون باران
که بر خاطر همی آید فرود از عالم بالا
سخن را بر زمین نتوان فکندن جمله چون باران
بسی درگوش باید کرد همچون لؤلؤلالا
سخن با هرکسی باید بقدر فهم او گفتن
چه دریابند انعام از رموز ونکته وایما
ترا سرسام جهلست وسخن بیهوده می گویی
حکیمی نیستت حاذق که درمانی کند دردا
علاج علت سرسام عنابست و نیلوفر
تو می‌جویی ز خرما و عدس درمان زهی سودا
چو آتش خیزی و گرمی کنی در هرکسی افتی
همان بهتر که بنشینی زسر بیرون کنی صفرا
بامید جوین نانی که حاصل گرددت تاکی
در آتش باشی و دودت رود بر سر تنورآسا

بهر جایی که خواهی‌رفت‌رزق خودبخواهی خورد
نخواهد بیش و کم گشتن به‌جابلقا و جابلسا
همه وقتی نشاید خورد جام شادی ، ار وقتی
غمی آید بخور زآن غم که باشد خار با خرما
مراد وکام دنیایی مضر چون زهر مار آید
ز بهر زهر هرساعت مرو درکام اژدرها
شنیدم ملك دارا گشت دارالملك اسکندر
نه اسکندر بماند اکنون نه دارالملك و نه دارا
ترا بالای جسم و جان مقامی داده‌اند ای جان
«مکن درجسم‌وجان منزل که‌این‌دونست‌وآن‌والا»
درون اهل عرفان نیست جایی دنیی و عقبی
« قدم ازهر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا»
جهان صنع صانع را چو غایت هست هست امکان
که باشد عالمی دیگر برون زین عالم مینا
بقول « لیس للا نسان الا ماسعی»[1] سعیی
همی کن تا شود ماه نوت بدر جهان آرا
اگر چه از « ولو شئنا »[2] نمی‌شاید گذر کردن
ولی جهدیت می‌باید بحکم « جاهدوا فینا »[3]
بخود پرداز روزی چند کز اندیشهٔ آتش
نخواهد بود از حسرت بخود پروانه‌وش پروا
به‌تیه حرص برآهو چه تازی نفس را چون سگ
بصحرای قناعت رو که بی‌آهوست آن صحرا

۱ ـ آیهٔ ۳۹ از سورهٔ النجم. ۲ ـ اشاره بآیهٔ سیزدهم از سورهٔ سجده که می‌فرماید : « ولو شئنا لاتیناکل نفس هدیها ». ۳ ـ اشاره بآیهٔ شصت ونهم ازسورهٔ عنکبوت است که می‌فرماید: « والذین جاهدوا فینالنهدینهم سبلنا وانالله لمع‌المحسنین ».

شب برنایی ار درخواب بودی بود هم عذری
چه خسبی کز سوادشب بیاض صبح شد پیدا
شکوفه رنگ(شد) مویت‌چوسروآن به‌که برنایی
برعنایی که بر پیران نزیبد کسوت زعنا
توآن نوری‌که [1] ازخورشید رخشان می‌شود حاصل
زخاك تیره می‌جویی زهی سرگشتهٔ شیدا
زنفس بداگر نیکی طمع داری چنان باشد
که اززاغ سیه داری طمع سرسبزی ببغا [2]
صفای باطنت روشن کند چون صبح مهر دل
که صدق اندرونی را توان دانست از سیما
چه می‌داند کسی حال گل‌اندامان بزیر گل
بگفتی حال اگر بودی زبان سوسنش گویا
بدی‌کان برتو می‌آید زچشمست وزبان ودل
مباش ایمن که روزوشب ترا درخانه اند اعدا
مشو بدنام را منکر نخوانده نامهٔ سرش
که بدنامست و افعال نکو می‌آید از صهبا
من آنرا آدمی دانم که دارد سیرت نیکو
مرا چه مصلحت با آن‌که این گبر است وآن‌ترسا
«وما اوتیت» [3] می‌خوانی ومی گویی که می‌دانم
علوم غیب اگر هستی علوم غیب را دانا
بگو تا فتنه برآتش چرا گردید پروانه
بگو تا عاشق خورشید رخشان ازچه شد حربا

۱ ـ در دیوان‌خطی سلمان ، تاریخ ۸۵۶: «تونوریرا». ۲ ـ ا، جای‌کلمه سفید.ك، ث، «بیغا» ، ثانی یاء مثناة تحتانیه، اصل، باباء موحده‌کما فی‌المتن. «ببغا» یا «بپغا»: طوطی. ۳ـاشاره است بآیهٔ هشتاد وپنجم‌از سورهٔ اسراء که می‌فرماید «و ما اوتیتم من‌العلم الاقلیلاً».

دراین دریای خونخوار قضا ساز ازرضا کشتی
بدان کشتی قدم درنه که «بسم‌الله مجریها» [1]
نجات از رحمت حق جو نه از گفتار افلاطون [2]
شفا زو دان نـه ازقانون طب بوعلی‌سینا
سلاح ازحفظ یزدان کن وگرگوید خلاف این
حدیثی درغلافت تیغ ازوی دم مزن قطعا
براق فکر را یکشب بمعراج حقیقت ران
بگوش سر زجان بشنوکه «سبحان‌الذی اسری»
الهی ما گنه‌کاریم و ازشرم آستین بررو
کـریمی ، دامن رحمت بپوشان بـرگناه ما
بیابانست وشب تاریك ومنزل دور ما گمره
دلیلی نیست غیر از تو خداوندا رهی بنما
مرا توفیق طاعت بخش وحظی ده زدرویشی
چنان حظی که از هردوجهانم بـاشد استغنا
ببوی رحمت و غفران بدرگاه آمدیم اینك
گنه کار وخجل فاغفرلنا یارب وارحمنا
سنایی گر مرا دیدی زننگ ونام کی گفتی
مسلمانی زسلمان جو و درد دین ز بودردا

وله غزل

ما روی دل بخانهٔ خمار کرده‌ایم — محراب جان زابروی دلدارکرده‌ایم
از بهر یك پیالهٔ دردی هزار بار — خود را گرو بخانهٔ خمارکرده‌ایم
بر بوی جرعهٔ که زجامش بما رسد — خودراچو خاك بردر اوخوارکرده‌ایم
سرمست رفته‌ایم ببازار و جرعه وار — جان‌را نثار برسر بازار کرده‌ایم
قندیل را شکسته و پیمانه ساخته — تسبیح را گسسته وزنارکرده‌ایم

۱ ـ آیهٔ‌چهل ویکم ازسورهٔ هود. ۲ ـ دیوان خطی سلمان‌نسخهٔ سابق: «نه از احیای غزالی».

زهاد تکیه بر عمل خویش کرده‌اند ما اعتماد برکرم یار کرده‌ایم
امروز نیست باتو سروکار ماکه ما عمر عزیز در سر این کار کرده‌ایم
صوفی مکن مجادله باما که پیش از این ما نیز از این مبالغه بسیار کرده‌ایم
ای مدعی برندی سلمان چه می کنی دعوی که ما بجرم خود اقرار کرده‌ایم

وله قدس سره

مفتاح فتوح از در میخانه طلب کن کام دو جهان از لب جانانه طلب کن
آن یار که در صومعه جستی وندیدی باشد که توان یافت بمیخانه طلب کن
در کوی خرابات گرم گشته نیابی رو خون من از ساغر و پیمانه طلب کن
مقصود در این ره بتصور نتوان یافت برخیز و قدم در نه ومردانه طلب کن
عاشق چو مجرد شد و رو کرد بدریا گو در دل دریا رو ودردانه طلب کن
عشاق طریق ورع و زهد ندانند زهد و ورع از مردم فرزانه طلب کن
ترك غم و شادی جهان غایت عقلست سررشتهٔ این کار ز دیوانه طلب کن
ای دل تو اگر سوختهٔ منصب قربی پروانهٔ این شغل ز پروانه طلب کن
سر سخن عشق تو در سینهٔ سلمان گنجی است نهان گشته بویرانه طلب کن

وله سرسره

ز ان پیش کاتصال بود خاك و آب را عشق توخانه ساخته بود این خراب را
مهر رخت زآب وگل ما شد آشکار پنهان بگل چگونه کنند آفتاب را
تا کفر ودین شود همه یکروی ویکجهت بردار یکره ازطرف رخ حجاب را
عکس رخت چو مانع دیدار می‌شود بهر خدا چه می کند آن رخ نقاب را
بر ما کشید خط خطا مدعی و ما خط در کشیده‌ایم خطا و صواب را
فردا که نامهٔ عملم را کنند عرض روشن کنم بروی تو یک‌یک حساب را
یک‌شب خیال زلف‌تو دیدیم ما بخواب زآن شب دگر بچشم ندیدیم خواب را
بی‌وصل تودو کون سرابیست پیش‌ما در پیش ما چه‌آب بود خود سراب را
سلمان بخاك پای تو تا چشم باز کرد یکبارگی زدیده بینداخت آب را

وله قطعه

ز پیر جهاندیده کردم سؤالی که بهر معیشت زمال و بضاعت
چه‌سرمایه‌سازم که سودم دهد؟ گفت: اگر می‌توانی قناعت قناعت

وله رحمة الله علیه

گر سر ترك کلاه فقر داری ای فقیر چار ترکت باید اول تا رود کارت زپیش
ترك اول ترك مال وترك ثانی ترك جاه ترك ثالث ترك راحت ترك رابع ترك خویش

وله رحمة‌الله علیه

کنار حرص دلا پرکجا توانی کرد تواز طمع که سه حرف میان تهی افتاد
عزیز من در درویشی و قناعت زن که‌خواری از طمع وعزت‌از قناعت‌زاد
اگر بلغزد پای توانگری سهل است سعادت سردرویشی و قناعت باد

وله رباعیه

ای آنکه توطالب خدایی بخودآ از خود بطلب کز تو جدا نیست خدا
اول بخودآ چون بخودآیی، بخدا کاقرار نمایی بخدایی خدا

وله رحمة الله‌علیه

درویش برو جامهٔ صورت برکن تا درندهی بجامهٔ صورت تن
روکهنه گلیم فقر بردوش افکن در زیرگلیم طبل سلطانی زن

وله روح الله روحه

تاکی پی هرنگار مهوش سلمان گردی چو سر زلف مشوش سلمان
گر طلعت شاهد قناعت بینی زلفش بکف آرو خوش فروکش سلمان

وله برد‌الله مضجعه

جز نقش تو در نظر نیامد ما را جز کوی تو ره گذر نیامد ما را
خواب ارچه خوش آید همه‌را درعهدت حقا که بچشم در نیامد ما را

وله غفرالله ذنوبه

ازبس که شکست و باز بستم توبه فریاد همی کند زدستم توبه
دیروز بتوبهٔ شکستم ساغر امروز بساغری شکستم توبه

مرقد و مزار آن‌مطلع برسر قضا و قدر، خواجه محمدزرین کمر رحمة‌الله تعالی علیه بالاتر از مزار خواجه سلمان علیه‌الرحمة والرضوان واقعست میانهٔ درهٔ که‌به کججان در می‌روند ودرهٔ کشتی گیر. وی‌از قریهٔ دهخوارقان است‌مسکن‌وموطن وی آنجابوده ومردم آنجا را بوی اعتقاد تمام واخلاص مالا کلام، چنین استماع افتاده که چون وقت فوت و موتش رسیده فرموده که در تبریز دره‌ایست که از آنجا همیشه سیلاب‌به‌تبریز می‌آید وباعث خرابی بعضی ازآن بلده می‌شود ومسلمانان‌را از آن‌سمر پریشانی بی‌شمار و بی‌سامانی بسیار می‌رسد مرا برسر راه آن سیلگاه دفن کنید که شایداز شامت‌و بدی من آب سیل احتراز نموده دیگر از آن ممر عبور نکندبفرموده عمل‌نموده وی‌را آنجا دفن کرده‌اند. بواسطهٔ شکست نفس آن نفس نفیس وبرکت و عزت آن بزرگوار از ممر سیل از آن ممر به تبریز و به تبریزیان فتوری و قصوری نرسیده بعد از آن، بمن‌الله وتوفیقه.

مرقد و مزار آن صاحب علم وعمل، شیخ عبداللطیف‌بن بدل رحمة‌الله علیه هم در چرنداب در راه مـزار حضرت شیخ ابرهیم جوینـانی[1] قدس سره واقع است متصل بمنازلی که در آنجا است، دو قبر است بر بالای یکی میلی ساخته‌اند و آن دیگری میل ولوح ندارد. حضرت مخدومی ادام‌الله برکات انفاسه از درویش حیدر حفار نقل فرمودند که وی گفت روزی برسر قبر این بزرگواران‌رسیدم مولی - الفاضل العالم قاضی جلال‌الدین عتیقی رحمه‌الله را دیدم درکمال ادب و خضوع و خشوع مراسم آداب زیارت بجای می‌آورد بعد از فراغ از آن‌حال‌باین کمینه گفت که این مزار یکی از استادان حضرت شیخ شهاب‌الدین سهروردی است قدس‌الله تعالی سره و بر لوحی کـه برآن میل نصب کرده‌اند ألقاب وی براین نهج نوشته‌اند که: «هذا مشهد الشیخ الامام الکامل، العالم العامل، الزاهد الناسک السالک، نجم‌الملة والدین، ضیاءالاسلام والمسلمین، مجدالعلماء، برهان المفسرین، مفتی‌المشارق والمغارب، عبداللطیف‌بن بدل التبریزی.» ومحل تاریخش ریخته است.

۱ - جوینان، باتقدیم یاء بنون (رجوع شود بحاشیهٔ ۱ صفحهٔ ۲۷۵ این‌کتاب.)

در مرزبان نامه که کتابیست بطرز کلیه و دمنه بتقریبی تعریف می‌کند قاضی القضاة أفضل‌الدین أحمدبن عبداللطیف‌التبریزی را باین نوع که: «وهو البحرالغزیر ادباً، و الحبر النحریر کلاماً و مذهباً، فضلاً عن سائر العلوم.» آن قبر دیگر می‌تواند بود که قبر این افضل‌الدین احمد بوده باشد که پسرعبداللطیف مذکور است[1]، والله اعلم.

نوبهٔ از حضرت مخدومی مدظله‌السامی سؤال کرده شد که در ألواح أکابری که پیش‌از این بوده تعاریف عجیب غریب نوشته‌اند مثل حجة‌الله‌علی‌الخلق و مفتی‌المشارق والمغارب و حلال‌المشکلات و مایکون من‌هذا القبیل؛ و دراین زمان نیز برای أدنی مردم این طور چیزها می‌نویسند مبادا آن نیز از این‌قبیل بوده باشد؟ خدام سدره مقام فرمودند که: در آن اوان زمانه باین بی‌تمیزی نبوده و دلیل بر این معنی آنکه شیخ رئیس أبوعلی‌سینا باآن رتبهٔ علم مستدعی و ملتمس این بود کـه وی را معلم ثالث نویسند، ننوشتند که ترا رتبهٔ این نیست و این کمینه نیز حکایتی در بعضی از کتب تواریخ دیده که منبیء از این معنی است و آن اینست وقتی که سلطان ملکشاه سلجوقی‌را دارالسلام‌بغداد مستخلص شد خواست که‌مخدرهٔ از مخدرات سراپردهٔ خلافت در خطبهٔ خود در آورد خواجه نظام‌الملک را گفت: می‌خواهم بتعجیل تمام به‌اصفهان روی‌درعرض‌دوهفته و دویست‌هزار درم سرانجام نموده بعساکـر ظفر پیکر رسانی. خواجه بتعجیل تمـام متوجه دارالامان اصفهان شد چون به‌دینور رسید بخانهٔ کدخدایی نزول کرد و آن‌مرد چنانکه شرط ولایق مردم بزرگ باشد خدمت بتقدیم رساند، شب در خدمت خواجه نشسته بود پرسید که بچه واسطه حضرت خواجه بدین تعجیل به‌اصفهان می‌رود؟ خواجه فرمودند که سلطان‌را خرج‌ضروری‌دست‌داده من می‌روم که بدو هفته دویست‌هزارم‌درم از اصفهان‌بخزانهٔ سلطان‌رسانم. دهقان گفت: مرابدولت پادشاه چهارصدهزار درم‌استعداد دنیوی هست و مرد پیرم و پسر قابلی‌دارم و می‌خواهم که اورا بعلم خط سیاق و استیفاء بشاگردی شما دهم و چون امثال ما مردم بواسطهٔ دنائت و بی‌استحقاقی از این أمر محرومند

۱ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

اگر شما در این شغل بواسطهٔ من اجازهٔ از سلطان حاصل نمایید دویست هزار درم نقد بخزانهٔ سلطان رسانم . خواجه چون از این مرد این سخن بشنید بغایت خوشحال شد و این را کفایتی مستحسن تصور کرده در خانهٔ دهقان ساکن شده کیفیت احوال بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت کرد، سلطان چون مکتوب خواجه را مطالعه کرد در غضب شد ورخساره‌اش برافروخت وسوگندخورد که اگر محاسن سفید نظام‌الملک دستگیر او نشدی وحقوق خدمت او در حق پدرم وحق من که مدتها است و مؤکد وثابت است نبودی آخر او را رسوا ساختمی ، خواجه نمی‌داند که مرا بمال دهقانی احتیاج نیست تا از روی حرص وطمع مال او بستانم و پسر او را که از ادانی‌اند بکار مسلمانان نصب کنم و از او کارهای ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرانکوهش کنند که ملکشاه رشوت گرفت و نا اهلان را علم اشراف که کار مردم اهل است اذن فرمود، همانا خواجه دشمن بدخواه من بوده نه دوست دولتخواه ومن او را دوست تصور می کردم وبدو نوشت که بکاری که مأذونی برو وتوقف مکن . غرض که قبل از این ، زمانه باین بی‌تمیزی نبوده و احتیاط تمام درمهمات می‌نموده‌اند وقدر هر کس بقدر قابلیت آنکس ظاهر و باهر می‌نموده و می‌شده ، ولیختم بالصلوة علی محمد وآله اجمعین .

مرقد و مزار آن مخدوم حقیقی و خداوند تحقیقی ، مولانا جلال‌الدین عتیقی[1] قدس‌الله تعالی سره هم در آن حوالی مشهور و معروفست ، وی پسر امام قطب‌الدین عتیقی است که وی نیز بسیار بزرگ بوده، امام قطب‌الدین صاحب این شعر است که

زموری بیندیش کو صفدریست ز خاری بپرهیز کو خنجریست
مرنجان دل خستهٔ پشهٔ که از هر دلی سوی حضرت دریست

۱ ـ ر ، ك ، ث ، « جلال‌الدین عتیقی » چنانکه در متن آمد . ا ، اینجا ودر ترجمهٔ شمس‌الدین محمد مغربی از روضهٔ دوم در هر دو موضع « جلال‌الدین عبدالحمید عتیقی » با ذکر نام . در مطاوی أحوال رشیدالدین فضل‌الله همدانی از روضهٔ پنجم در تمام نسخ کتاب بدون اختلاف : « جلال‌الدین محمد عتیقی » است ، معلوم نشد کدام درست است ونام صحیحش محمد است یا عبدالحمید یا ازعتیقیان جلال‌الدین محمد شخص دیگر است . صاحب ترجمه ازکسانی است که بر « توضیحات رشیدیه » تقریظ نوشته در آخر تقریظ می‌نویسد : « کتبه أحقر خلق‌الله وأفقرهم الی عفوه جلال‌العتیقی أحسن‌الله عاقبته بمنه وجوده و کرمه . » از أشعارش بیتی چند درهفت اقلیم وتاریخ گزیده و ریاض الشعراء بنظر رسید .

بعزت نگر برمگس زینهار که او هم درین بارگه مهتریست
خرابات را نیز عزت بدار که در عرصهٔ مملکت کشوریست
بکفر و باسلام یکسان نگر که هریک ز دیوان او دفتریست

اگرچه این شعر بحضرت میر خسرو منسوب گشته ، از غلطهای مشهور است . بالجمله حضرت (امام) قطب‌الدین نیز بسیار بزرگ بوده ، یحتمل که مرقد وی نیز در همان مزار باشد . والله اعلم .[1]

حضرت مولانا جلال‌الدین بسیار بزرگ بوده ، عالم بوده بعلوم ظاهری وباطنی ، در وقت خود مرجع أکابر وأهالی بوده . نسب ایشان گویند ببرادر شیخ شهاب‌الدین محمود اهری قدس‌الله سره می‌رسد،[2] اولاد مولانا جلال‌الدین همیشه معزز ومکرم بوده‌اند وصاحب مناصب عالی مثل قضا و أمثال آن . گویند که درعمارت غیاثیهٔ تبریز[3] که بنای خواجه غیاث‌الدین محمد ولد خواجه رشیدالدین فضل الله است مولانای مشارالیه وعظ فرمودند بااینکه علمای بزرگ بزرگ در آن مجلس بودند . میانهٔ وی و أکابری که در آن زمان بوده‌اند کمال اتحاد بوده ، کتابتی بنظر آمد که حضرت خواجه قطب الدین یحیی نیشابوری جامی[4] را که از اکابر اولیا بوده بمولانای مشارالیه نوشته ، تیمناً و تبرکاً نوشت :

« کتبت الیک من قلب حزین و عینی عن فؤادك لاتنام

بارها در خاطر کسیر وضمیر این فقیر می گذشت که شمهٔ از مودت ومحبت حقیقی حضرت مولوی أعظمی أعلمی أفضلی جلالی اظهار کند اما باخود اندیشه می کردم که شاید که اگر بزبان آید بزیان آید .

آن به که نظر باشد و گفتار نباشد تا مدعی اندر پس دیوار نباشد

۱ ـ چند بیت ازاو درهفت اقلیم وتاریخ گزیده روایت شده . ۲ ـ بحواشی آخر کتاب **مراجعه** شود . ۳ ـ ظاهراً در جنوب شرقی تبریز در محلهٔ که امروز معروف به « غیاث » و عامه « قیاس » با قاف گویند واقع بوده، اکنون ازاین عمارت أثری پیدا نیست . ٤ ـ أصلش از جام ومولدش نیشابوراست. بصحبت علاءالدولهٔ سمنانی و شرف‌الدین درگزینی وصفی‌الدین اردبیلی وپسرش صدرالدین رسید ، درسال هفتصد وچهل وفات یافت ، مدفنش در هرات بیرون دروازهٔ فیروزآباد « نفحات » .

تا اکنون در آن حضرت این وصیت می‌رفت.

أنت الرسول عنی لکننی أقول یالیتنی اتخذت سبیلاً مع الرسول

بر زبانش رفت که اگر این معنی از بنان ببیان و از تقریر بتحریر آید به آید، بنا بر قضیهٔ مرضیهٔ « استفت قلبک ماذل علیک. »[1] بباطن رجوع افتاد خاطر این جواب داد: فاکتبوه، « اذا أحب أحدکم أخاه فلیعلمه.[2] » بنابراین این حروف نوشته شد

تا بدانی که زجان دوستر می‌دارم

مگر از این معنی در آن طرف نیز چیزی باشد « القلوب الی القلوب تتشابه. »

و اگر از آن جانب نیز همین معنی بظهور رسد

زهی فتوح که در روزگار ما باشد

توفیق رعایت حقوق و داد و وثوق اتحاد روزی باد بالنبی وآله الامجاد.

وفات امام قطب‌الدین فی‌شهور سنهٔ ۶۷۵ و وفات مولانا جلال‌الدین فی ربیع الآخر سنهٔ ۷۴۱.

* و همچنین در آن حوالی مزار دیگر أعزه هست، مزاری است مشهور به پیرلیفی و یک مزار دیگر مشهور بمزار پیر برکن.[3] عزیزان بوده‌اند، برکات أرواح‌شان باقی بادبرب العالمین.*[4]

مرقد و مزار آن انیس و جلیس ذکرمهیمن معبود، مولاناشرف‌الدین محمود علیه رحمة الله الملک الودود در حرم حضرت شیخ ابرهیم جوینانی[5] است قدس سره در قبلهٔ آن مزار، وی از مراغه است و بین‌الجمهور بمولانا محمود مراغی مشهور است. وی فاضل بوده و شعر نیز خوب می‌گفته و تایب تخلص می‌کرده، این مطلعها از او در خاطر بود نوشت

۱ ـ خبرنبوی است، در مثنوی مولوی: « استفت قلبک ولوأفتاکالمفتون ». و بلفظ دیگر نیز روایت شده. ۲ ـ ازباب افعال، اعلمه‌الامر: اطلعه علیه. ۳ ـ درهرسه نسخه باین صورت است یعنی « برکن » بفتح کاف و سکون نون. ٤ ـ مطالبی که میان دوستاره نموده می‌شود در ا، نیست.
۵ ـ جوینان: بضم اول وکسرثانی و تقدیم یاء بنون. (رجوع شود بحاشیهٔ ۱ صفحهٔ ۲۷۵ این کتاب).

بیت

دهان بکشوده چون شیریست خون خصم را راغب
علی رغم عدو عین علی بن ابی‌طالب

و ایضامنه قدس سره

گر ز بعد مصطفی جز مرتضی دانسته‌ام
در دو عالم یک رسول و دو خدا دانسته‌ام

و ایضاً منه

بلبل که در حریم چمن آشیانه ساخت
مقصود او گل است چمن را بهانه ساخت

مولانای مشارالیه خط را نیز خوب می‌نوشته، غرض که ببسیار ازفضایل و کمالات، ذات با برکات وی مزین و محلی بوده ومردم بسیار معتقد و مرید وی بوده‌اند خصوصاً مردم مراغه و آن حدود وبا وجود اینها اصلاً آنها در خاطر ونظر وی در نمی‌آمده، درکمال بی‌تکلفی بوده و شیوهٔ فقر و فنا بر مزاج آن قدوهٔ اهل ولا غالب. بخدمت شیخ مجاهد و شیخ ابرهیم که از فرزندان شیخ مصطفی عزیزکندی[1] بوده‌اند رسیده بوده و صحبت داشته و مستفیض گشته و شیخ مصطفی مرید خاص باخلاص حضرت شیخ فخرالدین عبدالغفاربن عوض بن عبدالغفار اردبیلی است که مشهور به کله بابای مراغی است رحمه‌الله که پیوسته در ایام حیات خویش بارشاد خلق خدا ابتغاءً لوجه‌الله مشغول بوده، تا در رابع وعشرین شهر شوال روز پنجشنبه وقت عصر سنة احدی و أربعین و سبعمائة این سرای غرور را بدرود کرده بدار سرور انتقال فرموده و مزارش در مراغه است یزار و یتبرک و وی از مریدان کار کرده و یکی از خلفای شیخ زاهد ابرهیم گیلانی است و میانهٔ وی و حضرت شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی کمال دوستی و یگانگی بوده، بهر حال مولانا محمود مشارالیه را اشرافی برقلوب بوده و خرق عادت بسیار از وی منقولست.

۱ ـ از دهات تبریز وجزوهشترود است.

از آنجمله درویش شیخ کبیر نام عزیزی درکمال فقیری ، اعتماد و وثوق و اخلاص تمام تمام بمولانا محمود داشت و از جملهٔ عزیزانی که فیض از ایشان گرفته یکی مولانای مذکور را می‌دانست که نقل کردنوبهٔ بسر کهبازار[1] رسیدم در دکان قصابی گوشت بسیار برقناره زده بودند بربالای گوشتها پارچهٔ گوشتی‌قریب به یکمن و نیم تبریزی بود بنظرم چنین آمد که بر روی آن گوشت اسم شریف مولانا محمود را نوشته‌اند وحال آنکه درویش شیخ کبیر چیزی نخوانده بود و امی بود، درویش گفت پیش قصاب‌رفتم وآن گوشت‌را خریدم به‌نیت‌خدمت مولانای‌مومی‌الیه و متوجه خدمتش شدم ، احیاناً آنروز در منزل مولانای مذکور از جنس مأکول هیچ چیز نبوده حرم محترمهٔ‌مولانا گفته امروز در منزل‌ما هیچ چیز نیست که اکل شود حال‌چون‌خواهدبود ؟ مولانا فرموده‌اند: برخیز و دیگ‌را مهیا کن و آتش برافروز که‌اینک درویش شیخ کبیر رسید و جهت ما گوشت‌آورد، درخلال این حال‌درویش می‌رسند و دست بر در می‌نهند از اندرون مولانا آوازمی کنند که شیخ کبیر ، لبیک می گویند ، می‌فرمایند که جهت ما گوشت آوردهٔ ؟ می گوید بلی ، باندرون می‌رود و گوشت را بملازمان حضرت مولانا می‌سپارد .

درویش مجذوب محبوب ، پیر نبی رحمةالله علیه که از اعزهٔ روزگار بود و بشرف مصاهرت حضرت مولانا محمود علیه‌الرحمه مشرف گشته ، بعضی از ثقات از وی چنان نقل کردند که مشارالیه قبل از آنکه بعزمصاهرت مولانا مشرف شوند بوسیلهٔ یکی از احباء و اصدقا نوبهٔ بشرف صحبت مولانا مشرف گشته از همان یک صحبت محبت‌واخلاص بی‌نهایت بحضرت مولانا پیدا کرده‌اند فاما درآن ولا خالی از بی‌قیدی‌نبوده و ببعضی از منهیات مشغول بوده ، مولانا فرموده‌اند که فلان شب مهمان توایم برای ما پلاوی پز که بمنزل تومی‌آییم، احیاناً آن شب درویش‌مذکور می‌خواسته بجایی رود بلکه ببعضی‌از منکرات ومنهیات مشغول گردد باخود قرارداده که چون شب تشریف آورند نوعی کنم که آنجا بیتوته نفرمایند چون ایشان را براه کنم بهمانجا که‌اراده دارم روم، بهر حال طعامی‌مهیا می‌سازدومولانا بابعضی‌ازیاران تشریف شریف ارزانی می‌فرمایند چون ازطعام خوردن فارغ می گرددحضرت مولانا

۱ ـ « کهبازار » بفتح اول وسکون ثانی کمافی‌النسخ .

می‌فرمایند که پیرنبی امشب خاطر خودرا مطمئن دارکه ما اینجا خواهیم بود، درویش بآن درخواست نفس و هوای خود چنان مصر بوده که با خود قرار می‌دهد که چون یاران‌بخواب روند بآنجا برود، مولانا می‌نشینند وصحبت می‌دارندوذکربسیارمی گویند واشعار غرای آبدار فارسی و ترکی می‌خوانند بعد ازآنکه خیلی از شب می گذرد وبر یاران‌خواب‌غالب می گردد ومیل بخواب می کنند مولانا می‌فرمایند که‌پیرنبی امشب من با تو دریک بستر می‌خوابیم پیر نبی بی‌علاج اطاعت امر می کند و در یک بستر تکیه می کنند اندك‌خوابی که می کنند بتهجدبرمی‌خیزند مولانا به پیرنبی می گوید که‌اگر امشب بآنجا که اراده داشتی که بروی‌رفته می‌بودی حالی بغیرازگناه وحال تباه حاصل نداشتی ، تنبیهات عجیب ونصایح غریب می‌فرمایند، درویش مذکور از این آگاهی از حال وی که ظاهراً هیچکس آگاه نبوده حال متغیر می‌شود در پای (مولانای) مشارالیه می‌افتد و همان لحظه توبه می کند ، مولانا دختر خود را بی آنکه وی‌طلبد بوی می‌دهد، میانهٔ ایشان کمال‌اتحاد بوده . درویش‌مذکور می‌فرمود که خانهٔ من در ولیانکوی بود و منزل مولانا در درآمد چرنداب هرگاه که برابطهٔ معنوی مرا می‌طلبیدند حاضر می‌شدم‌و بخدمتش مشرف می گشتم وتمتع تام ازصحبت شریفش می‌یافتم‌این معنی مجرب گشته بود و به ثبوت پیوسته، نوبهٔ‌آخر روز بخاطر خطورکرد که بخدمت مولانا می‌باید رسید بواسطهٔ ورود همین‌خاطر چون ببازارچهٔ ولیانکوی رسیدم نزدیک بغروب آفتاب بود از آن داعیه برگشته گفتم صباح بروم، بخانه بازگشتم‌چون بخانه رسیدم همان داعیه را جاذب وجازم یافتم فی‌الفوربلا ـ توقف بملازمتش شتافتم چون بخدمتش رسیدم فرمودند که بکرات آزمودهٔ و هنوز توقف داری تا ما طلب نکنیم تو توجه نمی‌نمایی اول که طلب کردیم تا ببازارچه آمدی برگشتن را سبب چه بود ؟ نیازمندی نمودم وعذر تقصیر خواستم .

این‌درویش پیر نبی نیز بسیار پرحال بود وصاحب استغراق تام ، ازکمال استغراق بسیار بود که آشنایان خود را نمی شناخت و بایشان نمی پرداخت ، روز دوشنبه غرهٔ شهر ذی‌الحجه وقت عصر سنهٔ ثمان وخمسین و تسعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست ، در حالت غسل وی این فقیر خود مشاهده نمود که غسال درحالتی

که‌وی‌را می‌شست بربالای تخته‌وی‌را نشانده و دست‌از او برداشته بود مدتها نشسته بود و غسال از این معنی حیران که دیگر ما این طور چیزی مشاهده نکرده‌ایم. وی نیز با بسیاری از عزیزان که بخدمت مولانای مذکور مشرف بودند مثل مولانامتینی شاعر و مولانا خوجه جان[1] شعرباف و غیرهم در حظیرهٔ مولانا مدفونند. وفات مولانا محمود مراغی سنة نیف و ثلاثین و تسعمائه رحمةالله علیه و علی من تبعهم بالخیر.

مرقد و مزار آن‌محرم خلوتسرای بارگاه‌أحد، مولانانظام‌الدین عبدالصمد رحمةالله‌علیه‌در درآمدچرنداب‌درجایی‌مدفونست که‌آن‌مزارات را نیز مولاناعبدالصمد می‌گویند، گوییا آن محل را مولانای مذکورجهت مقابر مسلمانان تعیین فرموده‌اند یحتمل که آن زمین را خریده و وقف مدفن مسلمین کرده بهرحال مولانای مشارالیه بسیار بزرگ و متعین بوده، قدوه ومرجع اهل زمان خود.

وفی طبقات المدنی: «نظام‌الدین عبدالصمد بن حامد بن أبی‌البرکات ابن عبدالصمدبن بدل بن نهشل‌النهشلی الشافعی، الزنجانی المحتد، التبریزی‌المنشأ و المولد، الفقیه العلامة النحوی المقری، المفسر المفتی القاضی، ابومحمد صدر ـ القراء، أوحدالبلغاء، قرأالعربیة والتفسیر و الفقه و القرآت علی غیر واحد من فضلاء بلاده و أخذ عنهم، ولدیه علوم و فضایل و اشتهر فی تلک الدیار بعلوم القرآت، وهو کامل فی‌الفنون أخذ عن‌العلامة فخرالدین أحمدبن الحسن الچارپردی والعلامة ـ الربانی الصمدانی، الامام شرف‌الدین ابی‌عبدالله الحسین بن محمدبن عبدالله‌الطیبی ـ التبریزی[2] والامام الاوحد شمس‌الدین القزوینی‌و العلامةالربانی شمس‌الدین الخفاف وغیرهم، ومولده فی جمادی‌الاخرة سنة ثلاث وسبعمائة بمدینة تبریز و حج وزار علی طریق الشام فی‌سنة اثنتین وستین وسبعمائة، ثم توجه الی بلاده وکان قدولی فی‌آخر وقت قضاءالقضاة بمدینة تبریز، وله یدطولی فی‌علم‌الفلک وأحکام‌النجوم ومایتعلق بذلک مع‌الدین والامانة، ابقاه‌الله.» انتهی کلامه.

۱ ـ ا، خواجه جان. ۲ ـ وفاتش درسال هفتصد وسی وسه یا هفتصد وچهل وسه باختلاف، شرحی‌که برکشاف نوشته ازبهترین شروح این‌تفسیراست.

چنین استماع افتاده که مولانای مشارالیه در مسجدی که در سربازار استوان است[1] مشهور به محتسب‌خانهٔ کهنه، آنجا بسر می‌برده و مردم‌آنجابخدمت وی تردد می‌کرده‌اند وازصحبت‌آن بزرگوارمستفیض ومُستفید می‌گشته‌اندتاآخر که‌بجوار رحمت ایزدی پیوسته‌انـد وآن واقعهٔ هایله در روز سه‌شنبه پنجم شهر جمادی‌الاولی سنة ست وستین و سبعمائه در ایام سلطنت سلطان شیخ اویس ایلکان صورت وقوع یافته، وی را مخدوم زادهٔ بوده درغایت فضل وکمال مولانا تاج‌الدین حسن نام، بعد از واقعهٔ فوت والد ماجد خود بیک هفته تاب مفارقت آن بزرگوار نیاورده او نیز این‌سرای غرور را بدرود کرده بدارالخلود جلوه گر گشته. مولانا محمد عصار تبریزی رحمه‌الله مرثیهٔ بواسطهٔ آن هردو بزرگوار فرموده وتاریخ وفات مولانا تاج‌الدین‌حسن را این نوع بنظم آورده

قطعه

خدایگان افاضل امام ابن امام — کمال ملت ودین نور چشم مولانا
یگانهٔ که بانواع فضل وعلم وهنر — نبودچون پدرش درجهان کسی همتا
بسال هفتصدوشصت‌وشش‌وقریب‌الظهر — دوشنبه حادی عشر از جمادی اولی
روانـه شد یکم از هفتهٔ زبعد پدر — از این سراچهٔ فانی بسوی دار بقا

مرقد و مزار آن پاکیزه‌اشعار ولی شعار، مولانا حاجی محمد عصار علیه رحمةالله الملک الغفار هم درحوالی مرقد مولانا عبدالصمد است، صاحب کتاب مهر ومشتری‌است که از مثنویات مشهور است و در آنجا لطایف و بدایع بسیار مندرج است. وی تبریزی بوده و مرید حضرت شیخ اسمعیل‌سیسی قدس‌سره و معاصر حضرت شیخ کمال خجندی و مولانا محمد مغربی قدس سرهما و با ایشان صحبت می‌داشته و از مشرب‌اهل تصوف‌بهرهٔ تمام‌داشته وسوای کتاب مهر و مشتری وی‌رادیوانی‌است مشتمل برفنون اشعار از قصاید غرا و غزلهای آبدار و مقطعات و رباعیات و غیرذلک ودر علم شعر ازعروض‌وقافیه وصنایع وبدایع نیز مصنفات دارد، فاضل و دانشمند بوده

۱ ـ ر،ک،ث، «استوان» چنانکه در متن آورد. ا، «راستوان». بهرصورت امروز اسم و رسمی از این بازار در تبریز نیست.

خصوصاً در علم ریاضی و فلکیات. گویبا شاگرد مولانا عبدالصمداست درشأن ومدح وی قصاید دارد، قصیدهٔ خواجه ظهیر را که

سپیده‌دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور

در مدح مولانای مذکور تتبع نموده تبرکاً آورده شده

سپیده‌دم که‌دلم درسرای ذوق و حضور ز شوق بود بأسرار معرفت مسرور
زبان حال گشادند قدسیان با او که ای خزاین عرفان و علم را گنجور
بشهر شش‌درحبسم اندرون تویی شحنه شهنشه سه سر روح[1] را تویی دستور
امین و حامل بار امانتی حق را ولی چه سود که هستی بکارگل مزدور
مکن عمارت این چارطاق ازآنکه‌بناش نهاده بر سر باد است کی شود معمور
ترا که طاق معلا کمینه بارگه است قصیر همتی ارسر درآوری بقصور
بدار دست زلذات عالم غدار که نوش شهد نیرزد بنشتر زنبور
خلاف عقل کنی در هوای نفس رواست که دیو فتنه ملبس بود سلیمان عور
درون پرآتش حرص ازپی دوقرص‌مدام دهن گشادهٔ وگرم گشته همچو تنور
زبهر یکنفس آسایش تن تو شوند بکوه و بیشه و دریا هزار جان رنجور
اسیر پنجهٔ شستت مبارزان سمک زبون رهزن دامت مسافران طیور
زدست جور تو رفتند درکبود و سیاه زبس که پوست زسنجاب‌برکنی و سمور
تنی که طعمهٔ مور است بهر پرورشش بجمع قوت میان‌را چه بستهٔ چون مور
چنان مکن که خجالت بری چو بار ترا کنند باز یکایک بعرض گاه نشور
حساب‌چون زتوخواهند خواست موی بموی چو زلف بر ورق رخ نگاه دارکسور
چنان مقید شهوت شدی که طاعت نیز نیاید از تو مگر بر امید وصلت حور
همی برند شب و روز نقد عمر ترا توسغبه[2] گشته که این عنبراست وآن کافور
بدار شرم و مزن دم زشیر مردی خویش چو می‌شوی بزبونی اسیر در دم گور
چو صبح با نفس سردباش‌در ره عشق که تا زفیض درونت شود جهان پر نور

۱ ـ موالید ثلاثه. ۲ ـ نسخ کتاب: «سعبه» باعین بی نقطه. تصحیح بتخمین و «سغبه»: مغرور و فریفته شده.

بسوز دل شبی ار شمع سان بروز آری زنور روی تو روشن شود شب دیجور
کلید شرع بدست آر تا شود بر تو گشاده در نفسی قفل مشکلات امور
ترا چو شرع دلیلی بود بسوی نجات تو ره گرفته پی دیو حرص و غول غرور
دعا و مدح امام زمانه بدرقه ساز مگرکه یابی از این راه پر زبیم عبور
خدیو تخت شریعت نظام ملت و دین که آسمانش مطیعست و اخترش‌مأمور
سپهر مرتبه عبدالصمد که درگه او شده است قبلهٔ ارباب وسجده گاه صدور
فلک باسم تبرک برد زگرد رهش برای دیدهٔ اجرام توتیای ذرور
بگاه وعظ اصول کلام شیرینش بقول راست برانگیخته زدلها شور
چراغ عمر اگر در حمایتش آید زنفخ مرگ شود رسته تا بنفخهٔ صور
چو صبح را رخ مهرش بر آستانهٔ اوست همیشه بر سپه اختران بود منصور
عدوش‌اگرچه‌چونرگس گرفت‌زردرجان زمانه از ره چشمش برون‌کشید بزور
از آن روانه بود بر سپهر أمر قضا که برده است زدیوان حکم او منشور
شده است نسخ غبار غم از رقاع دلی که گشته است بتوقیع مهر او مسطور
زهی رهین و مطیع عطا و فرمانت دل خواص وعوام و سر اناث و ذکور
دلت زعلم محیطی‌است‌کز ترشح آن بدید شد زصفا در قلوب خلق بحور
اگرچه بوده جهانگرد لیک مانده بجای زصیت مکرمتت مسرع صبا و دبور
مبارزان جهانگیر لشکر حکمت شکسته اند بیک حمله قلب فسق‌وفجور
فکند سایس عدلت معربد می را بطعن و زخم ولگد دور از در انگور
اگر نه سعی تو بودی کجاخلاص شدی ز چنگ امخبایث سر آمد مقدور
کسی که بود فتاده چوگل زپرده برون زپاس‌عدل‌توگشتست غنچه سان‌مستور
تویی که این‌صحف هفت هیکل اشباح بود همیشه بذکر محامدت مذکور
ترا چه باک زأعدا که از نفیرکلاب بکار ماه نیابد مجال و راه فتور
مخالفت که به آوازهٔ غنای حرام بود زسرسبکی روز و شب بخود مغرور

شود ز دست زمان دست بسته زه در حلق — خورنده بر رگ جان تازیانه چون طنبور
تو شیر بیشهٔ علمی از آن چه بیم ترا — که خصم جاه بود صد هزار کلب عقور
که کرده است زبان آوری بمدحت تو — که همچو شمع بروشن دلی نشد مشهور
بزرگوارا از نظم من بیمن ثنات — چه طعنها که کشیده است لؤلؤ منثور
مرا بگنج مدیح تو ره نمود خرد — «سپیده دم که شدم محرم سرای سرور»
سزد که خط اسیری بدین قصیده دهد — قصیدهٔ که زطبع «ظهیر» یافت ظهور
غرض نه دعوی شعر است بلکه مدح شماست — وگرنه چیست وجود رهی و ماالعصفور
همیشه تا که بود مجلس گلستان را — حریف لالهٔ سرمست و نرگس مخمور
عدوت ز آتش ادبار و میل حادثه باد — چولاله سوخته دل گشته و چو نرگس کور

حضرت امیر سید محمد نوربخش قدس سره در سلسلة الاولیا چنین آورده که «حاجی محمد العصار التبریزی قدس الله سره کان عالماً بعلوم الظاهر عارفاً بالحقائق، ورعاً، وله اشعار فی التصوف توفی بتبریز سنة ثلاث اواثنین و تسعین و سبعمائة»[1] و این واقعه در ایام سلطنت سلطان احمد جلایر واقع شد.

مرقد و مزار آن نیازمند درگاه بارگاه بی نیازی، مولانا ابومحمد نورالدین عبدالرحیم البزازی رحمه الله هم در مقبرهٔ مولانا عبدالصمد در عقب تکیهٔ میرسید محمد مفتول بند واقع است. وی خلف صدق مولانا ضیاءالدین بزازی بزرگ است که در سرخاب مدفون است. نسبت ارادت وی بوالد ماجدش بوده چنانکه شمهٔ در ذکر آن مخدوم کبرای عالم مذکور گشت و بحضرت مولانا محمد مغربی نیز قدس سره ارادت آورده بوده و مولانای مذکور[2] اجازهٔ جهت عزیزی نوشته و درسندی که نسبت خود را بحضرت مولانا[3] درست داشته القاب وی را چنین نوشته که:

«شیخی و استادی الشیخ العالم العامل، العارف الفائق الکامل، حجة الحق علی الخلق، المرشد المکمل الحق، سرالله فی الامم، ینبوع الحقائق والحکم،

۱ ـ عبارت در مخطوطهٔ سلسلة الاولیاء سیدمحمد نوربخش (۸٦۹) که نزد مصحح است چنین است: «حاجی محمد العصار التبریزی قدس الله سره. کان عالماً بعلوم الظاهر، عارفاً بحقائق الباطن، زاهداً ورعاً، وله فی التصوف وغیره أشعار لطیفة. توفی فی تبریز سنة ثلاث أواثنتین وتسعین وسبعمائة ودفن بجرنداب.»
۲ ـ یعنی نورالدین عبدالرحیم. ۳ ـ یعنی ابوعبدالله محمد مغربی.

حاوی الفضائل السنیة، حائز الکمالات العلیة، محرر ممالک التقوی، مظهر کلمات ـ الله العلی، جامع الجوامع، برزخ البرازخ، الفرد الجامع، الید اللامع[1] الذی لا تسمح بمثله الدهور والاعصار، ولا یأتی بقرینه الفلک الدوار، صفوة المکمل المکملین، خلاصة ـ الندر المتبحرین[2]، امام ائمة العالمین بالله فی العالمین، انسان عین العارفین، شیخ الشیوخ ـ الموحدین، المتغمد برحمة ارحم الراحمین، الواصل الی أعلی مقامات المقربین، الشیخ شمس الحقیقة و التقوی والملة والدنیا والدین، أبوعبدالله محمد بن الشیخ العابد الناسک ـ الزاهد، شیخ عزالدین بن عادل بن یوسف التبریزی موطناً المغربی مذهباً، المشتهر بمولانا محمد شیرین، قدس الله سره وأعلی فی الملأ الأعلی ذکره[3].»

و در همانجا چنین مرقوم و مثبت ساخته بعد از نسبت خود بوالد ماجدش و حضرت مولانا محمد مغربی رحمهما الله تعالی که:

«فمن جملة ما أنعم وتصدق شیخ المغربی قدس سره علی بانعاماته الجلیلة وتصدقاته الجمیلة و انی قد تبت علی یده المبارکة و صافحت معه و شابکت أصابعی بأصابعه الشریفة و اخذت تلقین ذکرالله تعالی بکلمة التوحید لااله الاالله محمد رسول الله من فیه المطیب ببلدة السلطانیة عمرها الله تعالی فی التاسع و العشرین من شهر الشوال لسنة خمس و تسعین و سبعمائة و أخذت منه تلقین ذکرالله الاعظم اسم الله ببلدة فومن من بلاد جیلان فی السابع والعشرین من شهر ذی القعدة للسنة ـ المذکورة و أخذت منه ایضاً تلقین ذکر اسم هو و تلقین الذکر الخفی بحبس النفس فی ذکر لااله الاالله و فی ذکر اسم الله ایضاً بحبس النفس، وهو الترياق الاکبر والکیمیاء العظمی وألبسنی خرقة التصوف مرارا کثیرة ولقمنی الطعام بیده المبارکة فی فی و کسبت العلوم و المعارف وآداب الصوفیة زادهم الله تعالی بقدر ما قدره الله تعالی بحمده وحسن توفیقه. اما حکایة انابتی علی یده المبارکة و اخذی التلقین منه فهی انه کان من فضل الله تعالی علی وعنایته الی انه لما أخذت یده المبارکة لأتوب قرأفی ابتدآء التوبة قوله تعالی بالتعوذ والبسملة «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله

۱ ـ چنین است در نسخ کتاب و «بیاض مؤلف» صریحاً. و شاید: «البدراللامع».
۲ ـ ك، ث، «صفوة المتکلمین، خلاصة المتبحرین». ۳ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه‌الله فسیؤتیه اجراً عظیما.»[1] ثم قال ثلاث مرات: «اشهدان لااله‌الاالله وحده لاشریک له واشهدان محمداً عبده و رسوله.» وفی کل مرة امرنی ان اقول مثل ماقال، فقلت کما قال. ثم قال ثلاث مرات: «استغفرالله العظیم الذی لااله‌الاهو الحی القیوم و اتوب علیه.» و فی کل مرة امرنی‌ان اقول مثل‌ماقال، فقلت کما قال. ثم قال ثلاث مرات: «یا تواب تب علی حتی اتوب.» وفی کل مرة امرنی‌ان اقول مثل ما قال، فقلت کما قال. ثم قال مرة اخری: «اشهدان‌لااله‌الاالله وحده لاشریک‌له‌واشهدان‌محمداً‌عبده‌ورسوله.» و امرنی ان‌اقول مثل‌ما قال، فقلت کما قال. ثم قال‌بالسر: «اللهم‌انی‌اودعک شهادة عبدك هذا و توبته فانک لاتضیع الودائع.» ثم امرنی ان اجلس بین یدیه بارکاً علی رکبتی، فجلست کما امرنی‌وقال ثلاث مرات: «لااله‌الاالله.» بالمدوبعدالمرة الثالثة قال «محمد رسول‌الله حقا.» وامرنی ان اقول مثل ما قال ولقنی‌ذلک، فقلت بین یدیه کما قال. جزاه‌الله تعالی خیراً وشکر سعیه و رفع درجته‌و الحمدلله رب‌العالمین. ثم بعد ذلک أجاز لی فی جمیع ماذکرکله و کل ماللاجازة مدخل ان[2] ابلغها الی‌الناس المستحقین المتاهلین لهابشروطهافی‌السادس عشرمن شهرربیع الاول لسنة ثلاث و ثمانمائة. وله قدس سره فی کل‌ماذکرناه سلسلة و سند معنعن متصل الی حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله وسلم.»

بهرحال در سفر وحضر درملازمت حضرت مولانا محمد مغربی قدس‌سره بسر برده و ازبرکت ملازمت آن سلطان عرفاء عالم بدولتهای رفیع و منزلتهای منیع رسیده. نوبهٔ شوق حضرت مولانا محمدبرخدمت مولانانورالدین غالب گشته از منزل خود که در درب اعلی درکوچهٔ «بطال[3] آباد» واقعست تا بمنزل مولاناکه در محلهٔ اتکو[4] درحوالی مسجد جامع است به‌پهلوغلطان غلطان آمده یقین که به‌واسطهٔ اخلاص باهل‌الله درجات عالی ومنازل نامی روزی می گردد وفقناالله تعالی مقام الاخلاص.

۱ ـ آیهٔ دهم از سورهٔ فتح ، ۲ ـ اصل، فاسد. متن‌از ا. ۳ ـ ا، «بطال» باطاء مهملهٔ مشدده ۴ ـ از این محله وکوچهٔ «بطال آباد» ، همچنین از «درب أعلی» امروزدر تبریز نام ونشانی نیست.

مرقد و مزار آن سرخیلان[1] أرباب دولت ومعالی، علمای قفالی رحمهم‌الله هم درمقبرهٔ مولانا عبدالصمد واقع‌است، میلها برسرآن مزارات واقع است. بعضی مردم آن مزارات را درمحوطهٔ منزل خود گرفته‌اند. جمع کثیر و جم غفیر بوده‌اند از علماء، خصوصاً مولاناجلال‌الدین و ولد وی مولانا کمال‌الدین که‌معاصر بوده‌اند با سلطان الاولیاء فی‌زمانه حضرت خواجه محمد کججانی قدس‌الله تعالی سره چنانکه درتذکرهٔ آن مخدوم کبرای عالم مذکور است، گوییا منصب عالی مثل قضا و شیخ الاسلامی درآن خاندان می‌بوده و شاید که این جماعت از اولاد امام‌الدنیا[2] ابوبکر عبدالله بن احمد القفال[3] المروزی رحمه‌الله بوده باشند که از اکابر علما بوده حالا از ایشان نه اثر مانده و نه آثار، فاعتبروایااولی الابصار.

مرقد و مزار آن دو بی‌بدل بی‌نظیر، خواجه عبدالله صیرفی و مولانا حاجی محمد بندگیر رحمهماالله هم درحوالی مقبرهٔ مولانا عبدالصمد واقع است، در محوطهٔ منزلی است که چون از شهر بمقبرهٔ چرنداب می‌آیند بجانب چپ واقع است. از خوشنویسان مشهور و معروفند اظهر من‌الشمس و ابین من‌الامس خصوصاً درفن مثنی که ختم است آن شیوه برآن دو دانا و مثنی اختراع خواجه عبدالله صیرفی است و هیچکس در هیچ عصر و در هیچ جا مثنی را مثل وی ننوشته. زبدهٔ اهل روزگار، جامع فضایل وکمالات بی‌شمار مولانا مالک قزوینی‌دیلمی[4] رحمه‌الله که او نیز از خوشنویسان بی‌بدل بوده قطعهٔ دربارهٔ خواجه عبدالله صیرفی فرموده و بسی خوب فرموده

قطعه

صیرفی ناقد جواهر خط — که به تبریز بود گوهر ریز
هست بر حسن خط او شاهد — در و دیوار خطهٔ تبریز

فی‌الواقع کتابهٔ چند این‌دو بی‌بدل نوشته‌اندکه نظیر وشبیه آنها درآفاق

۱ ـ ر، ك، ث «سرخیل» متن از ا. ۲ ـ ا، «امام‌الدین». ۳ ـ ا، «القفالی». رجوع شود ببعضی از حواشی سابق. ۴ ـ وفاتش روز چهارشنبه هجدهم ذی‌الحجهٔ سال نهصد و شصت و نه. «بیاض مؤلف»

نیست خصوصاً کتابهٔ استاد و شاگرد [1] که از خواجه عبدالله صیرفی سرزده و کتابهٔ مدرسهٔ قاضیهٔ [2] چهارمنار که از مولانا حاجی محمد بندگیر واقع شده. خواجه عبدالله اگرچه درك زمان حضرت خواجه یاقوت مستعصمی [3] رحمه‌الله کرده فاما شاگرد سید حیدر گنده‌نویس است که وی شاگرد خواجه یاقوت است ومعاصر بوده با حضرت پیریحیی صوفی شیرازی و جناب پیر نیز درك زمان حضرت خواجه یاقوت مستعصمی علیه‌الرحمة کرده بوده فامابخدمتش مشرف‌نگشته شاگرد خواجه مبارکشاه زرین‌قلم است که وی شاگرد خواجه یاقوت است رحمهماالله تعالی.

سند استادان عراق و خراسان مستند بخواجه‌عبدالله صیرفی است و از آن فارسیان به پیر یحیی صوفی.

جناب مولانا علاءالدین محمد که در این زمان ازخوشنویسان (سرامد) روزگار است وپایهٔ خط وی برکرسیی نشسته که‌دست‌هیچکس بدان نمی‌رسدشاگرد خال خود مولانا علی بیگ است که استاد مسلمی بود در خطهٔ خط، و این کمینه نیز اندك کلاغ پایی که برصفحهٔ بیاض مثبت و مرقوم می‌سازد بیمن عاطفت مرحوم مشارالیه است. وی در شهور سنهٔ سبع و خمسین و تسعمائه [4] وفات یافت، در سرخاب در مزار مولانا حافظ شیخ عبدالله مشهور به‌مولانا شیخی‌جان که جد پدری مولانای مشارالیه است وبسیار عزیزالوجودبوده مدفون است و وی شاگرد جداموی [5] خود مولانا شمس‌الدین محمد خطاط تبریزی است رحمه‌الله که ذکر وی در مدفونین سرخاب مذکور گشت. وی شاگرد مولانا نعمت‌الله بن محمدالبواب‌است که ازمشاهیر روزگار بوده وکتابهٔ عمارت مظفریه که منسوب به جهانشاه پادشاه است وی نوشته، در قریهٔ انارجان ازقرای حدود تبریزمدفونست. وی شاگرد حضرت خواجه عبدالرحیم خلوتی‌است علیه‌الرحمه که ذکر وی نیز در مدفونین مقابرسرخاب

۱ ـ به‌تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ۲ ـ امروز اثری از این بنا در آن شهر نیست.
۳ ـ به تعلیقات‌آخر کتاب مراجعه شود. ٤ـ نسخ این‌کتاب: «سنه سبع وخمسین وتسعمائة» بلاخلاف. کمافی‌المتن، به تعلیقات آخر کتاب نیز مراجعه شود. ٥ ـ یعنی مادری. این عبارت را در هرجا باین معنی استعمال‌می‌کند و من چنین نسبت را ازام بمعنی مادر در جایی ندیدم. «أموی» بفتح همزه و میم مخففهٔ مفتوحه نسبت «أمة» است و «اموی» بضم همزه نسبت «امیة».

مذکور شد. وی شاگرد والد ماجد خودش مولانا شمس‌الدین محمد قطابی مشرقی است رحمه‌الله که در حلب مدفون گشته وی شاگرد مولانا سعدالدین تبریزی است و مولانا سعدالدین شاگرد مولانا حاجی محمد بندگیر تبریزی است که‌وی را نسبت شاگردی وقرابت به‌خواجه عبدالله صیرفی است رحمهم‌الله.

اما نسبت استادان‌خراسان، مولانا شمس‌الدین‌محمدمشرقی راشاگردی بوده موسوم به‌مولانا فریدالدین جعفر تبریزی و مولانا شهاب‌الدین‌عبدالله طباخ که سرآمد استادان خراسان است ومولانا اظهر تبریزی که وی نیز ازخراسانیان معدود است شاگردان مولانا فریدالدین جعفراند، والله اعلم بالصواب.

فایده ـ مخفی نماند که در میان ارباب تواریخ و اصحاب سیرفرخنده اثر، وأهالی أحادیث خیرالبشر صلی‌الله علیه وآله وسلم مشهور آنست که اول کسی که خط نوشته حضرت ادریس نبی علی نبینا وعلیه‌الصلوة والسلام‌بوده کما نقل فی‌الاخبار نقلاً عن‌السیدالمختار علیه‌السلام: «اول من‌خط وخاط ادریس». ودر بعضی دیگر از کتب تواریخ و سیر مثبت و مقرر است که‌حضرت‌ابوالبشر آدم‌صفی مداد صافی ساخت و برپوست دباغت کرده طرح خطنویسی‌انداخت و اگر این‌نقل بصحت رسد در وجه توفیق میان این دوروایت که بظاهر مخالف یکدیگرند توان گفت که شاید مراد، اول من خط بالقلم باشد چنانچه طبری‌تصریح نموده که اول کسی که بقلم خط نوشت ادریس بود علی نبینا و علیه‌الصلوة والسلام ومحتمل است که آدم بچیزی دیگر یا بانگشت خط نوشته باشد، والله اعلم بحقیقةالحال.

معلوم و محقق شد که بادی صنعت کتابت‌حضرت‌ابوالبشر آدم‌وادریس علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام بوده‌اند لیکن صورت کتابت بتحقیق معلوم‌نیست که برچه اسلوب مکتوب می‌شده اگرچه مشهور است که کلام بعبارت سریانی بوده وسایر أنبیا وحکما نیز وضع قلمها کرده‌اند که ألواح وطلسمات بآن مکتوب می گشته أما خطی که مشهور و معروف باشد درمیان خطوط پیش ازاین خطوط اصل معقلی وکوفی بوده و معقلی خطی‌است که مجموع آن خط، سطح است و دراو دور اصلاً نیست و هنر درآن خط آنست که سواد و بیاضش را توان خواند و خط کوفی خطی

است که یک دانگ آن دور وباقی سطح است و مشهور آنست که واضع آن یعرب ابن قحطان است وهرگز هیچکس آن خط را مثل حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله تبارك وتعالی ننوشته و خط کوفی تازمان المقتدر بالله عباسی که ابتداء سلطنتش در ذی‌القعده سنهٔ خمس و تسعین و مأتین بوده و مدت سلطنتش بیست و چهار سال ویازده‌ماه وشانزده روز است متعارف بوده ودر آن زمان علی‌بن مقله حضرت أمیرالمؤمنین علی‌را علیه الصلوة والسلام در واقعه دیده که خطوط أصل که عبارت است ازخط محقق وثلث وتوقیع وریحان ونسخ ورقاع بدو تعلیم فرمودند واصول این خطوط را در آینهٔ ضمیر صافی او نمودند و مشارالیه در بیداری تعلیمهای‌آن حضرت را بخاطر داشت وهمت براختراع این‌خطوط گماشت واین مقله وزیر بود او را بخیانتی منسوب ساخته فرمودند که بقلم‌تراش بعضی از انگشتانش قلم کردند بعد از این واقعه مشارالیه دختر خود را بدست چپ تعلیم فرمود و او باندك فرصتی خوشنویس گردید و علی‌بن‌الهلال که بابن بواب شهرهٔ این‌فصول و ابوابست شاگرد دختراین مقله است و حضرت قبلةالکتاب شیخ‌جمال‌الدین یاقوت که نشو و نمای وی در زمان المستعصم‌بالله عباسی که آخرخلفای عباسیه‌است‌بوده‌است ازخط ابن‌بواب‌مشق کرده ، گویند که‌وی نیز حضرت أمیرالمؤمنین علی‌را علیه‌السلام درواقعه دیده قلم تراشیده باو داده وگفته باین نوع قلم مشق کن چون بیدار گشته درعالم شهادت در دستش بوده آن قلم را قدوه ساخته وبعد از آن بآن‌طرز قلم تراشیده رتبه‌اش بجایی رسیده که هیچکس باو نرسید و هیچ کسی را بخاطر خطور نکرد که مثل اوست اگر چه خراسانیان غلوی درخوش‌نویسی مولانا شهاب‌الدین عبدالله طباخ می‌کنند فأما مولانا عبدالله خود باین معنی راضی نبوده ، اعتقادی که مولانای مذکور را بخدمت خواجه یاقوت بوده هیچکس را نبوده .

حضرت مخدومی أدام الله برکاته می‌فرمودند که مولاناعبدالله هرگاه که می‌خواستند که نام خواجه یاقوت را مذکورسازند اگر احیاناً مربع نشسته بودند بدو زانوی أدب درمی‌آمدند ومی‌فرمودند که : «حضرت خواجه یاقوت علیه‌الرحمه» و أکثر آن بود که درگفتن نام خواجه مولانا را رقت می‌شد ازکمال اخلاص ،

فی‌الواقع حضرت خواجه یاقوت عجب نشأه بوده ، درشهور سنهٔ سبع وتسعین‌وستمائه در زمان سلطان غازان محمود خان در بغداد وفات یافت در مقبرهٔ أحمدحنبل‌مدفون گشت ، آب دجله غلو کرده مدفونین آن مقبره را بالتمام واصل ببحر فنا ساخت از هیچکس نشان باقی نماند ، والله أعلم بالصواب .

مخفی‌نماند که یاقوت‌دیگربوده چنانکه درتاریخ ابن‌خلکان‌مذکوراست:

« ابوالدر یاقوت بن عبدالله الموصلی الکاتب الملقب أمین‌الدین المعروف بالملکی ، نسبة الی السلطان أبی الفتح ملکشاه بن سلجوق بن محمدبن ملکشاه‌الاکبر ، نزل الموصل و أخذ النحو عن أبی محمد سعید بن المبارك ، و قرأ علیه دیوان المتنبی والمقامات الحریریة، وکان مغری بنقل‌الصحاح الجوهری، فکتب منها نسخاً کثیرة کل نسخة فی مجلد واحد ، وتوفی بالموصل سنة ثمانی عشرة وستمائة و قد أسن و تغیر خطه من الکبر ، و الله أعلم .»

مرقد و مزار آن‌شجاع مردافکن زورآور، وآن‌دلیرشیرگیردلاور، خوردك[1] آهنگر رحمه‌الله‌هم در آن حوالی است، ازشهرکه بمزارات چرنداب درآیند هنوزبمزار خواجه عبدالله صیرفی‌نرسیده هم بجانب دست چپ مقبره‌ایست مشهور به خوردك و خوردك آهنگری که بر أفواه و ألسنهٔ عالمیان مذکور است آنست که در قصهٔ أبومسلم مروزی مذکور می‌گردد که و جودش معلوم نیست بدیگر حکایات خود چه رسد . بهر حال صاحب این قبر گوییا عزیزی ازأهل‌حال بوده ، شاید که صنعتش آهنگری بوده باشد و نامش خوردك ، والله أعلم بحقیقة الحال .

مرقد و مزار آن خاصان بارگاه کبریا ، هفت تن از أولیا رحمهم‌الله در درآمد چرنداب در جنب مسجدی است که در این زمان خواجه شیخی بیگ نامی آنرا عمارت نموده ، بعضی می‌گویند اینها هفت برادر بوده‌اند همه ازأولیا و بعضی می‌گویند که هفت تن از أهل‌الله در یک زمان بوده‌اند و با هم موافقت و مرافقت

۱ ـ ر ، تنها درهمین موضع «خردك» بدون واو هکذا ك، ث، بتقلید . متن از ا ، ومطابق است با ضبط تمام نسخ کتاب در سه موضع دیگر .

تمام داشته‌اند ، ومی‌تواند بود که دریک زمان نبوده باشند درأزمنهٔ متعاقب هفت‌تن از أولیای أبرار آنجا مدفون گشته باشند . بهرحال محل توجه مترددین بمزارات است وأهل دل‌را از زیارت‌آن قبرها فیض بسیار می‌رسد ، یقین که قبور اولیا است و محل استجابت دعا . اللهم ارزقنا درجات أولیاء الواصلین و باعدنا من درکات أشقیاء الهالکین بحق محمد سیدالمرسلین .[1]

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود .

روضهٔ چهارم

درذکر مقابر عرفای گورستان گجیل[1] علی أرواحهم و أشباحهم رحمة ربهم‌الجلیل

بدان ایدکه‌الله بکمال التوفیق که گورستان گجیل از مزارات مشهور و معروف تبریز است و محل و مدفن بسیار از أکابر و أفاضل روزگار و درفضیلت آن مقبره از أکابر نقول وارد (و) واقع است از آن جمله این‌حکایت برأفواه وألسنهٔ ثقات نقات[2] واردین ومتوطنین این بلدهٔ طیبه ونواحی وحوالی مشهور ومذکور است و حضرت مخدومی أدام الله برکات أنفاسه فرمودند که این حکایت از مولانا صنع‌الله کوزه‌کنانی رحمه‌الله استماع افتاد که شخصی از أعزهٔ آذربایجان ساکن مکهٔ معظمه بوده مدت مدیدی وعهد بعیدی هرشب جمعه مشاهده می‌کرده که دو گروه کبوتر یک گروه سرخ ویک[3] گروه دیگرسبز بطرز وقاعدهٔ غریب وعجیب‌می‌آیند و طوف خانهٔ کعبه می‌نمایند دیگرهیچکس ایشان‌را نمی‌بیند الا شب جمعه ، وی‌را حیرت شده ، می‌داند که در این سری‌است بواسطهٔ کشف این سر بخدمت عزیزی از أهل حرم خدا که مشهور بالولایه بوده می‌رود و از سر این معنی سؤال می‌کند آن بزرگ می‌فرمایند که در عجم دربلاد آذربایجان شهری است که نام آن تبریز است و در آن شهر دو مقبره است یکی سرخاب نام و دیگری چرنداب و در این دو مقبره مدفن بسیار از أکابر أولیا واقع است أرواح ایشانست که متمثل گشته بصورت کبوتران ، از آن أهل سرخاب بصورت کبوترسرخ و از آن أهل چرنداب بصورت کبوترسبز بطوف خانهٔ کعبه ومدفونین گورستان معلی می آیند ومشرف می گردند .

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ ا ، « نقات » ندارد . دراغلب مواضع این کتاب عبارت « ثقات » بالفظ « تقات » باتاء مثناة فوقانیه ردیف است دراینجا « نقات » بانون . والنّقتة ـ اتباع للثة ، یقال « ثقة نقة » . واصلها نقو ، حذفت لامها وعوضت تاء . ۳ ـ ا ، « یک » ندارد .

آن عزیز چون ازاهل تبریز می‌باشد می گوید که درتبریز سه مقبره مشهور ومعروف است دویی که مذکورگشت وسیم که گجیل می گویند که در آنجا نیز مدفن بسیار از أهل‌الله هست آن بزرگوار دیندار می‌فرمایند [۱] که بلی اینچنین است ، أرواح أکابرگورستان معلی هر صباح شنبه بطوف مزارات گجیل می روند خصوصاً بزیارت بابافرج گجیل قدس سره که ازمجذوبان ومحبوبان حق بوده[۲] پس ایشان را احتیاج بآمدن اینجا نیست. کعبه بگرد مرقدشان می کند طواف.

آن شخص چون این نقل را شنیده متوجه تبریز گشته و بمزار حضرت بابا فرج آمده و متوطن گشته و از مدفونین آن بقعهٔ شریف است و وقفهٔ حضرت بابافرج بواسطهٔ همین بشنبه قرار یافته ، والله أعلم بحقیقة الحال.

مرقد ومزار آن واقف مواقف « قرآناً عربیاً غیر ذی‌عوج »[۳] حضرت سلطان بابافرج قدس‌الله تعالی سره درگورستان گجیل اظهر من الشمس است. خدمت بابا قدس سره تبریزی بوده‌اند زیرا که در زاویهٔ متبرکهٔ ایشان که در شهور سنهٔ خمس وخمسین وسبعمائه عمارت مجدد شده یعنی پیش ازآن نیزعمارتی بوده ألقاب حضرت بابا را باین نوع نوشته‌اند که: «هذا مشهد الشیخ الزاهد العابد ، الفاضل - الکامل ، شیخ الطائفة ، سلطان‌المحققین ، ملک‌العارفین ، بابافرج بن بدل‌بن فرج - التبریزی.» از اینجا فهم می‌شود که تبریزی بوده‌اند ، همچنانکه مذکور شد وقفهٔ حضرت بابا روز شنبه واقع است ذکور و اناث درآن روز متوجه آن کعبهٔ مراد می گردند و هرکس بقدر اخلاص خود منتفع و بهره مند می شوند أکابر دین مواظبت زیارت آن قبلهٔ اهل یقین را چون اکسیر أعظم دانسته‌اند. حضرت مخدوم قدس سره هرکس را که مهمی بوده دنیوی واخروی أکثر أوقات بل همیشه بزیارت بابا می‌فرستاده‌اند و می‌فرموده‌اند که بروید برابر قبر حضرت بابا بایستید ومهم خود را عرض نمایید همچنانکه مردم مهمات خود را بأحیاء عرض می کنند چون آنچنان می کرده‌اند البته البته مقاصد و مآرب ایشان بأسهل وجوه بحصول می‌پیوسته اگرچه

۱ ـ ا ، « آن بزرگوار دین می‌فرماید » . ۲ ـ ا ، « خصوصاً بزیارت بابا فرج گجیل قدس سره که ازمجذوبان و محبوبان حق بوده » ندارد . ۳ ـ آیهٔ بیست و هشتم از سورهٔ زمر .

ظاهراً آن مهم درکمال صعوبت می بوده ، فی‌الواقع آزموده و مجربست . وی مرید شیخ أحمد مرشطی [۱] بوده و شیخ أحمد مرید شیخ محمد سالم [۲] و شیخ محمد مرید حضرت سید الطائفه شیخ جنید بغدادی قدس الله أسرارهم و پیر نظر حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری اند قدس سره. حضرت شیخ نجم‌الدین أبوبکر زرکوب [۳] قدس سره که از اجلهٔ مشایخ است نوشته که شیخ عبدالعزیزالهروی رحمه‌الله که از کمل اولیاء بوده هفت سال خدمت بیت الخلای خانقاه بابا فرج تبریزی کرده ، ازاینجا معلوم می‌شود که وی بتربیت سالکان مشغولی می‌نموده‌اند گوییا درأوایل حال که حضرت بابا درمقام تلوین بوده‌اند وجذبه برایشان غالب ، چندان پروایی بخانقاه داری و تربیت طالبان نداشته اند. چنانکه بعضی اوقات در پشت حمام درآمد (مزار) گجیل بسر می‌برده‌اند ، چنانکه عارف خلوتی نوشته‌اند ودرأحوال امام حفدهٔ عطاری رحمه‌الله اندکی مذکور گردید. رتبه وحال (حضرت) بابا را از این‌قیاس می‌توان نمود که مثل شیخ نجم‌الدین أحمد کبری مرشد ولی تراشی که در تربیت ناقصان نظیر نداشته و یکی دیگر مانند مشارالیه پیدا نشده نظر از حضرت بابا یافته چنانکه درکتب بسیار مذکور و مسطور است [۴] ، اولاً در تذکرهٔ حضرت شیخ نجم‌الدین و ثانیاً در شرح مثنوی معنوی مولوی که مولانا حسین خوارزمی رحمه‌الله نوشته و ثالثاً درکتاب نفحات الانس من حضرات القدس که مولانا عبدالرحمن جامی در أحوال مشایخ جمع نموده و ما از این کتب بنقل نفحات اقتصارکردیم وبالله التوفیق، درنفحات‌مذکوراست که حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری قدس سره در تبریز پیش یکی از شاگردان امام محیی السنه که سند عالی داشته کتاب شرح السنه را می‌خواند چون بأواخر رسید روزی در حضور أستاد وجمعی از ائمه نشسته بودوکتاب مذکور را می‌خواند ، درویشی درآمد که وی را نمی‌شناخت اما ازمشاهدهٔ وی تغیر تمام بشیخ راه یافت چنانکه مجال قراءتش نماند ، پرسید که این چه کس است ؟ گفتند که این بابافرج تبریزی است که از جملهٔ

۱ ـ شناخته نشد. ۲ ـ ا ، خ ، « وی مرید شیخ أحمد مرشطی بوده و شیخ محمد سالم ». ۳ ـ ازمدفونین گجیل و ترجمه‌اش درهمین روضه مذکور است. ٤ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود.

مجذوبان و محبوبان حق است سبحانه ، شیخ آن شب بی قرار بود بامداد بخدمت أستاد آمد و التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم أستاد با اصحاب موافقت کردند چون بر درخانقاه حضرت بابا رسیدند ، بر در خانقاه بابا فرج خادمی بود بابا شادان نام چون آن جماعت را دید درون رفت و اجازت خواست حضرت بابا فرمودند که اگر چنانچه بندگان بدرگاه خداوند تعالی می‌روند می توانند آمد گو درآیند. شیخ گفت چون از نظر حضرت بابا بهره مند شده بودم ظاهر معنی سخنش را دانستم هر چه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم أستاد و أصحاب موافقت کردند پس پیش بابافرج درآمدیم و بنشستیم بعد از لحظهٔ حال بر ما متغیر شد وعظمتی درصورت حضرت بابا پدید آمد و چون قرص آفتاب درخشان گشت و جامهٔ که پوشیده بود بروی شکافته شد چون بعد از ساعتی بحال خود بازآمد برخاست و آن جامه را در من پوشید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقتست که سردفتر جهان شوی ، حال بر من متغیر شد و باطن من از هر چه غیر حق بود منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم أستاد گفت که از شرح السنه اندکی مانده است بدو سه روز آنرا بخوان بعد از آن دیگر تو دانی ، باز با سر درس رفتم حضرت بابا فرج را دیدم که درآمد و گفت دیروز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز باسر علم می‌روی؟ ترک درس کردم و بریاضت و خلوت مشغول گشتم علم لدنی و واردات غیبی روی نمودن گرفت گفتم حیف باشد که آنها فوت شود آنرا می نوشتم بابافرج را دیدم که از در درآمد و گفت شیطان ترا تشویش می‌دهد این سخنان را منویس دوات و قلم را انداختم و خاطر را از همه باز پرداختم . انتهی کلام صاحب النفحات .

گوییا حضرت شیخ مدتی در ملازمت حضرت بابا می‌باشند و باشارت با بشارت آن برگزیدهٔ حق [1] بجانب مصر می‌فرمایند چنانکه در بعضی از رسایل مرقوم است بتقریبی که أکابر درستر حال خویش می کوشیده‌اند چنانکه حضرت بابا فرج با وجود عظم شأن و حال غالب شیخ نجم الدین احمد کبری را از تبریز به مصر فرستاد که درمصر مکتبداری هست چنین وچنین برو پیش وی تا ازصحبت

۱ ـ ا ، بحق .

وی فیض بی‌شمار و برکت بسیار یابی حضرت شیخ به مصررفتند و آن عزیز مکتبدار را دریافتند فأما بظاهر از آن مکتبدار چیزی ظاهر نمی‌شد که باعث اعتقاد شود بلکه مثل سایر الناس اختلاط می کرد شیخ می‌فرمودند که در خاطرم گذشت که سعیم عبث گردید تا آنکه شبی در مسجد خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت گردیده قایم [1] مرا (زبانیه) گرفته اند و بدوزخ می کشند ناگاه آن مرد مکتبدار پیدا شد و مرا از دست زبانیه خلاص کرد وگفت این میهمان منست این را بمن بخشید بعد از آن از خواب بیدارشدم مکتبدار بر درمسجد آمد و درمسجد را گشود وگفت نجم‌الدین تاما (ترا) ازدست زبانیه خلاص نکنیم ما را نخواهی شناخت و معتقد ما نخواهی گشت ، آنگاه فرمود که باز ترا به تبریز باید رفتن [2] و ملازمت بابا فرج کردن که کار تو از وی می گشاید و مرشد تو اوست . حضرت شیخ باز به تبریز آمدند وملازمت حضرت‌بابارا اختیارکردند حضرت بابا فرمودند که ترا به مصر برای آن فرستادم تا صدقت درست شود که کار بصدق تمام می شود ، والله أعلم بالصواب .

پوشیده نباشد که اگرچه مشهوراینست که حضرت بابا پیر نظر حضرت شیخ نجم‌الدین أحمد کبری است فأما تربیت بسیار نیز ازآن بزرگوار یافته چنانچه بعضی مذکورشد پس پیرتربیت نیز باشد بلکه پیر خرقهٔ وی نیز بوده باشد همچنانکه مذکورشد که درصحبت جامهٔ که حضرت بابا پوشیده (بود و بروی شکافته شد آن جامه را بروی پوشانید پس خرقه نیز از وی پوشیده باشد) گویند که اینکه [3] بالاپوش‌را فرجی می گویند بجهت آنست که به‌بابافرج منسوبست، والله‌اعلم(وحضرت مولوی قدس سره درمثنوی معنوی ایمایی باین معنی فرموده چنانکه می‌فرماید

صوفیی بدرید جبه در حرج — پیششش آمد بعد بدریدن فرج
کرد نام آن دریده فرجی — این‌لقب شدفاش‌زان مردنجی)

۱ ـ ا ، که قیامت قایم گردیده .
۲ ـ ا ، که باز ترا به تبریز می باید رفت .
۳ ـ ا ، «این» بجای «اینکه» .

فأما مشهور آنست که حضرت شیخ از شیخ عمار یاسر بدلیسی و شیخ روزبهان الوزان المصری الکبیر [۱] نیز تربیت یافته اند و خرقه از دست شیخ اسمعیل قصری اصفهانی [۲] که ساکن دزفول بوده و آنجا وفات یافته ومزار وی آنجاست دارد ، والله أعلم .

فایده بدانکه أکابر دین از این معنی که آیا تواند بود که شخص واحد ارادت خود را متعدد سازد و بچند کس ارادت آورد استفتا نموده‌اند و این فتوی بنظر شریف حضرت خواجه محمد پارسا رحمه‌الله رسیده و جواب نوشته‌اند آن صورت ازخط شریف‌خواجه محمدامین بلغاری علیه‌الرحمه نقل شده ایراد نمود [۳] وهذا هو.

«باسمه سبحانه . ماقول المشایخ رضوان‌الله علیهم‌أجمعین‌اندر این‌صورت که روندهٔ راه آخرت را تعداد [۴] ارادت من غیر انکار الآخر در شریعت و طریقت جایز باشد ، بینوا توجروا .

باشد [۵] چون طالب صادق باشد و از شوایب طبع [۶] پاک باشد ، أهل‌الله همه یکی‌اند و یکی همه است ، همه دستها یک دست است و همه نظرها یک نظر است و مقصد یکی است واختلاف درصورت . روش بیش نیست و دو دیدن از أحولی است و صفات بشری ، و بر تقدیر انکار اول ارادت دوم نیز باطل شود چه مردود یکی مردود همه است و مقبول یکی مقبول همه ، صاحب مرصاد و غیره از مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین این مسأله را درکتب خویش چنین تقریر کرده‌اند ، والله تعالی أعلم . العبد محمد بن محمود الحافظی البخاری . »

حضرت بابا را قدس سره تصرف غریب بوده حتی در حالت موت نیز از وی تصرفات نقل می کنند * و این می‌باشد ، چنانکه مولانا جامی درکتاب نفحات در أحوال شیخ حیات‌بن قیس الحرانی قدس الله سره نقل می کند از شیخ ابوالحسن فریشی [۷] که وی گفته است که چهارکس می‌دانم که درقبور خود تصرف می کنند

۱ ـ غیر از روزبهان بقلی است که در شش صد و شش مرده . ۲ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۳ ـ ا ، نموده . ٤ ـ خ ، تعدد . ٥ ـ ا ، «باشد» ندارد . ٦ ـ ا ، خ ، طمع . ۷ ـ ر ، «فریشی» بفتح فاء و سکون مهمله مشکلاً و درمعجم و مراصد بکسر ثانی ، از دهات واسط ، بحواشی آخرکتاب نیز مراجعه شود .

چنانکه أحیاء می کنند ، شیخ معروف کرخی و شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ عقیل منبجی [۱] و شیخ حیات حرانی [۲] قدس الله اسرارهم .

کسی را بخاطر نرسد که این تصرف مخصوص باین چهارکس است آنچه بآن بزرگ ظاهر شده ازآن چهارکس ظاهر شده و ذکر شیء نفی ماعدانمی کند دیگران نیز بوده‌اند که ایشان را نیز تصرف درقبور بوده همچنانکه ازحضرت بابافرج قدس‌الله سره نقل می کنند .

و از آنجمله است اینکه حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودند که حضرت مخدوم قدس‌الله سره فرمودند که شبی از شبها بر سر مزار حضرت بابامراقب بودم دیدم که حضرت بابا ظاهر شدند قدح شیری در دست بمن دادند آنرا گرفتم و آشامیدم فیض بی نهایت بمن فایض شد و همچنین می‌فرموده‌اند که از روح پر فتوح حضرت بابا تربیت بسیار یافتم و ترقی بی‌شمار مرا حاصل شد .

از حضرت بابا قدس سره تصرفات عجیب نقل می کنند* [۳] و از آنجمله است آنکه پادشاه مغفور معدلت [٤] شعار حسن پادشاه قبل از آنکه وی را سلطنت آذربایجان واقع شود شبی در واقعه دیده که جمیع أولیای آذربایجان جمع شده‌اند واورا مأمور می‌سازند بسلطنت آن دیار ، درمیان آن جماعت شخصی‌است که پیشوای ایشانست و رتق‌وفتق مهمات ایشان منوط و مربوط بحسن توجه اوست از شخصی نام وی را می‌پرسد می گوید که نام وی بابافرج‌تبریزی است ، چون پادشاه مرحوم آذربایجان را می گیرد هنوز به تبریز در نیامده بزیارت مزار متبرکهٔ حضرت بابا مشرف می‌شود* و از وی الطاف و اعطاف بیکران نسبت بجد این کمینه درویش حسن نام که در آن وقت خادم آن آستان عالی‌شأن‌بود سر برزده* [٥] نقل عن‌بعض‌الثقات ، والله أعلم .

و از آنجمله آنکه شخصی بوده در درب سرد از أهل ثروت ، نام وی

۱ ـ نسخ کتاب فاسد و غلط ، تصحیح از شذرات و نفحات و از متن طبقات شعرانی . به تعلیقات آخرکتاب نیز مراجعه شود . ۲ ـ به تعلیقات‌آخرکتاب‌مراجعه شود . ۳ ـ مطالبی که در میان دو ستاره نموده می شود در ا ، نیست. ٤ ـ ا ، عدالت . ٥ ـ مطالبی‌که باعلامت دو ستاره نموده می‌شود در ا ، نیست .

خواجه شیخ منصور حریری ، احیاناً بیمار می گردد وبیماری وی بجایی می‌رسد که ازوی مرفوع الطمع می گردند ، مشارالیه‌را والدهٔ بوده و گوییا فرزند وی منحصر دراو بوده و از روی اضطرار و اضطراب غسلی کرده خود را بمزار حضرت بابا می رساند چون آنجا می رسد در پای قبر حضرت بابا سرمی‌نهد و از خود می‌رود چون بعد از لحظهٔ که بخود می‌آید آواز صریحی ازقبر حضرت بابا می‌شنود که فرزند ترا بخشیدند . از روی خوشحالی تمام ، امیدوار متوجه منزل می گردد اثر صحت تمام همان لحظه از فرزند خود مشاهد و معاین وی می گردد .

* وازآنجمله جناب زبدة الحفاظ والفضلاء مولانا شمس الدین محمد القاری که از أعزهٔ روزگار است وثقه ، فرمودند که مرا جدهٔ بود درکمال عفت و صلاحیت از پدر خود مولانا فرج‌الله که وی نیز بسی عزیزالوجود و حافظ و صالح بوده وثقه نقل می کرده و مشارالیه نیز از پدر خود حاجی زکی نامی که وی نیز صالح وثقه بوده روایت می کرده که مرا بحضرت بابافرج رحمه‌الله بسی اخلاص بود و بمزار وی آمد شد بسیار می کردم نوبهٔ درسر مزار ایشان بتلاوت مشغول بودم و توجه تامی داشتم وچون فرزند مرا نمی‌شد مستدعی این معنی نیز بودم ، دیدم بازی سفیدی از قبر حضرت بابا بیرون آمد و بر سر من نشست مرا حالت غریب روی نمود . گفت : خدا بتو فرزندی می دهد نام او را فرج بنه ، شادی عجیبی مرا دست داد چون بمنزل آمدم در همان روزها عورتم حامله شد و بعد از وضع حمل پسری آورد نامش فرج کردم و آن عین فرج است که مذکور شد ، و الله أعلم* [1]

و از آنجمله آنست که در زمانی که این کمینه بوده‌ام صورت وقوع پذیرفته وصورت آن واقعه اینست که آبی از چشمهٔ أخی تاج‌الدین حسن بآستانهٔ حضرت بابا می‌آید گوییا از آن ممر که آن آب می‌آید قورچی باشی نواب کامیاب أشرف أعلی را درآن دخلی [2] بوده ، نوبهٔ حکم کرد که دیگر هیچکس از این ممر آب نبرد تاآب بفراغت بمنزل آورد [3] و پدر این کمینه که از جملهٔ خادمان

۱ ـ حکایت شمس‌الدین محمد قاری که میان دو ستاره نموده می شود . در ا ، نیست .
۲ ـ ا ، مدخلی . ۳ ـ ا ، بمنزل او رود .

آستانهٔ متبرکهٔ حضرت بابا قدس سره بود پیش وکیل سوندک بیگ قورچی باشی، سیدی أحمد آقانام رفت بطریق استغاثه که وی مانع این خیرنشود . وی از روی درشتی درآمده استدعا و تمنای مشارالیه را قبول ننمود تا پدرفقیر مأیوس بازگشت وبمزار حضرت بابا درآمد و در برابر قبر ایستاد قضیه را بحضرت بابا عرض نمود از روی اضطراب و اضطرار تمام ، همانشب حضرت بابا بهیبت تمام و عظمت لاکلام بواقعهٔ آن مانع الخیر درمی‌آید و براو حمله می‌نماید و می‌فرماید که آبی که چندین سال است بآن سر منزل می‌آید و مردم بسیار از آن تمتع بی‌شمار می یابند تو آنرا منع می‌نمایی؟ او غافل شده می‌پرسد که شما چه کسید؟ می‌فرمایند که من بابا فرج . وی از روی وهم و ترس بیدار می‌شود علی‌الصباح از سر قدم ساخته بادیدهٔ اشکبار و دل سوگوار متوجه طواف‌آن آستان ملک [1] مطاف گردیده درویش مذکور را شفیع خود ساخت تضرع و ابتهال بسیار نمود امید که قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ وی کشیده باشند که نیازمندی و اعتقاد بدرویشان‌را اثرها است .

حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودند که انکار أولیا باعث سلب ایمان می گردد، منکران درویشان از حلیهٔ ایمان معرااند و مخلصان درویشان از کدورت بی‌صفایی مبرا هرکس که باین طبقه اعتقاد داشته باشد رجاء واثق بل یقین صادقست که درزمرهٔ ایشان محشور گردد که : « ألمرء مع من أحب . » اگرچه دست ارادات در دامن هرکس نمی‌توان زد و مرید همه کس نمی توان شد .

شعر

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهردستی نشاید داد دست

أما اخلاص واعتقاد بهمه کس می‌توان داشت بشرط آنکه درظاهرشریعت وی قصوری وفتوری نباشد، محققین فرموده‌اند که اگرصورت درویشی بردیواری کشیده باشند از پای آن دیوار بأدب می‌باید گذشت ، أدب خود را نگه می‌باید داشت .

۱ ـ ا ، ملایک .

شعر

بی‌أدب پای منه در حرم درویشان — چشم امید بدار ازکرم درویشان
محترم‌درحرم خاص‌خدادانی کیست — هرکه باشد بجهان محترم درویشان
قدم اندر ره أرباب طریقت می نه — سر خود باز مکش از قدم درویشان
رایت[1] دولت و اقبال فقیران دارند — فتح ونصرت بود اندرعلم درویشان
شکرلله کـه خادم شرف فقرت هست — منعمت ساخته آخر نعم درویشان[2]

حضرت شیخ سعدالدین محمود شبستری صاحب گلشن راز رحمه‌الله در کتاب سعادتنامه از تحقیقات حضرت بابا قدس سره این سخن عالی را نقل فرموده که نظیر خود ندارد.

گفت بابا فرج‌که بد خود نیست — وآنچه بد دیدهٔ تو آن بد نیست
احمقـی دیـد کافـر قتـال — کرد از خیر او ز پیـر سؤال
گفت هست اندر او دوخیر نهان — که نبی و ولـی ندارد آن
قاتلش غازی است در ره دین — باز مقتول او شهید گـزین
نظر پاک این چنین بینـد — نازنین جمله نـازنین بینـد
این چنین دیده اند درویشان — ای دریغا ز صحبت ایشان
نیک خواهی نه دربداندیشی است — عیب جویی خلاف درویشی است
از حکیم ای عـزیز بد ناید — هرچه او کرد آن چنان بایـد

تحقیق این سخن آنست‌که حکما می‌گویند هر چه موجود است یا خیر محض است یاخیراو غالب است برشر او، و ترک خیرکثیر برای شر قلیل شرکثیر است. گاه باشدکه انگشت مارگزیده را باید برید تاباقی اعضاء سالم بمانند و در اینصورت سلامت مراد است و مرضی، و قطع انگشت مراد است و غیر مرضی، و اگر گوییم‌که شر قلیل از برای خیرکثیر خیرکثیر است هم راست است.

۱ ـ متن از ا. أصل، «سریت» بجای «رایت». والسریة، قطعة من‌الجیش
۲ ـ بیت آخر که مشتمل تخلص مؤلف است در ا، نیست.

شعر

شر اندک ز بهر خیر کثیر — خیر بسیار دان تو در تدبیر
روی گازر سیه شد از خورشید — جامه‌بنگر که‌چون‌شده‌است‌سفید[1]

بیت

درطریقت هرچه پیش‌سالک آید خیر اوست
بر صراط مستقیم ایدل کسی گمراه نیست

و تحقیق مقام آنست که خدا حکیم است پس می‌داندکه أحسن نظام وأصلح اوضاع درآفریدن عالم چیست، وقدیر است پس می‌تواندکه بر طبق علم خود عالم را خلق کند، و فیاض مطلق است و هیچ بخل در او نیست پس آنچه داند و تواند بفعل آورد واکنون میسر نیست که هر جزو از اجزای عالم در حد ذات خود بر أحسن أوضاع باشد وکل من حیث هوکل نیز بر أحسن أوضاع باشد، وملاحظهٔ کل أنسب است از ملاحظهٔ جزء، بنابراین کل بأحسن اوضاع مخلوق شده واگر چنین نمایدکه وضع جزئی از اجزاء بهتر از آنکه هست می‌تواند بود، نه محل مناقشه است. خواجه نصیرالدین محمد طوسی رحمةالله علیه گوید

جز حق حکمی‌که ملک را شاید نیست
حکمی‌که زحکم حق فزون آید نیست
هرچیز کـه هست آنچنان می‌باید
آن چیز که آنچنان نمی باید نیست

معمارکه طرح خانه می‌کند شایدکه بعضی از اجزای آن خانه بهتر از آنکه هست طرح توان‌کرد اما طرح کل مقتضی آن نباشد که جز بر آن طرح واقع شودکه هست. پس ای درویش جزع در فـوت أمور و حرص در طـلب آن علامت جهل است، چه ما بهمه حال مجبوریم‌خواه‌که أفعال ما بقدرت حق باشد وخواه که بقدرت ما باشد. أول محتاج بیان نیست و ثانی بسبب آنکه فعل ما

۱ ـ این دوبیت نیز از سعادتنامهٔ شیخ محمود شبستری است.

ممکن‌الوجود است و هر ممکن‌الوجود تا بواسطهٔ علت تامهٔ واجب الوجود نشود ممکن نیست که موجود شود و چون علت تامه متحقق شود ممکن نیست که موجود نشود و آنچه در شأن تو مقدراست[1] بمثابهٔ سایهٔ تست اگررو بآفتاب حقیقت کنی و اگر پشت، سایهٔ تو نه کم خواهد شد و نه زیاده.

بیت

بر در شاهم گدایی نکتهٔ درکار کرد گفت برهرخوان که بنشستم خدارزاق بود

پس أنسب آنست که روی دل بجانب این آفتاب‌عالمتاب کنی وتاتوانی ازسایهٔ خود اجتناب کنی امید که این تحقیق درأزل سبب هدایت ما بوده باشد و تخم سعادت أبدی در زمین استعداد[2] ما پاشد. «ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذهدیتنا وهب لنامن لدنک رحمةً انک انت‌الوهاب.»[3]

وفات حضرت بابا فرج قدس‌الله تعالی سره درشهور سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه واقع شده در ایام سلطنت اتابک ایلدگز که اول اتابکان آذربایجان است واحیاناً وفات سلطان مذکور نیز در همین سال وفات حضرت بابا است.

ذیل در احوال اتابکان آذربایجان

ایلدگز در اصل غلامی بوده‌ترک مملوک کمال‌الدین علی سمیرمی[4] وزیر سلطان محمودبن سلطان محمد سلجوقی و او را در سه‌شنبه سلخ صفر سنهٔ ست عشر و خمسمائه ملاحده در بغداد بکشتند بعد ازکشتن او ایلدگز ملازم سلطان محمودبن محمد شده در زمان سلطان مسعود برتبهٔ ارجمند رسید و سلطان زن برادر خود طغرل راکه والدهٔ ارسلان بود بدو داد و ایالت آران و آذربایجان بدوتفویض نمود واو از روی خلق ودانش مطاع أمرا شده آخر ارسلان‌بن طغرل‌راکه پسر زنش بود بسلطنت نشانده یکبارگی مدارالملک شد و بر ارسلان بغیر از نام چیزی نبود آخر درشهور سنهٔ ثمان و ستین و خمسمائه درگذشت.

۱ ـ ا، مقدور است. ۲ ـ ا، «استعداد» ندارد. ۳ ـ آیهٔ هشتم از سورهٔ آل عمران. بحواشی آخرکتاب نیز مراجعه شود. ٤ ـ سمیرم ـ بالضم ثم الفتح و سکون الیاء المثناة من تحت، ثم راء مفتوحة و میم، بلدة بین اصفهان و شیراز فی نصف الطریق‌و هی آخر حدود اصفهان. (مراصد)

اتابک محمد بن ایلدگز که مشهوربجهان پهلوان بود و برادر مادری ارسلان، طغرل بن ارسلان‌راکه کودک بود نامزد پادشاهی کرده حل و عقد جمله بااوبود وتااو بود اصلا فتوری نبودآخر درذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنتین وثمانین وخمسمائه[1] در ری وفات یافت.

اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز که هم از والدهٔ سلطان بود خواست تا با طغرل روش برادرش پیش گیرد چون او بسن رشد رسیده بود تاب نیاورده بکدورت عظیم رسید و او طغرل و پسرش ملکشاه را گرفته درقلعهٔ کهران قپان[2] آذربایجان بند و خود داعیهٔ سلطنت کرده تأییدی از بغداد یافته بود. در شبی که صباحش بسلطنت می‌نشست درشب یکشنبه غرهٔ شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و خمسمائه کشته شد قاتلش معلوم نشد. وی ممدوح شیخ نظامی و ظهیر فاریابی است.

اتابک نصرةالدین ابوبکربن محمدبن ایلدگز در آذربایجان بحکومت نشسته میانهٔ او و برادرش قتلغ اینانج مکرراً قتال واقع شد وظفر او را بود آخر در سنهٔ سبع‌وستمائه وفات یافت.

اتابک اوزبک‌بن محمدبن ایلدگز بعد ازاووالی آذربایجان شد ودر سنهٔ اثنتین و عشرین وستمائه چون سلطان جلال‌الدین منکبرنی[3] قصد تبریز کرد وی بقلعهٔ النجق‌رفته زن خود ملکه خاتون دختر سلطان طغرل سلجوقی را درآنجا گذاشت تا شهر را ضبط کند و درحین محاصره سلطان جلال‌الدین نیک بنظر او درآمده دعوی کرد که مطلقه است و قاضی عزالدین کمان[4] قزوینی حکم بدان کرده عقد بست چون این‌خبر بشوهرش رسید ازکمال اعراض قولنج کرده و درسنهٔ اثنتین وعشرین وستمائه وفات یافت و دیگری از ایشان بدولت نرسید.

۱ ـ درحبیب‌السیر و تاریخ گزیده (نسخهٔ خطی مورخ ۸۵۱ هـ.) و همچنین درخلاصة الاخبار سال وفات اتابک محمدبن‌ایلدگز درذی‌الحجهٔ سنهٔ احدی وثمانین وخمسمائه ضبط شده است. ۲ ـ چنین است در نسخ‌کتاب. حبیب‌السیر وخلاصة الاخبار: قلعهٔ النجق. تاریخ‌گزیده: (نسخهٔ خطی سابق) قلعهٔ کهران. قاموس الاعلام: قلعهٔ کرم. ۳ ـ ا، ساقط. ر، ك، ث، : «مسک برنی». تاریخ گزیده: (نسخهٔ خطی سال ۸۵۱ هـ.) «منکبرتی». به تعلیقات آخرکتاب‌نیز مراجعه شود. ٤ ـ چنین است در نسخ یعنی «کمان» حرف ثانی بی‌نقطه. خ، «کیان». حبیب‌السیر، خلاصةالاخبار، تاریخ جهانگشای جوینی، «عزالدین قزوینی».

همین است رسم کهن پیر دهر

مرقد و مزار چهار تن از اولیا که در جنب مزار حضرت بابا واقع است دو بر جانب قبله و دو بر[1] جانب جنوب أما از این چهار آنچه معین است یکی است که در پهلوی قبرحضرت بابا برجانب جنوبست و او شیخ الاسلام عالی جناب پیر حاجی حسن زه‌تاب[2] است علیه‌الرحمة ، وی بسیار بزرگ است در وقت خود شیخ‌الشیوخ تبریز بوده و گویبا أویسی اند بیشتر تربیت از روح پر فتوح حضرت مرشد صمدانی شیخ اسمعیل سیسی[3] قدس سره یافته و از آستانهٔ متبرکهٔ حضرت بابا فقیه احمد اسبستی[4] رحمه‌الله واولاد أمجاد ایشان نیز تربیتها یافته‌اند ، گویند که هرگاه بمزار شریف حضرت شیخ اسمعیل سیسی وارد می‌شده‌اند بتلاوت سورهٔ «ق والقرآن‌المجید» مشغولی می‌نموده‌اند باروح پرفتوح حضرت شیخ ملاقات می کرده‌اند و تربیتها می‌یافته نوبهٔ بطریق معهود بتلاوت اشتغال نموده متوجه گشته ملاقات واقع نشده از این معنی غم و ألم بسیار (حضرت پیر را) دست داده عودنموده بیمار گشته شب حضرت شیخ بخواب ولد خود شیخ عبدالعزیز رحمه‌الله که جانشین شیخ بوده آمده فرموده که پیر حاجی حسن را درياب و عذرخواهی کن که این نوبت ملاقات بواسطهٔ آن واقع نشد که عزیزی از أولیا ازحوالی گورستان بقیع عبور می‌نمود ، هدیهٔ أرواح آسوده‌های‌بقیع را گفت: « سبحان‌الله والحمدلله ولااله الاالله والله اکبر ولاحول ولاقوة‌الا بالله‌العلی‌العظیم»(تقسیم‌ثواب آن بارواح ایشان

۱ ـ ا ، « بر » نـدارد . ۲ ـ چنین است در تمام نسخ و خـط خود مؤلـف منفصلاً. حاج قاسم بن شیخ تقی‌الدین که روز دو شنبه دوازدهم ماه صفر سال نهصد و هشتاد وسه وفات یافته است از احفاد اوست باین ترتیب: حاج قاسم‌بن شیخ تقی‌الدین بن پیر شیخ علی‌بن پیر حاج حسن زه تاب تبریزی (نقل ازبیاض مؤلف) . ۳ ـ سیس ـ بکسرسین مهمله وسکون یاء مثناة تحتانیه وأیضا: سین مهمله درآخر، دهی است از محال أرونق از نواحی تبریز در شمال غربی آن شهر ، نزدیک یا متصل بشبستر و أراضی قریهٔ بنست (بتقدیم الباء علی‌النون) . در ترجمهٔ شیخ اسماعیل سیسی رجوع شود بروضهٔ ششم این کتاب . ٤ ـ ر ، « سبستی » ، ا ، « أسیستی » ، هردو غلط . ك ، ث ، همچنین فاسد . « أسبستی » ـ بفتح همزه و سکون سین مهمله و ضـم باء موحده و ایضاً سین ساکنه و در آخـر تاء مثناة فـوقانیه با یاء نسبت چنانکه در متن تصحیح شده درست است . « أسبست » و « أسپست » با باء فارسی یا « اسپس » بحذف آخر ، دهی است از نواحی تبریز متصل بده « اسفهلان » و آن در میان قریهٔ سرد رود و خسرو شاه واقع است ، از آنجا به تبریز حدود سه فرسخ راه است و درترجمهٔ بابا فقیه أحمد مذکور رجوع شود بروضهٔ ششم این کتاب .

رجوع بفقیر شد) سه شبانه روز مشغول بآن أمر بودم بنا براین ملاقات بتأخیر افتاد .

روی : من وضع یده‌الیمنی علی‌قبر مؤمن و قال واضعاً یده «سبحان‌الله والحمدلله ولااله الاالله والله اکبر » أربع مرات حضر روح ذلك القبر هناك .

حضرت پیررا شأن رفیع و منزلت‌بدیع[1] پیدا شده بوده[2] چنانچه‌ثانی‌الحال درسنهٔ اثنتین وثلاثین وثمانمائه که سلطان عدالت آثارمیرزا شاهرخ أنارالله برهانه لشکر کشیده بر سر میرزا اسکندر ولدقرا یوسف ترکمان بعزیمت تسخیر ممالك آذربایجان چون به‌تبریز تشریف‌آورده‌اند بزاویهٔ حضرت پیر آمده‌مشارالیه راملازمت نموده و دریوزهٔ خاطر فیاض نموده وبا شاه حسین ولی نیز ملاقات کرده ، بعد از عود پادشاه معدلت شعار ، اسکندر جبار به تبریز آمده استفسار نموده که با میرزا شاهرخ از أکابر تبریز که ملاقات نمود ؟اختلاط آن[3] دوبزرگوار را خاطرنشان وی نموده‌اند چون در اصل جنونی بر مزاجش غالب بوده غضب بر وی مسلط‌گشته أمر بقتل مشارالیهما نمود أرکان دولتش همین مقدار راه سخن یافته‌اند که پیر حاجی حسن را هرم وپیری دریافته اندك روزی‌را وی ترك این‌عالم می گوید بخون وی خود را بدنام ساختن معنی ندارد .

بیت

رسمست که‌مالکان تحریر آزاد کـنند بنـدهٔ پیر

بالاخره قرار داده که پسر حضرت پیر ، شیخ أبوبکر نام را باشاه‌حسین سرپلی در میدان تبریز صلب نمایند ، از غایت غضب وی دیگرکسی دراستخلاص ایشان سخنی نتوانسته گفتن آن دوکس را بمیدان برده اول پیر أبوبکر را صلب کرده‌اند بعد ازآن‌متوجه شاه حسین شده‌اند که وی‌را نیز مصلوب سازند که راحت رسیده بواسطهٔ هردو ، پیر أبوبکر را خود راحت حقیقی رسیده بدرجهٔ شهادت مشرف گشته بود شاه حسین را خلاص کرده‌اند ، شاه حسین فرموده که: مردانه بمیدان آمدیم و نامردانه بیرون می‌رویم . بهر حال شیخ أبوبکر را از دار بشیب آورده‌اند (و) بزاویهٔ پیرحاجی حسن که در درب سرد است برده‌اند ، می گویند که دروقتی که

۱ ـ ا ، « منیع » بجای « بدیع » . ۲ ـ ا ، بود . ۳ ـ ا ، این .

نظرحضرت پیر برسردهٔ پسر افتاده بوده[1] فرموده که : «اسکندر، رودم را کشتی رودت کشاد . »[2] نفرین پیرکارگر آمده اسکندر را پسرش قباد نام در قلعهٔ النجق وقتی که مست بوده کشته چنانکه متون تواریخ از این مضمون خبرمی‌دهد .

بخط مولانا محمد خواب بین رحمه‌الله دیده شد که شب آدینه سیم ماه شعبان‌سنهٔ سبع و عشرین وثمانمائه بخواب دیدم که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بدر مسجد آدینه ایستاده بود ، بنده رفتم ودست مبارك آن حضرت را بوسیدم بنده را بغایت غایت تعظیم کرد وبوسه کرد چنانکه دیگر هرگز بابنده چنین نکرده بود ، بنده پرسیدم که یا رسول‌الله حاجی حسن زه‌تاب[3] چون کسی است ؟ فرمودند که خوش کسی است . گفتم: پیش خدا قربی دارد ؟ گفتند : بلی . گفتم شید[4] دارد؟ فرمودند : نه خوش مردیست . سه بار مکرر کردم . « نقل من خطه رحمه‌الله ، والله أعلم بحقیقة الحال . »

گویند که هرگاه حضرت پیر متوجه مزار حضرت بابا فرج قدس سره می‌شده‌اند چون بآن‌حوالی می‌رسیده‌اند ریسمانی در پای خود می‌داده بستن و اورا می‌کشیده‌اند تا پیش قبر حضرت بابا و می‌فرموده‌اند مرا حد آن نیست که بپای خود اینجا آیم از جذبهٔ حضرت بابا اندیشه دارم و این نیز با خود قرار نمی توانم داد که بشرف زیارت ایشان مشرف نشوم ، تا در شهر محرم الحرام سنهٔ خمس و ثلاثین و ثمانمائه در أیام سلطنت میرزا اسکندر بن قرا یوسف ترکمان پیر وفات کرده . در همان شب که بعالم بقاانتقال می‌نموده حضرت بابا را عزیزی در واقعه دیده که پیر حاجی حسن را بیاورید و در پهلوی مزار ما دفن کنید که وی از ما است ، والله أعلم بحقیقة الحال .

مرقد و مزار آن صاحب کشف وحال و آن مالك بر و نوال ، حضرت بابا بلال قدس الله تعالی [سره][5] بچند قدم پیش از مزار حضرت بابا فرج واقع است ،

۱ ـ ا ، « بوده » ندارد . ۲ ـ در مقام نفرین است ، یعنی : ای اسکندر پسر مرا کشتی پسرت ترا بکشد . » ۳ ـ رسم نسخ کتاب چنین است ، یعنی منفصلاً کمافی المتن . ٤ ـ شید ـ بالفتح بروزن قید بمعنی مکر و فریب . ٥ ـ باقتضای مقام افزود .

مزار معین و مشهور و مرقد مقرر و مذکور است . گویند که وی پیر نظر حضرت بابا است و بابا ببرکت نظر وی بدرجات عالیات أرباب حالات رسیده‌اند .

مثنوی

تا نیفتد مرد را بر تو نظر — ازوجود خویش کی یابی خبر
گرتو سنگ صخره‌ومرمرشوی — چون بصاحبدل رسی گوهرشوی

درجنب مزار وی نیز بعضی از أکابر مدفونند از جملهٔ آنها یکی معین است مجذوبی بود مطرف[1] ، نام وی سلطانقلی‌رحمه‌الله، وی را برگربه التفاتی بسیار بود و گربه‌ها نگه می‌داشت به ملاگربه اشتهار یافته بود وحضرتش نیز می گفتند وبه أصحاب نیز ملقب بود این کمینهٔ درویشان و خاك قدم ایشان بخدمت وی مشرف گشته و دریوزهٔ خاطر نموده ، بسیار مشرف‌القلوب بود ، خرق عادت بسیار وکرامت بی شمار از وی مشاهد و معاین أولی (الاعین و) الابصار می گردید که اگر بذکر آنها مشغول گردیم باطناب انجامد و باعث کلال وملال گردد ، وفات وی در محرم سنهٔ ثلاث و خمسین و تسعمائه واقع شد .

مرقد و مزار آن عالم عامل کامل و آن مرشد زاهد عابد ، معین‌الدین محمدبن رمضان‌المدعو بفقیه زاهد قدس‌الله تعالی سره[2] درگجیل معروف و مشهور است ، وی بسیار بسیار بزرگ بوده عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و با بسیار از أکابر صحبت داشته پیرنظر وی حضرت خواجه محمد خوشنام[3] است و پیر تربیتش شیخ محمد سالم و پیر خرقه‌اش شیخ عبدالواحد تمیمی و این هردو مرید شیخ جنید بغدادی‌اند . وی صاحب سلسله است بسیار از مشایخ راسلسله باو می‌رسد وبسیار از أکابر مشایخ ازظل تربیت و حمآء حمایتش بمرتبهٔ عالی و رتبه متعالی رسیده‌اند ، خانقاه وی در محلهٔ ویجویه بوده .

۱ ـ ر،ك ،ث،« منطرف » شاید مصحف « منطرف » است ازباب تفعل بمعنی تجاوز از حد اعتدال . ا ، « مطرف » بتشدید راء . خ ، « مطرف » بدون تشدید . به تعلیقات آخر کتاب نیز مراجعه شود . ۲ ـ به تعلیقات آخرکتاب مراجعه شود . ۳ ـ در ترجمهٔ وی رجوع شود بروضهٔ ششم این کتاب .

شیخ نجم‌الدین أبو بکر زرکوب رحمه‌الله درکتاب فتوتنامه آورده که حضرت خواجه فقیه زاهد تبریزی قدس سره برسر آمدهٔ روزگار بود، روزی شیخ شرف‌الدین عنتری تبریزی [1] رحمه‌الله که از أهل دل و ذوق بود و از مریدان حضرت خواجه، بخدمت حضرت خواجه‌آمد خواجه درباغچهٔ زاویه درمرمتوضّأ بود ابریق نهاده وپیش ابریق دست بردست نهاده ایستاده لحظهٔ توقف کرد تاشیخ از آن حالت باز آمد از خدمتش پرسید بحکم فایده و طریق أدب که ای یگانهٔ روزگار و ای پسندیدهٔ کامگار سبب این غرامت و مراد از این ندامت چیست ؟ فرمود که ای فرزند شایسته و ای درویش بایسته خواستم که بتجدید وضو قیام نمایم وطهارت سازم دست کردم وگردن ابریق راگرفتم ، ابریق بزبان حال از من بازخواست کرد که از بهرگرفتن من دسته معین است گردنم را چرا می گیری؟ حرکت این ضعیف خطا و ماجرای ابریق بر صواب بود ، از این معنی دست بر دست سر پیش انداخته پیش ابریق بپای ماچان [2] رفتم بعد از مدت مدید و عهد بعید جد این ضعیف‌الحاج یعقوب الحلاجی رحمه‌الله که هم[3] از مریدان خواجه بود باغی داشت در آن باغ از برای خواجه و مریدان وی دعوتی کرده بود ، درویشان بسیار حاضر بودند در زمانی که سماع گرم‌ودلهانرم گشت درویش عزیزی در رقص گرم بود درختی ازباد متحرک شد و روی آن درویش بشاخ درخت رسید و ریش گشت چون سماع بآخر رسید و عزیزان جمع گشتند خادم بحکم اجازه در خدمت حضرت شیخ عرضه داشت نمود که فلان درویش مجروح است، شیخ فرمودند که هرکه درویشان مارا مجروح سازد در میان باشد . فی‌الحال آن شاخ از درخت فروگسیخت و در میان افتاد وشیخ قدس‌سره روی مبارک بجانب شیخ‌شرف‌الدین کردو گفت هرکه انصاف جماد دهد نبات انصاف او دهد[4] .

در بعضی از رسایل مذکور و مسطور است که حضرت خواجه درکتمان حال خود کوشیدی و سر خود را پوشیدی چنانکه بطی أرض رفتی و در مکه امامت

۱ ـ قطب‌الدین ابوعبدالله محمد بن محمد عنتری تبریزی صوفی که درسال ششصد و هفتاد و پنج شیخ خانگاه تاج‌الدین در تبریز است ظاهراً از این خاندان است (رجوع شود به تلخیص‌مجمع‌الاداب).
۲ ـ به حواشی آخرکتاب‌رجوع شود . ۳ ـ اصل، فاسد . متن از ا . ٤ ـ اشاره بحکایت ابریق است.

کردی و در تبریز متوطن بودی و هیچ کس را از این معنی وقوف نبودی و اطلاع نداشتندی مگر بعضی از خواص .

آورده‌اند که نوبتی جمعی از قلندران بایکدیگر گفتند که ما خواجه فقیه زاهد را بیازماییم که کرامات دارد یانه ، قرار دادند که ما امروز می رویم پیش وی اگر چنانکه وی بجهت ما برنج وعسل حاضر سازد وی‌را کرامات هست و از معنی خبر دارد بعد از آن برخاستند و بخدمت حضرت خواجه آمدند احیاناً آن‌روز در خانهٔ خواجه هیچ چیز نبود که ایشان‌را ضیافت کند برخاست وکتابی بر داشت و ببازار آمد که بگرو نهد و سویز ستاند و ایشان را ضیافت کند در این حالت شیخ فخرالدین چندرانی[1] که هم ازمریدان حضرت خواجه بود در خانهٔ خود نشسته بود و مادرش برنج می‌پخت چونکه برنج پخته شد مادرش وی را بانگ کرد که بیا طعام بخوریم شیخ فخرالدین فرمود که بخش مرا بده تا ببرم و با خواجه فقیه زاهد بخورم، مادرش گفت در خانه عسل نیز هست بااین برنج ببر و با خواجه بخور بعد از آن پارهٔ عسل درظرفی کرد و برنجش بر سر ریخت شیخ آنرا برگرفت ومتوجه خدمت خواجه شد چونکه بمحلهٔ خواجه رسید یکدیگر را دریافتند خواجه از آن تردد فراغت یافت باهمدیگر بمنزل رفتند وطعام را نهادند و با قلندران بأکل آن مشغول شدند، قلندری انگشت درمیان برنج کرد ودردهن گذاشت دید که درزیرش عسل است همه برخاستند و بر در انصاف بایستادند خواجه از ایشان سؤال کرد که چه قصّه واقع است ؟ ایشان قصد و نیت خودرا باز نمودند ، خواجه فرمودند که اگر کراماتی در اینجا هست شیخ فخرالدین راست و شیخ فخرالدین فرمودند که اگر کراماتی هست مادرم راست بهرحال درکتمان حال خود می کوشیدند .

در تاریخ گزیده مسطور است که شخصی حضرت خواجه را بطریق امتحان بر سر قبری که در اومیت نبود حاضر ساخت گفت متوجه باشید بحال این میت ، بعد از توجه توقف نکرده برخاستند وفرمودند که در قبری که میت نباشد بیش از این توقف را نشاید .

۱ ـ ا ، ك ، ث ، هرسه فاسد. متن ازاصل بی‌اشکال. به تعلیقات آخرکتاب نیزمراجعه شود.

این رباعی منسوب بحضرت خواجه است.

از درد فراق جان من سوخته شد — وز آتش هجر سینه افروخته شد
عمرم بگذشت و هیچ نامد حاصل — جزحسرت‌ودردها که اندوخته شد

وفات حضرت خواجه در سنهٔ اثنتین و تسعین وخمسمائه وقوع یافته در زمان سلطنت اتابک نصرة‌الدین أبوبکربن اتابک محمدبن اتابک ایلدگز که از اتابکان آذربایجان اند. و در حرم محترم حضرت خواجه و درحوالی و نزدیکی قبر شریف ایشان بسی مدفن[1] از اعزه واقع است از آنجمله

مرقد و مزار آن در میان أقران و أمثال نضد[2] ونهد[3]، پیر حاجی‌محمد علیه‌الرحمة بجانب قبلهٔ مزار خواجه فقیه زاهد یک قبرفاصله است، وی نیز بسیار عزیز ومشرف القلوب بوده درکمال زهادت وعبادت، ودر زاویهٔ حضرت خواجه که درمحلهٔ ویجویه واقع است ساکن ومنزوی بوده، شاید که ازأولاد خواجه نیزبوده باشد، وقتی جناب پیربیمار بوده‌اند جمعی به پرسش ایشان رفته بوده‌اند قاضی أخی مذهبی[4] درمیان ایشان بوده درحداثت سن، بعداز فراغت ازپرسش، یاران خواسته‌اند که جهت صحت ایشان بفاتحه خواندن مشغول گردند حضرت پیر بقاضی مذکور فرموده‌اندکه تومخوان، وی ازاین معنی بسیار منفعل گشته وانزجار خاطر پیدا کرده و در فکر افتاده که آیا سبب این منع چه بوده باشد؟ بوقت افتاده[5] که محتلم شده بوده واز خاطرش بیرون رفته فی‌الفور دویده و غسلی برآورده و بخدمت پیرآمده همچنانکه‌نشسته پیر أمر فرموده‌اند که فاتحه بخوان قاضی از روی اخلاص فاتحه خوانده بعد از آن دریوزهٔ خاطری نموده ازخدمت پیر دروادی دنیا، وعجزی[6] گفته که احوالم بسی فقیر است وبواسطهٔ معاش بسی ألم می‌کشم فرموده‌اند که: قاضی دنیا می‌طلبی؟ عجب‌دون همتی بودهٔ. خوش، بهرحال این انگشتری مرا در انگشت خود کن، بعد ازآن دنیا روی بقاضی آورده دراندک زمانی آن مقدار جمعیت ظاهری

۱ ـ ا، مدفن بسی از أعزه. ۲ ـ ر، ك، ث، نضید بروزن فعیل. متن محرکةً از ا، درست و بی اشکال یعنی شریف و ذوالشوکة. ۳ ـ کذا محرکةً، ورجل نهد (بسکون العین) کریم ینهد الی معالی‌الامور. ٤ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود. ٥ ـ کذا. ٦ ـ کذا.

بهم رسانیده که در زمان وی بتمول او کسی در تبریز و نواحی تبریز نبوده بلکه درآذربایجان، والله‌تعالی أعلم بحقیقةالحال.

مرقد و مزار آن أهل فقر را سراج وهاج، درویش پیر خلیل حلاج رحمه‌الله هم‌درحرم‌خواجه فقیه زاهد واقع است‌درپایین مزار پیر حاجی‌محمد مذکور. بسیار عزیزالوجود و صاحب جال بوده.

حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودند که درویش ابوالحسن نقل کردکه روزی دردکان پیر خلیل نشسته بودم وصحبتی باپیر می‌داشتم و ازصحبت شریفش بسی محظوظ و متأثر بودم سخن باینجا کشید که صوفیهٔ محققین قدس‌الله أرواحهم الی‌یوم‌الدین براین‌اند که «کل‌شیء فیه کل‌شیء.» معارف خوب ولطایف مرغوب دراین باب از پیر سرزد چنانکه این فقیر بسیار متأثر شدم در اثنای استماع این سخنان نگاه کردم در پایین دکان درها دیدم گشاده و باغچهٔ سبز نزهی چون روضهٔ رضوان

شعر

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست — مایهٔ محتشمی صحبت درویشانست

روزی چندی(براین) برآمد ازپیش دکان‌پیرمی گذشتم‌نگاه کردم‌درپایین دکان نه در دیدم و نه باغ و نه چمن و نه راغ. منعلوم شدکه تصرفی بوده از تصرفات حضرت پیر.

تذکره. و فی‌الرسالة اللوائح: حقیقت هستی بجمیع شؤون و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق همهٔ موجوداتند درحقیقت هر موجودی ساریست و لهذا قیل: «کل شیء فیه کل شیء» صاحب گلشن رازقدس سره گوید

شعر

دل یک‌قطره را گر بر شکافی — برون آید از او صد بحر صافی

رباعیه

هستی که بودذات‌خداوند عزیز — أشیا همه درویند ووی درهمه‌نیز

اینست بیان آنکه عارف گوید باشد همه‌چیز مندرج درهمه‌چیز

والله‌تعالی‌أعلم بحقیقة جمیع‌الاشیاء.

مرقد و مزار آن عین انسان و انسان عین، درویش پیر حسین رحمه‌الله در قبلهٔ مزار پیرخلیل واقع است، وی نیزدر زاویهٔ خواجه فقیه زاهد مسکن داشته و بکسب کاردگری مشغولی می‌نموده، پدر مولانا شیخ قاسم کاردگر است که از فضلای‌روزگار بود و بسیار عزیزالوجود به‌مکهٔ شریف زادهاالله تعظیماً و تکریماً رفته بزیارت بیت‌الله‌الحرام مشرف شدنداز آنجا عود نموده به‌مصر رفتند و آنجا تتبع حدیث کردند در همان بلدهٔ طیبه انقطاع از خلق جسته بجوار رحمت ایزدی پیوستند.

جانش مقیم روضهٔ دارالقرار باد

گوییا درویش مشارالیه از أولاد أمجاد حضرت خواجه فقیه زاهداند و از سلسلهٔ حضرت أمیر سید محمد نوربخش قدس سره و همانا بخدمت پیر محمد همدان رحمه‌الله که أکمل خلفای حضرت میرنوربخش‌اند رسیده و کمال ازصحبت آن عارف حق بین همه‌دان یافته.

حضرت میرنوربخش سرسره در سلسلةالاولیا ذکر پیر محمد همدان براین‌نهج کرده‌اند که: «محمدبن سعدالهمدانی سلمه‌الله و أدام برکات ارشاده، وهو بالأطوار والأنوار، والمکاشفات والمشاهدات والمعاینات وکثرةالتجلیات [فی][1] الاثار والافعال والصفات و الذات، وکثرةالسیر فی‌الملکوت، والطیرفی‌الجبروت، وکثرةالفناء فی‌الله والبقاء بالله لایحاسب ولایعد وکثرة تجلیاته التی تقع له فی‌اللیلة الواحدة لاتحصوها وکثرةالکرامات والاخبار من القلوب والقبور. حالته الصحوفی‌أکثر الاوقات و غرائب التعبیرات. فریدبین‌الافراد فی‌تربیة السالکین و ارشاد المسترشدین، کامل مکمل قدقام من‌دلائل ولایته کثیر. و من غرائب‌التعبیر أنه ماحکی علی التونی‌المشتهر باختیار قال: مشیت لیلةً فی‌ایام‌الخلوةالتی کان أربعین یوماً الی باب خلوته لاعرض علیه واقعتی، فلما قعدت و قبلت العتبة قال: أنا أقول واقعتک أوانت تقول، قلت: لابل‌أنت، فقال: کنت تمشی بالعجلة

۱ ـ زیادة یقتضیها المقام.

فی درب فوصلت الی نهر ماء ورأیت هنالک طائفةً من‌الاولیاء، فتجاوزت منهم فوصلت بلدتک التی‌ولدت فیها، فاشتغلت بأمر. قلت بلی‌هکذا کان بعینه واشتغلت بتعلیم فی‌مکتب خالی (اختیار) باذنه وأهدی الی صبی شویاً من‌لب‌اللوز والسکر، فأکلته. فقال: هذه کانت واقعتک، فاسمع‌التعبیر، فقلت سمعاً وطاعةً.

فقال: متی‌أردت أن تشتغل بذکر الخفی‌استمدت أولا من روح‌الشیخ علاءالدولة السمنانی قدس الله سره ومن باطن شیخک الملقب بنوربخش. ثم‌اشتغلت بذکر و فی‌الذکر غبت و رأیت نوراً أبیض. قلت: والله کان هکذا بعینه. ومثل ذلک أخبرکثیراً عن واقعات السلاک وغیرهم، و هذا من أعجب العجائب بین‌المکاشفین ومراراً أخبر عما کنزه‌الناس ودفنوه کدفینة لشکر شاه وهومن أکابر الطوالش، ومحمدبن شمسویه[1] وهومن أغنیائهم، وأخبر عما فی‌الدفینة من‌الجواهر والذهب بعینها و أربابها صدقوه واعتقدوه و بایعوه. والسلام علی من اتبع‌الهدی.»

وفات درویش پیر حسین مذکور در شهور سنهٔ احدی عشر و تسعمائه در ایام سلطنت صاحبقران شاه اسمعیل صفوی أناراالله برهانه.

مرقد و مزار آن مطرح أنظار کبریایی و جامع جمیع نیکویی، مولانا کمال‌الدین الباکویی قدس‌الله تعالی سره در پیش قبلهٔ مزار حضرت خواجه فقیه زاهد است باده دوازده ذرع فاصله، وی بسیار بسیار بزرگست عالم بوده بعلوم‌ظاهری وباطنی، مرید شیخ شیءالله[2] درگزینی است که وی مرید شیخ محمود مزدقانی[3] است و شیخ محمود مرید شیخ علاءالدولهٔ سمنانی است و پیر حضرت أمیر سید علی همدانی رحمهم‌الله و همچنین شیخ شیءالله با شیخ نورالدین[4] بن شیخ شرف‌الدین درجزینی[5] نیز صحبت داشته و شیخ نورالدین مرید پدرش شیخ شرف‌الدین است که او از أقران شیخ علاءالدولهٔ سمنانی است و قریب بصد سال سن مبارکش

۱ ـ ر، ك، ث، «سمسویه» بی نقطه. متن از ا. ۲ ـ شیخ شیءالله درگزینی وأخی خلیفهٔ همدانی و شیخ أبوبکر هرسه از مریدان کامل شیخ محمود مزدقانی هستند.
در آنندراج: شیءالله ـ بالفتح مخفف شیءالله است، الواط در شیءالله تصرفی کرده شیدالله می‌گویند یعنی دیوانهٔ خدا، چه شیدا، آشفته و دیوانه و واله راگویند. ۳ ـ رجوع شود بروضهٔ هشتم این‌کتاب و مآخذ دیگر از کتب صوفیه. ٤ و ٥ ـ به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود.

بوده. وفاتش یوم‌الخمیس الحادی والعشرین من شعبان سنة ثلاث و أربعین و سبعمائة. وی مرید پدرش شیخ جمال‌الدین درجزینی است قدس سره.

(حضرت میرسید محمد نوربخش رحمةالله علیه درسلسلةالالیاء تعریف شیخ جمال‌الدین باین نوع کرده) :

«کان من کبارالاولیاءالمرشدین، من أرباب الاحوال والمقامات والریاضات و الاربعینات و المکاشفات و المشاهدات و المعاینات و التجلیات ، و هو صحب کثیراً من الاولیاء فی‌زمانه لکن فی‌آخرالامرلبس الخرقة من یدالشیخ عمادالدین‌السهروردی رحمه‌الله وهوس أصحاب أبیه‌الشیخ شهاب‌الدین‌عمرالسهروردی قدس‌الله تعالی سره.»

(و حضرت مولانا کمال‌الدین را سند عالی است در حدیث ، مولانا نجم‌الدین اسکویی را رحمه‌الله سند حدیث از وی نیز هست. مولانا شمس‌الدین معرف رحمه‌الله فرمود که : نوبهٔ از مولانا میر محمد خطیب پرسیدم که آیا حضرت عزت هرگز خطاب بفارسی کرده اند ؟ مولانا فرمودند که حضرت مولانا سلماسی فرمودند که شنیدم از مولانا نجم الدین أسکویی و مولانا نجم الدین فرمودند که شنیدم ازمولانا کمال‌الدین باکویی که مولانا فرمود که بمن رسیده است سند صریح از حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم که حضرت حق جل وعلا بزبان بی زبانی می‌فرماید که : چکنم من با این مشت خاك جز آنکه بیامرزم.

وفی بعض الرسائل للفاضل العلامة کمال پاشا زاده الرومی : « روی عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم انه سأل اسرافیل علیه السلام: هل تسمعون کلام‌الله تعالی بالفارسیة ، فقال : نعم کل یوم عند غروب الشمس یقول بالفارسیة‌الدریة : «چکنم با این ستمکاران جز آنکه بیامرزم جز آنکه بیامرزم.» قوله‌الدریة. صفة للفارسیة ، فان ألسنة العجم ثلاثة أنواع ، بهلوی و فارسی و دری. و الدری أفصح و أملح منهما و هو أحداللسانین الذین یتکلمون بهما اهل‌الجنة علی ماورد عن‌النبی صلی‌الله علیه و آله انه قال لسان أهل الجنة العربی الفصیح و الفارسیة‌الدریة »[1] انتهی کلامه.

۱ ـ وهکذا مسطور فی تفسیر السور آبادی . (از حواشی نسخهٔ اسعد افندی)

نسبت ارادات مولانا کمال‌الدین بشیخ شی‌ءالله باین طریق واقع شده که چون مولانا کمال‌الدین تحصیل علوم رسمی کرده‌اند و در جمیع علوم متبحر گشته واز هرگوشه توشهٔ برده‌انداحیاناً دراثنای سفر به‌درگزین‌واقع شده‌اندایشان‌را تبی عارض شده بی‌تاب شده خود را بکنار آب و سبزه رسانیده‌اند أحیاناً آنجا درحوالی خانقاه شیخ شی‌ءالله واقع شده دیده‌اند که پیری درکمال صفا ولطافت وروحانیت تشریف آوردند و پیش ایشان نشستند و پرسش نمودند وگفتند شما را چه‌می‌شود ؟ مولانا فرمودند که تب‌دارم. فرمودند: عسل بخورکه خدا شفا می‌دهد بعدازآن برخاستندو رفتند. مولانا فرمودند که چون از طب وقوف تمام داشتم با خود اندیشه کردم که تب من صفراییست و عسل با این مرض درکمال نقاضت ، تغافل کردم چون روز دیگر شد باز تشریف آوردند و پرسش کردند و فرمودند که هنوز تب باقی‌است؟ گفتم بلی ، بازفرمودند که عسل بخور.ورفتند، من باز بفرمودهٔ ایشان عمل نکردم. روز سیوم دیدم که آمدند شربتی عسل در دست و پیش من نشستند و انگشت در عسل زدند و فرمودند که : « بسم‌الله‌الرحمن الرحیم فیه شفاء للناس. » بخورید که شفا است ، من باخود گفتم ظاهراً اگرچه‌این عسل از برای من مضر است فاما برای خاطر این مرد که بسیار عزیز می‌نماید بخورم چون وی برود بازگردانم ورد کنم بهر حال عسل را خوردم چون عسل خورده شد نشستند بصحبت ، آنچنان نشد که توانم عسل‌را استفراغ کردن ، در اثنای صحبت خودرا سبک یافتم ، مرا تکلیف بخانقاه کردند درملازمت ایشان بخانقاه رفتم جایی بصفایی دیدم جماعتی درویشان درکمال خضوع وخشوع در ذکر و فکر وبعبادت مشغول ، چند روز آنجا بودم که مرض بالکلیه رفع شد در آن اثنا محل خلوت نشستن درویشان شد حضرت شیخ فقیر را نیز تکلیف نشستن خلوت کردند که (چه) شود اگر شما نیز أربعینی با این درویشان موافقت کنید فقیر را چون سری باینها نبود ضعف را بهانه ساخته گفتم من مرد ضعیفم و از عهدهٔ این بیرون نمی‌توانم آمد ، حضرت شیخ فرمودند که اگر اربعینی نتوانی بهرحال عشرهٔ ، گفتم از عهدهٔ آن نیز نمی‌توانم بیرون آمد باز فرمودند که سه روز ، از آن نیز ابا نمودم وگفتم ما مردم طالب علمیم ما راباین نوع چیزها

وبا این سوراخها سری نیست. محصل کلام ابرام بسیار نمودند ببودن یک شب در خلوت ، مرا از وی شرم آمد از روی اکراه قبول کردم ، مرا تعلیم ذکری کردند و درخلوت نشاندند چون بخلوت درشدم ومشغول گشتم بخاطرم خطور کرد که هیچ می‌دانی که این خطاب بکه می کنی ومخاطب تو کیست؟ چون این خاطر واردشد مرا بیخودی دست داد و حالات عجیب غریب روی نمود . چون صبح شد درویشان همه بیرون آمدند بنماز جماعت من نیز بیرون آمدم ونماز کردم خواستم که بازبخلوت درون روم حضرت شیخ دامن مرا گرفتند و گفتند کجا می‌روی؟ از تویکشب درخواست کرده بودیم آن بجا آمد بس است. شوقی بدیدار آمده بود خود را بر خاك مذلت انداخته استدعای انابه کردم بآن دولت سرافراز شده چندین أربعین پیاپی بی‌فاصله نشستم فتوحات کلی روی نمود.

تبصره دربیان احتیاج بخلوت وشرایط وآداب آن (وما اکثراین‌فواید را ازکتاب مرصادالعباد وترجمهٔ عوارف نوشتیم).

شك نیست که خلوت داشتن بدین طریق که رسم متصوفه است أمری است محدث و از جملهٔ مستحسنات ایشان ، چه درروزگار رسول‌صلی‌الله علیه وآله و سلم جز صحبت نبوده است و فضیلت آن بر دیگر فضایل راجح آمده و ازاین‌جهت صحابه را بصحبت نسبت کرده‌اند نه بوصف دیگر چه هیچ وصف ایشان‌را غیرصحبت رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم نبود بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری گشت نفوس أصحاب از قید طمأنینت اندکی درحرکت آمدند و خلاف وجدال و اختلاف آراء پیدا شد و بامتداد روزگار بجایی رسید که صحبت منفص[1] و مهروب عنه گشت و خلوت مرغوب و محبوب ، وطالبان حق از بهر سلامت دین صوامع و خلوات اختیارکردند و ازکلام الهی متمسك باین آیه شدند قال‌الله تعالی : « واذ واعدناموسی أربعین لیلة . »[2] و از أحادیث باین حدیث مشهور قال‌النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم : « من‌أخلص لله أربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی

۱ ـ انفص منه : انفصل. ۲ ـ آیهٔ پنجاه و یک از سورهٔ بقره .

لسانه .»[1] و عایشه روایت می کند درحق خواجه علیه‌السلام و بدایت حال او که : «کان حبب‌الیه الخلاء . » اول خلوت و عزلت بردل خواجه شیرین گردانیدند و در روایت می‌آید که «کان یتحنث‌الی حرآء أسبوعاً وأسبوعین . »[2] یعنی درکوه حرآء بخلوت و طاعت مشغول گشتی پیش‌از وحی یک هفته و دوهفته و نیز یک ماه در روایت آمده است و چون موسی را علی نبینا و علیه‌السلام استحقاق استماع کلام بیواسطه کرامت می کردند بخلوت أربعین فرمودند که : « اذ واعدنا موسی أربعین‌لیلة .» و عدد أربعین را خاصیتی است‌در استکمال چیزها که هیچ‌عدد دیگررا نیست چنانکه درحدیث صحیح آمده است که : « ان خلق احدکم یجمع فی‌بطن أمه أربعین یوماً . »[3] ألحدیث و خواجه علیه السلام ظهور چشمه های حکمت از دل بر زبان باختصاص اخلاص أربعین صباح فرموده و اما وجه حکمت در آنکه از چه معنی بعدد أربعین مخصوص گردانیده‌اند أمر غامض واطلاع برآن الا أنبیا و خواص أولیا را متعذر. شیخ‌الاسلام شیخ شهاب السهروردی قدس سره درکتاب عوارف‌المعارف بدان اشارتی کرده‌اندو گفته که چون حق سبحانه وتعالی خواست تا آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند ومعمار این جهان گرداند وی‌را ترکیبی بخشید مناسب این عالم ، مخلوق از اجزای أرض وآنرا بچهل صباح ترشیح و تخمیر کرد هر صباحی از آن اشارت بوجود صفتی که موجب تعلق او گردد بدین عالم و هر تعلقی حجابی [4] گشت او را از مشاهدهٔ جمال قدم و هر حجابی سبب بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و بعد از حضرت متأصل[5] گشت وصلاحیت عمارت این عالم دروی تمام شد ، پس حکمت در تعیین عدد چهل آن بود که بر عکس ترتیب اول بهر روزی حجابی مرتفع شود و قربی بدیدآید و لطیفهٔ انسانی از سفر بعد با وطن قرب حضرت الهی که مجمع حسن و جمال و مصدر علوم و معارف است عود کند و مشاهدهٔ جمال أزلی او را

۱ و ۲ ـ بحواشی آخر کتاب مراجعه شود. ۳ ـ و در مرصادالعباد : « ان خلق احدکم یجمع فی بطن أمه أربعین یوماً نطفة ثم یکون علقة مثل ذلك ثم یکون مضغةً مثل ذلك... » ٤ ـ ا ، ندارد . ر ، ك ، ث ، جمالی . تصحیح فوق بی‌اشکال. ٥ ـ تأصل : صار ذا أصل ، یقال: تأصل‌الشیء اذا ثبت و رسخ أصله .

محقق و مصور گردد ونظر همتش از زیغ التفات بزینت مزخرف دنیا مصون ومحفوظ ماند و ینابیع حکمت از دل منفجر شود و بر زبانش روان گردد و صاحب مرصادالعباد شیخ نجم‌الدین أبوبکر رازی قدس سره نزدیک باین وجهی فرموده که حکمت در معنی عدد أربعین یکی آنست که طلسم آب و گل آدم را برروی روحانیت‌اوبچهل شبانروز بستند که : « خمرت طینة آدم بیدی‌أربعین صباحاً . » آن طلسم‌را چهل بند ساختند لاجرم جز بکلید طلسم گشای چهل دندانهٔ اخلاص عبودیت «أربعین‌صباحاً» آن‌طلسم را نمی‌توان گشاد وآب حکمت‌را از دریای روحانیت که‌درزیر زمین بشریت است بسرچشمهٔ بیان زبان جز به‌میتین[1] اخلاص چهل شبانروز نمی‌توان‌رسانید که : « من‌أخلص لله أربعین صباحاً ظهرت ینابیع‌الحکمة من قلبه علی لسانه . » وأربعینات را شرایط است و آداب بسیار .

اول ـ تخلیص نیت کند از شوایب طلب أغراض دنیوی و أعواض‌أخروی چه ثواب أعمال برحسب نیاتست، نیت‌او می‌باید مقصور باشد برقرب حضرت عزت چه هرچه غیر از اوست بوسمت حدوث موسوم است وبوصمت فنا موصوم‌و در طهارت باطن التفات بمحدث[2] عین حدث است و مقاربت با آن محض جنابت. پس هر که غیر از حق سبحانه و تعالی در دوکون مرادی دیگر دارد بحقیقت محدث[3] و جنب بود و او را برای استعداد قرب حضرت قدس وشایستگی مکالمت ومناجات با حق تعالی طهارت ازآن واجب و لازم. پس باید که نیت او بر تقرب حضرت ربوبیت بتحقیق مقام عبودیت مقصور بود و از طلب جاه وریا و سمعت و ظهور کرامات و کشف آیات قدرت دور و طایفهٔ که مطلوب و مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات وخوارق عادات بود نه قرب حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب‌ایشان

۱ ـ اصل ، فاسد . ك ، ث ، هکذا . متن مرصادالعباد (چاپ طهران ، سال ۱۳۳۶ هجری شمسی) نیزغلط . متن‌از ا ،درست وقطعی است. « میتین » ، با میم و یاء مجهول و تاء مثناة فوقانیة ، بعد یاء مجهول و درآخر نون بروزن « پیشین » : میلی است آهنین که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و سوراخ کنند وبهندی « سابل » خوانند ، فرخی گفته

چندانکه بشمشیر تو بدخواه فکندی فرهاد کمر که نفکنده است بمیتین

« انندراج ، مؤیدالفضلاء » .

۲ ـ بصیغهٔ مفعول ازباب افعال . ۳ ـ بصیغهٔ فاعل.

بر ایشان منکشف گردد عین مکر و استدراج بود وسبب بعد و حماقت وغرور.

دوم ـ از برای خلوت‌جایی و خانهٔ گزیند که از شواغل و موانع دور بود پس غسلی کامل برآورد به نیت غسل مرده و خلوتخانه را لحد خویش شمرده و از آنجا جز بوضو و حاجت و نماز بیرون نیاید و خانه باید که تاریک باشد و کوچک و پرده بردر فروکرده تا هیچ روشنی و آواز درنیاید تا حواس ازکارفرو افتد از دیدن و شنیدن و گفتن و رفتن تا روح چون مشغول حواس و محسوسات نباشد با عالم غیب پردازد و نیز حجب و آفاتی که روح را از دریچه‌های پنج حس درآمده است چون حواس ازکارفروافتد بتصرف ذکر و نفی خواطر محوگردد و روح را با غیب أنس بدید آید و از خلق مستوحش شود بکلی روی بحق آرد که : « وتبتل الیه تبتیلاً . »[1] و چون بدر خلوت‌رسد بگوید : « رب‌أدخلنی مدخل صدق و أخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً . »[2] و چون بر مصلی خواهد رفت نخست پای راست در پیش نهد و بگوید : « بسم‌الله وبالله والحمدلله والصلوة والسلام علی رسول‌الله اللهم اغفرلی ذنوبی و افتح لی أبواب رحمتک» . پس دو رکعت نماز بخشوع وخضوع از سر حضور بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه « و من یعمل سوءً اویظلم»[3] تا «غفوراً رحیما . » بخواند و در دوم « ربنا علیک توکلنا و الیک أنبنا و الیک المصیر » .[4] و از سر صدق و ضراعت از جملهٔ ذنوب استغفار کند و باندرون از التفات بماسوی با حضرت عزت انابت نماید و أدب چنانست که برابر قبله نشیند و تا تواند بر هیأت تشهد بود و باخود چنان تصور کند که حاضر قرب حضرت است و حضرت رسول صلی‌الله‌علیه وآله آنجا حاضر تا بقید وقار واحترام و أدب مقید بود وپیوسته باندرون خواهان بود که ظاهر وباطن خود را در هیأت عبادت و نعت عبودیت وکسوت موافقات أحکام الهی برنظر حق سبحانه (عرض)[5] کند تا بدان سبب متعرض نفحات‌الهی‌ومستعد نزول فیض‌نامتناهی

۱ ـ آیهٔ هشتم از سورهٔ مزمل . ۲ ـ آیهٔ هشتادم از سورهٔ ألاسرآء . ۳ ـ آیهٔ صدودهم‌از سورهٔ نسآء و تمام آیه چنین است : « و من یعمل سوءً أویظلم نفسه ثم یستغفرالله یجدالله غفوراً رحیما » . ۴ ـ آیهٔ چهارم از سورهٔ ممتحنه . ۵ ـ ر ، ك ، ث ، عرضه .

گردد و باید که در خلوت بعد از تخلیص نیت و انابت و دوام اشتغال بحق دوام وضو را برخود واجب داند و آن پیوسته بر وضو بودن است که وضو مؤمن را ، گرفتن راه شیطانست تابراو ظفر نیابد زیراکه وضو را نوریست که بهرکجا آب وضو می‌رسد بدان نور منور می‌شود و آن نور نقط انداز شیطانست از اینجا می فرماید که : « الوضوء سلاح المؤمن . » وهرگاه که درخود کلالتی و سآمتی بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن منعکس گردد ومدد أنوار دل شود .

سیوم - مداومت نمودن بذکر « لااله الاالله » است چنانکه فرمود : « یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم . » [1] و این اشارت بدوام ذکر است .

چهارم - ملازمت نفی خواطر است بایدکه هرخاطری که آید از نیک وبد جمله به لااله نفی می کند بدان معنی که هیچ چیز نمی‌خواهم الا خدای و اشارت : « وان تبدوا ما فی‌انفسکم أوتخفوه یحاسبکم به‌الله . » [2] بنفی خاطراست که بحقیقت هر خاطری که درآید نقشی از آن بر صحیفهٔ دل بدیدآید یا نیک یا بد و این جمله شاغل صفای‌دل باشد ازقبول نقوش غیب تا آیینهٔ دل از نقوش شهادتی خالی و صافی نگردد پذیرای نقوش مشاهدات غیبی و علوم لدنی نشود و قابل أنوار مکاشفات روحانی و تجلیات صفات ربانی نگردد چنانکه درحق مریم علیها‌السلام فرمود : « التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا . » [3]

پنجم - دوام صوم است بایدکه بر دوام روزه دارد که روزه را درقطع تعلقات بشری و خمود صفات حیوانی خاصیت عظیم است که : « الصوم لی‌وأنا أجزی به . » [4] و بایدکه درقلت طعام بکوشد و طعامش از رطلی زیادت نبود و اگر بنان و نمک اقتصار نماید بهتر و اگر بنانخورشی تناول کند که بجای طعام بایستد باید که بقدر آن از نان کم کند و هرشب از مقدار مقرر اندکی [5] کم کند

۱ - آیهٔ صد و نود و یکم از سوره آل عمران و تمام آن اینست : « الذین یذکرون‌الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق‌السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانک فقنا عذاب النار . » ۲ - آیهٔ دویست و هشتاد و چهارم از سورهٔ بقره . ۳ - آخر سورهٔ تحریم . ٤ - قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم : کل عمل ابن آدم یضاعف الحسنة بعشرأمثالها الی سبعمائة ضعف ، قال الله تعالی الاالصوم فانه لی و أنا أجزی به ، یدع شهوته وطعامه من أجلی . (مصابیح‌السنة) ٥ - ا ، (چیزی) بجای « اندکی . »

چنانکه (اگر) ابتدا برطلی کرده باشد درعشر أخیربنصف رطل رسد واگر صاحب قوت بود و ابتدا بنصف رطل کرده باشد درعشر أخیر بتقلیل و تدریج بربع رطل رسد وأصحاب خلوت سه‌طایفه‌اند أقویا و متوسطان و ضعفا . ضعفاهرشب افطارکنند و متوسطان بهر دو شب و أقویا بهر سه‌شب واگر خواهد طعام را همه باول شب تناول کند واگر خواهد در آخر شب بکار برد واگر خواهد بعضی باول شب تناول کند و بعضی بآخر و این قسم بهتر است و قلت طعام را درتقلیل و تحلیل أجزای ترابی که مایهٔ کدورت وظلمت وکثافت اند أثری تمام است و درقلت خواب نیز بکوشد تا تواند خواب نکند و هر چند نوم‌غالب می گردد آنرا بتجدید طهارت یا اشتغال بوردی دفع کند و اگر بهیچ وجه مندفع نشود و بی‌اختیار او را رباید چون بازآید وضو تازه کند و بوظایف أوراد مشغول شود و دوام سهر در تحلیل رطوبات بدنی و تقلیل مواد نسیان و عصیان وجهل و غفلت بغایت مؤثر است و در اماتت نفس و احیای قلب نیک مفید بود .

ششم - دوام سکوتست باید که با هیچکس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت کشف وقایع وعرض أحوال ، باقی « من صمت نجا » [1] بر خواند و جز بذکر زبان نجنباند و بایدکه همواره زبان‌را از مکالمت باخلق نگاهدارد چه آفات کلام بسیار است چنانکه در حدیث است [2] که معاذ جبل [3] از رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم پرسید : « أنؤاخذ بما نتکلم به » [4] جواب داد که : « هل یکب‌الناس علی وجوههم أوعلی مناخرهم فی‌النار الا حصائد ألسنتهم . » وهم درخبر است که : « أیها الناس الا أنبئکم بأمرین خفیف مؤنتهما عظیم أجرهما لم یلق‌الله بمثلهما طول‌الصمت وحسن‌الخلق . » [5] و چگونه عاقل سکوت را شعار و دثار خود نسازد و حال آنست که در آن هیچ (آفت) [6] متوقع نبود ، وکلام‌اگر حسن

۱ - و عن‌ابن‌عمر ان‌رسول الله صلی‌الله علیه و سلم قال : «من صمت نجا . » رواه‌الترمذی ، و قال : حدیث غریب ، والطبرانی و رواته ثقات . (الترغیب‌والترهیب) . ۲ - ا ، آمده . ۳ - بحواشی آخر کتاب مراجعه شود . ٤ - این جمله در تمام نسخ فاسد وبصورت « انواخذکم بما نتکلم به » ضبط شده است ، تصحیح متن‌قطعی است ، بحواشی آخر کتاب مراجعه شود . ٥ - بحواشی آخر کتاب مراجعه شود . ٦ - ر ، ك ، ث ، آتش .

بود و اگر قبیح از آفتی خالی نباشد چه نفس مادام تا بکمال تزکیه نرسیده باشد و أصول صفات وی منقطع نگشته در اظهار کلام حسن شربی[1] و حظی تمام بود و ظهور صفت اعجاب و تغلیظ حجاب از آن متوقع و أما کلام قبیح شک نیست که مستلزم تبعات و مستعقب عقوبات بود پس طریق نجات و سلامت ازاین آفات جز سکوت و صموت نیست.

هفتم - مراقبهٔ دل خویش است بادل شیخ، پیوسته دل بادل شیخ می‌دارد و مدد می‌طلبد که فتوحات غیبی و نسیم[2] ألطاف ربانی ابتداءً از روزنهٔ دل شیخ بدل مرید رسد که: «من القلب الی القلب روزنة.»[3] زیرا که مرید اول حجب بسیار دارد و توجه بحضرت عزت بشرط نتواند کرد که او خو کردهٔ عالم شهادت است با غیب صرف آشنایی ندارد و صورت شیخ از عالم شهادتست چون پیوند ارادت محکم گردد توجه او بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرتست و پروردهٔ عالم غیب، هرلحظه از غیب بدل شیخ فیضان فضل ربانی می‌رسد و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید بدل شیخ وفراخ حوصلگی او مددهای غیبی بدل مرید می رسد تا دل مرید اول بواسطه از غیب مدد گرفتن خوی کند و پرورش یابد آنگه بتدریج مستعد قبول فیض فضل بیواسطه شود که: «وسقیهم ربهم شراباً طهوراً.»[4] ابتداء اگرچه همین شراب باشد ولیکن درجام ولایت شیخ بدو دهند که: «یسقون فیها کأساً کان مزاجها زنجبیلاً.»[5] پس درجام نبوت محمد رسول الله صلی‌الله علیه وآله وسلم ساقی حق شراب طهور بیواسطه دردهد که: «وسقیهم ربهم.»

رباعیه

زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست — وان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دودی بمن آمد آتشی در من زد — زآن شمع که آفتاب پروانهٔ اوست

۱ - شرب، بالکسر: نصیب و بهره و حظ. ۲ - ا، نسیم نفحات‌ألطاف. ۳ - الروزنة: الکوة، و هی معربة. (صحاح). ٤ - آیهٔ بیست و یکم از سورهٔ دهر. ٥ - آیهٔ هفدهم از سورهٔ دهر.

پیوسته همت شیخ را در راه، دلیل و بدرقهٔ خویش شناسد وچون آفتی یا خوفی[1] بدید آید یا چیزی هایل مهیب درنظر افتد درحال پناه با ولایت شیخ آرد، از راه اندرون ازدل شیخ مدد طلبد تامدد همت ونظر ولایت شیخ دفع هرآفت اگر شیطانی است و اگر نفسانی می کند.

هشتم - ترک اعتراض است هم برخدای هم برشیخ، ترک اعتراض برخدای بدان معنی است که هرچه از غیب بدو فرستد از قبض وبسط و رنج وراحت وصحت وسقم وگشایش وفروبستگی راضی باشد و تسلیم کند و روی ازحق نگرداند.

رباعیه

در دل چو شراب وصل ما می‌ریزی — باید چو خمار گیردت[2] نگریزی
با وصل منت اگر نشستی باید — با هرکه نشستهٔ مگر بر خیزی

و ترک اعتراض شیخ اینست که هر چه از قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او باشد و دربمعاملات وأحوال شیخ بنظرارادت نگرد وبنظرعقل کوته بین تصرف نکند که شرط بزرگترین تسلیم ولایت بودن است[3] چنانکه درصورت بیضه و مرغ نموده آمده است اگر بیضه قدری از تصرف مرغ و تسلیم او بیرون آید و مدد از او منقطع شود درحال خاصیت مرغی که دربیضه تعبیه بود باطل گردد نه بیضه باشد ونه مرغ وهربیضه که درتصرف تربیت مرغی فاسد شد اگر جملهٔ مرغان جهان جمع شوند آن بیضه را بصلاح باز نتوانند آورد، از اینجااست که اگر مریدی مردود ولایت‌خود شود هیچکس ازمشایخ روزگار اورا بکمال نتوانند رسانید ومردود ولایت جملهٔ مشایخ شود مگر مریدی که از خدمت شیخ بعذری باز ماند بی آنکه رد ولایت باو رسد و متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و از او استفادت کردن یابواسطهٔ وفات شیخ یاسفری دورکه نتواند مرید آنجا رسیدن چون بسبب این عذرها بخدمت شیخ دیگر پیوندد معذور بود، تصرف همت آن شیخ ممکن است که اورا بمقام مرغی

۱ - ا، «خونی». ۲ - ر، فاسد. هکذا ك، ث، متن از ا. ۳ - ر، ك، ث، «بودنسبت» تغلیط‌کاتب است.

رساند زیرا که بیضهٔ وجود مرید استعداد مرغی فاسد نکرده است بتصرف رد صاحب ولایت دیگر.

شرایط خلوت بسیار است اما أصل همه دوام عمل است باید که علی‌الدوام ظاهر و باطن خود را بکسوت عبادت و عبودیت متحلی دارد و در وقتی بعملی که أهم و أولی بود مشغول باشد و ترتیب آنچنانست که هر که مبتدی بود برفرایض و سنن ازنماز اقتصار نماید و أوقات دیگر بذکر بسربرد تا بواسطهٔ ملازمت برتکرار کلمهٔ طیبهٔ لااله‌الاالله صورت توحید در دل قرار گیرد و برمثال شجرهٔ طیبه أصل آن در زمین دل راسخ و ثابت شود وفرعش درآسمان روح متصاعد ومرتفع. «و مثل کلمة طیبة[1] کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء.» و دراین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و امداد آن علی التعاقب و التوالی متواصل شود و در أوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بدان راه نیابد و بعد از آن بجایی رسد که صفت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت آن باجوهر دل متحد گردد و ذاکر در ذکر و ذکر در دل و دل در مذکور محو و فانی شود و در این مقام اگر صورت کلمهٔ توحید که معنی ذکر است و از وجه ظاهر دل محو گردد حقیقت آن در وجه باطن او مثبت بود و عبارت از این حالست آنچه گفته‌اند ذکر و ذاکر و مذکور هرسه یک چیز شوند و اما متوسطان را مداومت برتلاوت قرآن بعد از فرایض و سنن أولی وهمان خاصیت که أهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را ازتلاوت حاصل گردد بازواید دیگر چون تجلیات صفات بواسطهٔ تلاوت آیات مختلفه ومعانی متنوعه ودقایق فهوم وحقایق علوم و أما منتهیان را که نور ذکرصفت ذات ایشان گشته باشد فاضلتر وردی و کاملتر عملی صلوة است چه هیأت صلوة عبادتیست تامهٔ جامعه که جمیع اجزای عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع قلب در وی مندرج است پس مادام تا نفس بطوع و رغبت در آن با دل موافق و مطابق بود و امداد رَوْح قرب و منادات و ذوق أنس و مناجات از هیأت صلوة

۱ - یعنی مثل کلمهٔ طیبهٔ لااله‌الاالله ، درآیه تصرفی رفته ، تمام آیه چنین است : «ألم ترکیف ضرب الله مثلاً کلمة طیبة کشجرة طیبة أصلها ثابت وفرعها فی‌السماء.» (آیهٔ بیست و چهارم از سورهٔ ابراهیم).

بوجود مصلی متصل و متواتر باشد مواظبت برآن أولی وأفضل بود و اگر درنفس کراهتی و سآمتی ازآن حادث شود نزول از درجهٔ صلوة بدرجهٔ تلاوت بحکم وقت أولی باشد چه تلاوت نسبت باصلوة خفتی وسهولتی دارد واگر تلاوت نیز بملالت انجامد نزول ازآن بدرجهٔ ذکر أولی بود چه مواظبت برمجرد ذکر و اعادت کلمهٔ خفیفه از محافظت ألفاظ کثیره و معانی متنوعه برنفس آسانتر و اگر درذکر لسانی بسبب ملالت فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که آنرا مراقبه گویند أعنی مطالعهٔ اطلاع حق سبحانه برأحوال خود أولی و اگر در مراقبه هم قصوری و فتوری افتد اینجا شاید که ساعتی استراحتی کند و جوارح و حواس را از تعب أعمال بخواب آسایش دهد تا کلالت و ملالت از نفس برخیزد و دیگر باره ازسر رغبت وارادت برأعمال اقبال نماید و البته نشاید که بکراهت و اجبار نفس را برعملی که ازآن ملول بود و طاقت آن نداشته باشد الزام نماید چه در خبر است که : «لاتبغضوا عبادة‌الله تعالی علی أنفسکم فان الله تعالی لایمل حتی تملوا.»[1] و در أخبار داود است حکایةً عن‌الله عز و جل : «یاداود ایاك والملل فانی أغفرالجافی ولا أغفر الملل.» پس باید که‌صاحب‌خلوت جمیع أوقات را براین شرایط و أسباب وأوراد موزع دارد تا طریق واردات غیبی گشوده گردد چه گفته اند : «من لا ورد له لاوارد له.» «والله أعلم بحقیقة‌الحال و الیه‌المرجع والمآل.

بعد از بیان احتیاج بخلوت و شرایط آن عود شد بأحوال خیرمآل‌حضرت مولانا کمال‌الدین رحمه‌الله ، چون کار حضرت مشارالیه درسلوک‌راه حق باتمام و انجام می‌انجامد روزی نشسته بوده‌اند دیده‌اند که شخصی از دور پیدا شد وبخاطر عاطر ایشان چنین وارد می گردد که این‌شخص ازپیش برادر ایشان مولانا نصرالله باکویی می‌آید وکتابتی برای ایشان می‌آورد چون آن شخص می‌رسد کتابتی‌پیش ایشان می گذارد از برادر ایشان ، مضمون اینکه شنیده‌ام[2] که ترک ملایی و ترک[3] مطالعه کردهٔ و صوفی شدهٔ از ملایی‌چه قصور دیدی که ترک کردی ورفتی

۱ - به تعلیقات آخر کتاب مراجعه شود . ۲ - ا ، شنیدم . ۳ - ا ، « ترك » ندارد.

پیش جماعت بطال و خود راکول [1] ایشان کردی بعد از مطالعهٔ آن ، حضرت مولانا تبسمی می فرمایند حضرت شیخ شی‌ءالله می گویند : چه حال است و چه کتابت ؟ کتابت را می‌نمایند می‌فرمایند که باکی نیست او را نیز ببرکت شما بهرهٔ از فقر حاصل خواهد شد. در آن ولا مولانا نصرالله در تبریز تشریف داشته حضرت مولانا کمال‌الدین نیز رخصت تبریز می‌یابد و بآن بلدهٔ طیبه می شتابند چون می‌رسند برادر را می‌یابند چون صحبت چند می دارند برادر می بیند که مولانا کمال‌الدین را ورای فضایل صوری چیزی چندی دیگر هست که در مکان عقل امکان ندارد از روی انصاف در آمده استدعا می نمایند که نسبت ارادت بمولانا کمال‌الدین درست سازند مولانا قبول نمی‌فرمایند چون از وی بسن بزرگتر بوده‌اند. عزیزی بوده درأقصای محلهٔ ویجویه وی را دلالت بخدمت‌آن‌عزیز می‌فرمایند وی‌را از خدمت آن بزرگوار ترقیات کلی حاصل می گردد آخر بخدمت شیخ شی‌ءالله نیز مشرف می‌شوند و ازجملهٔ خلفای آن‌حضرت معدودند چنانکه میر سیدمحمد نوربخش قدس سره در سلسلة الاولیاء در ذکر خلفای شیخ شی‌ءالله ایشان را آورده و ألقاب باین نوع نوشته که : « نصرالله المشتهر بأرسطوقدس‌الله سره ، کان من‌علماء الاولیاء، و له فی العلوم و الفضیلة و الشریعة و الحکمة شأن کبیر ، عطل [2] العلوم الصوریة و اشتغل بالخلوة و العزلة و صحبة الاولیاء و صار ولیاً مکاشفاً ورعاً مستوحشاً من‌الخلق متوجهاً الی الحق ؛ توفی بباکویه رحمةالله علیه» .

از حضرت مولانا کمال‌الدین کرامات و تصرفات عجیب و غریب سر برزده ، حضرت مخدومی‌أدام‌الله‌برکاته فرمودند که‌ثقةً عن ثقة بما رسیده ازآنجمله آنچه درسفر حجاز واقع شده حضرت مولانا را مریدی بوده مولانا شیخ اسلام نام‌ولد مولانا شیخ درویش ، پدر و پسر هر دو درکمال عزت و صلاحیت و تقوی و پرهیزکاری بوده‌اند و هر دو درپایین قبر مولانا کمال‌الدین مدفونند ألقاب مولانا شیخ اسلام بر لوح مزارش باین نوع مکتوبست : « هذه روضة حل فیها المولی‌-

۱ ـ کول بروزن کچل: پوستین پشم درازیست که کم بهاست‌که فقیران پوشند. نظامی‌گفته :
میفکن کول گرچه عارآیدت — که در وقت سرما بکار آیدت
و بضم اول‌کول بمعنی دوش و کتف « آنندراج » . ۲ ـ ر ، ا ، فاسد .

الاعظم، العالم الفاضل الاکرم ، قدوة المفسرین، تابع سنن سید المرسلین ، کهف‌-الحجاج و المعتمرین ، المشرف بزیارة سید الانام ، کمال‌الملة و الدین، الحاج شیخ اسلام رحمه‌الله. توفی فی جمادی الاولی سنة اثنتین و أربعین و ثمانمائة» . در سفر حجاز مولانا شیخ اسلام در ملازمت حضرت مولانا بوده از تبریز بیرون رفته در حوالی دهخارقان [1] در قریهٔ از قرای که زاویهٔ حضرت پیر چوپان ولی رحمه‌الله در آنجا واقع است نزول می‌فرمایند ، درآن وقت پیر بابا شیخ نام عزیزی از أولاد پیر چوپان در قید حیات بوده و خدمت صادرین و واردین می کرده و خالی از حالی نبوده در آن ولا عسرت و بی برگی و گرانی در میان مردمان بوده با وجود آن مشارالیه خدمت خوب لایق بتقدیم رسانده و درشبی که درملازمت حضرت ایشان بوده چون شب نشین کرده بعد ازآن برخاسته وبیرون آمده که حضرت مولانا استراحت فرمایند مولانا أمر فرموده‌اند که چراغ را نیز ببر. چراغ را برداشته و بیرون آمده و بمنزل مقرر خود که بیتوته می کرده رفته ، یکدمی که شده بخاطرش رسیده که عزیزی امشب مهمان ما است شاید وی را احتیاجی واقع شود از خدمت وی دوربودن معنی ندارد متوجه آن منزل شده که مولانا درآنجا بوده‌اند چون بحوالی آن منزل رسیده آن منزل را روشن یافته با خود فکرکرده که من چراغ را بیرون آوردم این چه روشنی است ؟ ندانسته که : « این روشنی ز پرتو نور ولایت است. » با خود گفته که مگر احتیاج بچراغ شده بود خود چراغ افروخته‌اند چون پیش آمده آواز حضرت مولانا بگوش وی آمده که قرآن می‌خواند و از نفس آن نفس نفیس مشاعل أنواری تابانست که عالمی را بس است چه جای آن منزل. وی‌را حالتی دست داده و در پس درقرارگرفته گوش کرده أوایل قرآن مسموع وی شده دانسته که ابتدای ختم کرده‌اند چون بحوالی [2] صبح رسیده‌اند [3] ختم تمام شده أثر دم فیض بخش مولانا ، پیر بابا شیخ را متأثر ساخته بعد از أدای نماز صبح سر ارادت با صد هزار خضوع و خشوع در پای مولانا نهاده و التماس نموده که می‌خواهم در این سفر

۱ ـ کذا و رسم‌الخط این کلمه أغلب « دهخوارقان » باواو است . ۲ ـ ا ، حوالی .
۳ ـ ا ، رسیده .

ملازم رکاب مشحون بصدق و صواب شما باشم حضرت مولانا فرموده‌اند سفر کعبه را چه مانع است؟ والدهٔ داشته پیر باباشیخ ، از حضرت مولانا التماس نموده که وی را نبرد زیرا که گرانی است و خدمتی رجوع باوست وحضرت ایشان بطریق توکل می‌فرمایند،وی‌را تاب این نخواهد بود ، حضرت مولانا ، پیرزاده را فرموده‌اند که سخن والده را می‌باید شنید که حق با آنست و رضای ما در آنست . در وقت توجه ، حضرت مولانا درهمی چند که درآنوقت آنرا «قره قلج باقی»[1] می گفته‌اند به پیرزاده داده‌اند و فرموده‌اند که از فرزندان [2] شما چندانکه جادهٔ شرع را از دست ندهند و متشرع باشند و أمور نامرضی از ایشان سر بر نزند أثر برکت این درمها در خانوادهٔ شما باقی خواهد بود . آخر از آنجا متوجه کعبه گشته‌اند در أثنای سفر درمیان بیابان روزی مولانا شیخ اسلام را بخاطر خطور کرده که حالا چه حلوینیها [3] در تبریز هست و نفس وی را تمام میل [4] بآن میوه شده ، بر حضرت مولانا این معنی منکشف گشته فرموده‌اند که شیخ اسلام میل حلوینی کردی ؟ فی‌الفور دست بجانبی دراز کرده‌اند و طبق حلوینی حاضر ساخته اند و فرموده‌اند که این از که [5] بازار تبریز است چون ترا میل باین شد بفرمان و أمر حق حاضر ساختم . چون به مکهٔ شریف می‌رسند مدتی آنجا می‌باشند آنجا نیز ازایشان کرامات و خرق عادات غریب سر بر می‌زند از آنجمله اینکه نوبهٔ می‌فرمایند خطاب بشیخ اسلام که امروز جماعتی از جنیان مهمان مااند تو دراین حوالی باش . ساعتی که بر می‌آید آواز های عجیب غریب بگوش مولانا شیخ اسلام می‌رسد که صاحبان آواز مرئی نبوده‌اند وساعتی دیگر که می‌شود ألوان أطعمه کشیده می‌شود و باندک وقتی طعامها خورده می گردد و خورنده مرئی نبوده ، چون ساعتی بر این می گذرد مولانا شیخ اسلام را می‌طلبند مشارالیه در آن‌خانه برنج بسیار می‌بیند که ریخته است . مولانا می‌فرمایند که این

۱ - ا ، « قره قلج باقی » کما فی‌المتن . ر ، « فلج » بافاء. ك ، ث ، هکذا بتقلید . شناخته نشد ، عبارت ترکی است . ۲ - ا ، که فرزندان شما . ۳ - حلوانی ، حلوانیه از انواع قیسی است در تبریز چنانکه تلخه ، تخم احمد ، تخم احمدی ، و در تمام نسخ این کتاب هرجا «حلوینی » بر سبیل اماله (رجوع شود بمکاتبات رشیدی) . ٤ - ا ، میل تمام . ٥ - که بازار - بفتح کاف و سکون هاء ، و در هر دو نسخهٔ ر ، ا ، باین شکل مصرح .

برنجها را برگیر و نگاهدار و بدوستان خود برسان که در منزل و خانهٔ هرکه از این برنج باشد برکت از آن خانه برطرف نشود ببرکت این .

دیگر ازجملهٔ کرامات ایشان اینکه چون مکث ایشان درمکهٔ شریف طولی پیدا کرده روزی مولانا شیخ اسلام درمسجدالحرام نشسته بوده و بسیار اندوهناک ، زیرا که خبرمرگی و گرانی و پریشانی از تبریز رسیده بوده و او بواسطهٔ پدر و مادر و أقربای خود بسیار متألم بوده مولانا فرموده اند که شیخ اسلام بواسطهٔ والدین خود ألم داری ؟ ایشان‌را هیچ تشویشی و تفرقه نیست بجز مفارقت تو اگر خواهی امشب ترا آنجا ببرم که ایشان‌را مشاهده کنی و ترا اطمینان قلب حاصل شود و بر أحوال ایشان کماهی مطلع گردی أما بشرط آنکه بی‌تابی نکنی ، چون نماز شام و خفتن أداکردند و نزدیک بآن‌شد که مردم بخواب روند دست مرا گرفت و گفت چشم بر هم نه ، چشم بر هم نهادم بعد از آن فرمودند که چشم بازکن ، باز کردم خود را بر پشت خانهٔ خود دیدم روزنی بود از آن روزن نگاه کردم دیدم که والده‌ام نشسته چرخ می‌ریسد و پدرم کتاب مصابیح حدیث در پیش نهاده مطالعه می کند ، بوالده‌ام گفت عجب حدیثی دیدم بشنو ، حدیثی نقل کرد بعد از آن گفت : آیا شیخ اسلام ما چه‌حال داشته باشد؟ والده آهی از دل برکشید و از أحوال من یاد کردند نزدیک بود که بی‌تابی کنم وفریاد برآورم مولانا فرمودند که شرط چنین نبود پس أمر کردند که‌چشم برهم نه ، چنان کردم چون چشم بازکردم خود رادر کعبهٔ معظمه دیدم ، بعد از مدتی به تبریز رجوع کردند .

دیگر از آنجمله آنکه نوبهٔ درسفری در ملازمت ایشان بودم و جمعی با ما رفیق بودند احیاناً سگی نیز با آن مردم همراه بود وفریاد بسیار می کرد و بجایی رسیدند که خوف حرامی بود و می‌خواستند که بنوعی بروند که کسی را خبر نشود خصوصاً حرامیان را و فریادسگ مشوش بود حضرت مولانا این‌معنی را یافتند متوجه بجانب درهٔ شدند و او را طلبیدند فی‌الفور آن کلب بجانب ایشان شتافت ایشان سر مبارک خود را نزدیک بگوش او داشتند و آهسته چیزی گفتند دیگر از آن کلب آواز برنیامد .

بیت

سگ که دراوبوی وفائیستش زآدمیی به که وفا نیستش

سگ اگرچه حیوانیست نجس‌العین فأما خصایل نیک نیز در او موجود است چنانکه حضرت أسدالله الغالب علی بن أبی طالب علیه الصلوة و السلام از آن خبر داده‌اند وفرموده که : «طوبی‌لمن کان عیشه کعیش‌الکلاب ، ففی عیش‌الکلاب عشرة فعال یجب أن یکون کله علی المؤمنین . أولها لیس له مقدار بین الخلق . والثانی : فقیر لیس‌له مال . و الثالث : ألارض کلها بساطه . و الرابع : أکثر أوقاته یکون جائعاً . والخامس : انضربه صاحبه مائة جلدة لایترک بابه أبداً . والسادس : یحفظ صاحبه و صدیقه فیأخذ العدو و یترک الصدیق . و السابع : یحفظ صاحبه باللیل و لاینام . و الثامن : أکثر عمله فیه السکوت . و التاسع : یکون راضیاً بما یدفعه صاحبه . و العاشر : اذا مات لم یبق له میراث .»[1]

بهر حال سگ بهتر از مردم موذی شریر است و حضرت شیخ سعدی رحمه‌الله در بستان چه نیکو گفته‌است

بیت

که سگ باهمه زشت نامی چومرد سر او را بدوزخ نخواهند برد

حضرت مولانا کمال‌الدین علیه‌الرحمة در وقت رحلت از این سرای‌فانی بعالم باقی فرموده‌اند که چهار در چهار را بما بخشیدند ، وفات ایشان در ماه شعبان سنهٔ ثلاث عشرة و ثمانمائه واقع شده در أیام سلطنت قرایوسف ترکمان ، در همان سال که قرایوسف مذکور سلطان احمد پسر سلطان شیخ أویس را درتبریز کشت وقوع آن حادثه شب سه‌شنبه[2] بیست ونهم ماه ربیع‌الآخر سال مذکور واقع شد و وفات مولانا در شعبان همین سال .

تحقیق . مخفی نماند که از بسیار از أکابر این نوع کلام سربر زده که چار در چار و چهل درچهل . چنانکه [3] از أخی فرج زنجانی و خواجه محمد خوشنام

۱ - بحواشی آخر کتاب رجوع شود . ۲ - ا ، شنبه . ۳ - ر ، چنانچه .

چهل درچهل مرویست، گوییا مدعا چهل فرسنگ در چهل فرسنگ است و درنکتهٔ این معنی‌ازحضرت شیخ سعدالدین‌حمویی[1] قدس‌الله‌تعالی سره‌حکایتی‌مرغوب مطلوب منقولست و آن اینست : مولانای أعظم ملک‌الاسرار عمادالدین الخیوقی[2] رحمه‌الله روایت می کند از أخی ابرهیم[3] ما صبیحی[4] رحمه‌الله و از خدمت ملک‌المشایخ والمحققین سرالله فی‌الارضین شیخ عزالدین ابرهیم[5] بن محمد الطاوسی القزوینی قدس‌الله سره که در آن وقت که مولانای معظم شرف الدین صالحی در خراشاه[6] جوین[7] وعظ می گفت شیخ شیوخ الاسلام ، خاتم الاولیاء ، سرالله فی الا رضین ، حجةالله علی الخلائق أجمعین ، سعد الملة و الحق و الحقیقة و الدین الحمویی سلام‌الله علیه حاضر بود چون بوعظ و ذکر گرم شد مولانا گفت از منبر فرو نیایم تا همچنانکه سلطان العارفین أبویزید البسطامی قدس‌الله تعالی سره درخواست کرد تا چهل درچهل درکار او کردند حضرت شیخ‌الاسلام در خواهد تا جمیع أهل جوین را درکار او کنند. شیخ سلام الله علیه‌فرمود که : ای شرف‌الدین فرود آی از منبر که عظیم مختصر در ما نگاه کردی. چون مولانا از منبر فرود آمد شیخ سلام‌الله‌علیه آغاز سخن کرد و گفت خدای تبارک و تعالی در آمرزش بنده سه نام بر خود نهاده است : غفور ، غافر و غفار. برهر بنده که حق تعالی باسم غافر تجلی کند بروی و أقران وی و أهالی آن موضع که او را در آن جا باشد[8] رحمت کند و ایشان‌را بیامرزد و اگر باسم غفور بر بنده تجلی کند بر وی و أقران وی و بر أهل آن موضع و برآن خلقی که در زمان وی باشند برروی زمین از مشرق‌تامغرب‌برهمه رحمت کند و گناهان ایشان‌را بیامرزد واگر بر بنده باسم غفاری‌تجلی کند بر وی و أقران وی و بر أهل وی و برخلق زمان وی‌وبرهرکه بعد از وی نام وی برزبان رانده

۱ - یعنی شیخ سعدالدین محمدبن المؤید بن أبی بکر عبدالله بن ابی‌الحسن علی بن محمدبن حمویه‌بن‌الجوینی . بحواشی‌آخرکتاب‌نیز مراجعه شود . ۲ - ترجمهٔ عمادالدین خیوقی درمآخذ موجوده بنظرنرسید . ۳ و ٥ چنین است رسم‌الخط درهرجا . ٤ - أخی ابراهیم ما صبیحی شناخته نشد . ٦ - خراشاه - بضم خاء موحدهٔ فوقانیه‌بعد از آن راء مهمله : ده بزرگی‌است‌از توابع‌جوین و در نزهةالقلوب (نسخهٔ خطی قدیم) « خوراشاه » باواو ضبط کرده . ۷ - بحواشی آخر کتاب رجوع شود . ۸ - ا ، که او در انجا باشد .

باشدخدای تبارک و تعالی بفضل خویش بر همه رحمت کند و گناهان ایشان را بیامرزد و بعد از آن حضرت شیخ‌الاسلام سلام‌الله علیه فرمودند که تجلی ما باسم غفاری است هرکه در زمان ما بوده باشد و هرکه بعد از ما نام ما بر زبان رانده باشد خدای تبارک و تعالی دست گیر و فریادرس وی باشد و فردای قیامت بروی رحمت کند ان شاءالله تعالی ، و الحمدلله علی ذلک.

مرقد و مزار آن أمین خزانهٔ معرفت باری ، خواجه محمد امین بلغاری قدس سره بالای سر حضرت مولانا کمال الدین باکویی است بسیار بزرگ بوده و عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی ، نسبت ارادتش بحضرت خواجه عبیدالله [1] بوده و بخدمت حضرت میر سید عبدالله برز شابادی [2] نیز مشرف شده و از آن سلسله نیز بهرهٔ تمام و نصیب مالا کلام یافته طریق غالبش غالباً طریق خواجها[3] قدس الله تعالی أسرارهم بوده . حضرت مخدوم قدس سره تعظیم و تکریم وی بسیار بسیار می کرده‌اندوی‌را از بسیارمشایخ آن‌زمان که صاحب خانقاه ومرید بسیار بوده‌اندعالی‌رتبه‌تر می‌دانسته اند مشارالیه نیز اکثر اوقات در ملازمت ایشان بسر می‌برده در قریهٔ‌لاله وگاهی خلوت خاص خود راکه درخانقاه درویشاباد لاله‌است[4] مخصوص‌ایشان می‌ساخته‌اند ووی‌را آنجا جا می‌داده‌اند حضرت‌خواجه اکثر اوقات شریف خودرا صرف کتابت و تلاوت می‌فرموده‌اند ، کتب و رسایل بسیار بخط شریف ایشان هست‌خصوصاً کتب أهل ذوق وتحقیق . زیارت بیت‌الله‌الحرام کرده بوده‌اند، حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودند که از جماعت ثقات این‌حکایت بمارسیده که‌درسفرحجاز حضرت خواجه با(مولانا) کمال‌الدین‌نیشابوری رحمه‌الله که از أعزهٔ روزگار بوده همسفر بوده‌اند احیاناً کاروان بسر دو راه رسیده‌اند متحیر مانده‌اند که بکدام‌راه روند ، شب‌آنجا مانده‌اند که جادهٔ مستقیم مشخص گردد ، آن شب مولانا کمال‌الدین نیشابوری علیه‌الرحمة حضرت رسالت پناه راصلی‌الله‌علیه و آله و سلم

۱ - بحواشی‌آخرکتاب مراجعه شود . ۲ - روضهٔ هشتم این‌کتاب . ۳ - یعنی نقشبندیّه .
٤ - ر ، ك ، ث ، هر سه غلط . متن از ا ، درست است وخانگاه درویشاباد را أمیربدرالدین أحمد در قریهٔ لاله که مسکنش بود ساخت .

در واقعه دیده‌اند و أمر عالی آن‌حضرت عزاصداریافته‌که باین راه بروید و بآن راه مروید . صباح مولاناخواب خودرا مخفی داشته و از ریا وسمعت اندیشه نموده فأما فرموده‌اندکه باین راه می‌باید رفتن چون مشارالیه بسیار مطاع بوده همه پیروی سخنش نموده بآن راه رفته اند و متوجه آن جانب گشته اند چون منزلی چند رفته اند رسیده‌اند بجایی‌که [1] منزلگاه حرامیان بوده حرامیان آمده‌اند و أهل کاروان را غارتیده‌اند و هر چه داشته‌اند برده‌اند . حضرت مولانا کمال‌الدین بسی شرمنده گشته‌اند و متحیر مانده‌که آیا چه سر باشد ؟ حضرت خواجه محمد أمین در پهلوی ایشان نشسته بوده در این حالت سربگوش ایشان کرده و آهسته گفته که‌تعجب مکن که اشارهٔ حضرت رسالت پناه علیه و علی آله صلوات‌الله خیر محض است اگر بآن راه می رفتیم یک‌کس از این ورطه جان بسلامت بیرون نمی‌بردیم درآن راه حرامیان همهٔ ما را می کشتند یک کس زنده نمی‌ماندیم در این راه اگر مال‌رفت أما بحمدالله که جان بسلامت است .

ای عزیزان کار زر سهل است فکر سر کنید

همچنین حضرت مخدومی أدام الله برکاته می‌فرمودند که نوبهٔ مولانا محمدولدمولاناعبدالحلیم شروانی رحمه‌الله که بسیار سریع‌الکشف‌ومرتاض‌وأهل‌حال بوده و نسبت ارادت و سلسله اش بحضرت مخدوم قدس سره مربوط و منوط . در سر میدان تبریز حضرت أمیرالمؤمنین علی‌بن أبی‌طالب‌را علیه‌السلام‌دیده‌اندودر عالم مشاهده و معاینه ، التفات نموده سه‌دانه خرما بمولانا محمد داده‌اند خواجه محمد أمین درآن حوالی حاضر بوده اند حضرت أمیرعلیه صلوات الله الملک الکبیر از روی التفات تمام توجه بخواجه محمد أمین کرده و بمولانا محمد مذکور وی‌را نموده‌اند و باین عبارت فرموده‌اندکه : « خواجه محمدأمین‌است» . غرض که مولانا محمد را مشاهده شده که خواجه محمدأمین‌علیه‌الرحمه ملتفت[2] حضرت أمیرالمؤمنین علی است علیه‌الصلوة و السلام، و الحمدلله علی ذلک . وفات خواجه محمد امین در أیام سلطنت رستم پادشاه پسر مقصود بیگ ولد حسن پادشاه بایندر که ابتداء

۱ - ا ، بجایی رسیده‌اند که . ۲ - ملتفت، بصیغهٔ مفعول .

سلطنتش در ماه شعبان سنهٔ سبع و تسعین و ثمانمائه بوده و انتهای سلطنتش در ذیقعدهٔ سنهٔ اثنتین و تسعمائه.

مرقد و مزار آن جان جهان و جهانیان را جان ، (خواجه) محمد جانان قدس‌الله سره هم درآن نزدیکی قبر بزرگیست برسرقبر وی میلی بطریق میل خواجه فقیه زاهد ساخته‌اند ودر لوح وی «مفخرالعلماء» تعریف نوشته‌اند معلوم می‌شود که عالم نیز بوده. حضرت قاضی مرادبخش گرمرودی [1] رحمه‌الله که از جملهٔ مکاشفین بوده می‌فرموده‌اند که خواجه محمد جانان ازکمل اولیا است وبسی رتبهٔ عالی داشته ، توفی رحمه‌الله فی ثالث عشر شعبان سنة ثمانین و ستمائه در أیام سلطنت ابقاخان . دربیستم ذی‌الحجهٔ همین سال در همدان ابقاخان نقد جان بقابض أرواح تسلیم نمود.

درحوالی ونواحی قبر وی قبرهااست که بقبوری که جهت أولیا می‌سازند مشابهت دارد گوییا مریدان و معتقدان وی بوده‌اند.

مرقد و مزار آن‌طالبان‌را مطلوب‌و راغبان‌رامرغوب، آن مجذوب محبوب، شیخ نجم‌الدین أبی‌بکر زرکوب قدس‌الله تعالی سره هم درآن حوالی‌مزار معین‌است. وی عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی ازکمل اولیا است، بطریقت دانی وی در آذربایجان بزرگی نبوده نظر از حضرت شیخ سعدالدین حموی [2] قدس الله سره یافته ، حضرت شیخ سعدالدین حموی رحمه‌الله در شهور سنهٔ أربعین و ستمائه ببلدهٔ تبریز تشریف آورده‌اند و نه ماه در تبریز ساکن بوده در آن أوان حضرت شیخ نجم‌الدین زرکوب را نظر کرده‌اند و آن آنچنان بوده که روزی حضرت شیخ سعدالدین‌قدس‌الله سره ازکوچهٔ می گذشته‌اند و شیخ نجم‌الدین در جمع أطفال با ایشان بملاعبه‌مشغول بوده درحین طفلی ، پس شیخ سعدالدین نظر تند ساخته‌اند بجانب شیخ نجم‌الدین و فرموده‌اند که حاضرسازید آن کودك را چون وی‌را بخدمت شیخ حاضر ساخته‌اند حضرت شیخ دست‌مبارك برسر شیخ نجم‌الدین مالیده‌اند و فرموده‌اند که این از ما است عن قریب است که مردم از وی نفع کلی گیرند و باعث راحت و استیناس خلق

۱ ـ گرمرود : ازنواحی تبریز است . ۲ ـ بفتح حاء مهمله و ضم میم مشدده وسکون واو.

گردد و آخر چنان شد که حضرت شیخ فرموده بودند ، در زمان خود ملاذ و ملجأ علما و فقرا بود شأن عظیم یافته ، صاحب دیوان ممالك عرب و عجم خواجه رشید طاب‌ثراه بوی مکاتیب [1] نوشته درکمال ادب و وی را تصانیف است از جمله رسالهٔ در بیان فتوت درکمال لطافت و دقت . از سخنان وی است « الفتوة علی ثلاثة أقسام: اولها محافظة أمرالله ، و الثانی مراقبة سنة رسول‌الله ، و الثالث‌صحبة أهل‌الله، وحقیقة الفتوة ترك ماسوی‌الله».

این غزل از جملهٔ منظومات وی بنظر این کمینه رسیده تیمناً و تبرکاً نوشته شد.

دلبران را نه همه جور ، صفا نیز بود — نه همه درد نمایند ، دوا نیز بود
التفاتی بکن از بهر خدا سوی رهی — پادشه را نظری سوی گدا نیز بود
گرزکاتی بدهی زآن‌لب شیرین‌چه زیان — نیکوان را ز سر لطف عطا نیز بود
گر رهی‌عاشق بالای توشد عیبی نیست — این متاعیست که درشهر شما نیز بود
عشق‌خوبان‌نه‌طریقی‌است که‌خاص است‌بمن — همه‌را نیز و مرا نیز و ترا نیز بود
زآب چشم‌ونفس‌سرد منست‌این همه‌عمر — رنج و راحت‌همه ازآب و هوا نیز بود
جورعشقت همه‌آن‌نیست که‌ازجانب‌تست — بعضی از بخت بد و طالع ما نیز بود
با دل خستهٔ زرکوب صفایی پیش آر — آدمی را نه کدورت که صفا نیز بود

این غزل نیز از جملهٔ منظومات وی است

دعوی عشق جانان در هر دهان نگنجد
وصف جمال رویش در هر زبان نگنجد
نور کمال حسنش در هر نظر نیاید
شرح صفات ذاتش در هر بیان نگنجد
سیمرغ قاف عشقش از بیضه چون برآید
مرغیست کآشیانش در جسم و جان نگنجد

۱ ـ ا ، ر ، مکاتبت . متن بصیغهٔ جمع ، درست است .

شکرانه چون گزارم کاسروز یار باسن
زآن سان شده که سویی اندر میان نگنجد
نجما حدیث وصلش زنهار تا نگویی
کان عقل در نیابد اندر دهان نگنجد

برلوح مزار وی ألقابش را چنین نوشته‌اند: « هذه روضة الشیخ العالم‌ـ الزاهد العابد ، البارع الورع المحقق ، السالک الناسک، قدوة المحققین، زین الحاج والحرمین، مفخرالعلماء ، برهان الطریقة ، صاحب‌النظم و النثر ، بقیة‌الاولیاء ، قطب‌ـ العالم ، نجم‌الملة والدین، الواصل الی‌جوار رحمة رب‌العالمین ، أبی‌بکر بن محمد ابن مودودالطاهری المشتهر بنجم‌الدین زرکوب طیب‌الله ثراه . انتقل من دارالفنآء الی دارالبقآء فی خامس عشر رجب سنة اثنتی عشرة و سبعمائة . »

وفات وی در زمان سلطنت الجایتو سلطان محمد خدابنده [1] در همان سال که سلطان مذکور لشکر بدیار مصر و شام برسر ملک ناصر والی آن دیار کشید و مهم [2] آخر بصلح انجامید . [3]

مرقد و مزار [4] آن در نیکوییها بادی و جامع جمیع أیادی ، شیخ شرف‌الدین عمر بن أبی البدر الفولادی قدس‌الله تعالی سره در حوالی مزار کثیرالانوار بابا فرج است و بر أفواه و ألسنهٔ عوام مشهور به أبو دردا [5] شده عورتان روزهای شنبه در آن مزار جمع می‌شوند و ختمی می گیرند جهت أمراض ، برچند عدد سنگ فاتحه و قل هوالله احد و صلوات برپیغمبر و آل و دیگر چیزها می‌خوانند و کلهٔ پخته و گاورس می‌آورند ، کله را بفقرا و مجاورین و حضار آنجا بخش می کنند و گاورس

۱ ـ ر ، خدای بنده . ۲ ـ ا ، « مهم » ندارد . ۳ ـ در تاریخ گزیده می‌نویسد : نجم‌الدین زرکوب معاصر ابقاخان بود ، أشعار خوب دارد ، از اوست

منم‌زرکوب‌ومحصول‌زصنعت — بجز فریادی و بانگی نباشد
همیشه در میان زر نشینم — ولیکن هرگزم دانگی نباشد

۴ ـ ر ، « مرقد و مزار » ساقط . ۵ ـ ر ، « ابودرد » بفتح هر دو دال ، مصطلح عامهٔ تبریزیان است متن از ا ، و مطابق است با ضبط « بیاض مؤلف » . بحواشی آخر کتاب نیز مراجعه شود .

را بر قبر آن بزرگ می‌ریزند که طیور از آن تمتع می‌یابند أکثر آنست که بواسطهٔ اخلاص و استمداد از روح پر فتوح آن زبدهٔ خواص دعای ایشان مستجاب گشته مریضان از أمراض خلاص شده از شفاخانهٔ « و اذا مرضت فهو یشفین . »[1] شفا می‌یابند

شعر

شفا از شفاخانهٔ کردگار — بیابند بی‌شک صغار و کبار

چون بزرگی از أولیا آنجا مدفونست و اخلاص را دراستجابت دعا أثر تمام ، دور نیست که هر چه طلب نمایند یابند

بیت

زاخلاص هر چیز خواهی بیابی — زاخلاص اگر روی خود برنتابی [2]

بهر حال مکانیست که دعا در آنجا باجابت مقرون می گردد ، آزموده ومجربست . تاریخ وفاتش سنهٔ سبع و تسعین و خمسمائه در أیام سلطنت اتابک نصرة‌الدین أبوبکربن اتابک محمدبن اتابک ایلدگز که ازاتابکان آذربایجان [3] بوده .

مرقد و مزار قاریان کلام‌ملک علام رحمة‌الله علیهم رحمةً واسعةً بحرمة سید الانام علیه الصلوة و السلام میانهٔ مزار حضرت بابا فرج و شیخ شرف‌الدین عمرالفولادی است قدس‌سرهما ازآنجمله مولانا غیاث‌الدین محمد نقاش وخلف صدقش

۱ ـ آیهٔ هشتادم از سورهٔ شعراء . ۲ ـ ر ، « بیابی ز اخلاص هرچیزخواهی » .
۳ ـ با دال بی نقطه است و با صور قدیمهٔ این کلمه از این جهت کمی آشنائی دارد و مصطلح أهالی آذربایجان باستثنای شهرنشینان و کسانی که با کتاب و کراسه سر و کار دارند ویا بانوشته‌های مستوفیان مأنوسند نیز همین است ، آنها هردو الف را درکلمهٔ « آدربایجان » با مد کوتاه و خفی مشابه به فتحهٔ مشبعه می‌خوانند و در قراءت و تلفظ شباهت به « آذربایجان » که امروز درألسنه و أفواه نویسندگان و أرباب قلم تبادل می یابد ندارد ، گاهی عامه الف را به هاء تبدیل کرده « هادربایجان » باهمان فتحهٔ مشبعه که صوت مد خفی را دارد می‌خوانند ، بهرحال رسم‌الخط این کلمه در نسخ این کتاب وهمچنین در « بیاض مؤلف » که باخط خود اوست باین طریق است جـز ث ، که کاتب آن تصرف نا روا درمنقول منه نموده باذال نقطه دار نوشته است ، مصحح نیز درأوایل کتاب روی استیناس بشکل متداول کنونی ، این کلمه را عمیآً « آذربایجان » نوشت فعلی هذا قبل از این دراین کتاب هـرجا که این کلمه باذال معجمه قید شده است اشتباه و کاشف ازغفلت کاتب و قصور مصحح است و بعد ازاین سعی خواهد شد که رسم‌الخط این لفظ کماهو علیه تثبیت شود .

مولانا کمال‌الدین اسمعیل مشهور به مولانا پهلوان وپسر دیگرش مولانا صدرالدین قاری[1] ومولانا برهان‌الدین احمد قاری[2] شاگرد مولانا صدرالدین مذکور وداماد‌ش ومولانا ابوالفتح قاری مشهور به‌مولانا خواجکی خلف‌صدق مولانا برهان‌الدین احمد و حافظ عبدالعلی تربتی و حافظ باباجان ولد وی ، و حافظ (عبدالخالق) کاردگر هروی و غیرهم رحمهم‌الله همگی حافظان بی‌بدل‌وقاریان بی‌مثل بوده‌اند تقوای مولانا غیاث‌الدین محمدنقاش بمرتبهٔ بوده که در وقتی که حضرت شیخ محمدبن محمدبن محمد الجزری[3] رحمه‌الله به تبریز تشریف آورده‌اند گوییا درآن کاروان که حضرت شیخ همراه بوده بعضی از ظروف و أوانی خمر همراه تجار بوده چون مولانا غیاث‌الدین محمد این‌معنی‌را دانسته میل اختلاط و ملازمت شیخ نکرده فرموده درتقوای وی قصور است چراهمراه جماعتی بایدشد که ایشان أوانی وظروف شراب داشته باشند؟چون حضرت شیخ‌را سند عالی در قراءت و حدیث وتفسیر ونقه بوده مخدومزادهای مولانا غیاث الدین محمد خصوصاً خواجه صاین‌الدین یحیی[4] که تلمذ حضرت شیخ اختیارکرده‌اند و ملازمت‌آن بزرگوار نموده‌اند. وی اجازهٔ جهت خواجه صاین‌الدین مذکور نوشته ومزار خواجه صاین‌الدین[5] مذکور در زاویه واقع است ودرست عشر شهر ربیع‌الاول سنهٔ أربع وثلاثین وثمانمائه در أیام سلطنت اسکندر پسر قرا یوسف وفات یافته بوسطهٔ اشتداد وباو غلا بمزار پدرش نیاورده‌اند و آنجا مدفون گشته ووی همیشه مستدعی این‌معنی بوده مرادش حاصل گشته. گویند که حضرت شیخ جزری رحمه‌الله نوبهٔ درزاویه تشریف داشته‌اند مولانا کمال‌الدین اسمعیل رحمه‌الله قرآن می‌خوانده‌حضرت شیخ تحسین بلیغ‌می‌فرموده‌اند ودر اثنای تحسین این عبارت‌رامکرر‌می گفته‌اند که: «لم أرمثله‌فی‌البلاد»ومولانا صدرالدین را همین کافی است که مثل مولانا برهان‌الدین أحمد و مولانا میر محمد خطیب[6] رحمهماالله دوقاری بی‌بدل شاگردوی‌اند وازدامن‌تربیت وی برخاسته‌اند ومولانا

۱ ـ نام این صدر الدین قاری ابراهیم است . ۲ و ۳ و ٤ ـ به حواشی آخرکتاب رجوع شود . ٥ ـ ا ، صاین‌الدین‌محمد ، یعنی صاین‌الدین یحیی‌بن غیاث‌الدین محمد . ٦ـ به‌حواشی آخر کتاب رجوع شود .

برهان‌الدین احمد ازأیام صبی درظل‌عاطفت وتربیت حضرت مخدوم مقدس مطاع برآمده‌اند و بشرف توبه و انابت وتلقین ذکر مشرف گشته. خصوصیت ومحرمیتی که حضرت مخدوم[1] را با وی بوده همانا باکم کسی بوده باشد ، در غایت تقوی و پرهیزکاری بوده از محرمات بلکه از مکروهات بغایت مجتنب و محترز ، شأن رفیع و مقام منیع ببرکت قرآن یافته بوده (أنوار روشن از مقابر و مشاهد ایشان مشهود مرد و زن گشته)[2].

قاریان قرآن راکسی چه تعریف کند درشأن ایشان ورود این حدیث که : « أهل‌القرآن هم أهل‌الله و خاصته »[3] ، کافی است و خبر معتبر « الماهر بالقرآن مع‌السفرة الکرام البررة »[4] وافی وازآسیب آتش دوزخ ان شاءالله برکنار خواهند بود بحکم فرمودهٔ ستودهٔ حدیث صحیح « لوکان‌القرآن فی‌اهاب مامسته‌النار. »[5] وجماعتی را که مثل قرآن شفیعی باشد ایشان را دیگر چه باك. قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم : « اقرءوا القرآن ، فانه یأتی یوم‌القیمة شفیعاً لأصحابه. »[6] وگروهی که اشراف أمت باشند دیگر کسی را در اعتلاء شأن و ارتفاع‌مکان ایشان چه سخن ، وقال صلی‌الله علیه وآله وسلم : « أشراف أمتی حملة القرآن. »[7] أحادیث بسیار در وادی حملهٔ قرآن وارد شده . قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم : « ثلاثة لایکترثون للحساب ، و لاتفزعهم الصیحة ولا یحزنهم الفزع الاکبر : حامل‌القرآن یؤدیه الی‌الله یقدم علی ربه سیداً شریفاً حتی یرافق المرسلین ، ومن أذن سبع سنین لایأخذ علی أذانه طمعاً ، وعبد مملوك‌ادی حق الله من نفسه وحق مواليه . »[8] و قال (علیه‌السلام): « خیرکم من قرأ‌

۱ ـ ا ، مخدومی . تغلیط کاتب است . ۲ ـ این جمله که درمیان دوقوس نموده می‌شود دراصل ، فاسد است ازمتن ا ، آورده شد . ۳ رواه‌النسائی وابن ماجه والحاکم کلهم عن‌ابن مهدی ، حدثنا عبدالرحمن‌بن بدیل عن‌أبیه عن‌أنس ، و قال‌الحاکم : یروی من ثلاثة أوجه عن‌أنس هذا أجودها . (الترغیب) . ٤ ـ « والذی یقرأ القرآن و یتتعتع فیه و هو علیه شاق له أجران . » رواه‌البخاری و مسلم واللفظ له ، و أبوداود ، والترمذی ، والنسائی ، و ابن ماجه . (الترغیب) ٥ ـ مصابیح‌السنة . ٦ ـ رواه مسلم . ۷ ـ عن ابن عباس رضی‌الله عنهما قال : قال‌رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم: « أشراف أمتی حملة‌القرآن وأصحاب‌اللیل » . کذا رواه‌البیهقی فی‌شعب‌الایمان وهوالصحیح . (النشر) . وفی‌روایة: « أشرف أمتی حملة‌القرآن . » ۸ ـ مأخذ سابق .

القرآن و أقرأه . » [1] وقال صلى‌الله عليه وآله و سلم : « خيركم من تعلم‌القرآن و علمه . » [2] و قال صلى‌الله عليه و آله وسلم : « أفضل العبادة قراءة القرآن . » [3] و برواية أخرى : « أفضل عبادة أمتى قراءة القرآن . » [4] و عن أبى جعفر محمد ابن على‌الباقر عليهما السلام قال : « قراء القرآن ثلاثة : رجل قرأ القرآن فاتخذه بضاعة و استجر [5] به الملوك و استطال به على الناس ، و رجل قرأ القرآن فحفظ حروفه و ضيّع حدوده [6] و رجل قرأ القرآن فوضع دواء القرآن على داء قلبه و أسهر به‌ليله [7] و أظمأ به نهاره وقام به فى مساجده و تجافى به‌عن‌فراشه ، فباولئك يدفع‌الله عزوجل [8] البلاء وباولئك يديل‌الله [9] من‌الاعداء وباولئك ينزل‌الله‌الغيث [10] من‌السماء والله هؤلاء من‌قراء‌القرآن [11] أعز من الكبريت الاحمر . » أحاديث وأخبار و روايات درشأن‌أهل قرآن بسيار است بهمين قدر اختصار نمود ، والله‌اعلم بحقيقة الحال . [12]

مرقد و مزار عزيزى در سر راه خسروشاه از مزار حضرت بابا فرج كه به‌دزج مغنابافان [13] مى‌روند در درآمد بآن محله است و حالا آن مزار تعلق يافته به‌مغفور مرحوم خواجه نعمت‌الله مشهور به‌شيخى‌بيگ خرزى [14] كه از جملهٔ شيخ زاده‌هاء [15] كججى است ونسب وى به خواجه على كججى [16] مى‌رسد ، بهرحال صاحب آن مرقد بسيار بزرگ بوده .

١ ـ مأخذ سابق . ٢ ـ (النشر و مصابيح) . ٣ ـ (النشر) . ٤ ـ مأخذ سابق .
٥ ـ « و استدر » بجاى «واستجر» (اصول كافى ـ نسخهٔ خطى) . ٦ ـ بعد از كلمهٔ: وضيع حدوده « وأقامه اقامة المقدح فلاكثرالله هؤلاء من حملةالقرآن » (مأخذ سابق) . ٧ ـ فأسهر به‌ليله. (مأخذ سابق) . ٨ ـ العزيزالجبار . بجاى عزوجل . (مأخذ سابق) . ٩ ـ عز وجل . (مأخذ سابق).
١٠ ـ ينزل‌الله تبارك و تعالى‌الغيث . (مأخذ سابق) . ١١ ـ فوالله لهؤلاء فى‌قرآءالقرآن . (مأخذ سابق) ١٢ ـ ضبط اخبار و احاديث وارده درباب أهل قرآن و حملهٔ آن درتمام نسخ غالباً مضطرب و فاسد ، تصحيح متن ازمتون كتب احاديث و قرآآت مانند صحيح مسلم ، اصول كافى ، مصابيح السنة ، الترغيب والترهيب ، النشرفى‌القرآآت العشروغيراينها است . ١٣ـ امروز محلى بااين نام درتبريز معروف نيست و « مغنا » بفتح ميم و سكون غين معجمه ، ظاهراً مصحف مقنع و مقنعه است ، گويا امروز در شوشتر باين شكل مصطلح است ، آنجا روسرى مخصوصى را گويند كه برنگ سياه بافند و زنان درمراسم مخصوص و مواقع عزا و سوگوارى برسر كنند . ١٤ ـ اصل ، بتقديم راء مهمله برزاء معجمه ، هكذا ك ، ث ، كما فى‌المتن . ا ، بتقديم معجمه براء مهمله . بهردو نسبت اشخاصى معروفند وجه فوق معلوم نشد . ١٥ ـ كذا يعنى با ياء أبتر ١٦ ـ يعنى خواجه على‌بن خواجه محمد بن خواجه عثمان كججى متوفى بسال هشتصد و هشتاد و چهار .

از پدر مغفورم [1] رحمه‌الله استماع دارم كه مى فرمودند بنقل صحيح بما رسيده كه پهلوان كمال نام شخصى كه درزمان قرايوسف و فرزندان وى بوده ازحفاران گجيل درآن مزار بحفر قبرى مشغول بوده آن قبر سوراخ مى‌شود بقبر ديگر چون بآن‌قبر درون مى‌رود شخصى مى‌بيند نشسته وقرآن درپيش نهاده بتلاوت مشغولست اين شخص كه اين را مى‌بيند دهشت براو غالب گشته بيخود مى‌شود چون بخود مى‌آيد آن عزيز مى‌فرمايند كه بيرون رو واين سر را فاش مكن كه اگر كنى بتو مضرت مى‌رسد ، بيرون مى‌آيد و دركتمان اين [2] مى كوشد مدت مديدى ، آخر تاب نياورده افشاى اين سر پيش مردم نااهل مى كند همان روز ببليهٔ گرفتار شده درآن عقوبت مى‌ماند وآخر بعذاب تمام وفات مى كند .

نظير اين حكايت مولى‌الفاضل العالم أبو بكربن محمد بن الحسين السيلانى المرندى رحمه‌الله دركتاب نجاة‌الذاكرين [3] آورده نقل از احياى علوم كه عابدى گويد من از بهرخدا گور مسلمانان مى كندم وقتى گورى بكندم درى درآن گور گشاده گشت شيخى ديدم محاسن رنگ كرده بحنا و مربع نشسته برفراش سندس و قنديلى از بالاى سر وى آويخته ازگوهر و مصحفى دركنار گرفته بآب زرنبشته قرآن مى‌خواند گفتم: «لااله‌الاالله .» او نيز گفت: «لااله‌الاالله .» گفتم: تو مردهٔ يازنده؟ گفت: پيش‌مردگان ازمردگانم وپيش‌خدا اززندگان . گفتم: اين‌منزلت و درجه بچه يافتى؟ گفت: بسنت وجماعت . گفتم : اين قنديل ترا بچه داده‌اند؟ گفت : بدعايى كه از پس هر نماز مى‌خواندم . گفتم : مرا بياموز . گفت : « لااله‌الاالله أفنى بها عمرى ، لااله الاالله أقطع بها دهرى ، لااله الاالله أونس بها فى‌قبرى ، لااله‌الاالله ألقى‌بهاربى، لااله‌الاالله من قبلى ومن بعدى ، لااله‌الاالله اسكن بها روعتى، لااله‌الاالله اختم‌بها عمرى ، لااله‌الاالله‌لايشغله شأن عن‌شأن» .

١ ـ يعنى كربلائى بن درويش حسن بابا فرجى . ٢ ـ ا ، آن . ٣ ـ نجاة‌الذاكرين فارسى فى الادعية و الاوراد لابى بكربن محمد السيلانى ، اوله ـ الحمد لله رب العالمين ، الخ . أتمه فى جمادى‌الاولى سنة اثنتين و أربعين و خمسمائة و رتبه على أربعة و ستين باباً . (كشف الظنون) .

بعد از آن بمن گفت که قیامت برخاست . گفتم : نه . گفت : سوراخ گور برآور وبرو. والله أعلم بحقیقة الحال .[1]

مرقد و مزار آن مهبط أسرار خفی وجلی ، مولانا حاجی علی رحمه‌الله در درآمد دزج مغنابافان ، مزاریست که از وی اثر وآثار نمانده ، ازمولی‌الفاضل مولانا هدایت‌الله ولد مولی الفاضل المغفور مولانا خلیل‌الله المحدث [2] رحمه‌الله استماع افتاد که ازوالد مرحوم خود نقل می‌فرمودند که مشارالیه بسیار بزرگ واهل حال بوده وصاحب مرتبهٔ عالی ، از اندراس‌قبرش نیز معلوم می‌توان نمود که : « أنا عندالمنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم . »

وهمچنین مزار متبرکی واقع است درکوچهٔ ازکوچه‌های دزج مغنا-بافان مذکور، مشهور بمزار امام واحدی وپیش بعضی ازمردم اینکه امام واحدی مفسرمشهور صاحب بسیط و وسیط و وجیز است فأما نه‌چنین‌است ، این بزرگی بوده ازعلما نام وی عبدالواحدبن‌ابرهیم[3] بر قبر پسرش که او نیز ازعلما بوده مرقوم است که : «هذا مهبط الرأفة، ومنزل‌الرحمة، ومشهدالقدس ، ومرقدالانس ،للشیخ-الکبیرالزاهد، والصدرالخطیرالعابد، بانی‌الخیرات‌ومؤسس‌المبرات، الواثق بعفوالصمد الأحدالرحیم، کمال‌الدین محمدبن‌عبدالواحدبن‌ابرهیم[4] توفی[فی][5] جمادی‌الاخری سنة تسع عشرة و سبعمائة . » در وقت سلطنت سلطان أبوسعید پسر سلطان محمد خدای[6] بنده وفات کرده.

و امام واحدی مفسر نامش علی‌بن‌احمدبن‌محمد[7] است و نیشابوری بوده فأما دراصل ازساوه است. کان فقیهاً اماماً فی‌النحو واللغة وغیرهما وأستاد عصره فی‌التفسیر، وله‌التصانیف‌المعروفة فیه و فی‌غیره ، من تصانیفه فیه‌البسیط والوسیط والوجیز، ومنه أخذالغزالی هذه‌الاسماء وله شعرحسن . وفات وی درنیشابور بعد از

۱ ـ به حواشی آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ وفات مولی الفاضل الصالح ، مولانا هدایت‌الله بن مولانا خلیل‌الله المحدث فی أوائل ذی‌القعدة الحرام سنة سبع وثمانین و تسعمائة . (بیاض مؤلف) . ۳ ـ چنین است رسم خط این کلمه در دواصل از نسخ این کتاب در هرجا .
٤ ـ کذا الرسم فی‌جمیع‌المواضع . ٥ ـ زیادة یقتضیها السیاق . ٦ ـ کذا فی جمیع النسخ .
۷ ـ به حواشی آخر کتاب مراجعه شود .

مرض طویلی در جمادی‌الاخرة سنة ثمانین و ستین و اربعمائة. قاله ابن خلکان. وفات امام واحدی درایام سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقی وقوع یافته.

بهرحال این امام واحدی تبریزی که مزارش در این کوچهٔ مذکور واقع است باپسر ، بسیار بزرگ بوده اند مردمی که خانه در حوالی آن مزار کثیرالانوار دارند حالات عجیب غریب نقل می‌کنند ، والله أعلم بالصواب.

مرقد و مزار آن معتمد موثق مؤتمن ، عمادالدین حمد بن [1] محمود بن احمدبن الحسن رحمه‌الله تعالی درجانب غربی راه خسرو شاه وقتی که از تبریز به‌خسرو شاه روند بجانب دست راست دربرابر مزار حضرت بابا فرج‌قدس‌الله تعالی سره واقع‌است ، میلی برسر مزار وی ساخته‌اند ، ازفحول علما است ، بسیار بزرگ بوده ، در زمان دولت اتابک محمد بن ایلدگز از اتابکان آذربایجان ، درخامس جمادی‌الاولی‌سنة ثمانین‌وخمسمائه وفات یافته درایام‌دولت‌اتابک‌محمدبن‌ایلدگز.

مرقد و مزار آن‌فارس میدان دینداری[2]، عفیف‌الدین محمدبن صدیق[3] بن داشم‌القصاری[4] رحمه‌الله بجانب شمال مزار حضرت بابافرج قدس‌سره هم درسر راه مذکور وقتی که از تبریز آیند بجانب چپ واقع است میلی بر سر آن قبر منسوب است. وی از علما بوده و بخطابت و امامت جامع مسجد[5] اشتغال داشته برلوح مزارش نوشته‌اند : « هذه روضة الشیخ الامام‌العالم العابد الزاهد، عفیف‌الدین ، زین‌الاسلام ، سیدالقرآء ، تاج‌المفسرین ، فخرالخطباء ، امام‌المسجدالجامع‌محمدبن صدیق‌بن‌داشم‌القصاری . » ومحل تاریخش ریخته است و معلوم نیست ، والله أعلم .

مرقد و مزار آن صاحب احسان سخی ، حضرت پیر شیخی رحمه‌الله نزدیک بمحاذی تکیهٔ بابا زنجیری هم درسر راه مذکور ، در وقت آمدن بطرف دست چپ واقع است. وی بسیار عزیز الوجود بوده ، سرید حضرت شیخ اسمعیل سیسی [6] قدس سره.

۱ ـ به حواشی آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ ا ، «آن‌بلندپرواز درأدای خطبه‌گزاری» بجای «آن‌فارس میدان دینداری » ۳ ـ ر ، بدون تشدید . ا،بتشدید دال کما فی‌المتن . ٤ ـ اصل، صریح نیست . ك ، ث ، «العصاری» . ا ، خ ، «القصاری» باقاف وصاد مهملهٔ مشدده کمافی‌المتن.
٥ ـ ا ، مسجد جامع . ٦ ـ در ترجمهٔ مجدالدین اسماعیل رجوع شود بروضهٔ ششم این کتاب.

ازمولانا میرمحمد رحمه‌الله که ازأعزهٔ زمان بوده و از اولاد پیرشیخی، (استماع افتاد که : از جد خود مولانا امیر که خلف صدق پیر شیخی بود) شنیدم که فرمودند روزی خدمت پیرشیخی نشسته بودند بافرزندان کله پاچه می‌خوردند ودرأثنای آن فرمودند که شیخم حضرت شیخ اسمعیل سیسی متوجه سفر آخرتست مرا طلبیده ، همان لحظه اصلاً مکث نکرده برخاست و متوجه قریهٔ سیس‌شد چون بآنجا می رسد حضرت شیخ می نشسته باشند بیمار و بعضی از أعزه در خدمت ایشان ، می‌فرمایند پیرشیخی خوش‌آمدهٔ جهت ماقند آوردهٔ؟ می گویند بیاورم همان لحظه بیرون می‌آید ومتوجه تبریز می‌شود پارهٔ قند می گیرد وخودرا بخدمت‌حضرت شیخ می‌رساند چون می‌رسد وقندرا می‌رساند حضرت شیخ می‌فرمایند تا از آن قند شربتی می‌سازند چون ازآن می‌آشامند پیر شیخی را دعای بسیار می کنند ودرخلال آن حال این‌سرای پراختلال‌را بدرود کرده ارتحال وانتقال بسرای جاوید می‌نمایند.

قطعه

می‌شود روح قدسیش ساکن	با دگر قدسیان بخلد برین
اندرین نیست هیچ شایبهٔ	خلق‌صافیش‌شاهداست برین

مرقد و مزار آن درویش ازفقر باخبر، پیر صدر قلندر رحمه‌الله درتکیهٔ[1] زنجیری واقع است در همانجا ساکن بوده گویند خالی از حالی نبوده چنین مشهور است که از أولاد حضرت خواجه فقیه زاهد است [2] ازسلسلهٔ سید جمال [3] مجرد ساوجی بوده که ایشان را جوالقی گویند و جوالق [4] کسوتی است که آنرا می پوشند . وی معاصر بوده با پیر شیخ علی [5] ولد پیر حاجی حسن زهتاب ،[6] أوایل پیر شیخ علی بوده و أواخر پیر صدر ، درمیان ایشان ماجرایی گذشته که خالی‌از طرفگی نیست ، بیان‌آن اینست که پیرصدر بسی‌پیر ومعمر بوده و چشمش را نیز اندك تشویشی روی نموده بوده در حمامی که در درآمد گجیل بوده آنجا تشریف

۱ ـ ا ، در در تکیهٔ . ۲ ـ ترجمهٔ معین الدین محمد بن رمضان تبریزی معروف بفقیه زاهد درهمین روضه مذکورشد . ۳ ـ ا ، خ ، سید جمال‌الدین . ۴ و ۵ ـ به حواشی آخرکتاب مراجعه شود . ۶ ـ شرح حال شیخ‌الاسلام پیرحاج حسن زهتاب درهمین روضه بتفصیل‌مذکور است.

داشته پیر شیخ علی نیز آنجا تشریف آورده‌اند احیاناً هر دو پیش هم نشسته‌اند مگر پیر صدر بطرزی نشسته باشد که مرضی پیر شیخ علی نبوده باشد مشارالیه منزجر گشته از روی قهر از پیر صدر سؤال کرده که درویشی چیست ؟ مشارالیه متفطن گشته درجواب فرموده که درویشی آنچه تو نداری ، زیرا که خالی از [دو][1] حالی نیست که این سؤال تو یا از روی امتحان وخودپسندی است یا آنکه بطریق استفاده ودانستن‌است ، اگر از روی امتحان است این خود داخل درویشی نیست و از خبر مشهور «کل ممتحن ملعون» اندیشه باید کرد ، واگر نمی‌دانی و می خواهی که بدانی طریق پرسش این‌طور نمی‌باشد مرا پیری وهرم دست داده وچشمم را نیز بینایی کم گشته تو شخص جوان و قوی و توانا . قاعده آنست که بیایی‌پیش من بطریق ادب آبی بر سر من بریزی (و هر دو دوش مرا) [2] بگیری و الطاف و اعطاف بجای آوری بعد از آن بگویی که‌اگر گستاخی نباشد از روی استفاده چیزی سؤال دارم اگررخصت باشد بپرسم ، اگر رخصت کنم بپرسی ، بعد ازآن آنچه از پیران بما رسیده باشد بتو برسانیم . پیر شیخ‌علی بسی متأثر گشته وشرمنده‌شده در مقام عذرخواهی درآمده و تلافی خاطر پیر صدر نموده.

همانا که درویشی همانست که پیر صدر فرموده و آن درضمن کلمات حضرت خواجه عبدالله انصاری قدس‌الله تعالی سره مطوی‌ومندرج است که درویشی چیست ؟ خاککی بیخته و آبکی براو ریخته، نه کف پا رااز آن دردی و نه‌پشت (پا) را از آن گردی. مجملاً درویشی خودی خودرا گذاشتن است ومتخلق شدن بأخلاق الله ، و السلام علی من‌اتبع‌الهدی.

تبصره ـ مخفی‌نماند که صاحب ترجمهٔ عوارف قدس‌الله روحه قلندریه را متشبه محق بملامتیه [3] داشته و تعریف ایشان باین نوع فرموده که ایشان *طایفهٔ‌باشند که بتعمیر وتخریب نظر خلق‌مبالاتی زیادت ننمایندواکثر سعی‌ایشان

۱ ـ باقتضای سیاق کلام افزود . ا ، «که حال خالی نیست» . ۲ ـ ر ، «وسر ودوش مرا» . ۳ ـ ا ، «متشبه محق ملامتیه» بطریقه اضافه . به حواشی آخر کتاب نیز مراجعه شود .

در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب [1] نباشد و ترسم بمراسم زهاد وعباد از ایشان صورت نبندد واکثار نوافل وطاعات ازایشان نیاید وتمسک بعزایم أعمال ننمایند و جز برأدآء فرایض مواظبت نکنند و جمع استکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید أحوال نکنند واین طایفهٔ قلندریه از جهت‌عدم ریا باملامتیه مشابهت دارند وفرق میان‌ایشان‌آنست که ملامتی بجمیع فرایض ونوافل تمسک جوید ولیکن آنرا ازنظر خلق پنهان دارد واما قلندری از حد فرایض درنگذرد و باظهار واخفای أعمال از نظر خلق مقید نبود و اما طایفهٔ که دراین زمان بنام قلندری موسومند ربقهٔ اسلام را از گردن برداشته‌اند وازاین أوصاف که شمرده شد خالی ، این‌اسم برایشان عاریت است‌اگر ایشان را حشویه خوانند لایقتر است *[2] .

صاحب ترجمهٔ عوارف قدس‌الله روحه قریب بدویست وپنجاه سال‌قبل از این ، این‌فرموده اگر این زمان این‌قلندران را می‌دیدند چه می‌فرمودند؟ بهرحال در هیچ زمان وهیچ طبقه از بنی‌نوع انسان نیست که نیک وبدی درایشان نباشد حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق گناد که هیچکس از راه شرع عدول نجوید که صراط مستقیم همین است .

رباعیه

هر کس که باسلام مقید باشد — از روی حقیقت او مؤید باشد
دانی که‌طریق مستقیم‌است کدام[3] — آن راه شریعت محمد باشد

۱ ـ کلمهٔ « طیبةالقلب » درهردو موضع و درتمام نسخ فاسد ، تصحیح متن قطعی است .
۲ ـ مطالبی را که مؤلف این کتاب درباب قلندریه ومتشبه محق بودن این طایفه بملامتیه ، ازترجمهٔ عوارف نقل‌کرده است ودرمیان دوستاره درمتن نموده می‌شود ، جامی بعینه وبدون هیچ زیادت ونقصان آنرا درنفحات آورده ، حاجی زین‌العابدین شروانی نیز دربستان‌السیاحة و ریاض‌السیاحة در هر دو کتاب خود با اندك تصرف ذکر کرده است و در هیچیك از این سه‌کتاب اشارت بمأخذ و تعریض بمنقول عنه نیست . ۳ ـ ا ، دانی که طریق حق کدام است کدام .

مرقد ومزار آن محبوبان لاأبالی، کالی وبالی‌قدس‌الله تعالی‌سرهمادرعقب تکیهٔ زنجیری مشخص ومعین است ، دو عزیز بزرگوار بوده‌اند یحتمل که دوبرادر بوده باشند ، در درب ویجویه می‌بوده‌اند ومسجدی است در آنجا منسوب بایشان و حکایتی نیز در أفواه و ألسنهٔ مردم مذکور ، وآن اینست که در حینی که این دو بزرگ بعمارت آن مسجد مشغول بوده‌اند وآلات عمارت حاضرساخته بوده‌اند مگریک درخت ازدرختهایی که جهت پوشش‌سقفها می‌باشد کوتاه واقع‌شده بوده ،[1] در وقت گذاشتن ظاهر شده خواسته‌اند که تغییر دهند آخر یکی‌ازآن دوتن‌بدیگری گفته که‌احتیاج بتغییر نیست یک سردرخت را تو بگیر یک سر درخت را من بگیرم وبگوییم: «بسم‌الله الرحمن‌الرحیم» وبکشیم‌البته نوعی‌خواهدشد که شایسته وبایسته باشد آخر آنچنان کرده‌اند بلاقصور وفتور شایستهٔ آن کار شده ومهم ایشان برآمده، والله أعلم بحقیقةالحال . مزار این دو بزرگوار محل فیض بسیار است گوییا مظهر جلال بوده‌اند هرکه آنجا بی أدبی کند البته ببلایی مبتلا می گردد وصاحب‌تاریخ گزیده درکتاب مذکور ایشان را از أولیا شمرده ونعت بزرگی و حالت ایشان فرموده .

و همچنین نزدیک بمزار این دو بزرگوار جمعی کثیری از مجذوبان آسوده‌اند و مزار مولانا حسن قزوینی نیز آنجااست چون وی‌را بامجذوبان سری‌بوده و اخلاص تمام باین طبقه داشته وخدمت ایشان می کرده بآن علاقه پیش ایشان مدفون گشته مشارالیه از أولاد مولاناحسن قزوینی‌است که بمولاناحسن کرد[2] اشتهار داشته در زمان دولت جهان شاه پادشاه وخالی ازحالی نبوده ، این مولانا حسن نیز خالی ازحالی نبود فضایل صوری کسب کرده بوده و از آنها دست شسته کاروی ایثار بود از آن ممر بهرهٔ تمام یافته خدمت اهل فقر و درویشان می کرد خصوصاً مجذوبان، أکابر وأشراف معتقد وی‌بودند هرچه‌أمر می کرداز‌أمر وی‌تخلف‌نمی کردند سر اطاعت وانقیادبرخط فرمان وی داشتند ، بهرکه دوکلمه می‌نوشت و التماسی می کرد مبذول بود نه مردود . از برای وی مردم بطریق نذرا گرچیزی می‌آوردند

۱ ـ متن از ا . ر ، ك ، ث ، « است » بجای « شده بوده » . ۲ ـ وجه قطعی تلفظ و قراءت صحیح این کلمه معلوم نشد .

همچنان صرف می‌شد، وی‌مشرف‌القلوب بود، جناب سیادت‌پناه، سلالة أعاظم‌السادات و النقباء أمیرسید قاسم ثانی لالهٔ[1] رحمه‌الله می فرموده‌اند که نوبهٔ پیش مولانا حسن بودم دیدم که جهت مولانا نذر بسیار می آورند ، بخاطرم درآمد که مولانا چه حضوری دارد از برای وی چیزی بسیار می‌آورند تا این بخاطر رسیدن مولانا متوجه بجانب من‌شد و گفت: جان من بعزت خدا آنچنان که می‌آید می‌رود هیچ بند نمی‌شود وذخیره نمی گردد . الحق آنچنان‌بوده که هرچه می‌آمده صرف فقرا ومساکین می‌شده همیشه مردم را خدمت می کرده در کمال خلق ولطف ودأب مولانا این بوده که هرگز قبای نو نمی پوشیده همیشه قبای وی کهنه و پینه زده بوده.

ای‌عزیز أولیا پنهانند وهمه کسی ایشان را نمی‌شناسند[2] « أولیائی تحت قبابی‌لایعرفهم‌غیری .» پس بشخص‌حقیرخلقت، خلقان کسوت ، بنظرحقارت منگرکه شاید یکی از أولیا باشد و چون دانستهٔ که گنجی هست اگر طالب آنی در هرویرانه بطلب تا باشد که جایی بیابی.

و فی‌المثنوی المعنوی المولوی قدس سر ناظمه

چونکه گنجی هست در عالم مرنج — هیچ ویران را مدان خالی زگنج
قصد هر درویش می کن از گزاف — چون نشان یابی بجد می کن طواف
چون ترا آن چشم باطن بین نبود — گنج می پندار اندر هر وجود
تو بدلق پاره پاره کم نگر — که سیه کردند از بیرون زر
گنج بی‌مار وگل بی خار نیست — شادی بی غم دراین بازار نیست
گنج و گوهر کی میان خانه‌هاست — گنجها پیوسته در ویرانه‌هاست
گنج آدم چون بویران بد دفین — گشت طینش چشم بند آن لعین
او نظر می کرد درطین سست سست — جان همی گفتش که‌طینم بند تست
هر که ویران دید وغافل شد زگنج — او چوابلیس است و دارد درد ورنج

۱ ـ شاید مقصود أمیر أبوالمکارم سراج‌الدین قاسم‌بن أمیر بدرالدین احمدبن محمد موسوی لالهٔ است که بنام درویش سراج‌الدین قاسم‌که جد مادری‌اوست موسوم و سراج‌الدین قاسم ثانی خوانده‌اند .
۲ ـ ا ، نمی‌شناسد .

تا تو می بینی عزیزان را بشر — دانکه میراث بلیس است آن نظر
گر نهٔ فرزند ابلیس عنید — پس بتو میراث آن سگ چون رسید
من نیم سگ شیر حقم حق پرست — شیر حق آنست کز صورت برست
شیر دنیا جوید اشکاری و برگ — شیر مولی جوید آزادی و ترک
پیش‌آن چشمی که باز و رهبر است — هر کلیمی را گلیمی دربر است
گر ترا باز است آن چشم یقین — زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین
خود یکی باشند مردان خدا — خواه در زیر قبا یا درعبا[1]

مجملاً پسران مولانابطریق تجارت‌آمد شدی می کردندخصوصاً بدیار بکر وبامردم روم اختلاطی ایشان را واقع شده بود چون رومیان در ذی‌حجهٔ سنهٔ اربعین وتسعمائه به‌تبریز آمدند بواسطهٔ سبق‌ملاقات فرزندان، ایشان‌را نیزملاقات واقع شده مولانا را تعظیم و تکریم بسیارکردند وپسرانش ملازمت اختیار نمودند چون رومیان ازتبریز بیرون رفته متوجه بغداد شدند و در سنهٔ احدی و أربعین و تسعمائه بغدادرا گرفتند وزمستان آنجا قشلامشی کردند یک پسر مولانا منیری[2] نامی در تبریز گرفتند بقتل آوردند ومولانا را نیز درشبستر گرفتند به تبریزآوردند و در حبس می‌بود تا وقتی که باز رومیان متوجه تبریز شدند مولانا را نیز در آن روزهابقتل‌آوردند ، کالبد وی‌را درهمین موضع پیش مقبرهٔ مجذوبان مدفون ساختند پیش پسرش که قبل از او مقتول شده بود ، الحکم لله العلی الکبیر.

مرقد و مزار عزیزی که اسم شریفش معلوم نیست هم درحوالی‌تکیهٔ بابازنجیری برسر (راهی که) دوراه جدا می‌شود از راه شارع خسروشاه یکی بجانب خسرو شاه که راه اصل است ودیگری بجانب زاویه و مدفن حضرت بابافرج . این مزار براول راهی که به بابافرج می‌رود بدست چپ واقع‌است ، ازحضرت مخدومی أدام‌الله برکاته چنین استماع افتاد که صاحب این قبر را شب قدر براو ظاهر شده فرموده که : « توفنی مسلماً وألحقنی بالصالحین . »[3] در همان شب بجوار رحمت

۱ ـ ازمواضع متفرقهٔ مثنوی .
۲ ـ ا ، « خیری » بجای « منیری » .
۳ ـ آیهٔ صد و یکم ازسورهٔ یوسف .

ایزدی پیوسته ، اکثر مردم متردد‌ین بمزارات‌که به‌پیش آن قبر می‌رسند فاتحه می‌خوانند ودریوزهٔ خاطر می‌کنند از احوال وی زیاده از این‌معلوم نیست، والله‌اعلم بحقیقة‌الحال .

مرقد ومزار آن بی‌بدل وبی‌نظیر مانند حکیمان‌یونانی ، أمیر سیداسمعیل شنب غازانی [1] رحمه‌الله در سر راه خسرو شاه بجانب دست راست معین و مشهور است . وی ازدانشمندان مشهوراست درجمیع علوم متبحر بوده، شاگرد خوب مولانا علاءالدین‌علی قوشجی ومولانا شیخ‌حسین منطقی‌است‌حضرات‌را درهرات دریافته‌اند وتلمذ کرده‌اند ، چون کار ایشان در ملایی ومطالعه بسرآمده و (سرآمد) [2] روزگار شده‌اند میل وطن کرده‌اند قرارداده‌اند که از راه شیراز باید رفت وسری بفضلای آنجانیز باید کشید ودید که تاکجااند مجملاً چون به‌شیراز می‌رسند فضلای‌آنجا را دریافته چون به‌مولاناجلال‌الدین‌محمددوانی رحمه‌الله می‌رسند وی‌را بسی‌عالی رتبه می‌یابند مدتی درآن بلدهٔ طیبه در خدمت آن قدوهٔ محققان بسرمی‌برند و از مصاحبت ایشان فیض بیکران می گیرند و مولانای مذکور رحمه‌الله اجازهٔ جهت (حضرت) میرنوشته‌اند ألقاب مشارالیه [را] باین‌نوع مرقوم کلک بیان‌فرموده‌اند که

« السیدالاید الفاضل ، المفاضل‌الکامل، البارع الفائق، جامع‌الحقائق والدقائق ، ذاالحدس[3] الصائب ، والفهم‌الثاقب ، والذهن‌الرزین ، والطبع الرصین ، حاوی أطراف‌الفضائل والکمالات ، جامع فنون‌المآثر والمکرمات ، السید مجدالملة والفضیلة‌والمعالی‌والسیادة‌والدین ،اسمعیل‌الحسینی‌التبریزی‌الشنبی،اسبغ‌الله[4] تعالی فضائله ومعالیه وقرن بالانتظام أیامه ولیالیه » .

بعد از آن بجانب تبریز تشریف (آورده‌اند) وبافادهٔ‌علوم مشغول بوده‌اند ، از أطراف وأکناف عالم بملازمت وی می‌آمده‌اندهرکس بقدر استعداد فیض می گرفته‌اند ، میل به‌تصنیف نکرده‌اند بالتماس‌بسیار شرحی برفصوص فارابی

۱ ـ به حواشی آخر کتاب مراجعه شود . ۲ ـ ر ، برسر آمدهٔ . ۳ ـ کذا فی‌جمیع النسخ ، والظاهر أنه نصب علی‌المدح . ٤ ـ نسخ کتاب : «سبغ» ، تصحیح متن بی اشکال .

که در حکمت اشراق واقع است نوشته‌اند [1] پسندیدهٔ علمای عصر و دانشمندان دهر (شده و) همهٔ علما تعریف آن تصنیف کرده‌اند و می کنند . بندگان حضرت میر در کمال تقوی بوده‌اند گویند نماز شب از وی کم‌فوت شده تا در روز شنبه هشتدهم [2] شهر محرم‌الحرام سنهٔ تسع عشرة و تسعمائه در ایام سلطنت شاه اسمعیل صفوی أنارالله برهانه بجوار رحمت‌ایزدی پیوسته .[3] می گویند که شخصی وی‌را بعد از فوت درواقعه دید ازحال وی پرسید فرمود که هیچ چیز ازعلوم‌وعبادات بمددمن آنچنان نرسید مگرکه روزی از شنب غازان بشهر می‌آمدم فقیری را در راه دیدم أمرودی چند بامن بود بوی دادم آن درآخرت مدد بسیار بمن کرد .

ای عزیز ملاحظه کن که شخصی‌در علو نسب وکمال حسب بواسطهٔ بذل أمرودی چند از رتبهٔ آخرت خبرداده ، جوادان و باذلان را پیش خدا یقین که رتبهٔ عالی خواهد بود آری جود نواله ایست مشبع از خوان ألطاف الهی و ذباله [4] ایست مضیء از شعاع مشاعل فیض نامتناهی و در ذات آدمی أشرف أخلاق وأکرم‌أوصاف اوست وبنای کارسلوك درصورت و معنی بروجه‌أقصی‌غایت جود بذل عبداست نفس خود را در راه حق تعالی وبی این بذل جزای « والله یحب‌المحسنین »[5] وجود نگیرد وأدنی مراتب او ایثار مافی یداست برغیر با وجود احتیاج بدان « و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة » [6] وگوییا بذل حضرت میر أمرودهارا در این مرتبه بوده و یقین است که کسی راتانظر بعوض نیفتد درجود نگشاید و ممسك جاهل چون ازجزا غافل است نقد ازدست نمی‌دهد، « البخیل لایدخل‌الجنة والسخی لایدخل‌النار » .

حضرت شیخ أحمد غزالی قدس سره در سلامیه از شبلی قدس سره نقل کند که وی گفته که بخیل هرگز شهید نگردد که وی بترك‌نانی نگویدبترك

۱ ـ به حواشی آخرکتاب مراجعه شود. ۲ ـ ا ، هیجدهم . ۳ ـ عبارت خ ، در تاریخ وفات صاحب ترجمه چنین است : « توفی فی یوم السبت ثامن عشر شهر محرم‌الحرام سنة تسع عشرة و تسعمائة ، درزمان‌سلطنت شاه اسماعیل صفوی اول سلاطین قزلباش وحالا ازاولاد سیداسماعیل در تبریز جماعتی هستند . » ٤ ـ ذباله : فتیله . ٥ـ آیهٔ صد و سی و چهار و صد وچهل و هشت ازسورهٔ آل عمران و نود و سه ازسورهٔ مائده . ٦ ـ آیهٔ نهم ازسورهٔ حشر .

جانی چگونه گوید ؟ و بزرگان روشن دل گفته‌اند : « البخل شلل فی یدالریاسة،[1] زمانة[2] فی رجل الرجولیه ، صمم فی سمع الاریحیة[3] قذی فی عین المروة ، بخر فی فم الفتوة ، قلح[4] فی سن السیادة » .

و فی المثنوی المعنوی المولوی قدس الله سره ناظمه

گفت پیغمبر که هرکه از یقین — داند او پاداش خود در یوم دین
که یکی را ده عوض پیش آیدش — هر زمان جود دگرگون زایدش
بخل نا دیدن بود أعواض را — شاد دارد دید دُر خواض را
پس سخا از دید آمد نی ز دست — دید دارد کار و جز بینا نرست
بر لب جو بخل آب آنرا بود — که ز آب جوی نا بینا بود
این سخاشاخی است از سرو بهشت — وای او کز کف چنین شاخی بهشت
عروة الوثقی است این جود و سخا — برکشد این شاخ جان را برسما
می‌برد شاخ سخا ای خوب کیش — مر ترا بالا کشان تا أصل خویش
گفت ختم أنبیا شاه نجاح — السماح یا أولی النعماء رباح
ما نقص مال من الخیرات قط — انما الخیرات نعم المرتبط
محسنان مردند واحسانها بماند — ای خنک آنرا که این مرکب براند
گفت پیغمبر خنک آنرا که او — شد زدنیا ماند از او فعل نکو
مرد محسن لیک احسانش نمرد — نزدیزدان دین واحسان نیست خرد
وای آنکو مرد و عصیانش نمرد — تا نپنداری بمرگ او جان ببرد
مرگ أهل جود عین زندگی است — زندگی محسنان پایندگی است
بانگ محتاجان و درویشان نیوش — تا نگیرد بانگ محتاجیت گوش
گفت پیغمبر که دائم بهر پند — دو فرشته خوش منادی می زنند
که الهی منفقان را سیر دار — هر درمشان را عوض ده صد هزار
ای خدایا ممسکان را درجهان — تو مده الا زیان اندر زیان[5]

۱ ـ ا ، فی ید الرسالة . ۲ ـ ألزمانة : ألعاهة . عدم بعض‌الاعضاء . تعطیل‌القوی .
۳ ـ الاریحیة : خصلة تجعل‌الانسان یرتاح الی‌الافعال‌الحمیدة وبذل‌العطایا . ٤ ـ القلح والقلاح : صفرة تعلوالاسنان . ٥ ـ این ابیات ازمواضع متفرقهٔ مثنوی مولوی اخذ شده است .

مرقد و مزار آن درویش شاکر صابر ، خواجه محمد تاجر رحمه‌الله در درآمد مزارات گجیل وقتی که در می‌آیند بجانب چپ قریب به نمازگاهی که أموات را نماز می کنندواقع است . چنین مشهور است که وی تاجری بوده بخدمت جمعی از درویشان رسیده صحبت ایشان در وی مؤثر افتاده آنجا مقید گشته تا شب رسیده شب نیز آنجا بوده و آن شبی بوده بغایت سرد آن عزیزان سرما می‌خورده اند وهیمه نبوده که بر افروزند (تا) گرم شوند او آن باری (که داشته) و مایهٔ تجارت وی بوده بمقتضای این بیت عمل نموده که

پختن دیگ نیک بختان را — (هرچه رخت سراست سوخته به)[1]

آنها را همه برآتش نهاده تاایشان گرم شده‌اند ، ببرکت ایشان و قطع تعلق رسیده‌بآنجا که رسیده حالا مزار وی مطاف أعالی وأهالی است ، کم کسی را عبور آنجا افتد که فاتحه نخواند و استمداد همت نیز ننماید .

مرقد و مزار آن‌خاک[2] نهاد باآبرو ، خواجه محمد خاکشو علیه‌الرحمة میانهٔ تکیهٔ بابا زنجیری ومزار مشکیان است ، وی عزیزی بوده می گویند خاک رودخانه را می کنده و می‌شسته و ازآنجا چیزها می‌یافته و معاش خود بآنها می گذرانده و می‌شاید که قبل ازسلوك خاک زرگران می‌شسته باشد همچنانکه حالا نیز جمعی بآن مشغول می‌باشند وازآن أوقات می گذرانند ، می‌تواند بود که در عالم تربیت خاک بدن انسانی را از غِل‌وغِش این دنیای فانی وکدورات ومنکرات که بواسطهٔ متابعت نفس و هوا (ومغویات) [3] حاصل کرده باشند می شسته باشد و در میان أولیا ملقب باین لقب گشته

آنها که خاک‌را بنظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

بهرحال مزارش مطاف أعزه است ووی را ازأولیا می‌شمرند ، والله‌اعلم بحقیقة‌الحال .

مرقد و مزار آن درست قول راستگو ، خواجه محمد زرین مکو[4]

۱ ـ ر ، **هرچه** راحت سراست سوخته به . ۲ ـ ا ، خاکی . ۳ ـ ر ، ك ، ث ، « ومقویات » ٤ ـ مکو ومکوك و ماکو ـ بفتح اول و واو مجهول : دست افزار جولاهان که ماشوره در آن کنند و بدان جامه بافند . (آنندراج) .

رحمه‌الله میانهٔ مزار شیخ شمس‌الدین محمد طبری ومزار مشکیان‌است بمزار شیخ طبری مذکور نزدیکتر ، می گویند وی عزیزی بوده بأمر نساجی‌مشغول ، شبی از شبها ببافندگی اشتغال داشته دیده مکو در دست وی طلا شد حال بروی متغیر گشته کمند « جذبة من جذبات الحق» برگردن‌جانش افتاده سر رشتهٔ‌اختیارش از دست می‌رود دست ازکار وبار باز داشته رو بیار آورده ، رسیده بآنجا که مقتضای همتش بوده.

ای درویش فیض جاذبیت حق تعالی علی‌الدوام واقع است و در آن قصوری و فتوری نیست منتظر است مر استحقاق مجذوبیت را و جنبش هرکس أثر آن جذبه است ، «والله یدعوا الی‌دارالسلام و یهدی من یشاء الی‌صراط مستقیم.»[1]

مثنوی معنوی مولوی

جنبش هرکس بسوی جاذبست — جذب صادق‌نی چو جذب کاذبست
اشتری تو و مهار تو متین[2] — توکشش می‌بین مهارت را مبین
خرنخواندت‌اسب‌خواندت‌ذوالجلال — اسب تازی را عرب گوید تعال
میر آخر بود حق را مصطفی — بهر استوران نفس پر جفا
قل تعالوا گفت از جذب کرم — تا ریاضت تان دهم رائض منم
قل تعالوا قل تعالوا گفت رب — ای ستوران رمیده از أدب
گوش بعضی زاین تعالوها کراست — هر ستوری را صطبل دیگر است
قل تعالوا قل تعالوا ای غلام — هین که ان الله یدعو بالسلام[3]

مرقد و مزار آن گم گشتگان را رهبری ومشهور به‌نیکو محضری ، شیخ شمس‌الدین محمد طبری قدس‌الله تعالی سره در جانب غربی مزارات گجیل است درحوالی کوچهٔ که مشهور (است) بکوچهٔ قاسم بیگ . مزاری‌است‌مشخص ومعین، میلی بربالای آن مقبره ساخته‌اند بنوعی که برسر مزار خود فقیه زاهد ساخته‌اند.

۱ ـ آیهٔ بیست وپنجم از سورهٔ یونس . ۲ ـ اشتری کوری مهار تو رهین . (مثنوی مولوی چاپ بمبئی ـ سال ۱۳۱۰ هجری قمری) ۳ ـ ازمواضع متفرقهٔ جلد رابع مثنوی مولوی .

وی ازأکابر علماً است ، بسیار بزرگ بوده ، نسبت‌ارادتش بحضرت شیخ سعدالدین حمویی است ؛

رأینا بخط الشیخ الامام نجم الدین المعروف بزرکوب قدس سره[1] کان فی‌بلدة تبریز عالم مفتی مشتهر بالفتوی والتقوی یقال له‌الامام شمس‌الدین‌الطبری ،[2] مزین بالعلم و العمل ، هو علی سیرة الصحابة و طریقة السلف . جاء الی حضرة شیخ الاسلام سعد الملة والدین الحمویّ سلام‌الله علیه و أخطر بقلبه أشیاء لأجل الامتحان ، فحین جلس کشف عن ضمیره و اشتغل ببیانه و تقریره فتحیرالامام من ذلک و وقع فی قدمیه و صار من أخص مریدیه و أعزهم لدیه ، و هکذا جماعة کانوامعه مستفیدین منه مترددین الیه ، و لما سافر الشیخ من تبریز أعطاه سجادته و حین اخذ شعر اولاده قال لولده الاکبر الامام عماد الدین[3] سیظهر الاشیاء المستورة علی‌یده ، فلما بلغ‌أشده أظهرالمعادن . قال‌الشیخ نجم‌الدین‌الزرکوب : رأیت ثلاثاً وسبعین أنموذجاً مما ظهر من احجار المعادن و أجسادها . قال : و ممارآه الامام شمس‌الدین الطبری المذکور أنه جاء یوماً وقت صلوة‌الصبح لیصلی مع‌الشیخ‌سلام‌الله علیه ، ففی‌الطریق خطر بقلبه أن الشیخ لو قرأ الیوم کذا وکذا کان صاحب الولایة ، فقرأه الشیخ تلک‌السور ولما فرغ من‌الصلوة أخذ فی تفسیرهافزاد ارادة‌الامام‌المذکور وظهرله‌علومرتبة‌الشیخ غایة‌الظهور،وبالله‌التوفیق .

حضرت شیخ شمس الدین محمد طبری در محلهٔ ویجویه تشریف می‌داشته‌اند شیب‌تر از مسجد مولانا فخرالدین اره‌گر مسجد ویست ،گوییا خیلی وقف کرده بر آن مسجد ، جماعت مذهبیان را نسبتی به شیخ مذکورهست ، مولانا محمود مراغی رحمه‌الله می‌فرموده‌اند که از دامن تربیت وی هفت کس بمرتبهٔ کمال رسیده گوییا این معنی برمولانای مذکور منکشف گشته بمزاروی بسیار تردد می کرده ومی‌فرموده که از وی فیض بسیار می رسد بمترددین بمزارش . وفاتش در منتصف شهر جمادی الآخرة سنة سبع و سبعین وستمائه ، والله اعلم بحقیقة الحال .

۱ ـ ترجمهٔ نجم‌الدین أبوبکر زرکوب درهمین روضه مذکور شد . ۲ و ۳ ـ به حواشی آخر کتاب رجوع شود .

مرقد و مزار آن درویش‌سینه‌صاف، خواجه نجم‌الدین محمد برک باف رحمه‌الله نزدیک بمزار شیخ شمس‌الدین طبری است درمحوطهٔ واقع است، وی پدر مولانا برهان الدین احمد قاری [1] است بسیار عزیزالوجود و بزرگ بوده بخدمت بسی از أعزه رسیده، حضرت مخدوم قدس سره توجه تمامی بمشارالیه داشته‌اند ووی را اخلاصی زیاده‌ازحد بخدمت ایشان بوده، نظر ازحضرت خواجه محمد پارسا [2] قدس‌الله سره یافته‌اند در وقتی که حضرت خواجه متوجه کعبهٔ شریف زادها الله شرفاً بوده به‌تبریز تشریف‌آورده‌اند مگر روزی بزیارت پادشاه عادل سلطان غازان محمود نورالله مرقده ودیدن آن‌عمارت عالی می‌رفته‌اند و مردم بسیار از أکابر أبرار و أهالی نامدار ملازم رکاب آن بزرگوار بوده‌اند، خواجه نجم‌الدین محمد کودک بوده‌استیلای حضرت خواجه‌را مشاهده نموده همراه ایشان‌رفته به‌شنب‌غازان، چون حضرت خواجه‌از مراسم زیارت باز پرداخته‌اند در موضعی قرار گرفته جهت ایشان پارهٔ انگور آورده‌اند أمر فرموده‌اند که ازاین انگور بهمه برسانند خادم بقسمت آن مشغول گشته مگر به خواجه نجم‌الدین محمد نرسانده برحضرت خواجه ظاهر گشته وی را طلبیده وخوشهٔ انگوری بدست مبارک بوی‌داده ونظر تامی از روی شفقت و مرحمت بوی کرده

شعر

گرچه زبونتر تو زخار و خسی از نظر مرد بجایی رسی

(و) سلطان معدلت شعار حسن پادشاه‌أنارالله برهانه دروقتی که متوجه گرفتن آذربایجان بوده‌اند أولیای آذربایجان را درواقعه دیده‌اند که حمایت ایشان کرده ایشان را برتخت سلطنت نشاندند خواجه را نیز دیده بوده اند که امداد و اسعاد بسیار نسبت بآن سلطنت شعار بجای آوردند، در وقتی که آذربایجان را گرفته‌اند و سلطنت بایشان قرارگرفته خواجه را شناخته تعظیم وتکریم بسیار کرده

۱ ـ مختصری از شرح حال او درضمن تراجم قاریانی‌که درخاك‌گجیل موفونند قبل از این گذشت . ۲ ـ محمدبن محمدبن محمود الحافظی البخاری معروف بخواجه محمد پارسا، از بزرگان مشایخ نقشبندیه است، بسال هشتصد وبیست و دو درمراجعت از زیارت بیت‌الحرام درمدینه‌وفات یافت، درآنجا بخاکش سپرده‌اند .

وی‌را وازبرای مشارالیه وظایف قرارداده قبول‌نکرده، آخر بواسطهٔ حرکتی‌ناپسندی از پادشاه مشارالیه رنجیده ارادهٔ آن نموده که قطع نظر از تبریز کرده جلای وطن کنند، شبی حضرت رسول را صلی‌الله علیه وآله وسلم درواقعه دیده درمسجد جامع تبریز، که‌الطاف‌بسیارنسبت بوی کرده‌اند ومنع وی نموده‌اند ازتبریزرفتن وفرموده‌اند که هفتده سال است که تبریزرا بتو سپرده‌ایم‌ازاین‌شهربیرون مرو، زمین‌أدب بوسیده قبول کرده‌اند، درحالت دیدن این واقعه بر غرفهٔ از غرفه‌های مسجد جامع نظر کرده درویش فرج‌الله نام عزیزی بوده در تبریز او را دیده و شناخته صبح همان شب در خانه بر روی سجاده نشسته بوده که در راکوفته‌اند معلوم کرده‌اند درویش فرج‌الله مذکور بوده چون ملاقات کرده فرموده مبارک باد رؤیت رؤیای صالحهٔ شما که امشب جمال با کمال حضرت رسالت پناه را صلی‌الله علیه و آله دیدید وبشما اینچنین واینچنین‌فرمودند. خواجه حیران می‌مانند که این‌واقعه‌را بهیچ کس نگفته بوده‌اند آخر آن شخص می‌فرمایند نه من نیز در آن غرفه مشاهده می کردم و حاضر بودم ؟ مزار این درویش فرج‌الله پیش مزار خواجه محمد خاکشوی است که مذکور شد بسیارمردعزیز بوده ازمریدان حضرت‌مخدوم قدس سره. وقتی که از دنیامی‌رفته خواجه‌نجم‌الدین‌محمد به مولانا برهان‌الدین‌احمد فرموده که تاچهل‌سال دیگر ازمن بتو مدد می‌رسد، درثانی شهر رجب سنهٔ اثنتین و ثمانین و ثمانمائه وفات کرده و مولانا برهان الدین در شهور سنهٔ اثنتین و عشرین و تسعمائه که مابین چهل سال می‌شود. گوییا این معنی بروی ظاهر شده بوده‌که وی بعد از چهل سال باقی خواهد بود که امداد از جانب خود را منحصر در چهل سال (گردانیده)،[1] والله اعلم بالصواب وهوالموفق والمعین.

مرقد و مزار آن مرد صفت خرقه پوش وآن عارفهٔ بهوش، اچی [2] شال‌پوش رحمهاالله در حوالی مزار خواجه نجم‌الدین محمد مشخص ومعین است،

۱ ـ ر، بیان کرده . ۲ ـ «أچی» بالفتح ثم الکسر: ألشهلة بلغة بر سغان، و «اچی» بالکسر : ألاخ الاکبر سناً . (لغات الترك کاشغری) و در « لغت چغتای و ترکی عثمانی » تألیف شیخ سلیمان بخاری « آجی» : ماما، مادر بزرگ، جده .

عورت عزیزهٔ (صالحهٔ عابدهٔ) بوده ، معاصر بوده باخواجه نجم‌الدین مذکور از وی خرق عادات نقل می‌کنند بهر حال خالی از حالی نبوده در عورتان نیز عارفه‌های عالی همت می‌باشند ، نپنداری که حالات اولیا منحصر درمردانست مردان وزنان یعنی چه ؟ بلکه سایر حیوانات از فیض حق مستفیض‌اند .

سگ که شد منظور نجم‌الدین سگان را سرور است [1]

گربهٔ حضرت اخی فرج زنجانی [2] را خود چه گویم .

مرقد و مزار (علمای حدادیه) [3] در درآمد کوچهٔ قاسم بیگ بجانب دست راست گنبدیست عالی، سه گنبد در حوالی یکدیگر واقع شده از درب سرد که بکوچهٔ قاسم‌بیگ می آیند أولین از علمای حدادی است و آخرین از شرف‌الدین عثمان لاکوشی [4] که گوییا وزیر و نویسنده بوده ومیانین را صاحب معلوم نیست . این علمای حدادیه جمعی بوده‌اند درکمال فضایل وکمالات و تبحر در علوم و شأن رفیعی ، مدرسهٔ در سر انکشت [5] بوده ازایشان که حالا مندرس است .

چنین منقول است که امام فخرالدین رازی [6] رحمه‌الله درآن مدرسه بتحصیل علوم مشغول بوده پیش یکی از ایشان و در آن وقت تنگی و عسرتی در تبریز بوده ، هر روز یک کله با نانی بطالب علمی می‌داده‌اند کلهٔ که بامام‌فخر می داده‌اند با نصف آن بسر می برده‌اند و نصف دیگر آنرا سگ گرگینی [7] در غایت‌ضعف وپیری در آن حوالی می‌بوده می‌برده وبآن می‌داده ، می گویند که این رتبه در علوم بواسطهٔ آن مرحمتی که نسبت بآن حیوان می ورزیده پیدا کرده ، چه عجب؟

گویند شخصی باجماعتی بحج می‌رفت در راه بموضعی رسیدند چاهی بود برسر آن چاه سگی‌افتاده ازغایت تشنگی زبانش ازدهن بیرون افتاده آن شخص

۱ ـ داستان سگ نجم‌الدین کبری معروف ودرنفحات نیز مذکوراست. ۲و۳ ـ به حواشی آخر کتاب رجوع شود . ٤ ـ ترجمهٔ شرف‌الدین عثمان لاکوشی درکتبی که حین تصحیح دردست بود بنظر نرسید . ٥ و ٦ ـ به حواشی آخرکتاب رجوع شود . ۷ ـ گرگین بالفتح : صاحب مرض گر که بعربی جرب گویند .

را رحم آمد وظرفی نداشت که آب ازچاه بیرون کشد دستاری که برسر داشت درآن چاه فروگذاشت چون تر شد بیرون آورد و پیش آن کلب بیفشرد ، مکرر این عمل کرد تااو سیراب شد آخر برعزیزی این معنی ظاهر شد که آن سال حج همهٔ مردم بواسطهٔ آن شخص قبول‌شد واز آنِ آن شخص بواسطهٔ آن عمل او. بلی« لکل کبد حراء أجر» .

شعر

نکویی کن تو باهرکس که خواهی — اگر سگ باشد وگر مرغ و ماهی
نکویی با همهٔ خلق خدا کن — وزاین رو در بهشت عدن جا کن
مگو مؤمن مگو کافر در این‌راه — زختم حال خلقان کس چه آگاه

حضرت شیخ سعدی رحمه‌الله دربستان این حکایت را باندک تفاوتی نظم کرده و آن اینست

شعر

یکی در بیابان سگی تشنه یافت — برون از رمق درحیاتش نیافت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش — چو حبل اندرآن‌بست دستار خویش
بخدمت میان بست و بازو گشاد — سگ ناتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد — که داور گناهان او عفو کرد

دیگر می گویند که امام‌فخر وقتی که درعلوم بکمال‌رسیده بوده بخدمت حضرت بابافرج رحمه‌الله می‌آمده و از دور بطریق أدب می‌نشسته پرسیده‌اند که شما با وجود این رتبه در علوم بخدمت دیگری این چنین تردد کردن سبب چیست ؟ فرموده‌اند : وی خدای‌را ازمن بهتر شناخته مرامرتبهٔ علم‌الیقین است و او را مرتبهٔ حق‌الیقین . ببین تفاوت ره ازکجاست تا بکجا .

واین رباعی می گویند شعرامام فخر است که درباب بابا فرج رحمه‌الله (تعالی) گفته

رباعیه

پیری دیدم نشسته بر خشک زمین نی کفر و نه‌اسلام نه‌دنیا و نه‌دین
نی حق نه حقیقت نه‌طریقت نه‌یقین اندر ره دین کرا میسر شده این [1]

گوییا أوائل حال امام فخر بوده و أواخر حضرت بابا. ولادت امام فخر در ری سنهٔ أربع وأربعین وخمسمائة و قیل : سنة ثلاث وأربعین ووفاتش روز دوشنبه روز عید فطرسنه‌ست وستمائة. کذا ذکره‌فی‌تاریخ الیافعی، والله أعلم بحقیقةالحال.

مرقد و مزار قاریان کتاب مبین مولانا شکرالله قاری وخلف صدق وی مولانا معین‌الدین رحمهماالله در حوالی حظیرهٔ حدادیه راهی که بکوچهٔقاسم بیگ می‌آید بجانب چپ بالای سر مزار مولانا ابرهیم سلماسی رحمه‌الله واقع است. این دو بزرگوار قاریان بی نظیر بوده‌اند درکمال تقوی وطهارت ،مولانا شکرالله درسایر علوم نیز ماهربوده و در قراءت خود نظیر نداشته چنانچه پسرخواجه صاین‌الدین ابن مولانا غیاث‌الدین محمد نقاش [2] رحمهم‌الله در زمان مولانا طاهر اصفهانی به‌اصفهان رفته تاقراءت برمولانای مذکوربخواند مولانا طاهر فرموده : مگر آن پیرکوسج درتبریز ازعالم رفته؟ که عبارت ازمولانا شکرالله باشد، گفته‌اند : آری، فرموده که می‌دانم درجایی که او بوده باشد کسی بتحصیل علوم بجای دیگر محتاج نخواهد بود خصوصاً درعلم قراءت، والله أعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.[3]

مرقد و مزار آن علم حدیث را أساسی ، مولانا ابرهیم [4] سلماسی رحمه‌الله‌تعالی درحوالی مزارات حدادیه مشخص ومعین‌است. وی ازعلمای‌مشهور است خصوصاً در فقه و تفسیر وحدیث نظیر نداشته ، از اولاد شیخ ابوبکر زنهاران ارموی است [5] درکمال تقوی وطهارت و امانت و دیانت بوده و بواسطهٔ ورزش

۱ ـ باکمی اختلاف دردیوان خیام دیدم و بشاه سنجان (۵۹۹) نیز نسبت داده‌اندکه درحق قطب‌الدین حیدر گفته است ، درطرائق بشرح حال قطب‌الدین حیدر نیزمراجعه شود. ۲ ـ رجوع شود درهمین روضه بصفحهٔ ٤٢٢ وحواشی آن. ۳ـ به‌حواشی آخرکتاب رجوع شود. ٤ ـ چنین است رسم‌الخط درتمام نسخ بدون الف میان راء وهاء ، این رسم‌الخط درسایرجاها نیز درمحل خود ثابت ومحفوظ است. ٥ ـ نام صاحب ترجمه در اجازهٔ روایت حدیث که بأمیر شهاب الدین عبدالله بن بدرالدین احمد لالهٔ نوشته باین طریق است : ابوالفضل ابراهیم بن أبی‌عبدالله بن ابی‌ایوب‌الزینهاری (بایاء مثناة تحتانیة بین زاء معجمه و نون) السلماسی. « رجوع شود بروضهٔ هفتم این کتاب ».

شریعت و متابعت سنت‌أبواب علوم باطنی بروی مفتوح گشته بوده، در وقت توجه بسفر مبارک حجاز چون به‌بغداد رسیده صباحی‌بیاران فرموده که امشب درتبریز مارا پسری شد نام وی کمال‌الدین محمد نهادیم بعضی از یاران که همراه بودند ضبط تاریخ کردندآنچنان بود که مولانافرموده بودند.

مولانا شمس‌الدین محمد حامدی رحمه‌الله مشهور به‌مولانا میرزا بیگ چماقلوکه حافظ وثقه‌بود و بخدست بسی [1] از أعزه مشرف گشته فرمودندکه نوبهٔ درخانهٔ میرزا (عبدالباقی) [2] تیموری که داماد حسن پادشاه بود ختمی بود که جمیع أکابر وأهالی آنجا جمع بودند ، مولانا ابرهیم درآن مجلس حاضر بود مولانا عبدالرحیم خوارزمی [3] مشهور به مولانا أنیسی خوشنویس جوانی بود در کمال فضیلت (و حیثیت) آمدو برمولانا ابرهیم مقدم نشست همگی اهل مجلس از این معنی به تنگ آمدند و از آنجا که عالم بشریت است مولانا ابرهیم را نیز تفاوت کرد همان زمان مولانا انیسی را رعافی شد بالضروره ازمجلس بیرون آمد وخون آمدن ازبینی وی امتدادی پیدا کرد که دیگر بمجلس حاضر نشد واین معنی را همه‌کس از باطن شریف مولانا ابرهیم دانستند.[4]

مخفی نماند که درمجالس و محافل تقدم جستن وبالا نشستن محض تکبر و حماقت است و مرد با معنی‌آنست که ازحماقت کناره‌کرده تواضع را شیوهٔ خود سازد که در تواضع عزتست و در تکبر مذلت . بدانکه تواضع در بدایات فروتنی کردنست بامردان راه خدا وگردن نهادن مرأمر خدای را ودرنهایات رجوع است باعدم أصلی و درنفس‌أمر تواضع برآرندهٔ درجات است بصورت و معنی، « من تواضع‌لله رفعه‌الله .» وتکبر رساننده بدرکات دردنیا وعقبی«من تکبروضعه‌الله» ومتکبر فی‌الحقیقة خودرا در مقام شرکت می‌دارد واگر نه باوجود کبریایی حق کسی را چگونه لاف کبر رسد.

۱ ـ ا ، بعضی . ۲ ـ ر ، عبدالله‌الباقی . ۳ ـ به حواشی آخرکتاب رجوع شود. ٤ ـ ر ، دانسته‌اند .

و فی‌المثنوی المعنوی المولوی

این تکبر زهر قاتل دان که هست — از می پر زهر شد آن گیج مست
چون می پر زهر نوشد مدبری — از طرب یکدم بجنباند سری
بعد یکدم زهر در جانش فتد — زهر در جانش کند داد وستد
چونکه شاهی دست یابد بر شهی — بکشدش یا باز دارد در چهی
ور بیابد خستهٔ افتاده را — مرهمش سازد شه و بدهد عطا
گرنه زهر است این تکبر پس چرا — کشت شه را بی‌گناه و بی خطا
وین دگررا بی‌زخدمت چون نواخت — زین دوجنبش زهر را باید شناخت
راهزن هرگز گدایی را نزد — گرگ گرگ مرده را هرگز گزد
خضرکشتی را برای آن شکست — تا تواند کشتی از فجّار جَست
چون شکسته می رهد اشکسته شو — اُمن درفقر است اندر فقر رو
کبر زشت و از گدایان زشت تر — روز سرد و برف و آنگه جامه تر
مهتری نفت است وآتش ای غوی — ای برادر چون بر آذر می روی
هرچه او هموار باشد با زمین — تیرها را کی هدف گردد ببین
نردبان خلق این ما و منی است — عاقبت زین نردبان افتادنی است
هرکه بالا تر رود أبله تر است — کاستخوان او بتر خواهد شکست
این فروع است و أصولش آن بود — کان ترفع شرکت یزدان بود
اسب سرکش راعرب شیطانش خواند — نه ستوری را که درمرعی بماند
شیطنت گردن کشی بد درلغت — مستحق لعنت آمد این صفت
از ألوهیت زند در جاه لاف — طامع شرکت کجا باشد معاف
هست الوهیت ردای ذوالجلال — هرکه در پوشد بر اوگردد وبال
تاج از آنِ اوست زان ما کمر — وای او کز حد خود دارد گذر
ماکمرداریم و او سالار ماست — حرمت وتعظیم وخدمت کارماست
چیست تعظیم خدا افراشتن — خویشتن را خاک و خاکی داشتن
چون خلقنا کم شنودی من تراب — خاک شو وزخاک بودن رخ متاب

در بهاران کی شود سرسبز سنگ — خاک شو تا گل بروید رنگ رنگ
سالها تو سنگ بودی دلخراش — آزمون را یکزمانی خاک باش
گندم از بالا بزیر خاک شد — بعد از آن او خوشهٔ چالاک شد
از تواضع چون زگردون شد بزیر — گشت جزو آدمی حی دلیر
پس صفات آدمی شد آن جماد — بر فراز عرش پران گشت شاد
هر که بالا رفت آخر پست شد — نیستی هرکس که آرد هست شد
هرکجا دردی دوا آنجا رود — هرکجا فقری نوا آنجا رود [1]
هرکجا مشکل جواب آنجا رود [2] — هرکجا پستی است آب آنجا رود
آب رحمت بایدت رو پست شو — وانگهان خورخمرعشق ومست شو [3]

ای درویش مستی در پستی می‌باید نه از هستی، چراکه مستی پستی از شراب خدا است و مستی هستی از شراب هوا ، چنانکه مولوی (قدس سره) گوید

دانکه هستی سخت مستی آورد — عقل ازسر شرم از دل می برد
شد عزازیلی از این مستی بلیس — که چرا آدم شود بر من رئیس
خواجه‌ام من نیز و خواجه زاده‌ام — صد هنر را قابل و آماده‌ام
من زآتش زاده‌ام او از وحل — پیش آتش مر وحل را چه محل
شعله می زد آتش جان زان سفیه — کاتشی بود از ولد سر أبیه
این تکبر چیست غفلت از لباب — منجمد چون غفلت یخ زآفتاب
چون خبر شد زآفتابش یخ نماند — نرم گشت و گرم گشت و تیز راند
هست مطلق کارساز نیستی است — کارگاه هست کن جزنیست چیست
بر نوشته هیچ بنویسد کسی — یا نهالی کارد اندر مغرسی
کاغذی جوید که آن بنوشته نیست — تخم کارد موضعی که کشته نیست
تو برادر موضع ناکشته باش — کاغذ اسفید نا بنوشته باش

۱ ـ مصراع دوم درنسخ کتاب ساقط است از متن مثنوی آورده شد . ۲ ـ مصراع اول درهیچ یک ازنسخ نیست ازمتن مثنوی نقل شد. ۳ـ این‌ابیات ازمواضع متفرقهٔ مثنوی روایت شده‌است.

تا مشرف گردی از نون والقلم تا بکارد در تو تخم آن ذوالکرم
نور خواهی مستعد نور شو دور خواهی خویش بین و دورشو [1]

حضرت مخدوم قدس سره بسی معتقد مولانا ابرهیم سلماسی رحمه‌الله بوده‌اند چنانچه نوبهٔ با مشارالیه بر سریک سفره واقع شدند فرمودند که با مولانا از یک طبق طعام می‌خوریم تا بحکم فرمودهٔ ستودهٔ «من أکل مع المغفورمغفور». أمید غفران داشته باشیم زیراکه مولانا مغفوراند. سند حدیث مولانا بسی عالی است بیک واسطه شاگرد شیخ جزری و بیک واسطه شاگرد ابن حجراند و بیک واسطه شاگرد خواجه پارسا ، سند از این عالی تر کم می باشد ، شرحی نیز بر صحیح بخاری نوشته. وفاتش درشهر ربیع‌الاول سنة احدی عشرة وتسعمائة درایام سلطنت حضرت شاه جمجاه شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه.

۱ ـ این ابیات ازمواضع متفرقهٔ مثنوی مولوی منقول است .

روضهٔ پنجم

در ذکر قبور أکابری که مدفن ایشان در اندرون شهر واقع است

مرقد و مزارآن چراغ دودمان مصطفی ومرتضی ، صاحب‌الطوق‌امام‌زاده أبوالحسن موسی ، علیه وعلی آبائه الطاهرین صلوات الله الملک العلی در محلهٔ سنجاران [1] است مشهور ومعروف به‌امام زاده ،[2] نسب وی بحضرت أبی ابرهیم امام موسی الکاظم می‌رسد باین نوع که : أبوالحسن موسی‌بن جعفر الجمال‌بن محمد ـ الأکبربن‌ابرهیم الأکبربن محمدالیمانی‌بن عبیدالله‌بن الامام موسی‌الکاظم علیه و علیهم‌السلام و حقیقت حال این مزار این است که در کتب بحور أنساب مذکور و مسطور است که امام‌زاده أبوالحسن موسی صاحب‌الطوق در زمان ألقائم بأمرالله عباسی که بیست وششم شخص است از خلفای عباسیه و اول دولتش در ذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنتین و عشرین و أربعمائه و آخر دولتش سنهٔ سبع وستین و أربعمائه وقوع یافته‌چنانچه‌چهل‌وپنج سال حکومت کرده باشد، از استیلاوخوف‌او امام‌زادهٔ مذکور درشهورسنهٔ اثنتین وثلاثین و أربعمائه به‌آذربایجان تشریف شریف ارزانی فرمودند ودرآن دیار ندای : « ارجعی الی ربک راضیة مرضیةً »[3] را جواب داده ودیعت جان پاک بقابض أرواح سپردند.

قال‌الامام فخرالدین‌الرازی فی (بحر) أنسابه‌الکبیر : «قدارتحل موسی ابن جعفر الجمال من عراق العرب الی آذربایجان فی زمان خلافة القائم بأمرالله من خوفه و سکن فی اران البیلقان وله فیها أعقاب » و ذکر مدفنش که درکدام موضع ازمواضع آذربایجان مدفونست درکتب نسب نیست ومعلوم نبود تادرزمان‌خاقان صاحب قران شاه اسمعیل أنارالله برهانه درویش شیخ أویس نامی مردی صالحی که از علم جفر نیز وقوفی داشت از اهل تبریز را بخاطر رسید که انزوایی اختیار نماید وگوشهٔ گیرد و درجنب مزاری از مزارات متبرکه بوده باشد چون درویش

۱ ـ به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود . ۲ ـ درألسنه به سیدجمال‌الدین‌و امام‌زادهٔ کهنه معروف‌است (ثقةالاسلام). ۳ ـ آیهٔ «۲۸» ازسورهٔ فجر.

مشارالیه را دولت یاری کرده ولآء اهل بیت غالب بوده خاطر قرار نمی‌داد که در مزاری غیر مزارات أولاد أئمهٔ معصومین بوده باشد و در آنجا که حالا این قبر واقع است قبری بوده ومردم می گفته‌اند که صاحب این قبر امام‌زاده‌ایست و درجنب آنجا محله‌ایست موسوم ومشهور به‌دربندموسی، آنرا که‌امام‌زاده موسی درآذربایجان وفات یافته و اینکه مردم که می گویند این مزار امام‌زاده‌ایست [1] و این محله را نام دربند موسی است قرینه ساخته قرار باین داده که مدفن امام زاده موسی صاحب‌الطوق اینجا است، والله أعلم بحقیقة الحال. بهر حال جای مروح و با صفا است مردم از روی صدق و صفا تردد می نمایند یقین که بهره‌مند می گردند ، در پهلوی قبر حضرت امام‌زاده سیدی از سادات نقیب موسوی مشهد مقدس رضوی موسوم به میر علی‌اکبر مدفون است.

والد این فقیر فرمودند که در روز دفن سید مشارالیه قاضی یحیی ولد مولانا محمد طالش [2] از حضرت أمیر سید محمد لیث نجفی رحمه‌الله که از أعاظم سادات بود سؤال کردند که شما چه می‌فرمایید در این که اینجا امام زاده مدفون هست یا نه ؟ حضرت میر فرمودند که اگر نبود الحال خود وقوع پیدا کرد زیرا که این امام‌زاده که نقل می کنند، فرزند بی‌واسطهٔ امام موسی‌علیه‌السلام نیست غایتش در این سید که حال مدفون می گردد واسطه بیشتر باشد تاآن سید دیگر، پس بهرحال دراینکه این‌مکان شریف مدفن ذریهٔ رسول‌الله است‌صلی‌الله علیه وآله و سلم شک نیست.

و همچنین در همان محله گنبدی است مشهور بگنبد أمیر مولا و این أمیر مولا أمیر مملان است [3] پسر أمیر دهسودان [4] بن محمد روادی که در زمان ألقائم بأمرالله عباسی بعمارت تبریز مشغول بوده آن گنبد مدفن ایشانست و در آنجا مزاریست‌بر لوح آن نوشته که : «هذا مرقد سلالة آل طه ویسّ، علی بن مجاهد

۱ ـ ا ، امام زاده است . ۲ ـ محمد طالشی ازمشایخ أمیرشهاب‌الدین عبدالله لالهٔ است، درسال نهصد و یازده درهمدان وفات یافت . (بیاض مؤلف) . ۳ ـ یعنی مصحف و مرخم مملان است چنانکه از سیاق عبارت ظاهر است و « مملان » نیزمصحف محمداست ،به حواشی آخرکتاب نیز رجوع شود . ۴ ـ به حواشی آخرکتاب رجوع شود .

ابن زیدبن علی‌بن‌حسین بن‌علی‌بن أبی‌طالب علیهم‌السلام .» اینچنین معلوم می‌شود که قبل از آنکه ایشان آنجا مدفون گردند آن سید بزرگوار آنجا مدفون گشته بوده وپدر أمیر مملان وخودش بواسطهٔ شرف عزت‌آن بزرگوار و محبت ومودت بخانوادهٔ سیدمختار علیه و علیهم صلوات‌الله الملک الجبار که محبت ایشان اصل ایمان و بقای ایقان است مدفن خود را آنجا قرار داده چه حضرت حق سبحانه و تعالی بحکم آیهٔ کریمهٔ (شریفهٔ): «قل لاأسئلکم علیه أجراً الا المودة فی‌القربی. »[1] محبت و مودت این طبقهٔ عالی منزلت را واجب و متحتم ساخته و حضرت‌رسول صلی‌الله‌علیه‌و آله و سلم موالات ومواطات ایشان را لازم شمرده درآنجا که فرموده : «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی » و امام واحدی و صاحب کشاف روایت کنند که چون‌آیهٔ : « قل لا أسئلکم علیه أجراً الا المودة فی القربی. » [1] نازل شد از حضرت رسول‌صلی‌الله علیه وآله وسلم پرسیدند که ما مأمور بمحبت کیانیم ؟سه‌بار فرمود : «علی و فاطمة وابناهما. » وثعلبی ازابن‌عباس وابن‌سیرین روایت کند که مراد ازطوبی درآیهٔ: «الذین‌آمنوا وعملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب. »[2] درختی است در بهشت که بیخ آن در خانهٔ علی است و در خانهٔ هر مؤمنی از آن شاخی است و این سخن کنایه از آن است که اصل شجرهٔ ایمان با حضرت أمیرالمؤمنین علی است علیه‌السلام و از این اصل بهرکس که فرعی رسیده مؤمن است والا فکرکار خود کند که دوزخ و نکال آن از برای او معین است.

شعر

بهشت‌عدن برای موالیان علی‌است — برای دشمن او دوزخ و جحیم بود
ظلال طوبی حب علی مخلد باد — بفرق‌آنکه زجان بر درش مقیم بود

رباعیه

برلوح دلم کتابهٔ نام علی است — مخفی نبود کتابهٔ خط جلی است
مهرش نه‌برای مال وجاه‌است امروز — کز روز أزل هدایت لم یزلی است

۱ ـ آیهٔ « ۲۳ » ازسورهٔ شوری . ۲ ـ آیهٔ بیست و نهم ازسورهٔ رعد .

و تعظیم و تکریم و اظهار محبت با ذریهٔ با برکت حضرت خیرالبریه مثمر شفاعت آن حضرت است بمصداق حدیث معتبر که در صحیفة الرضا [1] بسند شریف حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء مرویست قال رسول‌الله صلی الله علیه وآله و سلم : «أربعة أنا لهم شفیع یوم القیامة . ألمکرم لذریتی ، والقاضی لهم حوائجهم ، و الساعی لهم فی أمورهم عند ما اضطروا الیه، و المحب لهم بقلبه و لسانه . » [2] والله ولی الاعانة و الهدایة .

و همچنین متصل بمسجد جامع کبیر در جانب غربی گنبدی است و در آن گنبد مزاری است مزار شمس‌الدین عثمان طغرایی [3] که وزارت و ریاست تبریز بوی متعلق بوده ، عالمی بوده متبحر از بامداد تا چاشتگاه بافادهٔ علوم اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر بدیوان مظالم نشستی . در شهور سنهٔ سبع [4] عشرة و ستمائه که لشکر مغول که سرخیل ایشان جهة [5] نویان و سویدای [6] بهادر بودند متوجه تبریز شدند و حاکم تبریز در آن ولا اتابک ازبک بود مست و لایعقل روز را بشب می آورد و شب بروز می‌برد ، با أعیان و أشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر مغول بدین ولایت رسد بی شک از ایشان بما آن رسد که بدیگران رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خویش نزل و پیشکش فرستیم که شاید مندفع گردد این بلا . أکابر تبریز را این رأی موافق افتاد وأنواع أمتعه و اصناف أقمشه بر چهار پایان بارکردند و باستقبال‌فرستادند و چون رسول بامحمولات بگریوهٔ محمودآباد رسیدچشم أمرای مغول بر آنها که افتاد از راه بیرون رفته فرود

۱ و ۲ ـ به حواشی آخرکتاب رجوع شود . ۳ ـ در تاریخ‌الکامل بحوادث سالهای «٦١٧» ـ «٦٢٢» ـ «٦٢٨» نیز مراجعه شود . ٤ ـ أصل بغلط « تسع » . ا ، ساقط . قضیه از وقایع سال شش صد و هفده است ، تصحیح از تاریخ منجم باشی و الکامل ظاهراً بی‌اشکال است . ٥ ـ ضبط این‌کلمه درمآخذ موجوده مضطرب ومشوش است. نسخهٔ عکسی ر ، محو . ك ، ث ، «جهة» کما فی‌المتن . تاریخ جهانگشای جوینی (چاپ لیدن) : « یمه » . نسخهٔ خطی (ملک مصحح) بتشدید میم است و بعضی « جبه » محرکة نوشته . درتاریخ منجم باشی : «چته» و صحیح می‌نماید ، فرهاد میرزا می‌نویسد : « چته » بفتح تاء و بهاء زده بمعنی غارت و تاخت است و « چته چی » یعنی غارت‌کننده (زنبیل چاپ سنگی سال ١٣٢٩ صفحهٔ ٢٠٨) . ٦ ـ « سوبدای » نیز نوشته‌اند ، أغلب متون مشوش است ، وجه صحیحش معلوم نشد .

آمدند و برصندلیها نشستند بعرض أموال اشارت کردند در أثنای عرض، نظر ایشان برظرفی‌افتاد که پر سیماب بود ازحقیقت آن پرسیدند رسول جواب داد که دارویست قاتل شپش . والی ما گفت که این لشکر از راه دور می رسند و لامحاله گزندگان در جامه‌های ایشان باشد . این‌سخن ملایم طبع أمرای مغول افتاده گفتند کسی که نخواهد در جامه‌های ما گزنده باشد ما ولایت او را خراب بکنیم [1] ؟ و شحنهٔ جهت تبریز نامزد کرده رسول را پایزهٔ [2] چوبین که نزد مغول اعتبار تام دارد دادند و هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف کردند و به‌تبریز نیامدند ببرکت رأی صواب نمای آن بزرگ آن بلا مندفع کردند ،[3] و الحمدلله علی ذلک[4] .

مرقد و مزار آن در علو شأن و سمومکان چون کواکب سیاره ، حضرت پیر ستاره قدس‌الله تعالی سره در محلهٔ سر ویراب [5] در جنب شیشه گرخانه مسجدیست در آن مسجد واقع است بعضی می گویند که وی امام‌زاده است و بعضی دیگر می گویند وی از صحابی است و بعضی دیگر می گویند نه در سلک طایفهٔ اولی منخرط است و نه در تلو طبقهٔ اخری مرتبط ولیی از أولیاء الله بوده ، بهر حال معلوم می شود که بسیار بزرگ بوده ، مردمی که در آن محله ساکنند و بآن مزار همسایه ومجاور ومتوطن، أنوار تابان مشاهدایشان گشته حکایات غریب و روایات عجیب می گویند، چنین استماع افتاده که‌هرکرا مهمی و مشکلی پیش‌آید از روی اخلاص دیگی شله پلاو بپزند وبرسر مزارآن بزرگوار ببرند و صرف فقرا ومساکین نمایند البته حل مشکل ایشان شده مهام به نیکوترین وجهی انجام یابد . آزموده و مجربست .

مولانا ابرهیم سلماسی رحمه‌الله می‌فرموده‌اند که از مولانا نجم‌الدین اسکویی علیه‌الرحمة استماع افتاد که درخدمت مولانا کمال‌الدین باکویی قدس‌الله سره می بودیم هرگاه که مولانا از آن راه می گذشتند و پیش آن مسجد که مقبرهٔ شریف ایشان است می‌رسیدند کفشها کنده و پایها برهنه کرده‌بأدب هر چه تمامتر

۱ ـ کذا ، « نکنیم»بصیغهٔ نفی أولی است. ۲ ـ به حواشی آخرکتاب رجوع شود . ۳ ـ کذا ، ظاهراً «گردید» . ٤ ـ ترجمهٔ شمس‌الدین طغرائی در ا ، نیست . ٥ ـ امروز از این محله درتبریز نام و نشانی نیست .

فاتحه و سایر سور وأدعیه خوانده ونیازمندانه می گذشتند تعظیماً لشأنه. ازاینجا معلوم می‌شود که وی را رتبهٔ عالی بوده.

بزرگان قدر یکدیگر شناسند

« وفی بعض الرسائل یستحب أن یمشی فی المقابر حافیاً ویدعوالله تعالی لهم ویستغفرلهم. ورأی رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم رجلاً یمشی علی القبور فی نعلیه فأمر بخلعهما ». بهر حال أدب درآداب زیارت قبور مسلمانان آنست که بنوعی سلوک نمایند که اگر صاحب آن قبر زنده بودی چگونه معاشرت کردندی باوی در حین وفات نیز آن نوع سلوک می‌باید کرد. أدب را نمی‌باید گذاشت.[1]

طرق العشق کلها آداب

مولانا أبوتراب [2] سلمه‌الله و أبقاه که خلف صدق حضرت مولانا برهان‌الدین احمد قاری اند رحمه‌الله واز اعزهٔ روزگار، می‌فرمودند که: أبوی‌ام هر سال یک نوبه بمزار پیر ستاره می‌فرمودند و ختمی می‌خواندند و نیازمندی بسیار می‌نمودند، بهر حال مزار متبرک و با صفااست و محل فیض (و بها) و از امکنهٔ استجابت دعا. اللهم أوصلنا الی المقصد الأقصی بجاه نبینا محمد سید الانبیاء (وسندالاصفیاء).[3]

مرقد و مزار آن دو بزرگوار، المدفونین فی مسجدالدار[4] رحمهماالله. مسجد دار مسجدیست در درب مهاد مهن[5] در حوالی محلهٔ سنگ سیاه مشخص

۱ ـ رجوع شود بمقدمهٔ کتاب. ۲ ـ وی در روز دوشنبه چهاردهم ماه رمضان بسال نهصد و نود و سه درتبریز وفات یافت، درگورستان گجیل نزد تربت پدرش برهان‌الدین مدفون است. (بیاض مؤلف). ۳ ـ ر، ك، ث، « و سیدالاوصیاء. » ٤ ـ مظنه مسجدیکه فعلاً بمسجد « دال ذال» معروف است همین « مسجددار » است، والله‌أعلم. (ازتعلیقات ثقة‌الاسلام علی‌بن موسی‌طاب ثراه). ٥ ـ نام این محله که جامع معروف تاج‌الدین علی‌شاه تبریزی نیزدرآن خاك بنا شده درنسخ این کتاب هرجا بدون یاء بصورت متن است. خ، « مها و مهن » بکسر میمین و فتح هائین و واو بجای دال. به حواشی آخر کتاب نیز رجوع شود.

ومعین، ایشان را نیز امام‌زاده می گویند، خواجه‌محمد پارسارحمه‌الله دروقت توجه بحج بزیارت قبرایشان مشرف گشته‌اند گوییا کشف قبور ایشان‌را باقی‌بوده فرموده‌اند که دوسید بزرگوار اینجا مدفونند، والله اعلم.

مرقد و مزار آن عارف بنکات‌أسرار تنزیل‌آسمانی، أمیر سید رکن‌الدین جرجانی[1] رحمه‌الله درسر پل نوبر گنبد عالی است و درجنب آن خانقاهی است منسوب به جلال طره[2] که وزیری بوده حضرت میر درآن گنبد که دیگر قبور دراو هست مدفونند، فضائل وکمالات وی ازآن أظهراست که احتیاج ببیان آن باشد، از فحول علما بوده، وی را مصنفات است، سه شرح که برکافیه نوشته کبیر ومتوسط و صغیر مشهور است خصوصاً متوسط که کتابیست در غایت تیمن و تبرک و در دیگر علوم نیز مصنفات دارد، گوییا درزمان سلطنت‌الجایتو سلطان محمد خدای بنده بوده‌اند و بغایت مشارالیه، والله اعلم.

مرقد و مزار آن دست شسته بغیرازدوست ازهرچه هست، حضرت میر مست قدس سره درسر میدان بجانب شمال موضعی است معین حضرت میر آنجا مدفونند، وی مجذوبی بوده درکمال‌جذبه، دیوانه‌شکلی، عاقل‌شمایلی، مست‌نمایی، هشیار دلی، ازمجانین عقلاء وقت. اکثر اوقات درمیدان بسر می برده چون وفاتش رسیده‌همانجا درسر میدان مدفون گشته، حالات عالی داشته مولانا حسن قزوینی که درمدفونین گجیل مذکور شد اعتقاد بی نهایت بوی داشته گوییا منشأ اعتقاد این بوده که مولانای مشارالیه دروقتی که درهرات بتحصیل علوم مشغول‌بوده شبی‌درواقعه دیده که‌شخصی‌درجایی به‌پهلوافتاده اشاره می فرماید که بیامراماالندگی کن مولانا بمالندگی(وی) مشغول می گردد حالتی‌دست‌می‌دهد چون افاقتی وی‌راحاصل می گردد هرچند می‌خواهد بمطالعه مشغول گردد دیگرمطالعه صورت نمی‌بندد آخردلگیرشده‌ازهرات‌بیرون می‌آید جمیع‌شهرهای‌خراسان‌را می‌جوید ازآن شخص‌أثر نمی‌یابد ازخراسان به‌فارس وعراق توجه می کند درآنجا نیز نمی‌یابد

۱ ـ رجوع شود بأحوال و آثار خواجه نصیر الدین محمد طوسی تألیف آقای سید محمدتقی مدرس رضوی و مظان دیگر ازکتب رجال و أعلام. ۲ ـ شناخته نشد.

به‌آذربایجان می‌آیدآنجا نیزنمی‌یابد ، متوجه‌دیاربکر می‌شود چون ببلدهٔ وان ازدیار آذربایجان می‌رسدبازشبی همان‌شخص رادرواقعه می‌بیند ، می گوید: که مادرتبریزیم تو کجا می‌روی؟ باز می گردد به‌تبریزتفحص وتجسس می کند درمقابر سرخاب وی را می یابد که جایی‌افتاده و تکیه کرده چون بخدمتش می‌رسد می گوید که مدتی‌است ترا طلبیده‌ایم این زمان می‌آیی‌پیش‌ما؟ (وی) تملق بسیار می‌نماید و می گوید که برشما ظاهر است که از آن وقت تا این زمان در طلب شما بوده‌ام الحال بخت بمساعدت کرده دولت رخ نموده. می‌فرماید که خوش‌آمدی ، بعد از آن بتربیت وی مشغول می گردد.

ازآنجمله می‌فرماید که : برو ریشت را بتراش. مولانا فی‌الحال بفرموده عمل می‌نماید ، روزچندکه براین می گذرد باز بتراشیدن محاسن أمر می کند ، باز فی‌الفور محاسن وبروت را می‌تراشد. بعد از چندروز دیگر همچنین بحلق سر وریش و بروت مأمور می گردد باز اطاعت أمرکرده از فرموده تخلف نمی‌ورزد تاسه نوبت باین طور مذکور عمل می‌نماید بعد از آن می‌فرمایندکه ریش ملایی‌را گذاشتی دگر احتیاج تراش نیست.

تذکره [1] . پوشیده نماند اگر شخصی را مرضی پیدا شود و طبیب حاذق مسلمان صالح در معالجت اوکوشیده دوای مرض او را منحصر دراستعمال دوای حرامی داند مثل شرب خمر و أکل لحوم حرام بأسی و باکی نیست مر آن مریض را در متابعت آن طبیب و استعمال آن دوا ، چه حفظ نفس واجب است، وأمراض ظاهری می‌باشد و باطنی می‌باشد ، امراض ظاهری آنست که درکتب طب مبین گشته باعلاجش ومباشر علاج آن أطبااند ، و أمراض باطنی أوصاف‌ذمیمه‌و أخلاق شکیمه استچون کبر وحرص وبخل وعجب وحسد وحقد وریاکه همه ماران وکژدمان معنوی‌اند که أبدالآباد این کس را درگور و در دوزخ عذاب خواهند کرد واین أمراض باطنی را أولیا می‌دانند و مداوا می‌نمایند و این أوصاف مذکوره همه از خودبینی وخود را در شمارآوردن حاصل شود و خودبینی وتکبر ازچند چیز

۱ ـ ا ، « تنبیه » بجای « تذکره ».

حاصل شود همچنانکه عارف صمدانی وعالم ربانی أمیر سیدعلی همدانی [1] قدس‌الله روحه‌الأقدس درکتاب ذخیرة‌الملوك بیان کافی وافی کرده تیمناً و تبرکاً ایراد آن می‌شود وآن اینست

ای‌عزیز بدانکه اظهار تکبر وخودبینی متصور نشود مگر ازکسی که بصفتی از صفات کمال در خود معجب گردد وسببی از أسباب استعظام نفس درخود احساس کند ومجامع أسباب هفت است دو دینی و پنج دنیوی. أما دنیوی چون نسب وجمال وقوت ومال وجاه و أما دینی چون علم وعمل و در این محل شرح تفاصیل این أسباب بامعالجهٔ دفع آن ذکرکرده‌آید انشاءالله تعالی.

سبب أول، خودبینی وتکبر است به‌نسب شریفه [2] چه هرکه وی‌رانسبت شریف باشد غالباً کسانی‌راکه مثل آن شرف نباشد استخفاف واستحقارکند واگرچه در علم وعمل از وی رفیع‌تر و عزیزتر بود و بعضی از جهال این گروه بیشتر مردم را چون موالی وعبید تصورکنند و از مخالطت ومجالست ایشان استنکاف نمایند و چون نور بصیرت بسبب غلبات دخان غضبی منطفی گردد آثارخبث آن ازظروف خطاب و أوعیهٔ [3] عتاب او ترشح کند چنانکه دیگری را گوید ای بد اصل بی بنیاد وای هندو وای روستایی و أمثال این و علاج این مرض دوچیز است

اول آنکه بداندکه منشأ آن حماقتست زیرا که تعزز بکمال دیگری جهل محض است و در أمثال عرب گفته‌اند

لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت ولکن بئس ماولدوا

وآنکس که بنسب آباء وأجداد تکبر می کند اگر در ذات خود خسیس است و در صفات ناقص ، شرف آباء وکمال اجداد او را سودنکند و جبر خساست ونقصان او نخواهد کرد و أفعال وأقوال مرضیهٔ أهل کمال حرکات وسکنات‌نامرضی أهل نقصان را چه‌سود دارد؟بلکه نسبت فرزند ناقص با آباء همچنان است که

۱ ـ شرح حال أمیر سید علی همدانی در روضهٔ هشتم این‌کتاب بتفصیل مذکور است .
۲ ـ بنا براین موصوف بکسر اول و فتح ثانی جمع « نسبت » است . ۳ ـ ر ، ك ، ث ، هرسه فاسد ، تصحیح متن قطعی و مطابق ا ، و أوعیة جمع وعآء .

کرمی خوار که از بول مردار آدمی باوقار متولد می گردد هیچ فرقی نیست میان کرمی که ازبول‌آدمی‌متولد می‌شود و کرمی که ازبول‌خری یا گاوی ظاهر می گردد، چه هردو درخست وبی‌مقداری مساوی‌اند وشرف رتبه انسان راست بحسب صفات کمالیه ، نه صورت حسی کرم را .

دوم آنکه در اصل خلقت خود تأمل کند و نسبت حقیقی خود را بشناسد وبداند که‌والد قریب‌او نطفهٔ مرداراست و جد بعید اوخاك بی‌مقدار وحق جل وعلا بجهت او این تعریف می‌فرماید که : «وبدأ خلق‌الانسان من‌طین . ثم جعل نسله من سلالة من مآء مهین ».[1]

پس هرکه بیقین دانست که أصل او خاك خوار که آن پایمال فساق و فجار ولگدکوب حیوانات بی‌مقدار است او را مجال ترفع وپروای تکبر نماند و بحقیقت بداند که شرف وفضل جزأهل معنی را نمی‌سزد ورفعت کرامت جز أهل تقوی را نمی‌رسد .

در خبر است که روزی دوکس در حضور حضرت رسالت صلی‌الله علیه وآله وسلم بنسب تفاخر می کـردند یکی دیگری را گفت : « اناابن فلان‌ابن فلان، فمن‌انت؟» رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم فرمود : «افتخر رجلان عندموسی، فقال أحدهما اناابن‌فلان‌ابن‌فلان‌ابن‌فلان‌حتی عد تسعةً ، فاوحی‌الله‌تعالی‌الی موسی: قل‌للذی افتخر بآبائه ان کل التسعة فی‌النار وانت عاشرهم . » فرمود که : دو کس نزد موسی‌علی‌نبیناوعلیه‌الصلوة والسلام بآباء خود فخرکردند ، یکی‌دیگری‌را گفت : من پسر فلان و فلان پسر فلان است تانه کس را از أجداد خود بشمرد ، توکیستی؟حق جل وعلا وحی فرمود به‌موسی علیه‌السلام که‌بگوی آن کس راکه با أجداد خود فخر می کند که آن نه کس را که برشمردی همه در دوزخ‌اند وتو دهم ایشان خواهی بود .

واز اینجا بود که رسول علیه‌السلام فرمود که : « لتدعن قوماً یفتخر بآبائهم، فقد صاروا فحماً فی جهنم أولیکونن أهون علی‌الله من‌الجعلان التی تذوق

١ ـ آیهٔ هفتم و هشتم ازسورهٔ سجده .

بآنافها القذرة .» فرمود که : هرآینه واجبست که بگذارید گروهی را که بآبای خود فخر می کنند وحال‌آنکه ایشان انگشت آتش دوزخ گشته‌اند تا حق‌جل‌وعلا بتجلی قهاری ایشان را خوارتر از جعل مردارگرداند که از خست و خواری أقذار بینی می کشد ونجاسات را قوت خود می‌داند .

سبب دوم، تکبر است بجمال وأکثر این نوع مفاخرت میان زنان‌وأمردان بودو آن مستدعی همز ولمز وطنزگردد و مورث تنقیض وحسد وکینه شود و اشتغال این کس درأکثر أوقات بذکر مَساوئ وعیوب دیگران باشد و علاج این مرض آنست که این کس نظر بهیمی وصورت‌پرستی را بگذارد وبدیدهٔ بصیرت ازسرانصاف در باطن خود تأمل کند وقبایح أوصاف بهیمی وسبعی وشیطانی راکه آیینهٔ دل او را بی‌نور وتاریک می گردانند و او رااز لذت قبول عکوس أنوار ملکوتی محروم می‌سازند ببیند وفضایح أنواع أقذارکه جمیع أجزای‌بدن او بآن آغشته است چون نجاسات درأمعا و بول درمثانه و بلغم دربینی ودماغ وخیو دردهن ووسخ درگوش وخون درعروق و زردابه در زیرپوست وبشره ، اگر هرروز مکرر بتردد قضای حاجت نجاست را از باطن خود دفع نکند و أثر پلیدی آنرا از خود نشوید رسوا گردد وبوی نتن وگندگی ازوی برآید که از زندگانی‌خود متنفرگردد وچون بحقیقت نظرکند که اول او نطفهٔ خوار ودرحال حامل أقذار ودرآخر جیفهٔ مردار خواهد بودواین جمال او بحقیقت چون سبزه‌ایست برروی مزبله رسته که بیک باد مرضی وصاعقهٔ علتی چون جدری یا برص یاجذام آن حسن بقبح مبدل شود و آن زَین بشین انجامد .

سبب سیوم، قوتست‌و تکبر بشدت‌بطش‌وأکثر این‌مباهات میان اسپاهیان وکشتی‌گیران وزورگران و رنود وأوباش باشد و علاج این آنست که در أسقام و أمراض و أنواع علل و أعراض که بر أمزجهٔ انسانی مسلط است تأمل کند که چون یک‌رگ او دربدن بدردی مبتلا می گردد او را بیقرار می گرداند و از دفع آن عاجز می‌شود وبقوت ومردانگی مگسی را از خود دورنمی‌تواند کرد واگرموری درگوش و بینی او رود بهلاك کشد او را واگر یک روز تب گیرد آن همه قوت

او بضعف مبدل گردد و در تحمل أثقال از گاوی و خری باز ماند یقین داند که تکبر بچیزی که بهیمه بر اوسابق شود وبدان دفع پشهٔ نتواند کرد غایت جهل و حماقت و نهایت طیش[1] و وقاحت است.

سبب چهارم، تکبر بمال است واین میان ملوك بود بکثرت خزاین وخیول و جنود و میان دهاقین بسبب أملاك و أراضی ومیان تجار بکثرت بضایع و نقود وهرکه ازاین قوی بود بردون خود تکبر کند ودر معرض تفاخر و مباهات گوید توکیستی وچه‌قدرت داری؟ ومن اگرخواهم أمثال تورا توانم خرید و جمیع ملك تو بزکوة مال من برنیاید واین همه نتیجهٔ جهل است بآفت مال وقلت خطردنیا و فضیلت فقر واین أخس وأقبح أقسام تکبر است چه أساس أسباب دنیوی بر ممر سیل حوادث است وچون درهرلحظه بسبب حدوث حوادث زوال آن ممکن است و بعد از زوال أموال چون در نفس او هیچ نوع از أنواع کمال نیست بی‌شك أذل خلق خواهد بود واگر نیك تأمل کند چندین جهود وترسا را بیند که بثروت و تجمل ومال از او زیاده اند پس شرفی که بتغلب دزدی منعدم شود و بآتش بسوزد و شرف جهودی براین راجح آید وبا این همه در آخرت سبب مناقشه و حساب و گرفتاری وعقاب او خواهد بود هیچ عاقل آنرا شرف نخواند.

سبب پنجم، جاه است وتکبر باین بسبب کثرت أولاد و أتباع وأنصار وأقارب وعشایر است وأکثر این معنی میان سلاطین وحکام بود ومثال این چنین کس چنانست که شخصی درخواب می‌بیند که فایز گشته است بحکومت و امارت وقوت وشوکت وجمال ونفس[2] وخزاین وخدم وحشم واستقلال جاه ومال واو بدین جمله مسرور ومباهی و مفتخر که ناگاه بیدار می‌شود خودرا در خانهٔ تاریك خراب یا وادی موحش بی‌آب می‌یابد محبوس ومتحیر و از جوانب بهایم و سباع ضار قصد او کرده و او نزدیك عقارب وحیات درمیان أفذار ونجاسات روی بدو نهاده ودست وپای او بسلاسل وأغلال بربسته و از حرکت هریك از سباع هولی و خوفی بدو می‌رسد و ازجملهٔ هرماری وکژدمی دهشتی می‌کشد واو میان این همه مدهوش

۱ ـ طاش طیشاً : ذهب عقله . ۲ ـ النفس : العظمة والهمة والعزة والرأی .

ومتحیر وخایف مانده نه دست دفع دارد و نه راه فرار می‌داند و نه حیلهٔ خلاص می‌تواند. همچنین چون عاقل بنظر بصیرت نظر کند بداند که جمیع قوت وشوکت وأسباب تجمل و ثروت دنیوی خوابی و خیالی بیش نیست و حضرت شاه أولیا علی مرتضی علیه التحیة و الثناء فرموده : « الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا. » وهرحادثه از حوادث روزگار سبعی از سباع ضار است که قصد تمزیق نظام عیش آدمی کند و هرمادهٔ از مواد أسقام وآلام که بسبب امکان غلبهٔ بعضی از أخلاط در مزاج مهیا ومدفون است چون ماری وعقربی است که ازمیان نجاسات شهوات ولذات که در تحت أقدام طبیعی او است قصد هلاك او می کنند و این کس را نه درجذب آن مسرات خوابی حولی است و نه در دفع این مضرات حالی قوتی است ، چون این معانی محقق گردد بی‌شك براو نخوت کبرمنتفی شود وصولت عجب که قاید جند شیطانی است منهزم گردد واینها أسباب دنیوی بود.

سبب ششم ، علم است واین سبب دینی است و أعظم أسباب تکبراست (وأکثر علمای رسوم بدین آفت مبتلااند الا من عصمه‌الله زیرا که چون لسان شرع بفضایل آن ناطق است وعظم وقدر ومنزلت علماءبالله برأفهام مترسمان زمانه سابق، لاجرم باشعور جمال علم بی‌وفور کمال حلم نتواند که بعلت علم تعزز نکند وبیشتر آن باشد که عامهٔ خلق را بنظر بهایم و أنعام بینند وخدمت خود برایشان واجب دانند واز استخدام ایشان باك ندارند و از تقصیر ایشان در خدمت عجب دارند و نفس خود را عندالله أفضل وأعلی از ایشان دانند وغلبهٔ این صفات‌را دوسبب است یکی آنکه اشتغال این قوم در بدایت حال بعلوم رسمی است چون علم لغت و نحو وشعر وعلم‌حساب ونجوم وطب وفصل‌خصومات وطرق مجادلات و این‌جمله موجب حرص وکبر و مثمر حسد وعجب است‌وهرچند درتحصیل این علوم بیشتر کوشند أصول خباثت این أخلاق در نفوس مدنس‌ایشان راسخ‌تر گردد ووعاء طبیعت از کبر ونفاق ممتلی گرددوعلم‌حقیقی آنست که بنده حقیقت وماهیت‌نفس وعیوب آفات آنرا بداند واین معرفت را مفتاح‌معرفت پروردگاری گرداند وکیفیت سلوك راه رضا وقربت‌اسباب‌آنرا بشناسد واز نظر حجاب وحرمان وآفت شقاوت‌وخذلان

آگاه شود وبحقارت أمور دنیوی متیقن گردد و ازخوف و خطر خاتمه ، عیش بر او تلخ گردد و از اینجااست که حضرت صمدیت عز شأنه علمای دین را بخوف‌وخشیت وصف فرموده « انما یخشی‌الله من عباده العلماءُ ». [1] و این علم آیینهٔ دل را از زنگار کبر وعجب پاك گرداند ومحصل آنرا بروح وصفای تواضع و خشیت رساند.

دوم‌آنکه شخصی در أصل فطرت ردیٔ النفس وسییء الاخلاق است و قبل از تحصیل بأنواع مجاهدات وأصناف ریاضات تزکیهٔ نفس‌وتصفیهٔ قلب نکرده باشد وبا خبث جوهر نفس‌بتحصیل علم مشغول شود هر علم‌که در وعاء فهم و حفظ او قرارگیرد بآثار خبث او متأثرگردد و چون آب باران که در أصل عذب و صاف است أما چون بواسطهٔ جذب عروق نباتات در أجزای أغصان أشجار منتشر می‌گردد اگر جوهرطبیعت آن شجره مر است صفت مرارت برآن آب عارض می‌گردد واگرصفت حلاوت برجوهر شجره غالب‌است عُذوبت وحلاوت‌آن آب‌زیاده می‌گردد چنانکه حضرت صمدیت عز شأنه علم را بآب باران تشبیه فرموده که : « انزل من السمآء مآء فسالت اودیة بقدرها. » [2] اشارت بدین معنی است پس خاصیت علم که آب حیات معنوی است در هر وعاء از أوعیهٔ) [3] أفهام أشخاص انسانی قرارگیرد بصفت آن وعاء متصف شود ، در وعاء خبیث حریص ومتکبر، خباثت‌حرص و بخل وکبر وعجب زیادت‌گرداند ودراناء طیب، ورع وخضوع وقناعت و تواضع وکرم وحیا بدان مضاعف شود واز ابن‌عباس رضی‌الله عنهما روایت است‌که رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که : « سیکون قوم یقرءون‌القرآن لایتجاوزحناجرهم، یقولون قدقرأنا فمن اقرأ منا وعلمنا فمن أعلم منا؟ اولئك هم وقود النار. » فرمود که بعد از این گروهی باشند که قرآن خوانند واثر قرآن از حلقهای ایشان درنگذرد بواسطهٔ آنکه بدان عمل نکنند وتحصیل علم دین بجهت‌لاف ومفاخرت کنند، گویند قرآن خواندیم، که ازما بهتر می‌خواند؟ علم دانستیم، که از ما بهتر می‌داند ؟ پس فرمود که: آن‌قوم هیزم‌آتش دوزخند. وعلاج این‌آفت آنست که بداند که خطرعلم

۱ ـ آیهٔ بیست و هشتم ازسورهٔ فاطر . ۲ ـ آیهٔ هفدهم ازسورهٔ رعد . ۳ ـ مطالبی‌که درمیان دوقوس نموده می‌شود دراصل نیست .

بیشتر ازخطرجهل وحجت‌آن حضرت برأهل‌علم مؤکدتر که برعامهٔ خلق، وسلاطین وملوك بسیار زلات وهفوات‌از جهال ورساتیق وأجلاف براری وجبال عفوکنند که عشر آن از نواب و خواص حضرت عفو نکنند زیرا که مخالفت فرمان باحصول معرفت بی‌شك أفحش وأقبح است‌از مخالفت غیرعارف، واز اینجا است‌که حضرت صمدیت بلعام باعورا راکه مقتدای عصر بود بسبب مخالفت حق‌و متابعت شهوات بسگ تشبیه کرد که فرمود : « فمثله کمثل الکلب ان‌تحمل علیه یلهث اوتترکه یلهث . » [1] و علمای یهود را بسبب اضاعهٔ حق بخر مانند کرد که فرمود : « مثل الذین حملواالتوریة ثم لم یحملوها کمثل‌الحمار یحمل اسفاراً. » [2] کدام عالم أورع [3] است‌که طلب لذتی از لذات و متابعت شهوتی از شهوات نمی‌کند ؟ وکدام محب خاضع است‌که أثر استرواح منصب علم درخود نمی‌یابد؟ أماچون متقی خاشع وطالب صادق و عالم محقق وعامل مخلص از غوایل‌هذیانات فلسفی ومجادلات نظری ومزخرفات رسمی اعراض‌کند وعموم اهتمام همت خود بفهم دقایق علوم دینی ودرك حقایق‌أسرار یقینی مصروف گرداند واز خطرعهدهٔ علم‌غافل نباشد امید است که ثورت‌کبر و عجب دروی شکسته شود وکدورت أخلاق ردیه بصفاء صفات مرضیه مبدل گردد. « اولئك یبدل‌الله سیآتهم حسنات. » [4]

سبب هفتم، عبادتست واین نیز سبب دینی‌است‌هرکه پیش ازتنسك به‌ممارست علوم دین مشغول شده باشد ومعرفت‌آداب‌عبودیت‌ودقایق‌آفات آن حاصل نکرده باشد ودر صحبت شیخ کامل محقق نفس خود را مهذب نگردانیده و عقارب وحیات أخلاق‌ردیهٔ او بمقامع جفای پیرهادی سرکوفته نگشته و حرارت أوصاف بشری اوبآب بردالیقین تسکین نیافته چون بعبادات بدنی مشغول گردد واز آثار أعمال قلبی‌وسری محروم‌بود هرروز باطن‌او بظلمت‌استیلاء صفات‌ذمیمه تاریکترگردد و خار رذایل‌أخلاق درنفس‌او رستن گیرد وأصول أشجار خبیثه چون‌ریا وکبر وعجب وغرور در زمین طبع او راسخ گردد واین‌چنین کس پیوسته بتنسك بی‌حاصل تعزز

۱ ـ آیهٔ صد و هفتاد و ششم ازسورهٔ أعراف . ۲ ـ آیهٔ پنجم ازسورهٔ جمعه. ۲ ـ نسخ، « کدام عالم و أورع است » ، متن بمقتضای سیاق کلام بی اشکال . ٤ ـ آیهٔ هفتادم از سورهٔ فرقان .

می‌کند وباظهار عبادت غافلانه دراستمالت قلوب أهل غفلت می‌کوشد و عامهٔ مسلمانان را بنظر حقارت می‌بیند وقیام بقضای حوایج خود برهمه‌لازم‌می‌داند وتوقیر وتقدیم وتوسیع درمجالس ومحافل‌ازهمه توقع می‌دارد وچون سراومسلوب أخلاق مهلکه گردد وعقل‌اومغلوب أوصاف‌خبیثه شودآثار رذایل کبر وعجب وغرور ازظروف أفعال وأقوال او ترشح کند وچون سطوت قهرجباری ازباطن او مرتفع شود وازمکرالله ایمن گردد خودراناجی‌ودیگران‌را هالک تصورکندو این علامت شقاوت‌أبدی‌است ورسول‌صلی‌الله علیه‌وآله وسلم فرمود : « اذا سمعتم الرجل یقول هلک الناس، فهو اهلکهم . » یعنی چون شنیدید که شخصی می‌گوید خلق هالک شده‌اند بدانید که او از همه هالک‌تر است چه این‌سخن و أمثال‌آن نتیجهٔ عجب وغرور است وباشد که از غایت جهل و غباوت ، از وقایع گذشته وحوادث سالفه مباهات کند وگوید که فلان‌کس در حق من چنین کرد بفلان بلامبتلا شد و آنرا کرامات داند واین جاهل‌أحمق این‌قدر ندانسته‌است که چندین هزار از أغبیا و ملاحده و زنادقه سبّ خدا ورسول می‌کنند و چندین فریق از اشقیا وکفره بأنواع جور و اهانت ازسبّ و ضرب و قتل، أنبیا را صلوات الله علیهم أجمعین ایذا رسانیدند و حق جل وعلا ایشان را مهلت داد وعقوبت نکرد بلکه بعضی ازایشان ایمان یافتند وهیچ‌مکروه دردین و دنیا بدیشان نرسید و این مدبر مغرور ازغایت جهل و بلادت نفس، خبیث خود را از أنبیا علیهم‌السلام فاضلتر می‌داند وجریان قضاء الهی را کرامات خود می‌شمرد، جای‌آنست که شیطان برسبلت‌آن مدبرافسوس کند ورهابین یهود ونصاری از حاصل أفعال او ننگ دارند و اگرکسی بمثل عمر نوح درطاعت گذارد و درآن مدت یک‌طرفةالعین فترت وسستی رواندارد پس یک لحظه نفس خودرا بدان‌مسرور گرداند یاخود را بدان از أحقر و أفجر خلق بهترداند بحقیقت‌أساس سعادت دین‌خود را بمعول [1] جهل می‌کند و در احباط أعمال بقدم عجب سعی می‌کند . در خبر است که چون این‌آیه نزول کرد که : « والذین یؤتون ما آتواوقلوبهم وجلة انهم الی ربهم راجعون . » [2] عایشه از حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم پرسید

۱ ـ معول کمنبر : کلنگ آهنی . ۲ ـ آیهٔ هشتم ازسورهٔ مؤمنون .

که : «هم‌الذین یسرقون ویشربون ویزنون؟» وقال صلی‌الله علیه وآله وسلم: «هم‌الذین یصلون ویصومون ویتصدقون ویخافون ان‌لایقبل‌منهم . » نزد بعضی ازأهل تفسیر « یؤتون » اینجا بمعنی « یعملون » است یعنی حق جل وعلا می‌فرماید که: آن‌کسانی که می‌کنند آنچه می‌کنند ودلهای ایشان ترسان است که بازگردش ایشان بحضرت ما خواهد بود. عایشه گفت : ای رسول‌خدای این‌آن‌کسانند که دزدی می‌کنند وخمر می‌خورند وزنا می‌کنند؟ رسول‌علیه‌السلام‌فرمود که : نه ای عایشه این آن‌کسانند که نماز می‌گزارند وروزه می‌دارند وصدقه می‌دهند و می‌ترسند که این جمله از ایشان مقبول نگردد . انتهی کلام ذخیرةالملوک .

پس اگر میر مست که ازجملهٔ مجذوبان و محبوبان حق‌بوده بواسطهٔ رفع أنانیت و تکبر و تجبر که از علم و عمل حاصل شده باشد و أصعب حجب بوده باشد بتراشیدن ریش مأمور ساخته باشد درعالم معنی چندان شناعتی ندارد واینکه حضرت شمس الحق تبریز قدس سره حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی را باحضارخمر و شاهد مأمورساخت بنا براین بود وبیان این سخن (آنست) که مولانا جامی درکتاب نفحات الانس ایراد نموده که :

چون مولانا شمس‌الدین محمد تبریزی و مولانا جلال‌الدین محمد رومی بیکدیگر رسیدند و التیام تمام میان آن دو قدوهٔ أنام واقع شد در خلوات و جلوات أنیس و محرم یکدیگر بودند نوبهٔ سه ماه درخلوتی لیلاً و نهاراً بصوم وصال‌نشستند که اصلاً بیرون‌نیامدند وکسی را زهره نبود که‌درخلوت‌ایشان درآید ، روزی خدمت مولانا شمس‌الدین از مولانا جلال‌الدین‌شاهدی التماس کرد ،مولانا حرم خود را دست‌گرفته آورد ، فرمود که : او خواهر جانی من است نازنین پسری می‌خواهم ، فی‌الحال پسر خود سلطان ولد را پیش آورد، فرمود که : وی فرزند منست‌حالیا اگرقدری شراب‌دست می‌داد ذوقی می‌کردیم، مولانا بیرون آمدوسبویی ازمحلهٔ جهودان پرکرده و بیاورد مولانا شمس‌الدین فرمود که من قوت مطاوعت و سعت مشرب مولانا را امتحان می‌کردم از هر چه گویند زیاده ازآنست . انتهی کلام النفحات .

مولانا حسن می‌فرموده‌اند که حضرت میر مست بطریق مرشد کامل صاحب تصرف ، بتربیت من مشغول بودند هرگز احتیاج بسؤال نبود ، اشراف قلوب وی بمرتبهٔ بود که هرچه بخاطر خطور می کرد فی‌الفور ظاهر می‌نمود نوبهٔ بخاطر رسید که آیا اسم وی چه‌باشد ؟ واین که وی را میر می گویند میر تعظیمی است یا سید است ؟ طاقیهٔ وی بر زمین نهاده بود سر خود پیش داشت و فرمود که این کلاه را بردار وبرسر سید حسن بگذار. سیادت و نامش همان لحظه معلوم شد.

هم مولانا حسن می فرمودند که نوبهٔ شخصی بمن اندک بَنی [1] داد که آنرا در تبریز چتله قوج [2] گویند چون آن چیزی محکمی است و دندان من در آن کار نمی کرد نستادم چون بحضور حضرت میر آمدم فرمودند که : «لارد ولا کد.» و همچنین می‌فرمودند که نوبهٔ تردد بسیار کردم که اندک طعامی جهت میر بهم رسانم بعد از تردد و سعی تمام بهم نرسید محزون خاطر بملازمتش آمدم آجرپارهٔ پیشش نهاده بود برگرفت و بنیاد خوردن کرد وفرمود که تردد بسیار جهت خورش ما نمی‌باید کرد پیش ما همه مساوی است.

و همچنین می‌فرمودند که از مسائل علمی هرمشکل که بخاطر می‌رسید فی‌الفور حل آن می کردند چنانکه درسیر آفتاب مخالفتی میان حضرت شیخ محیی‌الدین محمد العربی و أرباب هیأت و ریاضی واقع شده ، من در فکر آن بودم که جماعت کثیری چون غلط کرده باشند ؟ و شیخ محیی‌الدین نیز مرد عالی رتبه است نسبت غلط بوی کردن نیز اشکالی دارد ، بااین فکر بخدمت میررفتم چون رسیدم فی‌الفور

۱ ـ بن ـ بفتح اول و سکون ثانی . . . میوه‌ایست ریزه و مغزی هم دارد و مردم آنرا می‌خورند و آنرا «ون» خوانند و بترکی « چتلاقوچ » و بعربی « حبة الخضراء » گویند .... (برهان قاطع) . حبة‌الخضراء ـ ثمر درخت بطم است، بشیرازی« بن » گویند و آن دونوع است یکی « شاه بن » گویند و یکی«بن»، شاه بن‌خردتر است‌وهمچنان‌باپوست توان‌خورد و درخت آنرا « ضرو» خوانند واز آن « بن » بطم، و ابن مؤلف‌گوید درکولکان و مالورد درخت بن بافستق پیوست‌کرده آید و ثمرآن بمقدار فستق است وطعم بن می‌کند بهترین آن سبز و بزرگ و تازه ... (اختیارات بدیعی) ۲ ـ چتله قوج ـ بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث ، کذا فی النسخ . چتله قوج ، چتلاقوج ، چتلاقوچ ، باجیم فارسی درآخر و چتلانقوش و چتلاقوش ، درترکی بمعنی «بن» یا«ون» که بعربی «حبة‌الخضراء» خوانند . (لغت نامهٔ دهخدا) . امروز در تبریز این میوه را « چاتلانقوش » و « چاتدان قوش » گویند : دومی لغت عامهٔ تبریزیان است.

اشاره فرمودند که حق سخن شیخ محیی‌الدین است. غرض که ازوی خرق عادت مالا یعد ولا یحصی سرمی‌زده. وفاتش در أیام سلطنت‌صاحب‌قران شاه اسمعیل صفوی واقع شده قبل از واقعهٔ جنگ سلطان مشارالیه و سلطان سلیم پادشاه روم و این جنگ در رجب سنهٔ عشرین و تسعمائه واقع شده ، والله أعلم.

مرقد ومزار آن خاتونان سراپردهٔ کتمان ، هفت خواهران‌علیهن [1] الرحمة و الغفران درحوالی درب‌أعلی موضع معینی‌است وآنجا را هفت خواهران می گویند. چنین مشهور است که ایشان فرزندان حضرت امام موسی کاظم‌اند علیه‌السلام ، فرزند بی‌واسطه خود نیستند می‌تواند بود که سیدهٔ چند بوده باشند از أولاد حضرت امام موسی علیه السلام بهر حال مزاریست و در قدیم‌الایام نیز آنجا مدرسه و دارالنقابه بوده که تعلق بحضرت سلطان‌النقباء أمیر سیدمهدی حسنی‌نقیب رحمه‌الله که در مدفونین سرخاب مذکور شدند داشته، حالا از آنها اسم و رسم‌نمانده الامقابر این اعزه، مردم آنجا تردد می‌نمایند ودریوزهٔ خاطر می کنند چون ازروی صدق و اخلاص باشد مقضی‌المرام می گردند، والله أعلم.

مرقد ومزار آن پیشوای جماعت حیدریان بطریق‌رهنمونی ، سلطان میر حیدر تونی رحمة‌الله علیه دردرب أعلی تکیه ایست مشهور ومعروف [2] وی ازسلسلهٔ قلندریه است که متشبه محق بملامتیه‌اند ، مولد و منشأ وی از باکوی شروان است بجذبه مشرف بوده سفر بسیارکرده ، ببعضی از بلاد که می رسیده تکیه می ساخته و درویشی از درویشان خود را آنجا ساکن می کرده ، از قلندران کم کسی بشهرت وی واقع شده ، در زمان قرایوسف و پسر وی میرزا اسکندر در تبریز می‌بوده هم اینجا که مدفن وی است‌تکیهٔ ساخته وبسرمی‌برده ، در آن وقت وی را بابا حیدر می گفته‌اند ، میرزا اسکندر بسیار معتقد وی بوده.

گویند که سلطان مشارالیه صدری داشته قاضی نوروز نام مگر از روی انکار ، به میرزا اسکندر درمادهٔ میرحیدر چیزی گفته باشد و غیبتی کرده ، احیاناً

۱ ـ ا ، ك ، فاسد . تصحیح متن قطعی . ۲ ـ ر ، ك ، ث ، « تکیه ایست مشهور و معروف است همانجا » به حواشی آخرکتاب نیز رجوع شود .

همانروز یا در آن چند روز از در تکیهٔ مشارالیه می‌گذشته سلطان میر حیدر از روی جذبه بطریقی که تیری از کمان پرتاب کنند بدست خود اشاره کرده و گفته بگیر این تیر را. قاضی نوروز چون بخانه رسیده افتاده و بیمار شده بسرحد مردن رسیده ، به میرزا اسکندر از این معنی خبر داده‌اند محبت بسیار با قاضی موسی‌الیه داشته بواسطهٔ آن پیش سلطان میرحیدر آمده وشفاعت بسیار نموده که ازگناه وی درگذر و عفو کن. فرموده‌اند که : تیر چون از کمان بیرون جست و بهدف رسید او را از راه باز نمی‌توان گرداند فایده ندارد ، آخر درهمان روز قاضی نوروز وفات می‌کند این معنی زیادگی‌اعتقاد میرزا اسکندر می‌شود و در اعزاز و احترام میرحیدر بیش (از پیش) می‌کوشیده تا در زمان سلطنت وی این دارفانی بی‌ثبات را بدرود کرده بعالم باقی آخرت روی آورده در سنهٔ ثلاثین و ثمانمائه. گویند که میرزا اسکندر نعش وی را برگرفته در همانجا که تکیهٔ وی بوده مدفون گشته.

درویشی از درویشان سلسلهٔ میرحیدر جهت‌درویشی‌دیگر تذکره نوشته بود سلسلهٔ مشارالیه را باین نوع آورده بود که : سلطان میرحیدر مرید سید محمد نجفی بوده و سید محمد مرید سید ابرهیم مدنی بوده و سید ابرهیم مرید سید علی یمنی بوده و سید علی مرید سید قاسم مدنی بوده و سید قاسم مرید مجسم مکی بوده و مجسم مکی مرید سید ابرهیم خوارزمی بوده و سید ابرهیم خوارزمی بخدمت حضرت امام همام موسی‌بن‌جعفرعلیهماالسلام الملقب بکاظم مشرف گشته وبیعت‌از آن حضرت گرفته ، والله أعلم بحقیقةالحال.

مرقد و مزار آن صاحبان خیر و احسان ، جماعت مَلِکان [1] رحمهم‌الله در عقب تکیهٔ میر حیدر گنبدی است عالی و راه آن از کوچهٔ بطّال [2] آباد است مشهور و معروف ، این جماعت شأن عالی داشته‌اند و از قریش‌اند ودرمیان ایشان بعضی درویش وصاحب حال نیز بوده‌اند.

۱ ـ ا ، بفتح میم وکسر لام صریح کما فی‌المتن . ۲ ـ ا ، بتشدید طاء مهمله صریح کما فی‌المتن .

بخط زبدة الکتاب مولانا نعمت‌الله بواب [1] دیده شد که از صندوق و مقبرهٔ ایشان نسب آن جماعت را نوشته بود و آن این است

هذا منام [2] ملک [3] الاسلام ، أفضل الانام ، صدرالحق والدین ، أبی‌الفتح ملک مسعود بن الملک جلال‌الدین مظفر بن الخواجه مجدالدین محمدبن مجدالدین عبدالمجیدبن عزالدین مظفربن‌عزالدین أبی محمدبن‌أمین الدین مظفر ـ المشتهر بزین الکتاب بن ربیع‌بن یعیش [4] بن صالح بن عبدالرحمن‌بن محمد بن صالح بن أبی‌بکر المنتقل من الحجاز فی‌آخر دولةالرشید ، ابن عثمان بن ابرهیم بن عبدالله المعروف‌بحاجب الکعبة بن عثمان الاوقص [5] ناوله [6] النبی صلی‌الله علیه وآله وسلم مفتاح الکعبة ، ابن طلحة بن‌عبدالله [7] بن عبدالعزی‌بن عثمان بن عبدالدار بن قصی [8] بن کلاب [9] بن مرة [10] بن کعب بن لُوَیّ [11] بن غالب بن فِهر بن مالک بن نضر ، هو قریش بن کنانة‌بن خزیمة [12] بن مدرکة بن الیاس‌بن مضر بن نزار بن معد بن‌عدنان بن أد بن‌أدد بن الیسع‌بن الهمیسع بن سلامان بن النبت [13] بن حمل ابن قیدار [14] بن اسمعیل‌النبی‌بن ابرهیم‌الخلیل صلوات‌الله علیه وعلی نبینا ، و توجه من مکمن الغرور الی دارالسرور ملک مسعودالمذکور فی شهر ربیع‌الآخر سنة أربع وأربعین وسبعمائة فی‌دولةالسلطان سلیمان خان‌بن محمدبن سکنه [15] بن هلاکو بن تولی بن جنکیز خان.

۱ ـ به حواشی آخر کتاب رجوع شود . ۲ ـ منام : قبر ، خوابگاه . ۳ ـ نسخ ، «الملک» ، متن بصورت اضافه درست . ٤ ـ ا ، «بعیش» ، باباء موحده . ر ، ك ، ث ، مجهول. متن بایاء مثناة تحتانیه بی‌اشکال . ویعیش ازأسماء رجال است مانند یزید ، منهم یعیش‌بن مالک‌الانباری الفقیه و یعیش‌بن علی بن‌یعیش‌الاسدی و یعیش‌الجهنی و یعیش‌الغفاری . ٥ ـ چنین است در هردو نسخهٔ ا ، ر . ك ، با تصحیح مرحوم ثقةالاسلام « الاوقص‌الذی » . ث ، هکذا بتقلید . و الوقص بالتحریک قصرالعنق ، فهو أوقص . ٦ ـ ر ، ا ، فاسد . تصحیح متن بی اشکال. و ناوله مناولةً الشیء : أعطاه ایاه اوأعطاه ایاه مادأبه یده . ۷ ـ کان یکنی بابی طلحة . ۸ ـ به حواشی آخر کتاب مراجعه شود . ۹ ـ بکسرالکاف ککتاب . ۱۰ ـ بضم‌المیم کغرة . ۱۱ ـ کذا فی‌النسخ من همزه قال هو تصغیر لای وهو الثور و من لم یهمزه قال‌هوتصغیر لوی الرمل . ۱۲ ـ خزیمة کجهینة بضم الخآء المعجمة . تصحیح از متون تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری و أسد الغابة و غیر اینها درست و بی اشکال ، در نسخ آین کتاب : حزیمة با حآء مهمله ظاهراً تغلیط کتاب است . ۱۳ ـ و یقال نابت . ١٤ ـ چنین است درتمام نسخ یعنی قیدار بادال مهمله و در تاریخ طبری و تاریخ یعقوبی و بعضی متون دیگر قیذار باذال معجمه . ۱٥ ـ کذا فی‌جمیع‌النسخ .

مرقد و مزار آن فربه معنی‌در راهبری ، درویش لاغری رحمه‌الله درمحلهٔ شش گیلان [۱] تکیه‌ایست منسوب بوی که ألیوم درویشان سلسلهٔ رفیعهٔ حضرت شاه نورالدین نعمت‌الله ولی ماهانی قدس‌الله سره آنجا می‌باشند ، هم‌آنجا مدفونست . وی ازسلسلهٔ قدسیهٔ حضرت‌سلطان‌ابرهیم ادهم بوده قدس‌الله روحه‌الاقدس و درهمان تکیه که مدفون گشته [۲] ساکن بوده ، گویند که خالی‌ازحالی‌نبوده، والله‌أعلم بحقیقة‌الحال .

مرقد و مزار آن‌طالبان‌را مطلوب ، باباعبدالرحمن مجذوب رحمه‌الله‌هم در محلهٔ شش گیلان موضعی است مشهور به‌دولتخانهٔ کهنه آنجا مدفون است ، گویبا سلاطینی که پیش از جهانشاه پادشاه بوده‌اند آنجا منزل داشته‌اند جهانشاه دولتخانه‌را اینجا آورده ، این باغی‌بوده موسوم به‌صاحب‌آبادمنسوب به‌صاحب سعید شهید خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان ممالک . [۳]

بابا عبدالرحمن ازشام بوده پیش ازسلطنت خاقان مغفور مرحوم حسن پادشاه باو رسیده ومکرراشارت کرده به برطرف شدن قراقوینلو که اویماق جهانشاه پادشاهند و قرار سلطنت به آق قوینلو که طبقهٔ حسن پادشاهند . و این معنی را مولی‌الأفاضل الأکمل مولانا أبوبکر طهرانی رحمه‌الله در تاریخی که جهت حسن پادشاه‌نوشته ایراد نموده وهمچنین مولانای مذکور آورده که بابا درقضیهٔ سلطان أبوسعید کورکان نیز مکرر اشارت بفتح سلطان حسن کرده بود تا آن واقعه درشهور سنهٔ ثلاث و سبعین و ثمانمائه وقوع پیدا کرد واز حضرت مخدومی أدام‌الله هدایته چنین [۴] استماع افتاد که در وقت توجه سلطان أبوسعید ، بابا بسلطان حسن فرمود که « قم باذن‌الله » . پادشاه مرحوم آنرا بفال گرفته با سلطان أبوسعید محاربه کرد و لشکر وی را شکسته او را بقتل آورد . بابا چون به تبریز تشریف آورده در زمان سلطان حسن ، پادشاه دولتخانهٔ کهنه [۵] را بمشارالیه تفویض فرموده‌اند بابا حسین - قلی نام قلندری ازسلسلهٔ بابا محمود گاوپا مرید و پیل بان بابا بوده .

۱ - نام این‌محله که امروز نیزدرتبریز با این‌اسم معروف است درتمام نسخ این کتاب و خ ، درهرجا با علاوهٔ یاء مثناة تحتانیه ضبط شده کمافی‌المتن. ۲ - ا ، مدفون است. ۳ - به‌حواشی آخر کتاب رجوع شود . ۴ - ا ، چنان . ۵ - ازاین دولتخانه که محل آن شش‌گیلان است امروز اسم و رسمی درتبریز نیست .

هم مولانا أبوبکر طهرانی در تاریخ مذکور آورده که وقتی که رستم ترخان [۱] متوجه جنگ حسن پادشاه‌بود درمقام آق‌زیارت [۲] سیدالبدلاء قطب‌المجذوبین باباعبدالرحمن میان حسن بیگ به تک‌بندی [۳] بست و شمشیری بر طاسی زد و گفت «هذا رأس ابن ترخان» .

و از جملهٔ کرامات دیگر بابا اینکه وقتی که رستم ترخان را گرفتند و بخوندارش سپردند مجمع عظیم واقع شد وجلاد برای خون ریختن او حاضر گشت رستم از تیزی شمشیر پرسید تا ألم بسیار نکشد چون شمشیر بر او عرض کردند در معرض قبول نیفتاد وشمشیر آرق محمد توشمال را طلب کرد و گفت مرا باین شمشیر بکشید احیاناً آن همان شمشیر بود که بابا بر طاس زده بود و گفته که «هذا رأس ابن ترخان .» [۴] و هم مولانای مذکور در تاریخ مزبور مسطور ساخته که یکی دیگر ازکرامات بابا عبدالرحمن این بود که ملک خلف نامی برسعرد [۵] تسلط یافته بود و صاحب قران ممالک ایران سلطان حسن (بیگ) ایلچی نزد مشارالیه فرستاد که بحقیقت سعرد را ما گرفته‌ایم و ما را درآنجا حقی هست أدای حق واجب است ، ملک خلف جلف قبول نکرد صاحب قران شاه‌زادهٔ کامگار سلطان خلیل میرزا را با عساکر خاصه‌اش بمحاصرهٔ حصن کیف [۶] فرستاد مدت مدید حصار کرد چون فتح میسر نگشت او را بازطلبید و متوجه ییلاق گشت باباعبدالرحمن بهمان شمشیر که طاس را بدان زده بود وذکرآن پیش رفت برداشت وبجانب حصن کیف اشارت کرد و گفت چنان بکشم ترا که هیچ ندانی . درآن چند روز خبر رسید که ملک زین‌العابدین

۱ - رستم بیگ بن ترخان از سرداران معروف جهانشاه قره قوینلو است . رجوع شود بتاریخ منجم باشی ج ۳ - ص ۱۵۸ - ۱۵۹ . ۲ - ر ، ك ، ث ، « آن زیارت »هرسه فاسد ، متن از ا ، درست است . آق زیارت از توابع ماردین و در غرب قزل تپه واقع است . (دیاربکریه تألیف أبوبکر طهرانی ج ۱ ص ۲۵۳ تصحیح نجاتی لوغال و أستاد فاروق سومر چاپ آنقره .) ۳ - تک بند بروزن فرزند : کمری را گویند که از ابریشم و یا پشم شتر و أمثال آن بافند و بریکسرآن تکمه یامهره و برسر دیگرآن انگله نصب سازند و آن مهره یاتکمه را درآن انگله اندازند تابرمیان بند شود .
۴ - حکایت شمشیر زدن بابا عبدالرحمن مجذوب برطاس و قتل رستم بیگ بن ترخان باهمان شمشیر درتاریخ منجم باشی نیز باجمال روایت شده (ج ۳ - ص ۱۵۹) به حواشی آخر کتاب نیز مراجعه شود. ۵ - سعرد : قصبه و شهر کوچکی است از ولایت بتلیس درقسمت شمالی کردستان . (رجوع شود به جهان نما تألیف کاتب چلبی و در قاموس‌الاعلام به لغت بتلیس و سعرد و کردستان) .
۶ - به حواشی آخر کتاب رجوع شود .

و ملک ایوب ملک خلف را درحمام بقتل آوردند، چون تحقیق این معنی نمودند در همان روز که بابا اشارت کرده بود او را بقتل آورده بودند. کرامات و خرق عادات از بابا بسیار سر بر زده ، وفاتش در زمان سلطنت یعقوب پادشاه وقوع پیدا کرده ، والله أعلم .

مرقد و مزار آن قدوهٔ أرباب نظر و زبدهٔ أصحاب خبر ، حضرت دَده عمر [1] قدس الله تعالی سره‌الأنور در حوالی ملک[2] زمین و باغ شمال [3] است ، همانجا زاویه و خانقاهی داشته و حالا نیز هست مندرس ، در أیام حیات به‌تربیت طالبان راه حق آنجا مشغولی می نموده . وی بسیار بسیار بزرگ بوده برادر وی مولانا علاءالدین [4] و حضرت دده هردو مرید سید یحیی باکویی[5] اند قدس‌الله سره و از بلاد روم‌اند عالم بوده‌اند بعلوم ظاهری وباطنی حضرت دده آخر به تبریز تشریف آورده در زمان سلاطین آق قوینلو [6] که ارادات تمام بوی داشته اند و اکثر ایشان مرید وی بوده‌اند وساکن گشته .

یکی ازفضلای بزرگ فارس موسوم بوده به‌هبةالله بن‌عطاءالله الحسنی‌الحسینی المشتهر بشاه میر [7] رحمه‌الله که دانشمند و محدث متبحر بوده بخدمت حضرت دده مشرف شده و انابت نموده و ملقن گشته بذکر و رسالهٔ نوشته درباب أسناد خود در هربابی از تفسیر وحدیث و قراءت و طرق طریقت مشایخ خود را نقل کرده از آنجمله حضرت دده را آورده وآن طریق رابا این نوع بیان فرموده

« الذکر المقید بالضربین یبتدأ فیه من‌الجانب الأیمن ویمدلااله من الطرف‌الأیمن وینوی‌نفی ماسواه ویثبت‌الاالله فی‌قلبه تحت ثدیه‌الأیسر، وهذاطریق‌

۱ ـ به حواشی آخر کتاب رجوع شود . ۲ ـ ملک بفتح‌اول وکسر ثانی علی وجه الحدس. ۳ و ٤ و ٥ ـ به حواشی آخرکتاب رجوع شود . ٦ ـ « آق قوینلی » و یا «آق قوینلو» : یکی از قبایل بزرگ ترکمان است ، نشان بیرقهای ایشان نقش صورت گوسفند سفید داشته است، سلاطین آق قوینلو را بنسبت بایندر خان که یکی از اجداد آنها است « بایندریه » نیز گویند . (رجوع شود به لغات تاریخیه و جغرافیهٔ احمد رفعت ج ۲ ـ ص٥٧ ـ لغت بایندریه) . ۷ ـ از تألیفات اوکتابی است موسوم به « آداب سلطنت » که درهشتصد وهشتاد و دو تألیف و درنود و هشت تصحیحش کرده است . (الذریعه ، ج۱ ـ ص ۲۰) .

المشایخ الخلوتیة علیهم‌شرائف‌التحیة ویقولون هذاالذکر الأسمی فی‌الحلقة بالجهر‌الأعلی ونغمات تنشطهم وتثیرالقلوب الی‌ذکر الحبیب‌المحبوب، والحق انه یحصل بذلک غایة الصفاء ونهایة الأنس بذکر المولی .

تلقنته من فی شیخ ارشادی[1] ومن به فی‌الدارین اعتمادی، قطب سمآء‌الأولیاء فی زمانه ، و مرکز فلک الأصفیاء فی أوانه ، معدن غررالجواهر و الدرر، ناصرالولایة والارشاد والدین دده عمر قدس‌الله سره بلطفه الازهر ، ونور ضریحه بنوره الأنور ، فی‌دارالسلطنة تبریز حین ابتلائی بصحبة أصحاب‌الدنیا وتقیدی بتصدی‌المناصب العظمی ، فحصل الی حین تقیدی بهذه القیود ببرکة صحبته اطلاق عظیم لم أبال بهاعلی‌الطریق‌المعهود وذلک من‌فضل‌الله‌المعبود ، فخدمته مدة مدیدةً، واستفدت منه فیوضات غیر عدیدة ، وأرشدنی طریق‌السداد ، وألبسنی خرقة‌الارشاد، ولقننی‌الذکر علی‌الطریق [2] المعتاد ، علیه رضوان‌الله الی یوم التناد ، وهو تلقن من‌شیخ ارشاده‌الولی العارف الربانی ، العالم العامل الصمدانی ، السید جلال‌الدین یحیی الباکوئی، و هو عن الشیخ الامام صدرالدین الخیاوی،[3] و هو عن ـ الامام الحاجی عزالدین الشروانی [4] وهو عن (الامام‌العالم) أخی مَرَم الشروانی[5] ، و هو عن امام العالَم و قطب بنی آدم الشیخ عمرالخلوتی[6] و هو عن‌الشیخ الامام أخی محمد الشروانی[7] و هو عن‌الامام الهمام شیخ مشایخ‌الاسلام‌الشیخ ابرهیم[8]

۱ ـ یعنی دریافتم و فرا گرفتم این ذکر را از دهان شیخ ارشادم . ۲ ـ نسخ کتاب : « علی طریق » . تصحیح متن درست و بی‌اشکال . ۳ ـ صدرالدین الخیاوی قدس‌الله سره ، کان من أبرار الاولیآء و زهادهم و أخیار هذه الطائفة و عبادهم ... وکان عمره قریب مائة سنة ولم یغیر فی‌الاستقامة علی‌الطاعة والعبادة . رجوع شود بسلسلةالاولیآء تألیف سیدمحمد نوربخش . ٤ ـ حاجی عزالدین‌الشروانی قدس‌الله سره . کان من‌الاولیاءالسالکین ، مبدل صفات‌النفسانیة بالروحانیة والرحمانیة کاطمینان النفس و تصفیة الباطن والوصول الی‌الانوار و الاسرار و المکاشفة والمشاهدة . مأخذ سابق.
٥ ـ چنین است درنسخ کتاب یعنی بفتح میم و راء مهمله و در سلسلة الاولیآء سید محمد نوربخش : « مرهم‌الشروانی المشتهر بأبوطالبان قدس‌الله سره ، کان من‌الاولیاء و أرباب‌الصفاء و الکشف والشهود و صاحب‌السلسلة ، و مرشد عارف محقق ، وله فی‌المجاهدة و الریاضة وصیانة‌الشریعة والطریقة شأن‌کبیر بین الاولیاء » . مرم شروانی‌که حسان لقب دارد از شاگردان أخی مرم ابوطالبان مذکور است .
٦ ـ له شأن کبیر بین الشروانیین . رجوع شود بمأخذ سابق . ۷ ـ رجوع شود بمأخذ سابق و مظان دیگر . ۸ ـ رجوع شود بمأخذ سابق و مظان دیگر از کتب صوفیه .

الزاهد ، وهوعن سيد المشايخ سيد جمال الدين[1] التبريزى ، و هو عن شيخ ـ الشيوخ شهاب‌الدين محمودالتبريزى[2] ، و هو عن‌الشيخ الامام‌العارف (العالم) ركن الدين محمد السجاسى[3] ، وهو عن قطب‌الاولياء الشيخ قطب‌الدين الأبهرى ، وهو عن‌قطب‌الأقطاب‌الشيخ ابى‌النجيب‌السهروردى ، وهوعن‌الشيخ الامام العارف ـ المقدام ابى‌الفتح احمدبن محمدالغزالى ، وهوعن الشيخ أبى‌بكر بن عبدالله النساج الطوسى ، و هو عن الشيخ أبى‌القاسم بن عبدالله الكركانى . و هو عن الشيخ أبى عثمان سعيدبن سلام‌المغربى ، وهو عن الشيخ أبى على‌الحسن بن احمد الكاتب ـ المصرى ، وهوعن الشيخ أبى على الرودبارى ، وهوعن سيد الطائفة و امام ـ العصابة ، أبى‌القاسم جنيدالبغدادى ، وهو عن خاله أبى‌الحسن سرى بن المغلس[4] السقطى ، وهو عن أبى محفوظ معروف بن فيروز الكرخى ، و هو عن أبى سليمان داودالطائى ، و هو عن حبيب البصرى العجمى ، و هو عن قدوة التابعين‌الحسن ابن‌أبى‌الحسن‌البصرى ، قدس‌الله أرواحهم ونور أشباحهم ، و هو عن أميرالمؤمنين و سيد الأولياء المتقين على بن أبى طالب عليه سلام الله الملك (الغالب)[5] انه قال : قلت يا رسول الله دلنى على أقرب الطرق الى‌الله تعالى و أفضلها عندالله و أشملها على عبادالله ، فقال رسول‌الله صلى‌الله عليه وآله و بارك‌وسلم : بماوصلت به الى‌النبوة . فقلت : وماذاك يارسول‌الله ؟ قال : بمداومة الذكرفى‌الخلوات . قلت : أهكذا فضيلةالذكر وكل الناس ذاكرون ؟ قال : مه يا على‌لاتقوم الساعة وعلى وجه‌الأرض من يقول الله (الله) ، ثم قلت : وكيف أذكر يارسول‌الله ؟قال : اسمع منى حتى أقولها ثلاثاً ثلاثاً و أنت تسمع ، ثم قلها ثلاثاً[6] و أنا أسمع ، ثم قال رسول‌الله‌صلى‌الله عليه وآله وسلم : لااله‌الاالله، لااله‌الاالله ، لااله‌الاالله، وسمعت منه .

١ ـ متن از ا . نسخ ديگر ، جلال‌الدين . رجوع شود بمأخذ سابق و مظان ديگر . ٢ و ٣ ـ به حواشى آخركتاب رجوع شود . ٤ ـ نسخ كتاب فاسد ، تصحيح قطعى‌است . «المغلس» : بضم الميم و فتح الغين المعجمه و كسر اللام المشددة و بعدها سين مهملة . در ترجمه او بكتب زير مراجعه شود : كشف المحجوب، وفيات‌الاعيان ، طبقات شعرانى ، شذرات‌الذهب ، تاريخ بغداد ، رسالهٔ قشيريه ، طبقات صوفيهٔ سلمى ، نفحات‌الانس ، روضهٔ هشتم اين كتاب . ٥ ـ ر ، ك ، ث ؛ الملك‌الوهاب . ٦ ـ سياق مقتضى تكرار ، باين نهج : ثم قلها ثلاثاً ثلاثاً .

ثم قلت كماسمعت ، فأجاز لى‌أن‌القن غيرى . فلقن سيدالاولياء الحسن‌البصرى ،فقال الحسن مثل ماسمع من سيدنا أميرالمؤمنين عليه‌السلام ، وهلم جراً الى‌أن وصل الى بتوفيق الله تعالى وفضله .

حضرت‌دده شعر مى گفته بيشتر بزبان تركى ، وروشنى تخلص مى كرده اين غزل در نعت حضرت سيدالمرسلين عليه‌صلوات المصلين از ويست .

غزل

ای‌اويوريگن كونكلى اوياغ گوزلرى مازاغ[1]
بلبل گل رويونك تانين ، تا نيمين زاغ
هر لحظه گوز ونك حق‌دين آيريلماسه‌عجب‌مى
چون چكدى يدالله گوزونكا سرمهٔ مازاغ[2]
ميل ايله مييب[3] باخمدونك آندن يانكا هرگز
سيم و زر الوب اوزينى عرض ايلدى هر داغ[4]
هركيم سنكاامت اولوب ايشتمدى سوزونك
گوزينه اننك كول لر اوله باشنه توبراغ
بو روشنى ننك تيره‌دلن كونكلى چراغن
روشن‌ايدبن كونكلى گورين[5] ايله‌بن[6] اوياغ

حضرت مخدومى أدام‌الله بركاته فرمودند كه مولانا محمد ليلانى[7] گفت كه در جوانى در تبريز بمطالعه مشغول بودم گاهى بخدمت دده مشرف مى‌شدم شبى در واقعه ديدم كه درخت گلى است وبرآن درخت بلبلى چند نشسته

١ ـ اشاره ببعضى آيات سورهٔ نجم است . ٢ ـ اشاره بآيهٔ هفدهم ازسورهٔ نجم است حيث قال عز من قائل : مازاغ‌البصر و ماطغى . ٣ ـ متن از ا ، نسخ ديگر فاسد . ٤ ـ به حواشى آخركتاب رجوع شود . ٥ ـ چنين است در تمام نسخ، يعنى «گورين» باراء مهمله كه افاده معنى بينائى مى‌كند و «گوزين» بازاء معجمه نيز شايد ، دراين صورت محتمل است كه مقصود چنين باشد : چراغ قلب تيرهٔ اين روشنى را روشن و پر نور فرموده چشم دلش را بيدار و آگاه ساز . ٦ ـ ا ، «ايله‌ين» ، ماقبل آخر بالياء مثناة تحتانيه . ر ، بدون نقطه . ك ، ث ، «ايلدين» . تصحيح متن بصورت « ايله بن » بى‌اشكال بنظر مى‌رسد معهذا خالى ازتسامح نيست . ٧ ـ ليلان ـ بفتح اول و سكون ثانى ، ازدهات معروف آذربايجان است .

مترنم‌اند بنغمات خوش به ثنا وحمدالهی ، مرا از آن بسی‌خوش می‌آید، این واقعه رابهیچ کس نگفته روزش بخدمت‌حضرت دده‌آمدم ، دده فرمودند : ملامحمد امشب آن درخت گل وآن‌بلبلان برآنجا بسی خوب بود و حال داشت ، من که این‌شنیدم متحیرمانده حال برمن متغیر شد نیازمندی نموده روی تضرع بر زمین نهاده دریوزهٔ خاطر کردم .

حضرت مخدومی أدام‌الله هدایته این حکایت را نیز از خلق حضرت دده نقل می‌کردند و می‌فرمودند که برابر باهزار کرامت است که نوبهٔ کنیزی در منزل مگر نافرمانی کرده باشد أهل خانه شکوه کرده باشند از وی بحضرت دده مشارالیه خواسته که وی‌را تأدیب نماید وی پای برهنه ازپیش‌ایشان فرارنموده مشارالیه از عقب وی دویده احیاناً باران باریده‌بوده و پایهای کنیز گل‌آلوده گشته کنیز ازغایت‌اضطرار واضطراب فریاد برآورده که بیکسم ودرمانده . فی‌الحال گریه غالب گشته برحضرت دده از غایت رحم،بر پای گل‌آلود کنیز افتاده و بزبان تضرع وابتهال‌بعذرخواهی کنیز درآمده که مرا به‌حلّ‌ساز وهمان‌لحظه وی‌را آزاد ساخته .

من ندیدم در جهان جست و جو — هیچ اهلیت به از خلق نکو
درگذر از فضل و ازجلدی و فن — کار خدمت دارد و خلق حسن
پس بدانکه صورت خوب و نکو — با خصال بد نیرزد یک طسو
ور بود صورت حقیر و ناپذیر — چون بود خلقش نکو در پاش میر

از سلسلهٔ شریفهٔ حضرت دده در دیار روم وعربستان ودیار بکر مردم بسیارند ورونق تمام‌دارد ، شیخ ابرهیم نام شخصی ازمریدان دده ، گلشنی تخلص[1] در مصر نشو ونما یافت ومرید بسیار از وی در هردیار منتشر گشت . وفات دده در شهور سنهٔ احدی وتسعین وثمانمائه واقع شده درأیام سلطنت یعقوب‌پادشاه، وپادشاه مرحوم بنفس نفیس خود بنعش وی حاضر گشته .

مرقد و مزار آن ماحی‌أظلام خفی وجلی ، قاضی علی‌رحمه‌الله در پایین قبر حضرت دده عمر است وی عالم بوده بعلوم ظاهری‌وباطنی ودر نسب سیدحسینی است (و صورت نسبش این است

۱ ـ به حواشی آخر کتاب رجوع شود .

علی بن یعقوب‌الشهیر بسعدی الکلامی‌بن یوسف بن‌یعقوب‌الشهیر بقرایعقوب بن‌محمدالشهیر بمقری‌الهندی‌بن محمدالشهیر بسید محمدالبلخی ، صهر سلطان العلماء بهاءالدین محمدالبلخی بن یوسف بن‌احمدبن‌السید جمال‌الدین بن سید محیی‌الدین بن جعفر بن موسی‌الکاظم علیه وعلی آبائه التحیة والسلام) .

وقتی که حسن پادشاه‌آذربایجان را گرفته قاضی صدر وی بوده وبآن امرخطیر قیام واقدام می‌نموده چون بخدمت حضرت‌دده وسایر أعزهٔ‌زمان خود مشرف گشته میل منصبش نمانده ومرید دده گشته ، ببرکت حضرت دده ازعالم دل خبر یافته بوده و رابطهٔ معنوی حاصل ساخته چنانچه خلف صدق وی حضرت احمد چلبی رحمه‌الله که وی نیز بفضایل صوری ومعنوی آراسته بود چنین نقل فرمودند که نوبهٔ پدرم قاضی‌علی‌مرا گفت که بخدمت دده برو وایشان را بطلب که بیایند که قلیه بادنجانی مهیا گشته باایشان خورده شود ، حسب‌الأمر قدمی چند رفتم بطلب دده باز مرا آواز دادند که بیا ومرو که من‌طلبیدم ، در خلال این‌حال حضرت دده رسیدند بپدرم خطابی کردند گوییا عتاب‌آمیز که مراچه‌می کنی؟ مشغولی داشتم مرا ازآن بازآوردی پدرم در مقام معذرت درآمدند فرمودند طعامی مهیا شده بود خواستم که باشما خورده شود بعد از آن نشستند وطعام خوردند ، گوییا قاضی نیز در زمان سلطنت یعقوب پادشاه بجوار رحمت ایزدی پیوسته ، الحکم‌لله‌العلی‌الکبیر.

مرقد و مزار دو بزرگوار درحوالی (عمارت) مقصودیه کوچه‌ایست مشهور بکوچهٔ عبدالحق در آنجا است ، در أفواه وألسنهٔ مردم مذکور است که آن دو عزیز برادران خواجه فقیه زاهداند ، حضرت مخدومی‌أدام‌الله‌برکاته فرمودند که نوبهٔ وقفیهٔ زاویهٔ پیر چوبان بنظر من آمد که یک حد آن زاویه متصل بآن مزار بود واینچنین نوشته بودند که : « حدی بمزار پیر شعیب » . می‌تواند بود که این‌مزار پیر شعیب ژنده‌پوش باشد زیرا که‌دراین مزار ژندهٔ چند وخرقه‌های‌درویشان هست و پیر شعیب از جملهٔ مشایخی است که حضرت شیخ حسن بلغاری قدس‌الله سره مأمور بوده‌اند که بخدمت‌ایشان مشرف گردند وآن‌حکایت درمقامات شیخ حسن مسطور است ودر أحوال وی مذکور گشت ودو شیخ شعیب آنجا مذکورند یکی

ژنده‌پوش‌ودیگری پینه‌دوز، بهرحال مزار متبرکی است مزور أرباب صدق وصفا ، والله‌أعلم بحقیقة الحال .

مرقد و مزار آن مستفیض از فیض توابی ، پیرترابی رحمه‌الله در نوبر در راهی که از بازارچهٔ نوبر بجانب سرکوچهٔ دراز و میدان می‌روند بدست راست مزاری‌است که مردم‌آنجا که می‌رسند استمدادهمت می‌نمایند. چنین استماع افتاد که وی قصابی بوده جذبهٔ بوی رسیده از خوف وخشیت الهی چندان گریه کرده که بجوار رحمت حق پیوسته ، « فی‌مقعد صدق عند ملیک مقتدر. »

مثنوی

ازکرم دان اینکه می‌ترساندت — تا بملک أیمنی بنشاندت
رو بترس و طعنه کم زن بربدان — پیش دام حکم عجز خود بدان
هرکه ترسیدازحق وتقوی گزید — ترسدازوی جن‌وانس‌وهرکه‌دید
هرکه ترسد مر ورا ایمن کنند — مردل ترسنده را ساکن کنند
لا تخافوا هست نزل خایفان — هست درخور از برای خایف‌آن
از کرم بخشد گناه مذنبان — لیک‌شرط‌است‌اینکه‌ترسی‌هرزمان[1]

دختر مولانا فضل‌الله نعیمی حرفی[2] که درزمان جهانشاه پادشاه باجمع کثیری از حروفیان کشته‌اند درهمان مزار مدفون است و این رباعی شعر اوست

رباعی

درمطبخ عشق جز نکو را نکشند — لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گرعاشق صادقی ز کشتن مگریز — مردار بود هرآنچه او را نکشند

بیان این قضیه ووقوع این‌واقعه چنین واقع شده که در زمان‌سلطنت پادشاه مذکور طبقهٔ حروفیه که منسوبند بمولانافضل‌الله حروفی متخلص به نعیمی استرآبادی پیرسید نسیمی شاعربیضاوی[3] که وی‌را[4] میرزا میرانشاه پسر امیرتیمور

۱ ـ ازمواضع متفرقهٔ مثنوی مولوی مأخوذ است . ۲ ـ خ ، حروفی . ۳ ـ قتل أمیر سید عمادالدین بیضاوی متخلص به نسیمی فی محروسة حلب سنة سبع و ثلاثین و ثمانمائة . (بیاض مؤلف) . ۴ ـ یعنی فضل‌الله نعیمی حروفی.

کورکان در روز پنجشنبه سادس شهر ذی‌قعده سنهٔ‌ست وتسعین وسبعمائه بقتل آورد و قبر وی در الکای ألنجق نخجوان است در قریهٔ خانقاه که مدفن حضرت شیخ أبونصر[1] ألنجقی‌است‌قدس‌سره ، نشو ونمای تمام یافتند وبزرگ ایشان مولانا یوسف‌نامی‌بود ودختر میرفضل‌الله نیزعمدهٔ آن‌جماعت‌بود واین‌طبقه مشهور به‌اباحت وتزندق‌اند و درهیچ زمان ظاهر نمی‌توانند شد ، احیاناً درآن‌زمان آنچنان شده بود که فی‌الجمله اظهارطریق خود می‌کردند و با پادشاه مذکور نیز گاهی صحبت می‌داشته‌اند و بی‌آن نبوده که صحبت ایشان را أثری بوده[2] خصوصاً در نهاد بی بنیادعوام کالأنعام. این‌معنی گوش زد علمای اسلام وأئمهٔ أنام‌أقوی الله‌قوائم ـ الملة الزهراء باحکام أحکامهم وأرسی دعائم‌الشریعة الغراء بوفور اهتمامهم گشته در فکر این قضیه افتاده‌اند ، احیاناً پادشاه مذکور را ظاهراً بعلماءتوجه تامی‌بوده واتفاقا عبورش بقریهٔ تیل از أعمال انزاب واقع شده ، مولانا محمدنامی تیلی از علما ، عزیزی[3] درکمال تقوی آنجا مسکن داشته ، پادشاه میل صحبت وی کرده وبخدمتش مشرف گشته دراثنای‌صحبت این‌حدیث رامولانای مذکور برپادشاه خوانده : « قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم : الایمان بضع وسبعون شعبةً فأفضلها قول‌لااله‌الاالله وأدناها اماطة‌الأذی‌عن‌الطریق والحیاءشعبةمن‌الایمان. »[4] وبضع از سه باشد تا ده وبعضی گفته‌اند از یکی باشد تا ده‌و بعضی گفته‌اند از سه باشد تانه وفاء «فأفضلها » جواب شرط محذوف است ومعنی حدیث والله أعلم راجع بااینست که‌ایمان هفتاد وچند شعبه است وچون آنرا أجزاء وشعبه هست پس فاضلترین أجزای آن ، گفتن لااله‌الاالله است وکمترین‌آن دورکردن چیزی‌است که رنج رساند چون خار وسنگ وکلوخ واستخوان ونجاست ومانند آن ازراه وشرم شاخیست ازایمان ، مولانای مذکور این‌حدیث‌را خوانده و معنیش را خاطر نشان (پادشاه نموده) ، پادشاه فرموده که سلاطین باشوکت وعظمت تمام هرگاه عبور

۱ ـ ا ، أبوالنصر . ۲ ـ چنین‌است درتمام نسخ و ا ، درحاشیه «نبوده»، بصیغهٔ نفی تصحیح شده . ۳ ـ ا ، « ازعلمای عصر عزیزی بوده » بجای عبارت متن . ۴ ـ به حواشی آخر کتاب رجوع شود .

ایشان‌براهی واقع شود واینها که مذکور شد در راه باشد اگر از اسب بزیر آید و باماطهٔ آنهامشغول گردد درشأن سلطنت‌قصور وفتور پیدا شود واگرنکند بمضمون این حدیث عمل نکرده باشد ، مولانا فرمود که حدیث نسبت بهر شخصی مضمونی دارد ، سلاطین باید که راه دین را از خار وسنگ وکلوخ ونجاست زندقه و بدعت واباحت وکفر پاك کنند ، در این ولاطبقهٔ حروفیه را گویند ظهورکرده‌اند [1] و از ایشان باسلام وأهل آن مضرت وشکست تمام رسیده ومی‌رسد و بدنامی‌آن تاقیام قیامت برگردن شمااست باید که شما دفع این‌طایفهٔ مفسد نمایید ، یک مرتبه این معنی گوش‌زد پادشاه شده تا آخر علما غلوکرده فتواها نوشتند که دفع این طبقه واجب است واگر پادشاه در این أمر اهمال وامهال ورزد دفع او نیز باید کرد واز علمای‌آن‌زمان مولانانجم‌الدین‌اسکویی‌علیه‌الرحمة که‌درکمال‌أمانت‌ودیانت وتقوی وفتوی‌بود وپادشاه را اعتقاد تمام بوی ، دراین ماده ملاحظهٔ تمام‌داشت که‌خون جمع کثیری‌را ریختن آیا چه‌حال داشته باشد؟ ومشارالیه حکم برقتل‌آن جماعت‌ننوشته بود وپادشاه نیز بواسطهٔ همین درآن‌أمر اهتمام نمی‌کرد و بسوف ولعل می گذراند، گویند درآن زمان مجذوبی بود وسالها بود که درسرخاب کنج اعتزالی‌اختیارکرده وهرگز عبورش بشهر نیفتاده وجمیع مردم رابباطن وکرامت ولایت وی‌اعتقادتمام ، در خلال این قیل وقال صباحی به‌تبریز تشریف آورد ومنزل مولانا نجم‌الدین را پیدا کرده خودرا بآنجناب رساند در غایت گرمی و حدت وشدت خطاب بوی کرد که حضرت‌را امشب در واقعه دیدم فرمودند که‌برو به‌نجم‌الدین بگو حکم برقتل این‌جماعت کند که اینها مخرب دین‌اند و ویران کنندهٔ بنیان أهل یقین ، گویند که مولانا نجم‌الدین که این را شنید گریهٔ بسیار کرد وحکم بقتل ایشان نمود قریب به پانصد کس را کشتند و سوختند ، گویند بسیار از آنها بواسطهٔ مصاحبت و مصادقت آن طبقه بباد فنا رفتند .

۱ ـ ا ، است .

مثنوی

هرکه با دشمن نشیند در زمن — هست او در بوستان درگولخن
هرکه باناراست‌اوهم سنگ شد — درکمی افتاد وعقلش دنگ شد
آدمی را دشمن پنهان بسی‌است — آدمی با حذرعاقل کسی است
آن منافق مشك برتن می نهد — روح را در قعر گلخن می نهد
درجهان هرچیزچیزی جذب کرد — گرم گرمی را کشید و سرد سرد
ناریان مر ناریان را جاذبند — نوریان مر نوریان را طالبند
اهل باطل باطلان را می کشند — باقیان از باقیان هم سرخوشند
باطلان را چه رباید باطلی — عاقلان را چه خوش‌آید عاقلی[1]

مخفی نماند که درمادهٔ میرفضل‌الله نعیمی أکثر أهل حق وحقیقت براین‌اند که دروی قصوری نبوده ومشارالیه درکمال تعبدوتزهد بوده ونان کسی نمی‌خورده ، خود طاقیه‌دوزی می کرده وازآن کسب چیزی حاصل می‌نموده وصرف معاش می کرده غایتش‌این که معرفت وی‌رامعتقدانش‌نفهمیده‌اند درباحت‌وزندقه والحاد افتاده‌اند ، أعاذناالله من‌شرالأشرار‌بالنبی وآله‌الأطهار.

مرقد و مزار آن بتفسیروحدیث‌لافظ ، مولاناشهاب‌الدین‌واعظ رحمه‌الله درمسجدهرویست‌درمحلهٔ مهانقلق[2] که مشهور به مکله است، وی‌پسر مولانابرهان‌الدین واعظ هرویست که درمدفونین سرخاب مذکور شد. بسیار بزرگ بوده نسبت ارادت وی [و] [3] پدرش بسلسلهٔ شیخ زین‌الدین خوافی رحمه‌الله درست بوده آخر مشارالیه بخدمت شیخ عبدالرحمن‌بن سلطان خواجه علی‌صفوی اردبیلی‌مشرف گشته از او فیض برده و نسبت‌با او نیز درست گشته ، بسیار از مردم بخدمت وی مشرف گشته ، ببرکت أنفاس‌شریفه‌اش تائب گشته‌اند درهمان مسجد که مدفونست بوعظ اشتغال می‌نموده ، سلاطین نامدار بمجلس‌وعظ وی حاضر می‌شده‌اند وی‌را دمی گرمی بوده بارها بربالای منبر دست‌برمحاسن خودزده فرموده‌اند که‌ای محاسن‌ترا سیاه‌دیدم وسفید مشاهده کردم بعد ازاین بخون خضاب کرده می‌خواهم که سرخت

۱ ـ ازمواضع متفرقهٔ مثنوی مولوی . ۲ ـ امروز محلی با این نام که به «مکله» نیز شهرت داشته است معروف نیست شاید از محلات جنوب شهر و در حوالی محلهٔ نوبر بوده است ، معنی و وجه تسمیه و تلفظ و قراءت صحیح هردو نیز مجهول . ۳ ـ باقتضای سیاق افزود .

بینم تا آخر قول وی نتیجه داده در أوایل سلطنت شاه جم‌جاه شاه اسمعیل صفوی ببهانهٔ مولانای مشارالیه را در زاویه‌اش که در جنب مسجد هروی مذکور است شهید کردند و در همان مسجد بجانب غربی مدفون گشت.

فایده

و فی کتاب مرصادالعباد : فی احوال الوعاظ

اما مذکران سه طایفه‌اند ، یکی آنها که فصلی چند سخنان مصنوع مسجع بی‌معنی یاد گیرند که ازعلم دینی هیچ درآن نباشد وزبان بدان جاری کنند وبغرض قبول خلق وجمع مال درجهان می گردند و برسر منبر بمداحی ملوك وأمرا و وزرا وصدور وأکابرو أصحاب مناصب مشغول شوند و برجای پیغمبر (علیه‌الصلوة والسلام) دروغ و بدعت روادارند و توزیع خواهند وگاه بود که از درویشان بحکم بستانند بدل ناخوشی و از ظالمان مال ستانند و أحادیث موضوع و مصنوع و مطعون روایت کنند وگویند حدیث صحیح است و خلق را رجاهای مذموم گویند [1] و برخوش آمد ایشان سخن گویند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند وگاه بود که تعصبها کنند و فتنه‌ها انگیزند و عوام را برتعصب اغوا واغرا کنند ، اینها از قبیل علماء عالم زبان وجاهل دلند و آتش افروز دوزخ ایشانند.

دوم ، طایفهٔ أئمهٔ صالحند که سخن از بهرخدای عزوجل و ثواب آخرت گویند و از بدعت و ضلالت دور باشند واز تفسیر وأخبار وآثار وسیرسلف صالح گویند وبرجادهٔ سنت وسیرسلف صالح باشند وخلق را بوعظ ونصیحت وحکمت بخدای تعالی وجادهٔ شریعت وتوبه وزهد و ورع وتقوی خوانند ، چنانکه خدای تعالی می فرماید : « أدع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظة الحسنة » [2] الآیة . نه آنکه خلق را به‌رجای مذموم دلیر گردانند ودرمبالغت تخویف ازکرم حق سبحانه نومید کنند که آن هم مذموم است و خود را بالایش طمع دنیوی ملوث کنند تا کلمهٔ حق توانند گفت. و سخن بی‌طمع مؤثر آید که چون بحب دنیا و طمع آلوده بود

۱ ـ مرصادالعباد چاپ ۱۳۳٦ هجری شمسی بجای متن : « و خلق را به‌رجای مذموم برمعصیت دلیر کنند » . ۲ ـ آیهٔ صد و بیست‌وپنجم ازسورهٔ نحل .

سخن هم آلوده باشد و از منشأ نفس آید نه آنچه آید حق بود ، نه بردل آید [1] که بزرگان گفته‌اند : آنچه از دل آید بر دل آید و عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما ازخواجه علیه‌الصلوة والسلام روایت می کند که : «علماء هذه‌الامة رجلان، رجل آتاه الله تعالی علماً فبذله للناس ولم یأخذ علیه طمعاً ولم یشتر به ثمناً ، فذلك یصلی علیه طیرالسماء و حیتان الماء و دواب‌الارض والکرام‌الکاتبون ، یقدم علی‌الله تعالی یوم القیامة سیداً شریفاً حتی یرافق‌المرسلین ، و رجل آتاه‌الله تعالی علماً فی‌الدنیا فضن به من عبادالله عز وجل وأخذ علیه طمعاً ، واشتری به ثمناً ، [یعذب] [2] حتی یفرغ الله تعالی من حساب الخلائق » . این جمله را بحقیقت شناسند علماء دین ، و از حرص دنیا وطلب آن بدین احتراز نمایند که در این باب وعید بسیار است براین اختصار نمودیم ، چون مذکر دنیا طلب نبود و باین شرایط وآداب وأوراد قیام نماید از آنها بود که «یرفع‌الله الذین آمنوامنکم والذین اوتواالعلم درجات »[3] الآیة .

در روایت می‌آید از ابن عباس که علما را برمؤمنان فضیلت است بهفتصد درجه میان هردو درجه پانصد ساله راه ، هرنصیحت و وعظ که چنین عالم‌فرماید بهر حرفی او را قربتی ودرجتی حاصل می‌شود وهرکس بواسطهٔ وعظ او توبه کند وبطاعت آید و روی بحق سبحانه وتعالی آردجمله در کفهٔ حسنات او باشد روزقیامت.

سیوم ، طایفهٔ مشایخند که بجذبات عنایت حق سبحانه سلوك راه دین وسیر بعالم یقین حاصل کرده‌اند واز مکاشفات ألطاف‌خداوندی علوم لدنی یافته‌اند ودر پرتو أنوار تجلی صفات حق سبحانه بینای معانی وأسرارگشته‌اند وبر أحوال ومقامات وسلوك راه حق وقوف تمام یافته‌اند و ازحضرت عزت سبحانه و ولایت مشایخ بدلالت وتربیت خلق ودعوت بحق عز و علا مأمورگشته ، بعد از

۱ ـ تلخیص باعث تعقید مطلب شده است ، متن مرصادالعباد چنین است : « و از منشأ نفس آید نه ازدل آید ونه بردل آید و اگر نیز آنچه گوید حق گوید ولیکن ازسر حق نیاید از سر باطل و هوا آید بردل نیاید . ۲ ـ این‌کلمه که درمیان قلاب نموده می‌شود در نسخ‌کتاب ساقط است .
۳ ـ آیهٔ یازدهم ازسورهٔ مجادله .

آن که عمری واعظ نفس خویش بوده‌اند که : « عظ نفسک ثم عظالناس والا فاستحیی منی . » و از واعظ : « الله سبحانه فی‌قلب کل مؤمن . » قبول وعظ کرده و کمین گاه مکر وحیلت نفس نگاه داشته بحکم‌وفرمان بدعوت‌خلق مشغول شده‌اند وخلق‌را ازخرابات دنیا وخمر شهوات و مستی غفلات به‌حظایر قدس ومجلس‌أنس و«مقعد صدق »[1] وشراب طهوروتجلی جمال ساقی «وسقیهم ربهم»[2] می‌خوانند بحکم : « و ذکرهم بأیام الله . »[3] و ایشان را از ذوق مشارب مردان می چشانند و سلسلهٔ شوق ومحبت دردل ایشان می‌جنبانند و بحسب عقل وشناخت وشوق وذوق هرطایفه ، از شریعت وطریقت وحقیقت بیان می کنند تاهرکس حظ و نصیب خویش بقدر همت برمی‌دارند که « قد علم کل أناس مشربهم ».[4] اگر مرغ جانی که از آشیانهٔ « یحبهم »[5] طیران کرده است بر شبکهٔ ارادت می‌افتد و بدانهٔ « یحبونه »[6] در دام بلای عشق بند می‌شود آن شهباز سفید باز را که سخت غریب و بدیع‌افتاده است در گریزگاه خلوتخانه می کنند و چشم هوا و هوس او را از مرادات دو جهان برمی‌دوزند وبطعمهٔ ذکر پرورش می‌دهند تاآنگاه که آن وحشت التفات ماسوی‌الله حق سبحانه از او منقطع شود و مقام أنس حاصل کند و مستعد و مستحق آن شود که نشیمن دست ملک راشاید ، اینها خلاصهٔ آفرینش وخلیفهٔ حقند سبحانه و نائب و میراثدار أنبیاءاند علیهم‌الصلوة والسلام که «علماء أمتی کأنبیاء بنی اسرائیل .» دیدهٔ هرکس برجمال کمال ایشان نیفتد که در زیر قباب غیرت حق متواری‌اند.

رباعیه

مردان رهش زنده بجان دگرند — مرغان هواش زاشیان دگرند
منگرتوبدین‌دیده بایشان کایشان — بیرون زدوکون درمکان دگرند

خلق از ایشان همه سرو ریش بینند که از خویش قیاس أحوال ایشان برخویش و دیگران کنند و ایشان را واعظی از واعظان یاعالمی از عالمان شمرند

۱ ـ اشاره بآخر سورهٔ قمراست . ۲ ـ اشاره بآیهٔ بیست و یکم ازسورهٔ دهر است .
۳ ـ آیهٔ پنجم ازسورهٔ ابراهیم . ٤ ـ آیهٔ شصتم ازسورهٔ بقره وآیهٔ « ١٦٠ » ازسورهٔ اعراف .
٥ ـ اشاره بآیهٔ پنجاه و چهارم ازسورهٔ مائده است . ٦ ـ باز اشاره بآن آیه .

وندانند که « لایقاس الملائکة بالحدادین . »[1] بهر حال مولانا بسی عزیزالوجود بود اگر از این اقسام ازقسم ثالث نبوده باشد از قسم ثانی خواهد بود ، و السلام علی من اتبع الهدی .

مرقد و مزار آن دل آگاه مشرف بجذبهٔ اله ، پیر دده شاه رحمه‌الله در سر بازار سراجان است ، گنبدی است مشهور و معین ، وی مجذوبی بوده مشرف‌القلوب از وی خرق عادت بسیارسر می‌زده از آنجمله آنکه نوبهٔ یکی از معتقدان حضرت شاه حسین سرپلی (ولی) را رحمه‌الله انگور در باغ ، نو رسیده بوده جهت‌حضرت مشارالیه فرستاده پیش از صبح می‌برده‌اند شخصی که می برده بآنجا رسیده که پیر دده شاه می‌بوده ، از اندرون آن مسکن آوازی بگوش این شخص رسیده که پیر دده شاه با خود واگویهٔ می کند ، چون گوش پیش داشته شنیده که خود بخود می گوید که سرما من بخورم وگرما من بکشم انگور نوبر را شاه حسین بخورد . این شخص را تعجب شده از اطلاع وی براین‌معنی وگذشته ، همین که بخدمت شاه حسین رسیده و انگور را گذرانیده ، حضرت شاه حسین ظرف خالی طلبیده و پارهٔ از این انگور جدا ساخته و بهمان شخص‌داده که این‌را جهت پیر دده شاه ببر و ازما سلام برسان . این خرق عادتی است که ازهر دو سر زده است .

قدمگاه حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم . در چهارمنار مسجدی است معین در دیوار آن نصب کرده‌اند ، درسبب آنکه آن قدمگاه در تبریز واقع شده روایات مذکور است ، یک روایت اینکه مولانا شمس الدین معرف رحمه‌الله فرمود که چنین استماع افتاده که سید فاضلی کاملی بوده (مشهور) بسید عبری چون بشرف زیارت سید کونین مشرف گشته در وقت سلام بآن حضرت مخاطب بجواب گشته که « وعلیک السلام یا ولدی» ، اهل‌مدینه را از سادات و أکابر و خدام وأهالی اعتقاد بسیار بسید مشارالیه واقع شده وی‌را بخزانهٔ‌حضرت برده‌اند وگفته‌اند که از تحفه و هدایای اینجا هرچه خاطر مبارک شما می‌خواهد قبول نمایید، سید

۱ ـ کلام صاحب مرصادالعباد در اینجا تمام می‌شود ، تعقید و اغلاق و تشویش ناشی از تصرفاتی است که مؤلف این‌کتاب درمتن آن بعمل آورده است .

مشارالیه این‌سنگ قدمگاه را طلبیده ، تفویض فرموده‌اند آنرا به تبریز آورده و این مسجد را بنا کرده و درآنجا نصب کرده که همه کس را اززیارت آن حظی ونصیبی باشد . و از بعضی دیگر چنین استماع افتاده که اورخان که یکی ازحکام بوده با تحف وهدایای بی‌شمار بزیارت حضرت سید مختار ، علیه صلوات‌الله‌الملک الجبار رفته حضرات سادات وخدام سلطان مشارالیه را بخزانهٔ متبرکهٔ آن حضرت برده‌اند و این تحفه را بدو مفوض فرموده‌اند ، وی آنرا آورده و آن مسجد را ساخته و آنرا در آنجا نصب فرموده و درجنب آن، مقبره جهت خود فرموده تا ساخته‌اند ودر آنجا مدفونست . بهر حال جایی بکیفیتی است و محل استجابت دعا ، بسیار بسیار ازمردم نقل کردند که هردعا که آنجا کردیم مستجاب شد . عزیزی مولانا محمد رحمه‌الله که حضرت رسالت را بسیار در واقعه می‌دیده نوشته که حضرت را در واقعه دیدم پرسیدم که این سنگی که منسوب است بقدمگاه فی‌الواقع قدمگاه است ؟ فرمودند که بلی ، والله تعالی أعلم بحقیقة الحال .

مرقد و مزار آن مجذوب بزرگوار ، بابابختیار رحمه‌الله در پای منار مسجد جامع که محکمهٔ قضاة نیزهمانجا است واقع‌است . وی مجذوبی‌بوده که خالی از حالی نبوده و عورتی داشته وی نیز مجذوبه بوده ، در همانجا که مدفن ویست دکانچهٔ بوده بسر می برده‌اند وی خالی از حالی نبوده وقتی که فوت شده ازدحام عظیمی دست داده چنانچه موهم این‌شده که فتنه روی دهد ، بخدمت حضرت‌مخدوم عرض کرده‌اند حضرت ایشان أمر کرده‌اند که وی‌را همانجا دفن (کنند) ، بفرموده عمل نموده همانجا وی را دفن کرده‌اند و این واقعه درسنهٔ عشر و تسعمائه بوده[1] والسلام .

مرقد و مزار آن‌محبان‌را محبوب و آن راغبان‌را مرغوب، مولاناعبدالعلیم و بابا الله قلی مجذوب رحمهماالله تعالی درمحلهٔ ویجویه برابر مسجد مولانافخرالدین اره گر واقع است . مولاناعبدالعلیم به مولانا عبدالعلی مشهوراست ، وی بسیار بسیار مجذوب تندی بود جلالیت بروی غالب .

۱ ـ ا ، خ ، « دررجب سنهٔ اثنی عشر وتسعمائه بوده »

از جانب پدر از أولاد شیخ محمد گازر خسروشاهی است قدس سره و نسب وی به‌بابا گازر باین‌طریق منتهی می‌شود که: مولاناعبدالعلیم‌بن مولانا پریجان ابن خواجه عبدالمجیدبن خواجه محمد گازر بن خواجه پهلوان حاجی گازر بن‌خواجه احمد گازر بن عمو محمد گازر بن حضرت خواجه محمد المشهور به بابا گازر علیهم‌الرحمة و از جانب مادر از مشایخ کججان است و این هر دو سلسله درکمال اعتبارند خصوصاً درآذربایجان ، مشارالیه درکمال‌جذبه بوده‌اند در أوایل حال هیچ جا ساکن نمی‌شدند ودر أواخر مرد جولاهی ملک‌نام وی‌را احاطه کرد بااو می‌بود هرجا که می‌رفت همراهی وی می کرد ودر همانجا که مدفن وی‌است ودربرابر آنجا کوچه‌ایست ، جهت وی زاویه ساخت بهر جا که مشارالیه سیر می‌فرمود آخر درویش ملک وی‌را بآن زاویه می‌آورد خواه بجور و خواه بلطف و مردم جهت وی نذر[1] می آوردند تا درشهور سنهٔ اثنتین و أربعین و تسعمائه بجوار رحمت ایزدی نقل کرد ، مشایخ خسرو شاه و کججان‌را دغدغه می‌شد که هریک وی‌رابحظیرهٔ خود برند درویش ملک مزبورمردم محلهٔ ویجویه را با خود متفق ساخت و بعرض أشرف نواب کامیاب همایون شاهی خلد سلطنتهم رسانیدند أمر شد که همانجا دفنش کنند ، کردند . از وی خرق عادت بسیار نقل می کنند .

از آنجمله مولانا میرمحمد[2] نانجویی که از أعزهٔ روزگار بود و اعتقاد تمام بمجذوبان داشت فرمود که نوبهٔ همراه مولانا عبدالعلیم می گشتیم بدرخانهٔ فاحشهٔ رسیدیم که قبل از این فاحشه‌ها در جایهاء علانیه می نشستند ، مشارالیه باندرون آن خانه در رفت فقیر از این‌معنی منزجر خاطرگشتم وبراه خود رفتم و بسی از این معنی کوفتی[3] خاطر وگرانی مرا واقع شد که اگر چه وی مجذوب است و بر اوگرفتی نیست اما چرا این نوع واقع شود ؟ در این اندیشه بودم شب در واقعه دیدم که در راهی مولانا بمن رسید چوبی در دست بر من زد وگفت ای فلان تو دیدی که من عملی کنم ؟ از خواب بیدارشدم فی‌الجمله تسکین خاطری شد روزش

۱ ـ ا ، نذور . ۲ ـ ا ، «محمود» بجای «محمد» . ۳ ـ ا ، کوفت .

می‌رفتم براهی مشارالیه رسید بهمان کیفیت چوبی دردست، بر من فرودآورد چوب‌را، و خطاب کرد بنوعی که از وهم هلاك شده بودم و گفت توهیچ دیدی که من عملی کنم ؟ در پایش افتادم و عذر خواستم .

خواجه میرزا بیگ کلانتر قریهٔ خسرو شاه نقل کرد که نوبهٔ مولانا عبدالعلیم از مردم خسروشاه رنجیده ترك آنجا نمود گوییا بجانب طسوج و ارونق رفت و أکثر آنجاها [1] می‌بود ، آخر مردم خسرو شاه را بخاطر رسید که این خوب نیست در تلافی می باید کوشید و تلاقی می باید نمود تحف و هدایا جمع نموده‌اند [2] از قیسی و بادام ومیوه‌های خشك کرده و عسل و غیر ذلك که برای آن مردم برند که مولانای مومی‌الیه مدتی آنجا بوده ، حلوایی بوده در خسرو شاه پیش وی قیسی خوب (بوده) ازوی طلبیده‌اند خست کرده بهانهٔ پیش‌آورده و نداده ، بهر حال مردم خسروشاه رفته‌اند و مولانا را آورده چون بحوالی خسرو شاه رسیده‌اند مردم استقبال نموده‌اند آن حلوایی نیز در آن میان بوده همه کس بپای بوس و دست‌بوس وی توجه داشته‌اند وازروی‌نیازمندی دست‌وپای‌وی می‌بوسیده‌اند حلوایی مذکور خواسته که دست‌وی‌رابوسد مولانادست‌خود بازکشیده و فرموده که : قیسی می‌طلبند دارد ونمی‌دهد و حالا آمده که دست‌ببوسد من‌دست‌بوس ترا چه‌می کنم ؟ از این نوع چیزها مما لایعد و لایحصی نقل می کنند از وی ، والله تعالی أعلم .

بعد از فوت مولانا عبدالعلیم بابا الله قلی نام مجذوبی درکمال حدت جذبه بود و هرگز جایی ساکن نمی‌شد و همیشه می گشت بزاویهٔ مولانا عبدالعلیم آمد وساکن شد از وی نیز خرق عادت بسیار نقل می کنند اگر بنقل آنها مشغول گردیم بطول انجامد بهرحال بابا الله قلی نیز آنجا متوفی شد در شهور سنهٔ ست وخمسین و تسعمائه پیش مولانای مذکور مدفون گشت . شیخ ملك به‌امداد مردم بر سر مقبرهٔ ایشان عمارتی ساخته و محل معینی شده وفی‌الواقع این هردو مجذوب را اشراف قلوب و صفای تمام بود بواسطهٔ جذبه ، چون نباشد؟ که : « جذبة من جذبات‌الحق توازی عمل‌الثقلین »راوجههٔ خود ساخته‌روی‌ازاین‌عالم فانی‌تافته‌بودند .

۱ ـ ر ، ك ، ث ، و اکثر ازآنجاهارا . ۲ ـ ا ، نمودند .

شعر

ای‌خوش‌آن‌جذبه که‌ناگاه آید ناگهان بر دل آگاه آید

والله أعلم بحقیقة الحال (والیه المرجع و المآل) .

* **مرقد و مزار آن** [در] [1] طَور طریقت مقتدا و درطُور حقیقت کلیم‌آسا ، پیر مجدالدین موسی‌رحمه‌الله در محلهٔ دباغستان [2] معین‌و مشخص است ، نسب وی بخادم رسول الله صلی‌الله علیه و آله و سلم أنس بن مالك می‌پیوندد ، بسیار بزرگ بوده مردم تبریز از ذکور واناث بمزاروی تردد می کنند و دریوزهٔ خاطر می‌نمایند و بمدعیات خویش فایزگشته فیض می گیرند .

فضایل شعار ، ورع آثار مولانای محمد رضای تبریزی که از جملهٔ ثقات است و در صلاحیت و فضیلت از أقران ممتاز ، فرمودند که حضرت رسول خدا را صلی‌الله علیه وآله وسلم در واقعه دیدم که پیر موسی نزد آن حضرت نشسته بود آن حضرت یك‌دست مبارك را برپشت وی نهاده بود ویك دست متبرکه را بر سینهٔ وی و فرمود : « هذا بضعة منی و مؤدب بآدابی » .

مخفی نماند که عبارت « بضعة منی » مشعر باین است که مشارالیه را نسبت فرزندی آن حضرت صلی‌الله علیه و آله و سلم بوده باشد می‌تواند بود که وی ازجانب والده شریف بوده باشد پس ظاهراً عبارت «بضعة منی» را تأویل وتوجیه نباید کرد واگر آن نبوده باشد در آل معنوی داخل باشد .

بدانکه در آل محمد تفصیلی است . آل رسول را منقسم بسه قسم ساخته‌اند . قسم اول آل‌صوری ، دوم آل معنوی ، سیوم آل صوری و معنوی ، و اما قسم اول آنانند که بنسبت نسب ظاهری قناعت کرده‌اند وروی دل از نهیب عتیب : «ولدی من سلك طریقی » تافته و از أطوار أوطار نفوسِ أماره که عبارت از وساوس نفسانی و هواجس شیطانی است نگذشته و جز اسم سیادت از میراث حقیقی معنوی محمدی هیچ نگزیده ، و قسم دوم آن‌کسانند که ببشارت اشارت « کل برنقی

۱ ـ باقتضای سیاق افزود . ۲ ـ امروز از این محله نام و نشانی در تبریز نیست‌و معلوم نیست که درکدام قسمت این شهر واقع بوده است .

مشارالیه مرید پیره خواجهٔ اُمرودی است و پیره خواجه مرید شیخ مصطفی عزیز کندی است و مشارالیه مرید شیخ بابای مراغهٔ و شیخ بابا از جملهٔ خلفای حضرت شیخ زاهد ابرهیم گیلانی است رحمهم‌الله و از حضرت شیخ مذکور تا حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله و سلم سلسله مشخص و معین است و مکرر ذکر آن شده باز احتیاج ذکر آن نیست.

حضرت شیخ معروف را کمال توجه بدرویش مومی‌الیه بوده وخدمت درویش نیز خدمت بسیاروجان سپاری بی‌شمار نسبت‌بآن قدوهٔ أبرار بتقدیم رسانده تا در فقر و سلوک کارش باتمام رسیده خلیفهٔ برحق و جانشین مطلق وی گشته و محسود همگنان شده حتی فرزندان شیخ. این خاکپای درویشان از حضرت شیخ نورعلی بن درویش شیخ محمد مذکور استماع دارد که چون درویش شیخ محمد جانشین حضرت شیخ معروف شد فرزندان شیخ معروف را از عالم خامیها رشک شده پنداشتند که مگر شیخی بمیراث است از این معنی ازجا شدند و بخدمت حضرت مخدوم قدس الله سره آمدند وشکوه نمودند که درویش شیخ محمد در أیامی که در خدمت والد ما می‌بود همیشه درآستان زاویهٔ ایشان درخدمت صادر و وارد می‌بود ویک ساعت از خدمت نمی‌غنود و ما را جای در پهلوی والد ماجد خود بود حالا او جای پدر مارا دارد و ما درآستان‌ها جای نداریم، حضرت مخدوم درجواب ایشان فرموده‌اند که اگرآن روز شما بجای آن درویش درآستان بخدمت مشغول می‌بودید الحال[1] جای ازآنِ‌شما می‌بود هرکس خدمت می‌کند بجایی می‌رسد وجادار می‌باشد.

این کار دولت است ببین تا کرا رسد

غرض که درویش مشارالیه خدمت بسیارکرده تا جایدار أکابر أبرار گشته، در حسن‌آباد ویجویه زاویه ساخته‌اند طالبان و راغبان راه حق بخدمتش می‌شتافته‌اند و از ظل تربیتش بهره می‌یافته‌اند در همه وقتی معزز و مکرم بوده‌اند و اعتبار تمام داشته‌اند حتی در زمان شاه جم جاه شاه اسمعیل صفوی أنارالله برهانه که همهٔ سلاسل درهم شکست وقبور سلف ایشان راکندند تا بخلف خود چه رسد،

۱ ـ أصل، فاسد. تصحیح متن قطعی‌است.

آلی» دامن همت برموجب اقتضای طهارت فطرت از قاذورات محظورات و محذورات در چیدند و آستانهٔ عبودیت معبود و آشیانهٔ متابعت شریعت نبی محمود گزیدند وببصر بصیرت جمال باکمال حقایق مظاهر حق‌را درمرایای أکوان دیدند وبتحقیق تصدیق «العلمآء ورثةالأنبیآء» میراث معنوی که عبارت از أوصاف و أخلاق وأقوال وأفعال دنیوی‌است‌جمع کردند، وقسم سیوم جامعان مجامع کمالات وفضایل صوریه و معنویه و وارثان مواریث فواضل ظاهریه و باطنیه اند که نسبت سلسلهٔ شریفهٔ خویش را ظاهراً و باطناً بجناب محمدی پیوسته‌اند وکار و بار مقدار أسرار خود را از رنگ[1] رنگ کثرت و ننگ اثنینیت بمحل وحدت «کنت سمعه و بصره» رسانیده ودامن همت از غبار أغیار بر فشانده و دست غیرت بر سینهٔ پرکینهٔ دواخل مداخل شیطانیه زده جمیع سکان مواطن خاک و قطان أماکن أفلاک بلسان حال و زبان مقال بر سیادت ظاهریه و باطنیهٔ این طایفه شاهدند.

وهم‌فضایل‌مآب مذکورسلمه‌الله تعالی‌عن‌الآفات‌فرمودند که: همچنین نوبهٔ در واقعه دیدم که فوت حضرت پیر موسی این طرز واقع شده که درحوالی مدفن ایشان منزلی است‌پارهٔ ازمدفن‌ایشان دور ترک، ایشان را درآن منزل بقتل رسانده‌اند ایشان سرخود را برداشته اند و بآن محل رفته‌اندکه مدفن ایشان است پس آنجا او را دفن کرده‌اند *[2]

* **مرقد و مزار** آن ذاکران ذکرجلی و صاحبان مرآت منجلی، درویش شیخ محمد سیاه پوش و خلف صدق وی درویش نورعلی رحمهماالله تعالی درمحلهٔ حسن‌آباد ویجویه مشهور ومعروف است. أصل نژاد ایشان ترک است درویش شیخ محمد درأوایل حال بأمر سپاهی گری مشغول بوده، از جملهٔ أمرا بوده وشأن عظیمی داشته، درآن اثنا بجذبهٔ الهی و کشش نامتناهی مشرف گشته ازآنجا که عالم مناسبت است بخدمت حضرت شیخ معروف رسیده و تربیت از آن مربی طالبان یافته و شیخ معروف مرید درویش پیری است که بأمر حمامی گری مشغول بوده وجناب

۱ ـ کذا، «زنگ» نیز شاید. ۲ ـ ترجمهٔ مجدالدین موسی‌که در میان دو ستاره نموده می‌شود در ا، نیست.

چون شیخ محمد بخدمت شاه جم‌جاه رسید از محاورهٔ وی حضرت شاه را خوش آمد از وی پرسید که چونست لباس سیاه اختیار کردهٔ؟ درویش فرمودند که از آن وقت که حضرت شیخ حیدر را شهید ساختند ما در تعزیهٔ ایشان سیاه پوشیدیم ، حضرت شاه را خوش آمده فرمودند ما ترا از تعزیه بیرون می‌آوریم بخلعت سفید شاهی مشرف گشتند و منظور نظر شاهی شدند در کمال عزت و حرمت بودند و اکابر روزگار ملازمتش می‌نمودند تا در أیام سلطنت . . .[1] درشهور سنهٔ . . .[2] متوفی گشتند در همان زاویه مدفونند ، ازمشارالیه فرزندان ماندند اما جای‌نشین برحق و خلیفهٔ مطلق وی حضرت شیخ نورعلی بودند رحمه‌الله .

این خادم درویشان و خاک قدم ایشان بخدمت‌جناب موسی‌الیه مشرف گشته بسی پرحال و پاکیزه مقال بودند ، آثار ریاضت سلوک از جبین مبینش ظاهر بود و نورمعرفت وایقان از دیدار مبارکش باهر ، هرگز در مجلس شریفش ذکر دنیا مذکور نمی گردید ، همیشه ازدنیا معرض بود و بدوست مقبل، صاحب تصرف بود و از اشراف قلوب داشت[3] اگر کسی را مشکلی در دین و دنیا می‌بود چون بمجلس شریفش مشرف می‌شد بی‌آنکه سؤال کند در أثنای کلمات رفع آن اشکال کماینبغی می‌شد . می گو سخنی ودرمیانش می گو . اگربتوصیف وتعریف مشغول گردیم اطناب درکلام واقع گردد .

توفی رحمه الله ضحوة یوم الثلاثا خامس شهر ذی الحجة حجة تسع و خمسین و تسعمائة . سال عمرش چهل و دوسال بود[4]

هزار رحمت‌جاوید بر روانش باد *

۱ ـ در اصل سفید. ۲ ـ در اصل سفید . ۳ ـ کذا ، شاید : « و از اشراف قلوب بهره داشت » . ۴ ـ و در بیاض مؤلف : « توفی‌الشیخ‌الزاهدالعابد ، نور علی بن‌الشیخ محمد سیاه‌پوش ضحوة یوم‌الثلاثا خامس شهر ذی‌الحجة حجة تسع و خمسین و تسعمائة » .

قبراقاپیرعلی‌بن‌نورعلی‌بن محمد سیاه پوش نیزدراین محل‌است ، در « بیاض مؤلف » می‌نویسد: « وفات شیخ زاده آقا پیر علی بن سالک مسالک طریقت شیخ نورعلی سیاه‌پوش رحمهماالله تعالی آخر روز جمعه هژدهم شهر جمادی‌الاولی سنة ثمان و ثمانین و تسعمائة . در جنب پدر وجد در محلهٔ ویجویه در پل طاق مدفون شد » . ۵ ـ به حواشی آخر کتاب رجوع شود .

مرقد و مزار آن صاحب آسایش ، أربخشایش[1] رحمه‌الله درکوچه‌ایست که بر در آن کوچه مزار مولانا عبدالعلیم مذکور است درخانهٔ مدفون است ، وی مجذوب پر حال[2] بوده و اشراف تمام داشته .

حضرت مخدومی أدام‌الله برکته فرمودند که درویش أبوالحسن[3] رحمه‌الله گفت که شخصی بیمار بود و من‌جهت استعلاج بمنزل مولانا ابرهیم شاه[4] طبیب اصفهانی که خوشنویس هم بوده تردد می کردم و مولانا ابرهیم شا ه را اعتقاد تمام بمجذوبان می‌بود و أربخشایش أکثر أوقات در منزل وی بسر می‌برد چون آنجا رسیدم أربخشایش درکوشک مولانای مذکوربود بخاطرگذراندم که اگر این بیمار شفا می‌یابد این‌مجذوب اشعاری‌باین‌معنی‌خواهد کرد والا برخلاف آن . مشارالیه سر ازدریچهٔ آن کوشک بیرون کرد و بجانب من توجه نمود و این مطلع از مثنوی حضرت مولوی بسوز تمام خواند که

بشنو ازنی‌چون حکایت می کند از جداییها شکایت می کند

دانستم که آن مریض رحلت خواهد کرد درهمان مرض ، مأیوس بازگشتم درهمان دو سه روز آن بیمار بجوار رحمت ایزد غفار پیوست ، الحکم‌لله ـ العلی‌الکبیر .

مرقد و مزار آن ساکن وادی عرفان ، پیر ترخان‌رحمه‌الله هم در محلهٔ ویجویه پایین‌تر از مزار مولانا عبدالعلیم است ، مزار متبرکی است ، مروح و باصفا و محل استجابت دعا ، مردم را اعتقاد تمام بآن[5] مقام و آستانهٔ متبرکه هست . باین کمترین خادمان درویشان ظاهر نشده که جناب مشارالیه از چه سلسله بوده و در چه زمان وفات یافته ، بعضی می گویند که در زمان سلطان بابا حسن و آن بابایان[6] قدس أسرارهم بوده ودرمیان‌آن جماعت منصب‌ترخانی[7] داشته، والله‌أعلم بحقیقة الحال .

۱ ـ به حواشی آخرکتاب مراجعه شود . ۲ ـ ا ، حالی . ۳ ـ ا ، ابوالحسین . ظاهراً فساد کاتب است. ۴ ـ ا ، فاسد وکلماتی ساقط . ۵ ـ اصل ، « و آن » متن از ا ، تصحیح شد. ۶ ـ یعنی آن هفتاد تن باباکه معاصر باباحسن سرخابی بودند. ۷ ـ به حواشی‌آخرکتاب‌رجوع شود .

مرقد و مزار آن‌ساکن بیت‌الأحزان تلهف وتأسف ، مولاناسراج‌الدین یوسف رحمه‌الله هم درمحلهٔ ویجویه محلی است مشهور و معروف به زاویهٔ اخلاطیه ، مشارالیه آنجا مدفون است . وی اخلاطی [1] بوده و از أکابر أولیا است صاحب مقامات عالی و در آن زاویه خلوتخانه‌ایست گویند که حضرت عارف صمدانی أمیر سیدعلی‌همدانی و سید حسین اخلاطی قدس سرهما در(آن)خلوتخانه بسر برده‌اند ودیگر عزیزان نیز درآن زاویه می‌بوده‌اند ، جای بکیفیتی است ، تاریخ وفات این عزیز بر صندوق مقبره‌اش باین نوع مرقوم است

«توفی‌الشیخ‌الکبیر الزاهد ، برهان الطریقة ، کاشف أسرار الحقیقة ، سرالله فی‌الأرضین الحاج یوسف الخلاطی فی ذی القعدة [2] سنة خمس و عشرین و سبعمائة » درأیام دولت سلطان أبوسعید ولد سلطان محمد خدابنده .

مرقد و مزار آن حنین أواه و آن بار یافتهٔ درگاه ، پیرشرفشاه طیب‌الله ثراه و جعل‌الجنة مثواه در محلهٔ کونه سیس [3] پیش حمام گنبدی است که پسر مشارالیه زکی بن پیر شرفشاه بنا کرده ودرآنجا مدفون است. وی بسیار بزرگ بوده و بخدمت حضرت شیخ سعدالدین حمویَ قدس الله سره مشرف گشته و صحبت داشته و از جملهٔ مشایخی است که شیخ حسن بلغاری قدس سره بصحبت وی وارد گشته و ازاو منتفع شده .

در مقامات حضرت شیخ حسن بلغاری مذکور و مسطوراست که حضرت شیخ حسن می‌فرمایند که: چون به تبریز آمدم مرا بشیخ شرفشاه آن مشرف بنور اله نشان دادند چون بخدمتش شتافتم و حضور مبارکش را دریافتم گفتم مردی‌ام رنجور و آمده‌ام از راه دور تا نبض روح من بگیری و علاج‌دل مجروح من بفرمایی که طبیب قلوبی وکاشف عیوبی ، آن عزیز واصل وآن یگانهٔ صاحب دل زبان

۱ ـ کذا ، آخلاط : نام شهری است از ولایت بتلیس در ساحل شمال غربی دریاچهٔ وان ، عربها : «خلاط » بکسر خاء خوانند و در نسبت خلاطی گویند . نجم‌الدین أیوب‌بن عین‌الدولهٔ خلاطی مؤلف « أصول الاحکام » ازآنجا است . (قاموس‌الاعلام ، ج ا ص ٤٦ لغت آخلاط ، ایضاً ج ٣ ص ٢٠٥٢ - لغت خلاط و خلاطی . معجم‌البلدان ، خلاط) ٢ ـ نسخ : « ذی قعدة » شاید کتابهٔ صندوق قبر باین نهج بوده است. ٣ ـ کذا ، شاید « گونه » با کاف فارسی درست است ، امروز محلی با این نام دراین شهر معروف نیست .

باعتذار [1] بگشود وفرمود : « آواز دهل شنیدن از دور خوش است » من گفتم که عجب سریست هرکه داشت گفت ندارم وآنکه نداشت گفت دارم ، فرمود که نبینی دال دعوی دهان بازکرده و میم معنی لب بر هم نهاده .

ای‌درویش‌أولیامحبوبان‌بارگاه‌عزتندوغیرت الهی بحکم « أولیائی تحت قبابی » ایشان را در نقاب «ان لله [2] أولیاء أخفیاء» پنهان می‌دارد تا دیدهٔ هیچ نامحرمی جمال باکمال ایشان را نبیند وشک نیست که ولی را جز ولی نشناسد و أکثر أوقات وأغلب حالات درستر حال خویش کوشند وخود را از نظر أغیار پوشند هر چند طالبان منازل و مسافران مراحل‌خواهند پی بمنزل ایشان برند و یا بوادی ایشان گذرند ایشان تمانع نموده تحاشی جویند و همیشه نعل وارونه زده راههای مخفی(را) پویند و قومی که ازحجاب خودی خود بیرون نیامده باشند وچشم دلشان باز نشده باشد پیوسته دعوی بصیرت کنند ولاف گزاف زنند و برنگ و بوی معرفت رسمی فریفته شده بی‌آنکه چیزی یافته باشند خود را گم کنند .

نظم

دال‌دعوی بین‌دهان‌کرده است‌باز	کرده مخفی میم معنی سر و راز
هرکرا دعوی بود معنیش نیست	وانکه را معنی‌بود دعویش‌نیست

زراندود اگر چه نمایشی‌دارد اما چون محک تجربه پیدا شد سیه‌روی گردد و زرتمام عیار خود جویای محک است تا جوهر اصلی خود را عرض کند. فأما أولیاء را بدیدهٔ سرباید دید نه بچشم سرکه کافران بنظر ظاهر دیدند لاجرم از حقیقت باطن غافل ماندند که : « ما هذا الا بشر مثلکم » [3] جاهلان حالات أنبیا و أولیا و خواص راه خدا را برحالات خود قیاس کردندکه « یأکل الطعام و یمشی فی‌الأسواق »[4] و از آن بیخبرکه « أنا فی واد و أنت فی وادی » ، والله أعلم بحقیقة الحال .

۱ ـ ا ، اعتذار . ٢ ـ ر ، فاسد . تصحیح متن قطعی. ٣ ـ آیهٔ بیست و چهارم از سورهٔ مؤمنون . ٤ ـ آیهٔ هفتم از سورهٔ فرقان .

مرقد و مزار آن وزیر صاحب جاه، خواجه تاج‌الدین علیشاه طاب‌ثراه در محلهٔ مهادمهن [1] در عقب طاق مسجدی که بنا کردهٔ وی است مقبره‌ایست که هم‌خود بنا کرده آنجا مدفون‌است شأن رفیع وی ازآن عالی‌تر است که درحیز بیان عیان گردد [2] صاحب خیرات ومبرات بوده از بنای عالی عمارت مسجد وی همتش را قیاس می‌توان نمود [3] در ربع مسکون برفعت طاق مسجد وی طاقی واقع نشده از طاق کسری که در مداین است أرفع است [4]

شعر

مثل آن طاقی نباشد در همه روی زمین طاق خواهد بود آخر درجهان طاق‌چنین

و وی وزیر سلطان محمد خدا بنده بوده مدتی با صاحب سدید خواجه رشید بمشارکت وزارت کردند و درأیام‌سلطنت سلطان أبوسعیدخلف صدق سلطان محمد من حیث الاستقلال وزیرشد.

حضرت شیخ رکن‌الدین‌علاءالدولهٔ سمنانی‌را قدس سره‌نسبت بمشارالیه التفاتی‌بوده قطعهٔ در نصیحت وی گوید.

نظام‌الملک تاج‌الدین علیشاه نهٔ بیرون زخاطر گاه و بیگاه
وزارت وزر باشد باش از آن دور که تا باشی زنزدیکان درگاه
ز من بنیوش پند آصف صفا تا که‌باشد کارتو بروفق دلخواه
رعیت را و لشکر را نکودار که تا آسوده باشد خاطر شاه
شب و روز تو باشد عید و نوروز جوانتربخت توهرسال وهرماه
اگر این پند را دستور سازی تمتع باشدت از عمر و از جاه

هم درأیام سلطنت پادشاه‌مذکور درسنهٔ ثلاث وعشرین و سبعمائه°

۱ ـ خ، «مها ومهن» بکسر میمین و فتح هائین و «واو» بجای «دال» در وسط. (رجوع شود بحاشیهٔ پنج صفحهٔ چهارصد و پنجاه و چهار این کتاب). ۲ ـ ا، «گنجد» بجای «عیان گردد». ۳ ـ ا، «کرد» بجای «نمود». ٤ ـ به حواشی آخر کتاب رجوع شود. ٥ ـ سال وفاتش در تاریخ گزیده و حبیب‌السیر و غیر اینها از مآخذ موجوده هفتصد و بیست و چهار است، در شذرات: «فیها (ای فی سنة أربع و عشرین و سبعمائة) توفی وزیرالشرق علی‌شاه‌بن أبی بکرالتبریزی، کان سنیا معظما لصاحب مصر محباً له، توفی بأوجان فی‌جمادی الاخرة و قدشاخ».

بمرض طبیعی در اوجان بی‌جان گشت وی را از آنجابه تبریز آوردند ودر مقبرهٔ که بنا کرده بود [1] دفن کردند از وزراء کم کسی است که بمرگ طبیعی از جهان رفته باشد، اکثر این طبقه به تیغ بیدریغ سلاطین‌نامدار از این عالم غدار بیرون‌رفته‌اند زیراکه این أمریست خطیر و انسان تابع نفس وهوا خصوصاً این جماعت البته از ایشان أمری ناشی‌می گردد یااغوای مغویان باعث سفک دمای ایشان می‌شود چون أکثر اینها مصدر خیر نیز هستند شاید حکمت درکشته گشتن ایشان رفع درجه باشد که «السیف محاءالذنوب»، والله اعلم.

مزارات ولیانکوی و رشیدیه و پل سنگین و آن حدود

بدانکه ولیانکوی [2] جای مروح باصفا است ومسیر خوش‌طبعان وظریفان از روی رغبت ورضا، حضرت شیخ کمال‌خجندی قدس‌سره جهت آن‌موضع فرموده

شعر

از بهشت خدای عز وجل تا به‌تبریز نیم فرسنگ است

و فی‌الواقع روضه ایست از بهشت و از اسم سامی وی معلوم می‌شود که مسکن و مقام أولیا بوده و در آنجا مقبره‌ایست که مردم بسیار آنجا مدفونند

ازآنجمله مرقد و مزار سیمرغ قلهٔ قاف تلوین و تمکین [3]، أخی سعدالدین قدس‌الله تعالی روحه وزاد لنا فتوحه. وی از أکابر أولیا بوده مزارش‌را هیبتی وصلابتی است که‌کم مزاری را هست، اهل حال را فیوضات تمام از زیارت آن قدوهٔ أنام حاصل است. چنین مشهور است و در أفواه وألسنهٔ مردم این دیار مذکور که نوبهٔ سیل عظیمی متوجه تبریز بوده حضرت أخی سعدالدین رحمه‌الله از روی جذبه وتوجه تمام عصای مبارک خودرا پیش‌آن سیل داشته‌اند وگفته‌اند: بایست. ایستاده، والله‌أعلم بحقیقة الحال.

۱ ـ ا، بودند. ۲ ـ بفتح اول وکسر ثانی و سکون نون بنا بوصف مؤلف. «بلیانکوی» و «بلیانکوه» و «ولیانکوه» نیز نوشته‌اند، عامه «بیلانکی» بفتح بآء و سکون یآء و نون می‌خوانند ـ به حواشی آخر کتاب نیز رجوع شود. ۳ ـ تلوین و تمکین هردو از اصطلاحات خاصهٔ صوفیه است مانند استتار و تجلی و سکر و صحو و محو و اثبات و ذوق و شرب وغیراینها، رجوع شود بعوارف المعارف و مظان دیگر از کتب صوفیه.

مرقد و مزار آنسپهر سلطنت‌را اختر ، میرزا اسکندر طاب مثواه درجنب مزار حضرت أخی سعدالدین رحمه‌الله عمارتیست که بعد از دفن وی ساخته‌اند آنجا مدفونست. وی پسر قرایوسف استو این طبقه‌را قراقوینلو[1] می گویند و بارانی نیز می‌خوانند وسلطنت در این خانواده از قرایوسف ناشی گشتو قرا یوسف پسرقرا-محمداست که وی‌ازأمراء سلطان احمد جلایراست ودخترش درخانهٔ سلطان مذکور بوده و او پسر تورەمش وتورەمش پسر بیرام خواجه است که ملازم سلطان أویس ایلکانی بوده[2] پس از فوت سلطان مذکور مقدم اویماق خودشد ، میرزا اسکندر در غایت شجاعت ونهایت پردلی بوده پس از واقعهٔ پدر بسلطنت نشست بامیرزا شاهرخ حربها کرده اول حربش در روز دوشنبه بیست وهفتم رجب سنهٔ أربع وعشرین وثمانمائه در آلشکرد[3] قاقزمان[4] در موضع بخشی[5] ، دو شبانروز مصاف داده کمال جلادت و بهادری نمود آخر منهزم گشته به روم رفت میرزا شاهرخ به خراسان عودنمود میرزا اسکندر به‌آدربایجان‌آمده بسلطنت نشست وکرت دیگر میرزا شاهرخ بقصد او لشکرکشیده در روز شنبه هفدهم ذی‌الحجه سنة اثنتین وثلاثین وثمانمائه در ظاهر سلماس قتال شده میرزا اسکندر دو روزکوشش وکشش بهادرانه نموده چون‌بخت مساعد وی نبود واقبال یاری نمی‌نمودبازشکسته متوجه روم شد و باز در غیبت حضرت میرزا شاهرخ برآدربایجان استیلا یافت باز حضرت میرزا بمدافعهٔ او به‌ری آمد برادر وی میرزا جهانشاه بن‌قرا یوسف بخدمت میرزا شاهرخ رسیده منظور تربیت گردید دفع شر اسکندر بدوحواله کرد آخر بین‌الأخوین درأوایل سنهٔ أربعین وثمانمائه درصوفیان میان تبریز ومرند جنگ شده اسکندر منهزم بقلعهٔ ألنجق رفت ودرآنجا شب‌یکشنبه بیست‌وپنجم‌شوال سنهٔ‌احدی وأربعین وثمانمائه بردست پسرش شاه قباد کشته گشت و نعش او را بقلهٔ[6] أخی سعدالدین آوردند و در همین جا که

۱ ـ نشان بیرقهای‌این سلسله نقش‌گوسفند سیاه است برخلاف طبقهٔ‌آق‌قوینلوکه علامت‌بیرقهای آنها صورت گوسفند سفید بود . (لغات تاریخیهٔ احمد رفعت ج ۵ ص ۲۸۶ لغت قره‌قیونلی) .
۲ ـ ا ، است. ۳ ـ آلشکرد ـ در تقسیمات جغرافیائی بلاد عثمانی ازتوابع ارزن‌الروم (ارضروم) محسوب است . بقاموس‌الاعلام نیز مراجعه شود. ۴ ـ قاقزمان یاقاغزمان ازتوابع ولایت ارزن‌الروم است . ۵ ـ باباء موحده و خاء معجمه ، هکذا أیضاً در مطلع‌السعدین ج ۲ ـ وقایع سال ۸۲۴ (نسخهٔ خطی‌کهنه). ۶ ـ متن از ا ، خ ، درست است. ز ، ك ، ث ، « بقلعه » .

حالا مقبرهٔ اوست دفن کردند ومیرزا جهانشاه، شاه قباد پدرکش‌را قصاص کرده بپدر رسانید .

نماند جهان جاودان با کسی جهان‌این‌چنین یاد دارد بسی

مرقد و مزار آن کاملان را أکمل و آن ماجدان را أمجد ، پیر محمد رحمه‌الله هم در قلهٔ أخی‌سعدالدین نزدیک بمزار حضرت أخی . وی مشهور به پیر حلوینی است چنین استماع افتاده که وی از جملهٔ هفتاد بابایان است که در یکزمان بوده‌اند وسرخیل آن جماعت حضرت باباحسن بوده قدس سره ، می گویند که نوبهٔ آن جماعت بدیدن پیرمحمدآمده بوده‌اند تاصحبت بدارند در موسم دی، باهم فرموده‌اند که تصرف پیر محمد را مشاهده کنیم از وی حلوینی[1] تازه طلب کنیم ببینیم چه می کند وچه می گوید، حضرات‌چون نشسته‌اند پیر بی‌طلب ایشان بباغ رفته طبق حلوینی تازه چیده بحضور آن جماعت آورده همگنان از تصرف وی محظوظ گشته‌اند ، نام وی به‌پیر حلوینی مشهور شده ، والله أعلم .

درکتاب‌حیرة‌الفقهاء وحجلة‌الفضلاءمذکوراست درمقامات شیخ الاسلام شیخ أبوبکر فضل بخاری قدس سره که وی چنان مردی بزرگ بوده که درتمام زمستان او را اگر مهمان آمدی صحن برگرفتی وبباغ درآمدی وزردآلوی تازه‌آوردی وگفتی این مقام مرا باین حاصل شده که چهل‌سال است که تابدین دست آنچه حرام‌است نگرفته‌ام وبدین پای بحرام نرفته‌ام وحرام‌نخورده‌ام شمانیز این‌چنین نگاه داشت کنید تابدین‌مقام رسید، أللهم أوصلنا الی‌هذا‌المقام بجاه‌نبیک‌محمدعلیه‌السلام .

مرقد و مزار آن مجذوب محبوب و آن سعید مسعود ، بابا محمود[2] قریب بمزار صحابی است در در آمد قلهٔ أخی سعدالدین زاویهٔ بوده وگنبدی برسر قبر وی ساخته‌اند ، خدمت بابارا جذبه غالب (بوده)[3] و حضرت شیخ الاسلام‌شیخ سعدالدین حمویی[4] قدس‌الله سره از وی خبرداده بوده

کتب‌الشیخ نجم‌الدین‌المعروف بزرکوب رحمه‌الله‌قال: جاء شیخ الاسلام سعدالملة والدین الحمویی[4] قدس سره یوماً للزیارة الی جبل بتبریز یقال له

۱ ـ رجوع‌شود بحاشیهٔ ۳ صفحهٔ ۴۱۲ . ۲ ـ خ ، « موله محمود » بجای « بابا محمود » .
۳ ـ أصل ، فاسد . ۴ ـ أصل، «حموی» متن از ا ، هردومستعمل و صحیح .

ولیانکوی وفیه مزار، فلماصعدالجبل قال للأصحاب: یجیىء رجل ویعمل ههنا عمارةً ، فبعدسنین مضت من ذلک جآء فقیر یقال له محمود دیوانه وبنی بها عمارةً حسنةً وهی الیوم باقیة وکان ذلک الفقیر یفتخر ویقول: جری علی لسان الشیخ أن رجلاً یعمر هذه العمارة وأنا ذلک الرجل، والله أعلم.

گویند که شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی قدس سره باوی صحبت داشته درأوایل حال و از وی دریوزهٔ خاطر نموده. وفات بابا محمود درشهور سنه احدی وتسعین وستمائه واقع شده در أیام سلطنت ارغون‌خان، والله أعلم.

مرقد و مزار آن وارسته از قید چونی‌وچندی، حضرت شیخ کمال خجندی قدس‌الله تعالی سره در ولیانکوی معروف و مشهور است[1]، صیت کمال وی از قاف تاقاف عالم را گرفته اگرچه بعضی وی را از زمرهٔ شعرا دانند فأما کمال وبزرگی و یگانگی وی زیاده از طریق شعر وشاعری است چنانچه مولانا جامی درنفحات آورده که اشتغال وی بشعر وتکلف درآن سترحال وتلبیس را بوده باشد بلکه می‌شاید که برای آن بوده‌باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت عبودیت باز نماند چنانکه خود می گوید

این تکلفهای من درشعر من کلمینی یا حمیرای من است

علی الدوام به ریاضات ومجاهدات مشغول می‌بوده، حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودند که حضرت مخدوم مقدس قدس‌سره می‌فرمودند که حضرت شیخ کمال رحمه‌الله درأوایل حال که درخجند تشریف داشته‌اند به ریاضات ومجاهدهٔ تمام بسر می‌برده‌اند وایشان را حالات غریب روی نموده بوده وپدر ایشان راهمین یک پسر بوده ومی‌خواسته‌اند که ویرا کدخدا سازند مشارالیه را چندان رغبتی با آن[2] نبوده تا اینکه بواسطهٔ ابرام والحاح پدر راضی گشته‌اند ودختری بنکاح ایشان در آورده‌اند تا درشب زفاف (برسم) معهود پیش زوجهٔ خود رفته‌اند دختر ازروی نازگفته: آن طرف رو. حضرت شیخ همان لحظه کفش پوشیده و از آن‌خانه بیرون آمده واز خجند قطع نظر نموده رو بدشت قپچاق نهاده، خادمی داشته شیخ محمدنام

۱ ـ از قبر شیخ کمال خجندی اکنون در این محل أثری باقی نیست. ۲ ـ ا ، بآن.

وی با وی همراهی نموده بطریق (توکل)[1] روی درآن بادیه نهاده اند هرچند مردم منع کرده‌اند که این[2] بادیه‌ایست خونخوار و از آبادانی برکنار، فرموده‌اند که می‌رویم توکلت علی‌الله هرچه پیش آید پیش‌آید چون‌قدم دربادیه نهاده‌اند هرروز در وقت شام شتری پیدا می‌شده وپیش ایشان‌می‌آمده وزانو می‌زده، سفرهٔ طعامی ومشک‌آبی براو بسته، ایشان طعام می‌خورده‌اند وآب می‌آشامیده و وضو می‌ساخته‌اند و آنچه نیز از طعام و آب محتاج‌الیه بوده برمی‌داشته‌اند، آن‌شترنا پیدا می‌شده تا چند روز که در آن دشت بوده‌اند حال براین منوال بوده تا آنکه بشهر سرای[3] می رسند چند وقت در آن شهر می باشند أکابر و أهالی آنجا را اعتقاد تمام بحضرت شیخ پیدا می‌شود درمقام بندگی و نیازمندی وخدمت می‌باشند تاروز عیدی چهارصد خلعت لایق هرکس بوضیع وشریف آنجا می‌دهند وطعام وأسباب ضیافت نیز در خورآن. بپادشاه آنجا می گویند، وی‌را داعیهٔ خدمت (حضرت) شیخ می شود چون بخدمت شیخ می‌رسد بعد از طریق ضیافت بخادم می گویند که برو در صندوق پوستین سمور أبره زربفت قرمزی هست جهت تحفهٔ حضرت خان بیاور خادم دانسته بوده که (هرچه) حضرت شیخ اراده می‌نماید ازعالم غیب آشکارا می گردد چون صندوق را می گشاید پوستین مذکوررا بطریق جامه‌های مزبورمعد ومهیا از جامه خانهٔ غیب ظاهرگشته می‌آورد وپیش پادشاه می گذراند وألوان أطعمه وأشربه نیز جهت پادشاه ولشکریان می کشند که هیچ کس نمی‌داند که از کجااست آخر از آن‌شهر بیرون می‌آیند برسم زیارت بیت‌الله‌الحرام، عبور ایشان بشهر تبریز واقع می‌شود درسرخیابان تبریز موضعی است مشهور ومعروف به‌عبدالله جبه‌چی[4] مدت مدید آنجا می باشند تا آنکه توقتمش خان متوجه تبریز می شود و تبریز را گرفته نهب وغارت می کند در شهور سنهٔ سبع وثمانین وسبعمائه، چنانکه درمتون تواریخ مذکور است وحضرت شیخ را همراه می‌برند تامدت‌سنه ثمان وتسعین وسبعمائه

۱ ـ ر ، ك ، ث ، توکلی. ۲ ـ ا ، آن. ۳ ـ از بلاد دشت قپچاق است.
۴ ـ «جبه» بفتح جیم و بآء مشدده : أسلحهٔ حربیه. جبه خانه : انبار أسلحه و مخزن أدوات حرب (فرهنگ جهانگشا).

آنجا می‌باشند چنانچه یازده سال[1] آنجا بوده باشند ، دراین مدت یاد تبریز می‌کرده وآرزوی‌آن‌بلدهٔ طیبه می‌نموده‌اند تاآخر أمیر تیمور برسر توقتمش‌خان می‌رود وسرای را غارت می‌کند و حضرت شیخ را به تبریز می‌آورند این نوبه که تشریف می‌آورند در ولیانکوی قرار می‌گیرند تبریزیان از وضیع وشریف وأهالی[2] و أدانی و بزرگ وکوچک در کمال اطاعت و انقیاد و اعتقاد نسبت بمشارالیه‌بوده‌اند چنانکه‌سلطان أعاظم‌المشایخ و الصدور خواجه شیخ محمد ثانی کججی[3] المشهور بخواجه شیخ رحمه‌الله جهت حضرت شیخ خانقاهی ومدرسهٔ درحوالی‌عمارت خواجه علیشاه ساخته‌اند چنانکه گنبد وبعضی از آن عمارت هنوز باقی است وتکلیف بسیارنموده‌اند باستقرار ایشان‌در آنجا ، قبول ننموده‌اند وفرموده‌اند که سر کمال بگنبد فلک فرود نمی‌آید می‌خواهید که فریب خورده باین گنبد سر فرودآورد .

حضرت مخدومی أدام الله برکاته از حضرت مخدوم مقدس نقل می‌فرموده‌اند که حضرت شیخ زین‌الدین أبوبکرخوافی قدس‌سره به‌تبریز که‌تشریف آورده بارادهٔ ارادت ومریدی حضرت شیخ‌آمده‌انداز روی اعتقاد واخلاص ، چون بخدمت شیخ رسیده‌اند تزهد وتقشف موسی الیه باکمال عرفان و نظر پاك ایشان برجوانان راست نیامده دل بمریدی حضرت شیخ نتوانسته است نهادن ازخدمت حضرت شیخ بملازمت حضرت شیخ اسمعیل سیسی[4] قدس‌الله سره رسیده بی‌نهایت معتقد گشته ومیل ارادت‌ایشان نموده حضرت شیخ اسمعیل راکبرسن دریافته بوده قبول این معنی ننموده‌اند ترغیب ایشان بخدمت حضرت شیخ نورالدین‌عبدالرحمن مصری[5] قدس‌الله سره کرده وگفته که شما را به‌مصر می‌باید رفتن رجوع تکمیل شما از عالم‌غیب بآن‌جناب شده فأما بآنجا که می‌رسی شیخ نورالدین عبدالرحمن را منکر نگردی چه او را أسباب ظاهری‌هست و غلامان ترکش بند دارد که قباب اویند[6] همچنانکه نظربجوانان ومیل صحبت‌ایشان شیخ کمال‌را ، فأما شیخ کمال راخلوتی

۱ ـ ر ، ك ، ث « پانزده» هر سه غلط و افساد کاتب است . متن از ا ، درست‌است .
۲ ـ چنین است در نسخ . ۳ ـ ا ، کججانی . ٤ ـ رجوع شود بروضهٔ ششم کتاب . ٥ ـ رجوع شود بنفحات و مظان دیگر از کتب صوفیه . ٦ ـ أولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری .

است‌باحضرت حق‌جل وعلا که او را اینهانقصان نمی‌رساند . بهرحال به مصررفته بخدمت مشارالیه می‌رسد وانابت می‌کند وباشارهٔ عالی وی بخلوت می‌نشیند وی را فتحی نمی‌شده از این‌معنی بسیار منزجر بوده تاشبی در واقعه شیخ کمال رامی‌بیند که ازجانب قبله از میان دیوارخلوت بیرون آمدند ودلداری نمودند وگفتند که در نماز صبح در روز جمعه بعداز فاتحه سورهٔ ق بخوان که فتح کلی روی خواهد نمود ، بفرموده عمل‌نموده بعد از آن‌وی‌را فتوحات معنوی‌دست داده کارش باتمام می‌رسد بعد از آن متوجه تبریز می‌گردد وقتی به تبریز می‌آید که حضرت شیخ کمال‌از دنیا رحلت فرموده بوده تأسف بسیار برفوت آن‌بزرگوار می‌خورند مدتی‌بر سر مزار حضرت شیخ ساکن‌می‌گردند وفیوضات‌بی‌شمار از باطن آن قدوهٔ أبرار بآن زبدهٔ أخیار می‌رسد .

نوبهٔ در ولیانکوی درباغی درکنار حوضی جمعی‌از أعزهٔ زمان درحضور ایشان بوده‌اند گویندا‌ین مطلع مولانا جلال‌الدین محمدعتیقی‌را رحمه‌الله‌خوانده‌اند

شعر

آنچه دل می‌طلبد در دو جهان ناپیداست
جان ما گرچه همه اوست‌ولی‌جان بکجاست

حضرت شیخ را وجد عظیمی‌دست‌داده خودرا بآب‌افکنده یاران‌وعزیزان به‌تبعیت ایشان خود را درآب افکنده‌اند شور عجیبی‌روی نموده وگرمی‌غریبی واقع گشته بواسطهٔ حال آن صاحب کمال .

حضرت شیخ راتوجه تامی‌بصاحب حسنان بوده چنانچه وقتی در تبریز جوانی‌بوده که‌حضرت شیخ را میل بسیار بآن جوان‌بوده گاهی‌بمحلهٔ‌وی عبورمی‌کرده ونظارهٔ جمال الهی ازمرآت جهان‌نمای آن‌جوان می‌نموده مگر بعضی از نگهبانان و رقیبان آن دلستان‌را بوده در بند آزار حضرت شیخ شده‌اند گفته‌اند جوان رابر می‌داریم وبحوالی زاویهٔ شیخ می‌رویم‌چون مشارالیه توجه بجوان‌می‌کند وی‌را ایذای بلیغ می‌نماییم تا رسیده‌اند بدر زاویهٔ حضرت شیخ ، موسی‌الیه بربالای پلی

که بردرآن زاویه واقع است‌نشسته بوده‌انداز دورکه ایشان‌را مشاهده نموده‌اند متوجه گشته‌اند واین بیت راخوانده‌اندکه

کردهٔ چشم سیه سرخ بخون دل ما بر حذر باش که ما واقف أسرار توییم

خواندن این بیت کأن تصرفی بوده همه از روی نیاز واعتقاد سربپای حضرت شیخ نهاده‌اند وزبان باعتذار گشوده عذرخواهی کرده‌اند.

تذکر. مخفی نماند که اولیا بعضی بعشق صور جمیله گرفتارشده‌اند وگفته‌اند

نقل فؤادك حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول

عاشقی گرزاین‌سروگرزان‌سراست عاقبت ما را بدان شه رهبر است

حضرت شیخ محیی‌الدین محمدبن‌العربی‌قدس‌الله سره درباب صد وهفتاد و هفتم از کتاب فتوحات مکی گوید: شیخ روزبهان بقلی فارسی قدس سره [1] در مکه عاشق شد خرقه را بینداخت و بعد از انقضای آن قضیه باز بپوشید[2] و حضرت شیخ نجم‌الدین احمد کبری را قدس‌الله سره نیزاین واقعه‌دست داده چنانکه در بعضی از رسائل خودنوشته که

« عشقت جاریةً مصریةً علی ساحل نیل مصر، فبقیت أیاماً لا آکل ولا أشرب الاماشاءالله حتی کثرت نارالعشق فکنت‌أتنفس نیراناً، فکلما تنفست ثمة ناراً تنشئ من السماء بحذآء نفسی ناراً، فیلتقی ناران بینی وبین السمآء فما کنت‌أدری من أین یلتحقان، فعلمت ان ذلک شاهدی فی السمآء. »

رباعی

هردل که بسوی دلبری مایل نیست او را ز حیات بهرهٔ حاصل نیست
رندی که خبر ز سر هستی دارد هرگز نفسی ز عاشقی غافل نیست

۱ ـ یعنی شیخ أبو محمد روزبهان بن أبی نصر بقلی فسوی شیرازی، او را شیخ شطاح نیز گویند و غیر از شیخ روزبهان کبیر فارسی است که در مصر ساکن و از مشایخ نجم‌الدین کبری است. « البقلی » بفتح‌الباءالموحدة و سکون‌القاف و فی آخرهاللام. هذه‌النسبة الی‌البقل و بیعه وزراعته، و اشتهر بهذه‌النسبة جماعة ... (اللباب ج ۱ ص ۱۳۵) ۲ ـ به حواشی آخرکتاب رجوع شود.

و هم شیخ کبری قدس سره گوید: « عشقت‌واحداً ببلادالعرب‌فسلطت علیه الهمة فأخذته و ربطته و منعته عن سوای الاأنه کان علیه رقباء فسکت عن صریح المقال وجعل یکلمنی بلسان الحال فأفهمه وأکلمه کذلک فیفهمه وانتهی الأمر الی‌أن‌صرت‌أناهو وهوأنا ووقع‌العشق‌الی‌محض‌صفاء الروح‌فجاءتنی‌روحه سحراً تمرغ وجهها فی‌التراب‌وتقول: أیهاالشیخ الأمان‌الأمان قتلتنی‌أدرکنی، فقلت: ماذا ترید؟ قالت أن تدعنی حتی أقبل قدمک، فأذنت لها ففعلت ذلک و رفعت وجهها فقبلتها حتی استراحت واطمأنت الی صدری. »

رباعیه

تا من ره عشق دیدم و راه روان باشد دل و جان من درآن راه روان
خواهم لب‌خشک‌وچشم‌تر در ره عشق زآنرو که بود نشانهٔ راهروان

وحضرت شیخ عبدالرزاق کاشی قدس سره درشرح منازل‌السائرین گوید:

« العشق العفیف أقوی سبب فی تلطیف‌السر والاعداد للعشق الحقیقی، فانه یجعل‌الهموم هماً واحداً، ویقطع توزع الخاطر وتفرقه، ویلذذ خدمة‌المحبوب، و یسهل التعب‌والمشقة فی‌طاعته وامتثال أمره، بخلاف العشق المنبعث من‌غلبة سلطان‌الشهوة‌فانه وسواس ناشئ من تسلیط‌الفکر فی‌استحسان شمائل بعض‌الصور، وغباوة‌للنفس بالسعی فی‌تحصیل‌لذاتها وعلی هذین‌النوعین یبتنی مدح‌العشق ـ الصوری و ذمه »[1]

و حضرت مولانا جلال الملة و الحق والحقیقة محمد دوانی[2] رحمه‌الله در لوامع الاشراق فی‌مکارم‌الاخلاق ایراد نموده که همچنانکه عشق شهوانی و بهیمی مذموم ومردود است عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب روحانی است در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائل است، چه طبع لطیف‌را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت‌ضم است میل‌عظیم‌تواندبود، هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص ألطف وأشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه ونغمات رخیمه و شمائل کریمه

۱ ـ شرح دیوان حسین بن معین‌الدین میبدی فاتحه‌سادسه از فواتح سبعهٔ مقدمهٔ آن کتاب.
۲ ـ نسخ، « محمداً دوانیاً » تصحیح متن بی اشکال.

أقوی تواند بود، چه هرآینه چون نهال کمال هردو در یک‌هوا سر برمی‌زند و دوحهٔ اعتدال هردو از یک (منبع) سیراب می‌شود ومیل باتحاد که‌حقیقت محبت همان است ظاهر خواهد شد و چون آن دو نسبت شریفه در دو (مظهر) [1] ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد وخصوصیات قوابل هرآینه در یکی بوجه أتم وأعلی‌خواهد [بود] [2] و در دیگر [3] أنقص و أدنی ، پس عاشقیت از طرف نقصان سربر زند و معشوقیت در طرف کمال جلوه کند وأول استدعای خفا وانتفا کند وثانی اقتضای جلا وبقا واین عشق شعارحکماء الهیین است ودر تلطیف سر وتنویر روح مدخل تام داردچه‌هرجا که‌خورشید جهان‌افروز عشق‌بحکم « واشرقت‌الأرض بنور ربها » [4] از أفق روح انسانی برآید ظلمات کثائف طبیعت روی بمغرب أفول نهاده راه عدم پیماید و هرجا که آتش عالم‌سوز عشق که « لاتبقی‌ولاتذر » [5] وصف‌الحال او است درصحرای وجود درگیرد أرضیات طبیعت را بکلی بسوزاند.

آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت
تن وجان ودل و دین جمله بیکبار بسوخت

هله ای‌عشق جهان سوز چه چیزی‌و چه نامی
محیی دین هدی ماحی آثار ظلامی

و از این جهت حکما گفته‌اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است یکی عشق‌عفیف .دوم‌فکر لطیف. سیوم سماع وعظ از قائل ذکی‌شریف ومشایخ صوفیه طالب را در بدایت بعشق ارشاد فرموده‌اند.

از این بهتر چه باشد حسن ارشاد

ودر حدیث است که: «من عشق وعف وکتم ومات، مات شهیداً.» و در حدیث دیگر « ان‌الله جمیل یحب‌الجمال. » وذوالنون‌مصری قدس سره فرمود: « من استأنس بالله استأنس بکل شیء ملیح و وجه صبیح . » وسلطان أهل عشق‌و

۱ ـ ر ، ك ، ث ، « مظاهر ». ۲ ـ باقتضای سیاق‌کلام افزود . ۳ ـ ا ، دیگری.
٤ ـ آیهٔ شصت و نهم از سورهٔ زمر . ٥ ـ آیهٔ بیست و هشتم از سورهٔ مدثر .

عرفان شیخ أبو محمد روزبهان البقلی الفارسی قدس‌الله سره العزیز فرماید : سر لاهوت بی زحمت حاول در ناسوت است و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت .

بیت

جایی نتوان یافت که از عکس جمالش
بالا شجری دل حجری لب شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم «حکم‌الأصول یسری فی‌الفروع» سر محبت‌أزلی در مکائن بطون ممکنات ساری است وپرتو نور عشق أولی که مضمون « فأحببت‌أن أعرف » است بر مجالی ذرات أعیان کائنات ظاهر وجاری است، همان پرتو است که در أفلاك بصورت میل ارادی که مبدأ حرکت دوری است ظاهرگشته ودر عناصر بصفت میل طبیعی برآمده و در نباتات مبدأ نشو و نماشده و در حیوانات بصورت قوت شوقی سر برزده و در نفوس کاملهٔ انسانی بصفت (عشق) نفسانی تجلی کرده و اگرکسی دیدهٔ اعتبار بگشاید وگرد سراپای جهان برآید و از ملأ أعلی که از لوث طبایع پاکند بعالم‌أفلاك آید و از آنجا بمرکز خاك تنزل نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد

بیت

در أزل از خم عشقش قدحی در دادند
زان فلك چرخ زنان گشت وملك مست افتاد

و أکابر حکما سریان عشق را در موجودات اثبات نموده‌اند ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است وهرکس را مکنت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعی نیست ، چه ؟

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن

وچالاکان طریقت که راه عشق‌را بأقدام نامرادی توانند سپرد وبموت ارادی از رغبات جسمانی ولذات شهوانی‌توانندمرد از کبریت‌أحمر عزیز ترند وأکثر

مردم بقید هوای نفس‌أسیرند و از ربقهٔ طاعت طبیعت بیرون نیامده، فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و با رقبت شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان دارند هیهات هیهات

بیت

زاد این بادیه درداست سلیما نه هوس
شاهبازی نتوان کرد ببال مگسی

بنابراین طریق عافیت أسلم تواند بود.

شعر

وعش خالیاً فالحب أوله عنا — و أوسطه سقم و آخره قتل
نصحتک علماً بالهوی والذی أری — مخالفتی فاخترلنفسک مایجلو[1]

و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی تواند بود[2] چنانچه حجةالاسلام غزالی رحمه‌الله دربعضی ازمصنفات خود آورده آنست که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر سبزه و آب روان و نظایر آن می‌باشد نشانهٔ خمود شهوت است و نظر بر این تقدیر بر او مباح است و اگر لذت دیگر که مبدأ حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی بهیمی است و نظر بر او حرام و دیگر حکما گفته‌اند که درعشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر می‌باشد ازمیل بأعضاء و تناسب، چه میل نفس بروحانیات بیشتر است‌از جسمانیات، و چون سخن درعشق نه از آن قبیل است که باستطراد داد أدای آن توان داد براین مقدار اقتصار نمود، والله ولی العصمة والسداد.

بهرحال حضرت شیخ کمال رحمه‌الله مدتی درولیانکوی تبریز متوطن

۱ ـ از ابن فارض مصری است و در شرح دیوانش از شیخ حسن بورینی باین طریق روایت شده است

وعش خالیاً فالحب راحته عنا — فأوله سقم و آخره قتل
نصحتک علماً بالهوی والذی أری — مخالفتی فاختر لنفسک مایحلو

۲ ـ ا، توان نمود.

بوده‌اند و ایشان را درآن بقعه خلوتی بوده که شب درآن بسر می‌برده‌اند و هیچ کس را درآن خلوت راه نبوده ویکی ازمریدان ایشان هرشب سبوی آبی می‌آورده و پیش درِ آن خلوت می‌گذاشته و می‌رفته تا شب رحلت وی که آب آورده آواز حضرت شیخ ازدرون خلوت بگوش وی رسیده که بشعری مترنم‌اند، چون گوش داشته مترنم باین دوبیت خود بوده‌اند

با صبح بگویید که بی وقت مزن دم
امشب شب وصل است نگهدار نفس را
چون‌دید کمال‌آن سرکو ترک وطن کرد
بلبل چو چمن دید رها کرد قفس را

چون صباح گشته حضرت شیخ بطریق معهود بیرون نیامده، أصحاب و مریدان را دغدغه شده بخلوت درون رفته‌اند دیده‌اند که بوریای افتاده و مشارالیه بر بالای آن خشتی زیر سر نهاده روی بقبله آورده از مرجع خاک‌بعالم‌پاک انتقال نموده‌اند، اهل تبریز (را) چون خبر شده از سرپای کرده متوجه زاویهٔ متبرکهٔ ایشان شده‌اند بخاطر بعضی‌از أعزه چنین خطورکرده که نعش مبارک ایشان‌را نقل حظیرهٔ مقدسهٔ حضرت بابا مزید نمایند چون خواسته اند که آنجا برند غلوای[1] عام بمرتبهٔ شده که تابوت شکسته مکرر این صورت واقع شده آخر أعزه وأکابر فرموده‌اند که این نیزکرامتی است از ایشان همچنانکه درزمان‌حیات توجه تام[2] ببودن این مقام داشتند[3] در وقت ممات نیز نمی‌خواهند که از اینجا ایشان را جای دیگر برند قرار بآن شده که هم‌درباغ زاویهٔ ایشان، ایشان‌رادفن نمایندهمانجا دفن کرده‌اند، صورت این واقعه در شهور سنهٔ ثلاث وثمانمائه واقع گشته درأیام سلطنت میرزا میرانشاه که از قبل پدر والی آذربایجان بوده.

حضرت خواجه عبدالرحیم خلوتی رحمه‌الله تاریخ فوت ایشان را در صورت قطعه بنظم درآورده

۱ ـ غلواء ـ بضم اول و فتح ثانی : از حد گذشتن. ۲ ـ ا، تمام. ۳ ـ ا، داشته.

قطعه

عارف حق شناس شیخ کمال — که جهان را بشعر تر بگرفت
تا سخن را سخن برون افتاد — کس سخن همچوآن بزرگ نگفت
هشتصدوسه گذشت کان خورشید — همچو مه در سحاب غیب نهفت

حضرت مخدومی أدام‌الله برکاته فرمودند که درسنهٔ احدی و أربعین و تسعمائه که رومیه به تبریز آمده بودند مردم را اندیشهٔ تمام بود که لشکربیگانه‌اند مبادا که قتل عام کنند یا نهب و غارت و سبی نمایند و درآن ولا مرض طاعون نیز در میان مردم بود از آن نیز اندیشهٔ تمام بود که آخر چون شود ؟ تا روزی بین الظهرین عزیزی أهل دلی مولانا عبدالله نام تشریف آوردند بمنزل ما و فرمودند که امروز چون نماز ظهر گزاردم بر سر سجاده مرا غیبی [1] شد دیدم که منزل وسیعی است بر بالای آن منزل (جایی که صدرخانه است) [2] پیر بصفایی نشسته می گویند که این شیخ کمال خجندی است در این أثنا شخصی دیگر باین مجلس درمی‌آید حضرت شیخ بتعظیم وی نیم خیز می‌شوند کسی می گوید که این سلطان‌العارفین أبویزید بسطامی است بعد از آن حضرت شیخ کمال می‌فرمایند که ما پانصد کسیم که محافظت این‌شهر می کنیم که بلایی نازل نشود باینجا، و بسلطان العارفین می گویند که شما نیز از آن جمله‌اید ، چون این‌فرمودند مرا افاقت روی نمود فی‌الفور بملازمت شما آمدم که این واقعه را معروض دارم ان‌شاءالله تعالی تشویشی نخواهد بود ، آن چنان شد که آن عزیز گفته بود هیچگونه بلیه روی ننمود . حضرت مخدومی فرمودند که تأمل نمودم که میانهٔ سلطان العارفین و شیخ کمال وجه ربط چه‌باشد بخاطر رسید که چون هردو أویسی‌اند رابطه همین خواهد بود .

ای عزیز شیخ طریقت شیخ فریدالدین عطار قدس‌الله سره‌فرموده‌اند که قومی از أولیاء الله باشند که مشایخ طریقت و کبرای حقیقت ایشان را أویسیان نامند و ایشان‌رادرظاهر به‌پیری‌احتیاج نبود زیرا که‌ایشان‌را حضرت‌رسالت

۱ ـ ا ، غیبتی . ۲ ـ ر ، ك ، ث ، که جای صدر خانه است .

صلی‌الله علیه وآله وسلم در حجر عنایت خود پرورش می‌دهند بی‌واسطهٔ غیری چنانکه أویس را داد رضی‌الله عنه ، و این عظیم مقامی بود وبس عالی حالی‌تا کرا اینجا رسانند [1] و این دولت بکه روی نماید ؟ « ذلک فضل‌الله یؤتیه من یشاء » [2] و همچنین بعضی از أولیاءالله که متابعان حضرت‌اند صلی‌الله علیه وآله و سلم بعضی از طالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده‌اند بی‌آنکه او را درظاهر پیری باشد و این جماعت نیز داخل أویسیانند وبسیاری از مشایخ طریقت‌را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ أبوالقاسم کرکانی طوسی را در ابتدا ذکر این بوده که علی‌الدوام گفتی : أویس أویس . و مخفی نباشد که سلطان‌العارفین از روحانیت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام تربیت یافته‌اند و ظاهراً بخدمت ایشان مشرف (نشده‌اند) [3] وشیخ أبوالحسن خرقانی نیز از روحانیت سلطان العارفین ، والله أعلم .

در حوالی و حواشی ایشان بعضی‌از أرباب سخن وأصحاب هنر مدفونند مثل مولانا طوسی شاعر و مولانا علی مشربی شروانی و أستاد بهزاد نقاش و أستاد سلطان محمود مجلد که این هر دو در فن کار و بار خود قرینه نداشتند ، والسلام علی من اتبع الهدی .

مرقد و مزار آن دو وزیر عالیجاه صاحب خیر شهید أسعد ، خواجه رشیدالدین فضل‌الله وخلف صدق وی خواجه غیاث‌الدین محمد رحمهماالله تعالی در عمارتی که بایشان منسوب‌است مدفونند ، این‌دوبزرگ عالیجاه بصفت نصفت و عدالت و سمت عاطفت و سخاوت اتصاف داشتند و همواره همت برانتظام أمور دین و دولت و التیام مهام ملک و ملت می گماشتند ، سادات و علما و مشایخ از غمام انعام و احسان آن دو صاحب بر و امتنان شاداب گشته حیات تازه می‌یافتند و فضلای روزگار در أیام اختیار این دو بزرگوار از ظلمات احتیاج خلاص شده بسرچشمهٔ فراغت و رفاهیت می‌شتافتند . خواجه رشیدالدین فضل‌الله ابتدا در

۱ ـ ا ، رساند ۲ ـ آیهٔ چهارم ازسورهٔ جمعه . ۳ ـ متن بصیغهٔ نفی در میان دوقوس از ا ، درست . نسخ دیگر : « شده‌اند » .

سلک أطبا منتظم بود تا درأیام دولت و سلطنت سلطان محمود غازان بن ارغون[1] خان بن ابقا[2] خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان در سنهٔ تسع و تسعین و ستمائه خواجه صدرالدین زنجانی که بصدر جهان[3] لقب یافته بود بعلت تصرف مال دیوانی مؤاخذ گشته به یاسا رسید مشارالیه باخواجه سعدالدین ساوجی[4] بشرکت وزیر آن پادشاه دین و دولت گشتند چون خواجهٔ مشار الیه نیز درسلک علمامنخرط بود پیوسته در رعایت این طبقهٔ علیا می کوشید، وی‌رامنشآتیست که أکثر آن بعلمآء نوشته شده بعضی‌از صلات و هدیات که ببعضی از آن طبقه وارد گشته آنجا مسطور است از آنجمله مکتوبی بخدمت سلطان العلمآء والفضلاء خواجه صدرالدین ترکهٔ اصفهانی‌رحمه‌الله که از فحول علما بوده و خانوادهٔ ایشان‌همیشه بزیور علم‌آراسته بوده‌اند الی یومناهذا، نوشته درعذرخواهی تصنیفی که باسم سامی‌آن خواجهٔ گرامی کرده بوده، تیمناً وتبرکاًنوشته می‌شود وآن اینست

مکتوب[5]

« چون بفضل متعال وکرم ذوالجلال که مهندس فلک و مؤسس کرهٔ زمین است توسن مرام در زیر ران ما رام گردانیده و علمای‌عصر و فضلای دهر که هریک واسطهٔ قلادهٔ فضل وشمسه ایوان عقل و گلبن بوستان علم واختر آسمان حلمند بنام این کمینه کتب ورسائل‌نوشته‌اند چنانچه ازأشعهٔ ذکا لایح تروازنسیم صبا فائح تر است، دراین‌ولا جناب گردون مآب مخدومی رسالهٔ کنوز الأشباح فی معرفةالأرواح بنام این ضعیف بزرگی فرموده اند وحکمت رشیدی برآن افزوده و

۱ ـ أرغون : (بفتح اول و سکون ثانی) دویبة من جنس الجرذان ، طویل‌الجثة قدر نصف ذراع ، یصاد بهاالعصافیر فی شقوق‌الحیطان ، فاذا و ثبت علی الشاة اصفر لحمها ، و اذا و ثبت علی‌الانسان فی نومه أخذه‌الأسر . (دیوان لغات الترک‌کاشغری) .

۲ ـ در بعضی جاهای کتاب « آباقا » با الف ممدوده است . در قاموس الاعلام : « ابغا » باغین و « ابقا » باقاف کمافی‌المتن و « آباقا» باسه وجه آمده . به تعلیقات‌آخر کتاب نیزرجوع شود .

۳ ـ به‌تاریخ گزیده و تاریخ وصاف و نسائم الاسحار و آثارالوزراء و دستورالوزراء نیز مراجعه شود.

۴ ـ بمآخذ سابق نیز مراجعه شود.

۵ ـ این نامه در مکاتبات رشیدی (چاپ پنجاب) و مجلهٔ یادگار (سال اول شمارهٔ چهارم) بطبع رسیده است در ضمن مجموعهٔ خطی دیگر نیز بنظر رسید ومقایسه شد ، ازاین چهار متن هیچیک با همدیگر مطابقت ندارد و اختلاف شدید در مضمون متون آنها موجود است .

کمینهٔ گم‌نام را از حضیض خاک بأوج سماک رسانیده و اسم این خامل‌الذکر را سالهای بسیار بعد از این أدوار حیات مجدد بخشیده چنانکه گفته‌اند

بیت

زاشعارأنوری است که مانده‌است یادگار نام تکینیان[1] و نشان اتابکان

اکنون اگرچه در مقابل گوهر ،خردهٔ زر نه طریق مروت صاحب نظر است بموجب « المال یفنی والاسم یبقی » اندک محقر مختصر نه آنچنانچه پیش ایشان معتبر باشد بدست هلال دواتی[2] فرستاده شد و بدین دو بیت عذر می‌خواهد

قطعه

آفتابی‌است کمال توکه هست عالم از طلعت او پر ز ضیا

نسبت جود من و همت تو صفت قطره بود با دریا

مفصل آنچه بخدمت فرستاده شد اینست «تحفة الفقیر حقیر. »

طلا ، بیست هزار[3] . مرکب مع سرج ، رأسان . أقمشه ، پنجاه طاق . پوستین غوه[4] أبره مربع ، ثوب . جامهٔ لؤلؤی ، ثوبان . پیراهن حیری[5] ، ثوبان . غله ، پانصد خروار .

متوقع بکرم عمیم و لطف جسیم‌آنچنان است که بکرم معذور فرمایند، «کزاین محقر نالایقم‌خجالتها است» . سایهٔ مولوی تا انقراض‌عالم و انقطاع نسل آدم باقی باد. »

۱ ـ ضبط تمام نسخ کتاب : « نکینیان » بانون است . تصحیح متن با تاء علی وجه‌الظن درست می‌نماید و این بیت در مکاتبات رشیدی و در دومحل دیگرکه در ح ۵ ص ۵۱۲ مذکور شده است نیست . ۲ ـ أصل ، « دوانی » بانون . متن از ا ، خ ، ظاهراً درست است . ۳ ـ ا ، ده هزار . ۴ ـ ر ، ا ، « عوه » باعین مهمله . ك ، فاسد . ث ، ساقط . تصحیح با غین معجمه از متن خ . « چلغوه » و « چلغاوه » بکسر چیم و سکون لام ظاهراً لغت چغتائی است بمعنی روباه و روباه سرخ و این نوع را از جنس روباه در آذربایجان « قزل تلکی » و ترکان عثمانی « قزل تلکو » گویند ، به لغت چغتای و ترکی عثمانی تألیف سلیمان بخاری نیز مراجعه شود .

۵ ـ ر ، ك ، ث ، : « چتری » متن از ا ، خ .

قصائد بنام نامی آن بزرگوار عالی مقدار تصنیف و تألیف کردند ، متن مواقف[1] و شرح شمسیه و تاریخ گزیده و جام جم و قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان باسم سامی او است ، چنین مروی است که در روز عیدی یا نوروزی دویست تصنیف از نظم و نثر عربی و فارسی مزین بنام نامی وی بحضرت خواجهٔ مشارالیه گذرانیدند هر یک از مصنفان را بصلهٔ لایقی سرافراز ساخت که راضی و شاکر بودند وآن خواجهٔ صاحب دولت همیشه منظور نظر کیمیا أثر حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانی و شیخ صفی‌الدین اسحق أردبیلی و شیخ عبدالرزاق کاشی و شیخ صدرالدین ابرهیم حمویی [2] و سایر مشایخ و علما که در آن زمان بوده‌اند قدس‌الله أسرارهم بودند ، چه جای اینها بلکه حضرت رسول را صلی‌الله علیه وآله و سلم نسبت بمشارالیه نظرالتفاتی بوده چنانچه حکایتی بر أفواه و ألسنهٔ خواص و عوام مذکور است و ازغایت شهرت توان گفت که کذب را در آن دخلی نباشد و آن اینست که:

در أیام دولت خواجه غیاث‌الدین محمد، شخصی بود در کمال پریشانی و بی‌سامانی و افلاس و مبلغ قرض پیدا کرده که از عهدهٔ أدای آن بیرون نمی‌توانست آمد و قرض خواهان پیوسته تقاضای وی می‌کردند و آن فقیر هر روز هر کدام از ایشان را بزبانی و نوعی تسلی می‌کرد از این معامله بجان رسیده مگر شبی از کمال اضطراب و اضطرارگریهٔ بسیار کرد و زاری و یارب بی‌نهایت بدرگاه رب‌العزة فرستاد و بر بستر ناامیدی و نامرادی افتاد ، همان شب جمال با کمال حضرت رسالت دستگاه، أمت پناه را صلی‌الله علیه وآله و سلم در واقعه دید که بوی گفت: برو پیش خواجه غیاث‌الدین محمد ما [3] بگو که محمد گفت که این مبلغ زر بمن بده آن شخص گفت یا رسول‌الله کی از من باور کند این حدیث را ، حضرت فرمودند که : بوی بگو که هر شب بعدد معینی صلوات می‌فرستادی فلان شب این ورد معین از تو فوت شد از آن جهت بسیار بسیار تأسف و تلهف داشتی بواسطهٔ جبرآن نقصان این مبلغ بده. آن شخص صبح برخاست وبدرخانهٔ خواجهٔ مشارالیه رفت و بعرض وی

۱ ـ ر ، ك ، ث ، هرسه فاسد . متن از ا . ۲ ـ متن از ا . ۳ ـ ا ، « باو » بجای «ما» . غلط است .

وقفی چند که بر مدارس و مساجد و خوانق و أبواب‌البر که ازمنشآت آن خواجهٔ عالی مقدار است واقع گشته شهود عدلند بر بزرگی این بزرگوار. در زمان سلطنت‌الجایتوسلطان که ملقب بسلطان محمدخدابنده بوده در سنهٔ ثلاث‌وسبعمائه ،[1] خواجه سعدالدین صاحب دیوان بتصرف درأموال دیوانی متهم گشته به‌یاسا رسید وخواجه علیشاه جبلان [2] با خواجهٔ سعید رشید شریک گردید تا آخر در أیام سلطنت سلطان أبوسعید بن سلطان محمد خدابنده که در آن أیام سلطان مذکور درسن دوازده سالگی بود أمیر چوپان صاحب اختیار ملک ومال گشته در جمیع أمور من‌حیث‌الاستقلال دخل فرمود ، در سنهٔ ثمان عشر وسبعمائه بسبب مخالفت ونزاعی که در میان أصحاب دیوان می باشد خواجه علیشاه جبلان [2] أمرآ و أرکان دولت خصوصاً أمیر چوپان را رشوت ها داد تا مزاج سلطان‌را بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و آن وزیر فاضل نیک نفس‌را بدرجهٔ شهادت رسانیدند. مولانا جلال‌الدین محمد عتیقی در تاریخ آن واقعه گوید

بیت

رشید ملت ودین چون رحیل کرد بعقبی
نوشت منشی تاریخ او که «طاب‌ثراه»

بعد از آن خدمت خواجه غیاث‌الدین محمد أوقات شریف در خدمت مشایخ وعلما بسر می‌برد وأکثر در أماکن شریفه مثل حرمین شریفین زادهماالله تشریفاً و عتبات عالیات أئمهٔ هادین صلوات‌الله علیهم أجمعین أوقات می گذراند تا در شهور سنهٔ سبع و عشرین وسبعمائه بعد از انحراف مزاج سلطان‌أبوسعید نسبت بچوپانیان وقتل دمشق خواجه، خواجه غیاث‌الدین محمد را وزیر ساخت مشارالیه بمراتب بر پدر افزوده در انجام مهام سادات و علما و مشایخ و فقرا کوشیده [3] دقیقهٔ از دقایق خدمتکاری فرو نگذاشت ، علما تصانیف [4] و شعرا کتب و

۱ ـ مشوش و شاید کلماتی از قلم کاتب افتاده است ، سال « ۷۰۳ » تاریخ جلوس‌الجایتو است در شوال این سال غازان وفات یافت و در ذی حجهٔ آن الجایتو بجایش نشست و قتل خواجه سعدالدین ساوجی در « ۷۱۱ » در بغداد است و ظاهراً خلافی نیست . ۲ ـ چنین است در تمام نسخ در هردوموضع یعنی « جبلان » با جیم و باء موحده کما فی‌المتن . خ ، « جبلانی » بعلاوهٔ یاء نسبت . ۳ ـ ا ، کوشید . ٤ ـ ا ، تصنیف .

رسانید حضرت موسی‌الیه اظهار بشاشت بسیار نمود و مبلغ دیگر برآنچه أمر حضرت رسالت پناهی بود افزود و دیگر هدیه ها و صله وتشریفها بأرباب استحقاق از هر طبقه رساند. چون جمال با کمال صلوات زاکیات سید سادات علیه و آله أفضل ـ التّسلیمات بتقریبی جلوه گر گشت نکتهٔ چند درآن باب مسطور ومذکور می گردد ، و من الله التوفیق.

جلوه ـ مخفی نماند که یکی‌از أصول ایمان که ایمان‌برآن مبتنی است گرویدن به پیغمبران‌خدا است و ایمان بعموم پیغمبران، آنست که‌اقرار کنند بزبان و تصدیق نمایند بدل که همهٔ أنبیا از زمرهٔ بشر بسمت اصطفا و صفت اجتبا مخصوص وممتاز و بتعلیم ربانی و تأیید سبحانی مشرف وسرافراز بوده‌اند ، همگی أقوال و تمامی أفعال ایشان در همهٔ أوقات و أحوال‌بمیامن صدق و صواب آراسته واز شوائب کذب و ارتیاب مصفی‌و پیراسته بوده .

نه بر جراید کردارشان‌رقوم خلل　　نه برصحایف گفتارشان غبار خطا

و از جملهٔ أنبیا و رسل که سالکان مسالک شریعت و مالکان ممالک حق و حقیقت‌اند حضرت رسالت منقبت خاتم النبیین و رحمة للعالمین صلوات‌الله و سلامه علیه فاضلتر و مهتر و کاملتر و بهتر است.

بیت

سلطان أنبیا که بدرگاه کبریا　　ازجمله بهترآمد وبرجمله‌مهتراست

و دلیل أفضلیت‌آن‌حضرت‌هم کلام معجز نظام او است که : « أنا سید ولد آدم . » و دلائل أفضلیت آن حضرت از رسل و أنبیا و ملائکهٔ ملأ أعلی‌صلوات‌ـ الله و سلامه علیه وعلیهم نقلاً وعقلاً وخصایص و فضایل وی زیاده از آنست که درحیز تقریر و تحریر درآید ، متون کتب ازاین معنی مملو است درآن شروع نمی‌رود فأما فضیلتی از فضایل آن حضرت که شمهٔ از آن ایراد کرده شود درود الهی است بروی و أمر فرمودن ملائکه و مؤمنان بدرود وی کما قال عز اسمه : « ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا أیهاالذین آمنوا صلوا علیه و سلموا

تسلیماً . » [1] و بر موقن متفطن پوشیده نیست که صلوات الهی بر حضرت‌رسالت پناهی کرامتی است کلی وفضیلتی است نامتناهی و نسبت بهیچ یک ازصدرنشینان بزم رسالت و سلطان نشانان ملک جلالت این صورت وقوع نیافته.

بیت

عقل دوراندیش می‌داند که تشریف چنین
هیچ دین پرور ندید و هیچ پیغمبر نیافت

قطعه

بجامه خانهٔ دین خلعت درود و سلام　　چوگشت دوخته ، برقامت توآمدراست
نشان حرمت « صلواعلیه » برنامت　　نوشته‌اند وچنین منصب‌شریف تراست

ابن‌عباس رضی‌الله عنهما روایت کند که‌بعد از نزول آیهٔ صلوات هردو رخسارهٔ مبارک آن حضرت از غایت مسرت برافروخته گشت و فرمود که تهنیت گویید [2] مراکه آیتی برمن فرود آمد که دوستراست نزدیک من از دنیاو هرچه در او است صحابه گفتند : «هنیئاً لک یا رسول‌الله» می‌خواهیم که ازحقیقت این آیه ما را واقف گردانی فرمود که: سؤال کردید مرا ازعلمی‌پوشیده و سر مخزون که‌اگر نمی‌پرسیدید شما را اخبار نمی کردم ، پس فرمود که بدرستی که‌خدای بر من یعنی برای صلوات من دو ملک موکل کرده‌است پس من یاد کرده نشوم نزدهیچ بندهٔ مسلمانی واو برمن‌صلوات فرستد الا آنکه دو فرشته اورا دعا کنند وگویند:«غفرالله لک » و حضرت عزت جل ذکره با فرشتگان در جواب آن دو ملک آمین گویند وهمچنین مرا یاد نکنند نزدهیچ بندهٔ مسلم و او برمن درود ندهد مگر آن‌دوملک او را نفرین (کنند) وگویند : «لاغفرالله‌لک» و حق سبحانه با ملائکه گویند آمین . و حکمت در صلوات مؤمنان آنست که أدای بعضی از حقوق دعوت آن حضرت نمایند تا آنکه ایجاب حق شفاعت درذمت کرم آن حضرت متحقق گردد ، چه أهل تحقیق بر آنند که هدیهٔ صلوات ثمن شفاعت سید کائنات است چون امروز بر سر بازار اخلاص ثمن‌را أدا نمایند فردا در چارسوی جزا باجرای مثمن مستسعد شوند هر چند نقد بها بیشتردهند متاع فضل و عطا بیشتر برند.

۱ ـ آیهٔ پنجاه وششم ازسورهٔ احزاب.　۲ ـ ا، کویند.

عزیزی فرموده‌است که حق سبحانه مؤمنان‌را بدرود آن‌حضرت أمر کرد شکرانهٔ آنکه أمت اویند واو أفضل رسل است وحبیب خودرا بدعا وشفاعت ایشان فرمود شکرگزاری آنرا که پیغمبر ایشان است و ایشان خیرالأمم‌اند پس چنانکه تو امروز بوی می نازی اوفردا بتو نازد که «انی أباهی بکم‌الأمم» وچنانچه تو امروز بصلوات وی می‌پردازی او فردا بشفاعت تو پردازد که «شفاعتی لأهل‌الکبائر من‌أمتی.» وحکمت دیگر درصلوات مؤمنان اثبات محبت ایشان است نسبت با حضرت‌رسالت صلی‌الله علیه وآله و سلم که اهل ایمان را از آن محبت گزیر نیست و این محبت نشانهٔ محبت حق سبحانه است زیرا که حق جل و علا دوست مؤمنان است وحضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم دوست خدای وعلامت صدق محبت باکسی آن است که دوست او را دوست دارد وعلامت‌دوستی دوستی ذکر اوست، پس هر مؤمن که دعوی دوستی حضرت رسالت پناه علیه وعلی آله صلوات‌الله کند باید که ذکر اورا نیز دوست دارد خواه آنکه خود گوید وخواه آنکه ازغیر شنود و همچنین علامت دیگر بسیاری ذکر محبوب است.

آورده‌اند که یکی‌را ازبزرگان پرسیدند که علامت محبت چیست؟ گفت بسیار یادکردن محبوب و دلیلش قول حق سبحانه وتعالی‌است که: «أذکروالله ذکراً کثیراً.»[1] و نکتهٔ شایعهٔ «من‌أحب شیئاً أکثر ذکره» از همین معنی خبر می‌دهد پس علامت آنکه سلطان محبت درسراپردهٔ دل برمسند تمکن قرارگرفته آنست که زبان که مفتاح خزانهٔ جَنان[2] است پیوسته بذکرمحبوب‌جاری باشد تامعلوم شود که حجرهٔ دل از ما سوای او خالی است.

قطعه

ازآن ساعت که سلطان خیالت	بخلوتگاه دل تشریف فرمود
نه از یاد توغافل می‌توان شد	نه از ذکرتو خالی می‌توان‌بود

پس بندهٔ مؤمن که مجامع أوقات بوظایف صلوات می گذراند گوییا

۱ ـ آیهٔ چهل و یکم ازسورهٔ أحزاب. ۲ ـ ا، «خیال» بجای «جنان».

اقامت شهادت می‌نماید برمحبت حبیب خدای تعالی، اللهم ارزقنا حبک و حبه و حب من یحبک ومن یحبه.

وهمچنین مشغولی بصلوات زاکیات آن حضرت مؤمنان‌رامحظوظ شدن از دولت رضای محمدی است وسبب تعارف آن حضرت، درأمالی سرخسی‌آمده که أبو محمد عبدالله بن سعید مروزی رحمه‌الله مرا حکایت کرد که من در فرستادن صلوات بر سید کاینات صلی‌الله علیه وآله و سلم تکاسل می‌ورزیدم ودرآن باب اهتمام نانموده تغافل می کردم شبی آن حضرت را صلی‌الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم بمن هیچ التفات ننمود بلکه از هر جانب که برآن حضرت اقبال می کردم ایشان‌اعراض‌می‌فرمودند چنانچه کسی مثلاً ازکسی ناخشنود باشد، گفتم یا رسول‌الله چرا نظر التفات بر من نمی‌فکنی و روی مبارک از من می گردانی؟ آن حضرت فرمودند که: من ترا نمی شناسم بتو چه التفات کنم؟ گفتم یا سید الثقلین من یکی از أمتان شمایم و از علما شنوده‌ام که شما بأمت خود شناساترید از والد بولد. آن حضرت فرمود که معرفت من بأمت بقدر صلوات ایشانست برمن، چون تو مرا بصلوات یاد نمی کنی ترا چگونه شناسم و بچه وجه ازتو خشنود باشم؟ من ازخواب درآمده برخودواجب گردانیدم که هرروزصدبار برآن حضرت درود فرستم و حق سبحانه توفیق أدای آن ارزانی فرمود، بعد از مدتی باز آن حضرت را در واقعه دیدم‌بمن التفات بسیارکرد و فرمود که: ترا اکنون می‌شناسم و از توبغایت خشنودم و روزقیامت شفیع تو خواهم بود.

معلوم شد که تعارف خواجه غیاث‌الدین‌محمد مذکور بپایهٔ سریر نبوت بواسطهٔ صلوات بوده که بخطاب مستطاب غیاث‌الدین محمد ما مشرف گشته، والله أعلم. بهرحال خواجهٔ مشارالیه همیشه معزز و مکرم بود تا بعد از فوت سلطان أبوسعید، آرپا خان از نسل ارتق بوکا[1] ابن تولی خان بسعی خواجهٔ موسی‌الیه بر سریر سلطنت نشست و بغداد خاتون را بدوستی پادشاه ازبک وزهر دادن سلطان مغفورمتهم داشته بقتل رسانید و أمیر علی پادشاه که خال سلطان أبوسعید (بود)

۱ ـ دربعضی مآخذ «اریق بوکا» بایاء مثناة تحتانیه.

ودر آن زمان بحکومت دیاربکر اشتغال می‌نمود از سلطنت آرپاخان واقف گشته رأیت خلاف بر افراشت و موسی خان بن علی خان بن بایدوخان بن تراغای بن هلاکوخان را بپادشاهی برداشت وروی به‌آرپاخان نهاد و آرپاخان بحسن اهتمام خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر لشکر بیحد فراهم آورده‌بجانب دشمنان نهضت کرد در روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنهٔ ست و ثلاثین و سبعمائه در نواحی تغتو [1] هردولشکر بهم رسیده دست بتیغ وخنجر بردند وبواسطهٔ غدر بعضی‌ازأمراء، نکباء نکبت بر سپاه آرپاخان وزیده منهزم گشته [2] و خواجه غیاث‌الدین محمد لحظهٔ پای ثبات فشرده چون دید کار از دست رفت او نیز روی براه فرار نهاد و أمیر علی پادشاه، نشان [3] فرستاد او را گرفته باردو رسانیدند تادر بیست ویکم همان رمضان آن‌خواجهٔ‌فاضل نیکوأخلاق را شربت شهادت چشانیدند. جهانرا بقانیست با هیچکس. امید که وزر وزارت بأب‌تیغ شسته شده باشد که «ألسیف محاءالذنوب.»

و همچنین در پس باروی رشیدیه بجانب غرب مزاریست مشهور به پیر صالحیه مزار با صفا است ومحل‌فیض و بهاء، أرباب سلوک و مجاهدات را از آن مزار کثیر الأنوار فتوحات وترقیات بی‌شمار دست داده معلوم‌می گردد که مدفن اولیا است و مقبرهٔ أهل صفا، والله أعلم بحقیقتها.

سرقد و مزار آن سرخیل درویشان توکلی، شاه‌حسین سرپلی رحمةالله علیه‌در پل سنگین است وی از أولاد شیخ‌الاسلام و المسلمین شهاب الدین عمر السهروردی البکری است قدس سره سفر بسیار کرده بوده و بخدمت‌بسیار از مشایخ کبار و عرفای أبرار و علمای أخیار رسیده ببرکت صحبت عزیزان ازأعزهٔ روزگار

۱ ـ ر، «نغتو» بانون و غین معجمه. هکذا مطلع‌السعدین (نسخهٔ خطی عصر مؤلف) ونزهةالقلوب. (نسخهٔ خطی) دربعضی مآخذ: «یغتو» باپاء و غین.علی‌الظاهر همهٔ اینها غلط و افساد کاتب است و «تغتو» باتاء و غین کما فی‌المتن بقرینهٔ «جغتو» محرکةً صحیح می‌نماید. به حواشی آخر کتاب نیز رجوع شود. ۲ ـ ا، برگشت. ۳ ـ ا، «کسان بتکامیشی وزیر پادشاه نشان فرستاد» بجای «نشان فرستاد».

گشته، أمیر سید محمد نوربخش رحمه‌الله در صحیفةالأولیآء که أولیای‌زمان خود را باز نموده حضرت شاه حسین را بولایت ستوده و این بیت را در شأن وی فرموده:

شعر

دگر شا حسینی [1] که او سرپلی است بعین الیقین دیده‌ام کو ولی است

دو سلسلهٔ بزرگ‌از مشایخ کبار را باسلسلهٔ شاه حسین وصلت واقع شده یکی صفویهٔ اردبیلیه ودیگری‌ألنجقیه که منسوبند به شیخ بزرگوار أبونصر ألنجقی قدس الله تعالی سره ودرسر مزار شیخ أبوالنصر ألنجقی‌بسیارسی‌بوده و فیض بی‌شمار از روح پرفتوح آن بزرگوار بآن قدوهٔ أبرار رسیده و بشرف صحبت حضرت شیخ کمال خجندی قدس‌الله تعالی[سره] مشرف گشته، چون حضرت شیخ کمال ازدنیا رحلت فرموده‌اند شاه حسین برسرمزار ایشان مجاور بوده‌تاشبی‌وی‌راحالتی‌روی‌نموده شمعی‌از شمعها که بر سرمرقد حضرت شیخ روشن کرده بوده‌اند برداشته و باینجا آمده که ألحال تکیه ومدفن وی است [2] و فرموده که شیخ اینجا را بماحواله کردند و أمر فرمودند که اینجا باشیم ازآن وقت تاهنگام رحلت که سنهٔ احدی وستین و ثمانمائه است و أیام [3] دولت جهانشاه پادشاه بوده [4] آنجا ساکن بوده‌اند وآن تکیه را بنا کرده باتمام رسانیده اند. بسیار معزز و مکرم بوده اند سلاطین ملازمت وی می‌نموده‌اند، گوییا گاهی بنظم شعر نیز [5] اشتغال می‌نموده‌اند. این دو بیت منسوب با ایشان [6] است.

قطعه

اندر این عالم بنعمت داشتی مارا عزیز
بر نهادی بر سر ما از کرم تاج سپاس
اندرآن عالم‌دگر مارا مکرم‌دار ازآنک
خوش‌نباشد جامه‌نیمی‌اطلس‌و نیمی‌پلاس

۱ ـ ا، شاه حسینی. ۲ ـ به حواشی آخر کتاب مراجعه شود. ۳ ـ ا، در ایام. ۴ ـ ا، «بوده» ندارد. ۵ ـ ا، «شعر نیز» ندارد. ۶ ـ ا، بایشان.

ازوی خرق عادت نیز سر می‌زده از آن جمله آنکه قبل از آمدن حضرت مخدوم مقدس مطاع قدس سره به‌تبریز وسکون ایشان بقریهٔ لاله (ازاین‌معنی خبر داده و این آنچنان بوده که حضرت شاه حسین را بواسطهٔ باغی و زمینی‌وچشمهٔ که در قریهٔ‌لاله) داشته‌اند و این مذکورات ألحال وقف تکیهٔ ایشانست بقریهٔ مذکوره آمد شدی بوده، نوبهٔ کدخدایان آن قریه را جمع کرده و فرموده عن قریب سید عزیزی بدین هیأت وباین‌صفت در این ده پیدا خواهد شد که قطب أبرار و برگزیدهٔ حضرت جبار باشد و این ده‌بواسطهٔ وجود شریفش‌مشهورعالم گردد سلاطین روزگار از روی افتخار ملازمت آن مخدوم کبرای عالم را فرض عین و عین فرض شمرند من بدولت دیدارش مشرف نخواهم شد أما شما از ملازمت وی بهره‌مند خواهید شد آستان‌بوسی وی‌را غنیمت دانید وسلام مرا بوی رسانید بعدازآن فرموده که بیایید تا أساس منزل وی را بگذاریم که من نیز در این خدمت داخل باشم بنایی گذاشته‌اند بعد از مدتی (که) بر این سخن گذشته حضرت شاه حسین از دنیا نقل‌فرموده وحضرت مخدوم به تبریز تشریف‌آورده‌اند و آمدن ایشان به تبریز بعداز فوت شاه حسین بشش سال بوده و بعد از مدتی به لاله تشریف برده‌اند و رفتن حضرت ایشان به لاله انشاءالله تعالی در ذکر أحوال ایشان مذکور خواهد شد.

در أوایل که حضرت مخدوم به‌تبریز تشریف آورده بوده‌اند درتکیهٔ شاه حسین بسیار می‌بوده‌اند و در أواخر نیز بزیارت وی می‌آمده‌اند. درویش قاسم جان که ازملازمان رکاب حضرت ایشان بود و مرد ثقه بود گفت نوبهٔ حضرت ایشان بزیارت حضرت شیخ کمال خجندی قدس سره می‌فرموده از پیش تکیهٔ شاه حسین گذشتند و چندان التفاتی نفرمودند وگذشتند چون عود فرمودند بمزار شاه حسین تشریف آوردند خادم کلید آوردند که قفلی که بر در تربت ایشان است بگشایند هرچند سعی کردند مفتوح نشد، حضرت مخدوم‌فرمودند که شاه حسین ازما خشم فرموده‌اند ودرمقام نازجلوه‌گر شده‌اند پیش آن در رفتند و ساعتی‌متوجه شدند و نیازمندی بجای آوردند بعد از آن فرمودند که صاح کردیم‌در را بگشایید، چون این‌نوبه متوجه شدند بدرگشودن فی‌الفور درگشوده شد ،واللهأعلم بحقیقتها.

و همچنین درپیشگاه آن تکیه مزار مجذوبی است‌بابارجب نام، مجذوبی بوده درکمال‌جذبه و اشراف قلوبی بوده وی‌را ،کرامت وخرق عادات از وی بسیار نقل می‌کنند اینها خود سهل‌است خصوصاً ازمجذوبان، بذکر آنها مشغول نگشت. وی در بیست و پنجم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ أربع و عشرین و تسعمائه وفات کرده در أیام سلطنت شاه جم‌جاه شاه اسمعیل صفوی، والله أعلم بحقیقة الحال والیه المرجع و المآل.

وهمچنین قریب به تکیهٔ شاه حسین عمارتی است مشهور به دمشقیه [1] بنای بغداد خاتون دختر أمیر چوپان [2] سلدوزکه سالها جملةالملک ایران و روم بود گوییا بواسطهٔ برادر خود دمشق خواجه بنا کرده و از این جهت دمشقیه گویند آن موضع را ، و این بغداد خاتون اول زوجهٔ أمیر شیخ حسن بن أمیرحسین ابن آقبوقا [3] بن أمیر ایلکان [4] جلایر بودکه از جانب مادر، خواهر زادهٔ سلطان محمد خدابنده بوده و أباً عن جد از أعاظم أمرا و شیخ حسن بزرگ عبارت از او است، بعد ازمدتی مشارالیه زوجهٔ محبوبهٔ خود را که درحسن و جمال یگانهٔ آفاق بود طلاق داد و این‌حکایت‌بتفصیل درمتون تواریخ مسطوراست ، سلطان أبوسعید ابن سلطان محمد خدابنده وی را درحبالهٔ نکاح درآورد واین‌عمارت درزمان سلطان مذکور ساخته وپرداخته شده عمارتی‌است درکمال علو و ارتفاع مدفن بعضی از أمرا و سلاطین است ازآنجمله دمشق خواجه ولد امیرچوپان ازمدفونین آن موضع است ومشارالیه را درشهور سنهٔ سبع و عشرین و سبعمائه مصر خواجه بأمر سلطان أبوسعید بقتل رساند. [5] دیگر شیخ حسن پسر سلطان أویس جلایر [6] که دروقت فوت پدر بقتل رسید ودیگر برادران وی سلطان حسین بن سلطان شیخ أویس‌بن أمیرشیخ حسن بزرگ که بعد از پدر پادشاه بود و مشارالیه درکمال حسن وجمال بود برادر وی سلطان احمد وی را بقتل آورد درمحرم سنهٔ أربع وثمانین و سبعمائه

۱ ـ به حواشی آخرکتاب رجوع شود . ۲ ـ ا ، چوبان ، باباء موحده . ۳ ـ «آقبوقا» با الف ممدوده ، از دوکلمهٔ «آق» و «بقا» ترکیب یافته ، واو در «بوقا» کاشف ازضمهٔ ماقبل است . « آق » : الابیض من کل شیء ، بالغزیة . « بقا » بالضم : فحل‌البقرة . (لغات‌الترک کاشغری) . ٤ ـ ایلکان : مملکت‌دار . (دیاربکریه ص ٢٤) . ٥ ـ ا ، رسانید . ٦ـ جلایر ، نام قبیله‌ایست‌ازطوایف ترک .

و درآن موضع مدفون گشت . دیگر سلطان أحمد که قاتل و برادر سلطان حسین مذکور بود همانجا مدفون است ، سلطان مشارالیه اگرچه فاضل و شاعر و مصور و مستعد بود فأما بغایت سفاک و نااعتماد بود آخر قرایوسف ترکمان که نوکر و نوکر زادهٔ ایشان بود وی را درشب شنبه هشتم ربیع‌الآخر سنهٔ ثلاث عشرة [1] و ثمانمائه بقتل رساند تا دیگر مدفن که باشد ، جهان را این چنین بسیار یاد است .

و همچنین دردرآمد تبریز بجانب شرق که خیابان گویند عمارتی است درکمال لطافت و نیکویی موسوم به مظفریه [2] از مآثر أبوالمظفر جهانشاه پادشاه ابن [3] قرایوسف بن توره مش بن بیرام خواجهٔ ترکمان و این طبقه را قراقوینلو و بارانی [4] نیز گویند گوییا این عمارت بسعی و اهتمام حرم محترم [5] وی خاتون جان بیگم أناراللہ برهانها [6] بنا شده و مشارالیها بسیار بسیار خیره و صالحه و عفیفه بوده ، درهمان بقعه مدفون است ومیرزا جهانشاه که حقیقی تخلص کردی و پادشاه عظیم الشأن بود در دوازدهم شهر ربیع الثانی سنهٔ اثنی [7] و سبعین و ثمانمائه بدست حسن پادشاه کشته گشت با أکثر أولاد درآن مقبره [8] مدفونند .

وهمچنین درسیدان صاحب آباد عمارتی است موسوم به نصریه [9] ازمآثر سلاطین آق‌قوینلو که ایشان را بایندریه نیز می گویند و ایشان أباً عن‌جد حاکم دیاربکر بوده‌اند، حسن پادشاه آذربایجان و عراق وفارس وکرمان وبغداد ودیاربکر را گرفت و داشت . پادشاه عادل و رعیت‌پرور بود درشب عید رمضان سنهٔ اثنتین و ثمانین و ثمانمائه وفات کرد در همان بقعه مدفون است با أکثر أولاد .[10]

تبریز در أیام سلطنت ایشان‌بسی معمور بوده وعمارات‌خوب مرغوب* ازمساجد ومدارس‌وباغات و حمامات از آثار آن دودمان است . مولانا جلال‌الدین

۱ ـ نسخ ، ثلاث عشر . ۲ ـ به حواشی آخر کتاب رجوع شود . ۳ ـ ا ، «ولد» بجای «ابن» . ٤ ـ ر ، ك ، ث ، باران . متن از ا ، بعضی دیگر ازمآخذ فارسی نیز بهمین صورت است یعنی «بارانی» بدون علامت تشدید درنون . شاید أصلش «بارانلو» یا «بارانلی» است بنابراین «بارانی» بانون مشددکه اصطلاح عامهٔ تبریزیان هم هست درست می‌نماید . ٥ ـ ا ، محترمه . ٦ ـ ر ، فاسد . متن از ا ، وقطعی است . ۷ ـ بسیاق عرب «اثنتین» . ۸ ـ ازمقبرهٔ جهانشاه وقبور أولادش درآن محل نشانی باقی نیست . ۹ ـ به حواشی آخر کتاب رجوع شود . ۱۰ ـ امروز از بقعهٔ حسن پادشاه ومقابر أولادش درآنجا أثری پیدا نیست .

محمد دوانی رحمه‌الله در رسالهٔ عرض لشکر ، این دودمان قدیم را باین ستایش کرده که : « شیمهٔ کریمهٔ ایشان رعیت‌پروری ، سجیهٔ قدیمهٔشان عدالت گستری ، أصناف عباد درظل رأفت ایشان درکنف أمن وأمان و أکناف بلاد ازمیامن‌أنوار عدالت شان‌مصون ازآسیب حوادث ، وکلی مطالب خاطر دریامقاطرشان تفریغ‌بال برایا ، کف کریم‌شان ضامن‌أرزاق أنام ، جود عمیم‌شان کفیل مصالح جمهورأهل اسلام ، عنوان صحیفهٔ مکارم عمیم ایشان تقویت شریعت سیدالمرسلین، سردفتر دیوان مناقب عظیم‌شان تمشیت أحکام دین‌مبین ، باکمال حشمت همیشه دریوزه از باطن معمور درویشان خراب صورت نمایند و بافرط رزانت و ذهانت در عظائم أمور استشاره از أرباب قلوب سلیمه فرمایند . » انتهی کلامه

بعدازحسن پادشاه سلطان‌خلیل پادشاه شد واو مقصود بیگ که‌برادرش بود وپدر رستم پادشاه بکشت‌آخریعقوب‌بیگ برادرش براو بیرون‌آمددرکنارروددخانهٔ خوی دروقت چاشت چهارشنبه چهاردهم ربیع‌الآخر سنهٔ ثلاث وثمانین وثمانمائه بین‌الأخوین جنگ شده أول شکست‌بمردم یعقوب بیگ واقع‌شد آخر قضیه منعکس گشته مردم سلطان خلیل مغلوب گشتند وسلطان مذکور را بربالای‌اسب پاره پاره کردند * [1] بعد از آن یعقوب بیگ پادشاه شد أکثر أوقات قشلاق در تبریز و ییلاق درسهند بسر می برد آخر بقشلاق قراباغ رفته مادرش بیحضور شده [2] در بیست و هشتم شهرذی حجهٔ‌الحجّهٔ خمس و تسعین و ثمانمائه فوت شد و یوسف بیگ برادر یعقوب بیگ و یعقوب بیگ‌هردو بیمار بودند درشب جمعه عاشورا سنهٔ ست وتسعین و ثمانمائه یوسف بیگ وفات کرد[3] ویعقوب بیگ درعصر پنجشنبه یازدهم صفر سنهٔ ست وتسعین وثمانمائه وفات کرد[4] همان شب میرزا علی بیگ پسر سلطان خلیل نیز باجمعی از بایندریه کشته گشت . بایسنغر پسر یعقوب بیگ بسعی‌صوفی خلیل پادشاه شد میانهٔ بایندریه خلاف دست داده بعضی أمرا مسیح بیگ بن‌حسن پادشاه را بسلطنت برداشتند ومیانهٔ ایشان وصوفی‌خلیل‌جنگ شده مسیح بیگ‌بقتل

۱ ـ جای این مطالب‌که دز میان دو ستاره نموده می‌شود در ا ، سفید است . ۲ ـ به حواشی آخر کتاب رجوع شود . ۳ ـ ا ، یافت . ٤ ـ به حواشی آخرکتاب‌رجوع شود .

رسید ورستم بیگ بن مقصود بیگ بن حسن پادشاه گرفتار شده او را بقلعهٔ ألنجق بردند آخر سلیمان بیگ بیژن باصوفی خلیل نزاع کرده جنگ کردند درحدودقلعهٔ وان در أواخر سنهٔ ست وتسعین وثمانمائه وصوفی خلیل بقتل رسید وسلیمان بیگ جملةالملک بایسنغر میرزا شده رستم بیگ در ألنجق مقید بود ابیه [1] سلطان باقرق سیدی علی که حاکم ألنجق بود اتفاق نموده باتفاق لشکر قاچار او را از قلعه بیرون آوردند و سلیمان منهزم گشته بدیاربکر رفت و بدست‌نورعلی بیگ برادر ابیه سلطان کشته شد و رستم بیگ پادشاه گشت آخر در أوایل ذی‌قعدهٔ سنهٔ ثمان وتسعین در حدود گنجه وبردع میانهٔ رستم بیگ و بایسنغر میرزاجنگ شده بایسنغر گرفتار شده کشته گشت تا درسنهٔ اثنتین وتسعمائه أحمدبیگ (بن) أغرلومحمدبن حسن بیگ بنصرت رومیان بررستم بیگ خروج نمود [2] و بواسطهٔ نفاق أمرا در ذی قعدهٔ سنهٔ مذکور رستم بیگ بقتل رسید و أحمد بیگ مذکور نیز در فصل زمستان درعصر چهارشنبه هیجدهم ربیع‌الثانی‌سنهٔ ثلاث وتسعمائه در حدود اصفهان با ابیه‌سلطان مقاتله نمود و بقتل‌رسید محمدی میرزا پسر یوسف بیگ (بن) حسن پادشاه همراه أحمد بیگ بود از آنجا گریخته به یزد رفت نورعلی بیگ بایندر وأشرف‌بیگ‌برادرش او را بسلطنت برداشتند تا درسنهٔ خمس و تسعمائه که با سلطان مراد پسر یعقوب پادشاه در موضع عسکران [3] تیران [4] کرون [5] در حدود [6] اصفهان جنگ کردند محمدی میرزا بعد ازغلبه و استیلا بنا بر بی‌احتیاطی مغلوب گشت و أسیر گردیده بقتل رسید ألوند بیگ پسر یوسف بیگ که از برادر گریخته بدیار بکر رفته بود باز گردیده پادشاه شدتاآخر شاه اسمعیل صفوی‌براو برآمده در سنهٔ سبع و تسعمائه در شرورنخجوان بااو مصاف کرده أکثر أمرای معتبر آق‌قوینلو در آن جنگ کشته شدند وألوند سرگردان وپریشان شکست یافته می گشت تا آنکه به

۱ ـ بتقدیم بآء موحده بریآء، هکذا ایضاً درتاریخ تبریز نادر میرزا صفحهٔ ۳۱۹ وعالم آرای عباسی ج۱ ص ۲۲–۲۳ چاپ طهران سال ۱۳۳۵ ه ش، ودرمرآت‌البلدان : « آبیه » بالف ممدوده . ۲ ـ ا ، کرد . ۳ ـ یا « اسگران » بفتح اول وسکون ثانی . ٤ ـ بتقدیم تآء . ٥ ـ بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و فتح واو ، از أعمال اصفهان است . ٦ ـ ا ، « از حدود » بجای « درحدود » .

بغداد رفت و از آنجا بدیاربکر ، آخردر سنهٔ عشروتسعمائه به‌أجل مقرر وفات یافت وسلطان مراد پسر یعقوب پادشاه که حاکم عراقین و فارس بودلشکرکشیده در نواحی همدان با شاه [1] جم جاه جنگ کرد در روز شنبه چهارم ذیحجهٔ سنهٔ ثمان و تسعمائه شکست‌یافته به‌شیرازرفت و ازآنجابه‌دزفول واز آنجابه‌بغداد وقرب پنج‌سال ونیم سمت سلطنت آنجا داشت آخر درسنهٔ أربع‌عشر و تسعمائه از توجه لشکرقزل باش هراسان شده با باریک [2] بیگ پرناك [3] که سالها حاکم مطلق‌العنان عراق عرب بود گریخت بدیاربکر، مدتی بود تا درسنهٔ عشرین و تسعمائه کشته گشت [4] مزارات ومدفن اینها أکثردر تبریز درنصریه‌ومقصودیه وخیابان است یا درحصن کیف که بلده‌ایست از بلاد دیار بکر ، والله أعلم بحقیقة الحال .

و همچنین درعقب باغ نصریه بجانب شمال مقبره‌ایست مشهور به پیر رومی در درآمد آن درگاهی است‌ازسنگ، خواجه عبدالله صیرفی‌نوشته‌این‌عبارت را «أمرهذا عمارة المبارك [5] الصاحب‌الأعظم، سلطان أرباب‌المروة، افتخار ایران، ناصرالدولة والدین، أخی أوران عزنصره فی تاریخ غرة ربیع‌الاول سنة ست و أربعین وسبعمائه . »

معلوم نیست که این پیر رومی همین أخی‌اوران است یامشارالیه این بقعه‌را بواسطهٔ پیررومی بنا کرده، دباغان سلسلهٔ خودرا بأخی‌اوران درست‌می‌دارند گوییا مرد میان بستهٔ بوده ، والله أعلم .

و همچنین دربرابرآن درگاه نوشته مزاری است برلوح وی نوشته که «توفی‌المولی‌الأعظم، علامةالعالم، لسان‌سلاطین‌العرب‌والعجم، شمس‌الملة والدین محمد المنشی تغمده‌الله بغفرانه فی‌الثامن من رجب المرجب سنة ثمان وستین وسبعمائة . »

۱ ـ متن از ا ، اصل ، پادشاه . ۲ ـ ز ، ك ، ث ، باباء موحده‌کما فی‌المتن . ا ، خ ، « یاریك » باباء مثناة تحتانیه . « یاروق » ازأسامی ترك و ترکمان است شاید « یاریك » نیز گفته‌اند . ۳ ـ بضم اول و سکون ثانی ، یا « پورناك » نام یکی از قبایل ترك است ، قاسم‌بن أمیر منصور حاکم فارس‌که مکتبی‌شیرازی مثنوی‌لیلی مجنون‌را بنامش ساخته ازاین قبیله است. ٤ ـ ا ، شد . ٥ ـ چنین است درنسخ . ترکیب جمله غلط و فاسد است .

و همچنین مدفن و مزار حضرت غازان محمود برداللّه مضجعه در تبریز است درعمارتی که موسوم است به شنب غازان بارتفاع وعلو این عمارت در ربع مسکون عمارتی نیست وبخوبی ونیکو أخلاقی و رعیت پروری وصاحب خیری‌بانی این عمارت نیز سلطان غازان ، کم پادشاهی بر سریر سلطنت نشسته از جملهٔ أفعال خیرآن‌پادشاه اسلام ، اسلام او است که هیچ یک از پدران‌وی باین دولت مستسعد و سرافراز نگشتند الا این پادشاه نیک رأی عاقبت بخیر و اسلام وی درشهر شعبان سنهٔ أربع و تسعین وستمائه در مقام لارِّی بدست شیخ شیوخ‌الآفاق بالاستحقاق شیخ صدرالدین ابرهیم خلف صدق شیخ سعدالدین حموی قدس سرهما و سعی واهتمام أمیر نوروز غازی که یکی از أمراء بزرگ وی بود وقوع پذیرفت ، در همان روز هشتاد هزار نفس ازصغیر وکبیر مغول به تبعیت او بدان سعادت سرافراز گشتند قریب ، واسم وی که غازان بود محمودشد واسم برادرش خربنده بود محمد خدابنده شد ودر سلخ ذی حجهٔ سال مذکور برتخت سلطنت نشست درسن بیست‌و پنج‌سالگی و ولادتش در سحرجمعهٔ سیوم ربیع‌الاول سنهٔ سبعین وستمائه در حدود مازندران بطالع عقرب بوده و درسنهٔ سبع و تسعین و ستمائه طرح عمارت شنب غازان انداخت ، آخرمرض صعبی پیدا کرده از راه ری چون به فشکل درهٔ قزوین رسید در عصریکشنبه یازدهم شوال سنهٔ ثلاث وسبعمائه وفات یافت ، مدت سلطنت غازان خان هشت سال و نه‌ماه بوده و أوقات حیاتش سی وسه سال[1] .

خواجهٔ سعید شهید رشید رحمه‌اللّه درجامع‌التواریخ که باسم سلطان مذکور تصنیف نموده ، آورده که سلطان (غازان) دو نوبه جمال با کمال حضرت خواجهٔ کاینات علیه أفضل‌التحیةوالصلوات‌را بخواب دیده و حضرت رسول صلی‌اللّه علیه وآله وسلم او را بمواعید خوب مستظهر گردانیده و میان ایشان محاورهٔ بسیار رفته وأمیرالمؤمنین‌علی وامام حسن وامام حسین علیهم‌السلام باحضرت‌رسول صلی‌اللّه علیه‌وآله وسلم باهم‌بوده‌اند وتعریف پادشاه فرموده وبحضرات أئمهٔ هدی

۱ - ... قال‌الذهبی : « کان شاباً عاقلاً شجاعاً مهیباً ملیح‌الشکل، مات و لم یتکهل واشتهر أنه سم فی‌مندیل ملطخ یمسح به‌بعد الجماع و هلک ... » و فی الشذرات : « سم فی منذیل یمسح‌به بعد الجماع ... »

علیهم‌التحیة والثناء فرموده که باید شما برادران باشید وفرموده که باپادشاه‌اسلام معانقه کرده‌اند و از جانبین برادری قبول کرده‌اند و از آن تاریخ باز دوستی اوبا أهل‌بیت نبوت‌علیهم‌السلام زیادت شد وهمواره جهت سبیل‌الحاج مددها می‌فرماید ومزارات خاندان را زیارت کند و نذرها پذیرد وفرستد وسادات را عزیز ومحترم دارد و انعام واحسان و ادرارات درحق ایشان فرماید و دارالسیاده‌ها أمرفرمودتا بنا کنند دربلدان معتبرممالک چون‌تبریز واصفهان وشیراز وبغداد وأمثالهاتاسادات آنجا فرودآیند وجهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف‌نامه‌ها بذکر آن ناطق‌است معین فرمود تاآن‌جماعت بابرکت از خیرات او بابهره باشند وفرمود تاجهت مشهدحضرت‌امام‌حسین علیه‌السلام نهری جاری گردانیدندوهمواره نعت خاندان گوید بی‌شایبهٔ تکلف وتعصب.» انتهی کلامه .

خدمت خواجه محمد پارسارحمه‌اللّه در وقت توجه بحرم شریف‌زادالله تشریفاً به تبریز که تشریف آورده‌اند بزیارت‌آن پادشاه اسلام عدالت شعار رفته‌اند وفرموده‌اند که : رتبهٔ وی‌را بس‌عالی‌یافتم . گوییا سبب، اسلام‌وعدالت‌وخیر واحسان وی بوده باشد .

ای عزیز حاکم وپادشاه چون برنهج عدل و احسان بود و دراقامت حدود شرع ونفاذ أحکام دین کوشد درزمین‌نایب و برگزیدهٔ حق و سایهٔ الهی و خلیفهٔ رحمن است و چون طریق معدلت واحسان‌بگذارد وبربندگان حق شفقت نکند و متابعت نفس وهوا کند واهمال اقامت حدود شرع روادارد بحقیقت‌نایب دجال ودشمن خدا ورسول بود وخلیفهٔ شیطان است وگوی سعادت أبدی ازمیدان حکومت وسلطنت کسی برد که از سرانصاف تأمل کند و بداند که ازکجا آمده است وآخر بکجا خواهد رفت وازآمدن او بدین‌عالم مقصود چیست پس ازشواهد کتاب و سنت معلوم کند که هرکه در این عالم است مسافر است .

و این سفر را منازل معدوداست منزل اول پشت پدر، منزل دوم رحم مادر ، منزل سیوم‌فضای دنیا ، منزل چهارم لحد ، منزل پنجم موقف قیامت ، منزل ششم بهشت یادوزخ . وهرکسی کسب سعادت منزل‌بهشت و شقاوت منزل دوزخ

در منزل دنیا می کند و مرکب عمر دراین منزل علی الدوام درسیر است و این کس خبر ندارد و هرنفسی چون قدمی است و هرروزی چون میدانی و هرماهی چون میلی وهرسالی چون فرسخی وهرنفس که این کس می زند خشتی ازخانهٔ عمر او ویران می شود وقدمی بآخرت نزدیک می شود وازدنیا دور می گردد. پس بحقیقت دنیا پلیست بر ره گذرآخرت و رباطی است برسربادیهٔ قیامت وعاقل کسی بود که برسر پل بعمارت مشغول نشود ودل درویرانه نبندد و ازرباط دنیا زاد بادیهٔ قیامت بردارد وبزینت دنیاء[1] غدار فریفته نشود وهرچه زیاده ازقدرحاجت است زهرقاتل داند ویقین داند که همهٔ پادشاهان روی زمین فردا خاك حسرت برسرخواهند بیخت و فریاد خواهند کرد که کاشکی همهٔ خزاین دنیا خاك بودی و در وی هیچ سیم وزر نبودی.

و حضرت شاه أولیا علی مرتضی علیه التحیة والثناء از أحوال سلاطین گذشته که از ایشان أثر نمانده وروزگار آیت فنا برایشان خوانده باین أبیات آبدار درر بار خبر داده

باتواعلی قلل الأجبال تحرسهم غلب الرجال فلم ینفعهم القلل

ضمیر باتوا عاید بملوك است یعنی شب گذاشتند برسرهای کوهها که کنایت است از منازل وقلاع وحصون آن جماعت، نگاه می داشت ایشان را مردان سطبر گردن که کنایت است ازجنود وملازمان ایشان، پس سودنداد ایشانراسرهای کوه یعنی آن حصون وجنود.

واستنزلوا بعد عزعن معاقلهم الی مقابرهم یابئس ما نزلوا

یعنی و فرود آورده شدند بعد از غلبه که کنایت است از سطوت و غلبهٔ سلطنت از پناه گاههای ایشان بگورستانهای ایشان، ای قوم بدفرود آمدنی.

ناداهم صارخ من بعد مادفنوا أین الأسرة والتیجان والحلل

یعنی بانگ کرد ایشان را بانگ کنندهٔ از پس آنکه دفن کرده شدند که کجا است تختها وافسرها وجامه ها، این ندا کننده أعم از آنکه ملائك باشند یاآدمی یا جنی همه می تواندبود[2].

۱ ـ کذا با یاء أبتر. ۲ ـ ا، می توانند.

أین الوجوه التی کانت محجبة من دونها تضرب الأستار والکلل

یعنی کجاست رویهایی که بود پوشیده، ازپیش آن زده می شد پرده ها وپشه خانه ها یعنی بدن خود را خصوصاً روی خود را نگاه می داشتند ازأذیات بأستار وأحجاب[1].

فأفصح القبر عنهم حین سایلهم تلك الوجوه علیها الدود تنتقل

می فرماید که: پس آشکارا کرد گور ازایشان آن زمان که پرسید ایشان را آن رویها را که برآن می رفت کرم از سویی بسویی کأن که گور در وقتی که در ایشان کرمها گردند بزبان حال ازایشان پرسند کو عظمت وبزرگی وپادشاهی شما؟

قدطال ما اکلوافیها وهم شربوا فأصبحوا بعدطول الأکل قداکلوا

می فرماید که: بتحقیق دیرگاه است که خوردند درآن منزل وآشامیدند ایشان پس گشتند ازپس درازی خوردن خورده شدند یعنی کرمان ایشان را خوردند.

وطال ماکثروا الأموال وادخروا فخلفوها علی الأعداء وارتحلوا

می فرماید که: ودیرگاه است که بسیار گردانیدند مالها را وذخیره نهادند پس بازگذاشتند آن أموال وأسباب را بدشمنان وکوچ کردند.

و طال ماشیدوا دوراً لتحصنهم ففارقوا الدور والأهلین وانتقلوا

می فرماید که: دیرگاه است که بلند کردند خانه ها را تانگاه دارد ایشان را پس جدا شدند از آن خانه ها و خاندانها ورفتند ازاین دار دنیا.

أضحت مساکنهم وحشاً معطلة و ساکنوها الی الأجداث قدرحلوا

می فرماید که: گشت مسکن های ایشان خالی از آب وگیاه و معطل و بی پرگار و ساکنان آن مساکن بگورها قرار گرفتند وکوچ کردند ازاین مساکن.

سل الخلیفة اذ وافت منیته أین الجنود وأین الخیل والخول

می فرماید که: بپرس خلیفه را یعنی پادشاه را چون رسید مرگ او، کجا است جنودولشکر او کجا است اسبان او وکجا است خدمتکاران او؟

۱ ـ متن از ا، اصل، «بأستار او حجاب». أحجاب جمع حجاب در لغت عرب بنظر نرسید. در لسان العرب: والحجاب اسم ما احتجب به، وکل ماحال بین شیئین: حجاب، والجمع حجب لاغیر.

أین الکنوز التی کانت مفاتحها تنوءُ بالعصبة المقوین لو حملوا

می‌فرماید که: کجا است گنجهای آن پادشاهان که کلیدهای آن گنجها آن مقدار بود که گران می‌آمد برداشتن آنها بر مردمان قوی توانا.

أین العبید التی أرصدتهم عدداً أین الحدید وأین البیض والأسل

می‌فرماید که: کجاست بندگان آن سلاطین که نگاهبان راهها کرده بودید ایشان را کجا است تیغ تیز و کجا است خودهای آهنین و کجا است نیزه‌ها که آلات قتالند؟

أین الفوارس والغلمان ماصنعوا أین الصوارم و الخطیة الذبل

می‌فرماید که: کجااند سواران وغلامان آن پادشاهان وچه کردند ایشان و کجا است شمشیرهای بران آن جماعت و کجا است نیزه‌های خطی باریک؟

أین الکفاة ألم یکفوا خلیفتهم لما رأوه صریعاً و هو یبتهل

می‌فرماید که: کجااند کافیان مهمات ایشان آیا کفایت نکردند پادشاه خود را چون دیدند او را افکنده و زاری می‌کرد در آن وقت.

أین الکماة التی ماجوا لما غضبوا أین الحماة التی تحمی بها الدول

می‌فرماید که: کجااند آن دلاوران که بهم برآمدندی برای آنکه خشم کردندی کجااند آن حامیان که نگاهداشته می‌شد بایشان دولتهای ایشان.

أین الرماة ألم تمنع باسهمهم لما أتتک سهام الموت ینتصل

می‌فرماید که: کجااند تیراندازان آیا باز نداشتند به‌تیرهای خود چون آمد ترا تیرهای مرگ در حالی که تیر می‌انداخت تیرانداز مرگ.

هیهات ما منعوا ضیماً ولادفعوا عنک المنیة اذوافی بک الأجل

می‌فرماید که: چه دوراست، منع نکردند این کنوز واین عبید واین فوارس وغلمان واین کفاة ودلاوران وتیراندازان مجملاً آنانکه در أبیات سابق مذکور شد ستم را ودفع نکردند مرگ را از تو ای پادشاه چون رسید بتو وقت مرگ.

ولا الرشی دفعتها عنک لوبذلوا ولا الرقی نفعت فیها ولا الحیل

می‌فرماید که: و نه رشوه‌ها دفع کند مرگ را از تو اگر بذل کنند ونه افسونها سود دهد در مرگ و نه حیله‌ها.

ما ساعدوک ولا واساک أقربهم بل سلموک لها یاقبح مافعلوا

می‌فرماید که: یاری نکردند ترا و مواسا نکردند باتو نزدیکتر ایشان یعنی نزدیکان با تو یاری نکردند بدوران خود چه رسد، بلکه سپردند ترا بمرگ ای زشت و بدآنچه کردند. این بطریق تهکم است

ما بال قبرک لا یأتی به أحد و لایطوف به من بینهم رجل

می‌فرماید که: چیست حال گور تو که نمی‌آید کسی وأحدی بآن وطواف نمی‌کند آنرا از میان این جماعت خویشان و دوستان و ملازمان مردی. فی‌الواقع چنین است أکثر سلاطین بزرگ را مقبره معلوم نیست واگر معلوم نیز باشد کسی از روی تیمن و تبرک بزیارت ایشان نمی‌رود برخلاف آن، مردمان تبرک می‌جویند از زیارت قبور مؤمنین خصوصاً جماعتی که بفقر و درویشی منسوب باشند که أکثر أهل عالم مترددند برسر قبر ایشان وروزها تعیین شده که آنرا وقفه گویند وبی‌تکلف فیض نیز بمترددین می‌رسد.

ما بال ذکرک منسیاً و مطرحاً وکلهم باقتسام المال قد شغلوا

می‌فرماید که: چیست حال یاد کردن تو که منسی ومطرح است یعنی کسی ترا یاد نمی‌کند و همهٔ ایشان یعنی وارثان ببخش کردن مال مشغولند و ترا فراموش کرده‌اند.

ما بال قصرک وحشاً لا أنیس به یغشاک من کنفیه الروع و الوهل

می‌فرماید که: چیست حال کوشک تو درحالی که خالی است، نیست هیچ أنس گیرنده در او، در می‌آید ترا از دو جانب او ترس و جزع و فزع.

لا تنکرن فما دامت علی ملک الا أناخ علیه الموت والوجل

می‌فرماید که: انکار[1] مکن چه، نیارامید دنیا برپادشاهی مگر که شتر خوابانید بر او مرگ و ترس.

۱ ـ اصل، فاسد.

وكيف يرجو دوام العيش متصلاً و روحه بحبال الموت متصل
و جسمه لُبَنيّات الردى غرض و ملكه زائل عنه و منتقل

می‌فرماید که : چگونه امید دارد پادشاه دوام عیش را پیوسته، وجان او بریسمانهای مرگ بسته و پیوسته است وتن او سرراههای باریک مرگ را مقصود است وپادشاهی او زایل است از او و منتقل است بدیگری[1] .

تمام شد این أبیات که منسوب بحضرت شاه ولایت پناه است در مادهٔ سلاطین و بیوفایی دنیا ودلبستگی ایشان بدنیای فانی .

ای‌عزیز چون از این مقدمات خطر حکومت وولایت دانستی بدانکه پادشاهی را شرایط است که بی‌آن شرایط أمور سلطنت در دین و دنیا نظام نگیرد و رعایای مملکت را بر پادشاه حقوقی است که بی أدای‌آن حقوق پادشاه از عذاب آخرت نجات نیابد[2] و آن جمله را ذکر کنیم برسبیل ایجاز بآن طوری که[3] علمای علام درکتب خود ذکر کرده‌اند .

بدانکه شرایط سلطنت و پادشاهی ده چیز است ، شرط اول آنست که در هرواقعهٔ که پیش آید حاکم و پادشاه . خود را یکی از رعایا تصور کند و دیگری را برخود حاکم بیند و در آن حال هر حکم که ازدیگری بر خود روا نمی‌دارد مثل آن از خود بر دیگری روا ندارد و هر چه بخود نمی‌پسندد بهیچ مسلمان نپسندد .

شرط دوم آنکه قضای حاجات مسلمانان را أفضل طاعات شمرد چه از این معنی سرور بی‌شمار و شادی بسیار مسلمانان را دست دهد و در خبر است که : « ادخال السرور فی‌قلب المؤمن یوازی عمل الثقلین . » حضرت‌رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم‌فرمود که: شادکردن دل مؤمنی برابراست باهمهٔ طاعات پریان و آدمیان. پس‌شرط پادشاه مسلمان‌آنست که پیوسته منتظر (حاجات محتاجان باشدو

۱ ـ ترجمهٔ أبیات مأخوذ است از شرح حسین بن معین الدین میبدی با تصرفات بسیار ازحذف‌و اسقاط والحاق . ۲ ـ متن بصیغهٔ نفی از ا ، اصل ، فاسد . ۳ ـ ا ، بآن طریق که .

چون داند که مسلمانی بردر او منتظر) ومحتاج است تا حاجت‌او را کفایت نکند بهیچ عبادتی مشغول نشود و بجهت راحت نفس خود اهمال حاجات مسلمانان روا ندارد .

شرط سیوم آنکه در خوردن وپوشیدن اقتدا بسیرت أنبیا وأئمهٔ هدی کند ونفس خودرا بطعامهای خوش خوردن و جامه های بتکلف پوشیدن عادت نکند .

روایت‌است که آنروز که حضرت‌شاه اولیا علی مرتضی‌علیه‌التحیة والثناء بخلافت نشست ببازار رفت و پیرهنی خریدبسه درم و آستین و دامن آن آنچه از سردست‌وشتالنگ[1] فزون بود ببرید گفتند چرا چنین کردی؟ فرمود که: این بطهارت نزدیکتر است وبتواضع لایقتر وباقتدای مؤمنان سزاوارتر .

شرط چهارم آنکه در حکم، سخن بمدارا گوید وبی‌موجب درشتی نکندو از شنیدن حجت بسیار ملول نگردد واز سخن گفتن بامسکینان وضعیفان ننگ ندارد .

نقلست که شخصی درأیام سلطنت یکی از ملوك گناهی کرده بود و فرار نموده برادر اورا پیش آن پادشاه حاضرکردند پادشاه بفرمود تابرادر خودرا حاضر کند واگر نی او را بقتل رسانند آن شخص گفت ای ملك اگر عامل شما خواهد که مرا بکشد شما بدوحکمی فرستید که فلان را بگذار آن‌عامل‌مرابگذاردیانی؟ گفت بگذارد . گفت من حکمی آورده‌ام از آن خداوندی که ترا بر جهانیان حاکم گردانیده است که : « ولاتزر وازرة وزر أخری .»[2] آن پادشاه گفت که اورا بگذارید که حجت قوی دارد .

شرط پنجم آنکه بجهت‌رضای خلق در حکم سستی ومداهنه نکند وبرای خشنودی هرکس مخالفت حق وشرع روا ندارد وبداند که خاصیت حکومت‌آنست که پیوسته نیمهٔ خلق از حاکم ناخشنود باشند زیراکه خصم‌را بحق خشنودنتوان کرد وحصول رضای جمیع خلق از حاکم عادل ممکن نیست وچون حاکم‌بی‌میل وغرض بود ودر حکم طلب رضای حق کند واز خشم خلق نیندیشد حق عز وجل

۱ ـ شتالنگ ، بکسر اول و فتح لام و سکون نون وکاف فارسی : استخوان پا وبعربی کعب گویند . (آنندراج) ۲ ـ آیهٔ پانزدهم ازسورهٔ اسرآء و در بعضی ازسور دیگر نیز مکرر است .

از او راضی گردد وخلق‌را هم از او راضی گردانند چنانکه رسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که : «من‌طلب رضاءالله بسخط الناس رضی‌الله‌عنه وأرضی‌الناس عنه» .

شرط ششم آنکه از خطر حکومت و ولایت غافل‌نباشد ویقین داند که منصب امارت وحکومت آلتی است که بدان آلت هم سعادت ونیکنامی آخرت کسب می‌توان کرد و هم شقاوت وبدنامی أبدی حاصل می‌شود وبیشترملوك وحکام از این قبیل‌اند که بدولت مکدر فانی مغرورشده‌اند واز پی هوای نفس ، دین‌خودرا ویران کرده و از برای ناموس ، ایمان بباد داده الا ماشاءالله پس پادشاه باید که امروزکه زمام اختیار در دست او است جهد کند تا دولت دنیوی را تخم گرفتاری‌أخروی نسازد ومسارعت منهج‌صواب وملازمت‌راه‌معدلت‌راغنیمت شمرد .

شرط هفتم آنکه بزیارت و صحبت صلحا وعلمآء دین راغب بود اگرچه این قوم در این روزگارکم یافت وعزیزند بهر حال اگر بمساعدت توفیق اتفاق افتد بردیدن ایشان حریص‌باشد و صحبت ونصیحت این قوم را سعادت‌روزگارخود داند و از صحبت جاهلان دجال سیرت وفاسقان صالح صورت احتراز کند چه این طبقه ویران کنندهٔ دین‌اند .

شرط هشتم‌آنکه بسبب تکبر وتجبر خلق را از خود مستوحش نگرداند بلکه بعدل و احسان وشفقت برضعفا و زیردستان خود را محبوب رعایا گرداند ورسول صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود که : « خیرأئمتکم‌الذین یحبونکم و تحبونهم[1] و شر أئمتکم‌الذین یبغضونکم و تبغضونهم . » فرمود که : بهترین پادشاهان شما آن کسانند که دوست می‌دارند شمارا وشما ایشان را دوست می‌داریدوبدترین حاکمان شما آن کسانند که شما را دشمن می‌دارند وشما ایشان را دشمن می‌دارید .

شرط نهم آنکه در تجسس‌خیانت نواب کمال سعی و اجتهاد مبذول دارند واز ظلم وبغی وفساد ایشان ذاهل وغافل نباشند وگرگ سیرتان ظالم را بررعایای مظلوم مسلط نکنند وچون ظلم وخیانت یکی ظاهر شد او را بمؤاخذه و

۱ ـ ضبط نسخ کتاب فاسد و بصیغهٔ غایب است .

عقوبت عبرت‌دیگران سازند ودر سیاست پادشاهی مساهلت‌روا ندارند وأرباب‌دولت را بنصیحت وسیاست مهذب گردانند .

شرط دهم فراست است ، برحاکم وپادشاه واجب است که در مبانی حدوث‌حوادث ومعانی وقوع وقایع امعان نظرکند و در محضر فهم و عقل حقیقت هرحکم را مشخص گرداند وبعین بصیرت‌درلوازم ولواحق وعوارض‌آن نظرکندپس اگر از واضحات جلیهٔ ظاهره بود بمسائل شرعی فصل آن کند واگراز معضلات‌خفیه بود سر آنرا بنورفراست درك کند ، دراین معنی اعتماد برقول ناقل نکند .

درخبراست که دوضعیفه پیش سلیمان علی‌نبینا وعلیه‌السلام‌آمدند ودر کودکی‌دعوی کردندوهردوازاثبات عاجزگشتند حضرت سلیمان‌بفرمود تا طفل را بشمشیردونیمه کنند وهرضعیفه‌رانیمهٔ‌بدهندچون‌شمشیربرکشیدنداز آن‌دوضعیفه یکی بی‌قرار شد وبگریست وگفت وی‌را مکشید که من ازحق خود گذشتم ودر دیگری هیچ أثر پدیدنیامد حضرت سلیمان علیه‌السلام بفرمود تاطفل را بضعیفهٔ اول دادند وحق جل وعلا حکومت وپادشاهی را باستنباط حقائق که آن نتیجهٔ فهم درالك ونورفراست است مشروط گردانیده است و فرموده که « ولو ردوه الی‌الرسول والی‌أولی الأمر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم . » [1] یعنی و اگر بازگذارند خبر را برأی صائب پیغمبر ویا بتدبیر خداوند أمر از أهل ایمان هرآینه‌بدانندآنرا آنانکه استخراج واستنباط می‌کنند خبر را و نیکو تحقیق فرمایند ازپیغمبر وأولی‌الأمر . وچون مخالطت ومعاشرت خلق‌حاکم وپادشاه‌را از أمور ضروری است‌پس تفرس أحوال خلق از لوازم حال‌ایشان باشد پس هرکه از پادشاهان و حکام باین شرایط مذکوره متحلی ومتخلق گردد او را [2] عادل توان گفت و در خبر است که : « عدل ساعة من امام‌عادل خیرمن‌عبادة ستین سنة[3] » . ویقال : « ان‌الامام‌العادل یوضع فی میزانه جمیع‌أعمال رعیته . » پس‌برسلاطین واجب ومتحتم‌است که‌بکوشند تاخودرا ازسعادت‌عدالت‌محروم ومهجورنگردانندو«ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء .»[3]

۱ ـ آیهٔ هشتاد و سوم ازسورهٔ نسآء . ۲ ـ متن از ا . أصل ، واورا . ۳ ـ آیهٔ چهارم از سورهٔ جمعه .

وچون بعدالت متحلی ومتزین گشتند از صلاحیت بهرمند باشند مرتبهٔ أقطاب دارند واگر در مرتبهٔ صلاحیت ایشان قصوری وفتوری بوده باشدمرتبهٔأبدال دارند کما قال[1] أبو محمد سهل بن عبدالله التستری[2] قدس سره : « الخلیفة اذا کان غیر صالح فهو من الابدال واذا کان صالحاً فهو القطب الذی یدور علیه الدنیا . » والله أعلم بالصواب والیه المرجع والمآب .

حواشی و تعلیقات

۱ ـ نسخ کتاب : « قیل » . متن ، قیاسی است .

۲ ـ به حواشی آخر کتاب رجوع شود .

ص ۱۲ ح ٤ ، جامی در ترجمهٔ شیخ علی لالای غزنوی در نفحات می نویسد که وی « سفر هندوستان کرده بود وصحبت أبوالرضا رتن رضی‌الله عنه دریافته وأمانت رسول‌الله از وی گرفته چنانچه شیخ رکن‌الدین علاءالدوله آنرا تصحیح فرموده و گفته : صحب یعنی الشیخ رضی‌الدین علی لالا صاحبَ رسول‌الله أباالرضا رتن بن ـ النصر رضی‌الله عنه فأعطاه مشطاً من أمشاط رسول‌الله . . . » .

شمس‌الدین سامی در قاموس‌الاعلام زیر عنوان بابا رتن هندی می گوید که او در قرن ششم می‌زیسته مع هذا مدعی درك خدمت عیسی و صحبت رسول‌الله بوده است .

أحمد رفعت در لغات تاریخیه زیر همین عنوان پس از تعریض بحکایت جامی درنفحات ، وی را دروغ زن ومدعی خوانده می گوید که جز او کسان دیگر مانند ربیع بن محمود ماردینی درسال پانصدوهشتادونه ومعمر در حدود قرن هفتم پس از سالها وقرنها از رحلت رسول‌الله مدعی صحبت بوده‌اند همهٔ آنها از طرف أصحاب‌سیر و روات حدیث مردودند .

أبوالکمال سید أحمد عاصم در الاوقیانوس‌البسیط فی‌ترجمة‌القاموس المحیط پس از بیان کلام مجدالدین فیروزآبادی می گوید که : مؤلف (یعنی صاحب قاموس‌المحیط) او را کذاب می‌داند وانکارش می کند ، من نیز درترجمهٔ این‌مرد مطالعهٔ بسیار کردم ، مؤلف میزان او را از دجاجله شمرده است ، سیوطی و شهاب و صفاتی و أعلام دیگر نیز در این باب‌باوی موافقت‌دارند وآخرین شخص از أصحاب رسول‌الله أبوالطفل را شمرده‌اند ، رتن هندی اگر از أصحاب رسول‌الله می‌بود البته نامش در کتب سیر وأحادیث مذکور می‌شد و با کلام عبدالرحمن جامی وعلاءالدولهٔ سمنانی با آن وجهی که روایت شده است نمی‌توان استدلال نمود ، احادیثی که در حول مادهٔ رتن دور می‌زند مجعول ومردود وهیچ شایستهٔ اعتماد نیست .

أحمد عاصم دراین‌باب بتفصیل سخن می گوید ودر پایان‌بحث‌می‌نویسد که : از غرایب است نام این شخص را درکتب با عناوین مختلفه نوشته‌اند بعضی وی را رتن بن کریال‌خوانده است و بعضی با کنیهٔ أبوالرضا وباسم رتن وبعضی‌بالقب

رتن وباسم ساهول بن جلـيو بن مهاد وبعضی باسم رتن بن ساهوك بن خليد وبعضی باسم راتونا وبعضی بنام نونداد. اجمالاً در کتب معتبر از این مرد اسم ورسمی نیست وبظن قوی این اسم بی‌مسمی وساختهٔ أرباب مکر وغرض است. (ترجمه باختصار)

ص ۲۵ ح ۲ ، در نزهة القلوب می‌نویسد: «ناحیهٔ ویدَهْر به باویل رود مشهور است در زاویهٔ غرب وجنوب است برچهار فرسنگی شهر افتاده و ولایتی سخت نزه است و بحقیقت همچون یک باغ وناسخ سغد سمرقند وغوطهٔ دمشق ورشک شعب بوان و مامشانرود همدان است ، بیست و چهارپاره دیه است وباویل و خسروشاه و میلان وأسکویه از مُعْظَمات آن . »

خسرو شاه در ناحیهٔ « ویدهر » از آبادیهای قدیم آذربایجان است ، قبرستان کهنه و متروك این ده اکنون درکنار راهی است که در این أواخر ازتبریز بسوی مراغه وبناب گشاده شده آنجا مدفن جماعتی از أشخاص نامدار بوده است و قبری که بنام أبویعلی سلاربن عبدالعزیز دیلمی شهرت دارد درهمانجا است.

بعضی از آثار قبور أشخاص نامور که تا این أواخر در آنجا باقی بود هنگام احداث راه مذکور بوسیلهٔ فعله و عملهٔ راه ضایع و درقسمتی از بناها وپلها که در آن وقت در امتداد راه ساخته شد نیز بکار رفت ، اکنون جز قبری که بنام سلار ابن عبدالعزیز شهرت دارد و دو لوح بزرگ دیگر از سنگ مرمر که یکی متعلق بقبر نظام الدین عبدالحمید ودیگری بنام محمد شفیع است أثرمهمی که حائز اعتبارتاریخی باشد در آن عرصهٔ مخروبه مشاهد نیست. نقش لوحی که بقبر نظام الدین عبدالحمید تعلق دارد و در جنوب غربی آن عرصهٔ خرابه بشکل عمودی بر سر قبری نصب است چنین است

« اللهم انك عفوّ تحب العفو فاعف عنی. هذا مرقد المولی العالم الکامل ، جامع فنون المعالی والفضایل ، عمدة القضاة والولاة المتشرعین ، أسوة الفقهاء والعلماء المتورعین ، الواصل الی رحمة ربه المجید ، القاضی نظام الملة والشریعة والتقوی والدین ، عبدالحمیدبن المولی الأعظم الافخم ، المقرب الی الملك الولی ، تاج الدین علی ، طاب الله ثراهما . توفی فی ربیع الاول سنة تسع وتسعمائة. »

و در صفحهٔ آندیگری که در جنوب شرقی آن عرصه افتاده است نام صاحب قبر را پس از ذکر أسامی أئمهٔ أطهار باین طریق نوشته‌اند

« توفی من دارالعنآء وموضع ابتلاء الاحبآء بالبلاء ، فان الجنة هی المأوی الشیخ المتورع المتشرع ، المتقی الصالح العابد ، المبرور الی برالحرمین وزائر أمیر المؤمنین وأولاده المعصومین ، الحاج محمد شفیع المرحوم بن قدوة السالکین الحاج خواجه محمد المبرور . . . . سنة ۱۰۷۸ ».

قبری که باسم شیخ سلار اشتهار دارد امروز درکنار همان شاهراه جدید الاحداث معین و سنگ بسیار بزرگ ناهموار که نام صاحب قبر وپدروجدش با ألقاب آنها بصفحهٔ آن منقور است در آنجا مشخص است ، قسمتی از طرف پایین سنگ که مظنهٔ تاریخ است بزیر خاك فرو رفته وبعضی از کلمات عمده بمرور أیام ریخته با این وصف خواندنش دشوار وحکم قطعی به انتساب این قبر به أبویعلی سلاربن عبدالعزیز دیلمی از همین سنگ بدون استقصا و امعان نظر در نقش آن، مشکل است لیکن تعلق آن بقبر یکی از متقدمین علما که بزهد و ترك نیز موصوف بوده مسلم و وجود شیخ سلار نامی در سلسلهٔ آباءاو متیقن است، قدمت سنگ نیز از خط ورسم الخط نقش آن واضح وبی‌چون وچرا است.

افندی در ریاض العلماء می‌نویسد : « الشیخ أبویعلی سلاربن عبدالعزیز الدیلمی الطبرستانی الفقیه الجلیل الذی یقال فیه سالار أیضاً وکان اسمه حمزة ، وهو من أجلّة تلامذة المفید والمرتضی وصاحب کتاب المراسم المعروف . . . ولیعلم ان المولی حشری التبریزی الصوفی الشاعر المقارب عصره لهذه الأعصار قد قال فی کتاب تذکرة الاولیاء الذی عقده لذکر أسامی الاولیاء والعلماء والصلحاء والأکابر والمشاهیر المدفونین فی تبریز ونواحیه وبیان المقابر والمشاهد فیها ان سلاربن عبدالعزیز الدیلمی مدفون فی قریة خسروشاه من قری تبریز. وأقول : قد وردت علیها أیضاً وسمعت من بعض أکابرها بل عن جمیع أهلها أن قبره قدس سره بها وکان قبره هناك معروفاً وقد زرته بها . . . »

یکی از محلات این ده‌باسم « لُوات » موسوم است ومزاری نیز درآنجا بنام قطب‌الدین راوندی معروف ، ریش‌سفیدان ده معتقدند که این محله بنام‌قطب‌الدین راوندی که مدفنش آنجا است موسوم است عامه در لفظ « راوند » تصرف کرده وبه تحریف « لُوات » می خوانند ، این قبر در زیر قبه که تازه تعمیر کرده‌اند واقع و روی آن با گچ وآجر پوشیده شده است از نام ونشان صاحب قبر أثری درآنجا ظاهر نیست .

صاحب ریاض‌العلماء قبر قطب‌الدین راوندی‌را باستناد قول صاحب‌نظام‌الاقوال وشیخ بهاءالدین محمد عاملی در قم می‌نویسد بعد اشاره به مبحوث عنه کرده می گوید : « ثم ان‌المولی‌حشری الشاعرالمشهور نقل‌فی کتاب تذکرة‌الاولیاء فی‌أحوال العلماء أن قبرالقطب‌الراوندی فی قریة خسروشاه من توابع تبریز . أقول :وانا أیضاً رأیت قبراً بتلك‌القریة یعرف عندأهلها بانه‌القطب‌الراوندی وکانوایزورونه فیه و قدزرته‌أنا‌أیضاًفیه ، ولایبعد أن‌یکون أحدهما قبرالشیخ قطب‌الراوندی‌والثانی‌قبر السید فضل‌الله‌الراوندی أو أحدهما قبر أحد أولادالمذکورین . . . وفیها قبرسلاربن عبدالعزیزالدیلمی علی ماسیجیءفی ترجمته ، والله یعلم ، فلاحظ . »

ص ٢٥ ح ٤ ، فرهاد میرزا در جدولی که از مأخذی چند در باب‌آباء و أمهات رسول‌الله ترتیب داده است زیر عنوان : « ألیاس بن مضربن نزار »می‌نویسد : الیاس بالکسر والفتح أعجمی ولالیاس أخ آخر یسمی‌بألْناس بالنون ویقال لأُلناس ابن مضر بن نزار ، قیس عیلان ولیس‌فی العرب عیلان غیره و هوفی الأصل اسم فرسه ویقال لقب مضر لأنه یقال له قیس بن عیلان . قال زفربن الحارث

الا انما قیس بن عیلان بقة اذا وجدت ریح العصیر تغنت

(جام جم باب ٩٨ قسمت عربستان . بتاریخ طبری نیز مراجعه شود)

ص ٢٦ ح ١ ، در انتهای محلهٔ « قَلّه‌غان » از آبادیهای جنوبی قریهٔ سردرود کنار رودخانه لصیق مسجدی که درآن محل هست مقبرهٔ بنام قیس‌اکنون نیز معروف و زیارتگاه است ، دَرِورودی مقبره ومسجد که در غرب آن واقعست هردو بسوی شمال باز می‌شود، طرف شرقی این مقبره‌شاهراه‌جدیدالاحداثی است که‌ازتبریز

بده خسروشاه و دهخوارقان و مراغه کشیده شده است وقبرستان کهنهٔ نیز آنجا بوده که اکنون ویران وأثری از مدفونین آن باقی نیست ، مزار در میان اوطاق کوچکی در زیرقبه که ازگچ وآجر ساخته‌اند قرار یافته ، دوصندوق چوبی روی یکدیگر یکی مشبک و دیگری ساده و بی‌تکلف روی آنرا از هر سو فروگرفته ، از لوح وسنگ‌قبر اگر هم علامت و أثری مشعر بر نام ونشان صاحب قبر آنجا هست مشاهد و معلوم نیست . دهلیز بقعه مدفن بعضی از معاصرین أواخر صفویه و زندیه و قاجاریه است .

در مدخل بقعه دو قطعه لوح از سنگ یکی بطرف چپ ودیگری بجانب راست در زیر طاق منصوب است در یکی از آنها که هنگام ورود به بقعهٔ مزاربجانب چپ واقع می‌شود این أبیات را نوشته‌اند

ای آنکه بگذری بسعادت براین مزار بنگر دراین سطور وشنو این حدیث ما
بودند چند یار دلاویز مهربان از یکدگر ربوده دل از شیوهٔ وفا
حاجی علی که طوطی شکر مقال بود بودآن‌حمیده خوی چوداود خوش نوا
یزدانبخش آنکه زعین صفای دل بودش بأهل صدق و صفا دایم التجا
عارف بسر مَن عَرَف شیخ بایزید آنکو که داشت پیروی شرع مصطفی
بودند جمله‌شان ز مریدان باسلار آن کامل محقق و آن شاه مقتدا
بفرست تحفه فاتحهٔ بهر روح شان تا درعوض خدا دهدت نیکویی جزا

در انتهای آبادیهای جنوبی دهکده درسمت شرقی همین مزار درجای بلندی نزدیک باسطخری مزاری نیز بنام سلطان پیر معروف‌است ، مندرس وخراب بوده در این أواخر دهاتیان قبر را بحصار آورده گنبدی از آجر روی آن بنا نهاده‌اند ، صورت قبری تقریباً بدرازی سه متر چیزی کمتر در زیر قبه است وضع أصلی و بنای أولی و وجه تسمیهٔ آن بنام سلطان پیر معلوم نیست ، از نقش لوحی که أآلان روی این صورت قبر موجود است کلمات زیر بدشواری خوانده شد

« ... الی‌رحمة‌الله . . . أستاد (ظ) محمدبن یحیی ... غرة رجب سنة خمس عشر و سبعمائة . »

ص ٢٦ ح ٢ ، اسمه سماك بن خرشة و قيل : سماك بن أوس بن خرشة الخزرجي الأنصاري وهو مشهور بكنيته ، شهد بدراً وأحداً وهومن فضلاء الصحابة استشهديوم اليمامة بعد ما أبلى فيها بلاءً عظيماً و قيل : بل عاش حتى شهدصفين مع على عليه السلام ، والاول أصح وأكثر. (أسدالغابة مع الاختصار) وقتل بها (أى باليمامة) أبودجانة الأنصاري وهو بدرى ، وقيل : بل عاش بعد ذلك و شهد صفين مع على عليه السلام (تاريخ الكامل) در الاصابه والاستيعاب نيز شهادتش در جنگ يمامه صريح است ، على هذا اين قبر كه در قريهٔ خليجان تبريز بنام أبو-دجانهٔ أنصارى صاحب رسول الله مشهور واكنون نيز زيارتگاه است وهمچنين قبرى كه مستوفى درتاريخ گزيده ونزهة القلوب درمامشان همدان باسم وى معرفى مى كند بى وجه وظاهراً هيچيك را جز شهرت مستند صريح و صحيح ديگر در دست نيست.

ص ٢٧ ح ١ ، هو أبوطالب محمد بن على بن عطية العجمى ثم المكى-المتوفى سنة ست و ثمانين و ثلاث مائة ببغداد . قال ابن خلكان : أبوطالب محمدبن على بن عطية الحارثى صاحب كتاب قوت القلوب كان رجلاً صالحاً مجتهداً فى العبادة ويتكلم فى الجامع و له مصنفات فى التوحيد ، لم يكن من أهل مكة وانما كان من أهل-الجبل وسكن مكة فنسب اليها وكان يستعمل الرياضة كثيراً حتى قيل انه هجر الطعام زماناً واقتصر على أكل الحشائش المباحة فاخضر جلده من كثرة تناولها ولقى جماعة من المشايخ فى الحديث وعلم الطريقة وأخذ عنهم و دخل البصرة بعد وفاة أبى الحسن ابن سالم فانتهى الى مقالته و قدم بغداد فوعظ الناس وخلط فى كلامه فهجروه و تركوه . قال محمد بن طاهر المقدسى فى كتاب الأنساب ان أباطالب المكى لما دخل بغداد و اجتمع الناس عليه فى مجلس الوعظ خلط فى كلامه وحفظ عنه انه قال : ليس على المخلوقين أضر من الخالق ، فبعده الناس و هجروه و امتنع من الكلام بعد ذلك وله كتب فى التوحيد وتوفى سادس جمادى الاخرة ببغداد ودفن بمقبرة الملكية بالجانب الشرقى و قبره هناك يزار ، رحمه الله . انتهى بحروفه . (نقل از شذرات الذهب جزء ثالث صفحهٔ ١٢٠ - ١٢١ چاپ مصر سال ١٣٥٠ هـ ق) وكلام برخ در نسخهٔ چاپى قوت القلوب باين طريق روايت شده است

« ما هذا من فعالك ، وما هذا من حلمك ، فما هذا الذى بدالك ؟ أنقصت عليك غيوثك ؟ أم عاندت عن طاعتك الرياح ؟ أم نفد ماعندك ؟ أم اشتد غضبك على المذنبين ؟ ألست كنت غفاراً قبل خلق الخاطئين ؟ خلقت الرحمة وأمرت بالعطفة فتكون لما تأمر من المخالفين أم ترينا انك ممتنع أم تخشى الفوت فتعجل بالعقوبة ؟» .

ص ٢٨ ح ٣ ، أبومحجن الثقفى واسمه عمرو بن حبيب بن عمرو ، وقيل : اسمه مالك بن حبيب ، وقيل : عبدالله بن حبيب ، و قيل : اسمه كنيته ، أسلم حين أسلمت ثقيف سنة تسع فى رمضان . . . وكان أبومحجن شاعراً حسن الشعر و من-الشجعان المشهورين بالشجاعة فى الجاهلية والاسلام وكان كريماً جواداً الا أنه كان منهمكاً فى الشرب لايتركه خوف حد ولا لوم ، وجلده عمر مراراً سبعاً أو ثمانياً ونفاه الى جزيرة فى البحر وبعث معه رجلاً فهرب منه ولحق بسعد بن أبى وقاص وهو بالقادسية يحارب الفرس ، فكتب عمر الى سعد ليحبسه ، فحبسه . . . و قيل : ان ابن سعد قال : ان أبا محجن مات باذربيجان ، و قيل : بجرجان . (از أسدالغابة) « و زعم هيثم بن عدى انه أخبره من رأى قبر أبى محجن الثقفى باذربيجان أوقال فى نواحى جرجان وقد نبتت عليه ثلاثة أصول كرم وقد طالت وأثمرت وهى معرشة على قبره ، ومكتوب على القبر : « هذا قبر أبى محجن الثقفى » . قال : فجعلت أتعجب وأذكر قوله :

اذامتُّ فادفنى الى جنب كرمة

و ذكر البيت . » (ازالاستيعاب) . « قال كاتب الأحرف : الصحيح أن قبره باذربيجان وقد زرته فى تبريز وهوعن البلد قريب من فرسخين على شاطى نهر هنا ك يقال له شوراب ، وأهل البلد لايفترون عن زيارته ، وهو أحد متنزهاتهم . » (از كشكول شيخ بهاء الدين محمد عاملى) . بركنار سراورود مزار أبومحجن گرد (نزهة القلوب) . « سراورود » و « شوراب » يكى است.

براى اطلاع بيشتر از ترجمهٔ أبومحجن به أسدالغابه و الاصابه ومظان ديگر از كتب رجال وأصحاب مراجعه فرماييد و حكايتى را كه مؤلف كتاب در مطاوى

ترجمهٔ وی ازروضة‌الصفا روایت کرده است با متن آن مقایسه کنید. در أسدالغابه: «سلمی امرأة سعد» بجای «زبرا کنیز سعد» و درالاصابه نیز سلمی دختر خصفة زن سعد.

ص ۳۸ ح ۱ «عمروبن أمیة بن خویلدالضمری أحدالأبطال، له عشرون حدیثاً و روی عنه بنوه جعفر و عبدالله و الفضل، أسلم بعد أحد و مات بالشام فی خلافة معاویة» (خلاصة تذهیب‌الکمال فی‌أسماءالرجال) قال‌الواقدی: بعثه صلی‌الله علیه و سلم علی‌النجاشی یدعوه الی‌الاسلام، فأسلم‌النجاشی. قال: و أرسل الیه رسول‌الله‌لیزوجه أم‌حبیبة بنت أبی‌سفیان و یبعث بهاالیه و یحمل من‌عنده‌من‌المسلمین ففعل. و هومعدود فی‌أهل‌الحجاز. قال‌أبونعیم: مات قبل‌الستین، و فی أسدالغابة: توفی آخرأیام معاویة قبل‌الستین.

ص ٤٢ ح ۷، «خطیب‌الفخریه - ولی‌الدین أبوعبدالله محمدبن‌عبدالله - الخطیب‌الشافعی‌الشهیر بخطیب‌الفخریه‌المتوفی سنة تسع وأربعین‌وسبعمائة. له من التآلیف‌أسماء رجال‌الحدیث من‌المشکوة، غرة‌التأویل‌فی‌التفسیر، مجالس‌فی‌التفسیر والموعظة، مشکوة المصابیح، أعنی مصابیح السنة‌للبغوی. فرغ منهاسنة ۷۳۷.» (هدیة‌العارفین ج ۲ ص ۱۵۶ چاپ استانبول سال ۱۹۵۵ م).

«کمل‌المصابیح (یعنی ولی‌الدین أبوعبدالله محمد بن‌عبدالله‌الخطیب‌العمری‌التبریزی) وذیل‌أبوابه، فذکرالصحابی‌الذی‌روی‌الحدیث عنه وذکرالکتاب‌الذی‌أخرجه منه و زاد علی‌کل باب من‌صحاحه وحسانه‌الا نادراً فصلاً ثالثاً و سماه مشکوة‌المصابیح، فصارکتاباً کاملاً، فرغ من‌جمعه آخریوم‌الجمعة‌من رمضان‌سنة سبع وثلاثین‌وسبعمائة‌وله‌أسماءرجال‌المشکوة.» (کشف‌الظنون‌زیرعنوان مصابیح السنة).

«قال مؤلف‌الکتاب (یعنی مشکوة‌المصابیح) شکرالله سعیه و أتم علیه نعمته: قدوقع‌الفراغ من‌جمع‌الأحادیث‌النبویة صلی‌الله علیه و سلم آخریوم‌الجمعة من رمضان عندرؤیة هلال‌شوال سنة سبع‌وثلاثین و سبعمائة بحمدالله وحسن‌توفیقه، والحمدلله رب‌العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله و أصحابه أجمعین.»

(آخر مشکوة‌المصابیح چاپ بمبئی سال ۱۲۸۲ و چاپ پطربورغ سال ۱۳۱۷ هـ ق).

«شمس‌الدین محمدبن عبدالله الخطیب‌التبریزی العمری شاگرد «طیبی» است (یعنی حسن‌بن محمد بن عبدالله‌الطیبی‌المتوفی سنة ۷٤۳) او در هفتصدوسی وهفت مشغول تألیف مشکوة المصابیح بوده است نامش در اتحاف النبلاء هست» (فهرست بروکلمن، فحص استاد آقای مجتبی مینوی).

«ولی‌الدین أبوعبدالله محمدبن عبدالله‌الکاتب از مشاهیر علما است. شرح معتبری که تأثیر بزرگ در شهرتش بخشیده بنام مشکوة‌المصابیح به مصابیح السنهٔ بَغَوی درسال هفتصد وسی‌وهفت نوشته.» (قاموس‌الاعلام ص ٤٦٩۲ ستون ۱، ج ٦، فحص آقای محمدلوی عباسی).

در مآخذ موجوده ترجمهٔ جامع وکاملی ازاین فقیه شافعی بنظر نرسید، مشکوة‌المصابیح وی در شهر قازان و پطربورغ و کلکته و دهلی ودربلاد دیگر نیز مکرر بطبع رسیده است و این أثرمعتبر مقبول عامه و شهرت جهانی دارد، بمعجم‌المطبوعات نیز مراجعه شود.

ص ٦۰ ح ۲، «قبربابا مزید چنانچه ازاین کتاب و کتاب تذکرهٔ حشری مستفاد می‌شود درحوالی درهٔ گرآب «گَرَو» بوده وحظیرهٔ بوده‌است که‌مدفن جمعی‌است، ازتذکرهٔ حشری مستفاد می‌شود که‌مقبرهٔ‌باباجایی‌بوده که میانهٔ‌مقبره‌اش و قبر دیگران کوچهٔ بوده و در این کتاب (روضات‌الجنان) در ترجمهٔ شیخ حسن بلغاری‌این عبارت است: قبر او بالاتر از قبربابا مزید نزدیک به درهٔ گرآب است.

فعلاً درمحلهٔ شتربان (دوه‌چی) درهٔ گرو معروف ومتصل است بآبادانی، وحمامی هست معروف بحمام گروکه آب درهٔ معروف بآنجا آید و پایین تر از حمام مزبور بطرف جنوب مسجدیست که آنرا مسجد حاجی کاظم گویند و چنان معروفست که آن مسجد همان مسجد خلیلان است که در ترجمهٔ بابامزید مذکور است، گویند دو قبه بوده یکی مقبرهٔ بابامزید دیگری مسجدخلیلان، بعد هردو قبه را یکی کرده و مسجدی ساخته‌اند که فعلاً معروف‌بمسجد حاجی کاظم است.

در همین محله عرصه های وسیعه هست از جنوب بشمال قطعه قطعه افتاده و در پارهٔ جاها عمارات میانهٔ دو قطعه را قطع کرده ، عرصه های خالیه معروفست که قبرستان است بلکه همان عمارات فاصله را نیز گویند مأخوذ ازقبرستان است و پایین تر از همه فعلاً قبرستان عامی است که حصار کشیده‌اند و فعلاً نیز مدفن أموات است.

ازقراین مکان وتعیین مزارات مستفاد می‌شود که قبر بابامزید درپایین تر از درهٔ گرآب « گَرَوْ » بوده ، أما اینکه مسجد حاجی کاظم همان مسجد خلیلان است نگارنده را در آن اشکالی هست زیرا که مسجد خلیلان در دروازهٔ ری بوده وخیلی بعید می‌نماید که دروازهٔ ری از طرف شمالی شهر باشد.

بالجمله در اینکه قبر بابامزید در آن حوالی است شبهه نیست ، أما اینکه نزد بعضی معروف شده است که در طرف شرق شمالی شهر در بالای تپه ایست که آن تپه مابین سیلاب ملازینال و سیلاب قوشخانه واقع است ومشرف است برباغی که معروف باغ یحیی‌خان است شهرت بیجا است ، و بمناسبت مقام ذکر می‌شود که در آن حوالی در بالای تلی که یک طرف آن مسیل عظیم معروف به سیلاب ملازینال است چارطاقی بود که‌سقفش فرو ریخته و علامت چند قبر در آن بود سی وپنج سال قبل ، آن صفحات بالمره بائر بود ودر آن چارطاق سنگی است از مرمر که نقش کف دست آدمی در آن منقور است ، بعد درسال هزارودویست و نود وچهار آن چارطاق را تعمیر کرده و قبه ساخته معروف به امامزاده شد و سید یوسف نام متولی گردید و آن حوالی‌را آباد کرد و عمارت ساخت و زراعت نمود حالا یکی از متنزهات است. سه پارچه از لوح مزارکه می گویند بقیهٔ لوح همان قبر بوده باقی است که در یک روی آن أسامی أئمهٔ طاهرین با خط نسخ حک کرده‌اند وآنچه باقی‌است‌أسامی‌مبارکهٔ أواخر أئمهٔ طاهرین است ، درطرف دیگر همین کلمات باقی است :

. . . . . ج الملة والسيادة والدين . . . تغمد ٩٤ . . . .

نزد مردم بسید عبدالله شهرت کرده و امامزادهٔ تازه‌اش گویند و تلی که گویند قبر بابا مزید آنجا بوده در جنوب شرقی همین قبر و درهٔ مختصری فاصله است ، همان تل کوچک أطرافش‌قبرستان بوده که‌فعلاً أثری باقی نیست و همان تل را سید یوسف کنده و نقل‌می کرد که علامت ظاهری قبرنبود بعداز کندن سردابی ظاهر شد که استخوان در او بود و می گفت که حفر آنرا ترک کردم بعد دیگران سنگهای آنجا را کنده بردند و فعلاً جز گودال‌چیزی‌باقی‌نیست ، و اینکه آنجا قبر بابامزید بوده شهرتش بیجا است و مظنه باعث شهرت همین سید شده ، زیرا که خودش می گفت مرحوم حاجی میرزامهدی کلانتر که‌یکی از معارف عرفا بود از من در این باب تحقیقات کرد من گفتم درخواب دیده‌ام که قبر بابا بالای همین تل است. در هرحال مسلماً قبر بابامزید در پایین از درهٔ گرآب است و آن محله در این أیام باسم محلهٔ شتربان معروف است ولی در این کتاب و تذکرهٔ حشری باسم سرخاب مذکور است و هردو صحیح است.» (از تعلیقات ثقة الاسلام علی‌بن موسی بن محمد شفیع تبریزی).

خانهٔ اسکندر میرزا پسرمرحوم نایب‌السلطنه عباس‌میرزا در همین محلهٔ شتربان (دوه‌چی) در حوالی همان مسجد که اکنون نیز بنام مسجد حاجی کاظم شهرت دارد بوده است . او ظاهراً با اشارهٔ پدرش نایب السلطنه بمنظور تأثیر در آبادیهای آن نواحی در این ناحیه مسکن گرفته است ، برای خود با سلیقهٔ معماری عصر خانه‌های متعدد ساخته و به آبادی محل هم پرداخته است ، قسمتی از أبنیه وخانه‌های مسکونی أهالی آن حوالی نیز علی‌وجه‌الظن از أیام سکونت اوست در آن محل ، بنابراین اگر از قبور مدفونین حظیرهٔ بابامزید و مقابر دیگر که در آن ناحیه بوده است رسمی و نشانی تا آن زمان باقی بوده است با آن همه تغییرات که أغلب بادست أواسط‌الناس صورت گرفته قطعی‌الزوال است.

مرحوم مهدیقلی میرزا در مطاوی رسالهٔ که در تاریخ زندگانی جد خود اسکندر میرزا بخواهش مصحح نوشته ، مسجد حاجی کاظم را که مرحوم ثقة‌الاسلام نیز در باب آن بحث کرده است از مآثر مرحوم اسکندرمیرزا می داند و

می‌نویسد که کاظم یکی از چاکران اسکندرمیرزا بود بحج رفت و حاجی شد چون عمارت آن مسجد به نظارت وی اتمام یافت بنامش معروف شد . علی‌هذا هدم قبهٔ مقبرهٔ که مرحوم ثقةالاسلام بآن‌اشاره می کند و یکی شدن عرصهٔ مسجد و مقبره و گنبد و شهرت‌آن مسجد بنام حاجی کاظم نیز از زمان اسکندر میرزا است . این مسجد تاکنون چندمرتبه تجدید عمارت شده‌است دراین أواخر باز تعمیر و وضع سابق آن را تغییر داده بشکل دیگر ساختند و هنوز بودن قبر پیری در خاک آن‌مسجد از زبان بعضی از معمرین آن ناحیه شنیده می‌شود .

از عرصه‌های وسیعه که مرحوم ثقةالاسلام در آن محله خبر می دهد اکنون جز دو عرصهٔ کوچک ، محلی باقی نیست ، در این أواخر دومدرسه یکی‌بنام شیخ سلیم و دیگری باسم سردار ملی در آن ناحیه احداث و بنای هردو را در زمین قبرستان یعنی در خاک همان عرصه‌های متروکه نهادند .

ص ۸٤ ح ۱ ، « در برابر عمارت دو منار مقابرجماعت مذهبیان است که علما و فضلا و قضات و أهل ثروت و جمعیت درآن خانواده می بوده‌اند . . . » (روضهٔ دوم ص ۲۲۲ س ۳) « جماعت مذهبیان را نسبتی بشیخ مذکور (یعنی شیخ شمس‌الدین محمد طبری ۶۷۷ ه) هست . . . » (روضهٔ چهارم ص ٤۳۹ س ۱۹) لفظ « مذهبیان » در ۱ ، بفتح میم وسکون ذال و فتح هاء باقید حرکات صریح است و این نسبت بااین شکل وصورت درمآخذی که‌حین تصحیح در دست بود بنظر نرسید . علی‌الظاهر همین رضی‌الدین فقیه مذکر مذهبی و همچنین قاضی أخی مذهبی که‌نامش بتقریبی در مطاوی ترجمهٔ حاجی محمد در روضهٔ چهارم (ص ۳۹٤ س ۱۲) ذکر شده است از أفراد این خاندان بوده‌اند و مقابر آنهاچنانکه در روضهٔ دوم کتاب مصرح است در برابر عمارت دومنار بوده است، اکنون ازعمارت دومنار و مقابر این خاندان در تبریز نام و نشانی باقی نیست .

ص ۹۵ ح ۱ ، ابن همام گوید

خانهٔ این فقیر غارت کرد — نه‌چنانکه توان عمارت کرد
هرچه‌بود ازکتاب‌وازپرتال — جمله‌بردند هرکسی‌فی‌الحال

أیضاً در جای دیگر

غارت شیخ شمس‌دین[1] کردند — جمله پرتال او همه بردند

(مثنوی روضةالمعالی«۸۹۷ ه» از ابن همام، نسخهٔ خطی) . درآذربایجان هرچیزی راکه از نوع پشم و پنبه و أمثال آن بافند و به تن کنند یا بر او نشینند «پالتار » گویند و این لغت را در جامه و بالاپوش و رختخواب و جاجیم و گلیم و نظرآء اینها بطور اطلاق استعمال می کنند .

ص ۱۰۲ ح ۱ ، تاریخ وفات مولانا میرمحمد قاری خطیب تبریزی رحمه‌الله . .

فخر زمانه میر محمد خطیب شهر — آن کو نداشت ثانی‌خود درهمه‌جهان
در آخر الزمان کسی از أهل روزگار — مثلش نبود، رفت‌از این تیره‌خاکدان
چون‌بگذری بروضهٔ پاکش زروی‌صدق — تاریخ فوت‌اوطلب‌از«آخرالزمان» . ۹۳

مدفنه فی‌سرخاب تبریز فی‌جنب‌حظیرة بابامزید . (بیاض مؤلف)

ص ۱۶۳ ح ۱ ، این حکایت را مؤلف کتاب در رمضان سال نهصد و پنجاه و شش با خط خودباین طریق روایت کرده است

«حضرت‌مخدوم که‌تازه به تبریزآمده بوده‌اند وکسی‌ایشان‌رانمی‌شناخته درتکیهٔ شاه‌حسین‌ولی بسیار می‌بوده‌اند ، روزی درتکیه مجلسی بوده و پیرعمادالدین را حاضر ساخته‌بوده‌اند و بطریق حشویهٔ‌قلندریه براو ایرادی گرفته بوده‌اند که دست غیری بتورسیده است ترا تازه‌کاری می‌باید کرد ، از این قبیل مهملات می گفته‌اند . حضرت مخدوم از دور نشسته بوده‌اند و تفرجی‌می کرده‌اند بخاطر مبارک ایشان رسیده که این مرد درویش است مددی می‌باید کرد، فرموده‌اند : یاران ، هرطایفه را باصطلاح خودش می‌باید طریق پرسید ، این از چه طایفه است ؟ گفته‌اند : از صوفیه . حضرت مخدوم فرموده‌اند : پس این غوغای شما چرا است؟ نزد صوفیه

۱ ـ یعنی أموال شیخ شمس‌الدین تبریزی در ترکستان

غیرنمی‌باشد ، همگی متقاعد شده‌اند واین سخن را پسندیده خدمت نموده‌اند ومتفرق گشته‌اند . » (بیاض مؤلف)

ص ۱۸٤ ح ۲ ، محمدبن علی الناموس الخواری الفریومذی که ازشاگردان علاء صوفی أعرج و صدرالدین ابراهیم حمویی و سراج‌الدین أبوحفص عمر قزوینی است در کتابی که بنام « کتاب الحکمة فی الادعیة والموعظة للأمة »[1] برای علاء الدین محمد بن عمادالدین محمدبن تاج‌الدین محمود بن زنگی بن طاهر فریومذی نوشته است می گوید :

«مسبعات عشر که ابراهیم تیمی قدس سره فرموده است در مکاشفاتی که او را بوده ، و فرموده که هر بامداد پیش از طلوع آفتاب و در آخر روز پیش از غروب آفتاب بباید خواند و امام حجة‌الاسلام غزالی رحمه‌الله براین تحریض فرموده است و آن ده چیز است که هریکی را هفت بار بباید خواند

أول، فاتحه . دوم، آیة‌الکرسی . سیم، قل یا أیها الکافرون . چهارم ، قل هوالله . پنجم، قل أعوذ برب الفلق . ششم، قل أعوذ برب الناس . هفتم ، سبحان الله والحمدلله ولا اله الا الله والله اکبر . هشتم ، أللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید . أللهم وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و[علی] آل ابراهیم انک حمید مجید . نهم، أللهم اغفرلی ولوالدی وللمؤمنین والمؤمنات . دهم ، أللهم افعل بی و بهم عاجلاً و آجلاً فی الدین والدنیا والآخرة ماأنت له أهل ولاتفعل بنا یامولانا مانحن له أهل، انک غفور رحیم .

و در روایتی براین دو نوع است : أول ، فاتحه . دوم ، قل أعوذ برب الناس . سیم ، قل أعوذ برب الفلق . چهارم ، قل هوالله . پنجم ، قل یا أیها الکافرون . ششم ، آیة‌الکرسی . هفتم ، تسبیح . هشتم ، صلوات . نهم ، استغفار . دهم ، دعا که نوشته شد .

برمواظبت این ورد علماء بزرگ وصیت کرده‌اند . » (کتاب الحکمة فی الأدعیة والموعظة للأمة ، نسخهٔ خطی عصر مؤلف) .

۱ ـ در وصف کتاب رجوع شود به شمارهٔ هشتم و نهم سال پنجم مجلهٔ یادگار .

ص ۲۰۰ ح ٤ ، در قاموس : و « اهیا » بکسر الهمزة « أشر اهیا » بفتح الهمزة والشین یونانیة ، أی الازلی الذی لم یزل . و لیس هذا موضعه لکن الناس یغلطون و یقولون : « أهیا شراهیا » و هو خطأ علی مایزعمه أحبار الیهود . (القاموس المحیط ، مادهٔ «شره» ج ٤ چاپ مصر سال ۱۳۱۹ هـ ق تصحیح محمد الزهری الغمراوی) فرهاد میرزا نیز در ریشه و کیفیت قراءت و معنی این کلمات بحثی کرده است و بکلام فیروزآبادی در دو مورد ودر اینکه عبارت یونانی نیست بلکه عبرانی است اعتراض نموده است . (زنبیل ص ۱۱۸ - ۱۱۹ چاپ سنگی طهران سال ۱۳۲۹ هـ ق) . این کلمات و أمثال آن در بعضی از أدعیه و در فقرات دعای سیفی و دعای بشمخ و دعای قرثیا نیز هست ، ودر باب عاشر کتاب الحکمة فی الأدعیة والموعظة للأمة (نسخهٔ خطی عصر مؤلف) تألیف محمد بن علی الناموس الخواری الفریومذی شاگرد علاء صوفی أعرج و صدرالدین حمویی کلمات مذکوره در مطاوی دعای بشمخ باین صورت روایت شده است «یا هیا شراهیا ، آه ذونی ، اصباوث » ودرفقرات دعای قرثیا « آهیاً قدهیاً » . وهمین مؤلف در آخر خواص این دعا که از نسخهٔ عثمان بن أسد الرشید نقل کرده است می‌نویسد : « و من این دعا (یعنی دعای قرثیا) از خط شیخ الاسلام صدرالملة و الدین ابرهیم بن محمدالحموی قدس سرهما نقل کردم باحتیاط تمام و او نوشته بود که من از خط امام علامه سراج‌الملة والدین سکاکی رحمه‌الله نقل کردم ودر مقابله و تصحیح مبالغه بسیار کردم . . . »

ص ۲۱۰ ح ۲ و ص ۲۹۲ ح ۱ ، وفاتش در سال دویست و نود و هشت ، مدفنش نیشابور جنب تربت أستادش أبوحفص حداد در مقابر محلهٔ حیره است ، بصحبت یحیی بن معاذ و شاه شجاع کرمانی وجنید و رویم و یوسف بن حسین و محمد بلخی نیز رسیده است «ویرا کتب عالی است و روایات متین . و سبب اظهار تصوف در نشابور و خراسان وی بود . » بکتب زیر مراجعه شود :

کشف‌المحجوب ، رسالهٔ قشیریه ، طبقات شعرانی ، و فیات‌الأعیان ، طبقات سلمی .

ص ٢١٦ ح ٤ ، در باب خاندان أمیر عبدالوهاب کتابی چند نوشته شده است جامعترین آنها کتابی است که حضرت آقای حاج میرزا محمد علی آقا قاضی طباطبائی بنام«خاندان عبدالوهاب» مدون ساخته است، سلسلهٔ نسب این سید در آن کتاب که هنوز بطبع نرسیده است باین ترتیب روایت شده است

« هوالأمیر عبدالوهاب شیخ الاسلام بن الأمیر عبدالغفار شیخ الاسلام ابن الأمیر سید عمادالدین امیرالحاج بن السید فخرالدین حسن بن الأمیر کمال الدین محمدبن الأمیر سید حسن بن السید شهاب الدین علی بن السید عمادالدین علی بن السید أحمد بن السید عمادالدین الکبیر بن علی العالم الشاعر الاصفهانی الملقب بشهاب بن السید أبی الحسن محمدالعالم الشاعر الذایع الصیت الشهیر بابن طباطبا - العلوی بن أبی عبدالله أحمد الشاعر الاصفهانی بن أبی جعفر محمد الأصغرالمعروف بابن الخزاعیة بن أبی عبدالله أحمد الرئیس بن أبی اسحق ابراهیم طباطبا بن اسمعیل - الدیباج الأکبر بن ابراهیم الغمر المدفون بالکوفة بن الحسن المثنی بن الامام أبی محمد السبط المجتبی بن أمیرالمؤمنین علیه السلام . »

ص ٢٣٣ ح ٢ ، أبو عبدالله محمد بن خفیف الضبی أقام بشیراز و هو شیخ المشایخ و أوحدهم فی وقته ، کان عالماً بعلوم الظاهر و الحقائق ، حسن - الأحوال فی المقامات والأحوال وجمیع الأخلاق و الأعمال . مات رضی الله عنه سنة احدی وسبعین وثلاث مائة . (طبقات شعرانی) توفی لیلة الثلثاء الثالث والعشرین من رمضان سنة احدی و سبعین و ثلاث مائة رحمه الله (شدالازار ص ٣٨ - ٤٦ تصحیح علامهٔ قزوینی چاپ طهران سال ١٣٢٨ ه ش) .

ترجمهٔ این شیخ کبیر در بسیاری از مآخذ عمده با تفصیل و اجمال مذکور است ، بحواشی ١ و ٢ صفحهٔ ٤٦ شدالازار مزبور مراجعه شود .

ص ٢٣٥ ح ٤ ، مؤلف شیراز نامه در مطاوی ترجمهٔ وی گوید :

« این ضعیف بعضی از کتاب عوارف در سنهٔ اربع عشر و سبعمائه در حضرتش خوانده و بخط مبارک او اجازه حاصل کرده ودر تاریخ سنهٔ أربع وعشرین وسبعمائه

وفات یافت و در جوار پدر نامدار مدفون است » (شیراز نامه نسخهٔ خطی متعلق بمصحح کتاب) .

ص ٢٧٤ ح ١ ، عرصهٔ وسیعی در محلهٔ چرنداب از محلات جنوبی تبریز میان آبادیهای آن قسمت شهر، تا این أواخر بنام قبرستان چرنداب معروف و از آثار بعضی از قبور مندرسهٔ مدفونین نیز سنگهای با هیبت در آن عرصه و در أطراف آن محل باقی بود . این عرصه را ادارهٔ مالیهٔ تبریز در سال هزار و سیصد و سیزده هجری شمسی از ادارهٔ بلدیهٔ این شهر خریده عمارت بزرگی برای مشروبسازی در خاک آن نهاد و در سال هزار و سیصد و شانزده هجری شمسی که هنوز بنا باتمام نرسیده بود مارکار نامی را از می‌فروشان ارامنهٔ تبریز بآنجا انتقال داد ، در اول تیرماه هزار و سیصد و هفده هجری شمسی که کارخانه از هرجهت مکمل شده بود خاچیک ارمنی و دیگر می‌فروشان شهر یکی پس از دیگری باین عمارت جدیدالاحداث منتقل و مشغول کار شدند . در أوایل مردادماه هزارو سیصد وسی هجری شمسی أهالی آن نواحی با سعی و کوشش عالم شهیر آقای حاجی میرزا عباسقلی چرندابی که در آن محله سکنی دارد دَرِ این حانوت را که خلقی از آن در عذاب بودند بستند و بساطی را که مالیهٔ شهردر آن خاک انداخته بود برچیدند و آن عرصه با آن عمارت معطله بادارهٔ فرهنگ تبریز انتقال یافت . پس از نقل و انتقال ، خیابانی بنام « خیابان شاه » در آن ناحیه احداث و درست از وسط عرصهٔ قبرستان از شمال بسوی جنوب کشیده شد و ادارهٔ فرهنگ تبریز نیز در شرق و غرب آن محل چند مدرسه ساخت و برای هر یک از آنها نامی نهاد که اکنون همهٔ آنها معمور و آباد است . یکی از این مدرسه‌ها که بنام « آموزشگاه حرفهٔ شمارهٔ دو» بنا شده است در محلی است که معمرین محل آنجا را «صاحب خانه » می گفتند ، جای بلند و از سطح زمین مقداری مرتفع بود ، چنین می‌نماید که آن محل مقابر صاحب دیوان شمس‌الدین و عطاملک جوینی و أولاد آنها بوده است که به « صاحب خانه»شهرت داشته است در هرحال اکنون از این قبرستان و مقابر مدفونین که

شهرت تاریخی دارند أثری و نشانی در این شهر باقی نیست ، ودرخانه های مسکونی آن نواحی کم عمارتی پیدا می‌شود که دربنیان آن از لوح وسنگ قبور مدفونین این قبرستان بکار نرفته است (مستفاد از خط حبر مستند آقای حاجی میرزا عباسقلی آقا چرندابی) .

ص ۲۸۱ ح ۱ ، قبر او را ابن قانع دربصره ، ابن جوزی و شمس سامی و مؤلف این کتاب درساوه ، فرصت شیرازی و خطیب بغدادی با روایت ابن درید در شیراز ، شمنی در راه خراسان ، بعضی در بیضا باختلاف نوشته‌اند. در آثار عجم می نویسد : قبر اودر محلهٔ « سنگ سیاه » شیراز در دکانی است ، لوح قبرش سنگ سیاه شفاف و خطی در آن نیست. سال وفاتش نیز بین سالهای ۱۶۱ ، ۱۷۷ ، ۱۸۰ ، ۱۸۸ ، ۱۹۴ مختلف فیه است.

ص ۲۸۴ ح ۲ ، ناصرالدوله أبومحمد حسن بن أبی الهیجاء عبدالله ابن‌حمدان بن حمدون برادر بزرگ سیف‌الدوله أبوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان است ، هر دو برادر لقب از ألمتقی بالله عباسی داشتند ، وقتی که خبر مرگ برادرش سیف‌الدوله باو رسید سخت متأثر شد و از شدت درد عقلش سستی یافت پسرش عدة‌الدوله أبوتغلب فضل‌الله معروف به غضنفر دست او را از أمور ملکی کوتاه و در قلعهٔ « ارگُشت » که بزعم ابن أثیر همان قلعهٔ « کواشی » است مقید ساخت تا درسال سیصد و پنجاه و هشت در آنجا وفات یافت و جنازهٔ او را به موصل نقل کردند (الکامل ، وفیات الأعیان ، تاریخ منجم باشی) .

ص ۲۸۴ ح ۳ ، « و قد سمعت أستاذی رحمه‌الله أن أبانصر کان یرتحل من دمشق الی عسقلان ، فاستقبله جماعة من‌اللصوص الذین یقال لهم الفتیان ، فقال لهم أبونصر : خذوا ما معی من الدواب و الأسلحة و الثیاب و خلوا سبیلی ، فأبوا ذلک و هموا بقتله ، فلما صار أبونصر مضطراً ترجل و حارب حتی قتل مع من معه ، و وقعت لهذه المصیبة فی‌أفئدة أمرآء الشام مواقع ، فطلبوا‌اللصوص و دفنوا أبانصر و صلبوهم علی جذوع عند قبره. . . » (تتمهٔ صوان الحکمة)

در ترجمهٔ أبو نصر فارابی به شذرات الذهب و وفیات الاعیان و تاریخ الکامل و عیون الأنبآء نیز مراجعه شد در هیچیک از اینها بقتل او در عسقلان یا در طریق آن تعریضی نیست و در همهٔ آنها سال وفاتش را در سیصد و سی و نه در دمشق تصریح کرده‌اند ، در وفیات‌الأعیان می‌نویسد : بعد از وفاتش سیف‌الدوله با چهار کس از خواص خود بجنازهٔ او نماز خواند و در دمشق در موضع باب‌الصغیر بخاک سپردند .

ص ۲۹۲ ح ۱ ، رجوع به **ص ۲۱۰ ح ۲**.

ص ۳۰۲ ح ۲ ، ۱ ، « وقی » با واو . درطبقات شعرانی (چاپ مصر سال ۱۳۰۵ ه ق) و در بعضی مواضع رسالهٔ قشیریه (چاپ مصر سال ۱۳۰۹ ه ق) « رقی » باراء . تاریخ بغداد (چاپ مصر سال ۱۳۴۹ ه ق ، ج ۵) « زقی » بازاء و تارهٔ « رقی » . متن با ضم دال و تشدید قاف درست می‌نماید . « الدقی ، بضم الدال المهملة و تشدید القاف ، هوابوبکر محمد بن داود الصوفی الدقی‌الدینوری أقام ببغداد ثم انتقل الی دمشق فسکنها ، له عند الصوفیة محل کبیر ، قرأ القرآن علی‌ابن مجاهد ، سمع محمد بن جعفر الخرائطی وصحب أبا عبدالله بن الجلا و مات بدمشق فی جمادی الاولی سنة ستین و ثلاث مائة (اللباب) سال وفاتش را در سیصد و پنجاه و نه و بعد از سیصد و پنجاه نیز نوشته‌اند . بتاریخ بغداد و طبقات سلمی و طبقات شعرانی و رسالهٔ‌قشیریه و نفحات الانس‌مراجعه شود .

ص ۳۰۴ ح ۳ ، « و منهم سَمْنون بن حمزة و یقال سمنون بن عبدالله أبوالحسن الخوّاص ، و یقال: کنیته أبوالقاسم ، سمی نفسه سمنون الکذاب لکتمه عسرالبول بلاتضرر . صحب سریاً السقطی و محمد بن علی‌القصاب و أبا احمد‌القلانسی و کان یتکلم فی المحبة بأحسن کلام ، و هو من کبار مشایخ العراق، مات بعد الجنید . قیل : ان سمنون أنشد

فلیس‌لی فی سواک حظ — فکیفما شئت فامتحنی
ان کان‌یرجو سواک‌قلبی — لانلت سؤلی و لا التمنی

فأخذه الاسر من ساعته . فكان يدور على الصبيان فى المكاتب و يقول : أدعوا لعمكم الكذاب » (طبقات سلمى) .

ص ٣٠٦ ح ٣ ، هو سهل بن عبدالله بن يونس بن عيسى بن عبدالله ابن رفيع ، و كنيته أبومحمد ، أحد أئمة القوم و علمائهم و المتكلمين فى علوم الرياضات والاخلاص و عيوب الأفعال ، صحب خاله محمد بن سوّار و شاهد ذاالنّون المصرى سنة خروجه الى الحج بمكة . توفى سنة ثلاث و ثمانين و قيل : سنة ثلاث و تسعين و مأتين [و أظن أن ثلاثاً و ثمانين أصح ، والله أعلم] (طبقات سلمى) . كانت وفاته سنة ثلاث و ثمانين فى المحرم ، و قيل : سنة ثلاث و سبعين و مأتين رضى الله عنه بالبصرة . و ذكر شيخنا ابن الأثير فى تاريخه ان مولده سنة مأتين ، و قيل : احدى ومأتين بتُستَر. (وفيات الاعيان) علاوه از دو مأخذ سابق بكتب زير نيز مراجعه شود

رسالهٔ قشيريه ، طبقات شعرانى ، شذرات الذهب ، المنتظم ، كشف المحجوب ، معجم البلدان .

ص ٣١٥ ح ٧ ، أبوالعباس أحمد بن سُرَيج الفقيه الشافعى ، كان من عظمآء الشافعيين و أئمة المسلمين ، وكان يقال له : الباذ الأشهب . ولى القضاء بشيراز و أخذ الفقه عن أبى القاسم الانماطى و توفى لخمس بقين من جمادى الأولى سنة ست و ثلاث مائة و قيل : يوم الاثنين الخامس و العشرين من شهر ربيع الاول ببغداد و كان جده سُرَيج رجلاً مشهوراً بالصلاح الوافر ـ وهو بضم السين المهملة و فتح الراء المهملة و سكون الياء المثناة من تحتها و الجيم . (و فيات الأعيان) .ترجمهٔ وى در اين مأخذ و شذرات الذهب مفصل و مبسوط است .

ص ٣٣١ ح ٢ ، اين دو بيت در ديوانى كه منسوب به أميرالمؤمنين است عليه السلام نيز روايت شده است . (شرح ديوان نسخهٔ خطى تاريخ هشتصد وهشتادو نه خط محمدبن جلال بن على حسينى ملقب به دانا متعلق بكتابخانهٔ مصحح ، شارح اين شرح غير از ميبدى معروف است .

ص ٣٣٦ ح ٩ ، «عبيدالله بن محمد الهاشمى الحسينى الفرغانى الشريف المعروف بالعبرى بكسرالمهملة وسكون الموحدة ، كان عارفاً بالأصلين وشرح مصنفات القاضى ناصرالدين البيضاوى المنهاج و المطالع و الغاية فى الفقه والمصباح و سكن سلطانية ثم تبريز و ولى قضآءها ، ذكرالاسنوى فى طبقات الشافعية و يقال : انه كان يقرء المذهبين و كان أولاً[1] حنفياً و ذكره الذهبى فى المشتبه فى العبرى ، فقال : عالم كبير فى وقتنا و تصانيفه سائرة مات فى شهر رجب سنة ٧٤٣ .[2] قلت رأيت بخط بعض فضلاء العجم انه مات فى غرة ذى الحجة منها وهو أثبت ووصفه فقال : هو الشريف المرتضى ، قاضى القضاة ، كان مطاعاً عند السلاطين ، مشهوراً فى الافاق ، مشاراً اليه فى جميع الفنون ، ملاذاً للضعفآء ، كثير التواضع والانصاف ، ومال فى أواخر عمره الى الاشتغال فى العلوم الدينية وشرح كتاب المصباح فى المسجد الجامع بحضرة الخاص والعام بعبارات عذبة فصيحة قريبة من الأفهام و كانت وفاته بتبريز . وفيها كان الغلاء المفرط بخراسان والعراق وفارس و اذربيجان و ديار بكر حتى جاوز الوصف وأكل الرجل أبوه والابن أباه وبيعت لحوم الادميين فى الأسواق جهراً و دام ستة أشهر ، و كان أخف البلاد فى ذلك أهل تبريز .» (الدرر الكامنة فى أعيان المائة الثامنة ج ٢ ص ٤٣٣ - ٤٣٤ چاپ هند سال ١٣٤٩ هـ ق) . « وفيها (يعنى ٧٤٣) توفى برهان الدين عبيدالله بن محمد الشريف برهان الدين الحسينى الشافعى الفرغانى المعروف بالعبرى بكسرالعين المهملة كما قال ابن شهبه وقال : لاأدرى نسبته الى أى شئ . وقال السيوطى : بالضم والسكون نسبة الى عبرة بطن من الأزد ، قاضى تبريز كان جامعاً لعلوم شتى ، وله تصانيف مشهورة وسكن السلطانية مدة ثم انتقل الى تبريز وشرح كتب البيضاوى المنهاج والغاية القصوى والمصباح والمطالع . و قال الحافظ زين الدين العراقى فى ذيل العبر : كان حنفياً يقرء مذهب أبى حنيفة والشافعى و صنف فيهما . . . » (شذرات الذهب) . «وقد وقع الفراغ من تسويده فى الثامن والعشرين من شهر المبارك شعبان المعظم سنة ست وثلاثين وسبعمائة فى شنب تبريز فى المدرسة

١ ـ هامش ا ، بخط السخاوى عبارة الشيخ زين الدين القيسرانى « كان حنفياً » و ليس فيها « أولا » . ٢ ـ ر ، اثنين واربعين و سبعمائة .

الشافعية ، ومصلياً على نبيه محمد وآله أجمعين و سلم تسليماً كثيراً» (آخر شرح منهاج نسخهٔ خطی مصحح) .

ص ٣٤١ ح ٢ ، و مرط مرحل بالحاء المهملة هوالموشی المنقوش علیه صورة رحال الابل ، و روی مرجل بالجیم علیه صورة المراجل و هی القدور ، ونقل عن کتاب العین للخلیل بن أحمد فی باب الحاء المهملة المرحل ضرب من برود الیمن سمی مرحلاً لأن علیه تصاویر الرحل والمراد بالرحل رحل البعیر. قال الجوهری هوأصغر من القطب وهو کالسرج للفرس (مجمع البحرین) .

ص ٣٤١ ح ٤ ، عن عائشة ، قالت : خرج النبی صلی الله علیه و سلم غداة و علیه مرط مرجل من شعر أسود موشی منقوش ، فجاء الحسن بن علی فأدخله ثم جاء الحسین فدخل معه ثم جاءت فاطمة فأدخلها ثم جاء علی فأدخله ثم قال : انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیراً . (مصابیح السنة) .

ص ٣٤١ ح ٥ ، در مصابیح السنة با این لفظ روایت شده است « وعن زید بن أرقم رضی الله عنه قال : قام رسول الله صلی الله علیه و سلم خطیباً بماء یدعی خما بین مکة والمدینة ، فحمد الله وأثنی علیه و وعظ و ذکر ثم قال : أما بعد أیها الناس انما أنا بشر یوشک أن یأتینی رسول ربی فأجیب ، وأنا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور، فخذوا بکتاب الله فاستمسکوا به، وأهل بیتی أذکرکم الله فی أهل بیتی . وفی روایة : کتاب الله هو حبل الله من اتبعه کان علی الهدی ومن ترکه کان علی الضلالة . »

ص ٣٤١ ح ٧ ، عن جابر رضی الله عنه قال : رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حجته یوم عرفة و هو علی ناقته القصوآء یخطب ، فسمعته یقول : یا أیها الناس انی ترکت فیکم ما ان أخذتم به لن تضلوا ، کتاب الله وعترتی أهل بیتی . عن زید بن أرقم رضی الله عنه قال : قال رسول الله صلی الله علیه و سلم : انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی ، أحدهما أعظم من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السمآء الی الأرض وعترتی أهل بیتی و لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ، فانظروا کیف تخلفونی فیهما . (مصابیح السنة) .

ص ٣٤٢ ح ٦ ، أبوالجناب باجیم مفتوحه ونون مشدده ، کنایه از شدت پرهیز و زهد اوست. «خیوق : بفتح أوله و قد یکسر و سکون ثانیه و فتح الواو و آخره قاف . بلد من نواحی خوارزم و حصن بینهما نحو خمسة عشر فرسخاً وأهل خوارزم یقولون خیوه و ینسبون الیه الخیوقی »(معجم البلدان) . «چنگیزخان باو پیغام فرستاد که من در خوارزم قتل فرموده‌ام او از میان ایشان بیرون رود او در پاسخ گفت : هفتاد سال در زمان خوشی باخوارزمیان بوده‌ام در وقت ناخوشی تخلف از ایشان بی‌مروتی باشد . در فترت مغول در سال ششصدوهیجده بعهد ناصر خلیفه بخوارزم شهید شد . »(تاریخ گزیده نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مصحح) .

ص ٣٤٤ ح ١ ، نامه در شرح نهج البلاغهٔ ابن أبی الحدید مفصل و قبل و بعد کلام امام علیه السلام که در متن روایت شده است اینست :

«فسبحان الله ، أما تؤمن بالمعاد ، أوماتخاف نقاش الحساب ، أیها المعدود کان عندنا من أولی الألباب ، کیف تسیغ شراباً و طعاماً و أنت تعلم أنک تأکل حراماً و تشرب حراماً و تبتاع الاماء و تنکح النسآء من أموال الیتامی و المساکین و المؤمنین والمجاهدین الذین أفاء الله علیهم هذه الأموال وأحرز بهم هذه البلاد ، فاتق الله واردد الی هؤلاء القوم أموالهم ، فانک ان لم تفعل ثم أمکنی الله منک لأعذرن الی الله فیک ولأضربنک بسیفی الذی ماضربت به أحداً الا دخل النار ، والله لوأن الحسن و الحسین فعلا مثل الذی فعلت، ما کانت لهما عندی هوادة ولا ظفرا منی بارادة حتی آخذ الحق منهما و أزیح الباطل عن مظلمتهما .

و أقسم بالله رب العالمین مایسرنی أن ماأخذته من أموالهم حلال لی أترکه میراثاً لمن بعدی ، فضح رویداً ، فکأنک قد بلغت المدی و دفنت تحت الثری وعرضت علیک أعمالک بالمحل الذی ینادی الظالم فیه بالحسرة ویتمنی المضیع فیه الرجعة ، ولات حین مناص . » (شرح نهج البلاغهٔ ابن أبی الحدید چاپ مصر بتحقیق محمد ابراهیم جلد ١٦ صفحهٔ ١٦٧ - ١٧٢) .

ص ٣٤٦ ح ١ ، سلطان أبوسعید ایلخانی ، خواجه غیاث‌الدین محمد ، أمیرشیخ حسن ایلکانی ، سلطان أویس و مادرش دلشادخاتون و پسرش سلطان حسین از ممدوحین اوست ، علاوه از دیوان أشعارش که بسیار معروف است دو مثنوی بنام «جمشید و خورشید» و «فراقنامه» باسم سلطان أویس ایلکانی ساخته است.« در سال هفتصد و شصت و یک بیرام بیگ پسر سلطانشاه را که محبوب سلطان أویس بود با بعضی أمراء دولت در مجلس سلطان از سرمستی جنگ افتاد ، سلطان باوجود آنکه یک لحظه بی او آرام نداشت ، او را بطرف بغداد فرستاد و ایشان را در شب بیگاه که از پیش سلطان بخانه می‌رفتند بکشتند چنانکه قاتل معلوم نشد ، بعداز آن بیرام بیگ راازبغداد بازآورد و مولانا سلمان شاعر «فراقنامه» در این باب گفته» (حافظابرو). در أواخر عمر به درد چشم مبتلا شد باصره‌اش بزیان آمد، بائیهٔ او درجواب قصیدهٔ کمال‌الدین اسماعیل که وی نیز باین درد گرفتار بوده است مخبر ازاین معنی وکاشف ازشدت رنج و سوز و محنت درونی اوست.

مطلعش اینست

دردا که درد کرد سواد بصر خراب ایام ساخت چشمهٔ چشم مرا سراب

ص ٣٥٥ ح ١ ، علی‌هذا در مقدمهٔ مرزبان نامهٔ سعدالدین وراوی (چاپ لیدن سال ١٣٢٧ هـ ق صفحهٔ ٣) « النیریزی » بنسبت نیریز ازبلاد فارس بجای«التبریزی»درعبارت «قاضی‌القضاة ، أفضل‌الدین أحمدبن عبداللطیف‌التبریزی» اشتباه و غلط است .

نام مؤلف « مجمع‌الألطاف فی‌الجمع بین‌لطائف البسیط والکشاف» نیز أفضل‌الدین أحمدبن عبداللطیف‌التبریزی است. او نصف اول این تفسیر را در ششصد و هفده بپایان رسانیده است ، یکی از متقدمین علماء در پشت ورق کتاب غررالفوائد و دررالقلائد علم‌الهدی (نسخهٔ خطی‌عتیق متعلق بکتابخانهٔ مصحح) مطالبی از این تفسیر نقل و نام مؤلف را با این ألقاب نوشته است.

«الصدرالامام ، الحبرالهمام ، علامةالوری ، علم‌الهدی ، فریدعصره و نسیج‌وحده ، قدوة‌المحققین ، أفضل‌المتأخرین ، أفضل‌الملة والدین ، حجةالاسلام

والمسلمین أبوالفضائل احمدبن عبداللطیف‌التبریزی ، أسکنه‌الله فی‌أعلی درجات‌الجنان وأفاض علیه سجال‌الرحمة والرضوان . . . »

ابن‌الفوطی (٧٢٣هـ) نیز بافقیهی بنام أحمدبن عبداللطیف بن‌أحمد از علماء تبریز که قاضی وراوی هم بوده است درسال ششصد و پنجاه و نه ملاقات کرده است ونام ولقب او وپدر وجدش را درتلخیص مجمع‌الآداب‌چنین نوشته‌است.

« عمدةالدین أبوالمظفر ، أحمدبن نجم‌الدین عبداللطیف قاضی وراوی ابن‌احمدالتبریزی الوراوجی ، الفقیه‌الکاتب ، من‌بیت القضاء والعدالة والحکم و الریاسة ، رأیته بوراوی سنة تسع و خمسین و ستمائة و هو یتوقد ذکاءً . . . » و « وراوی » شهرکوچکی بوده است میان تبریز و اردبیل ، مؤلف مرزبان نامه نیز منسوب بآنجا است.

ص ٣٥٧ ح ٢ ، نسب خاندان عتیقیان را مؤلف با خط خود چنین می‌نویسد : «نسب عتیقیان تبریز : نظام‌الدین بن‌عبدالحمیدبن کمال‌الدین‌عتیق‌بن شرف‌الدین عبدالله‌بن نظام‌الدین عبدك بن‌الخواجا عدةالدین محمد بن شرف‌الدین عبدالله بن کمال‌الدین عتیق بن نظام‌الدین عبداللطیف‌بن بیربدل بن بیر فرج بن شهاب‌الدین محمود تبریزی بن عبداللطیف بن‌الشیخ عمادالدین محمدبن الشیخ علی‌بن‌الشیخ یحیی‌بن‌الشیخ محمدبن الشیخ شهاب‌الدین السهروردی‌بن عبدالله‌بن محمدالمعروف بعمویه بن عبدالله‌بن سعدبن‌حسین بن عاصم بن نصر بن‌قاسم‌بن‌محمدبن عبدالله بن‌عبدالرحمن بن قاسم بن محمدبن أبی بکر بن‌أبی قحافة . » (بیاض مؤلف) .

ص ٣٦٧ ح ٣ ، «قال‌المولی‌الفاضل‌الکامل ، العالم العامل ، خلف‌العلماء والفضلاءالراسخین ، أبومحمدعبدالرحیم‌بن‌المولی‌الأعظم ، الامام‌الأفخم ، قدوةالعلماء واسوةالفضلاء ، مولی‌الموالی‌العظام ، مقتدی فضلاءالأنام ، بقیةالخلف ، نقیةالسلف ، قامع‌البدعة ، ناصرالشریعة ، العالم بالحقائق‌النبویة ، الواقف علی‌الاسرار الالهیة ، ضیاءالحق والشریعة والتقوی والملة والدینا والدین ، أبوعبدالرحمن الحسین‌بن‌الصدر المغفور ، الأجل‌المبرور ، عمادالدین‌عبدالقادربن‌الشیخ‌الاعظم کریم‌الدین حمدالله‌بن

نورالدین محمدبن حمدالله بن محمد بن أحمد بن محمدبن عبدالکریم البزازی التبریزی رحمهم‌الله تعالی بمغفرته و رضوانه : أخذت التوبة والتلقین بهذا الطریق عن شیخی و أستادی الشیخ العالم العامل، العارف الفائق الکامل، حجة الحق علی الخلق ، المرشد المکمل الحق ، سرالله فی الأمم ، ینبوع الحقائق والحکم ، حاوی الفضائل السنیة ، حائز الکمالات العلیة ، محرر ممالک التقوی ، مظهر کلمات الله العلی ، جامع الجوامع ، برزخ البرازخ ، الفرد الجامع ، الید اللامع ، الذی لاتسمح بمثله الدهور و الاعصار ، ولایأتی بقرینه الفلک الدوار ، الشیخ شمس الملة والدین، أبو عبدالله محمدبن الشیخ العابد الناسک الزاهد ، الشیخ عزالدین بن عادل بن یوسف البزازینی مولداً التبریزی موطناً المغربی مذهباً المشتهر بمولانا محمد شیرین . قدس‌الله تعالی سره وأعلی فی الملأ الأعلی ذکره ، لما أخذت یده المبارکة لأتوب ، قرأ فی ابتداء- التوبة قوله تعالی بالتعوذ والبسملة : ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من أوفی بماعاهد علیه الله فسیؤتیه أجراً عظیماً . ثم قال ثلاث مرات : اشهدان لااله الاالله وحده لاشریک له و اشهد أن محمداً عبده و رسوله . و فی کل مرة أمرنی أن أقول مثل ماقال ، فقلت کماقال . ثم قال ثلاث مرات : استغفرالله العظیم الذی لااله الاهو الحی القیوم و أتوب الیه . و فی کل مرة أمرنی أن أقول مثل ماقال ، فقلت کماقال . ثم قال ثلاث مرات : یاتواب تب علی حتی اتوب . و فی کل مرة أمرنی أن أقول مثل ماقال ، فقلت کماقال . ثم قال مرة أخری : أشهدأن لااله الاالله وحده لاشریک له و أشهدأن محمداً عبده و رسوله . وأمرنی أن أقول مثل ماقال ، فقلت کماقال . ثم قال بالسر : أللهم انی أودعک شهادة عبدک هذا وتوبته فانک لاتضیع الودائع . ثم أمرنی أن أجلس بین یدیه بارکاً علی رکبتی ، فجلست کما أمرنی ، و قال ثلاث مرات : لااله الاالله، بالمد ، و بعدالمرة الثالثة قال : محمد رسول‌الله حقاً و أمرنی أن أقول مثل ماقال ، ولقنی ذلک ، فقلت بین یدیه کماقال : جزاه‌الله تعالی خیراً و شکر سعیه و رفع درجته والحمدلله رب‌العالمین . » (بیاض مؤلف)

ص ۳۷۰ ح ۱ ، این عمارت را علاءالدین أمیر حسن (۷٤٤) بن تیمور تاش بن أمیرچوپان سلدوز سرسلسلهٔ چوپانیان که معروف به‌شیخ حسن کوچک است در هفتصد و چهل و دو مقارن با سال دوم سلطنت سلیمان خان ایلخانی بنام این سلطان در تبریز بنا نهاده بود و آنرا به نسبت بانی که علاءالدین لقب دارد «علائیه» خوانند و شاید به نسبت سلیمان خان «سلیمانیه» نیز گفته‌اند و عمارت زیبا و پرتکلف سلیمانیه که در تبریز با أوصاف هنری موصوف بوده است علی‌وجه‌الظن غیر از این عمارت جای دیگر نیست و در وجه تسمیهٔ آن بنام «استاد و شاگرد» گفته‌اند که چون کتابه های آنرا استادخط خواجه عبدالله صیرفی بادستیاری شاگردش نوشته است بااین نام شهرت یافته است و علی أی‌نحو کان این عمارت بنا بعللی که معمولاً باعبارت حوادث روزگار و گردش لیل ونهار تعبیرمی کنند ویران، واکنون از کتابه های پر اعتبار صیرفی و دیگر آثار هنری آن چیزی باقی نیست .

عالم بزرگ و نافذالکلام عصر فتحعلی شاه ، حاجی میرزا یوسف طباطبائی (۱۲٤۲) که در میان طبقهٔ علما به حاجی میرزا یوسف کبیر شهرت دارد با مساعدت نایب‌السلطنه عباس میرزا روی خرابه های این عمارت مسجد بزرگی بشکل جوامع قدیم که باعتبار مکان بمسجد «استاد و شاگرد» معروف شده است از نو ساخت ،این مسجد که با گچ وآجر بنا شده بود پس از وفات او رو بویرانی نهاد تا در اواخر قرن سیزدهم حاجی میرزا محمد علی قراجه‌داغی پسر ملااحمد از علمای نامدار شهر با سعی و کوشش فراوان آنرا تعمیر نمود و بوی اختصاص یافت و بعد از او به‌پسرش حاجی میرزا احمد قراجه‌داغی که او نیز از علمای معروف وقت خود بود .

در حدود سال هزار و سیصد و سیزده هجری شمسی ادارهٔ فرهنگ تبریز جزء أعظم این مسجد را از عمارت شبستانی آن ، قطع ودرعرصهٔ آن که جای وسیعی است مدرسهٔ احداث نموده به تدریس دختران اختصاص داد که اکنون نیزدایر است ، مسجدی که امروز بنام « استا شاگرد » در این شهر معروف است قسمت شبستان همان بنای جدیدالاحداث است . به‌تاریخ تبریز نادر میرزاقاجار و به‌رسالهٔ زین‌المعابد فی‌فضیلة‌المساجد که مرحوم حاجی میرزا محمدعلی قراجه‌داغی مذکور

در تحریض و تشویق مردم شهر بـه تعمیر این مسجد ، نوشته بطبع رسانده است نیز مراجعه شود .

ص ۳۷۰ ح ۳ ، جمال الدین یاقوت مستعصمی منسوب به‌ألمستعصم بالله آخرین خلیفهٔ عباسی است چنانکه أمین‌الدین یاقوت ملکی خوشنویس معروف عهد خود به‌ملکشاه سلجوقی . ألمستعصم‌بالله او را که‌هنوز بسن رشد نرسیده بود خرید و تربیت کرد ، خط را از صفی‌الدین عبدالمؤمن بن یوسف‌بن‌فاخر أرموی (۶۹۳) که «یار غار و ندیم غمگسار »[1] خلیفه بود آموخت و شاگردی ابن حبیب نیز نمود ، مردی عالم و فاضل بود علاوه از خطاطی که در آن فن فاخر شهرت عظیم دارد در شعر هم مهارت داشت . شرف‌الدین هارون پسر وزیر خواجه شمس‌الدین و پسران علاءالدین جوینی صاحب دیوان پیش او خط می‌نوشتند و جمعی از بزرگ زادگان بغداد نیز شاگرد او بودند ، وفاتش درسال ششصد و نود و هشت در بغداد اتفاق افتاد . (الحوادث‌الجامعه ، و فیات‌الأعیان) .

ص ۳۷۰ ح ٤ ، لیکن مؤلف در مجموعهٔ که در این کتاب در هرجا بنام «بیاض مؤلف» معرفی شده است با خط خود وفات او را درسال نهصد و پنجاه‌و هشت تصریح کرده و چنین می‌نویسد

«تاریخ وفات أستادی مولانا علی‌بیگ خطاط‌تبریزی رحمه‌الله وقت عصر روز جمعه ثالث شهر ربیع‌الثانی سنة ثمان و خمسین و تسعمائة .

لکاتبه

یاقوت ثـانی ملا علی بیگ — فی حسن خط مشهوره دهره
تاریخ فوتش از عقل جستم — گفتا: «کأنه یاقوت عصره»

ایضاً

چونکه مولانا علی‌بیگ از جهان شد بی‌نصیب
دیدمش درخواب آن بی‌مثل را از بعد موت
گفت ای خادم بگو تاریخ فوتم گفتمش
« بی قرینه همچو یاقوتی » بود تاریخ فوت

۱ ـ حافظ ابرو ترجمهٔ المستعصم بالله عباسی .

لمولانا بدیعی طبیب سلمه‌الله

ای بدیعی رفت چون ملا علی بیگ از جهان
هرچه أسباب کتابت بود و خطاطی بهشت
بود یاقوت زمان خویش از آن‌رو کلک ما
« مات یاقوت » ازپی تاریخ فوت او نوشت

لمولانا حقیری دام ظله

نادر عصر علی بیگ که او — درفن خط چو قلم بود علم
رفت و تاریخ وفاتش قلمم — « صیرفی ثانی او » کرد رقم

نام حقیری که قائل دو بیت أخیر است درویش علی است و مؤلف در این کتاب از او روایت می‌کند،و بنابراین تفصیل که از «بیاض مؤلف» نقل شد تاریخ متن که « سنهٔ سبع و خمسین وتسعمائه » است غلط و بی اعتبار می‌نماید .

ص ۳۷٤ ح ۱ قبور جمعی از خاندان جوینی نیز در چرنداب است ، اینها در رباط شیخ فخرالدین أبوالفتوح تبریزی[1] در مقبرهٔ که اختصاص بآن‌خاندان داشته است پهلوی همدیگر مدفون بوده‌اند با این تفصیل .

علاءالدین عطاملک‌بن بهاءالدین‌محمدبن محمدجوینی مؤلف جهانگشا در تاریخ دولت مغول ، در شب شنبه چهارم ذی‌الحجه سال ششصد و هشتاد و یک در أیام سلطنت سلطان احمد هنگام صبح در آران وفات یافت ، جنازهٔ او را به تبریز نقل کرده در همان محل دفن کردند .

خواجه شمس‌الدین محمدبن محمدبن‌محمد جوینی صاحب‌دیوان ممالک مغول،در روز دوشنبه چهارم شعبان سال ششصد و هشتاد و سه در حوالی أهر بأمر ارغون خان بقتل رسید ، جنازهٔ او را نیز از آنجا به تبریز انتقال داده درکنار قبر برادرش عطاملک بخاك سپردند .

۱ ـ تلخیص مجمع‌الآداب ترجمهٔ عزالدین أبوالمظفر یحیی‌بن الصاحب شمس الدین‌محمد.

دارالضیافه در محلهٔ میدان تبریز[1] و عمارتی در کنار قلعهٔ شهر[2] و باغی موسوم به صاحب‌آباد در تبریز باو منسوب است. محلهٔ میدان و دارالضیافه در آن، کجا است ودر کدام سمت این شهر بوده است؟ به نگارندهٔ این سطور مجهول است همچنین محیط دایرهٔ این قلعه که پیش از قلعهٔ غازانی است تاچه حد دور این شهر را فروگرفته بوده است و عمارت صاحب در کدام جهت از جهات أربعهٔ آن واقع بوده است؟ درست معلوم و مشخص نیست. اما باغ صاحب‌آباد چنانکه ازکلام مؤلف در ترجمهٔ بابا عبدالرحمن مجذوب (ص ۴۷۰) مستفاد می‌شود جایی است که اکنون در تبریز به «میدان صاحب‌الأمر» و یا «حضرت صاحب» شهرت دارد، سابق میدان بزرگ و وسیعی بود جماعت دهات أجناس و أمتعهٔ خود را ازفواکه و غلات وغیر اینها که از بیرون باین شهر وارد می‌کردند در آنجامی فروختند و جمعی نیز ازکسبه و أرباب حرف درعرصهٔ آن، درزیر چادری که نصب می‌کردند بساط انداخته کسب می‌کردند کم کم جای چادرنشینان دکان شد و بمرور أیام و أعوام بتعداد آن افزود اکنون بازار معتبری است و از میدان جایی که اطلاق اسم میدان بآن صحیح باشد درآن محل باقی نیست. مدرسهٔ میرزا مهدی قاضی (۱۲۴۱)[3] و مدرسه[4] ومسجد بزرگی[5] که هردو بنام حسن پادشاه (سرسلسلهٔ سلاطین آق‌قوینلو) شهرت دارد و مسجد معروف به «مقام صاحب‌الأمر» که زیارتگاه است[6] ولصیق آن، مسجد

۱ ـ فخرالدین ابوالمعالی محمدبن محمدبن محمدبن یوسف الخلاطی الخطاط لکاتب المقری، رأیته بتبریز سنة أربع وستین وستمائة وله مکتب فی مسجد مقابل لدار الضیافة التی أنشأها الصاحب السعید شمس‌الدین محمدبن محمد الجوینی بمحلة میدان تحوی کل صبی ملیح کامل الخلق و الصورة، وفی مکتبه رایت أحفاد الامام المستعصم بالله، ذکرلی أن له نسب متصل بالشیخ أبی اسحق بن شهریار الکازرونی. (تلخیص مجمع‌الآداب نسخهٔ عکسی متعلق به‌کتابخانهٔ أستاد اقبال آشتیانی). ۲ ـ مأخذ سابق در سیاق بعضی از تراجم. ۳ ـ این مدرسه اکنون در تصرف کوزه‌گری است و حجرات آن انبارکالای‌او و دیگران. ۴ ـ مدرسهٔ کهنه و محقری است، جماعتی ازطلاب علوم دینیه در آنجا مشغول تحصیلند. ۵ ـ مسقف با چوب است، علی الظاهراین مسجد ومدرسهٔ که بنام حسن پادشاه معروف است ومدرسهٔ میرزا مهدی قاضی هرسه در جای خرابه‌های عمارت بزرگ نصریه احداث شده است، از بقایای آثار عمارت نصریه چند قطعه کتابه حاوی پارهٔ ازآیات قرآنی دربعضی‌جاهای‌این مسجدجدیدالاحداث بدیوارنصب‌است. ۶ ـ زنوزی‌در ریاض الجنه این مسجد را «مسجد صاحب الزمان» نوشته‌است می گویدکه جعفرقلی‌خان پسر أحمد خان دنبلی آنرا در سال هزارودویست و هشت روی خرابه‌های مسجدی‌که در سانحهٔ زلزلهٔ هزار و صدونود وسه ویران شده بود ساخت و سه هزار تومان درعمارت‌آن خرج‌کرد ازبنای‌أصلی سنگین تر و رنگین‌تراست.

ثقة‌الاسلام و مدرسهٔ أکبریه‌از مستحدثات میرزاعلی‌اکبرخان مترجم (۱۲۸۰ هـ.ق.) که حیاط مقام می‌خوانند همهٔ اینها در همین محل است[1].

شرف‌الدین هارون پسر شمس‌الدین محمدبن محمد جوینی داماد أبوالعباس أحمدبن‌المستعصم‌بالله عباسی و شاگرد صفی‌الدین عبدالمؤمن أرموی (۶۹۳) و یاقوت مستعصمی، (۶۹۸) درسال ششصد و هشتاد و پنج بفرمان‌ارغون خان درحدود روم بقتل رسید، جنازهٔ او را نیز به تبریز انتقال داده و درجنب تربت پدر و عمش در همان مقبره بخاك سپردند.

فرج‌الله‌ومسعود[2] و یحیی[3] و اتابک پسران شمس‌الدین محمدبن‌محمد جوینی، این چهارتن نیزبأمر ارغون خان مقتول و درهمان رباط درجوارقبرپدرمدفونند.

۱ ـ برای مزید اطلاع رجوع شود بحاشیهٔ ۳ صفحهٔ ۴۷۰ کتاب و در وصف مسجد ثقة الاسلام و مسجدی که به «مقام صاحب‌الأمر» معروف‌است و مدرسهٔ أکبریه‌که به حیاط مقام شهرت دارد به تاریخ تبریز نادرمیرزا قاجار و ریاض‌الجنهٔ زنوزی و ناسخ التواریخ و مقالهٔ ثقة الاسلام (میرزا علی‌آقا) که در جواب سؤال نظام السلطنهٔ مافی نوشته است نیز مراجعه شود.

۲ ـ «و فیها (ای فی سنة تسع و ثمانین و ستمائة) سأل السلطان (یعنی ارغون) عمن تخلف من أولاد شمس‌الدین محمدبن الجوینی صاحب‌الدیوان، فأخبر بهم فأمر بقتلهم، وکان فی تبریز منهم مسعود و فرج‌الله فقتلا و دفنا فی تربة أبیهما، أما مسعود فانه کان قد أعرس منذ لیال، وأما فرج‌الله فانه کان صبیاً فی المکتب، فلما أخرج لیقتل توهم أنهم یریدون تأدیبه لئلا ینقطع عن‌المکتب، فجعل یقول بالفارسیة «والله ما بقیت أنقطع عن المکتب» فرقت الناس له، وکان أخوهما نوروز فی الروم‌فسارت الایلچیة الیه فقتل هناك» (الحوادث الجامعة).

۳ ـ عزالدین أبوالمظفر یحیی‌بن الصاحب شمس‌الدین محمدبن محمد الجوینی الکاتب، من بیت‌الریاسة والسیادة والوزارةوالسیاسة اشتغل فی صباه علی‌الشیخ همام‌الدین محمدبن أفریدون التبریزی وسمع‌الحدیث علی شرف الدین ابراهیم الزنجانی ثم الشیرازی، و لما قتل والده السعید شمس الدین سنة ثلاث و ثمانین و ستمائة تقلبت به الاحوال و کان یقع فی أخیه شرف الدین هارون. و قتل یحیی فی أیام السلطان ارغون بن آباقا و قد نظم قصیدة بالفارسیة یرثی بها نفسه، و دفن عند والده و عمه واخوته بجرنداب فی رباط الشیخ فخرالدین أبی الفتوح التبریزی عندأهله، و کان قدقتل فی یوم الجمعة رابع شهر ربیع الاول سنة أربع و ثمانین و ستمائة، و لما قصدت الحضرة فی شهر ربیع الآخر سنة ست عشرة و سبعمائة، کان [عزالدین قد ظهر و أنه ولم یقتل]. (تلخیص مجمع‌الآداب چاپ دمشق تصحیح دکترمصطفی جواد) این ترجمه مضطرب بنظر می رسد و عباراتی‌که در میان دو قلاب نموده می‌شود نیزمشوش‌است، شاید مقصود ابن‌الفوطی از این عبارت این است‌که من در ربیع الآخر سال هفتصد وشانزده که قاصد حضوراولجایتو (متوفی در عشرأخیر شعبان ۷۱۶) بودم عزالدین یحیی را دیدم و معلوم شدکه هنوز زنده و ازحکم قتل ارغون که بصغیر وکبیر این خاندان رانده بود جان بسلامت برده است.

عبدالله بن عزالدین فضل‌الله شیرازی درکتاب تجربةالامصار وتزجیة الأعصار (أواخر جلد أول) می‌نویسد

« مقابر صاحب وأولاد در چرنداب تبریز است ، در شهور سنهٔ اثنتین و تسعین و ستمائه ناقل این أخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی درآن مقام روح انگیز وموضع سعادت‌بخش استرواح رفت .

عطفنا فحيينا مساعيه انها ... عظام المساعی لاالعظام البواليا
مررنا به فاستوقفتنا رسومه ... كما استوقف الروض الظباء الجواريا
وقفنا فرخصنا الدموع وربما ... تكون على سوم الغرام غواليا
ولما تجاهشنا البكاء ولم نطق ... عن الوجد قلاعاً عذرنا البواكيا

هردو برادر با هفت پسر[1] بعضی درجهٔ شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده و بعضی باصد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر چاکری از ایشان بود به مجاورت أنس‌أبد و حوریان فردوس گراییده ، ألقاب و أسماء ایشان‌را بعدما که بر صفحات توقعیات منقش بودی برألواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بردیباچهٔ لوح تربت هر یک آیتی مناسب مَناسب او نوشته

لادرّ درّ نوازل الأحداث ... نقلت أحبتنا الى الأجداث
فغدت مؤانسنا و هن مقابر ... وغدت مدائحنا وهن مراثی

از مُشاهدهٔ آن مَشاهد و مراقد مرا قَد أمانی خمیده شد و روان برچهره زهاب از دیده ، شکوه و هیبت آن صنادیق در دیدهٔ اعتبار از مکانت صدر و مسند خبر می‌داد . . . . یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیدهٔ انشاء کرده بودو کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق گردانیده چون حاکی حسب حال بود چند بیت از آن یاد گرفت در این حال آنرا در خریطهٔ حافظه باز یافت و ایراد کرد

۱ - چنین است در نسخهٔ چاپ تبریز سال ۱۲۹۱ هـ . ق.خط عبدالرحیم و در نسخهٔ چاپ بمبئی سال ۱۲۶۹ هـ . ق.خط آقا« أبیات زیر حاکی از پنج پسر است .

یا جرنداب من مقابر تبریـ ... ـزسقاك الحيا الماث الهامی
فلقد أطبقوا ثراك على غـ ... ـرِ وجوه على خدود كرام
ضم شمساً مقرونةً بعلاء ... و نجوم حكت بدور التمام
سبعة قدبكت عليهم نجوم ... سبعة فی ضيائها والظَلام
وأراض سبع و سبع سموا ... ـتٍ طباق و سبعة الأيـام
فرج‌الله ثم يحيى و مسعو ... ـد وهارون منجدالمستضام
و أبوهم محمد قد تقضوا ... و جميع قتلى بحد الحسام
حزنونی وزاد كربی أتابك ... من قبل كالنار ذات ضرام
و شجانی مثوى عطاملك صا ... حب‌ديوان ملك دارالسلام
فعلى تلكم القبور تحايا ... مردفات من ربنا بالسلام»

بسیاری از علما و زهاد و شعرا و أمرا و وزرا و أرباب هنر در مقابر این شهر و بیرون آن مدفون است که در این کتاب تعریضی بر أحوال آنها نیست و چون مؤلف را التزام استقصا که أمر متعذر است در تدوین این کتاب نبوده است تنها بآن مقدار اقتصار کرده است که خواسته یا شایستهٔ کتاب خود دانسته است.

قبر عزالدین محمدبن یحیی منجم ساوی نیز در چرنداب است، ابن‌الفوطی درتلخیص مجمع الآداب در سیاق تراجم أشخاصی که ألقاب آنها مصدر به عزالدین است می‌نویسد

«عزالدین أبوالفضل محمدبن یحیی نزیل تبریزالساوی‌المنجم، اجتمعت به بتبریز سنة أربع و ستین و ستمائة ، أنشدنی لمولانا نجم‌الدین الهروی .

اذا مارخاءاللیل فی‌الروض هبت ... وأعین ورد بالهبوب أهبت

و توفی بتبریز فی‌سنة أربع و تسعین و ستمائة و دفن بجرنداب و کان‌لین الکلام ، حسن‌الأخلاق» (نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ أستاد اقبال آشتیانی) .

عمادالدین عبدالحمیدبن محمد فقیه قزوینی،از قزوین با خانوادهٔ خود به تبریز آمد و در این شهر وفات یافت ، قبر او نیز در چرنداب نزدیک بقبر عمدة ـ

الدين أبومنصور محمدبن أسعدبن محمدبن حفدهٔ طوسی است[1] . ابن الفوطی گوید «عمادالدين أبوالفضل عبدالحميدبن محمدبن علی بن أبی معاذ القزوينی - الفقيه العالم. عمادالدين عبدالحميد هوالذی انتقل من قزوين بأهله و سكن تبريز و حصل له بها الحكم والرياسة ، و كان عالماً زاهداً محباً للصوفية وله فيهم الاعتقاد - الحسن ولما توفی دفن بجرنداب الی جانب الشيخ عمدة الدين حفدة و ذكره شيخنا كمال الدين أحمدبن العزيز المراغی قاضی سراة و قال : صنف كتاب العوالی فی السداسی والسباعی والثمانی ، سمعنا علی ولده شيخنا علاء الدين مؤيدبن عبدالحميد» . (مأخذ سابق) .

ص ٣٧٥ ح ١ ، گجيل بفتح أول بر وزن رحيل از محلات تبريز است ونام قبرستانی هم هست كه بنام آن محله می‌خوانند .(برهان قاطع) .معمرين آن ناحيه از پدران خود خلفاً بعد سلف مساحت اين قبرستان را شصت خروار زمين روايت می‌كنند و قسمتی از آباديهای محلات ويجويه (ورجی) و أهراب و كوچه باغ و ميارميار را در خاك آن می‌دانند.

ازهمين قبرستان عرصهٔ وسيعی كه مساحت آن با تخمين بعضی از مساحان محل دوازده خروار يا بيشتر بود تا اين أواخر بااين نام دراين شهر شهرت داشت. ادارهٔ بلديهٔ تبريز خدود چهل سال پيش بفكر تخريب قبور آن عرصه افتاد و باهمه لعن و نفرين و اعتراض شديد مردم ، در سال هزار و سيصد و اند هجری شمسی مقابر آن محل را كنده وهرچه از لوح و سنگ قبور درآنجا بود بيرون ريخت وفروخت و در مدت چند سال آن عرصه را از آثار مدفونين تهی ساخته بتدريج بصورت باغی كه موسوم به باغ گلستان است و امروز از متنزهات عمومی مردم اين شهر شمرده می‌شود آورد و از چهار طرف باغ ،خيابان وأبنيه وعماراتی نيز درآن محل احداث نمود . نمی‌دانم مرحوم ميرزا محمدعلی خان تربيت مؤلف دانشمندان آذربايجان كه شخص فاضلی بود

١ - رجوع به صفحات « ٢٨٥- ٢٨٦- ٢٨٧- ٢٨٨- ٢٨٩- ٢٩٠ » اين كتاب، ابن الفوطی گويد : «توفی بها (ای بتبريز) فی رجب سنة ثلاث و سبعين و خمسمائة وزرت قبره بها، و مولده سنة ست و ثمانين و أربعمائة » (تلخيص مجمع الآداب).

و در آن أوقات درتبريز اقامت داشت قبل از تخريب اين قبرستان يا موقع هدم آن ، بحث و فحصی از أحوال مدفونين آن محل نمود وفوايدی از خطوط ألواح آنها بروی كاغذ آورد يا گرفتاری أمور اداری درآن وقت فرصت انجام اين فريضه را بآن مرحوم نداد؟ از سنگهای اين قبرستان دوسه قطعه در يكی از اطاقهای موزهٔ تبريز ديدم و سنگ بزرگ مرمری نيز كه بسيار زيبا و با نقوش لطيف و بديع حجاری شده بود درد كان سنگتراشی در تبريز بنظر رسيد،قيمت بسيار گزافی بآن می گفت.

ص ٣٧٧ ح ٤ ، «نجم الدين الكبری قدس الله سره و هو صحب أيضاً بابا فرج التبريزی و روز بهان الكبير الفارسی المتوطن بمصر وأحمد الموصلی والقاضی الامام ابن الدمشقی، و كان يقول : أخذت علم الطريقة عن روزبهان والعشق عن القاضی الامام ابن الدمشقی و علم الخلوة والعزلة عن عماربن ياسر والخرقة عن اسمعيل القصری والنظر عن بابافرج التبريزی ، و كان أكمل الأولياء المرشدين فی زمانه و أعلم العلماء بين أقرانه . . . و قد صنف فی الشريعة والطريقة والحقيقة كتباً كثيرةً ، قتل غازياً فی خوارزم فی صفر سنة ثمان عشر و ستمائة ، و كانت ولادته سنة أربعين و خمسمائة . » (سلسلة الأولياء سيد محمدنوربخش نسخهٔ خطی) .

ص ٣٨٠ ح ٢ ، اسمعيل القصری الاصفهانی قدس الله سره ، كان من أكابر الاولياء المكاشفين المحققين فی زمانه و هوأحد مشايخ نجم الدين الكبری وهو لبس الخرقة منه ، أقام بدزفول وتوفی بها ، و كان عالماً بعلوم الظاهر متبحراً فيها ، عارفاً بحقائق الباطن محققاً فی دقائقها ، وفی المجاهدة و المشاهدة والمكاشفة له شأن عظيم و مرتبة كبير. (مأخذ سابق)

ص ٣٨٠ ح ٧ ، قال اليافعی عند سنة احدی و عشرين و ستمائة فيها توفی الشيخ العارف ، صاحب الأسرار والمعارف والأحوال والأنوار ، أبوالحسن علی - المعروف بالفريشی بالفاء والراء والمثناة من تحت ثم المثلثة. قال الذهبی : كان صاحب حال و كشف و عبادة و صدق وأصحاب بسفح قاسيون. قلت : وهوالذی حكی عنه انه قال : رأيت أربعة من المشايخ يتصرفون فی قبورهم كتصرف الأحياء كما

ذکرنا آنفا. و در بعضی تعلیقات نفحات، فریشی بضم فاء و فتح راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر ثاء مثلثه و یاء نسبت ضبط نموده‌اند و در مراصد می گوید: فریث من قری واسط. (طرائق‌الحقائق چاپ طهران سال ۱۳۱۹ ه. ق. وصل ششم ص ۲۸۹) و در شذرات‌الذهب: «وهوالذی حکی عنه انه قال: أربعة یتصرفون فی‌قبورهم کتصرف الأحیاء، الشیخ عبدالقادر و معروف‌الکرخی و عقیل‌المنبجی وحیاة ابن قیس‌الحرانی، توفی فی‌جمادی‌الآخرة.» (۶۲۱).

ص ۳۸۱ ح ۱، «المنبجی بفتح المیم و سکون‌النون و کسرالباءالموحدة وبعدها جیم. هذه‌النسبة الی منبج وهی احدی مدن‌الشام و بناها کسری لماغلب علی‌الشام و سماها منبه، فعربت و قیل منبج...» (اللباب). منبج بالفتح ثم السکون وبآء موحدة مکسورة وجیم. و هو بلد قدیم و ما أظنه الارومیاً... و من منبج الی حلب یومان و منها الی‌ملطیة أربعة أیام والی‌الفرات یوم واحد (معجم‌البلدان). الشیخ عقیل المنبجی رضی‌الله‌عنه و رحمه، هو شیخ شیوخ الشام فی وقته، تخرج بصحبته جمع من‌الأکابر، منهم‌الشیخ عدی‌بن مسافر و هو أول من‌دخل بالخرقة ـ العمریة‌الی‌الشام و أخذت عنه، وکان‌یسمی‌الطیار لأنه لما أرادالانتقال من قریته ـ التی کان بها مقیماً ببلادالشرق صعد الی منارتها و نادی لأهلها، فلما اجتمعوا طار فی‌الهواء والناس ینظرون الیه، فجاؤا فوجدوه فی منبج. سکن منبج واستوطنها نیفاً وأربعین سنة و بهامات و بها قبره ظاهر یزار. (طبقات شعرانی).

ص ۳۸۱ ح ۲، الشیخ حیاة بن قیس‌الحرانی رضی‌الله عنه، هومن أجلاءالمشایخ و عظماءالعارفین و أعیان‌المحققین، صاحب‌الکرامات والمقامات. سکن رضی‌الله عنه حران و استوطنها الی أن مات بها سنة احدی و ثمانین و خمسمائة ودفن بظاهرها و قبره ثَم ظاهر یزار. (طبقات شعرانی). حران بروزن شداد از بلاد شام است. « والنسبة الیها حرنانی بعدالراءالساکنة نون علی غیر قیاس کما قالوا: منانی‌فی‌النسبةالی مانی والقیاس مانوی و حرانی، والعامة علیهما.»(معجم‌البلدان).

ص ۳۸۶ ح ۳، از أول جملهٔ « حکما می گویند هرچه موجود است یا خیر محض است یاخیر او غالب است بر شر او» تا اینجاکه با ذکر آیهٔ هشتم از

سورهٔ آل‌عمران تمام می‌شود مأخوذ ازفتح آخرفاتحهٔ سوم شرح دیوان‌قاضی کمال‌الدین حسین‌بن معین الدین میبدی یزدی است. أبیاتی راکه میبدی بدون ذکر قائل از مثنوی سعادتنامهٔ شیخ محمود شبستری استشهاد کرده است مؤلف این کتاب آن أبیات را در بیرون دایرهٔ بحث آورده است و دو بیت دیگر از همان مثنوی انتخاب و وارد مطلب نموده است. این نوع تسامحات درکتب مؤلفان سلف‌خاصه درتألیفات صوفیه بسیار است. (رجوع شود به صفحات ۴۱-۴۲-۴۳ شرح دیوان میبدی چاپ طهران سال ۱۲۸۵ ه. ق.).

ص ۳۸۷ ح ۳، این لغت و أصل و ریشهٔ آن، بنگارنده مجهول است و از کتب لغات ترکی فعلاً مأخذ و مستندی دردست‌نیست، صورت متن با اقتداء قاموس الأعلام و خلاصةالأخبار (نسخهٔ خطی) وتاریخ جهانگشای جوینی (چاپ لیدن) و اتباع شهرت راجح بنظر رسید. مرحوم میرزا محمد خان قزوینی در حواشی جهانگشای مذکور بحثی مفصل کرده است و مرحوم فرهاد میرزا نیز در وجه‌تسمیهٔ سلطان جلال‌الدین بااین نام و معنی این لغت در زنبیل مطالبی نوشته است.

ص ۳۹۱ ح ۱، در ترجمهٔ ماماعصمت (روضهٔ ششم) تمام نسخ باتفاق «مطرف» بی تشدید. در آنجا می‌نویسد: «جذبه‌وی‌را (یعنی حاجی قاسم سپردوز) رخ نمود و مطرف گشت، وی‌را بقریهٔ اَسْبُسْتْ بردند و در خانهٔ که منسوب به حضرت ماما است مقید و محبوس ساختند». و در مخزن‌الاسرار گوید

در طرف شام یکی پیر بود	چون پری از خلق طرف گیر بود
پیرهن خود زگیا بافتی	خشت زدی روزی از آن یافتی

ص ۳۹۱ ح ۲، «شیخ فقیه زاهد تبریزی وفاتش اثنتین و تسعین و خمسمائة، درآزمون او را بزیارت گوری بردند که مرده در او نبود، او بنور کرامت دریافت برخاست گفت: برسرگور تهی بیش از این نتوان نشست» (تاریخ گزیده نسخهٔ خطی تاریخ ۸۰۱) به‌هفت اقلیم نیز مراجعه‌شود.

ص ٣٩٢ ح ٢ ، «پای ماچان با میم وجیم فارسی اصطلاح درویشان است ، صف النعال را گویند که کفش کن باشد و رسم ایشان چنانست که چون یکی از این گروه گناهی کند و تقصیری نماید در صف نعال که مقام غرامت است خاضع آمده گوش خودرا بدست خود بگیرد و بیک پا بایستد چندانکه پیر عذرش پذیرد و از گناهش درگذرد. مولوی گفته

آدم از فردوس و از بالای هفت — پای ما چان از برای عذر رفت

(آنندراج)

ص ٣٩٣ ح ١ ، ظاهراً مقصود شیخ فخرالدین عمربن أحمد چندرانی است ، ابن الفوطی در ترجمهٔ او می‌نویسد : «فخرالدین أبوجعفر عمربن أحمدبن عمرالجندرانی التبریزی المحدث الفقیه. رأیته بجامع تبریز و حضرت فی زاویته و استجزته ، فأنعم و کتب لی الاجازة و روی لی عن والده الشیخ العارف نجم الدین وقد رأیته أیضاً ، وکان عالماً بالتفسیر والحدیث والفقه وهی أشرف العلوم و من جملة روایاته کتاب شرح السنة للامام محیی السنة البغوی ، رواه عن الامام ظهیرالدین رمضان بن محمد التبریزی سماعةً من عمدة الدین محمدبن أسعد العطاری عن المصنف ، وروی عن والده کتاب الأصول ولأبی السعادات بن الأثیر ، وکتاب عوارف المعارف یرویه عن الشیخ شهاب الدین السهروردی.»

(تلخیص مجمع الآداب نسخهٔ عکسی متعلق به کتابخانهٔ استاد اقبال آشتیانی).

ص ٣٩٤ ح ٤ ، رجوع به ص ٨٤ ح ٠١

ص ٣٩٧ ح ٤ ، شیخ نورالدین الدرجزینی قدس الله سره ، کأبیه شرف‌الدین وجده جمال الدین من الأولیاء و أرباب الأحوال والمقامات کالریاضة والمجاهدة والخلوة والعزلة والمحاسبة والمراقبة والمکاشفة والمشاهدة وحفظ السنن والشرعیات و آداب الطریقة والأوراد والأوقات وآداب الحقیقة. (سلسلة الأولیاء تألیف سیدمحمد نوربخش نسخهٔ خطی).

ص ٣٩٧ ح ٥ ، شرف‌الدین الدرجزینی قدس الله سره ، کان من أکابر-

الأولیاء المرشدین و أعیان علماء المحدثین ، من أقران الشیخ علاءالدولة السمنانی قدس سره و لم یعظم أحد من الأقران مثله ، وهو أحد مشایخ أمیر سیدعلی الهمدانی قدس سره اجازةً. توفی بدرجزین یوم الخمیس الحادی والعشرین من شهر شعبان سنة ثلاث و أربعین و سبعمائة و عاش قریب مائة سنة. (مأخذ سابق).

ص ٤٠١ ح ١ ، روی عن ابن عباس أن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال : «من أخلص لله أربعین یوماً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه.» (الترغیب والترهیب). قال علیه السلام : «ما من عبد یخلص لله العمل أربعین یوماً الّا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه» (احیاء علوم الدین).

ص ٤٠١ ح ٢ ، عن عائشة رضی الله عنها قالت : «أول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه و سلم من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم ، فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح ثم حبب الیه الخلاء فکان یأتی حراءً فیتحنث فیه اللیالی... (عوارف المعارف). والتحنث : التعبد. و فی الحدیث : انه کان یأتی غار حراء فیتحنث فیه (صحاح). و حرآء بالکسر والتخفیف والمد ، جبل من جبال مکة علی ثلاثة أمیال یذکر و یؤنث. (مراصد ، صحاح).

ص ٤٠٥ ح ٣ ، کان معاذبن جبل یکنی أباعبدالرحمن و هوأحد-السبعین الذین شهدوا العقبة من الأنصار وشهد بدراً و أحداً والمشاهد کلها مع رسول-الله صلی الله علیه و سلم ، و قال جابربن عبدالله : کان معاذبن جبل من أحسن الناس وجهاً و أحسنهم خلقا و أسمحهم کفافاً دان ديناً کثیراً فلزمه غرماؤه حتی تغیب عنهم أیاماً فی بیته ، فطلب غرماؤه من رسول الله أن یحضره ، فأرسل الیه فحضر ومعه غرماؤه ، فقالوا : یا رسول الله خذلنا حقنا. فقال رسول الله: رحم الله من تصدق علیه ، فتصدق علیه ناس و أبی آخرون ، فخلعه رسول الله من ماله فاقتسموه بینهم ، فأصابهم خمسة أسباع حقوقهم. فقال لهم رسول الله لیس لکم الا ذلک. فأرسله رسول الله الی الیمن و قال : لعل الله یجبرك و یؤدی عنک دینک ، فلم یزل بالیمن حتی توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم. (أسدالغابة).

ص ٤٠٥ ح ٤ ، عن معاذبن جبل رضی‌الله عنه قال : قلت یانبی‌الله وانا لمؤاخذون بما نتکلم به؟ قال : ثکلتک أمک و هل یکب الناس فی‌النارعلی وجوههم أوقال : علی مناخرهم الاّحصائدألسنتهم . رواه أحمد و الترمذی‌والنسائی وابن ماجه کلهم من روایة أبی وائل عن معاذ . و رواه‌الطبرانی مختصراً قال : قلت یارسول‌الله أکل مانتکلم به یکتب علینا ؟ قال:ثکلتک أمک و هل یکب‌الناس علی مناخرهم فی‌النار الاّحصائد ألسنتهم . . . » (الترغیب والترهیب) .

ص ٤٠٥ ح ٥ ، قال النبی صلی‌الله علیه و سلم : یا أباالدرداء ألا أنبئک بأمرین خفیف مؤنتهما عظیم أجرهما لم تلق‌الله عزوجل بمثلهما،طول‌الصمت وحسن‌الخلق . و رواه ابن أبی‌الدنیا أیضاً عن صفوان بن سلیم مرسلاً قال : قال رسول‌الله : ألا أخبرکم بأیسرالعبادة و أهونها علی‌البدن ، الصمت و حسن‌الخلق . (الترغیب والترهیب) .

ص ٤٠٩ ح ١ ، خبر با این لفظ در مآخذ موجوده بنظر نرسید لیکن در این معنی بسیار است،منها ما رواه الطریحی : « لاتکرهوا الی أنفسکم عبادة ربکم فان‌المنبتّ لاأرضاً قطع ولاظهراً أبقی » یقال للرجل اذا انقطع‌به فی‌سفره وعطبت راحلته قد انبت أی انقطع (مجمع‌البحرین‌لغت بتت) .عن عائشة قالت : «لم‌یکن‌النبی صلی‌الله علیه و سلم یصوم شهراً أکثر من‌شعبان ، فانه کان یصوم‌شعبان کله وکان یقول : خذوا من‌العمل ما تطیقون ، فان‌الله لایمل حتی تملوا . وکان أحب‌الصلوة الی النبی صلی‌الله علیه و سلم مادووم علیه و ان قلّت(بخاری،مسلم) .وعن عائشة قالت : قال‌النبی صلی‌الله علیه‌و سلم : یا ایهاالناس علیکم من‌الأعمال‌ما تطیقون ، فان الله لایمل حتی‌تملوا . و ان‌احب الأعمال الی‌الله مادووم علیه و ان قل (صحیح مسلم) . قوله ماتطیقون أی ألزموا ماتطیقون الدوام علیه بلاضرر ولاتحملوا أنفسکم أوراداً کثیرة و وظائف من‌العبادات لاتقدرون علی مداومتها فتترکون (نقل‌از بعضی حواشی صحیح مسلم) .

ص ٤١٤ ح ١ ، عارفی در ترجمهٔ این کلمات چنین گفته‌است

گفت آن شاهنشه ملک یقین — مفخر الکونین أمیرالمؤمنین
وقت‌آن کس‌خوش که‌درآن‌زندگی — وقت خود را بگذراند چون سگی
زانکه ده حال نکو دروی بود — کانکه دروی‌نیست مؤمن کی بود
در میان خلق او را قدر نیست — هرکه‌مسکین‌است‌بااین‌حال‌زیست
دوم او را هست فقر و نیست مال — واندرین حالت مجرد را مثال
سوم آن باشد که او هرگز نجست — مسکن معلوم و مأوای درست
خود بساط اوست سرتاسر زمین — از علامات توکل باشد این
چارم أکثر وقت را جایع بود — این صفت از صالحان شایع بود
پنجم او را صاحب او گر زند — باز بردرگاه او خوش می‌تند
حاش‌لله ترک آن درگوید او — یا دری غیر از در او جوید او
از علامات مریدین است کو — از جفا هرگز نگردد غیر جو
سادس او شب را نخوابد جز قلیل — واین صفت باشد محبان را دلیل
سابع آنکس راکه شد فرمانبرش — گر زند یا باز راند از درش
چون بخواند باز آید شاد وخوش — نه دلی پرحقد و نه روی ترش
راندن وخواندن بود یکسان برآن — باشد این حال از خصال خاشعان
ثامن أکثر حال او باشد سکوت — تاسع او خشنود از صاحب بقوت
این سکوتش از علامات رضاست — واین رضایش‌از قناعت مقتضاست
عاشر آن باشد که چون میرد سگی — نیست میراثیش پر یا اندکی
و این نباشد جز سمات زاهدین — رب‌ألحقنی بهم فی الغابرین

ص ٤١٥ ح ١ ، الحمویی بفتح الحاء و تشدید المیم و ضمها وسکون الواو وفی آخرها یاء ، هذه النسبة الی‌الجد و اشتهربها . . . والامام أبو عبدالله محمدبن حمویه بن محمدبن حمویه الجوینی ، یکتب أولاده لأنفسهم‌الحمویی . . . (اللباب باختصار) . سعدالدین الحمویی‌الخراسانی قدس‌الله سره من کمل الأولیاء فی‌زمانه نحریراً فی‌علوم الظاهر محققاً فی‌علوم‌الباطن و له مصنفات فی‌الحقائق و

علوم هذه‌الطائفة باصطلاح‌الحروف و غیرها ، و صحب کثیراً من‌الاولیاء و أقام‌فی بحر آباد من‌خراسان و توفی بها فی‌عصر یوم‌الجمعة عیدالنحر سنة خمسین و ستمائة .

وفات قطب جهان سعددین حمویی — که‌نورملت‌وخورشیدأهل‌معنی‌بود
بروز جمعه نماز دگر به بحرآباد — بسال‌ششصدو پنجاه عیدأضحی بود

(سلسلة الاولیاء نسخهٔ خطی) .تاریخ فوت سعدالدین حمویی میان سالهای ۶۵۰ و ۶۴۹ و ۶۵۸ و ۶۶۵ مختلف فیه است ، سال فوق که سید محمد نوربخش نیز بر آنست مشهورتر است .

ص ۴۱۵ ح ۷ ، جوین بالضم ثم‌الفتح و یاء ساکنة ونون ، کورة جلیلة نزهة علی طریق‌القوافل من بسطام الی نیسابور ، حدودها متصلة بحدود بیهق من جهة القبلة و بحدود جاجرم من جهة‌الشمال .(مراصد) .ولایتی‌است پیش از این داخل بیهق‌بوده اکنون مفرداست ، قصبهٔ فریومد و بحرآباد که مقام شیخ‌سعدالدین حموی قدس سره‌بوده وکارزی و خوراشاه از معظم قرآء آن . (نزهةالقلوب نسخهٔ خطی) .

ص ۴۱۶ ح ۱ ، خواجه عبیدالله سمرقندی از بزرگان مشایخ نقشبندیه است در هشتصد ونود وپنج وفات یافته است ، مولدش طاشکند و مدفنش سمرقند است ، أمیر سراج‌الدین عبدالوهاب بن‌أمیرسید عبدالغفار طباطبائی که درسمرقند متولد شده است و در همان شهر نشوونما یافته است از مریدان اوست ، این سلسله را بنسبت حرفه‌وکار خواجه بهآءالدین نقشبند بخاری (۷۹۱) نقشبندیه گویند ، مشایخ و پیروان‌این‌طایفه‌به‌تسنن معروفند عبدالرحمن جامی‌نیز ازآنهاست‌و ازاوست

نقشبندیه عجب قافله سالارانند — که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبهٔ صحبت شان — می‌برد وسوسهٔ خلوت و فکرچله را
قاصری گر کنداین‌طایفه‌راطعن‌وقصور — حاش‌لله که برآرم بزبان این گله را
همه‌شیران جهان بستهٔ این سلسله‌اند — رو به‌ازحیله چه سان‌بگسلداین سلسله‌را

در طرائق می‌نویسد که نقشبند دهی است در یک فرسخی بخارا چون خواجه بهآءالدین از آنجا برخاسته پیروانش را نقشبندیه خوانده‌اند چنانکه وجه

تسمیهٔ چشتیه نیز از این راه‌است و چشت دهی است از هرات چون خواجه أحمد بزرگ این طایفه ازاین ده بوده است این سلسله را چشتیه گفته‌اند ، و نیز گویند که چون مدار طریقت ایشان‌بذکر خفی و مراقبه است و تمام أوقات پیروان آن سلسله مستغرق این دو أمر است لاجرم به نقشبندیه معروف شده‌اند .

رسالهٔ بهائیه ، طرائق‌الحقائق ، بستان‌السیاحة ، ریاض‌السیاحة ، مجالس‌المؤمنین ، نفحات‌الأنس ، روضهٔ دوم این کتاب‌ترجمهٔ شیخ صنع‌لله کوزه‌کنانی (ص ۹۸) و أمیرسید عبدالغفار طباطبائی (ص ۲۱۴) .

ص ۴۲۰ ح ۵ ، در تبریز و در بعضی‌از بلاد نیز ، آشی بنام«أبودَرده» یا «أبوردا» معروف است ، زنان برای صحت بیماران نذر می‌کنندوبا کشک و حبوبات تعبیه نموده هیکل آدمی از خمیر آرد ساخته در دیگ کرده می‌پزند و آنرا روز چهارشنبه آخر از ماه صفر پخته به هفت یا چهارده خانه از فقیر و غنی بخش می‌کنند .

أبودرداء ممدوداً از أصحاب رسول‌لله است علیه‌السلام در أیام‌عثمان قاضی دمشق بود نامش عویمر یا عامر است در دمشق مرده است . (أسدالغابه‌ومظان دیگر) .«دَرِدَ دَرْداً من‌باب‌تعب‌اذا سقطت أسنانه و بقیت أصولها ، فهو أدرد والأنثی دردآء مثل أحمر و حمرآء و بها کنی فقیل : أبوالدرداء» (مصباح) .

ص ۴۲۲ ح ۲ ، برهان‌الدین أحمد قاری بن نجم‌الدین محمد بَرَك‌باف شاگرد صدرالدین ابراهیم بن غیاث‌الدین محمد نقاش است و او شاگرد دوبرادرش صائن‌الدین یحیی وکمال‌الدین اسماعیل پهلوان است و این هردو شاگردان غیاث‌الدین محمد نقاش که پدر آنها است و غیاث‌الدین محمد نقاش از تلامذهٔ تاج‌الدین علی‌منشاری است و سند قراءت تاج‌الدین تا أبوالقاسم محمدبن خلف‌بن أحمد شاطبی در روضهٔ دوم‌این کتاب معنعناً مذکوراست(ص ۱۵۸- ۱۵۹-۱۶۰) .

برهان‌الدین أحمد داماد استاد خود صدرالدین ابراهیم‌بن غیاث‌الدین محمد نقاش بود و این دو خاندان که با علم و فضل شهرت داشته‌اند باهم

پیوستگی و قرابت دارند ، أشخاص زیر از أفراد خاندان برهان‌الدین أحمد اند .

خواجه نجم‌الدین محمد برك باف پدر برهان‌الدین أحمداست(در ترجمهٔ او رجوع شودبه صفحهٔ ٤٤٠-٤٤١ کتاب) .

برهان‌الدین أحمد قاری بن نجم‌الدین محمد برك باف وفاتش در سال نهصد و بیست و دو و قبرش در گورستان گجیل است (رجوع به صفحات ٤٢٢ و ٤٤٠-٤٤١ کتاب) .

خواجه صائن‌الدین یحیی‌بن برهان‌الدین أحمد بن نجم‌الدین محمدبرك باف، وفاتش در روز یکشنبه هفدهم ماه ربیع‌الاول سال نهصد و هفتاد و هشت‌در تبریز اتفاق افتاد (بیاض مؤلف) .

أبوالخیربن برهان‌الدین أحمدبن نجم‌الدین محمد برك باف (مأخذسابق) .

أبوالفتح بن برهان‌الدین احمدبن نجم‌الدین محمدبرك باف(مأخذ سابق) .

أبوتراب‌بن برهان‌الدین أحمدبن نجم‌الدین محمدبرك باف ، درچهاردهم ماه رمضان سال نهصد ونود وسه روز دوشنبه هنگام ظهر در تبریز وفات یافت ودر قبرستان گجیل جنب تربت پدرش برهان‌الدین بخاك سپرده شد . (بیاض مؤلف) .

محمد صادق بن أبی‌الخیر بن برهان‌الدین أحمد بن نجم‌الدین محمدبرك باف ، در ذی‌الحجهٔ سال نهصدو نود و چهار در شهر اورمی وفات یافته است ، عبارت مؤلف کتاب درسال فوتش چنین است : « وفات فضیلت پناه ، افادت دستگاه ،تقوی شعار ، ملایك خصال ، تالی کلام ملك علام ، جامع فنون‌الکمالات ، مولانامحمد صادق بن مغفرت پناه حاجی أبوالخیر بن‌صدرالمکرم مولانا برهان‌الدین أحمدالقاری ـ التبریزی فی شهر ذی‌الحجةالحرام سنة أربع وتسعین و تسعمائة فی بلدة اورمی من أعمال ادربایجان.» (بیاض مؤلف) .

أبوالوفاء بن أبی‌تراب‌بن برهان الدین أحمدبن نجم‌الدین محمدبرك باف درسال نهصدو نود وشش در نخجوان وفات یافت ، لفظ مؤلف در تاریخ وفات او اینست : « وفات مولانا أبوالوفاءبن مولاناأبی تراب بن مولانا برهان‌الدین‌أحمد ـ القاری التبریزی در بلدهٔ نخجوان‌ادربایجان فی‌شهورسنة ست وتسعین و تسعمائة » .

(بیاض مؤلف) .

ص ٤٢٢ ح ٣ ، الحافظ شمس‌الدین أبوالخیر محمدبن محمدبن محمدبن محمدبن علی بن یوسف‌المعروف بابن‌الجزری‌الشافعی مقرئ الممالك‌الاسلامیة ، ولد بدمشق لیلة السبت الخامس والعشرین من شهر رمضان سنة احدی وخمسین وسبعمائة و تفقه بها و لهج بطلب‌الحدیث والقرآت وبرز فیهما و عمرللقراء مدرسة سماها دارالقرآن و أقرأالناس . . . و بالجملة فانه کان عدیم‌النظیر ، طائرالصیت ، انتفع‌الناس بکتبه وسارت فی‌الآفاق مسیر الشمس وتوفی بشیراز فی ربیع‌الاول‌سنة ثلاث وثلاثین و ثمانمائة و دفن بمدرسة التی بناها بها ، رحمه‌الله .(شذرات‌الذهب باختصار) .

ص ٤٢٢ ح ٤ ، خواجه صائن‌الدین یحیی وکمال‌الدین اسماعیل و صدرالدین ابراهیم هرسه فرزند وشاگرد خواجه غیاث‌الدین محمد نقاش قاری‌هستند و از شمس‌الدین محمد بن محمد جزری نیز تلمذ کرده‌اند ، این‌خواجه صائن‌الدین یحیی که در شانزدهم ربیع‌الأول سال هشتصد و سی و چهار وفات یافته است(بیاض مؤلف و ص ٤٢٢ کتاب) غیر از خواجه صائن‌الدین یحیی پسر برهان‌الدین أحمد قاری است که در نهصد وهفتاد و هشت فوت کرده است (بیاض مؤلف) .خواجه صائن‌الدین یحیی پسر برهان‌الدین‌أحمد سبط صدرالدین‌ابراهیم برادر خواجه‌صائن ـ الدین یحیی بن غیاث‌الدین محمد نقاش است .

ص ٤٢٢ ح ٥ ، بطوری که قبلاً نیز مذکور شد وفات او درسال نهصد و سی در تبریز و قبرش در سرخاب جنب حظیرهٔ بابا مزید است . درویش محمد که مؤلف در این کتاب از او روایت می‌کند پسراوست ، وی نیز از علمای قرآت و تجوید است .

ص ٤٢٦ ح ١ ، رُئیت زبیدةُ فی‌المنام، فقیل‌لها: مافعل‌الله‌بك؟ قالت: غفرلی، بهذه‌الکلمات‌الأربع« لااله‌الاالله أفنی بها عمری ، لااله‌الاالله أدخل بهاقبری لااله‌الاالله أخلو بها وحدی ، لااله الاالله ألقی بها ربی ».(احیاءالعلوم چاپ مصر سال ١٣١٢ هـ . ق . منامات مشایخ) .

ص ٤٢٦ ح ٧ ، أبوالحسن علی بن أحمد بن محمد بن علی بن مَتّویه - الواحدی‌المتوی صاحب التفاسیرالمشهورة ، کان أستاذ عصره فی علم النحووالتفسیر و رزق‌السعادة فی تصانیفه و أجمع‌الناس علی حسنها وذکرهاالمدرسون فی‌دروسهم منهاالبسیط فی‌تفسیرالقرآن‌الکریم‌وکذلک‌الوسیط وکذلک‌الوجیز ، ومنه أخذ أبو-حامدالغزالی‌أسماء کتبه‌الثلاثة، وکان‌الواحدی‌المذکور تلمیذ‌الثعلبی‌صاحب‌التفسیر-المقدم ذکره فی‌حرف‌الهمزة وعنه أخذ علم‌التفسیر وأربی علیه ، وتوفی عن مرض طویل فی جمادی‌الآخرة سنة ثمان وستین و أربعمائة بمدینة نیسابور.

و متویه بفتح المیم و تشدیدالتاء المثناة‌من فوقها و ضمها و سکون-الواو وبعدها یاء مفتوحة مثناة من‌تحتها وهاء ساکنة ، و نسبة‌المتوی‌الی هذا الجد.

والواحدی بفتح‌الواو و بعد الألف حاء مهملة مکسورة و بعدها دال مهمله ، لم أعرف هذه‌النسبة الی أی شئ هی ولا ذکرها السمعانی ، ثم وجدت هذه‌النسبة الی الواحدبن‌الدیل بن مهرة ، ذکره أبوأحمدالعسکری. (وفیات‌الاعیان باختصار) .

ص ٤٢٧ ح ١ ، حمد بر وزن سعد و أحمد بروزن‌أسعد و حمید بروزن زبیر وحامد و حماد بتشدید بروزن کتان و حمید بروزن أمیر و حمدون و حمدین و حمدان بر وزن سلمان و حمدی بروزن سکری و حمود بروزن تنور و حمدویه بفتح دال و واو وسکون یاء نزد أهل لغت و بضم دال ممدوداً وفتح یاء نزد محدثین ، همهٔ اینهاازأسماءرجال‌است .(الاوقیانوس) .«وسموا: حمداًوحامداً ومحمداًومحموداً » (أقرب‌الموارد) .« وقد سمع فی اسم أبی سلیمان حمدالمذکور : أحمد أیضاً باثبات الهمزة و الصحیح الأول. قال‌الحاکم : سألت أباالقاسم المظفر بن محمدالبستی الفقیه عن اسم أبی سلیمان الخطابی أحمد أوحمد؟ فان بعض‌الناس یقول أحمد ، فقال : سمعته یقول : اسمی‌الذی سمیت به حمد ولکن‌الناس کتبوا أحمد فترکته علیه » .(وفیات‌الأعیان چاپ مصر با تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید ، ترجمهٔ أبوسلیمان حمدبن محمدبن ابراهیم بن‌الخطاب‌الخطابی) و در همین چاپ درترجمهٔ

مذکور نام أبوسلیمان در هر جا حمد بفتح اول وثانی تصحیح شده است ، علی‌هذا نام عمادالدین حمدبن محمود بن أحمد بن‌الحسن را حمد بفتح اول وثانی ویاحمد بفتح اول و سکون میم باید خواند وبگمان‌نگارنده نام مؤلف تاریخ گزیده نیز بهمین وجه‌است وچنانکه در نسخهٔ خطی‌مورخ هشتصد وپنجاه و یک این تاریخ در دو موضع تنصیص یافته حمدبی‌اضافه به لفظ جلاله است باین طریق «حمدبن أبی‌بکربن‌حمدبن نصرمستوفی قزوینی» و شهرت اسم حمدالله نسبت باو و به بعضی دیگراز متقدمین ظاهراً بی أصل ، و رسم قدما نیز از این تسمیه که در میان متأخرین متداول شده آبی و کاره بوده است .

ص ٤٢٨ ح ٤ ، جوالق بضم جیم و کسر لام بروزن موافق معرب گوال که بمعنی جوال است بلکه جوال هم معرب گوال است ، از غیاث. ودربرهان نوشته که جوالق جنسی‌بود از پوشش قلندران و این جمع جولق است وجولق معرب جولخ ، و جولخ بافتهٔ پشمی باشد که از آن خرجین سازند و مردم فقیر و قلندران نیز پوشند. و در منتخب نوشته که جوالق بکسیر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب جول ، جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع (آنندراج) .

ص ٤٢٨ ح ٥ ، پیر شیخ علی را برادری بود موسوم به شیخ أبوبکر او را در أیام حیات پدرش شیخ‌الاسلام پیر حاجی حسن زهتاب بأمر میرزا اسکندر قره‌قوینلو در میدان تبریز کشتند (ص ٣٨٩ - ٣٩٠)

ص ٤٢٩ ح ٣ ، وصف طایفهٔ ملامتیه در صفحهٔ ٢٠٩- ٢١٠ - ٢١١ این کتاب مبسوطاً مذکور است ، این طایفه را مانند مجذوبان وخدام وعباد دو متشبه است‌یکی محق ودیگری مبطل ، قلندریه‌را بطوری که مؤلف‌از ترجمهٔ عوارف نقل می‌کند متشبه محق‌این جماعت دانسته‌اند،و در صفت متشبه مبطل این‌طایفه گفته‌اند که گروهی از زنادقه هستند مدعی اخلاص وصدق ومرتکب و مقدم هرنوع معصیت وفسق و مقصود را در مبالغه به أعمال زشت و ناروا اسقاط أنظار خلق و ملامت مردم می‌شمارند ، باکی از ارتکاب منکرات ندارند وگویند حق از طاعت

بندگان بی‌نیاز است ، نه از نسک وعبادات خلق به حضرت صمدیت نفعی است ونه از معاصی مردم بدرگاه قدس‌ألوهیت ضرری ، این طایفه تنها معصیت رادر آزار مردم وطاعت را در احسان خلایق دانند. به باب هشتم ونهم عوارف المعارف سهروردی نیز مراجعه شود.

ص ٤٣٤ ح ١ ، یا شام غازانی ، از مشایخ سید شهاب الدین عبدالله ابن بدرالدین أحمدلالهٔ است ، دخترش تاجم‌آقا زن صفی‌الدین مجتبی بن بدرالدین أحمد مذکور بود ، این دو خانواده از خاندانهای معروف و بزرگ تبریزندوقرابت وخویشاوندی باهمدیگر دارند. أشخاص زیر از خاندان أمیر سید اسمعیل شنب غازانی است

أمیر سید علی‌رضا بن أمیر سید اسمعیل شنب غازانی ، مؤلف این کتاب در تاریخ فوت او چنین می‌نویسد : « توفی‌السید الفاضل‌العلامة أمیر سید علی‌رضا ـ المشهور بأمیر غازی‌بن‌الأمیرالکبیرأمیر سید اسمعیل‌الحسینی‌الشنب غازانی‌تغمده‌الله بغفرانه بعد از ظهر روز دوشنبه بیست و هشتم شهر جمادی‌الاولی سنة ثمان و ثمانین و تسعمائة در تبریز.» (بیاض مؤلف) .

أمیر سید أبوالفضل شنب غازانی « انتقالش از این سرای فانی چاشت روز یکشنبه دهم شهر ربیع‌الأول سنة ثمان وسبعین و تسعمائة.

لکاتبه

میر أبوالفضل آنکه چون پدرش — علم علم بود در همه جای
شد سرایش بهشت عدن و از آن — گشت تاریخ او « بهشت سرای »

(بیاض مؤلف) .

أمیر خلیل‌الله پسر أمیر أبوالفضل حسینی شنب غازانی مذکور سال « وفاتش شب دوشنبه هفتم شهر صفر سنة احدی وثمانین وتسعمائه است » . (بیاض مؤلف) .

أمیر موسی حسینی شنب غازانی ، سال وفاتش را مؤلف با این عبارت می‌نویسد : « وفات سیادت ونقابت و فضیلت و افادت پناه أمیر موسی‌الحسینی‌الشنب ـ

غازانی در قتل عام تبریز که از جماعت عثمانلو صادر شد روز پنجشنبه أواخر ماه شوال سنة نهصد ونود وسه » .(بیاض مؤلف) .

ص ٤٣٥ ح ١ ، در کتابخانهٔ مجلس جزء مجموعهٔ کتب چاپی سید جمال‌الدین أفغانی که از طرف آقای دکتر أصغر مهدوی بآن کتابخانه اهدا شده‌است نسخهٔ از شرح فصوص‌الحکم محمد بن طرخان فارابی‌دیدم[1] که بنام سلطان یعقوب آق قوینلو (۸۹۶) تألیف یافته است[2] ، نام شارح در دیباچه و خاتمهٔ کتاب منصوص نیست ، ناشر نمی‌دانم روی چه مأخذ و مستندی در پشت ورق اول ، آنرا بنام اسمعیل‌الحسینی الفارابی معرفی نموده است وحاجی خلیفه نیز که علی‌الظاهر خود این شرح‌را ندیده است و باستناد مأخذدیگر روایت کرده است‌بی‌آنکه ازدیباچه و خطبهٔ کتاب بحثی کند آنرا بهمین اسم منسوب ساخته می‌نویسد : « ألفصوص فی‌الحکمة ـ للشیخ أبی‌نصر (محمدبن طرخان الترکی‌الفیلسوف) الفارابی (المتوفی سنة تسع و ثلاثین و ثلاثمائة) و شرحه للأمیر اسمعیل « الحسینی الفارابی‌المتوفی سنة أربع و تسعین و ثمانمائة » (کشف الظنون ص ۱۲۶۵ ج ۲ چاپ استانبول سال ۱۹۴۳م.- ۱۳۶۲ ه.ق.).از اسم شارح که أمیر اسمعیل حسینی‌معرفی‌شده و دیباچهٔ کتاب که بنام سلطان یعقوب است وقراین دیگرکه پیوند آنهاست گمان می‌رود که این کتاب همان شرح أمیر سید اسمعیل شنب غازانی است (۹۱۹) که مؤلف در متن کتاب بآن اشاره می کند و « فارابی » درکشف‌الظنون و غیر آن نسبت

۱ ـ این نسخه در سال هزارو دویست و نود و یک هجری قمری در مصر بطبع رسیده است و اولش اینست ، « الحمد لله‌الذی أنشأ هویات المهیات بالقضآء السابق علی القدر و أبدع جواهر العقول و نفوس القوی بسابق أمره کلمح بالبصر . . . » .

۲ ـ در دیباچهٔ کتاب می نویسد :

« فلما قومت بنیانه رأیت أن أشید عنوانه باسم من سمت منزلته فوق السمآء و رسم من علت بمرتبته أعلام الهدی أعنی رفیع حضرة من شرح الله صدره للاسلام و أوضح طویته بأنوار أسرارالوحی والالهام و آتاه الحکمة و الحکم صبیاً و أعطاه الملک و الدین صغیراً و محصه عن سوء الخلق والاثم وزاده بسطة فی العلم والجسم . . . ظل الله علی العالمین ، غیاث الحق و السلطنة و الدین ، الواثق بالله الملک‌المستعان، أبوالمظفر سلطان یعقوب بهادرخان لازال ناصراً لعبادالله و حافظاً لبلادالله . اللهم شرف صدره بمراعاة قلوب المساکین و نور قلبه بنورالمعرفة و الصدق والیقین و خلد ظلال معدلته بکلامک القدیم.ربنا تقبل منا انک أنت السمیع العلیم . وها أنا أشرع فی‌المرام و أقول مستعیناً بالحکیم العلام .

ماتن است که در آخر اسم شارح باشتباه تکراریافته است و یا محرف از لفظ شامی یاشام‌غازانی‌است، و تحریف « غازانی»یا «قازانی» به«فارابی» با اندك غفلت‌وتسامح آسانست و تاریخ ۸۹۴ نیز موهم تغلیط کاتب و غیر آن. أمیر اسمعیل شنب‌غازانی مسلماً تا سال ۹۱۲ درقید حیات بوده است و نماز أمیر بدرالدین أحمدلالهٔ‌را که در شوال همین سال وفات یافته او خوانده است و مؤلف که سال فوتش را در نهصدو نوزده نوشته درست وبی‌اشکال است ، در هرحال تا ثبوت تعدد شارح فصوص‌الحکم فارابی با این‌نام‌ونسب در تبریز یا درقلمروحکومت سلطان یعقوب‌آق‌قوینلو ، درعصر واحد یکی از تبریز ودیگری از فاراب ، این نظر ظنی در مورد مذکور معتبراست.

پس از اتمام این بحث ، فحصی از سایر نسخ چاپی کشف‌الظنون نیز بعمل آمد ومعلوم شد که عبارت « الحسینی‌الفارابی‌المتوفی سنة‌أربع وتسعین و ثمانمائه » درمتن هیچیک از نسخه‌های چاپ اروپا و چاپ أول استانبول (۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ ه.ق.) نیست[1] و مصحح چاپ أخیر استانبول (سال ۱۳۶۲ ه.ق.) این‌جملهٔ سقیم را از هر مأخذ است بعداً وارد متن این کتاب نموده است بنابراین بظن متاخم بعلم می‌توان گفت که این کتاب همان‌شرح أمیر اسمعیل شنب غازانی است‌واحتمال تعدد شارح با تفصیلی که مذکور شد ضعیف است.

ص ۴۳۹ ح ۲ ، شمس‌الدین محمد [کان أزهد زمانه][2] بن عبدالواحد - الطبری الفقیه نزیل تبریز.(تلخیص مجمع الاداب نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ اقبال آشتیانی،ترجمهٔ عمادالدین أبوالنصر محمد) .

ص ۴۳۹ ح ۳ ، « عمادالدین أبوالنصر محمدبن شمس الدین محمد [کان أزهد زمانه][2] بن عبدالواحدالطبری‌الفقیه نزیل تبریز ، کان تبریزی‌المولد والدار وهوالذی أخرج معدن‌النحاس‌الذی ظهر بنواحی تبریز ...[3] وکان الأمیر

۱ - نص این دو متن‌چنین است : « فصوص فی الحکمة للشیخ أبی نصر [محمدبن محمدبن طرخان‌الترکی الفیلسوف] الفارابی المتوفی سنة ۳۳۹ و شرحه للامیر اسمعیل . »
۲ - حاشیه . ۳ - واضح نیست .

قتلغ‌قیا[1] قدسلم‌الیه فلما حصل بالمعادن و حصل‌الأموال صار یضن[2] بهاویستوعبها لنفسه وعرف منه ذلك شرعوا فی هلاکه. » (مأخذ سابق) .

ص ۴۴۲ ح ۲ ، شاگرد أبوالعباس أحمد بن محمد نهاوندی است و « کان من أکابر الأولیاء المرشدین و أعیان‌العرفاءالزاهدین ، صاحب‌المقامات و الکرامات والمکاشفات و المعاینات، توفی صبیحة یوم الأربعاء من شهر رجب سنة أربع و خمسین و أربعمائة ».(سلسلة‌الاولیاءأمیر سید محمد نوربخش‌نسخهٔ خطی) . در باب حکایت گربهٔ‌أخی فرج وسگ نجم‌الدین به نفحات‌الأنس‌جامی و هفت‌اقلیم أمین أحمد رازی نیز مراجعه شود سال وفات أخی فرج در این دوکتاب چهارصد و پنجاه وهفت است و نوشتهٔ هفت اقلیم مأخوذ از نفحات .

ص ۴۴۲ ح ۳ ، حدادیه و حدادی در نسخ کتاب صریحاً با تشدید دال وظاهراً بنسبت حداد بمعنی بواب و دربان است ، بزعم مصحح أشخاص زیر از أفراد این خاندان بوده‌اند.

« عزالدین أبوالعباس‌أحمدبن‌قوام‌الدین‌محمدبن‌عبدالملك الحدادی - التبریزی القاضی بتبریز ، من بیت‌الفقه و القضاء والعدالة والتقدم والتصرف‌والکتابة، و ولد عزالدین ببغداد و نشأ بهاعلی طریقة جمیلة واتصل الی شهاب‌الدین داودبن عبدوس وانتقل معه‌الی الحلة وشهد قاضی القضاة عزالدین أحمد الزنجانی و ولی الأعمال ...[3] ثم سافر الی‌الشام علی طریقة محمودة ...[4] ولم یزل یترددالی - الزیارات و مواطن العبادات الی أن توفی ....[5] (تلخیص مجمع الاداب نسخهٔ عکسی متعلق بکتابخانهٔ اقبال آشتیانی) .

« فخرالدین أبوالفضل أحمدبن محمدبن عبدالملك الحدادی‌التبریزی - القاضی ، کان قاضی‌القضاة بتبریز وکان فقیهاً فاضلاً . سألت الخطیب شهاب‌الدین - الحدادی عن نسبهم الی الحدادی ، فقال : کان جدنا معه مفتاح‌الکعبة المعظمة و لذلك عرفنا بهذاالنسب وهذا لااعتداد به ولا اعتماد علیه ».(مأخذ سابق) .

۱ - در أیام سلطنت اولجایتو أمور أوقاف ممالك ایلخانی در دست قتلغ قیا و بهآء الدین یعقوب بود . ۲ - علی وجه الظن . ۳ - عکس واضح نیست . ۴ - در أصل سفید است . ۵ - واضح نیست .

« قوام‌الدين أبوعبدالله محمدبن‌عبدالملك بن محمدالحدادی‌التبريزی ـ القاضی ، من بيت‌الحكم والقضاء و التقدم، وهم يزعمون أنهم من بنی‌شيبة‌حجاب ـ الكعبة المعظمة شرفها الله تعالی ، وكان اليه نصف‌الحكم و القضاء بمدينة تبريز و النصف‌الاخر يتعلق بشيخنا قاضی‌القضاة محيی‌الدين أبی‌الفضائل القزوينی ، رأيته لم‌أكتب عنه شيئاً ، وكانت وفاته فی‌شهر رمضان سنة‌أربع و سبعين وستمائة » . (مأخذ سابق) .

ص ٤٤٢ ح ٥ ، نسخ كتاب باين صورت است علی‌الظاهر أنگشت با كاف فارسی‌و محلهٔ معروف است در شمال شرقی گجيل كه در ألسنه وأفواه عامه أنگش بحذف تاء ، مشهور است و سرانگشت يعنی سر محل انگشت مانند سرويجويه سر خيابان ، سرچشمه ، وتاء درآخر از نوع تاء خورشت می‌نمايد ، اين محله را در رسائل ونامه‌ها انگج می‌نويسند ، وأنگجی حاجی ميرزا أبوالحسن حسينی از سادات شام غازان « شنب غازان» از أساتيد مصحح ، در سال هزار و دويست وهشتاد ويک هجری قمری در تبريز متولد و در هجدهم ذی‌القعدهٔ سال هزار و سيصد و پنجاه و هفت‌هجری قمری درهمان شهر وفات‌يافت ، قبرش در حوالی گجيل است ، رحمه‌الله .

در تبريز انگش گودال وچالهٔ كم عمق را گويند كه در مصب آب‌برای تقسيم و گرداندن آب از ممری بممر ديگر حفر می‌كنند .

ص ٤٤٢ ح ٦ ، الامام‌العلامة فخرالدين أبوعبدالله محمدبن عمر بن ـ الحسين القرشی الرازی ، ولد رحمه‌الله سنة أربع و أربعين و خمسمائة و اشتغل‌علی والده الام ضياءالدين خطيب‌الری صاحب محيی‌السنة‌البغوی ، وكان فخرالدين ربع ـ القامة ، عبل‌الجسم ، كبيراللحية ، جهوری‌الصوت ، صاحب وقار و حشمة ، له‌ثروة ومماليک و بزة حسنة و هيأة جميلة ، اذا ركب مشی‌معه نحوالثلاثمائة مشتغل علی اختلاف مطالبهم فی‌التفسير والفقه والكلام والأصول والطب وغير ذلک ، توفی بهرات يوم عيدالفطر سنة ست وستمائة . . . (نقل از شذرات‌الذهب باختصار)

ص ٤٤٤ ح ٣ ، و از متأخرين علماء قرآآت و تجويد كه در قبرستان گجيل مدفونست حاجی ميرزا غلام ملك‌القراء جد ميرزا مهدی قاری است . ميرزا

مهدی بن ميرزا محمدبن ميرزا غلام ملك‌القرآء عالم و مجتهد و از مراجع علم قرآآت هم بود ، مسجد بزرگی درسمت جنوب بازار تبريز باسم اين عالم تحرير بنا شده است كه اكنون بنامش معروفست ، وفات او در سال هزار و دويست و نود و هفت هجری قمری در تبريز و قبرش در نجف است . حاجی ميرزا ابراهيم آقا قاری پسر حاجی شيخ علی پسر حاجی محمد امين از وكلای دورهٔ اول مجلس شورای ملی از أسباط اوست . فاضل ، أديب ، شاعر ، نقاش ، مذهب و ذوفنون بود ، درجفر و رمل نيز مهارت وحذاقت داشت ، توغل در دو فن أخير ميراث أجداد مادری اوست ، مرحوم حاجی ميرزا محمدبن ملك‌القراء نيز از مهرهٔ اين دو فن بوده است .

ص ٤٤٥ ح ٣ ، پدرش عبدالرحمن خوارزمی و خود او و برادرش عبدالكريم از خوشنويسان نامدار عصر سلطان يعقوب آق‌قوينلو واز مقربان دربار او بودند ، أنيسی نام شعری اوست . عبدالرحمن خوارزمی خط نستعليق را كه از زمان خواجه مير علی واضع تبريزی در مكاتب خوشنويسان بر سبيل تقليد دور می‌زد با طرح جديد بياراست و تصرفات عميق در شيوهٔ آن نمود ، پسرش عبدالرحيم أنيسی مذكور در تمام شئون حروف وكلمات سبک پدر تجديد نظر كرده آنرا كاملتر نموده بزيبائی وملاحت اين نقش تازه افزود ومكتب جديدی در خط تكامل اين خط بديع كه به مكتب أنيسی شهرت دارد احداث نمود ، خوشنويسان شيراز وجمعی ديگر از أستادان خط نيز از اين سبک تازه پيروی كردند وبه تتبع آن كوشيدند ليكن وحشت أستادان خراسان ومخالفت بعضی از أستادان ، مانع نضج اين نهضت‌هنری شده نتيجهٔ كه لازم بود بحصول نه‌پيوست .

سلطان علی خوارزمی ، اسدالله كرمانی ، ميرعضد بخاری ، نويسی خوارزمی رزهٔ ، مير مصطفی ، برادرش محمد عواد از شاگردان معروف او هستند .

برادرش عبدالكريم نيز از استادان مكتب أنيسی است « چون دماغش پريشانی پيدا كرده بود خود را پادشاه نام كرده حكمهای غريب می‌كرد وأمافقير وكم آزار بود و نستعليق را در روش برادر می‌نوشت و در آخر قطعه‌ها می‌نوشته : « كتبه خدا » أما اسم مقرری « كتبه پادشاه » بود و باوجود اين شعر می‌گفت . . .

(تحفهٔ سامی) . بکتب زیر نیز مراجعه شود: مناقب هنروران ، تحفهٔ مستقیم‌زاده ، خط و خطاطان میرزا حبیب .

ص ٤٤٩ ح ١ ، سنجاران ، سنجران ، سنجلان بفتح سین و سکون نون با هرسه وجه خوانده و نوشته‌اند ، اکنون‌نیز محلهٔ کوچکی با خانه‌های محقرو کوچه های تنگ و باریک در سمت غربی محلهٔ راسته‌کوچه بنام سنجران در این شهر معروفست . محلهٔ راسته‌کوچه در تبریز از محلات مستحدثه است‌وظاهراً از عصر نایب‌السلطنه عباس میرزا بااین نام معروف شده است ، قسمت أعظم این محله جزء محلهٔ سنجران بوده است چنانکه قبر أبوالحسن موسی که امروز در خاك محلهٔ‌راسته کوچه نشان می‌دهند مؤلف کتاب آنرا در محلهٔ سنجاران معرفی می کند . دروازهٔ سنجاران یکی از دروازه‌های دهگانهٔ بارویی‌است که قبل از قلعهٔ غازانی بدور این شهر کشیده شده بود « دور باروی تبریز شش هزار گام بوده است‌و ده دروازه دارد . . . چون در عهد مغول آن شهر دارالملک گشت خلایق در آنجا جمع شدند و بربیرون شهر عمارات کردند تا بمرتبهٔ که بر هر دروازه زیادت از أصل شهر آبادانی پیداشد غازان خان آنرا بارویی کشید چنانکه تمامت باغات ودیه‌ها و ولیان کوه وسنجاران نیز داخل آن بارو بود جهت وفات او تمام ناکرده بماند » .(نزهةالقلوب . ٧٤ نسخهٔ خطی) .« در شهور سنهٔ اثنتین و سبعمائه یرلیغ شد تا دارالملک تبریز را از خالص أموال خانی حائطی‌رکین وبارویی حصین سازند تا روی‌وار تالی دیگرآثار پسندیدهٔ پادشاهی گردد ، چون مهندس رأی رزین خط أساس آن بررقعهٔ متخیله خواست‌کشید فرمود که مدار آن دایره برچرنداب وسرخاب وبلیان‌کوه و تمامت بساتین و باغات محیط باید ، عرض دیوار ده‌گز ومساحت طول آن پنجاه وچهار هزار خطوه است‌که تقریباً چهار فرسنگ ونیم باشد واز شش جهات بارو پنج‌دروازهٔ عالی‌بمثابت‌حواس‌خمس هریکی‌بر سمت‌شارع ملکی‌چون‌بغداد وعراق‌وخراسان‌واران مرفوع گشت وهشت‌دروازهٔ کوچك دیگر بر مابین دروب پنجگانه جهت قرب‌مسافت صادر و وارد موضوع . . . » .(تاریخ وصاف ج ٣ ص ٣٨٥ چاپ بمبئی خط آقا) .

ص ٤٥٠ ح ٣ ، این نوع تحریفات در وضع أصلی أسامی أشخاص‌میان أهالی تبریز بسیار است چنانکه لیلی را لیلان و فاطمه را فاتان و زهرا را زاخان و مریم را مالان و از أسامی رجال مصطفی را مسدان بضم اول وسکون ثانی وابراهیم را ابان بکسر همزه خوانند .

ص ٤٥٠ ح ٤ ، نام این أمیر در أوایل روضهٔ أول (ص ١٦ -١٧) در بعضی از نسخ کتاب وهسودان ودر بعضی دهسودان بادال است ، آنجا باقتداء بعضی از نسخ و استنادالکامل و سفرنامهٔ ناصرخسرو وبعضی از نسخ مخطوطهٔ‌دیوان قطران واتباع شهرت، وهسودان با واو تصحیح شد لیکن دراین موضع و درآخر روضهٔ ششم در مطاوی ترجمهٔ باله خلیل صوفیانی بنا باتفاق نسخ کتاب وتصریح متن خ ، از تصرف احتراز ودهسودان بادال کما کان تثبیت شد . برای اطلاع از أحوال این أمیر و پدرش محمد « مملان » روادی (بتشدیدواو) وپسرش أبونصر مملان به تاریخ الکامل نیز مراجعه شود .

ص ٤٥٢ ح ١ ، صحیفةالرضا علیه‌السلام و یعبر عنه أیضاً بمسندالرضا علیه‌السلام کما فی مجمع‌البیان و بالرضویات کما فی کشف الغمة ، وهو من‌الکتب - المعروفة المعتمدة التی لا یدانیه فی‌الاعتبار و الاعتماد کتاب صنف قبله أوبعده . . . (خاتمه مستدرك‌الوسائل فایدهٔ دوم) و کتاب صحیفةالرضا علیه‌السلام‌من‌الکتب - المشهورة بین‌الخاصة والعامة ، و روی‌السیدالجلیل‌علی‌بن طاوس منها بسنده الی - الشیخ‌الطبرسی رحمه‌الله ، و وجدت أسانید فی‌النسخ‌القدیمة منه الی‌الشیخ‌المذکور ومنه الی‌الامام علیه‌السلام . وقال‌الزمخشری فی کتاب ربیع‌الأبرار : کان یقول یحیی بن‌الحسین الحسینی فی اسناد صحیفةالرضا : لوقرأ هذاالاسناد علی‌أذن‌مجنون لأفاق . . .(بحارالأنوار ج ١ فصل ٢ مقدمهٔ کتاب)درباب نسخ این کتاب‌واختلاف أسانید آن بخاتمهٔ مستدرك نیز مراجعه شود .

ص ٤٥٢ ح ٢ ، عن علی‌علیه‌السلام قال : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله : أربعة أناالشفیع لهم یوم‌القیامة ولوأتونی بذنوب أهل‌الارض ، معین أهل

بیتی ، والقاضی لهم حوائجهم عند ما اضطروا الیه ، والمحب لهم بقلبه ولسانه ، والدافع عنهم بیده . (خصال)

ص ٤٥٣ ح ٢ ، پایزه بزبان مغول سکه که مغول به حکام می‌دادند و آن سکهٔ بود که برای أمرای کلان بصورت شیر و برای وسط صورت دیگر و برای فروتر از آن صورت دیگر می‌ساختند چون کسی را می‌فرستادند در حضور خودسکه را فراخور مرتبهٔ آن می‌زدند و بدو می‌سپردند و بعد از عزل باز پس می گرفتند تا به‌تلبیس باردیگر بر کس حکم نکند چنانکه در حبیب‌السیر مسطور است (رشیدی) از آنچه خواندمیر راجع به پایزهٔ غازانی (حبیب‌السیر جزو أول از جلد ثالث ص٦٣) گفته ، و از شواهد دیگر چنین مستفاد می‌شود که پایزه وپایزهٔ مغولان سکهٔ بود از زر یا سیم یا چوب که برحسب مراتب مأموران صور مختلف مانند سرشیر و غیره بر آن نقش می‌شد وپایزهٔ سرشیر ازهمه پایزه‌ها برتربود و به أمراء کلان داده می‌شد . چون خانان مغول کسی را بمأموریتی می‌فرستادند بقدر مرتبت وی یکی از أنواع پایزه را در حضور خود سکه می‌زدند و بدو می‌سپردند ، پایزه دادن مثال دادن ، فرمان دادن (لغت نامه نقل از حواشی ص ٣٦٣ - ٣٦٤ برهان با تحقیق و تحشیهٔ آقای دکتر محمد معین) .

ص ٤٥٤ ح ٥ ، در تاریخ تبریز نادر میرزا و مرآت‌البلدان محمدحسن خان و دیگر متأخرین مهادمهین بعلاوهٔ یاء میان هاء و نون . نادر میرزا می گوید: « باستانیان میارمیار و اکنون بومیان در تبریز میارْمیارْ گویند » . امروز نیز درمیان عامه میارْمیارْ و میرْمیرْ بادو وجه مصطلح است .

ص ٤٦٧ ح ٢ ، در أوایل محلهٔ سرخاب بین جنوب غربی مقبرهٔ سیدحمزه وساحل شمالی رودخانهٔ مهرانرود تقریباً در جهت غربی محلهٔ ششگلان نزدیک به‌پل قاری جاییست معروف به تکیهٔ حیدر آنجا محل مقبره وتکیهٔ سلطان میرحیدر تونی است و درب أعلی هم در آن حوالی بوده است . جماعتی از درویشان وطایفهٔ صوفیه از دور ونزدیک و از بلاد عثمانی نیز ، بآن تکیه رفت‌وآمد داشته‌اند وبه آبادی و

رونق آن اهتمام می‌ورزیده‌اند ، چون مقبول‌الفریقین بوده است تا أیام حکمرانی‌شاه عباس أول معمور وآسیبی از خرابکاریهای طرفین نیافته بود . شاه عباس آنجا را با لوث تهمت فسق آلوده کرده منهدم ساخت ، این خرابه یا قسمتی از آن تا أواخر قاجاریه با نام أصلی باقی و مشخص بوده است امروز از آن ویرانه جز نام أثری بجا نیست همه را خانه و عمارت ساخته‌اند و ظاهراً قسمتی از زمین یا حیاط تکیه داخل خیابانی است که در آن حوالی از جنوب بسوی شمال کشیده شده است .

این سلطان میرحیدر تونی (٨٣٠) که با لقب قطب‌الدین نیز خوانده‌اند و مولداو باکو و مدفنش تبریز و معاصر قره یوسف (٨٢٣) و پسرش قره اسکندر (٨٤١) بوده است نسبتی با قطب‌الدین حیدر ترك نژاد (٦١٨) که مرید خواجه أحمد یسوی است ودر خراسان درمحلی که به نسبت قبرش تربت حیدریه می گویند مدفونست ندارد .

جماعت حیدریان را بعضی مانند قاضی نورالله شوشتری ومحمدحسن خان بهمین‌سلطان میرحیدرتونی‌نسبت می‌دهند وبعضی‌مانندمؤلف‌نزهةالقلوب وخواندمیر وشروانی‌و معصومعلی‌شاه‌از پیروان قطب‌الدین حیدرترك که‌درخراسان مدفونست می دانند وبعضی‌به سلطان حیدر پدر شاه‌اسمعیل‌صفوی‌منسوب دانسته که‌معتدبه‌نیست .

داستان حیدری و نعمتی بحثی دراز است اجمالاً تخم نفاق و شقاقی بوده است که حکمرانان صفوی در تربیت و پرورش آن جرثومه درخاك این مملکت‌دخلی عظیم داشته‌اند .

به کتب زیر مراجعه شود .

نزهةالقلوب (باب ١٧ لغت زاوه) . مجالس‌المؤمنین (مجلس ١ لغت تبریز ، مجلس ششم قطب‌الدین سید حیدر تونی) . مرآت‌البلدان (ج ١ لغت‌اصفهان وتربت) . طرائق‌الحقائق(وصل ششم معاصرین أبوالفتوح وخاتمه ، تربت‌حیدری) . بستان‌السیاحة (گلشن ٣ حرف تاء لغت تربت) . حبیب‌السیر (ج ٢ جزء ٣حالات الناصرلدین‌الله) . سلسلةالاولیاء سید محمد نوربخش . المآثر والاثار (باب ٨) .

ص ۴۶۹ ح ۱ ، این عبارت که حاوی تاریخ بنای عمارت مظفریه است با خط و امضای اودر یکی از دیوارهای مدخل جامع این عمارت هنوز باقی است « فی رابع ربیع الأول من سنة سبعین وثمانمائة أقل العباد نعمة الله بن محمد البواب . » بصفحهٔ ۳۷۰ کتاب نیز مراجعه شود .

ص ۴۶۹ ح ۸ ، ولد لقُصَیّ عبدالدار و عبدالعزی و عبدمناف ، فمن الاول بنوشیبة الحجبة ومن الثانی النضر بن الحارث وکان شدید العداوة لرسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقتله رسول الله یوم بدر ومنهم الزبیر بن العوام وخدیجة بنت خویلد زوج النبی صلی الله علیه وآله وسلم و ورقة بن نوفل . وأما عبدمناف بن قصی فهو علی عمود النسب النبوی ، ونسبه صلی الله علیه وآله و سلم الی عدنان متفق علیه من غیر خلاف صحیح باتفاق النسابین وأما النسب من عدنان الی آدم فقد اختلفوا فیه اختلافاً کثیراً و وردت آثار تفید منع رفع النسب من عدنان الی آدم ، منها ماورد عنه صلی الله علیه وآله و سلم انه قال : لاتجاوزوا معد بن عدنان . وعن ابن عباس قال : ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا انتسب لم یجاوز معد بن عدنان ، ثم یمسک ویقول : کذب النسابون ، مرتین أو ثلاثاً . وقصی کسمی وقد یفتح . (مأخذ ساقط و اکنون در خاطرم نیست) .

ص ۴۷۰ ح ۳ ، پس از انقراض دولت قره‌قوینلو ، أمیر حسن بیگ آق قوینلو (حسن پادشاه که اوزون حسن وحسن طویل نیز گویند) و أولاد و أحفادش در همین دولتخانهٔ جدید بکرسی سلطنت نشستند و بعمارات و تزیینات این دولتخانه افزودند ، سلطان یعقوب بنای قصر زیبا و معروف هشت بهشت را در عرصهٔ همین باغ صاحب‌آباد نهاد « غرهٔ محرم این سال فرخنده مآل موکب مسرت‌انگیز در دارالسلطنهٔ تبریز بود . جهان از فتنه آرمیده و أیام حوادث بآخر انجامیده و در این سال عمارت قصر هشت بهشت که در باغ صاحب‌آباد بنیاد افکنده بودند مکمل گشته بود .

و آن عمارتی است در وسط باغ همچو اورنگ فیروزه رنگ برافراخته و رفعت شرفاتش سنگ حرمان بجانب خورنق و هرمان انداخته وصنع بنایش برصورت

مثمن ، و محاذی هر ضلع از خارج ، صفه وطاقی دلفریب ، همچو ابروی محبوبان نظرگاه مردم صاحب کمال ، ومزین سطح مینو همچو صورت هلال .

تبارك الله از این طاق دلفریب که هست
نظرگه همه مردم چو ابروی خوبان
رسیده پایهٔ قدرش بقبهٔ مینا
گذشته رفعت سقفش ز گنبد کیوان
زعکس هر گل نقشی که ساخت نقاشش
ستاره‌ایست در آیینهٔ فلک تابان »

(عالم‌آرای أمینی تألیف فضل الله بن جمال الدین روزبهان خنجی اصفهانی ملقب به أمین نسخهٔ عکسی پاریس متعلق بآقای عبدالعلی کارنگ)[1]

قاضی محب‌الدین محمد بن أبی‌بکر دمشقی (۹۴۹ - ۱۰۱۶) درنهصد ونود وسه به‌تبریز آمده ، کتابی بنام رحلهٔ تبریزیه نوشته درآنجا می گوید که چون عثمان پاشا تبریز را گشاد خواست قلعهٔ سازد باغ قصر شاه را از هر جهت مناسب یافت فرمود در اندك وقتی قلعهٔ محکمی درآنجا ساختند قصر شاهی را نیز داخل قلعه قرار دادند « وأما القصر المذکور فهو حسن المبانی ، لطیف المعانی ، لایوجد له مثل فی سائر البلاد ، ولاعمر نظیره ولامن عهد عاد ، أحکم واضعه بناءالنفیس ، وأتقن صانعه فی شکله المسدس أشکال التأسیس ، وهو فی الحقیقة کما کتب علی بابه : کمل هذا القصر المعلی ، والصرح الممرد المحلی ، الذی لم یوضع مثله فی الجنان ، ولم یخطر مثاله للجنان . وتاریخه سنة تسع و ثمانین و ثمانمائة ، ولعمری انه المعنی بقول القائل

قصر علیه تحیة وسلام خلعت علیه جمالها الأیام»

(نقل از خلاصة الأثر) این قصر با این وصف ظاهراً همان قصر هشت بهشت سلطان یعقوب است ، منجم باشی نیز بآن تصریح دارد (تاریخ منجم باشی ج۳ ص ۵۵۷) و اختلاف در وصف شکل هندسی آن که فضل الله روزبهان برصورت

۱ ـ در این نسخه جای عناوین سفید است و تاریخ بنای قصر از آن درست مفهوم نیست .

مثمن وقاضی بشکل مسدس توصیف می‌کند ناشی از تسامح قاضی است و تباین در تاریخ بنا که قاضی در هشتصدوهشتادونه و منجم‌باشی درهشتصدو هشتادوهشت می‌نویسد (تاریخ منجم‌باشی ج ۳ ص ۱۶۶) نیز مثبت تعدد عمارت نیست که در کتابهٔ عمارتهای بزرگ که در مدت چند سال تمام شده است تاریخهای مختلف مشهود است ونیزممکن است که یکی از این دو تاریخ بطریق اشتباه نقل شده باشد.

جامع بزرگ نصریه از مآثر سلطان یعقوب که درسال هشتصد وهشتاد و دو شروع ودر مدت هفت سال اتمام یافته است نیز درباغ صاحب‌آباد وبعبارت صحیح دیگر در میدان‌صاحب‌آباد بوده است همچنین مقبره و زاویهٔ أبوالنصر حسن بیگ آق‌قوینلو (۸۸۲) وجامع مقصود بیگ و مسجد شاه طهماسب أول و بعضی عمارات دیگر از أمراء قره‌قوینلو و آق‌قوینلو در همین محل بوده است ، اکنون از هیچیک اینها أثری در این شهر باقی نیست . به حاشیهٔ ۱ صفحهٔ ۳۷۴ کتاب نیز مراجعه شود.

ص ۴۷۱ ح ۴ ، رستم‌ترخان‌از أمرای بزرگ جهانشاه قره‌قوینلو است ، دختر عمویش زن علی بیگ آق‌قوینلو بود ، بعبارت أوضح سرای خاتون دخترعموی رستم‌بیگ‌بن ترخان مادر أمیر حسن بیگ (اوزون حسن) آق‌قوینلو است . چون حسن بیگ به برادر خود جهانگیر بیگ‌چیره شدجهانگیر ناچار روبسوی دربار جهانشاه‌آورد و در قصبهٔ درگزین به اردوی وی پیوسته ملتجی شد جهانشاه دوازده هزار سوار بسرداری أمیر عربشاه کرد که در آن أوقات مأمور حفظ حدود ارزنجان بود بدفع حسن بیگ همراه او ساخت ، عربشاه از جنگ أمیرحسن بیگ متوحش شده به‌خوی گریخت چون خبر به جهانشاه رسید متغیر شد و او را در جزیرهٔ دریاچهٔ آذربایجان حبس کرد، جهانگیر بیگ برادر خود أویس را باز پیش جهانشاه فرستاده استمداد نمود این‌بار رستم ترخان بالشکرگران مأمور دفع حسن بیگ و حمایت جهانگیر شد باوجودانبوهی لشکر وکثرت عدت که او را بود جنگ بسود خصم انجام یافت و پس از جنگهای خونین رستم گرفتار ودرسال هشتصد و شصت ویک در محلی که معروف به تل‌حسین است بفرمان حسن بیگ بقتل رسید و رستم مراد از أمرای حسن بیگ جواهر و خزاین

اورا که در موقع جنگ بدست آورده بود برداشته بروم گریخت و در همین مقا م است که أبوبکر طهرانی گوید : « صاحب قران (یعنی أبوالنصر حسن بیگ) بعد ازظفر بر أعادی عود کرد ودر پای مشعل پانصد مرد را فرمود گردن زدند وفرمود تاأموال و أرزاق أعادی را در حیطهٔ ضبط و حصر آورند و بعد از آنکه دل فارغ ساخت خبر فتح خود و کسر دشمن بخانه فرستاد وازآن یورت کوچ کرده به تل حسین فرودآمد و رستم بیگ را فرمود بخوندار او تسلیم کردند مجمعی‌عظیم واقع شد و جلاد برای خون ریختن او حاضر گشت ، رستم از تیزی شمشیر پرسید تا ألم بسیارنکشد ، چون شمشیرعرض کردند در معرض قبول نیاوردو شمشیر آروق توشمال‌را طلب کردو گفت مرا با این شمشیر بکشید ، آن شمشیری که سیدالبدلا ، قطب‌المجذوبین ، بابا عبدالرحمن‌در مقام‌آق‌زیارت که میان حضرت‌صاحب قران‌را تک‌بندبست آنرا برطاس زد وگفت : هذا رأس ابن‌ترخان ».(دیار بکریه تصحیح نجاتی لوغال وأستاد فاروق سومر) .

ص ۴۷۱ ح ۶ ، « حصن کَیْفا ویقال : کیبا ، وأظنها أرمنیةً وهی بلدة و قلعة عظیمة مشرفة علی‌دجلة بین آمد و جزیرة ابن‌عمر من‌دیار بکر وهی کانت‌ذات جانبین وعلی دجلتها قنطرة لم أر فی‌البلاد التی‌رأیتها أعظم منها . . . » (معجم‌البدان باختصار) . حصن کیف یا حصن کیفا یا حسن کیف : شهر بزرگی است از دیاربکر گویند نام آنجا رأس‌الغول است بعد از بنای قلعهٔ کیفا به حصن کیفا شهرت یافت یابه نسبت یکی از نامداران عرب که نامش حسن بوده است حسن کیف وحسن کیفا خوانده‌اند.(جهان‌نما ، قاموس‌الاعلام) .

ص ۴۷۲ ح ۱ ، « الشیخ العارف بالله دده عمرالایدینی‌الشهیر بروشنی کان من طلبة‌العلم فی‌شبابه مشتغلاً به بمدینة بروسه ، وکان فی‌شبابه مشتغلاً بالملاهی وهجرالناس ، ثم ذهب‌الی‌بلادالعجم‌لتحصیل‌العلم ، ومر ببلاد قرامان ولقی هناك أخاه‌الأکبر و هوالشیخ علاءالدین المذکور وتاب أولاً علی یده ، ثم وصل الی ولایة شروان واتصل هناك بخدمة‌الشیخ العارف بالله السید یحیی الشروانی واشتغل عنده‌بالریاضات والمجاهدات ، وتبدلت‌أحواله ، وانتقل عشقه‌المجازی‌الی‌

الحقیقی، و کان یسکن تارةً ببردعة وتارةً بکنجه وتارةً بقراآغاج ،و أحبه الأمیرحسن - الطویل والی بلاد تبریز محبةً عظیمة، و ارتحل الی تبریز وأحبته سلجوق خاتون زوجة - الأمیرالمذکور وهی والدة السلطان یعقوب .وأنزله السلطان یعقوب زاویةً بنتها زوجة - الأمیرجهانشاه بتبریز وسکن بها مدةً واشتهر بتلک البلاد وصار مرجعاً للأکابر والاعیان ونقل عن بابانعمة الله النقشبندی أنه قال : عدته فی مرض موته فوجدته متأسفاً علی - الریاسة التی حصلت له من قبول الزاویة المزبورة . مات رحمه الله تعالی سنة اثنتین وتسعین وثمانمائة . » (شقایق نعمانیه) جماعت روشنیان در مصر وممالک عثمانی باو منسوبند . آیدین بنا به تقسیمات جغرافیائی ممالک عثمانی یکی از ألویهٔ خمسهٔ ولایت آیدین است و چهار لوای دیگر این ولایت ازمیر ، صاروخان ، دکزلی ، منتشا است (قاموس الاعلام ج ۱ لغت آیدین) .

ص ٤٧٢ ح ٣ ، باغ شمال راکه درجنوب شرقی تبریز واقع شده است از مآثر وآثار سلطان یعقوب آق‌قوینلو (٨٩٦) شمرده‌اند وشاید مقصود مؤلف عالم آرای عباسی نیز از باغ شمال‌آباد که جشن عروسی اسمعیل میرزا پسر شاه طهماسب اول را درآنجا توصیف می کند غیر از باغ شمال نیست « در اثنی و ستین و تسعمائه که صبیهٔ مرتضی ممالک اسلام شاه نعمت‌الله یزدی راکه از مرحومه خانش بیگم همشیرهٔ حضرت جنت مکان بوجود آمده بود بحبالهٔ او در می‌آورد در باغ دلگشای شمال‌آباد تبریز جشنی عظیم آراسته چنان عروسی کردند که هنوز آن جشن وسور در میانهٔ قزل‌باش زبانزد خاص وعام است » (عالم‌آرای عباسی چاپ طهران سال ١٣٣٤ ه.ش.ج ۱ ص ۱۳۲) .« عروسی اسمعیل میرزا در تبریز یوم الأربعآء بیست‌و دوم شهر ذی‌القعده سنهٔ اثنی‌وستین و تسعمائه » .(بیاض مؤلف) . در دورهٔ قاجاریه نیز بعضی از ضیافتهای بزرگ و جشنهای عروسی شاهزادگان در این باغ ترتیب یافته است .

نایب‌السلطنه عباس میرزا در عرصهٔ این باغ بناهای متعدد ساخت و در آبادی و عمارت آن تأثیر بزرگ بخشیده بخود اختصاص داد چنانکه این باغ را باغ شاهزاده نیز گفتند و در ألسنه وأفواه مانند نام أصلی تبادل یافت . أولاد وأحفاد او چون فرهاد میرزا و مرحوم محمود میرزا پسر بهمن میرزا این باغ را از مستحدثات

نایب‌السلطنه می‌دانند و جزء متروکات‌وی می‌شمارند « طول باغ شمال تبریزیکهزار و پنجاه ذرع تبریز ، عرض باغ پانصدو بیست و چهار ذرع تبریز است . ذرع تبریز با ذرع عراقی در هشت ذرع یک ذرع تفاوت دارد که ذرع تبریز زیادتر است . (زنبیل چاپ سنگی صفحهٔ ۲۲۲) .نادر میرزا در مطاوی بحث مفصلی که در وصف این باغ گشاده است می گوید که باغ شمال چهارقطعه است : باغ بزرگ ، باغ بادام ، باغ گلستان ، باغ رزکه به‌باغ فرهاد شیرین معروف است و مجموع مقدار أراضی آن چهل خروار تخم افکن می‌باشد ، أبنیه و عماراتش با أنواع وأقسام زینتها مزین و بعضی از قصرها با تصاویر سلاطین با اقتدار مصور است ، رفعت و بلندی بعضی از قصرها آنچنانست که تمامی‌شهر را از آنجا می‌توان دید .

پس از وفات نایب‌السلطنه بعضی از شاهزادگان قاجار نیز به عمارات وأبنیهٔ باغ افزودند واین باغ تا أواخر دولت قاجاریه آباد و معمورونزهتگاه‌عمومی هم بود وبمرور أیام از رونق افتاد از طرف حکام وقت نیز توجهی بحفاظت وحمایت آثار آن نگردید تا در حدود سال هزار و سیصد و چهل وهشت هجری قمری (١٣٠٨ ه.ش.) بلدیهٔ تبریز که آن‌اوقات ریاست آن اداره بعهدهٔ میرزا محمدعلی خان تربیت مؤلف دانشمندان آذربایجان محول بود عرصهٔ آنرا تقطیع کرده بمعرض بیع وشرا آورد و با این طریق قسمتی از أراضی آن بتصرف بعضی از أهالی شهر آمد ودرزمین آن،خانه وعمارات مسکونی بنا نهادند قسمتی هنوز بائر و جزء أراضی متروکه قرار یافته است ، میدان وسیعی نیز برای بازی ومسابقهٔ ورزشکاران معد شده است ، بهر صورت است اکنون جز نام ، از باغ و آثار وأبنیهٔ آن چیزی بجا نیست . برای اطلاع بیشتر از وصف این باغ رجوع شود به تاریخ تبریزنادرمیرزاوتاریخ أمکنهٔ ثقة‌الاسلام (میرزا علی‌آقا) و زنبیل فرهاد میرزا قاجار.

ص ٤٧٢ ح ٤ ، الشیخ العارف بالله المولی علاءالدین الخلوتی ، کان رحمه‌الله من خلفآء السید یحیی ، و کان صاحب جذبةعظیمة و کان‌الناس یلحقهم - الجذبة بنظرة منه أوبکلام منه فی أذنهم . ولما دخل مدینة بروسه و کان‌المولی علاءالدین وقتئذ مدرساً بمدرسة قیلوجه أنکر سماعه و وجده غایة‌الانکار ، واتفق انه

اجتمع معه ، فتكلم الشيخ فی أذنه ، فصاح وخر مغشياً عليه مدة ، ولما أفاق تاب على يده وترك الانكار ودخل عنده الخلوة وحصل طريق التصوف. ثم أتى الشيخ مدينة قسطنطنية فی زمن السلطان محمدخان واجتمع عليه الاكابر والاعيان و سائر الناس ، فخاف منه السلطان محمد خان على عرض السلطنة ، فأمره بتشريف بلاد آخر فلما وصل الى بلاد قرمان توفی ببلدة لاندره ، و قبره مشهور بها ، قدس الله سره العزيز. (الشقائق النعمانية فی علماء الدولة العثمانية) .

ص ٤٧٢ ح ٥ ، السيد يحيى البا كوئی قدس الله سره ، كان سيداً عارفاً محققاً زاهداً مرتاضاً مجاهداً متورعاً ، صاحب التوبة والانابة والمريد والمراد والسلسلة مبدل صفات الشيطانية بالروحانية ، والسلام عليه ورحمة الله وبركاته .(سلسلة الاولياء تأليف أمير سيد محمد نوربخش) قبرش در باكو است مقبرهٔ معظم دارد فعلاً نيز معمور ومحفوظ است. رجوع شود به أبنيه وآثار تاريخی اسلام در اتحاد شوروی .

ص ٤٧٤ ح ٢ ، شهاب الدين محمود التبريزی القسقی [1] الاهری قدس الله سره ، كان من أكابر الاولياء السالكين المجاهدين المرتاضين المكاشفين المشاهدين العارفين ، وهو ذومحبة وشوق وذوق وسكر و وجد وجدة ، وله فی الاحوال والمقامات ومقامات الرجال كالمعاينات والتجليات والفناء والبقاء شأن رفيع بعراق العجم فی زمانه . المتوفی فی أهر من بلاد آذربايجان .(سلسلة الاولياء نسخهٔ خطی) .

ص ٤٧٤ ح ٣ ، سجاس قريه ايست مسرت أساس ، قديم الايام شهر كوچك بوده و در فترت مغول خراب شده ، از مضافات آذربايجان وبقولی ازعراق است اكنون مردم آنجا ترك وتابع تركمانند ، شيخ ركن الدين از مشايخ سلسلهٔ شيخ صفی الدين اردبيلی از آنجا بوده. (بستان السياحه لغت سجاس) قصبه ايست در آذربايجان ميان همدان وأبهر.(قاموس الاعلام) .

ص ٤٧٥ ح ٤ ، قالت عائشة رضی الله عنها ولقدمات (تعنی رسول الله صلی الله عليه و آله وسلم) ومافی بيتی شیء يأكله ذوكبد الاّشطرشعير فی رفّ لی، وقال لی : انی عرض علی أن تجعل لی بطحاء مكة ذهباً ، فقلت : لايارب أجوع

١ - كذا ، العتيقی بنسبت أبوبكربن أبی قحافه درست است .

يوماً وأشبع يوماً ، فأما اليوم الذی أجوع فيه فأتضرع اليك وأدعوك وأما اليوم الذی أشبع فيه فأحمدك وأثنی عليك . وفی حديث آخر أن جبريل نزل عليه فقال له : ان الله تعالى يقرءك السلام ويقول لك : أتحب أن أجعل هذه الجبال ذهباً وتكون معك حيث ما كنت؟ فأطرق ساعةً ثم قال : يا جبريل ان الدنيا دارمن لادارله ومال من لامال له قد يجمعها من لاعقل له . فقال له جبريل : ثبتك الله يا محمد بالقول الثابت (كتاب الشفا بتعريف حقوق المصطفی للقاضی عياض ص ١٠٩ - ١١٠ چاپ استانبول سال ١٣١٢ ه.ق.) .

ص ٤٧٦ ح ١ ، شيخ ابراهيم بن محمدبن ابراهيم بن شهاب الدين بردعی از مشايخ بزرگ صوفيه واز علمای تفسير وحديث و كلام است ، نام شعری وی گلشنی ولقبش هيبتی بود ، سلسلهٔ گلشنيان در مصر و بلادعثمانی باوانتساب دارند ، در اواسط قرن نهم در آذربايجان تولد يافت در تبريز بخدمت دده عمرروشنی خليفهٔ سيد يحيى خلوتی آمد و أخذ تربيت نمود . پس از استيلای شاه اسمعيل بن حيدر صفوی و انتقال او از پوست درويشی بكرسی الوند ميرزا در تبريز او نيز مانند بسياری از علما و بزرگان آن شهر كه در آن غوغا بی خانمان شدند ترك تبريز گفته راه مصر پيش گرفت چون بمصر رسيد رحل اقامت در محل قبة المصطفی انداخت و شهرت عظيم يافت. در سال نهصد و چهل رخت بسوی آخرت كشيد ودر مصر در جوار زاويه اش مدفون شد ، ديوان شعر وأشعار بسيار دارد ، باپيروی واقتدای مثنوی مولوی، مثنوی معنوی در چهل هزار بيت بنظم آورده است وقصيدهٔ نيز بتقليد تائيهٔ ابن فارض گفته . «مات قطب الزمان ابراهيم» تاريخ وفات اوست . بكتب زيرنيز مراجعه شود .

قاموس الاعلام شمس سامی (ج ١ ص ٥٨٠ ابراهيم گلشنی) لغات تاريخيهٔ أحمد رفعت (ج ٦ ص ٩٠ گلشنی) ريحانة الادب مدرس خيابانی (ج ٣ ص ٤٠٤ گلشنی) .

ص ٤٧٩ ح ٤ ، عن أبی هريرة قال : قال رسول الله صلی الله عليه وسلم: **ألايمان** بضع وستون أو سبعون شعبة أدناها اماطة الاذی عن الطريق ، و أرفعها قول لااله الاالله . رواه البخاری ومسلم و أبو داود والترمذی والنسائی وابن ماجه .أماط

الشیء عن الطریق: نحاه وأزاله ،والمراد بالأذی کل ما یؤذی المار کالحجر والشوکة والعظم والنجاسة ونحو ذلک . (الترغیب و الترهیب ج ۳ ص ٦١٥ - ٦١٦) .

ص ٤٩٢ ح ٥ ، ترجمهٔ شیخ محمد سیاه‌پوش وپسرش که در میان دو ستاره نموده می‌شود در ا ، نیست .

یکی از کوچه‌های محله ویجویه (وَرْجی) بنام کوچهٔ علی سیاه‌پوش معروفست ، در این کوچه زاویه و در جنب غربی آن قبرستان کوچکی است حاوی چند قبر مندرس ، این زاویه وقبرستان نیز بنام علی سیاه‌پوش شهرت دارد ، قبرستان را بلدیهٔ تبریز فروخته اکنون در عرصهٔ آن خانه و منزل ساخته‌اند واز مدفونین آنجا أثری نمانده است ، زاویه با دو صحن جنوبی و شرقی آن در دست ادارهٔ أوقاف تبریز و رو بخرابی است ، آنجا مقبره و زاویهٔ شیخ محمد سیاه‌پوش است ، مدفن پسرش شیخ نورعلی ونواده‌اش پیرعلی نیز چنانکه از قراین و امارات معلوم و از این کتاب وبیاض مؤلف مستفاد است در داخل همین زاویه در جنب قبر شیخ محمد بوده‌است .

این زاویه تاأواخر قاجاریه معمور و آباد بوده ،عبدالمجیدمیرزاعین الدوله هر ماه چندبار بزیارت آن مقام می‌رفته گاهی هم از فقرا دعوت کرده اطعام‌می‌نموده است ، فعلاً متروك ودرش بسته ومقفل است ، در زیر گنبد مرکزی زاویه که ازآجر بنا شده صندوق بزرگ مشبک برنگ سیاه به بلندی قد آدمی نصب کرده بودندومردم در کنار آن ایستاده فاتحه می‌خواندند اکنون بجای صندوق علامت قبری ازچوب ساخته نهاده‌اند وزیارتنامهٔ بنام سید محمد بانسبنامهٔ مجعول درکاغذ بدیوارالصاق کرده‌اند ، در مشبک کوچکی نیز از سنگ مرمر با حجاری ظریف در آنجا شکسته بگوشهٔ افتاده .

سقف گنبد از داخل گچ بری شده و بانقوش مختلف نیز آرایش یافته ، چهار زاویهٔ کوچک از چهار ضلع گنبد بداخل باز و از جهات أربعه گنبد را بمیان گرفته است ، زاویهٔ شمال شرقی را بعداً شکافته دری از بیرون بداخل زاویه باز کرده‌اند ودر أصلی راکه ازکوچه بصحن جنوبی باز می‌شد کنده ورفت وآمد مردم را قطع نموده‌اند ، زاویهٔ جنوب شرقی را نیز ازگنبدمرکزی‌منفک وجزء اوطاقهای

صحن بقعه قرار داده‌اند ، پینه‌دوزی که کلید بقعه بدست اوست زاویهٔ شمال غربی را بخوداختصاص داده و دری به بیرون‌باز کرده درآنجا مشغول کار است ، می گفت از ادارهٔ أوقاف اجازه دارم واجاره هم می‌دهم ، زیرگنبد از چهارسو بشکل دایره صفه و وسط مانند گود ورزشخانه و صندوق سابق در میان همان گود بود ، خاك بسیار از بیرون آورده وگود را که ظاهراً محل ریاضت مرتاضین بوده است پرکرده با سطح صفه برابر و مسطح نموده‌اند وبهر حال در معرض اضمحلال و ویرانی است،

نادر میرزا نیز در تاریخ تبریز بحثی از این زاویه کرده است وباشتباه شیخ را سید و زاویه را مسجد نوشته،چندپارچه سنگ که در داخل بقعه‌نشان‌می‌دهد با همان وصف باقی است .

ص ٤٩٣ ح ١، نسخ کتاب مشوش ، متن از خ ، بفتح همزه وسکون رآء درست است و «ار»در لغت ترکی بمعنی مرد ونر. « أر : هوالرجل یجمع «أرن» و هذا شاذ لأن سمة الجمع «لار» .(لغات‌الترك کاشغری) .این کلمه درأوایل بعضی از أسامی رجال ترك مستعمل وشاید معنی فتوت وشجاعت مقصود است چنانکه «أرطغرل » در عمود سلسلهٔ سلاطین عثمانی ونام یکی از پسران یلدیرم‌بایزید ، «أرتاش » و « أردیوانه » از آل ذوالقدر ، « أرتنا » از حکمرانان آناطولی. (دول اسلامیه ترجمهٔ خلیل أدهم‌از انگلیسی ص ۳۱۲ ، ۳۸٤ چاپ استانبول سال ۱۳٤٥ ه.ق. وتاریخ سیستان و غیراینها) .

ص ٤٩٣ ح ٧ ، « ترخان: اسم جاهلی و معناه الأمیر بلغة أرغو. »(لغات‌الترك) . ترخان: ازجملهٔ ألقابی است که سلاطین ترکستان وماوراءالنهراین امتیازرا بکمتر کسی اعطاء می‌فرمودند و معنی آن معاف ومسلم از تکالیف دیوانی است وهنگام استیلا و استقلال چنگیز خان صاحبان این لقب دارای امتیازات تسعه بودند .

اولاً تا نه دفعه در صدور خطایاو جرایم‌عظیمه معاقب ومؤاخذنمی‌شدند .

ثانیاً تانه پشت اولاد و أحفاد آنهاراازتحمیلات‌دیوانی‌معاف‌می‌داشتند .

ثالثاً در غزوات و حروب از غنایم مأخوذهٔ آنها عشر دیوانی مطالبه نمی‌نمودند .

رابعاً بدون استیذان ببارگاه و حضور سلطان وارد می‌شدند.

خامساً در حضور سلطان حق جلوس وقعود داشتند.

سادساً از دست خود سلطان استحقاق أخذ نه جام شراب وباین موهبت امتیاز داشتند.

سابعاً در أثنای سیر و سفر پیشاپیش سلطان می‌رفتند.

ثامناً سوای دختران سلطان دختر هرکس را می‌خواستند بدون اذن و اجازهٔ أولیای او بحرم سرای خود می‌بردند.

تاسعاً جوایز و عطایای آنها از جانب سلطان از قبیل اسب ولباس وخیمه وخرگاه وسایر أسباب تجمل از نه عدد کمتر جایز نبود. (فرهنگ‌جهانگشای‌جوینی).

ص ۴۹۶ ح ۴، هنوز بنای مسجد بآخر نرسیده بود که خواجه علیشاه را أجل فرا رسید و این بنا تمام ناکرده بماند « همتش بر تشیید معالم خیرات و احداث بقاع برّ موقوف آمد و در سرهٔ مدینة‌السلام تبریز مدرسهٔ مینونمای رفیع بنای والافنای خلدآسا بنا فرمود ودر بوادی مخوف وطرق ناأمنی نیز رباطات وخانات و مناخ ومنزل صادر و وارد را ساخت وبه‌انشای مسجدی عالی‌طاق، رفیع رواق که در أقطار و آفاق اگر تمام شدی طاق نمودی اشارت راند ومدبر دو دولت و وزیر دو حضرت و مشیر دو پادشاه بیض‌الله غرة‌الماضی و أدام ملک الباقی گشت وحتف أنفه در غلوای دولت جهان را وداع کرد . . . ».(نسائم‌الأسحار ص۱۱۷ چاپ دانشگاه طهران با تصحیح وتعلیق حضرت سید جلال‌الدین محدث أرموی) .نادر میرزا نیز به ناتمامی آن از علایم وآثاری که در موقع حفر أراضی آن محل ظاهرشده است استدلال می‌کند (تاریخ تبریز ص ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ چاپ سنگی سال ۱۳۲۳ هجری قمری).

از مقبرهٔ تاج‌الدین علیشاه در پشت طاق مسجد او أثری بجانیست واز آن مسجد نیز تنها دیواری درسمت قبله با علامت محراب که از صفحهٔ آن نمایان است ونمونهٔ بارز از عظمت بنا وارتفاع طاق و رواق آنست بپاست.

ص ۴۹۷ ح ۲، قلهٔ أخی سعدالدین که بشکل مربع مستطیل ازشرق بسوی غرب کشیده شده در همین محله میان باغات محلات خیابان وباغمیشه و ولیانکوی واقع و نزهتگاه مردم این شهر است ، با صفا وجان‌فزا ومدفن جماعتی از أکابر وزهاد وعباد وعرفاست. ادارهٔ بلدیهٔ تبریز (شهرداری) درسال هزار وسیصد وهفتادوهشت‌هجری قمری عرصهٔ آن مقبره را نیز از بقایای آثار مدفونین خالی‌وزمین آنرا شکافته وشیار کرد. در أواخر همین سال در یکی از باغات آن محل مهمان‌بودم در أثنای عبور حدود ده‌پارچه سنگ صیقلی تقریباً بدرازای دومتر بیش یا کم که در پیشانی‌أکثر آنها أسامی صاحبان قبور با آیات قرآنی بخط نسخ وثلث و رقاع منقور بود درگوشه کنار آن عرصه دیدم ، می گفتند همه آنها را از قبور منهدمهٔ آن محل کنده و بیرون کشیده‌اند. عرصهٔ این محل هنوز بمعرض بیع و شرا نیامده وعمارتی در آنجا نشده است متروك وبایراست.

ص ۵۰۴ ح ۲ ، و حکی عن‌الشیخ روزبهان انه کان قدابتلی بحب امرأة مغنیة وهام فیها وجداً و کان کثیرالزعقات فی حال وجده فی‌الله بحیث انه کان یشوش علی‌الطائفین بالبیت فی زمن مجاورته ، فکان یطوف علی سطوح‌الحرم وکان صادق‌الحال ، ولما‌ابتلی بحب هذه‌المغنیة لم یشعر به‌أحد وانتقل حکم‌ذلک‌الذی کان عنده بالله بها وعلم‌أن‌الناس یتخیلون فیه أن ذلک‌الوجد لله علی‌أصله ، فجآء الی‌الصوفیة‌وخلع‌الخرقة‌ورمی‌بها‌الیهم‌وذکرللناس‌قصته‌وقال : لاأریدأن‌أکذب فی‌حالی ، ولزم خدمة‌المغنیة فأخبرت‌المرأة بحاله و وجده بها وأنه من‌أکابر أهل‌الله فاستحیت‌المرأة وتاب الی‌الله مما کانت فیه ببرکة صدقه ولزمت خدمته وأزال‌الله ذلک‌التعلق بها من قلبه ، فرجع الی‌الصوفیة ولبس خرقته ولم یر أن یکذب مع‌الله فی‌حاله . . . (فتوحات مکیه) .

ص ۵۱۲ ح ۲ ، آباغا ، آباقا درسنگلاخ نوشته بمعنی عم است چون پسر هلاکوخان باسم عم هلاکوخان موسوم شد لهذا او را آباقا خواندند واین بنظر بعید می‌آید ، هلاکوخان هفت عم دارد و اسم هیچیک آباقا نیست و یحتمل که اسم او یکی از هفت اسم أعمامش بوده بجهت حرمت ، بلفظ آباقا می گفتند وباسم نمی‌خواندند (زنبیل چاپ سنگی ص ۲۰۸ سال ۱۳۲۹ ه.ق .) .

ص ٥٢٠ ح ١ ، « روز چهارشنبه سابع عشر شهر رمضان سنهٔ ست وثلاثین و سبعمائه در حدود جغتو و تغتو آن دو لشکر را با یکدیگر ملاقات افتاد وحربی در غایت صعوبت دست داد » (حبیب‌السیر چاپ خیام ج۳ ص ۲۲٤) . رودخانهٔ جغتو و تغتوهردو ازکوههای کردستان برمی‌خیزد و به دریاچهٔ اورمی می‌ریزد ، درآذربایجان اولی را جغاتی بکسرجیم و دومی را تاتوی بضم تا وکسر واو خوانند ، فرهادمیرزا تاتوی را در زنبیل بصورت تتهو ضبط کرده است .

ص ٥٢١ ح ٢ ، در این أواخر دبستانی برای أطفال خردسال بنام شاه حسین‌ولی در خاک آن محل بنا کرده‌اند و قبری که باسم شاه حسین‌ولی در آنجا زیارتگاه است ظاهراً مدفن خود اوست . این قبر اکنون در زیر زمین تحت‌قبهٔ که ازگچ وآجر ساخته‌اند در وسط عرصهٔ حیاط آن دبستان واقع و فاصله از سطح حیاط تاته مقبره حدود شش پله‌است . در این مقبره سه‌قطعه سنگ مرمر در ظاهر مشهود و أسامی مبارکهٔ أئمهٔ أطهار در صفحهٔ بعضی از آنها منقور است ، دو قطعه از آنها در روی مزار ، دیگری در سمت جنوبی مقبره قرار یافته ، در هیچیک نام شاه‌حسین ولی مصرح نیست وظاهراً هیچیک را نسبتی بااین قبر نیست ، نقش یکی از این‌دو قطعه سنگ که روی قبر نصب شده اینست

« قال‌الله تعالی : ولکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات » .

نقش عجیب و أثر کلک یکی ازمهرهٔ خطاطان است و شاید از کتابه‌های تکیه و یا عمارت دیگر است که در آن نزدیکی خراب شده و محض حفاظت بآنجا انتقال داده‌اند (مستفاد ازخط آقای حاجی‌میرزا علی‌آقا سلطان القرائی) . حاجی میرزاعلی‌آقا در پایان این بحث مقالهٔ مبسوطی نیز در باب قبر شیخ کمال خجندی[1] نگاشته ، ملخص آن اینست :

در بیستم مهرماه ۱۳٤۳ هجری شمسی نزدیک ظهر که هوا کمی‌مساعد

۱ ـ روضهٔ پنجم ازصفحهٔ ٥۰۰ تا صفحهٔ ٥۱۱ .

بوداز راه پل قلهٔ أخی سعدالدین وارد محلی که به قبرستان شیخ کمال معروفست شدم ، صورت قبلی این مقبره که چندین سال پیش ازاین دیده بودم هنوز درخریطهٔ خاطرم باقی است ، جای بسیار ناهموار و عرصهٔ آن همه قله وتپه و نشیب و فرو خزیده و پرازخس و خار و علفهای هرزه بود و مانند گوشهٔ ازدشت درمیان باغهای سبز و خرم افتاده ، در تمام آن عرصه غیر از چند قبر مندرس و مخروبه قبر دیگری از قدیم و جدید در ظاهر مشهود نبود ، مردهٔ درآنجا دفن نمی‌شد و مدفن أموات أهالی آن نواحی عموماً جای دیگر بود ، اکنون وضع سابق این محل تغییر یافته بصورت قبرستان عمومی درآمده و سرتاسر آن عرصه قبور أموات تازه است .

بپای سنگ سیاه بزرگی که از عهد قدیم در آن میان افتاده نزدیک شدم ، فحص و بحثی در آن موضع بعمل آورده بودند و از پهلوی آن سنگ محلی را حفرکرده بودند ، وارد حفیره شدم بفاصلهٔ هفت هشت پله فروتر ، مقبرهٔ فرسوده ایست در قعر زمین ، برسم تازه در آهنینی بدیوار شمالی مقبره که علی‌الظاهر مدخل أصلی است نصب کرده‌اند و در داخل آن سینهٔ قبری را شکافته و بهمان‌وضع مخروبه ترکش گفته‌اند ، استخوانهای پوسیدهٔ میت در جوف قبر از بیرون نمایان بود برگشتم و بیرون آمدم با جوانی که درآن حوالی خانه داشت مصادف شدم از سرگذشت آن مقبره پرسیدم گفت چندماه پیش‌ازاین جماعتی ازعمال دولت باین‌محل آمدند و آنجا راکندند من هم حاضر و ناظر بودم ، درون مقبره تا نصف یابیشتر پر از خاک بود همه را بیرون کشیدند وتاته آن ازخاک پاک کردند خواستند داخل شوند من نیز همراه آنها شدم ، درآنجا پنج قبر است یکی در وسط ، دیگری درسمت جنوب‌باقی درگوشه‌های‌شرقی‌وغربی‌آن، لوحی‌نیزازسنگ مرمردرآنجابود باآب شسته پاکش کردند و شاید باخود بردند .

شخصی از أهل علم که در محلهٔ باغمیشه سکنی دارد گفت : من با أهل آن محل درآنجا بودم همین که بداخل مقبره راه یافتند دو نفر ازایشان وارد مقبره شدند وبعد باکتاب رحلی که جلد سیاهی داشت ودورش پوسیده و ریخته بود

بیرون آمدند ، چون آن جماعت از آن محل دور شدند من و چند تن دیگر از حضار باتفاق وارد مقبره شدیم و در آنجا سه‌قبر بود چنین و چنان .

از این حدیث و اختلاف روایت در یک چنین أمری که تازه واقع شده است تعجب کردم و بر تحقیق مطلب راغبتر شدم بآقای دولت آبادی رئیس مدرسهٔ رازی مراجعه نمودم گفت : حقیقت أمر اینست که متصدی این کار من خودم بودم بمنظور کشف قبر کمال خجندی ، از آقای دهقان والی‌وقت دستور گرفتم وبا همراهی چند تن از عملهٔ بلدیهٔ شهر بآن محل که به قبرستان شیخ کمال شهرت دارد و در جنوب آن باغی نیز هنوز بنام شیخ کمال معروفست رفتم وبا ارشاد ریش سفیدان محل راه مقبره را پیدا کرده حفر نمودیم . آنجا تا حدود سقف پرازخاک بود همه را بیرون ریخته و سطحش را پاک کردیم ، درون مقبره روشن شد زیر گنبد آن هفت قبر ظاهر و خطوط ألواح و سنگهای قبور هرچه هست‌بمرور ایام ریخته ومحو ولایقرء است، از میان آنها یکی‌را که از همه معتبرتر می‌نمود بسختی شکافتیم درتوی قبر جز خاک وشن چیزی نبود و سنگی یالوح قبری که بنام شیخ کمال صریح باشد آنجا وجود نداشت ، حکایت کتاب و روایت لوح مرمر افسانه و جز این هرچه گویند باطل و بی اعتبار است . (نقل باختصار) .

این باغ که اکنون درولیانکوی بنام شیخ کمال معروفست همان باغ زاویهٔ کمال خجندی یا بعضی از قطعات آن باغ است و قبرستانی که در آنجا بنام وی خوانده می‌شود نیز قسمتی‌از أراضی همین باغ زاویه است وقبر کمال خجندی بنا بدلالت قراین و امارات مکانی ومفاد کلام مؤلف‌این کتاب یقیناً درهمین قسمت باغ است . باغ ازهرطریق بوده بقید تصرف دیگران آمده أما آن قسمت از باغ که قبر کمال آنجاست و درکنار تربتش نیز بعضی از رجال نامدار مانند بهزاد نقاش وسلطان‌محمود مجلد وسلطان محمدنقاش ومشربی شروانی وطوسی شاعر مدفونند[1] چون مزار ومورد توجه مردم بوده است باوصف مستحدث قبرستانی باقی و تجاوزی بحریم آن نشده است .

۱ - رجوع شود به صفحهٔ ۵۰۹ و ۵۱۱ کتاب .

بهرحال طریق صواب اینست که روی‌آن قبررا که نبش کرده‌اند بپوشند و بحالت أولی درآورند و باحفظ آثار آن مقبره راه تحقیق‌را بدیگران بازگذارند که آن قبر منبوش اگر مدفن شیخ کمال خجندی نیست شاید قبر بزرگی دیگر است .

ص ۵۲۳ ح ۱ ، کتابه‌های این عمارت که بنسبت دمشق خواجه دمشقیه می‌خوانند و همچنین کتابه‌های عمارت علائیه از مآثر شیخ حسن کوچک برادرزادهٔ همین دمشق خواجه باخط خواجه عبدالله صیرفی بوده است و دمشقیه نام محله کوچکی است از محلات شرقی تبریز که معروفست و نام باغ بزرگ و آبادی بود در آنجا ، در این محله و شاید در حوالی آن باغ ، مقبرهٔ مخروبه و آثاری از یک گورستان قدیمی تاچهل سال پیش مشهود بود . حاجی میرزا کاظم‌اعتضاد-الممالک[1] مسجدی درخاک آن مقبره بنانهاده و قبر میرزامحمد قاضی پسر میرزاتقی قاضی طباطبائی نیزدر آن مقبره است .

اکنون که سال ۱۳۸۱ هجری قمری مطابق باسال ۱۳۴۱ هجری شمسی‌است از عمارت دمشقیه و مقابر آل جلایر که مؤلف کتاب از آنها خبرمی‌دهد نشانی در این شهر باقی نیست .

ص ۵۲۴ ح ۲ ، أهالی آذربایجان گوی مسجد می‌خوانند یعنی‌مسجد کبود و نامی است منتزع از صفت بنا ، امروز از این عمارت مزین و مصنع و از مدرسه و زاویه و بقعه و مقبره و باغ و بستانسرایش تنها همین مسجد خرابه که موصوف واصفانست بجامانده ، چندسالست بادستوردولت بترمیم و تعمیر خرابیهای آن‌مشغولند هنوز بجایی نرسیده است .

صفت این مسجد را درسال هزار و سیصد ویک هجری قمری نادرمیرزا در تاریخ تبریز مبسوطاً نوشته و بعضی ازمورخان و سیاحان نیز در وصف آن باجمال وتفصیل سخن گفته‌اند .

ص ۵۲۴ ح ۹ ، رجوع شود به‌حاشیه ۳ صفحه ۴۷۰ این کتاب وص ۲۴۹ ج ۲ سیاحتنامهٔ أولیا چلبی و ص ۳۸۱ جهان نمای کاتب چلبی و مظان دیگر،

۱ - نادرمیرزا تاریخ تبریز را با تشویق وی نوشت .

کلام أولیاچلبی در وصف این عمارت مبالغه آمیز است می‌گوید : در دو طرف محراب آن ، دو قطعه سنگ است مانند کهربا ، قیمت آنها برابر خراج ایران و منال توران است .

کاتب چلبی می‌نویسد : بنای این عمارت‌را باسنگ و سرب نهاده‌اند و بقانون جوامع سلاطین آل عثمان د راستانبول متین و مصنع است ، در کنار صفّهٔ محرابش سنگی است از نوع بلغمی : (سلیمانی) که از نوادر روزگار است و هرگز نظیر آن در جوامع دیگر مشاهده نشده است .

ص ٥٢٥ ح ٢ ، نامش سلجوق شاه بیگم بود «مَلک مصر به‌أخوت‌او افتخار نمودی وپادشاه روم اورا والده فرمودی ، هیچ ایلچی‌ازجانبی‌بپایهٔ سریرخلافت مصیرنیامدی که ایلچی حضرت مهدعلیا همراه نبودی ، و حضرت مهدعلیا نیز در جهات مصالح ملک و دین و اثارت خیرات و مبرات سحر مبین فرمودی و از جملهٔ خیراتش عمارت مسجد کبیر شهر تبریز است که آثار آن مشرف بر انطماس واندراس شده بود و آن حضرت أموال وافره و تومانات متکاثره در آنجا مبذول فرمود و در قبله گاه قدیمش قبهٔ رفیع عالی که همچو بنیان مفاخر و معالی حضرت أعلی براوج کیوان متعالی بود سربرقمّهٔ سماک و گنبد أفلاک برافراشت ، قبلهٔ مستقیمش بگوش هوش راغبان طاعت ملک علام ندای « فول وجهک شطرالمسجدالحرام » در داده و برروی خاشعان مصلای راز و متوجهان وجوه عبادت نماز باب با بهاء « فلنولینک قبلةً ترضاها» گشاده و درجوانب و أطراف وحوالی وأکناف آن ، طاقهای منقش منقوش کاشی که هر قطعه‌اش رشک فیروزهٔ سپهر و هر وصله‌اش طیرهٔ شمسهٔ مهر تواند بود ساخته و پرداخته‌شد .

قبله‌اش رشک گنبد کیوان — طاق اوجفت طاق کاه کشان
سبز بنموده گنبد مینو — گوییا هست عکس قبهٔ او
معبد مردم سحر خیزاست — هم‌مصلای شهر تبریز است»

(تاریخ عالم آرای أمینی نسخهٔ عکسی آقای عبدالعلی کارنگ) .

ص ٥٢٥ ح ٤ ، «در یازدهم شهر صفر سنهٔ ست و تسعین و ثمانمائه از دار فنا انتقال بدار بقا فرمود . . . بعد از رعایت وظایف تجهیز و تکفین در منزل قراآغاج جسد مطهر آن حضرت‌را دفن کردند وپس از زمانی از آن منزل‌بدار-السلطنهٔ تبریز نقل نموده در فضای مسجد نصریه که از مستحدثات حضرت أعلی است دفن نمودند و شاهزاده‌های رفعت مکان بفردوس برین انتقال نموده و گفتهٔ فردوسی مناسب حال نمود .

در دخمه کردند سرخ و کبود — تو گویی که جمشید هرگز نبود
سرانجام چون باز باید سپرد — همه رنج ما باد باید شمرد

وبعد از مدتی مدید از وفات سلطان مغفور و شهید طائفهٔ طاغیهٔ باغیه (صفویه)او را از قبر بیرون آوردند و بآتش ظلم و تعدی سوختند و از جهت او أجر و از برای خود وزر اندوختند» . (مأخذ سابق) .

ص ٥٣٨ ح ٢ ، «هو سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله ابن رفیع و کنیته أبومحمد أحد أئمة القوم و علمائهم والمتکلمین فی‌علوم الریاضات والاخلاص وعیوب الافعال . صحب خاله محمدبن سوّار و شاهد ذاالنون المصری سنة خروجه الی‌الحج بمکة . توفی سنة ثلاث و ثمانین و قیل سنة ثلاث و تسعین و مأتین وأظن‌أن ثلاثاً وثمانین‌أصح ، والله‌أعلم . . .» (طبقات‌الصوفیةص٦ . ٢-٢١١)

بکتب زیر نیز مراجعه شود :

وفیات‌الأعیان، المنتظم، معجم‌البلدان ، مرآت‌الجنان، کشف‌المحجوب، شذرات‌الذهب ، حلیةالأولیاء ، رسالهٔ قشیریه ، طبقات شعرانی ، طرائق‌الحقائق ، نفحات الأنس .

پایان حواشی جزء اول ازکتاب روضات‌الجنان

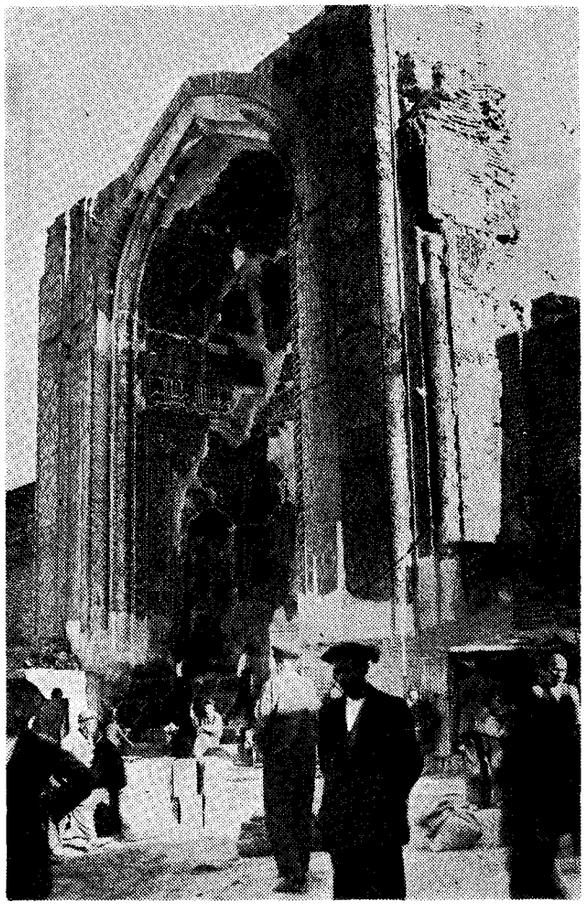

قسمتی از عمارت مظفریه درتبریز (مربوط به صفحهٔ ۵۲۴)

لوح قبر نظام‌الدین عبدالحمید در خسروشاه
(مربوط به صفحهٔ ۵۴۲)

سنگ مزار معروف به قبر شیخ سلار درخسروشاه
(مربوط به صفحهٔ ۵۴۳)

بعضی از کتابه‌های عمارت نصریه (مربوط به صفحهٔ ۵۷۰)

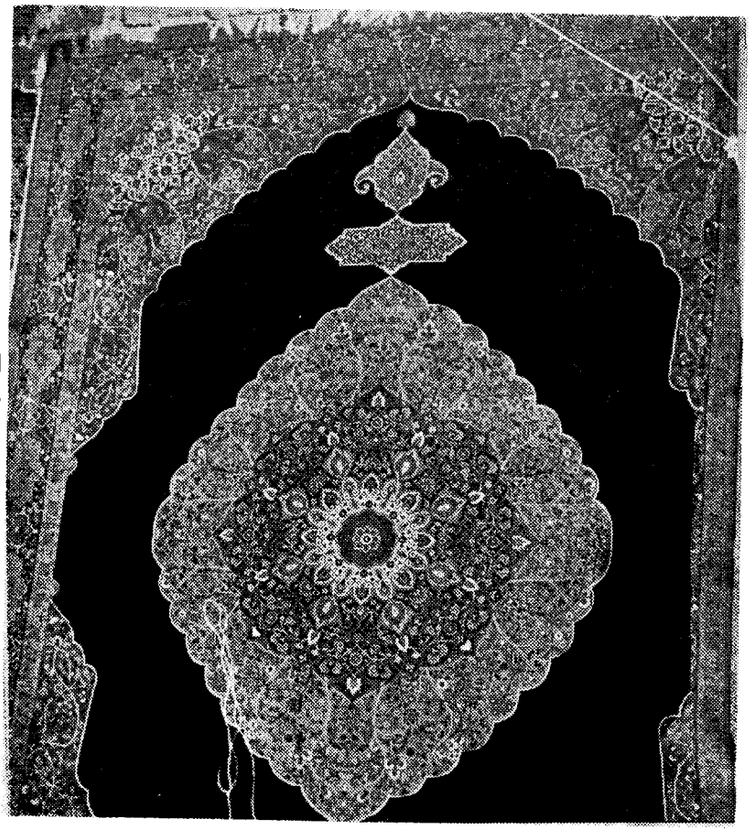

از نقاشیهای یکی ازعمارات باغشمال (مربوط به صفحهٔ ٦٠٢)

بعضی از عمارات باغشمال تبریز (مربوط بهصفحهٔ ٦٠٢)

استدراك

ص ٣٦ ، مطالبی که از أول سطر دوازدهم این صفحه تا کمی بآخر سطر نوزدهم مانده در میان دو قوس نموده می‌شود و عیناً از متن نسخهٔ أسعد أفندی نقل شده است ناظر به بعضی فقرات‌فاتحهٔ خامسهٔ شرح دیوان میبدی است ویامأخوذ از مأخذی است که میبدی نیز از آن استفاده کرده است ، درهرحال لفظ «اعادیمون» در سطر چهاردهم بین لفظ هرمس و اسم فیثاغورس غلط است وصورت صحیح آن چنانکه در تاریخ الحکماء جمال الدین القفطی [1] ضبط گردیده « اغثاذیمون » ویا « اغاثاذیمون » است.

ص ٦٢ س ٣ ، نام پدر سلجوق در نسخ کتاب در اینجا بقاق و در عمود نسب‌تورانشاه سلجوقی درصفحهٔ قبل دقاق نوشته شده‌است ، متن کتاب باستناد تاریخ الکامل وقرینهٔ دقاق که قبلاً مذکور افتاده تقاق باتآء تصحیح شد ، چون در تاریخ عمومی أحمد رفیق هرجا یقاق بایآء ضبط شده بنظر می‌رسد که مأخذ مؤلف نیز در این مورد باین صورت بوده است و در نتیجهٔ تسامح کاتب یکی از دو نقطهٔ یآء در أول اسم یقاق ساقط وبشکل بآء موحده درآمده است ، در هرحال وجه صحیح نام این مرد کما هو حقه معلوم نشد.

ص ٦٤ و ٦٥ و ٦٦ ، چقر و چاقر بمعنی صقر است و در تاریخ عمومی أحمد رفیق نام این شخص را جغر با جیم وغین ضبط کرده است ، در دیوان لغات‌الترك کاشغری : « جغری : الصقر و به یسمی‌الرجل جغری بك.»

ص ٨١ س ٣ ، مقصود آلتایی است ، سلسلهٔ جبال‌آلتایی به دو بخش روسی و مغلی منقسم وحاوی معادن طلا و نقره است ، شمس سامی آلتای را محرف آلتون طاغ می‌داند یعنی کوه طلا وسی گوید که آلتون گول که به مغلی آلتون‌نور خوانند در وسط شعبات این سلسلهٔ جبال واقع است.

ص ٨٨ ، مطالبی که در این صفحه از أول سطر هفتم شروع و در ده

---

١ - چاپ آلمان سال ١٩٠٣ م .

سطر تمام می‌شود جز نسخهٔ أسعد أفندی درنسخ دیگر کتاب نیست و چنانست که عیناً در متن تثبیت شده است ، درحیوة‌الحیوان [٢] زیر لغت « شاة » می نویسد : أعمش یعنی سلیمان بن مهران از بزرگان تابعین به یکی از دوستان خود درمقام تعزیت نوشت

انا نعزیک لا انا علی ثقة من البقآء ولکن سنة الدین
فلاالمعزّی بباق بعد میته ولاالمعزّی‌وان‌عاشاالی‌حین

این دو بیت را به أمیرالمؤمنین نسبت داده‌اند و درشرح دیوان میبدی وشرحی که قبل ازمیبدی به دیوان منسوب به آن حضرت نوشته شده نیز درج است در دومی می‌نویسد :

« دخل علی علی عمر بن‌الخطاب یعزیه عن متوفی له فقال : یعنی درآمد علی پیش‌عمربن‌الخطاب که او را تعزیت گوید وبپرسد برکسی که وفات‌یافته بود ازکسان او واین دو بیت را بروی خواند علیه‌السلام

انا نعزیک لا انا بواثقة من الحیوة ولکن سنة الدین
ماعزاپرس‌توایم‌اماندایم‌اعتماد برحیات خویش وهست این‌سنت دین خدا
فلا المعزّی بباق بعد میته و لا المعزّی وان عاشا الی حین
نه‌عزادارنده‌می‌ماندزبعدمرده‌اش نه‌عزاپرسنده‌هم گوچندماندسالها[٣] »

ص ٩٩ س ١٣ ، آپیز از دهات قهستان است ، علاءالدین محمد بن عبدالمؤمن آپیزی در این ده متولد شده وبه‌آنجا منسوبست . چون در هرات بخدمت خواجه عبیدالله أحرار درآمد خواجه پرسید که : چه کسی وچه نام داری و درچه کاری؟ گفت فقیری از خادمان شیخ سعدالدین کاشغری و مکتبداریکی می کنم . خواجه گفت نام مکتب به تصغیر مبرکه کاریست بزرگ وبسی فواید برآن مرتب است .

١ ـ چاپ طهران سال ١٢٨٥ هـ . ق . ٢ ـ نسخهٔ خطی، کاتب محمدبن جلال حسینی‌ملقب به دانا تاریخ‌کتابت ٨٨٩ .

ص ٩٩ س ١٤ ، سعدالدین کاشغری خلیفهٔ نظام‌الدین خاموش‌است ، بصحبت أمیر سید قاسم تبریزی وشیخ بهاءالدین عمر جغارکی وجلال‌الدین أبویزید پورانی وزین‌الدین خوافی نیز رسیده ، نورالدین عبدالرحمن جامی شاگرد ومرید وداماد اوست ، وفاتش درهفتم جمادی‌الاخره‌سال هشتصد وشصت‌وقبرش درهرات است . (رجوع شود به مزارات هرات تألیف أصیل الدین عبدالله‌حسینی واعظ ، چاپ هند) .

ص ١١٤ س ٧ ، زین‌الدین أبوبکر خوافی‌از تلامذهٔ نورالدین‌عبدالرحمن مصری است سفر بسیار درأکثر بلاد کرده با مشایخ مکه و مدینه ومصر و شام ملاقات نموده و بصحبت فخرالدین عراقی و کمال خجندی نیز رسیده است . أوراد عصریه و فجریهٔ او به میمنت معروفست، حکایت ملاقات او با پیرتاج گیلانی در بغداد هنگام مراجعت ازمصر دراین کتاب و درمزارات‌هرات تألیف أصیل‌الدین عبدالله‌بن عبدالرحمن حسینی[١] نیز مذکوراست . سال وفاتش هشتصد وسی‌وهشت و قبرش در هرات است ، سراج الدین ملتانی شاگرد و مرید و خلیفهٔ اوست .(مأخذ سابق) .

ص ٣٣٦ س ١١ ، شاید مقصود شاهزاده یسور[٢] نبیرهٔ توقاتیمور است از نسل جغاتای . در باب التجای او به سلطان محمد اولجایتو وگذشتن وی از رود جیحون در أواخر سال هفتصد و چهارده به جلد پنجم تاریخ وصاف مراجعه شود .

ص ٣٦٢ س ١٨ ، نام طیبی در شذرات الذهب ذیل حوادث هفتصد و چهل و سه و درکشف الظنون زیر عنوان کشاف و درحواشی صفحهٔ ٣٦٣ شدالازار، الحسن‌بن محمدبن عبدالله صریح است ، دراینجا « الحسین » بجای « الحسن » غلط و محرف می‌نماید .

ص ٥٠٥ س ١٨ ، شاید درأصل محمدا دوانیا بوده و الف درآخر اسم و نسبت دوانی‌از راه تفخیم و تعظیم است بنابراین‌الحاق تنوین درآخر این دولفظ غلط کتابتی است ومتن بصورت محمدا دوانیا با الف تفخیم درست است .

١ ـ حافظ حسین از این کتاب استفاده‌کرده است .
٢ ـ تاریخ وصاف چاپ بمبئی سال ١٢٦٩ هـ . ق .

فهرست أسامی أشخاص

ا

آباقاخان بن هولاکو ۱۸ ، ۱۷۷ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷، ۳۱۸، ۴۱۸، ۴۲۰، ۵۱۲، ۶۰۹.
آدم صفی (أبوالبشر) ۱۷۲ ، ۳۷۱ .
آرپاخان ۵۱۹ ، ۵۲۰.
آرتق‌بوکا بن تولی‌خان ۵۱۹ .
آرق محمد توشمال ۴۷۱ ، ۶۰۱.
آروق‌توشمال (رجوع به آرق محمد توشمال)
آریق بوکا (رجوع به آرتق بوکا بن تولی‌خان)
آصف بن برخیا ۱۳۵ .
آقا (کاتب) ۵۷۲ ، ۵۹۴ .
آقبوقا بن أسیر ایلکان جلایر ۵۲۳ .
آق‌قوینلو ۱۰۱ ، ۱۶۷ ، ۱۹۴ ، ۲۱۶، ۴۷۰، ۴۷۲ ، ۴۹۸ ، ۵۲۴ ، ۵۲۶ ، ۶۰۰ .
آق‌قوینلی (رجوع به آق‌قوینلو)
آمنه (مادر رسول‌الله) ۱۰.
آلب‌ارسلان ۶۴ .
آل عثمان ۶۱۴
أبابکر (میرزا) (رجوع به‌أبوبکربن میرانشاه)
ابراهیم (پیغمبر) ۲۵ ، ۵۲ ، ۱۷۲، ۲۰۰، ۲۱۹ ، ۴۶۹ .
ابراهیم (خادم مسجد جامع تبریز) ۱۴۱ .
ابراهیم بن أبی عبدالله‌بن‌أبی‌أیوب‌الزینهاری‌السلماسی (أبوالفضل) ۲۲، ۳۹۸، ۴۴۴، ۴۴۵ ، ۴۴۸ ، ۴۵۳ .
ابراهیم بن أحمد (ازبنی أغلب) ۲۸۲.
ابراهیم بن أغلب (ازبنی أغلب) ۲۸۱ .
ابراهیم بن جعفر ۲۲۵ .
ابراهیم‌بن سعدالدین محمد حمویی (صدرالدین) ۵۱۵ ، ۵۲۸ ، ۵۵۴ ، ۵۵۵.
ابراهیم بن شاهرخ (میرزا) ۱۰۴ .
ابراهیم بن شیخ علی‌بن محمدأمین (حاجی میرزا ابراهیم آقاقاری) ۵۹۳ .
ابراهیم‌بن عبدالله‌المعروف بحاجب‌الکعبة ۴۶۹
ابراهیم بن غیاث الدین محمد نقاش قاری (صدرالدین) ۴۲۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵.
ابراهیم بن محمد بن ابراهیم بن شهاب‌الدین بردعی ملقب به هیبتی(گلشنی)۴۷۶، ۶۰۵.
ابراهیم بن محمد طاوسی قزوینی (عزالدین) ۴۱۵ .
ابراهیم بن مقتدر (المتقی‌بالله) ۲۷۹، ۵۵۸.
ابراهیم بن نجیب‌الدین علی شروانی (افضل‌الدین خاقانی) ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۷۲، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰.
ابراهیم بن ولید بن عبدالملک ۲۷۷.
ابراهیم بن یحیی الجوینانی (أبواسحق) ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۳۵۴ ، ۳۵۸ .
ابراهیم أدهم ۵۴ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۱۷۵ ، ۲۷۱ ، ۴۷۰.
ابراهیم‌الأکبر بن محمدالیمانی ۴۴۹.
ابراهیم‌البغدادی (بابا)۴۹.
ابراهیم بلخی (بابا) ۵۰.
ابراهیم پسر شیخ مصطفی عزیز کندی (شیخ) ۳۵۹.
ابراهیم تیمی ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۵۵۴ .
ابراهیم جعبری (برهان‌الدین) ۱۵۹.
ابراهیم خباز (شیخ) ۲۷۱.
ابراهیم خطاب (شیخ) ۲۷۱.
ابراهیم خوارزمی ۴۶۸.
ابراهیم دینوری (شیخ) ۲۷۱.
ابراهیم روسی ۲۷۱.

ابراهیم زاهد گیلانی (شیخ زاهد) ۳۴، ۷۸، ۲۰۶، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۵۹، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۹۱.
ابراهیم الزنجانی الشیرازی (شرف‌الدین) ۵۷۱.
ابراهیم سلماسی (رجوع به ابراهیم بن ابی‌عبدالله الزینهاری)
ابراهیم شاه طبیب اصفهانی (خوشنویس) ۴۹۳
ابراهیم صفوی اردبیلی (خواجه شیخ شاه) ۸۶، ۲۲۵.
ابراهیم طباطبا بن اسمعیل الدیباج ۲۱۴، ۲۱۵، ۵۵۶.
ابراهیم الغمر بن الحسن المثنی ۵۵۶.
ابراهیم گلشنی (رجوع به ابراهیم بن محمد ابن ابراهیم).
ابراهیم ماصبیحی (أخی) ۴۱۵.
ابراهیم مدنی ۴۶۸.
أبقاخان (رجوع به آباقاخان)
ابن أبی‌الدنیا ۵۸۰.
ابن‌الاثیر (أبوالسعادات) ۵۷۸.
ابن‌الأعرابی ۶.
ابن‌البزاز (توکلی) ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۴.
ابن‌النغوی (رجوع به أحمد بن محمد نوری (أبوالحسین).
ابن بواب (رجوع به علی بن هلال).
ابن‌الحاجب ۳۱۶، ۳۳۹.
ابن جریح ۳۱۶.
ابن جوزی ۵۵۸.
ابن حبیب ۳۱۶.
ابن حبیب (استاد یاقوت مستعصمی) ۵۶۸.
ابن حجر ۴۴۸.
ابن حزم ۲۱.
ابن خلکان ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۷۳، ۴۲۷، ۵۴۶.
ابن‌درید ۵۵۸.
ابن سالم (از أصحاب سهل بن عبدالله) ۳۰۶.
ابن سعد ۵۴۷.
ابن سیرین ۴۵۱.
ابن شهبه ۵۶۱.
ابن عباس (رجوع به عبدالله بن عباس)
ابن عمر (رجوع به عبدالله بن عمر)
ابن الفارض ۳۰، ۵۰۸.
ابن الفرآء (رجوع به محیی‌السنة).
ابن‌الفوطی (رجوع به عبدالرزاق بن تاج‌الدین).
ابن قانع ۵۵۸
ابن کثیر ۳۱۶.
ابن ماجه ۴۲۳، ۵۸۰، ۶۰۵.
ابن مجاهد ۵۵۹.
ابن مسعود ۱۷۲.
ابن مقله (رجوع به علی بن مقله).
ابن مؤلف ۴۶۶.
ابن مهدی ۴۲۳.
ابن همام ۵۵۲، ۵۵۳.
أبوابراهیم (رجوع به أحمد بن محمد بن اغلب ابن ابراهیم).
ابوأحمدالعسکری ۵۸۶.
أبوأحمد القلانسی ۵۵۹.
أبواسحق آدمی ۱۳.
أبواسحق بن شهریار الکازرونی ۵۷۰.
أبواسحق شامی (شیخ) ۵۴.
أبواسحق مروزی ۳۱۵.
أبوأیوب أنصاری ۲۱۷.

أبوالبرکات بن عبدالصمد ۳۶۲.
أبوبکر (رجوع به بوبک).
أبوبکر (از أصحاب شیخ محمود مزدقانی) ۳۹۷.
أبوبکر (قطب‌الدین أبهری) ۲۵۰، ۴۷۴.
أبوبکر بن أبی‌قحافه ۱۰، ۴۰، ۴۲، ۱۶۶، ۵۶۵.
أبوبکر بن أتابک محمد بن ایلدگز (نصرة‌الدین) ۲۰۴، ۲۹۱، ۳۸۷، ۳۹۴، ۴۲۱.
أبوبکر بن اسمعیل سله باف تبریزی ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴.
أبوبکر بن أمیرالمؤمنین ۱۶۶.
أبوبکر بن أیوب (شیخ) ۱۱۲.
أبوبکر بن شیخ الاسلام حاجی حسن زهتاب ۳۸۹، ۵۸۷.
أبوبکر بن صلاح الدین رشید (قطب‌الدین) ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶.
أبوبکر بن عبدالله النساج الطوسی ۶۸، ۹۷، ۲۵۱، ۳۴۲، ۴۷۴.
أبوبکر بن عثمان ۴۶۹.
أبوبکر بن محمد بن الحسین السیلانی المرندی ۴۲۵.
أبوبکر بن محمد بن سودود الطاهری المشتهر بنجم‌الدین زرکوب ۳۷۷، ۳۹۲، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۹، ۴۹۹.
أبوبکر بن میرانشاه بن تیمور کورکان (میرزا) ۷۳، ۷۴.
أبوبکر أبوحربه (شیخ) ۱۰۹.
أبوبکر أسعد (رجوع به أفضل بن عمدة‌الدین أبومنصور محمد حفدة)
أبوبکر خوافی (زین‌الدین) ۸۳، ۸۵، ۱۱۴، ۱۶۰، ۱۶۲، ۴۸۱، ۵۰۲.
أبوبکر رازی (نجم‌الدین) ۴۰۲.
أبوبکر زنهاران أرسوی ۴۴۴.
أبوبکر السیواسی ۶۸.
أبوبکر شبلی ۱۱۳، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۴۳۵.
أبوبکر الصولی ۲۸۰.
أبوبکر طوسی (شیخ) ۱۰۹.
أبوبکر طهرانی ۴۷۰، ۴۷۱، ۶۰۱.
أبوبکر العاسری الیمانی ۲۱.
أبوتراب بن برهان‌الدین أحمد بن محمد برک باف ۴۰۴، ۵۸۴.
أبو تراب نخشبی ۵۴، ۲۱۰.
أبوتغلب (رجوع به غضنفر بن حسن).
أبوجعفر دوانیق (رجوع به منصور دوانیق).
أبوالجناب الخیوقی (رجوع به أحمد کبری).
أبوحامد بلال ۲۱.
أبوالحسن (درویش) ۱۵۶، ۳۹۵، ۴۹۳.
أبوالحسن بن سالم ۵۴۶.
أبوالحسن حسینی انگجی ۵۹۲.
أبوالحسن خرقانی ۷۹، ۹۹، ۱۲۴، ۵۱۱.
أبوالحسن فریش (رجوع به علی).
أبوالحسین نوری (رجوع به أحمد بن محمد نوری).
أبوحفص حداد (شیخ) ۲۱۰، ۵۵۵.
أبوحنیفه ۵۶۱.
أبوالخیر بن برهان الدین أحمد بن نجم‌الدین محمد برک باف ۵۸۴.
أبوداود ۲۲، ۲۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۳۲۱، ۳۲۳، ۴۲۳، ۶۰۵.
أبودجانة (سماک بن خرشة) ۲۶، ۵۴۶.
أبو درد (رجوع به عمر بن أبی البدر).
أبودردا (رجوع به عمر بن أبی البدر).
أبوالدرداء (عویمر و یا عامر) ۱۸۹، ۳۱۱، ۳۵۱، ۵۸۰، ۵۸۳.

أبورافع ١٠.
أبوالربيع ٣٢٥ ، ٣٢٦.
أبوزرعة ٣٠٦.
أبوزرعهٔ اردبيلى ٢٣٤.
أبوزرعة الرازى الصغير أحمد بن الحسين الحافظ ٢١.
أبوزرعة طاهر ٣١٤.
أبوزيد بن أحمد المروزى (امام) ٣١٥.
أبوسعيد بن اولجايتو (سلطان) ١٠٦ ، ٣٤٥ ، ٤٢٦ ، ٤٩٤ ، ٤٩٦ ، ٥١٤ ، ٥١٩ ، ٥٢٣ ، ٥٦٤.
أبو سعيد بن مجدالدين صنع الله كوزه كنانى (سعدالدين) ١٠٤.
أبو سعيد بن منصور بن عمر الرزاز (ابو منصور بن الرزاز سعيد بن محمد بن عمر البغدادى) ٣١٥.
أبو سعيد اردبيلى ٢٣٠.
أبوسعيد الخدرى ٣٤١.
أبو سعيد الخراز ٢١٠.
أبو سعيد كوركانى (ميرزا) ١٠٤ ، ٤٧٠.
أبوسفيان بن حرب ٢١٧ ، ٢٧٦.
أبوطالب (رجوع به محمد بن على بن عطيه).
أبوطاهر منجم ١٦ ، ١٧ ، ١٨.
أبوالطفل (از أصحاب) ٥٤١.
أبوالعاص بن أمية ٢٧٦.
أبوالعباس (از مشايخ محيى الدين بن العربى) ٦٨.
أبوالعباس (رجوع به عبدالله بن ابراهيم بن أحمد).
أبوالعباس (رجوع به محمد بن اغلب بن ابراهيم).
أبوالعباس عطا (رجوع به أحمد بن محمد بن سهل بن عطا).
أبوالعباس القسطلانى ٣٢٥.
أبوالعباس نهاوندى (رجوع به أحمد بن محمد).
أبوعبدالرحمن سلمى ٢١٠ ، ٣٠٨ ، ٣١٠.
أبوعبدالله (رجوع به محمد بن أحمد بن محمد ابن اغلب).
أبوعبدالله (رجوع به مسطح بن اثاثه).
أبوعبدالله خفيف (رجوع به محمد بن خفيف).
أبو عبدالله بن الجلا ٥٥٩.
أبو عبدالله بن محمد ١٥٧.
أبوعبدالله شيعى اسماعيلى ٢٨٢.
أبوعثمان حيرى. ٢١ ، ٢١١ ، ٢٩٢ ، ٣١٠.
أبوعثمان المغربى (سعيد بن سلام) ٦٨ ، ٩٧ ، ٢٥١ ، ٣٠٧ ، ٣٠٨ ، ٣٤٢ ، ٤٧٤.
أبوعقال (رجوع به أغلب بن ابراهيم بن أغلب).
أبو على احمد بن محمد رودبارى ٦٨ ، ٩٧ ، ٢٥١ ، ٣٤٢ ، ٤٧٤.
أبوعلى أيوبان (شيخ) ١٧.
أبوعلى الحسين بن عبدالله بن الحسين بن على ابن سينا ٦٢ ، ٦٣ ، ٣٥١ ، ٣٥٥.
أبوعلى دقاق ٣٠٤.
أبوعلى الكاتب المصرى (الحسن بن احمد) ٦٨ ، ٩٧ ، ٢٥١ ، ٣٤٢ ، ٤٧٤.
أبوعلى مؤذن نيشابورى ١٢٩.
أبو عمر و الزاهد ٦.
أبوعمر وبن نجيد (رجوع به اسمعيل بن نجيد).
أبوالفتح بن برهان الدين أحمد بن نجم الدين محمد برك باف (سولاناخواجكى) ٤٢٢ ، ٥٨٤.
أبوالفتوح تبريزى (فخرالدين) ٥٦٩ ، ٥٧١.
أبوالفرج اصفهانى ٢٨٥.
أبوالفضائل بن شريف (سعيد الدوله بن سعد الدولهٔ حمدانى) ٢٨٥.
أبوالفضل الحافظ المقدسى ٣١٤.
أبوالفضل شنب غازانى (سيد) ٥٨٨.
أبوالقاسم بن اخشيد (انوجور) ٢٨٣.

أبوالقاسم الانماطى ٥٦٠.
أبوالقاسم تحطوى ١٠٩.
أبوالقاسم الزمخشرى ٢٩١.
أبوالقاسم قشيرى ٣٠٤ ، ٣٠٥ ، ٣١٣.
أبوالقاسم الكركانى (رجوع به على بن عبدالله كركانى طوسى).
أبوالقاسم نصرآبادى (از أصحاب شبلى) ٣٠٩ ، ٣١٠.
أبوالكرم بزورى (استاد محمد بن أسعد تبريزى) ١٧٧.
أبومحجن الثقفى ٢٨ ، ٢٩ ، ٣٠ ، ٣٤ ، ٣٧ ، ٨٣ ، ٥٤٧.
أبومحمد (رجوع به زيادة الله بن أحمد).
أبومحمد بن أمين الدين مظفر (عزالدين) ٤٦٩.
أبومحمد جوينى ٣١٣ ، ٣١٤.
أبومحمد رويم ٢٥١ ، ٥٥٥.
أبوالمسك (رجوع به كافور).
أبومسلم مروزى ٣٧٣.
أبوالمظفر (رجوع به جهانشاه بن قرايوسف).
ابوالمظفر سلطان يعقوب بهادر خان (رجوع به يعقوب آق قوينلو).
أبوالمعالى بن أبى عبدالله محمد نقيب حسنى ١٥٥ ، ١٥٧.
أبومنصور محمد حفدة العطارى الطوسى (رجوع به محمد بن أسعد بن محمد بن حسين).
أبوموهبه ١٠.
أبوالنجيب سهروردى (رجوع به عبدالقاهر).
أبونصر (رجوع به زيادة الله بن عبدالله بن ابراهيم).
أبونصر الجنقى ١٧ ، ٤٧٩ ، ٥٢١.
أبونصر البخارى ٢١٤ ، ٢١٥.
أبونصر پارسا (خواجه برهان الدين أبونصر پسر خواجه محمد پارسا) ١٠١.
أبوالنصر حسن بيگ (رجوع به حسن پادشاه).
أبونصر فارابى (رجوع به محمد بن طرخان).
أبونعيم ٥٤٨.
أبووائل ٥٨٠.
أبو هريرة ١٠ ، ١١ ، ٤٣ ، ١٢٨ ، ٢٢١ ، ٦٠٥.
أبوالهيجاء (رجوع به عبدالله بن حمدان بن حمدون).
أبوالوفاء بن أبى تراب بن برهان الدين أحمد ابن محمد برك باف ٥٨٤ ، ٥٨٥.
أبويزيد بسطامى ٧٩ ، ٩٩ ، ١٣٩ ، ٢٧٥ ، ٢٧٦ ، ٤١٥ ، ٥١٠ ، ٥١١.
أبيه سلطان ٥٢٦.
أتابك بن شمس الدين محمد بن محمد جوينى ٥٧١ ، ٥٧٣.
أتابكان ٥١٣.
أتابكان آذربايجان ٢٠٤.
أثيرالدين وركانى (شيخ) ١٠٩.
أچى شال پوش ٤٤١.
أحمد (سلطان أحمد ايلخانى) ٥٦٩.
أحمد (از مشايخ صلاح الدين حسن بلغارى ١٤٠.
أحمد (خواجه أحمد بزرگ چشتيه) ٥٨٣.
أحمدآقا (سيدى) وكيل سوندك بيگ ٣٨٣.
أحمد بن أبى اسحق ابراهيم طباطبا (ابوعبدالله- الرئيس) ٥٥٦.
أحمد بن اسحق بن مقتدر (القادر) ٢٧٩.
أحمد بن أغرلو محمد بن حسن بيگ آق قوينلو (گوده أحمد) ١٠٢ ، ١٠٣ ، ٥٢٦.
أحمد بن جمال الدين از أجداد قاضى على (سيد) ٤٧٧.

أحمد بن الحسن بن يوسف الچارپردی (فخرالدین) ٣٣٦، ٣٣٨، ٣٣٩، ٣٦٢.
أحمد بن حنبل ١٤، ٢١، ٢٢، ٣٧٣، ٥٨٠.
أحمد بن السيد عمادالدين الكبير ٥٥٦.
أحمد بن عبدالعزيز المراغی (قاضی سراة) ٥٧٤.
أحمد بن عبدالغفار ايجی شبانكاره ٣٣٦.
أحمد بن عبداللطيف التبريزی (أفضل الدين قاضی) ٣٥٥، ٥٦٤.
أحمد بن عبداللطيف التبريزی (مؤلف مجمع الألطاف) ٥٦٤، ٥٦٥.
أحمد بن عبداللطيف بن أحمد التبريزی الوراوجی (نجم الدين) ٥٦٥.
أحمد بن علی القرشی البونی (أبوالعباس) ١٩٥.
أحمد بن عمر بن سريج (أبوالعباس) ٣١٥، ٥٦٠.
أحمد بن قوام الدين محمد بن عبدالملك الحدادی التبريزی (عزالدين أبوالعباس) ٥٩١.
أحمد بن المتوكل (أبوالعباس المعتمد علی الله) ٢٧٦، ٢٧٨، ٢٨٢.
أحمد بن محمد (نقيب حسنی) ١٥٦، ١٥٧
أحمد بن محمد بن أغلب بن ابراهيم (أبوابراهيم ٢٨١.
أحمد بن محمد بن سهل بن عطاء الأدمی (أبوالعباس) ٢٩٩.
أحمد بن محمد بن عبدالكريم بزازی تبريزی ١٠٨، ٥٦٦.
احمد بن محمد بن عبدالملك الحدادی التبريزی (فخرالدين أبوالفضل) ٥٩١.
أحمد بن محمد الأصغر (ابوعبدالله شاعر اصفهانی ٥٥٦.
أحمد بن محمد بيابانكی سمنانی (رجوع به علاءالدوله).
أحمد بن محمد الغزالی (أبوالفتح) ٦٨، ٩٧، ٢٥١، ٣٤٢، ٤٣٥، ٤٧٤.
أحمد بن محمد معتصم (المستعين) ٢٧٨.
أحمد بن محمد نوری (أبوالحسين) ٢٩٥.
أحمد بن محمد نهاوندی (أبوالعباس) ٢٥١، ٥٩١.
أحمد بن محمد علی بن أحمد (قراجه داغی) ٥٦٧.
أحمد بن مستضیء (الناصر لدين الله) ٢٨٠، ٥٦٣.
أحمد بن المستعصم بالله ٥٧١.
أحمد بن مقتدی (المستظهر بالله أبوالعباس أحمد بن المقتدی بالله) ٢٧٩.
أحمد بن موفق بن متوكل (المعتضد) ٢٧٨.
أحمد بن نجم الدين محمد بركباف (برهان الدين) ٤٢٢، ٤٢٣، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٥٤، ٥٨٣، ٥٨٤.
أحمد بن يحيی بن محمد بن شهاب الدين عتيقی سهروردی (از استادان سبعه) ٢٧٠.
أحمد أبهری (قطب الدين) ٦٨.
أحمد اره گر بن محمد (فخرالدين) ١٥٩، ١٦٩.
أحمد أسبستی (فقيه) ٤٩، ٣٨٨.
أحمد أسود دينوری ٢٥٠، ٢٥١.
أحمد أعرابی بن قاسم ٢٢٥.
أحمد جام (شيخ الاسلام) ٢١٤، ٢٧٢.
أحمد جلاير (سلطان أحمد بن سلطان أويس ايلكانی) ٦٠، ١١٤، ١٢٦، ٣٤٦، ٣٦٦، ٤١٤، ٤٩٨، ٥٢٣، ٥٢٤.
أحمدالجورفانی (جمال الدين ذاكر) ٦٩،

٩٧، ٣٤٢.
أحمد چپ ٣٧.
أحمد چلبی بن قاضی علی ٤٧٧.
أحمد حبشی (شيخ) ٥٤.
أحمد: الامير بدرالدين أحمد الحسينی اللاله (مخدوم ويامخدوم علی الاطلاق) ٢، ٣، ٤، ٢٢، ٥٣، ٥٥، ٦٩، ٩٦، ١٠٠، ١٠٨، ١١٠، ١٦٢، ١٦٣، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٧١، ٢٧٣، ٢٧٥، ٣٣١، ٣٧٦، ٣٨١، ٤١٦، ٤١٧، ٤٢٣، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٨، ٤٨٦، ٤٩١، ٥٠٠، ٥٠٢، ٥٢٢، ٥٥٣، ٥٩٠.
أحمدالحكيم الرومی ١٧٥.
أحمد خضرويه (شيخ) ١٤٦.
أحمد رشيدی (خواجه أمير) ٣٣٧.
أحمد رفعت ٤٧٢، ٤٩٨، ٥٤١.
أحمدالزنجانی (قاضی القضاة عزالدين) ٥٩١.
أحمد شادبادی ٢٦.
أحمد شروانی (بابا) ٥٠.
أحمد عاصم (سيد أبوالكمال) ٥٤١.
أحمد قمچی باف (بابا) ٢٢١، ٢٧٢.
أحمد كبری (نجم الدين) ٤، ٦٨، ٦٩، ٩٧، ٢٨٦، ٢٩١، ٣٤٢، ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٧٩، ٤٤٢، ٥٠٤، ٥٠٥، ٥٦٣، ٥٧٥، ٥٩١.
أحمد كورپانی (رجوع به أحمد الجورفانی).
أحمدالكورفانی (رجوع به أحمد الجورفانی)
أحمد گازربن عمو محمد گازر (خواجه) ٤٨٧.
أحمد سرشطی (شيخ) ٣٧٧.
أحمد سوصلی ٥٧٥.
أحمد هراتی ٢٧٢.
أحمد يسوی (خواجه) ٥٩٧.
اختيار التونی ٣٩٦.
اخشيد (رجوع به محمد بن طغج).
اخشيديه ٢٨٦.
أخی سعدالدين (رجوع به سعدالدين).
أخی مذهبی (قاضی) ٣٩٤، ٥٥٢.
ادين ادد ٤٦٩.
ادد بن اليسع ٤٦٩.
ادريس (پيغمبر) ٣٧١.
أديب صابر ٣٢٩.
أربخشايش ٤٩٣.
أرتاش ٦٠٧.
أرتنا ٦٠٧.
ارجه (شيخ) ٢٧١.
أرديوانه ٦٠٧.
أرسطو (مولانا) ٤١٠.
أرسلان بن طغرل بن محمد سلجوقی ٣٨٦، ٣٨٧.
أرسلانشاه بن طغرل شاه (از سلاجقهٔ كرمان) ٦٥.
أرسلانشاه بن كرمانشاه ٦٤، ٦٥.
أرطغرل ٦٠٧.
أرغون خان بن ابقاخان بن هلاكوخان بن تولی بن چنگيز ٣١٦، ٥٠٠، ٥١٢، ٥٦٩، ٥٧١.
أرغون كاملی (از استادان سبعه) ٢٧٠.
الأزد (قبيله) ٥٦١.
أزرقی ١٣٨.
الأزهری ٢٨١.
أژواری (شيخ) ٢٧٢
اسامة بن شريك الثعلبی الذبيانی (سپهسالار) ٢٠، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥.
اسحق ٨١.

اسحق (پیغمبر) ۱۷۲
اسحق مراغی (شیخ) ۱۲۵ .
اسحق مرزواری (از مشایخ صلاح الدین حسن بلغاری) ۱۴۰ .
اسحق واعظ ۹۶ .
أسدالله کرمانی (خطاط) ۵۹۳ .
أسدی شاعر ۲۱۱ ، ۲۷۲ .
اسرائیل بن سلجوق ۶۲ .
اسرافیل (ملک) ۵۲ ، ۱۷۱ ، ۳۹۸ .
أسعد أفندی ۳، ۳۹۸ .
اسفندیار ۲۸ .
اسکندر ۲۰۴ .
اسکندر ۳۴۹ .
اسکندر بن قرایوسف (میرزا) ۸۵ ، ۸۹، ۳۸۹ ، ۳۹۰ ، ۴۲۲، ۴۶۷، ۴۶۸ ۴۹۸، ۵۸۷ ، ۵۹۷ .
اسکندر میرزا پسر نایب السلطنه عباس میرزا ۵۵۱ ، ۵۵۲ .
اسلام بن شیخ درویش (کمال الدین) ۴۱۰، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳ .
أسلم (قبیله) ۴۰ ، ۴۱ .
أسماء بنت عمیس ۱۶۶ .
اسمعیل بن ابراهیم (پیغمبر) ۴۶۹ .
اسمعیل بن علی جان (قوسی) ۱۶۳ .
اسمعیل بن غیاث الدین محمد نقاش (مولانا پهلوان) ۴۲۲ ، ۵۸۳ ، ۵۸۵ .
اسمعیل بن محمد ۲۲۵ .
اسمعیل بن نجید بن أحمد بن یوسف بن سالم ابن خالد سلمی (أبو عمرو) ۳۱۰ .
اسمعیل بن یحیی المزنی (امام) ۳۱۵ .
اسمعیل (بابا) از أولاد شیخ الاسلام أحمد جام ۲۱۴ ، ۲۷۲ .
اسمعیل (حاجی) داماد رضی الدین فقیه مذهبی ۸۴ .
اسمعیل (حاجی) برادر صفی الدین أردبیلی ۲۲۹ .
اسمعیل الحسینی التبریزی الشنبی (مجدالدین) ۴۳۴ ، ۵۸۸ ، ۵۸۹ ، ۵۹۰ .
اسمعیل الحسینی الفارابی ۵۸۹ .
اسمعیل الدیباج الأکبر بن ابراهیم الغمر ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۵۵۶ .
اسمعیل روبی (شیخ) ۲۷۱ .
اسمعیل الزاهد (امام) ۶۳ .
اسمعیل سیسی (مجدالدین) ۶۷ ، ۶۸ ۳۶۳ ، ۳۸۸ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ، ۵۰۲ .
اسمعیل صفوی پسر شاه طهماسب اول ۶۰۲
اسمعیل صفوی (شاه اسمعیل اول) ۴۵ ، ۵۵، ۲۱۱ ، ۲۱۶ ، ۳۹۷، ۴۳۵، ۴۴۸، ۴۴۹ ، ۴۶۷، ۴۸۲ ، ۴۹۱، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۷ ، ۶۰۵ .
اسمعیل قصری اصفهانی (شیخ) ۳۸۰ ، ۷۵۵.
اسمعیل (کمال الدین) ۲۰۲ ، ۵۶۴ .
اسمعیل مدنی (شیخ) ۵۴ .
اسماعیلیه ۲۸۴ .
الاسنوی ۳۳۹ ، ۵۶۱ .
أشرف بیگ بایندر ۵۲۶ .
اصبهبذ ۲۳۶ .
أصحاب کهف ۲۰۵ .
أصغر مهدوی (دکتر) ۵۸۹ .
اصفهان بیگ (قره قوینلو) ۸۷ .
أظهر تبریزی (خطاط) ۳۷۱ .
أعادیمون ۳۶ .
أغرلو محمد بن حسن بیگ آق قوینلو ۸۹، ۵۲۶ .
أغلب بن ابراهیم بن أغلب بن سالم (أبوعقال) ۲۸۱ .

أغلب بن سالم (سرسلسلهٔ بنی أغلب) ۲۸۱ .
أفضل الدین (رجوع به محمد بن أسعد بن محمود تبریزی) .
أفضل الدین ساوی ۲۰۲ .
أفضل بن عمدة الدین أبونصور محمد حفدة ابن اسعد (زین الدین ابوبکر) ۲۹۰ .
أفضل بن محمد (رجوع به أفضل بن عمدة الدین أبونصور) .
أفلاطون ۳۶ ، ۱۴۲ ، ۳۵۱ .
أفندی (صاحب ریاض العلماء) ۵۴۳ .
اقبال آشتیانی ۲۳۴ ، ۵۷۰ ، ۵۷۳ ، ۵۷۸، ۵۹۰ ، ۵۹۱ .
اقبال شاه سیستانی ۳۵ .
اکراد ۲۸۴ .
الاسه سلطان تکلو ۱۶۸ .
ألجایتو (رجوع به محمد خدابنده)
الله قلی مجذوب (بابا) ۴۸۶ ، ۴۸۸ .
ألناس بن مضر بن نزار (قیس عیلان و یا قیس بن عیلان) ۵۴۴ .
ألوند بیگ (الوند میرزا بن یوسف بن حسن بیگ آق قوینلو) ۵۲۶ ، ۶۰۵ .
الیاس بن مضر بن نزار ۴۶۹ ، ۵۴۴ .
امام بن الدمشقی (قاضی) ۵۷۵ .
امامه بنت أبی العاص ۱۶۶ .
امام حفده (رجوع به محمد بن أسعد بن محمد ابن حسین) .
امام زاده موسی (رجوع به موسی بن جعفر الجُمال) .
امام واحدی (رجوع به علی بن أحمد بن محمد نیشابوری) .
أم البنین بنت حزام بن ربیعة ۱۶۵ ، ۱۶۶ .
أم حارثة عمة أنس بن مالک ۱۴۸ .
أم حبیب بنت ربیعة ۱۶۶ .
أم حبیبه بنت أبی سفیان ۵۴۸ .
أم سعید بنت عروة ۱۶۶ .
أم قیس ۴۳ .
أم المؤمنین (رجوع به عائشة) .
أمیة بن عبد شمس ۲۷۶
أمیة بن عمرو بن أمیة الضمری الضمری ۳۷ ، ۲۰۸ .
أمیر بن پیر شیخی ۴۲۸ .
أمیر چوپان (سلدوز) ۴۴ ، ۱۱۳ ، ۵۱۴ ، ۵۲۳ .
أمیر کا بن علی ۲۱۴ .
أمیر مشکی (شیخ) ۱۱۵ .
أمیرالمؤمنین (رجوع به علی بن أبی طالب علیه السلام) .
أمیره قواس (جمال الدین) از علمای قراءت ۱۵۹ .
أمین (رجوع به محمد أمین) .
أمین الدین انباردار ۲۳۲ .
أمین الدین باله (حاجی) ۱۵۴
أنس بن مالک ۲۳ ، ۸۸ ، ۱۴۸ ، ۱۸۷، ۳۱۴ ، ۴۲۳ ، ۴۸۹ .
أنصاری (جماعت شیخان) ۱۱۴ .
أنصاری (قاضیان طسوج أنزاب) ۱۱۴ .
أنصاری (قضات سیسی جان) ۱۱۴ .
أنوری ۵۱۳ .
اوران ناصرالدین (أخی) ۵۲۷ .
اورخان ۴۸۶ .
اوزبک بن محمد بن ایلدگر (أتابک) ۳۸۷ ، ۴۵۲ .
اوزون حسن (رجوع به حسن پادشاه) .

أولجایتوخان (رجوع به محمد خدابنده) .
أولیاچلبی ٦١٤ .
أویس (برادر أبوالنصر حسن بیگ آق‌قوینلو) ٦٠٠ .
أویس جلایر (سلطان) ١٢٦ ، ٣٣٥ ، ٣٦٣ ، ٤١٤ ، ٤٩٨ ، ٥٢٣ ، ٥٦٤ .
أویس (درویش) تبریزی ٤٤٩
أویس قرنی ٥٤ ، ٥٥ ، ٢٧١ ، ٥١١ .
أویسیان ٥١٠ ، ٥١١ .
اویماق جهانشاه ٤٧٠ .
ایاز ٢٤٤ .
ایرانشاه بن تورانشاه ٦٤ .
ایلدگز اتابک (اول اتابکان آذربایجان) ٣٨٦ .
أیوب بن عین‌الدوله خلاطی (نجم‌الدین) ٤٩٤ .

ب

باب (پیر باب) ٤٨ ، ١٥٩ ، ٢٧٢ .
باب فرغانی ٤٨ .
بابا (پیر بابا هله‌وری) ٤٩ .
باباجان بن حافظ عبدالعلی تربتی (حافظ) از علمای قراءت ٤٢٢ .
بابا حسن (رجوع به حسن سرخابی) .
بابا حیدر (رجوع به حیدر تونی) .
بابا رتن (رجوع به رتن) .
باباشیخ (پیر) از أولاد پیر چوپان ولی ٤١١ ، ٤١٢ .
بابای مراغی (رجوع به عبدالغفار بن عوض ابن عبدالغفار أردبیلی (فخرالدین) .
بادان ٣٩ .
بارانی ٤٩٨ ، ٥٢٤ .
باریک بیگ پرناک (حاکم عراق عرب) ٥٢٧ .
الباز الاشهب (رجوع به‌أحمد بن عمربن سریج) .
باسلار (شیخ) ٥٤٥ .
باله‌حسن بنیسی (رجوع به حسن بنیسی) .
باله خلیل‌صوفیانی(رجوع به‌خلیل‌صوفیانی) .
بالی ٤٣١ .
بانویه ٣٩ .
بابدوخان بن‌تراغای ٥٢٠ .
بایزید خان (سلطان)٢١٦ .
بایزید(شیخ) ٥٤٥ .
بایسنغر میرزا (بایسنقر) پسر سلطان یعقوب آق قوینلو ٥٢٥ ، ٥٢٦ .
بایسنقر بن میرزا شاهرخ ٣٣٥ .
بایندر خان (از أجداد حسن بیگ آق‌قوینلو) ٤٧٢ .
بایندریه ٥٢٤ ، ٥٢٥ .
بخاری ٢٣ ، ١٢٧ ، ٤٢٣ ، ٦٠٥ .
بختیار (بابا) ٤٨٦ .
بخشیان ترکستان ٣٦ .
بدرالدین براعی (امام) ١٤٧ .
بدرالدین پیره (از مریدان صفی الدین اسحق اردبیلی) ٢٦٨ .
بدرالدین (شیخ) (از مشایخ بابا حسن سرخابی) ٥٤ .
بدل بن‌پیر فرج عتیقی ٥٦٥ .
بدل بن‌نهشل النهشلی ٣٦٢ .
بدلای روم ١٠٧ .
بدیعی طبیب ٥٦٩ .
البراء ١٨٩ .
برات کوهی (بابا) ٥٠ .
براهمهٔ هند ٣٦ .
برخ أسود ٢٦ ، ٢٧ ، ٢٨ ، ٥٤٦ .

برخیا ١٣٥ .
برکن (پیر برکن) ٣٥٨ .
برهان (بابا) ٤٩ .
برهان الدین بابل بن قاضی رستم (قاضی) ٨٩ .
برهان‌الدین ساغرجی (شیخ) ٦٩ ، ١٠٩ .
برهان‌الدین‌عبری (رجوع به عبیدالله بن محمدالهاشمی الحسینی) .
برهان‌الدین موصلی (شیخ) ١١٢ .
برهان‌الدین واعظ هروی (پدر شهاب‌الدین واعظ) ١١٤ ، ٤٨١ .
برهمن ٢٠٥ .
بریده ١٢٧ .
بریدة بن الحصیب الاسلمی ٧ ، ٤٠ ، ٤١ .
بسطام جاگیر (از سرداران قرا یوسف) ٧٤ .
بغداد خاتون ٥١٩ ، ٥٢٣ .
بغدادی (رجوع به عبدالرحمن اسفراینی) .
بغوی (رجوع به محیی‌السنة أبومحمدالحسین ابن مسعود) .
بقی بن مخلداندلسی (حافظ أبوعبدالرحمن) ٢١ .
بلال (بابا) ٣٩٠ .
بلقیس ١٣٥ .
بنوشیبة‌الحجبة ٥٩٨ .
بنوضمرة ٣٧ .
بنی‌اسرائیل ٢٧ ، ١٣٧ ، ٣٢٣ ، ٤٨٤ .
بنی‌أغلب ٢٨١ .
بنی‌أمة ٢١٢ .
بنی‌أمیة ٢١٢ ، ٢٧٦ ، ٢٧٧ .
بنی‌ثعلبة بن بکربن وائل ٢٠ .
بنی ثعلبة بن‌سعد ٢٠ .
بنی ثعلبة بن یربوع ٢٠ .
بنی سهم ٤١ .
بنی‌عباس ١٣٦ ، ٢٧٦ ، ٢٧٧ ، ٢٨٠ ، ٢٨٢ ، ٣٧٢ ، ٤٤٩ .
بنی قریظه ١٠ .
بنی قیس میلان ٢٥ .
بنی کلاب ١٦٥ .
بنی‌نصربن‌معاویة ٢١٢ .
بوبک (پیربوبک) ٢١٣ ، ٢٧٢
بوبک چه (پیر) (رجوع به بوبک) .
بهآءالدین (بابا) ٤٩ .
بهآءالدین (پیر) ٢٧٣ .
بهآءالدین (رجوع به محمد خاکی) .
بهآءالدین (رجوع به محمدعاملی) .
بهآءالدین خاکی (رجوع به محمدخاکی) .
بهآءالدین قمکندی (شیخ) ١٠٩ .
بهآءالدین نقشبندبخاری (خواجه)١٣٥ ، ٥٨٢ ، ٥٨٣ .
بهآءالدین الهمدانی (شیخ) ٦٨ .
بهرام‌شاه بن‌طغرل‌شاه ٦٥ .
بهرام میرزا ١١٦ ، ١١٧ .
بهزاد نقاش ٥١١ .
بهلول (بابا) ٥٠ .
بهلول مجذوب ١٦٧ .
بی‌بی‌چه‌خلوتی ٢٢٢ .
بی‌بی کرم ١٢٩ .
بیرام بیگ پسرسلطانشاه ٥٦٤ .
بیرام بیگ (از سرداران‌قرایوسف) ٧٤ .
بیرام‌خواجه (از أجدادقرایوسف) ٤٩٨ ، ٥٢٤ .
البیضاوی (رجوع به‌عبدالله‌بن‌امام‌الدین‌عمر.)
بیغوبن‌سلجوق ٦٢ .
بیگی(رجوع به محمدحامدی معروف‌به‌بیگی) .

البیهقی ۴۲۳.

پ

پریجان بن خواجه عبدالمجید ۴۸۷.
پهلوان (رجوع به اسمعیل بن غیاث‌الدین محمد).
پهلوان (خواجه پهلوان حاجی گازرین خواجه أحمد گازر) ۴۸۷.
پهلوان کمال (از حفاران گجیل) ۴۲۵.
پیربابای هله‌وری (رجوع به بابا).
پیر ترك ۲۱۲ ، ۲۷۲.
پیر حلوینی (رجوع به محمد حلوینی).
پیر سپید ۱۳۰ ، ۱۴۰.
پیر شیخی ۴۲۷ ، ۴۲۸.
پیرعلی (بابا پیر علی) ۴۹.
پیر غیب ۲۱۲ ، ۲۷۳.
پیر فارسی (شیخ) ۲۷۱.
پیرك (از سرداران قرایوسف) ۷۴.
پیر نبی (داماد شرف‌الدین محمود سراغی) ۳۶۰ ، ۳۶۱
پیره جبرئیل (رجوع به جبرئیل بن صالح).
پیره خواجهٔ خان اسرودی (سلطان) ازسریدان شیخ مصطفی ۲۰۶ ، ۴۹۱
پیره خواجهٔ اسرودی (رجوع به پیره خواجهٔ خان اسرودی).
پیر همدان (رجوع به محمدبن سعدالهمدانی).
پیری‌حماسی(أستاد) (رجوع به محمد درویش).

ت

تاج خراسانی (پیر) ۲۷۲.
تاج‌الدین (بابا) ۴۹.
تاج‌الدین کرکهری ۹۷ ، ۱۶۴ ، ۳۳۹ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶.
تاجم آقا دختر أمیر سیداسمعیل شام‌غازانی ۵۸۸.
تبرائیان ۳۱۵.
ترابی (پیر) ۴۷۸.
تراغای‌بن هلاکوخان ۵۲.
ترخان (پیر) ۴۹۳.
ترکان خاتون ۶۴.
ترکان شاه ۶۵.
ترمذی (ترمذی) ۷ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۱۲۸ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۲۶۱ ، ۲۸۶ ، ۳۲۱ ، ۴۰۵ ، ۴۲۳ ، ۵۸۰ ، ۶۰۵.
تغلب ۶.
تقاق ۶۲.
تکینیان ۵۱۳.
تناسخیان ۳۶.
تورانشاه بن طغرل شاه ۶۵.
تورانشاه بن قاورد (سلطان) ۶۱ ، ۶۴
توره‌مش پسر بیرام خواجهٔ قراقوینلو ۴۹۸ ، ۵۲۴.
توزون (أمیرالأمراء) ۲۷۹.
توقتمش‌خان ۱۱۴ ، ۵۰۱ ، ۵۰۲.
توکلی‌بن اسمعیل بن حاجی‌الأردبیلی (رجوع به ابن‌البزاز)
تولی‌خان‌بن‌چنگیزخان ۴۵ ، ۱۲۲ ، ۲۸۰ ، ۳۱۶ ، ۴۶۹ ، ۵۱۲ ، ۵۱۹.
تیمورکورکان (أمیر) ۷۳ ، ۱۵۶ ، ۲۱۵ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹ ، ۵۰۲.

ث

ثابت ۸۸.
ثعلبی (امام) ۱۳۵ ، ۴۵۱ ، ۵۸۶.
ثقةالاسلام (رجوع به علی بن موسی).
ثقیف (قبیله) ۵۴۷.

ج

جابر (از أصحاب) ۵۶۲ ، ۵۷۹.
جابر (بابا) ۵۰.
جارالله‌بن‌ضیاءالدین نقیب‌حسنی ۱۵۶ ، ۱۵۷.
جالوت ۱۳۹.
جبرئیل (ملك) ۱۵۴ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱ ، ۳۱۴.
جبرئیل‌بن صالح (أمین‌الدین) ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۳۰.
جبرئیل کردی (از مشایخ أمیر سید علی همدانی) ۱۰۹.
جبه (رجوع به جهة).
جرماغون ۱۳۱.
جریر ۲۲
جزری (رجوع به محمدبن محمدالجزری‌الشافعی).
جعفربن خواجه علی‌صفوی أردبیلی (شیخ) ۲۱۷ ، ۲۲۴.
جعفربن‌عمروبن أمیة الضمری ۳۷ ، ۵۴۸.
جعفربن محمد (درنسبنامهٔ صفی‌الدین‌أردبیلی) ۲۲۵.
جعفر بن معتضد (مقتدر عباسی) ۲۷۸ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۳۷۲.
جعفر بن موسی‌الکاظم ۴۷۷.
جعفر (رجوع به‌المتوکل‌علی‌الله).
جعفر (از فرزندان‌أمیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۱۶۵.
جعفر (بابا) ۵۰.
جعفر بدخشی (نورالدین) ۷۱ ، ۱۵۸.
جعفر تبریزی خطاط شاگرد شمس‌الدین‌مشرقی (فریدالدین) ۳۷۱.
جعفر صادق (أبوعبدالله علیه‌السلام) ۵ ، ۱۲ ، ۶۸ ، ۸۲ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۵ ، ۲۵۱ ، ۳۴۲ ، ۴۶۸ ، ۵۱۱.
جعفر طیار ۱۶۶.
جعفر قلی‌خان بن أحمدخان دنبلی ۵۷۰.
جلال‌الدین خلیفه (از سرداران قرایوسف) ۷۴.
جلال‌الدین دوانی (رجوع به محمددوانی).
جلال‌الدین دیزك (از سرداران قرایوسف) ۷۴.
جلال الدین عتیقی (رجوع به عبدالحمید عتیقی).
جلال‌الدین قفالی ۳۶۹.
جلال‌الدین محدث ۶۰۸.
جلال‌الدین محمد بلخی رومی (مولانا) ۴۷ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۱۰۷ ، ۲۰۳ ، ۲۹۱ ، ۳۲۶ ، ۳۷۷ ، ۳۷۹ ، ۴۳۶ ، ۴۳۸ ، ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۶۵ ، ۴۷۸ ، ۴۸۱ ، ۴۹۳ ، ۵۷۸.
جلال‌الدین منکبرنی (سلطان) ۳۸۷ ، ۵۷۷.
جلال طره (وزیر) ۴۵۵.
جلایر (نام‌قبیله) ۵۲۳.
جماعت حیدریان ۵۹۷.
جماعت روشنیان ۶۰۲.
جماعت ملکان ۴۶۸.
جمال‌الدین (رجوع به خضر طارسی).
جمال‌الدین بن‌محیی‌الدین (از اجداد قاضی علی) ۴۷۷.
جمال‌الدین أردبیلی (قاضی) ۲۵۵.
جمال‌الدین اصفهانی ۲۶۷ ، ۲۶۹.
جمال‌الدین أفغانی (سید) ۵۸۹.
جمال‌الدین أمیره قواس (رجوع به أمیره‌قواس).
جمال‌الدین تبریزی ۲۵۰ ، ۴۷۴.
جمال‌الدین درجزینی (شیخ) ۳۹۸ ، ۵۷۸.

جمال مجرد ساوجی (سید) ٤٢٨ .
جمشید ٦١٥ .
جمیل بن دراج ٥ .
جندب ٣٢١ .
جنید بغدادی (أبوالقاسم) ٦٨ ، ٩٧ ، ١٣٩ ، ١٤٠ ، ٢٣٠ ، ٢٥٠ ، ٢٥١ ، ٢٩٥ ، ٢٩٦ ، ٢٩٩ ، ٣٠٢ ، ٣٠٣ ، ٣٠٥ ، ٣١٠ ، ٣١١ ، ٣٤٢ ، ٣٧٧ ، ٣٩١ ، ٤٧٤ ، ٥٥٥ ، ٥٥٩ .
جهان پهلوان (رجوع به محمد بن ایلدگز) .
جهانشاه بن قرایوسف بن توره مش بن بیرام خواجه (أبوالمظفر) ٤٤ ، ٨٧ ، ٨٩ ، ١١٤ ، ١٧٦ ، ٢٢٢ ، ٣٧٠ ، ٤٣١ ، ٤٧٠ ، ٤٧١ ، ٤٧٨ ، ٤٩٨ ، ٤٩٩ ، ٥٢١ ، ٥٢٤ ، ٦٠٠ .
جهانشاه میرزا (رجوع به جهانشاه بن قرایوسف) .
جهانگیر (برادر أبوالنصر حسن بیگ آق قوینلو) ٦٠٠ .
جهة نویان ٤٥٢ .
جوهری ٥٦٢ .
جیش بن خمارویه بن أحمد بن طولون (أبو-العباس) ٢٨٣ .

ج

الچارپردی (رجوع به أحمد بن الحسن بن یوسف) .
چته (رجوع به جهة)
چقربیگ بن داود ٦٤ ، ٦٥ ، ٦٦ .
چنگیزخان ٤٥ ، ١٢٢ ، ٢٨٠ ، ٣١٦ ، ٤٦٩ ، ٥١٢ ، ٥٦٣ ، ٦٠٧ .
چوپان (بابا) سراغی ٥٠ .
چوپانیان ٥٦٧ .
چوگانی (بابا) ٤٩ .

ح

حاتم أصم ٥٤ .
حارث بن أبی شمر غسانی (حاکم شام) ٣٨ ، ٤٠ .
حارث بن أمیة ٢٤ ، ٤٠ ، ٢٧٢ .
حارث بن عبدالمطلب ٤١ .
حارث بن عدی ١٤٨ .
حارثة بن سراقة بن الحارث بن عدی بن مالک (از أنصار) ١٤٨ ، ١٤٩ .
حاطب بن أبی بلتعه ٣٨ .
حافظ ابرو ٥٦٤ ، ٥٦٨ .
حافظ شیرازی (خواجه) ٣٠ .
الحاکم ٤٢٣ .
حامد بن أبی البرکات ٣٦٢ .
حامد سردرودی (بابا) ٤٩ .
حامد کرمانی (أوحدالدین) ٥٥ ، ٦٠ ، ٦١ ، ٦٣ ، ٦٤ ، ٦٨ ، ٢٠٨ ، ٢٩١ ، ٣٣٥ .
حبیب الله بن شرف الدین علی اسکویی ٤٥ .
حبیب البصری العجمی (شیخ) ٩٧ ، ٢٥٠ ، ٤٧٤ .
حجاء (محیاة ، مخبأة) بنت امرء القیس کلابی ١٦٦ .
حذافة بن قیس ٣٨ .
حذیفهٔ مرعشی (شیخ) ٥٤ .
حراث ١١٣ .
حرب بن أمیة ٢٧٦ .
حروفیان ٤٧٨ ، ٤٨٠ .
حروفیه (رجوع به حروفیان) .
حسان (شاعر) ٢٠٥ ، ٢٨٩ .
حسن (نام یکی از نامداران عرب) ٦٠١ .
الحسن بن أبی الحسن البصری ٩٧ ، ٢٥٠ ، ٤٧٤ ، ٤٧٥ .
حسن (أبومحمد) بن أبی الهیجاء عبدالله بن حمدان بن حمدون (ناصرالدولة) ٢٨٤ ، ٥٥٨ .

الحسن بن أحمد الکاتب المصری (رجوع به أبوعلی الکاتب) .
حسن بن أمیر حسین بن آقبوقا بن أمیر ایلکان جلایر ٣٣٥ ، ٥٢٣ ، ٥٥٦ ، ٥٦٤ .
حسن (فخرالدین) بن الامیر کمال الدین محمد ٥٥٦ .
حسن بن تیمورتاش بن أمیرچوپان (علاءالدین) ٤٤ ، ٣٣٩ ، ٥٦٧ ، ٦١٣ .
حسن بن السید شهاب الدین علی طباطبائی ٥٥٥ .
حسن بن علی حسنی (ازسادات نقیب تبریز) ١٥٥ ، ١٥٧ .
حسن بن قاسم حسنی (از سادات نقیب تبریز) ١٥٥ ، ١٥٧ .
حسن بن محمد (در نسبنامهٔ صفی الدین اسحق اردبیلی) ٢٢٥ .
حسن بن محمد (در نسبنامهٔ صدرالدین حمزه) ٢١٤ .
حسن بن محمد بن عبدالله الطیبی (شرف الدین أبوعبدالله) ٣٦٢ ، ٥٤٩ .
الحسن بن مسعود البغوی (أبوعلی) ٢٨٦ .
حسن بن مسلم (شیخ) ١٠٩ .
حسن بن نظام الدین عبدالصمد بن حامد (تاج-الدین) ٣٦٣ .
حسن (أخی تاج الدین) ٣٨٢ .
الحسن الامیر بن زید بن الامام حسن ١٥٥ ، ١٥٧ .
حسن ایلکانی (رجوع به حسن بن أمیر حسین ابن آقبوقا) .
حسن بابا فرجی (درویش) جد مؤلف ٣٨١ ، ٤٢٥ .
الحسن البصری (رجوع به الحسن بن أبی الحسن-البصری) .
حسن بلغاری (صلاح الدین شیخ حسن نخجوانی بلغاری) ٥٩ ، ١٠٦ ، ١١٧ ، ١١٨ ، ١١٩ ، ١٢٠ ، ١٢١ ، ١٢٢ ، ١٢٨ ، ١٢٩ ، ١٣٠ ، ١٣٣ ، ١٣٤ ، ١٣٦ ، ١٤٠ ، ١٤١ ، ١٤٢ ، ١٤٤ ، ١٤٥ ، ١٤٦ ، ١٥١ ، ١٥٤ ، ١٥٥ ، ١٥٧ ، ٢١٢ ، ٢٧٢ ، ٢٩٧ ، ٢٩٨ ، ٢٩٩ ، ٤٧٧ ، ٤٩٤ ، ٥٤٩ .
حسن بنیسی (باله) ٤٩ ، ١٤٠ .
حسن بورینی (شیخ) ٥٠٨ .
حسن بیگ آق قوینلو (رجوع به حسن پادشاه) .
حسن پادشاه ٨٩ ، ٩٠ ، ٩١ ، ٩٦ ، ١٠٢ ، ١١٦ ، ١٦٧ ، ٢١٥ ، ٣٨١ ، ٤١٧ ، ٤٤٠ ، ٤٤٥ ، ٤٧٠ ، ٤٧١ ، ٤٧٧ ، ٥٢٤ ، ٥٢٥ ، ٥٢٦ ، ٥٧٠ ، ٥٩٨ ، ٦٠١ ، ٦٠٢ .
حسن پلاسی ٢٢٣ .
حسن (جلال الدین) ٢١٥ .
حسن خلیلی (حافظ) ١٩٣ .
حسن زال (پدر شمس الدین محمد حامدی معروف به بیگی) حافظ ٧٦ ، ٧٧ ، ٧٨ ، ٨١ ، ٨٢ ، ١٩٣ .
حسن زهتاب (شیخ الاسلام پیر حاجی حسن) ٣٨٨ ، ٣٨٩ ، ٣٩٠ ، ٤٢٨ ، ٥٨٧ .
حسن زنوزی ٥٧٠ .
حسن سرخابی ٤٠ ، ٤١ ، ٤٩ ، ٥٠ ، ٥٢ ، ٥٣ ، ٥٤ ، ٦٠ ، ١٤٠ ، ١٧٥ ، ٢٠١ ، ٢٠٧ ، ٢٧١ ، ٤٩٣ ، ٤٩٩ .
حسن شمشیری (شیخ) ١٦٢ .
حسن (شیخ حسن پسر سلطان اویس ایلکانی جلایر) ٥٢٣ .
حسن صدر قاضی (صاحب اختیار اوزون حسن) ٨٩ .

حسن الطويل (رجوع به حسن پادشاه) .
حسن قزوينى (رجوع به حسن كرد) .
حسن قزوينى (از اولاد حسن كرد) ٤٣١ ، ٤٣٢ ، ٤٥٥ ، ٤٦٦ .
حسن كرد (قزوينى) ٤٣١ .
حسن كمانكش (حافظ) ١٩٢ ، ١٩٣ .
الحسن المثنى بن الامام حسن المجتبى ٥٥٦ .
حسن مجتبى (امام أبومحمد) بن أمير المؤمنين على عليهما السلام ١٥٥ ، ١٥٧ ، ١٦٥ ، ١٦٦ ، ٣٤١ ، ٣٤٤ ، ٥٢٨ ، ٥٦٢ ، ٥٦٣ .
حسن مجذوب (ساربان شيخ حسن مجذوب) ٩٦ .
حسن نخل بند (بابا) ٤٩ .
حسين بن آقبوقا (أمير) ٥٢٣ .
حسين بن أمير المؤمنين على بن أبى طالب (امام) ٦٨ ، ١٦٥ ، ١٦٦ ، ٢٢٥ ، ٢٥١ ، ٣٤١ ، ٣٤٢ ، ٣٤٣ ، ٣٤٤ ، ٤٥١ ، ٥٢٨ ، ٥٢٩ ، ٥٦٢ ، ٥٦٣ .
حسين بن أويس (سلطان حسين بن سلطان شيخ أويس ايلكانى) ٣٤٦ ، ٥٢٣ ، ٥٢٤ ، ٥٦٤ .
حسين بايقرا (سلطان حسين ميرزا) ٩٩ .
حسين بن عاصم (در نسبنامهٔ عتيقيان) ٥٦٥ .
حسين بن عبدالله (رجوع به أبوعلى) .
حسين بن على (در نسبنامهٔ صدرالدين حمزه) ٢١٤ .
حسين بن عمادالدين عبدالقادر (أبوعبدالرحمن ضياءالدين حسين البزازى التبريزى) ٩٧ ، ١٠٧ ، ١٠٨ ، ٢٧٢ ، ٣٦٦ ، ٥٦٥ .
حسين بن محمد (در نسبنامهٔ صدرالدين حمزه) ٢١٤ .
حسين بن مستنجد (المستضىء عباسى) ٢٠٣ ، ٢٨٠ .
الحسين بن مسعود البغوى (رجوع به محيى السنة) .
حسين بن معين الدين ميبدى يزدى (كمال الدين) ٥٠٥ ، ٥٣٤ ، ٥٦٠ ، ٥٧٧ .
حسين اخلاطى (سيد) ١٩٥ ، ٤٩٤ .
حسين (أخى) از مشايخ أميرسيد على همدانى ١٠٩ .
حسين بغوى (قاضى) ٢٨٥ ، ٢٨٦ .
حسين پروانان (شيخ) ١٣٢ ، ١٣٣ .
حسين الحافظ الكربلائى البابافرجى ٢ ، ٣٨٤ .
حسين خوارزمى ٣٧٧ .
حسين سرپلى (شاه) ٨٦ ، ١٦٢ ، ٣٨٩ ، ٤٨٥ ، ٥٢٠ ، ٥٢١ ، ٥٢٢ ، ٥٢٣ ، ٦١٠ .
حسين سقا (از مشايخ صلاح الدين حسن بلغارى) شيخ ١٤٠ ، ١٤٥ .
حسين سكاكى (نجيب الدين) ١٩٥ .
حسين كاردگر (پير) ٣٩٦ ، ٣٩٧ .
حسين منصور حلاج ١٣٧ .
حسين منطقى (شيخ) ٤٣٤ .
حسينقلى قلندر (بابا) ٤٧٠ .
حشرى تبريزى شاعر ٦٠ ، ٥٤٣ ، ٥٤٤ .
حشويه ٤٣٠ .
حشويهٔ قلندريه ٥٥٣ .
حصرى (رجوع به على بن ابراهيم) .
حفدهٔ عطارى (رجوع به محمدبن أسعدبن محمد بن حسين) .
حفص بن البحترى ٥ .
حقيرى (رجوع به على) .
حقيقى (رجوع به جهانشاه بن قرايوسف) .
حليم (بابا حليم) ٥٠ .
حمدبن أبى بكر بن حمدبن نصر مستوفى قزوينى (رجوع به حمدالله مستوفى قزوينى) .

حمدبن محمدبن ابراهيم بن الخطاب الخطابى ٥٨٦ ، ٥٨٧ .
حمدبن محمود بن أحمدبن الحسن (عمادالدين) ٤٢٧ ، ٥٨٧ .
حمدالله بن محمدبن أحمد البزازى التبريزى ١٠٨ ، ٥٦٦ .
حمدالله بن نورالدين محمد البزازى التبريزى (كريم الدين) ١٠٨ ، ٥٦٥ .
حمدالله مستوفى قزوينى ٢٣ ، ٣٤٥ ، ٥٤٦ .
حمزه (رجوع به سلاربن عبدالعزيز ديلمى) .
حمزه (از علماى بزرگ قراءت) ٣٢٩ .
حمزة بن الامام موسى الكاظم ٢١٣ ، ٢١٤ ، ٢٢٥ .
حمزة بن اميركا ٢١٤ .
حمزة بن الحسن (ابوالحسن صدرالدين) ٣٨ ، ٢١٣ ، ٢١٤ .
حمل بن قيدار ٤٦٩ .
حياة بن قيس الحرانى ٣٨٠ ، ٣٨١ ، ٥٧٦ .
حيدر (قطب الدين) شيخ ٤٤٤ ، ٥٩٧ .
حيدر تونى (قطب الدين سلطان ميرحيدر) ٤٦٧ ، ٤٦٨ ، ٥٩٧ .
حيدر حفارچرندابى (درويش) ٢٧٤ ، ٣٥٤ .
حيدر صفوى ٤٩٢ ، ٥٩٧ .
حيدر گنده‌نويس (سيد) ٢٧٠ ، ٣٧٠ .

خ

خاتون‌جان بيگم (زن جهانشاه قراقوينلو) ٥٢٤ .
خاچيك أرمنى ٥٥٧ .
خادم (رجوع به حسين الحافظ الكربلائى البابا فرجى) .
خاقانى (رجوع به ابراهيم بن نجيب الدين على شروانى)
خال (پيرخال انزابى) ٥٠ .
خالد (باباخالد از مشايخ صلاح الدين حسن بلغارى) ١٤٠ .
خالدلرستانى (از مشايخ أمير سيد على همدانى) ١٠٩ .
خاند شمس الدين ١٧٦ .
خانش بيگم (زن اسمعيل صفوى پسرطهماسب اول) ٦٠٢ .
خديجه بنت خويلد ٥٩٨ .
خربنده (رجوع به محمد خدابنده) .
خرخره ٣٩ .
خرخسره (رجوع به خرخره) .
خردك (رجوع به خوردك) .
خرقانى (رجوع به أبوالحسن) .
خزيمة بن مدركة ٤٦٩ .
خسرو (أميرخسرو دهلوى) ٣٥٧ .
خسرو پرويز ٣٨ ، ٣٩ ، ٧٨ .
خضر ٢٩ ، ٥٧ ، ٦٨ ، ١٨٥ ، ٢٠٤ ، ٢٨٩ .
خضر طارمى (جمال الدين) ٢٦٧ .
خطيب بغداد ٢٩٥ ، ٥٥٨ .
خطيب الرى (ضياءالدين) ٥٩٢ .
خطيب الفخريه (رجوع به محمدبن عبدالله الخطيب التبريزى) .
خلف (رجوع به ملك خلف) .
خلف (از علماى معروف قراءت) ٣٢٩ .
خليفه (أخى خليفهٔ همدانى) ٣٩٧ .
خليفه (حاجى خليفه) ٥٨٩ .
خليل بن أحمد ٥٦٢ .
خليل (سلطان خليل آق‌قوينلو) ٩١ ، ٤٧١ ، ٥٢٥ .
خليل جند (امام مجدالدين) ٢٠١ .
خليل حلاج (درويش) ٣٩٥ ، ٣٩٦ .

خلیل صوفی (از امرای آق‌قوینلو) ۵۲۵ ، ۵۲۶ .
خلیل صوفیانی (باله خلیل) ۱۷ ، ۵۹۵
خلیل‌الله (پسر خواجه عبدالرحیم خلوتی) ۸۸ .
خلیل‌الله بن أبی‌الفضل حسینی شنب غازانی ۵۸۸ .
خمارویه بن أحمد بن‌طولون (أبوالجیش) ۲۸۲ .
خواجکی (رجوع به‌أبوالفتح بن برهان‌الدین) .
خواجه امام (رجوع به محمد بن أسعد بن محمد) .
خواجه‌أسیم (رجوع به محمدبن‌أسعدبن‌محمد) .
خواجه‌شیخ (رجوع به محمدبن خواجه‌عثمان کججی) .
خواند شاه ۲۸ .
خواند میر ۵۹۷ .
خوجه‌جان شعرباف ۳۶۲ .
خوردك‌آهنگر ۳۷۳ .
خوله بنت‌جعفربن‌قیس ۱۶۶ .
خیر (درویش) ۱۲۲ .
خیرالدین (أخی‌خیرالدین تبریزی) ۱۶۷ ، ۲۷۲ .
خیری (رجوع به منیری) .

د

داداعلی (رجوع به ده‌ده‌علی) .
دارا ۳۴۹ .
داشم (باباداشم زرنقی) ۴۹ .
دانا (رجوع به محمدبن جلال‌بن‌علی‌حسینی) .
داود (پیغمبر) ۱۳۹ ، ۴۰۹ .
داودبن‌میکائیل ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۶ .
داودتقی (شیخ) ۲۷۱ .
داودطائی (أبوسلیمان) ۹۷ ، ۲۵۰ ، ۴۷۴ .
دحیة‌بن‌خلیفة‌بن‌فروة‌الکلبی ۳۸ .
دده‌عمرروشنی ۵۴ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳ ، ۴۷۵ ، ۴۷۶ ، ۴۷۷ ، ۶۰۱ ، ۶۰۵ .
درویش (شیخ درویش پدرکمال‌الدین‌شیخ اسلام) ۴۱۰ .
دق دق (از تاتاران‌دشت) ۲۱۳ ، ۲۷۲ .
دقی (رجوع به‌محمدبن داودالصوفی) .
دلشادخاتون (مادر سلطان أویس ایلکانی) ۵۶۴ .
دمشق خواجه (پسر أمیر چوپان سلدوز) ۵۱۴ ، ۵۲۳ ، ۶۱۳ .
دوستم (بابا) ۱۹۴ .
دولت‌آبادی ۶۱۲ .
دولتشاه سمرقندی ۱۰۵ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ .
دولتی ۲۲۶ .
ده‌ده‌شاه (پیر) ۴۸۵ .
ده‌ده‌علی (سلطان ده‌ده علی) ۲۲۲ ، ۲۷۱ ، ۲۷۲ .
ده‌ده عمر (رجوع به دده عمر روشنی) .
دهسودان‌بن‌محمدروادی (رجوع به وهسودان ابن محمد روادی) .
دهقان ۶۱۲ .
دیلم (بابا دیلم سرابی) ۴۹ .

ذ

ذوالنون مصری (شیخ) ۲۱۰ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ ، ۵۰۶ ، ۵۶۰ ، ۶۱۵ .
ذوالیمینین (رجوع به طاهر بن حسین) .
ذهبی ۵۲۸ ، ۵۶۱ ، ۵۷۵ .

ر

رابعهٔ عدویه ۱۹۲ .
راتونا (رجوع به رتن) .

رازیار (پیر) ۲۰۷ ، ۲۷۲ .
رازیار عراقی (پیر) ۴۹ .
راشد (رجوع به منصوربن مسترشد) .
راضی (رجوع به محمدبن مقتدر) .
ربیع بن سلیمان‌المرادی ۳۱۵ .
ربیع بن‌محمودماردینی ۵۴۱ .
ربیع بن یعیش ۴۶۹ .
رتن (بابا) ۱۲ ، ۵۴۱ ، ۵۴۲ .
رتن بن کریال (رجوع به رتن) .
رتن بن ماهوك بن خلید (رجوع به رتن) .
رتن بن‌النصر (أبوالرضا) (رجوع به رتن) .
رجال الغیب ۵۹ .
رجب (بابارجب مجذوب) ۵۲۳ .
رستم ۲۸ ، ۲۰۴ .
رستم بیگ بن‌ترخان (ازسرداران جهانشاه) ۴۷۱ ، ۶۰۰ ، ۶۰۱ .
رستم پادشاه بن مقصودبیگ بن حسن‌پادشاه ۹۶ ، ۱۰۲ ، ۴۱۷ ، ۵۲۵ ، ۵۲۶ .
رستم فرخ‌زاد ۲۸ .
رستم (قاضی رستم) ۸۹ .
رستم مراد (ازسرداران أبوالنصرحسن پادشاه) ۶۰۰ .
رشید (خواجه رشید) (رجوع به فضل‌الله همدانی) .
رشید (رجوع به هارون‌بن‌محمد) .
رشید (صلاح الدین رشیدبن محمدالحافظ) ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ .
رشید (صلاح‌الدین رشید برادر صفی‌الدین اسحق اردبیلی) ۲۳۲ ، ۲۳۷ .
رشیدالدین بن‌أفضل‌الدین ابراهیم خاقانی شروانی ۲۹۰ .
رشیدالدین وطواط (رجوع به وطواط)
رضا (حضرت امام) (رجوع به علی بن‌موسی الرضا)
رضابن أحمد نقیب‌حسنی تبریزی ۱۵۶ ، ۱۵۷
رضی‌الدین آوجی (شیخ) ۱۰۹ .
رضی‌الدین فقیه مذهبی‌مذکر ۸۴ ، ۵۵۲ .
رضی‌الدین المالقی ۲۳۵ .
رکن‌الدین بیضاوی ۲۳۴ .
رکن‌الدین جرجانی (سید) ۴۵۵ .
رکن‌الدین سجاسی (رجوع به‌محمد سجاسی) .
رکن‌الدین علاءالدوله (رجوع به‌علاء الدوله) .
رکن محیی اردبیلی ۲۳۰ ، ۲۳۱ .
رمضان (الامام ظهیرالدین رمضان بن‌محمد التبریزی) ۵۷۸ .
روزبهان‌البقلی‌الفارسی (أبومحمد) ۳۸۰ ، ۵۰۴ ، ۵۰۷ ، ۶۰۹ .
روزبهان الوزان‌المصری الکبیر ۳۸۰ ، ۵۰۴ ، ۵۷۵ .
روشنی (رجوع به دده عمر) .
رومی (پیر رومی) ۵۲۷ .
رومیان ۱۶۸ ، ۵۱۰ ، ۵۲۶ .
رویم (رجوع به أبومحمد رویم) .

ز

زاهدگیلانی (رجوع به ابراهیم) .
زبرا (کنیز سعدبن‌وقاص) ۲۹ ، ۳۰ ، ۵۴۸ .
زبرقان بن‌عبدالله بن‌أمیة ۳۷ .
زبیدة ۵۸۵ .
زبیده خاتون ۱۶ .
الزبیربن‌العوام ۵۹۸ .
زردشت ۱۵ ، ۱۶ .
زرین‌کلاه (رجوع به فیروزشاه بن محمد) .
زفربن‌الحارث ۵۴۴ .
زکریا (أبویحیی) ۶۶ .

زکی (حاجی) ۳۸۲.
زکی بن شرفشاه ٤٩٤.
زندیه ٥٤٥.
زنوزی (رجوع به حسن زنوزی).
زهراب ۲۷۲.
زیادبن علاقة ۲۲.
زیادة الله بن ابراهیم بن أغلب ۲۸۱.
زیادة الله بن أحمد بن محمدبن أغلب (أبومحمد) ۲۸۱.
زیادة الله بن عبدالله بن ابراهیم (أبونصر) ۲۸۲.
زیادة الله أصغر (رجوع به زیادة الله بن أحمد).
زیدبن أرقم ۳٤۱، ٥٦۲.
زیدبن الامام حسن الرضاء ۱٥٥، ۱٥۷.
زیدبن عطاءبن السائب ۲۲.
زیدبن علی زین العابدین ۲۷۷.
زیدبن فرقد ۲۲، ۲٦.
زیدعلی (زیدبن علی) ۱٦٥، ۱٦٦.
زین الدین خوافی (رجوع به أبوبکر خوافی).
زین الدین العراقی (الحافظ) ٥٦۱.
زین الدین القیسرانی ٥٦۱.
زین العابدین (رجوع به ملک زین العابدین).
زین العابدین (امام) (رجوع به علی زین-العابدین بن الامام الحسین).
زین العابدین شروانی (حاجی) ٤۳۰.
زین علی ۱٦٥.
زین الکتاب (رجوع به مظفربن ربیع).

س

سادات طباطبا ۲۱٤.
سادات نقیب تبریز ۱٥۷.
ساریه ۷۸.
سالار (رجوع به سالاربن عبدالعزیز دیلمی).
ساهول بن جلدیوبن مهاد ملقب به رتن (رجوع به رتن).
السبکی ۳۱٦، ۳۳۹.
سپهسالار (رجوع به اسامة بن شریک الثعلبی-الذبیانی).
ستاره (پیر ستاره) ٤٥۳، ٤٥٤.
السخاوی ٥٦۱.
سراج الدین سکاکی ٥٥٥.
سرای خاتون (مادر أبوالنصرحسن بیگ آق قوینلو) ٦۰۰.
سرخ کلاهان ٦۲.
سری بن المغلس السقطی (أبوالحسن) (رجوع به سری السقطی).
سری السقطی ٦۸، ۹۷، ۲٥۰، ۲٥۱، ٥٥۹، ۳۱۲، ۳٤۲، ٤۷٤.
سعدالدولة (رجوع به شریف بن علی).
سعدالدین بن محمود زعفرانی ٦۸.
سعدالدین (أخی سعدالدین) ۳۷، ٤۹۷، ٤۹۸، ٤۹۹.
سعدالدین تبریزی (خطاط وشاگرد حاجی محمد بندگیر) ۳۷۱.
سعدالدین الحموی الجوینی (رجوع به محمد ابن المؤید بن أبی بکر).
سعدالدین (أخی سعدالدین خطیب پسر میر محمد قاری خطیب) ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۰۷.
سعدالدین ساوجی (وزیر) ۲۱۳، ۲۱٤، ٥۱۲، ٥۱٤.
سعدالدین کاشغری ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳.
سعدالدین وراوی ٥٦٤.
سعدالدین ورزقانی ٥۰.
سعد بن حسین (درنسبنامهٔ عتیقیان) ٥٦۰.
سعد بن معاذ ۱۰.
سعد بن وقاص ۲۸، ۲۹، ۳۰، ٥٤۷.

سعدی شیرازی ۱۲٤، ۲۳٥، ۲۳۷، ۲۹۳، ۳۰٥، ۳۰۷، ٤۱٤، ٤٤۳.
سعید بن عامر ۳۱٤.
سعیدبن المبارک (أبومحمد) ۳۷۳.
سعیدبن المسیب ۱۳.
سعید (بابا سعید ترک) ٥۰.
سعید حبشی ۱۰۹.
سعیدالدوله (رجوع به أبوالفضائل).
سعید سمول (شیخ) ۱۷.
سفاح (رجوع به عبدالله محمد).
سقراط ۳٦.
سقیط الرفرف بن ساقط العرش ۹.
سلاربن عبدالعزیز دیلمی (أبویعلی) ٥٤۲، ٥٤۳، ٥٤٤.
سلامان بن النبت ٤٦۹.
سلجوق خاتون (مادر سلطان یعقوب آق قوینلو) ٦۰۲، ٦۱٤.
سلجوق (سوباشی) ٦۱، ٦۲.
سلجوق شاه بیگم (رجوع به سلجوق خاتون)
سلسلهٔ أدهمیه ۱۷٥، ٤۷۰.
سلسلهٔ ألنجقیه ٥۲۱.
سلسلهٔ باباگازر ٤۸۷.
سلسلهٔ بابا محمود گاوپا ٤۷۰.
سلسلهٔ چشتیه ٥۸۳.
سلسلهٔ دباغان ٥۲۷.
سلسلهٔ دده‌عمر (روشنیان) ٤۷٦.
سلسلهٔ سهروردیه ۱٦۲.
سلسلهٔ سید جمال مجرد ساوجی (جوالقی) ٤۲۸.
سلسلهٔ شاه‌حسین ولی ٥۲۱.
سلسلهٔ شاه‌قاسم أنوار ۲۱٥.
سلسلهٔ شیخ زین الدین خوافی ٤۸۱.
سلسلهٔ شیخ صفی الدین أردبیلی (رجوع به سلسلهٔ صفویهٔ اردبیلیه).
سلسلهٔ صفویهٔ اردبیلیه ٥۲۱، ٦۰٤.
سلسلهٔ عبداللهیهٔ علویهٔ علادولویهٔ کبرویه ٤
سلسلهٔ قلندریه ٤۲۹، ٤۳۰، ٤٦۷، ٥۸۷.
سلسلهٔ گلشنیان ٦۰٥.
سلسلهٔ مشایخ کججان ٤۸۷.
سلسلهٔ ملامتیه ۷۱، ۲۰۹، ٤۲۹، ٤۳۰، ٤٦۷.
سلسلهٔ نعمت‌اللهیه ۱٦٥، ٤۷۰.
سلسلهٔ نقشبندیه ۱۰۳، ٤٤۰، ٥۸۲، ٥۸۳.
سلسلهٔ نوربخشیه ۱۱۰.
سلسلهٔ نوریه ۲۹٥.
سلطان أویس ایلکانی (رجوع به أویس جلایر).
سلطان باباحسن (رجوع به حسن سرخابی).
سلطان پیر ٥٤٥.
سلطان خواجه علی (رجوع به علی بن صدر-الدین موسی)
سلطانشاه بن قاورد ٦٤.
سلطان العارفین (رجوع به أبویزید بسطامی).
سلطانعلی خوارزمی خطاط ٥۹۳.
سلطانقلی مجذوب ۳۹۱.
سلطان محمدنقاش (رجوغ به محمد نقاش).
سلطان محمود مجلد (رجوع به محمود مجلد).
سلطان ولد ٤٦٥.
سلمانان (شیخ) ۱۲۹.
سلمان فارسی ۱۳، ۳٦.
سلمان ساوجی (جمال الدین) ۱٦٤، ۳٤٦، ۳٥۱، ۳٥۲، ۳٥۳، ۳٥٤، ٥۱٥، ٥٦٤.
سلمی (دختر خصفة، زن سعدبن وقاص) ٥٤۸.
سلیط بن عمرو بن مالک بن حسل العامری ۳۸
سلیم (سلطان سلیم بن سلطان بایزیدخان)

٢١٦ ، ٤٦٧ .
سلیمان (پیغمبر) ١٧٩ ، ٥٣٧
سلیمان (أخی سلیمان) ٢٤٨ .
سلیمان خان بن محمدبن سکنه بن هلاکوین تولی ٤٥ ، ٣٣٩ ، ٤٦٩ ، ٥٦٧ .
سلیمان بن عبدالملک بن مروان ٢٧٧ .
سلیمان بن قتلمش ٦٣ .
سلیمان بخاری (شیخ) ٤٤١ ، ٥١٣ .
سلیمان بیگ بیژن ٥٢٦ .
سلیمانشاه جوهری تبریزی (پیر) ١٧٥ ، ٢٧٢ .
سلیمان غازی (سلطان سلیمان غازی) ٢١٦ .
سماک بن أوس بن خرشة الخزرجی الانصاری (رجوع به أبودجانه) .
سمعانی ٥٨٦ .
سمنون بن حمزة (رجوع به سمنون محب) .
سمنون محب ٣٠٤ ، ٥٥٩ .
سنائی ٣٤٧ ، ٣٥١ .
سونج (أمیر) ١٠٦ .
سوندبیگ (قورچی باشی) ٣٨٢ ، ٣٨٣ .
سویدای بهادر ٤٥٢ .
سهراب ٤١ ، ٢٧٢ .
سهروردی (رجوع به عمر) .
سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی تستری (أبومحمد) ٣٠٦ ، ٣٠٧ ، ٥٣٨ ، ٥٦٠ ، ٦١٥ .
سیبویه ٢٨٠ .
سید حمزه (رجوع به حمزة بن الحسن) .
سیدی (باباسیدی نقاش) ٥٠ .
سیدی (خواجه سیدی شیخ) ٥٣ ، ٥٤ .
سیف الدوله (رجوع به علی بن عبدالله بن حمدان) .
سیوطی ٥٤١ ، ٥٦١ .

ش

شادان (بابا شادان بن آشوب) ٢٩٠ ، ٢٩١ ، ٣٧٨ .
شافعی (امام شافعیه) ٥٦١ .
شافعی (از مشایخ صلاح الدین حسن بلغاری) ١٤٠ .
شاه اسفراینی (شیخ شاه) ٥٤ .
شاه أولیا (رجوع به علی أمیرالمؤمنین) .
شاه حسین ولی (رجوع به حسین سرپلی) .
شاهرخ میرزا ١٠٤ ، ٣٣٥ ، ٣٨٩ ، ٤٩٨ .
شاه سنجان ٤٤٤ .
شاه شجاع کرمانی ٥٥٥ .
شاهفوربن محمداشهری نیشابوری ٢٠١ ، ٢٠٤ .
شاه قاسم أنوار (رجوع به قاسم أنوار) .
شاه قبادبن اسکندر قره قوینلو ٣٩٠ ، ٤٩٨ ، ٤٩٩ .
شاه میر (رجوع به هبة الله بن عطاءالله) .
شاه ولی (استادشاه ولی آهنگر) ٤٤ .
شبلی (رجوع به أبوبکر) .
شجاع بن وهب أسدی ٣٨ .
شجاع الدین کربالی (خواجه) ٣٣١ ، ٣٣٢ .
شداد ١٤٨ .
شرف البغدادی (مجدالدین) ٦٩ ، ٩٧ ، ٣٤٢ .
شرف الدین (أخی شرف الدین) ٣٤٣ .
شرف الدین الدرجزینی (رجوع به شرف الدین درگزینی) .
شرف الدین درگزینی ١٠٩ ، ٣٥٧ ، ٣٩٧ ، ٥٧٨ ، ٥٧٩ .
شرف الدین صالحی ٤١٥ .
شرف الدین عنتری تبریزی ٣٩٢ .

شرف الدین منیری ١٠٩ .
شرف الدین نوری طارمی ٢٢٢ ، ٢٢٣ ، ٢٧٢ .
شرفشاه بن محمد ٢٢٥ .
شرفشاه (شیخ شرفشاه تبریزی) ٤٩ ، ١٤٠ ، ٤٩٤ .
شروان شاه اخستان ٢٤٨ .
شریف (أبوالمعالی) بن أبی الفضائل بن شریف از آل حمدان) ٢٨٥ .
شریف بن علی بن عبدالله بن حمدان (سعدالدوله) ٢٨٥ .
شریف (أمیر سید شریف جرجانی) ٨٥ ، ٣٣١ .
شطاح (شیخ شطاح) (رجوع به روزبهان بقلی الفارسی) .
شعبان (شیخ شعبان) ١٤٠ .
شعبة ٣١٤ .
شعیب بن صالح (قاضی أبوصالح) ١٧ .
شعیب (بابا شعیب پینه دوز) ٤٠ ، ٤٧٧
شعیب (بابا شعیب ژنده پوش) ٥٠ ، ١٤٠ ، ٤٧٧ .
شقیق بلخی ٥٤ .
شکرالله قاری ٤٤٤ .
شمس تبریزی (رجوع به محمدبن علی بن ملک داد)
شمس الدین (حاجی) پسر زاهد گیلانی ٢٤٧ ، ٢٤٨ .
شمس الدین الخفاف (علامه) ٣٦٢ .
شمس الدین سامی ٥٤١ ، ٥٥٨ .
شمس الدین طغرائی (رجوع به عثمان) .
شمس الدین طوطی ٣٣٦ ، ٣٨٨ .
شمس الدین غوری ٧٥ .
شمس الدین قزوینی (امام) ٣٦٢ .
شمس الدین گیلانی ٢٥٩ .
شمس الدین محمدرازی ١٤٠ ، ١٤١ ، ١٤٢ .
شمس الدین محمدبن عبدالله الخطیب التبریزی العمری (رجوع به محمدبن عبدالله خطیب تبریزی) .
شمس الدین محمد مشرقی (رجوع به محمد الاقطابی المشرقی)
شمس الدین محمد مغربی (رجوع به محمد ابوعبدالله شمس الدین) .
شمس الدین مراغی (خواجه) ٥٠ ، ١٤٠ ، ٢٩٨ ، ٢٩٩ .
شمس الدین معرف (رجوع به محمد معرف) .
شمنی ٥٥٨ .
شهاب ٥٤١ .
شهاب الدین تبریزی أهری (رجوع به محمود عتیقی تبریزی أهری) .
شهاب الدین الحدادی الخطیب ٥٩١ .
شهاب الدین سهروردی (شیخ الاسلام شهاب الدین أبوحفص عمرالسهروردی) ١٣ ، ٥٨ ، ٦٠ ، ٦٩ ، ٧٧ ، ١٦٢ ، ١٧٥ ، ٢٣٠ ، ٢٣٢ ، ٢٧٠ ، ٣٠٤ ، ٣١٢ ، ٣١٤ ، ٣١٧ ، ٣٥٤ ، ٣٩٨ ، ٤٠١ ، ٥٢٠ ، ٥٦٥ ، ٥٧٨ .
شهاب الدین غوری (سلطان) ٦٦ .
شهاب الدین مقتول ١١١ .
شهاب الدین واعظ بن برهان الدین (مولانازاده) ١١٤ ، ٤٨١ .
شهیدثانی ٦ .
شیءالله (شیخ شیءالله درگزینی) ٣٩٧ ، ٣٩٩ ، ٤١٠ .
شیبان بن أحمد بن طولون ٢٨٣ .
شیخ أردبیلی ٨٥ ، ٨٦ .
شیخ اژواری (رجوع به اژواری) .
شیخ أویس ایلکانی (رجوع به أویس جلایر) .

شیخ حسن بزرگ (رجوع به حسن بن أمیر حسین).
شیخ حسن کوچک (رجوع به حسن بن تیمور تاش).
شیخ زادهٔ سهروردی (رجوع به‌أحمد بن یحیی).
شیخ المهاجرین (رجوع به عبیدة بن حارث)
شیخم (علامه قاضی صفی‌الدین شیخم‌عتیقی) ۲۸۸، ۲۹۰.
شیخی (خواجه شیخی بیگ) ۳۷۳.
شیخی بیگ خرزی (رجوع به نعمت‌الله).
شیخی بیگ ورجوی (رجوع به محمد قاری).
شیخی‌جان (رجوع به‌عبدالله).
شیر باریک (شیخ) ۱۴۰.
شیرویه ۳۹.
شیرین (رجوع به محمدبن عزالدین بن‌عادل)

ص

صابر (بابا صابر حلاج) ۵۰.
صاحب تاریخ گزیده ۳۴۵.
صاحب ریاض‌العلماء ۵۴۴.
صاحب فتوحات ۱۱۳.
صاحب‌قاموس‌المحیط (رجوع به‌فیروزآبادی).
صاحب قوت‌القلوب (رجوع به محمد بن‌علی ابن عطیة).
صاحب کشاف ۴۵۱.
صاحب کشف‌المحجوب ۵۸.
صاحب گلشن‌راز ۳۸۴، ۳۹۵.
صاحب مرصاد ۳۸۰.
صاحب‌المستدرك ۶.
صاحب‌مشکوة‌المصابیح ۴۲.
صاحب مصر ۴۹۶.
صاحب‌نظام‌الاقوال ۵۴۴.
صاحب نفحات ۳۷۸.
صاحب‌الوسائل ۵.
صالح بن‌أبی‌بکر (در نسبنامهٔ جماعت ملکان) ۴۶۹.
صالح بن عبدالرحمن (در نسبنامهٔ جماعت ملکان) ۴۶۹.
صالح بن قطب‌الدین أبوبکر (در نسبنامهٔ صفی‌الدین اردبیلی) ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶.
صالح(بابا صالح) ۵۰، ۱۴۰.
صالح دمشقی ۵۰.
صائن‌دین (رجوع به یحیی بن عبدالعزیز).
صدرجهان (رجوع به صدرالدین زنجانی).
صدر(پیرصدرقلندر) ۴۲۸، ۴۲۹.
صدرالدین ترکهٔ اصفهانی (خواجه) ۵۱۲.
صدرالدین الخیاوی (الامام) ۴۷۳.
صدرالدین رواسی ۱۶۰، ۱۶۲.
صدرالدین زنجانی (خواجه) ۵۱۲.
صدرالدین قاری (رجوع به ابراهیم‌صدرالدین ابن غیاث‌الدین).
صدرالدین (رجوع به موسی پسر صفی‌الدین اردبیلی).
صفاتی ۵۴۱.
صفوان بن سلیم ۵۸۰.
صفوان بن یحیی ۵.
صفویه ۵۴۵، ۶۱۵.
صفی‌الدین (رجوع به عبدالمؤمن بن یوسف أرموی).
صفی‌الدین أبوالفتح اسحق اردبیلی ۷۸، ۷۹، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۷، ۳۳۶،

۳۴۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۵۰۰، ۵۱۵.
صلاح‌الکتبی ۳۱۶.
صنع‌الله کوزه کنانی(مجدالدین) ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۳۷۵، ۵۸۳.

ض

ضحاك ۲۰۵.
ضیاءبن مرتضی نقیب حسنی ۱۵۷.
ضیاءالدین بن‌رضا نقیب حسنی ۱۵۶.
ضیاءالدین بزازی بزرگ (رجوع به‌حسین ابن عمادالدین).
ضیاءالدین همدانی ۶۸.

ط

طائع (رجوع به عبدالکریم بن مطیع).
طالب (باباطالب ترك) ۵۰.
طاهربن‌حسین بن‌مصعب (ذوالیمینین)۲۷۸، ۲۸۰.
طاهربن‌عبدالله‌بن‌طاهر (ذوالیمینین) ۲۸۱.
طاهربن‌محمدفاریابی(رجوع به ظهیر فاریابی).
طاهرالسراوی (عزالدین) ۶۹.
طاهرقاری‌اصفهانی ۴۴۴.
طبرانی ۱۸۹، ۴۰۵، ۵۸۰.
طبری ۳۷۱.
طبقهٔ حروفیه (رجوع به حروفیان).
طریحی ۵۸۰.
طغراییان ۲۹۸.
طغرل‌بن‌ارسلان ۳۸۷.
طغرل‌سلجوقی (رکن‌الدین أبوطالب بن‌سلطان محمد) ۳۸۶.
طغرل شاه‌بن محمد(از سلجوقیان کرمان) ۶۵.
طلحة بن عبدالله ۴۶۹.
طلحة بن‌طاهر ۲۸۰، ۲۸۱.
طلحة (امام) ۴۸، ۲۷۲.
طوسی (شاعر) ۵۱۱، ۶۱۲.
طولون ۲۸۲.
طولونیه ۲۸۲.
طهماسب (شاه طهماسب اول صفوی)۱۰۲، ۱۰۴.

ظ

ظاهر (رجوع به محمد بن ناصر).
ظهیر فاریابی (ظهیرالدین طاهربن محمد) ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۷۲، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۸۷.

ع

عایشه ۱۰، ۱۱، ۴۱، ۳۴۱، ۳۴۳، ۴۰۱، ۴۶۴، ۵۶۲، ۵۷۹، ۵۸۰، ۶۰۴.
عابدین (بابا عابدین تبریزی) ۵۰.
عارف مهنه ۹۹.
عاصم‌بن‌نصر (در نسبنامهٔ عتیقیان) ۵۶۵.
عبادة بن صامت ۲۳.
عباس بن‌أمیرالمؤمنین علی ۱۶۵، ۱۶۶.
عباس بن‌عبدالمطلب ۸۸، ۲۷۷.
عباس (شاه عباس اول از صفویه) ۵۹۷.
عباسقلی (حاجی میرزا عباسقلی‌آقا چرندابی) ۵۵۷، ۵۵۸.
عباس میرزا (نایب‌السلطنه) ۵۵۱، ۵۶۷، ۵۹۴، ۶۰۲، ۶۰۳.
عباسیان (رجوع به بنی عباس).
عباسیه (رجوع به بنی‌عباس).
عبدالباقی (میرزاعبدالباقی تیموری داماد حسن پادشاه) ۴۴۵.
عبدالحمیدبن تاج‌الدین‌علی (قاضی‌نظام‌الدین) ۵۴۲.
عبدالحمیدبن کمال‌الدین عتیق عتیقی ۵۶۵
عبدالحمیدبن محمدبن علی بن‌أبی‌سعاذ القزوینی (عمادالدین) ۵۷۳، ۵۷۴.

عبدالحمید عتیقی (جلال الدین) ٦٦، ٣٥٤، ٣٥٦.
عبدالحی (خواجه عبدالحی خطاط پسرشمس‌الدین محمد) ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٨٨، ٢٧٢.
عبدالحی (خواجه عبدالحی منشی خطاط ٨٥.
عبدالخالق غجدوانی (خواجه) ١٠٣.
عبدالخالق (حافظ عبدالخالق کارد گرهروی از علمای قراءت) ٤٢٢.
عبدالداربن قصی ٤٦٩، ٥٩٨.
عبدالرحمن بن أحمدبن عبدالغفار ایجی شبانکارهٔ (عضدالدین) ٣٣٦.
عبدالرحمن بن بدیل ٤٢٣.
عبدالرحمن بن سلطان خواجه علی صفوی اردبیلی ٤٨١.
عبدالرحمن بن عبدالسلام ١٦٢.
عبدالرحمن بن‌قاسم بن محمدبن أبی‌بکربن‌أبی قحافه ٥٦٥.
عبدالرحمن بن محمد ٤٦٩.
عبدالرحمن بن محمد بن عبدالرحمن القرشی‌البحیری‌المصری (نورالدین) ١٦٢، ٥٠٢.
عبدالرحمن الاسفراینی الکسرقی المشهور ببغدادی (نورالدین) ٦٩، ٩٧، ٣٤٢.
عبدالرحمن الایجی (صفی‌الدین) ١١٢.
عبدالرحمن بزغش (ظهیرالدین) ٢٣٥.
عبدالرحمن جامی (نورالدین) ٣١، ٤٨، ٥٤، ٦٧، ٩٨، ٩٩، ١٠٠، ١٢٨، ١٦٧، ٢٠٣، ٣٠٨، ٣١٨، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٧٧، ٣٨٠، ٤٣٠، ٤٦٥، ٥٠٠، ٥٤١، ٥٨٢.
عبدالرحمن خوارزمی (خطاط) ٥٩٣.
عبدالرحمن خراسانی (رجوع به عبدالرحمن‌الاسفراینی الکسرقی).
عبدالرحمن الشجری‌بن‌قاسم ١٥٥، ١٥٧.
عبدالرحمن مجذوب شامی (بابا) ٤٧٠، ٤٧١، ٥٧٠، ٦٠١.
عبدالرحمن مجذوب‌طوسی (از مشایخ أمیرسید علی همدانی) ١٠٩.
عبدالرحیم اژآبادی (خواجه) ٤٩، ٥٩، ١١٥، ١١٦، ١١٧، ١١٨، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٢٦، ١٤٠، ٢٧٢.
عبدالرحیم بزاری (أبومحمد نورالدین عبدالرحیم ابن ضیاءالدین حسین) ١٠٧، ٣٦٦، ٣٦٨، ٥٦٥.
عبدالرحیم خوارزمی مشهوربه أنیسی خوشنویس ٤٤٥، ٥٩٣.
عبدالرحیم خلوتی (خواجه عبدالرحیم خلوتی ابن شمس الدین محمد) ٧٥، ٨٣، ٨٤، ٨٥، ٨٦، ٨٨، ٩٨، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٨٧، ٣٧٠، ٣٧٧، ٥٠٩.
عبدالرحیم کاتب ٥٧٢.
عبدالرزاق‌بن تاج‌الدین أحمد (کمال‌الدین‌المعروف‌بابن‌الفوطی) ٥٦٥، ٥٧١، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٧٨.
عبدالرزاق کاشی ٨٦، ٥٠٥، ٥١٥
عبدالرسولی ٢٩٠.
عبدالسمیع اصفهانی ٣٣٣.
عبدشمس‌بن‌عبدمناف ٢٧٦.
عبدالصمد (از مشایخ سلسلهٔ أدهمیه) ٢٧١
عبدالصمد (نظام‌الدین أبومحمد صدرالقراء
عبدالصمدبن حامدالنهشلی‌الزنجانی‌التبریزی ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٩.
عبدالصمد بن بدل ٣٦٢.
عبدالصمدبن علی‌الا صفهانی‌ثم‌النطنزی (نورالدین) ١٦٢، ٣١٧، ٣١٨.
عبدالعزی بن عثمان ٤٦٩.

عبدالعزی بن قصی ٥٩٨.
عبدالعزیزبن‌صهیب ٣١٤.
عبدالعزیزبن‌مجدالدین اسمعیل سیسی ٣٨٨.
عبدالعزیز جاسی ٥٤.
عبدالعزیز (خواجه عزالدین تبریزی) ٢٩٦
عبدالعزیز کله‌جاهی (خواجه) ٤٩.
عبدالعزیز هروی ٣٧٧.
عبدالعلی (رجوع به عبدالعلیم بن پریجان).
عبدالعلی (حافظ عبدالعلی تربتی از علمای قراءت) ٤٢٢.
عبدالعلی کارنگ ٥٩٩، ٦١٤.
عبدالعلیم بن پریجان (مجذوب) ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨، ٤٩٣.
عبدالغفار (أمیر عبدالغفار طباطبائی کرمانی ازسلسلهٔ شاه قاسم‌أنوار)شیخ الاسلام ٢١٤، ٢١٥، ٥٥٦، ٥٨٣.
عبدالغفار (شیخ فخرالدین عبدالغفار بن عوض بن عبدالغفار اردبیلی مشهور به کله بابای مراغی) ٣٤، ٢٠٦، ٣٥٩، ٤٩١.
عبدالقادربن‌الامام کریم‌الدین‌حمدالله‌البزازی‌التبریزی (عمادالدین) ١٠٨، ٥٦٥.
عبدالقادر گیلانی (شیخ) ٣٨١، ٥٧٦.
عبدالقادرنخجوانی (شیخ الاسلام کمال‌الدین) ٦٠، ٢٧٢.
عبدالقاهر (ضیاء الدین أبوالنجیب عبدالقاهر سهروردی) ٦٨، ٦٩، ٩٧، ١٤٠، ١٤١، ١٤٥، ٢٥٠، ٢٥١، ٣٤٢، ٤٧٤.
عبدك‌بن‌الخواجا عدةالدین‌محمد (نظام‌الدین عتیقی) ٥٦٥.
عبدالکریم بن عبدالرحمن خوارزمی (خطاط) ٥٩٣.
عبدالکریم بن سطیع (طائع عباسی) ٢٧٩.
عبداللطیف بن بدل التبریزی ٢٧٥، ٣٥٤، ٣٥٥.
عبداللطیف‌بن الشیخ عمادالدین محمد عتیقی ٥٦٥.
عبداللطیف‌نظام‌الدین‌بن‌پیر بدل عتیقی ٥٦٥.
عبدالله‌بن ابراهیم بن‌أحمد (ابوالعباس) ٢٨٢.
عبدالله‌بن ابراهیم بن‌أغلب ٢٨١.
عبدالله‌بن ابراهیم میرزای تیموری ١٠٤
عبدالله‌بن أحمدالقفال المروزی (امام‌الدنیا أبوبکر) ٣١٥، ٣٦٩.
عبدالله بن امام‌الدین عمربن فخرالدین محمدبن صدرالدین‌علی‌البیضاوی (قاضی‌ناصرالدین) ٣١٥، ٣١٦، ٣١٧، ٣٢٤، ٣٣٩، ٥٦١.
عبدالله‌بن أمیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام ١٦٥.
عبدالله‌بن بدرالدین أحمد لاله (أمیر شهاب‌الدین) ٤٤٤، ٤٥٠، ٥٨٨.
عبدالله حبیب (رجوع به أبو محجن الثقفی).
عبدالله بن حذافة بن قیس بن عدی بن سعد ابن سهم‌القرشی (أبوحذیفة) ٣٨.
عبدالله بن حمدان بن حمدون (أبوالهیجاء) ٢٨٤.
عبدالله بن ذخیرة بن قائم (مقتدی عباسی) ٢٧٩.
عبدالله‌بن زبیر (عبدالله زبیر) ٢١٧.
عبدالله‌بن‌سعد (در نسبنامهٔ عتیقیان) ٥٦٥.
عبدالله‌بن سعید مروزی (أبو محمد) ٥١٩.
عبدالله‌بن‌طاهر ذوالیمینین ٢٨١.
عبدالله بن عباس ٧، ١٢، ٤٣، ٢١٧، ٢١٨، ٢٧٧، ٣١٦، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٤٤، ٤٢٣، ٤٥١، ٤٦٢، ٤٨٣، ٥١٧، ٥٧٩، ٥٩٨.

عبدالله بن عبدالرحمن (در نسبنامهٔ عتیقیان) ٥٦٥.
عبدالله بن عبدالعزی ٤٦٩.
عبدالله بن عثمان الاوقص (حاجب الکعبة) ٤٦٩.
عبدالله بن عزالدین فضل الله شیرازی ٥٧٢.
عبدالله بن عطا ٢١٠.
عبدالله بن علی بن حسن نخشبی (تقی الدین) ١٩٥.
عبدالله بن عمر بن الخطاب (عبدالله عمر) ٢٤، ٤٤، ٣١٦، ٤٠٥.
عبدالله بن عمرو بن أمیة الضمری ٣٧، ٥٤٨.
عبدالله بن قادر (رجوع به ألقائم بأمرالله عباسی).
عبدالله بن قیس ٢٢١.
عبدالله بن کمال الدین عتیق عتیقی (شرف الدین) ٥٦٥.
عبدالله بن محمد (سفاح) ٢٧٧.
عبدالله بن محمد (در نسبنامهٔ صدرالدین حمزه) ٢١٤.
عبدالله بن محمد المعروف به عمویه (در نسبنامهٔ عتیقیان) ٥٦٥.
عبدالله بن مستنصر (المستعصم بالله آخرین خلیفهٔ عباسیان ١٢٢، ٢٨٠، ٣٧٢، ٥٦٨، ٥٧٠.
عبدالله بن مسعود الیمنی الیافعی (امام عفیف الدین) ١٩٥.
عبدالله بن مکتفی (مستکفی عباسی) ٢٧٩.
عبدالله بن نظام الدین عبدك عتیقی (شرف الدین) ٥٦٥.
عبدالله بن هارون (مأمون عباسی) ٢٧٨، ٢٨٠.
عبدالله بن یوسف الجوینی (أبومحمد) ٣١٥.
عبدالله ٥١٠.
عبدالله (أمیر عبدالله ازمشایخ صوفیه) ٢٣٦، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤١.
عبدالله (بابا عبدالله) ٥٠.
عبدالله الامین ٤٤.
عبدالله أنصاری (خواجه) ٩٩، ٤٢٩.
عبدالله برزش آبادی مشهدی (أمیر) ٤، ٥٤، ٤١٦.
عبدالله (حافظ شیخ عبدالله معروف به شیخی جان ٣٧٠.
عبدالله حریری (شیخ) ازعلمای قراءت ١٥٩.
عبدالله سفالی (شیخ) ١٠٩.
عبدالله صیرفی (خواجه) ٤٥، ١٧٥، ٣٦٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٣، ٥٢٧، ٥٦٧، ٦١٣.
عبدالله طباخ (شهاب الدین) ٩٦، ٣٧١، ٣٧٢.
عبدالله مطری (شیخ) ١٠٩.
عبدالله مکی (شیخ) ٥٤.
عبدالمجید بن خواجه محمد گازر (خواجه) ٤٨٧.
عبدالمجید بن عزالدین مظفر (مجدالدین) ٤٦٩.
عبدالمجید میرزا (عین الدوله) ٦٠٦.
عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف ٢٥، ٤١، ٢٧٧.
عبدالملک بن الشیخ أبی محمد عبدالله بن یوسف الجوینی (أبوالمعالی) ٣١٥.
عبدالملک بن سروان ٢٧٦، ٢٧٧.
عبدمناف بن قصی ٥٩٨.
عبدالمؤمن آپیزی ٩٩.
عبدالمؤمن بن یوسف بن فاخر أرموی (صفی الدین) ٥٦٨، ٥٧١.
عبدالمؤمن السراوی ٦٩.
عبدالواحد بن ابراهیم ٤٢٦، ٤٢٧.

عبدالواحد تمیمی (شیخ) ٢٩٦، ٣٩١.
عبدالواسع (خطاط) ٨٥.
عبدالوهاب (شیخ) ٢٧١.
عبدالوهاب (أمیر سراج الدین عبدالوهاب ابن عبدالغفار طباطبائی) ١٠١، ٢١٥، ٢١٦، ٢١٧، ٥٥٦، ٥٨٢.
عبدالوهاب بن محمد بن أیوب اردبیلی (رجوع به أبوزرعهٔ اردبیلی).
عبدالوهاب کرمانی (أمیر سراج الدین) ١٠١، ١٠٢.
عبری (سید) ٤٨٥.
عبیدالله بن الامام موسی الکاظم ٤٤٩.
عبیدالله بن أمیرالمؤمنین علی ١٦٦.
عبیدالله بن محمد الهاشمی الحسینی الفرغانی الشریف المعروف بالعبری (برهان الدین) ٣٣٦، ٣٣٨، ٥٦١.
عبیدالله سمرقندی (خواجه) ١٠٣، ٢١٥، ٣٣٢، ٣٣٣، ٤١٦، ٥٨٢.
عبیدة بن حارث ٤١.
عتیق بن شرف الدین عبدالله (کمال الدین) ٥٦٥.
عتیق بن نظام الدین عبداللطیف (کمال الدین) ٥٦٥.
عثمان بن ابراهیم ٤٦٩.
عثمان بن أسدالرشید ٥٥٥.
عثمان بن أمیرالمؤمنین علی علیه السلام ١٦٥
عثمان الاوقص بن طلحة ٤٦٩.
عثمان بن سعیدالانماطی (أبوالقاسم) ٣١٥.
عثمان بن عبدالدار ٤٦٩.
عثمان پاشا ٥٩٩.
عثمان (خلیفه) ٥٨٣.
عثمان (سلطان عثمان) ٦٢.
عثمان طغرائی (شمس الدین) ٤٥٢، ٤٥٣.
عثمان کججی (خواجه) ١٢٣، ٤٢٤.
عثمان لاکوشی (شرف الدین) ٤٤٢.
عثمانلو ١٦٨.
عدة الدوله أبوتغلب فضل الله (رجوع به غضنفر ابن حسن).
عدة الدین (مفسر) ١٥٤.
عدنان بن اد ٤٦٩.
عدی بن مالک ١٤٨.
عدی بن مسافر ٥٧٦.
عربشاه اردبیلی (خواجه کمال الدین) ٢٢٥.
عربشاه کرد (از سرداران جهانشاه) ٦٠٠.
عزالدین (قاضی) ١٢٦.
عزالدین خطائی (شیخ) ١٠٩.
عزالدین الشروانی (حاجی) ٤٧٣.
عزالدین الطاوسی ٦٨.
عزالدین کمان قزوینی (قاضی) ٣٨٧.
عزرائیل (ملک) ١٥٠، ١٧١.
عزیز (بابا عزیز) ٥٠.
عشقی (رجوع به میر قاسم بن شمس الدین محمد).
عصمة ٢٢.
عضد (میر عضدبخاری) خطاط ٥٩٣.
عضدالدولهٔ دیلمی ٣٣١.
عضدالدین ایجی (رجوع به عبدالرحمن بن أحمد بن عبدالغفار).
عطا ٣١٦.
عطاءالله (خواجه) ١٠٣.
عطاءالله اردبیلی (علاءالدین) ٢٥٥.
عطار (فریدالدین) ١٧٢، ٥١٠.
عفیف (بابا عفیف تبریزی) ٥٠.
عقیل منبجی (شیخ) ٣٨١، ٥٧٦.

عکاشة بن محصن الأسدی ٤٢.
عکاشه ٤٢ ، ٤٣ ، ٤٤.
علاء صوفی أعرج ٥٥٤ ، ٥٥٥.
علاالدولهٔ سمنانی (رکن‌الدین) ٤ ، ١٩ ، ٣٥ ، ٦٩ ، ١١٣ ، ١٤٥ ، ١٤٦ ، ١٥١ ، ١٥٤ ، ٣٢٨ ، ٣٤٠ ، ٣٤٥ ، ٣٥٧ ، ٣٩٧ ، ٤٩٦ ، ٥١٥ ، ٥٤١ ، ٥٧٩.
علاءالدین (معاصر علاءالدین خلوتی) ٦٠٣.
علاءالدین الخلوتی ٤٧٢ ، ٦٠١ ، ٦٠٣.
علاءالدین عطا ملک بن بهاءالدین محمد بن محمد جوینی (صاحب دیوان) ١٠ ، ٥٥٧ ، ٥٦٨ ، ٥٦٩ ، ٥٧٣.
علاءالدین محمد (خطاط و خوشنویس معروف) ٣٧٠.
علقمة العطاردی ٢٢٠.
علمای حدادیه ٤٤٢.
علم‌الدین سخاوی ١٥٩.
علوی نوری (شیخ) ٥٤.
علویین ١٥٦.
علی بن ابراهیم الحصری (ابوالحسن) ٣٠٧.
علی بن أبی بکر السیواسی ٦٨.
علی بن أبی طالب أمیر المؤمنین علیه السلام ٧ ، ٢٨ ، ٣٦ ، ٥٥ ، ٦٨ ، ٩٧ ، ١٣٤ ، ١٣٥ ، ١٣٦ ، ١٤٥ ، ١٥٥ ، ١٥٧ ، ١٦٥ ، ١٦٦ ، ١٦٧ ، ٢١٣ ، ٢١٤ ، ٢١٩ ، ٢٢٥ ، ٢٥٠ ، ٢٥١ ، ٢٧١ ، ٢٨٦ ، ٣٠٨ ، ٣٢٢ ، ٣٣٩ ، ٣٤١ ، ٣٤٢ ، ٣٤٣ ، ٣٤٤ ، ٣٥٩ ، ٣٧٢ ، ٤١٤ ، ٤١٧ ، ٤٤٩ ، ٤٥١ ، ٤٦١ ، ٤٧٤ ، ٤٧٥ ، ٥٢٨ ، ٥٣٠ ، ٥٣٤ ، ٥٣٥ ، ٥٤٦ ، ٥٦٢ ، ٥٦٣ ، ٥٨١ ، ٥٩٥.
علی بن أبی الفضائل (أبوالحسن) ٢٨٥.
علی بن أبی المعالی نقیب حسنی (شمس‌الدین) ١٥٥ ، ١٥٧.
علی بن أحمد بن محمد بن علی بن متویه الواحدی المتوی ٤٢٦ ، ٤٢٧ ، ٤٥١ ، ٥٨٦.
علی بن أحمد طباطبائی (عمادالدین) ٥٥٦.
علی بن اخشید (أبوالحسن) ٢٨٣.
علی بن حسین بن علی (در نسبنامهٔ صدرالدین حمزه) ٢١٤.
علی بن حسین بن محمد (در نسبنامهٔ صدرالدین حمزه) ٢١٤.
علی بن حسین کاشفی واعظ (فخرالدین) ٣٣٣.
علی بن خواجه محمد بن خواجه عثمان کججی (خواجه) ١٢٣ ، ٤٢٤.
علی بن شیخ الاسلام پیر حاجی حسن زهتاب تبریزی (شیخ) ٣٨٨ ، ٤٢٨ ، ٤٢٩ ، ٥٨٧.
علی بن الشیخ یحیی (عتیقی) ٥٦٥.
علی بن صدرالدین موسی بن صفی‌الدین اسحق اردبیلی (أبوالحسن علاءالدین) ٨٣ ، ٨٥ ، ٢٢٤ ، ٢٢٥.
علی بن طاوس ٥٩٥.
علی بن عبد بن جامع (أبوالحسن) ٦٨.
علی بن عبدالله بن عباس ٢٧٧.
علی بن عبدالله بن حمدان (سیف‌الدوله) ٢٨٤ ، ٢٨٥ ، ٥٥٨ ، ٥٥٩.
علی بن عبدالله کرکانی طوسی (أبوالقاسم) ٩٧ ، ٢٥١ ، ٣٤٢ ، ٤٧٤ ، ٥١١.
علی بن عبدالرحمن الشجری ١٥٥ ، ١٥٧.
علی بن عمادالدین علی طباطبائی (شهاب‌الدین) ٥٥٦.

علی بن مجاهد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب ٤٥٠ ، ٤٥١.
علی بن محمد (در نسبنامهٔ صدرالدین حمزه) ٢١٤.
علی بن مقله ٢٧٨ ، ٢٧٩ ، ٣٧٢.
علی بن موسی بن محمد شفیع تبریزی (ثقة الاسلام) ٣ ، ٦٠ ، ٢٣٨ ، ٣٢٩ ، ٤٤٩ ، ٤٥٤ ، ٤٦٩ ، ٥٥٢.
علی بن موسی الرضا (علیه السلام) ٦٨ ، ٩٢ ، ٢٥١ ، ٣٤٢ ، ٤٥٢.
علی بن نورعلی بن محمد سیاه‌پوش (آقا پیرعلی) ٤٩٢ ، ٦٠٦.
علی بن الهلال (رجوع به ابن بواب).
علی بن یعقوب الشهیر بسعدی الکلاسی (قاضی علی‌صدر) ٤٧٦ ، ٤٧٧.
علی أسکوئی (شرف‌الدین) ٤٥ ، ٤٦.
علی أکبر (ازسادات نقیب موسوی مشهدرضوی) ٤٥٠.
علی أکبرخان (مترجم) ٥٧١.
علی (أمین‌الدین) ١٤٧.
علی (بابا) ٥٠.
علی بابا مزیدی (حافظ أخی میرعلی بابا مزیدی) ٧٧ ، ٢١٢.
علی بادامیاری (خواجه) ٤٩.
علی بزغش شیرازی (نجیب‌الدین) ١٦٢ ، ٢٣٢ ، ٢٣٣ ، ٢٣٥ ، ٣١٧.
علی بیگ آق‌قوینلو (پدراوزون حسن) ٦٠٠.
علی بیگ آق‌قوینلو (میرزاعلی بیگ پسرسلطان خلیل) ٥٢٥.
علی بیگ (علاءالدین) سبط شمس‌الدین محمد خطاط قاری تبریزی ١٢٣ ، ٢٧٠ ، ٣٧٠ ، ٥٦٨ ، ٥٦٩.
علی‌بیگ منشی (أمیر سید علی بیگ منشی ابن‌سراج‌الدین عبدالوهاب کرمانی) ١٠١.
علی پادشاه (أمیر) ٥١٩ ، ٥٢٠.
علی جان اسفهنجانی ٤٥ ، ٤٦.
علی‌جان قوسی (علی جان کمانگر تبریزی) ١٦٣ ، ١٦٤.
علی جمال‌الدین پسر شیخ زاهد گیلانی ٢٤٤ ، ٢٤٥ ، ٢٤٦.
علی چپ (أمیر) ٤٤ ، ٤٥ ، ٤٦.
علی (حاجی) ٤٢٦.
علی (حاجی) ٥٤٥.
علی حنفی ٣٨ ، ٤٠.
علی (درویش) متخلص به حقیری ٢١٢ ، ٥٦٩.
علی‌دوستی (أخی علی دوستی) ١٠٩.
علی‌رضا المشهور بأمیر غازی بن أمیر سید اسمعیل شنب غازانی ٥٨٨.
علی زین‌العابدین بن الامام الحسین (علیهما السلام) ٦٨ ، ٢٢٥ ، ٢٥١ ، ٢٧٧ ، ٣٤٢ ، ٤٥١.
علی سلطان القرائی (حاجی میرزاعلی آقا) ٦١٠.
علی سمیرمی (کمال‌الدین) ٣٨٦.
علی‌شاه (خواجه علی‌شاه وزیر) ٧٠ ، ٢٧١ ، ٤٥٤ ، ٤٩٦ ، ٥٠٢ ، ٥١٤ ، ٦٠٨.
علی‌شاه بن أبی بکر التبریزی وزیر الشرق (رجوع به علی‌شاه).
علی‌شاه جبلان (خواجه) (رجوع به علی‌شاه).
علی‌شیر نوائی (أمیر) ١٦.
علی العالم الشاعر الاصفهانی بن أبی الحسن محمد طباطبائی ٥٥٦.
علی الفریشی (أبوالحسن) ٣٨٠ ، ٥٧٥.
علی قوشچی (علاءالدین) ٤٣٤.

علی لا لا (رضی‌الدین) ٦٩ ، ٩٧ ، ٣٤٢ ، ٥٤١ .
علی‌مشربی شروانی ٥١١ ، ٦١٢ .
علی‌مصری (شیخ) ١٠٩ .
علی‌مکتفی‌بن أحمد معتضد عباسی ٢٧٨ ، ٢٨٤ .
علی‌منشاری (تاج‌الدین) از علمای‌قراءت ١٥٨ ، ١٥٩ ، ٥٨٣ .
علی‌واضع (خواجه میرعلی واضع تبریزی) ٥٩٣ .
علی همدانی (أمیر سید علی همدانی) ٧١ ، ١٠٨ ، ١٥٨ ، ٣٩٧ ، ٤٥٧ ، ٤٩٤ ، ٥٧٩ .
علی‌یزدی (شرف‌الدین) ١٥٦ .
علی یمنی (سید علی یمنی) ٤٦٨ .
علی یمنی (شیخ صدرالدین علی یمنی) ٣٣٥ .
عمادالدین بن شهاب‌الدین عمر سهروردی ٣٩٨ .
عمادالدین أبوالنصر محمدبن شمس‌الدین محمد طبری ٤٣٩ ، ٥٩٠ .
عمادالدین أمیرالحاج‌بن‌فخرالدین ٥٥٦ .
عمادالدین بیضاوی (أمیر سید عمادالدین متخلص به نسیمی) ٤٧٨ .
عمادالدین (پیر) ١٦٠ ، ١٦١ ، ١٦٢ ، ١٦٣ ، ١٦٤ ، ٥٥٣ .
عمادالدین خیوقی ٤١٥ .
عمادالدین زرندی (خواجه) ٤٤ .
عماد الدین الکبیربن علی العالم الشاعر الاصفهانی الطباطبائی ٥٥٦ .
عمدة‌الدین (رجوع به محمدبن أسعد بن‌محمد طوسی) .
عماربن‌اسحق (أبوبکر) ٣١٤ .
عماریاسر بدلیسی (شیخ) ٦٨ ، ٩٧ ، ٣٤٢ ، ٣٨٠ ، ٥٧٥ .
عمرآلانقی (فقیه) ٤٩ .
عمربن أبی‌البدرالفولادی (شرف‌الدین) . ٤٢٠ ، ٤٢١ ، ٥٨٣ .
عمربن برهان‌الدین بابل (خواجه) ٨٩ ، ٩٠ .
عمربن أحمدبن‌عمرالجندرانی التبریزی‌المحدث‌ـ الفقیه (فخرالدین أبوجعفر) (رجوع به فخرالدین چندرانی)
عمربن عبدالعزیز بن مروان ٢٧٧ .
عمرأطرف بن أمیرالمؤمنین ١٦٦ .
عمر بارقی (خواجه عمر باروقی) ٢٢٦ .
عمر برکانی (شیخ) ١٠٩ .
عمر بکری (قاضی وجیه‌الدین عمر) ٢٥٠ ، ٢٥١ .
عمربیگ (پیر عمر بیگ از سرداران قرایوسف) ٧٤ .
عمرالخلوتی ٤٧٣ .
عمر (خلیفه) ١٠ ، ٢٨ ، ٤٣ ، ٥٥ ، ٧٨ ، ٣٤٢ ، ٥٤٧ .
عمر (خوشنویس وخطاط) ٨٤ .
عمر خیام ٢٠٤ .
عمر سهروردی (رجوع به شهاب الدین سهروردی) .
عمر قزوینی (سراج‌الدین أبوحفص) ٥٥٤
عمر کبود کلاه (پیر) ٤٩ .
عمر نخجوانی (خواجه عمر برنج فروش) ١٢٩ .
عمروبن أمیةبن‌خویلدالضمری ٣٧ ، ٣٨ ، ٤٠ ، ٥٤٨ .
عمروبن حبیب‌بن‌عمرو (رجوع به أبوسجن ـ الثقفی) .
عمروبن‌العاص ١٢٧ ، ٣٢٣ .

عمو محمد گازربن خواجه محمدالمشهور ببابا گازر ٤٨٧ .
عوض‌الخواص‌بن‌فیروزالسنجانی ٢٢٤ ، ٢٢٥ ، ٢٢٧ .
عوض‌شاه ٦٩ ، ٧٠ .
عوض علاف (شیخ) ١٠٩ .
عون‌بن‌علی (درنطنز) ١٦٥ .
عون علی ١٦٥ ، ١٦٦ .
عیاض (قاضی عیاض) ٦٠٥ .
عیسی‌بن مریم ١٢ ، ١٧٢ ، ٢٠٥ ، ٢١٩ ، ٥٤١ .
عیسی (شیخ عیسی شیرازی) ٥٤ .
عیسی (شیخ عیسی قدسی) ٢٧١ .
عین‌علی ١٦٥ .

غ

غازان (رجوع به محمود غازان‌بن‌أرغون خان) .
غالب بن فهر ٤٦٩ .
غریب (بابا) ٥٠ .
غریب (خواجه) ١٤٠ .
غضنفر بن حسن بن عبدالله‌بن‌حمدان (أبوـ تغلب) ٢٨٤ .
غلام (حاجی‌میرزا غلام ملک‌القراء) ٥٩٢ .
غیاث‌الدین‌بن‌علاءالدین محمدبن عبدالمؤمن آپیزی ٩٩ .
غیاث‌الدین بن همام‌الدین ١٦ .

ف

فارابی (رجوع به محمدبن طرخان) .
فاروق‌سوسر ٤٧١ ، ٦٠١ .
فاطمه (بی‌بی‌فاطمه دختر شیخ زاهد گیلانی) ٢٤٨ .
فاطمةالزهراء (علیهاالسلام) ١٦٥ ، ١٦٦ ، ٣٤١ ، ٤٥١ ، ٥٦٢ .
فتح‌الله (حاجی فتح‌الله درویش) ١٦٤ ، ١٦٥ .
فتحعلی‌شاه قاجار ٥٦٧ .
فخرالدین چندرانی (شیخ) ٢٩٦ ، ٣٩٣ ، ٥٧٨ .
فخرالدین رازی (رجوع به محمدبن‌عمر) .
فخرالدین ورزقانی ٢٥٦ .
الفراء (رجوع به محیی‌السنة أبومحمدالحسین ابن مسعودالبغوی) .
فرج‌بن‌بدل‌بن فرج (بابا فرج تبریزی) ٣٧ ، ٢٨٧ ، ٢٨٨ ، ٢٩٠ ، ٣٧٦ ، ٣٧٧ ، ٣٧٨ ، ٣٧٩ ، ٣٨٠ ، ٣٨١ ، ٣٨٢ ، ٣٨٣ ، ٣٨٤ ، ٣٨٦ ، ٣٨٨ ، ٣٩٠ ، ٤٢٠ ، ٤٢١ ، ٤٢٤ ، ٤٢٧ ، ٤٣٣ ، ٤٤٣ ، ٤٤٤ ، ٥٧٥ .
فرج‌بن‌شهاب‌الدین محمود عتیقی‌تبریزی(پیر) ٥٦٥ .
فرج اردبیلی (شیخ) ٢٣٠ .
فرج زنجانی(شیخ أخی‌فرج زنجانی) ٧٩ ، ١٢٣ ، ٢٥١ ، ٤١٤ ، ٤٤٢ ، ٥٩١ .
فرج وایقانی (بابا) ٤٩ ، ١٤٠ .
فرج‌الله ٣٨٢ .
فرج‌الله بن شمس‌الدین محمد بن محمد جوینی ٥٧١ ، ٥٧٣ .
فرج‌الله (درویش) ٤٤١ .
فرخ چقماق ٦٤ .
فرخ قوال ٢٣٠ .
فرخی ٤٠٢ .
فرزدق ٢٨٩ .
فرصت شیرازی ٥٥٨ .
فرعون ١٤٨ .
الفرغانی ٢٨٢ .

فرقد بن زید ٢٦.
فرهاد ٤٠٢.
فرهاد میرزا قاجار ٤٥٢، ٥٤٤، ٥٥٥، ٥٧٧، ٦٠٢، ٦١٠.
فریدالدین (رجوع به عطار).
فضل بن عمرو بن أمیة الضمری ٣٧، ٥٤٨.
فضل بن مستظهر ٢٧٩.
فضل بن مقتدر ٢٧٩.
الفضل بن منصور بن نصر الکاغدی السمرقندی (أبوعلی) ٣١٤.
فضل بخاری (شیخ الاسلام شیخ أبوبکر) ٤٩٩.
فضل الله بن جمال الدین روزبهان خنجی اصفهانی ملقب به أمین ٥٩٩.
فضل الله (بابا) ٥٠.
فضل الله الراوندی (السید) ٥٤٤.
فضل الله حروفی (رجوع به نعیمی استرآبادی).
فضل الله همدانی (خواجه رشیدالدین) ٣٥٦، ٣٥٧، ٤١٩، ٤٩٦، ٥١١، ٥١٤، ٥٢٨.
فضلون (شیخ فضلون از مشایخ صلاح الدین حسن بلغاری) ١٤٠.
فیض الله أفندی (شیخ الاسلام) ١١٢.
فقیه زاهد تبریزی (معین الدین محمد بن رمضان المدعو بفقیه زاهد) ٤٤، ٢٠٨، ٢٠٩، ٢٩٦، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٦، ٣٩٧، ٤١٨، ٤٢٨، ٤٣٨، ٤٧٧، ٥٧٧.
فلکی (شاعر) ٢٠٣.
فهر بن مالک ٤٦٩.
فیثاغورس ٣٦.
فیروزآبادی (صاحب قاموس) ٥٤١، ٥٥٥.
فیروزالسنجانی (رجوع به فیروزشاه بن محمد).
فیروزشاه بن محمد ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٢٧.

ق

القائم بأمرالله عباسی ١٦، ١٧، ١٣٢، ٢٧٩، ٤٤٩، ٤٥٠.
قابیل ١١٣.
قاجاریه ٥٤٥، ٥٩٧، ٦٠٢، ٦٠٣، ٦٠٦.
قاچار ٥٢٦.
قادر (رجوع به أحمد بن اسحق).
قارون ٢٠٦.
قاسم بن أمیر منصور ٥٢٧.
قاسم بن حسن ١٥٥، ١٥٧.
قاسم بن حسن الامیر بن زید ١٥٥، ١٥٧.
قاسم بن حسین کارد گر (شیخ) ٣٩٦.
قاسم بن حمزه ٢١٤، ٢٢٥.
قاسم بن شیخ تقی الدین بن پیر شیخ علی بن پیر حاجی حسن زهتاب تبریزی (حاجی) ٣٨٨.
قاسم بن شیخ جعفر صفوی ٢١٧، ٢٢٤.
قاسم بن ضیاء نقیب حسنی ١٥٧.
قاسم بن عمر (درویش سراج الدین قاسم بن قاضی عمر) ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٤، ٩٦، ٩٨.
قاسم بن محمد (در نسبنامهٔ عتیقیان) ٥٦٥.
قاسم أنوار (شاه) ١٣٤، ٢١٥، ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٥.
قاسم ثانی لالهٔ (أمیر أبوالمکارم سراج الدین قاسم بن أمیر بدرالدین أحمد لالهٔ) ٤٣٢.
قاسم جان (درویش) ٥٢٢.
قاسم سپردوز ٥٧٧.
قاسم مدنی (سید) ٤٦٨.
قاسم مرندی (سید) ٩٦.
قاسم مستوفی (خواجه) ٤٣.

قاضی بیضاوی (رجوع به عبدالله بن امام الدین عمر).
قاضی زادهٔ أنصاری (رجوع به محمد قوام الدین).
قاورد بن چقربیگ (سلطان) ٦١، ٦٤، ٦٥، ٦٦.
قاهر (رجوع به محمد بن معتضد).
قباد (رجوع به شاه قباد).
قبول (بابا قبول بغدادی) ٤٩.
قتلغ اینانج ٣٨٧.
قتلغ قیا (أمیر) ٥٩٠.
قتلمش بن اسرائیل ٦٢، ٦٣.
قرا اسلان (رجوع به قاورد بن چقربیگ).
قراقوینلو (اویماق جهانشاه) ٧٤٠، ٤٩٨، ٥٢٤، ٥٩٨، ٦٠٠.
قرا محمد (قراقوینلو) ٤٩٨.
قرایعقوب بن محمد الشهیر بمقری الهندی ٤٧٧.
قرایوسف ترکمان ٧٣، ٧٤، ٨٣، ٨٥، ٨٩، ٣٨٩، ٣٩٠، ٤١٤، ٤٢٢، ٤٢٥، ٤٦٧، ٤٩٨، ٥٢٤، ٥٩٧.
قرق سیدی علی ٥٢٦.
قره اسکندر (رجوع به اسکندر بن قرایوسف).
قره یوسف (رجوع به قرایوسف).
قریش بن کنانة ٤٦٩.
قزل ارسلان بن ایلدگز (أتابک) ٣٨٧.
قزل باش ١٦٨، ٥٢٧، ٦٠٢.
قشیری (رجوع به أبوالقاسم قشیری).
قصی بن کلاب ٤٦٩، ٥٩٨.
قطب الدین بن الضیاء الهمدانی (شیخ) ٦٨.
قطب الدین الابهری (رجوع به أبوبکر قطب الدین).
قطب الدین أخوین (رجوع به محمد بن عمر التبریزی الشافعی).
قطب الدین تبریزی (خواجه) (رجوع به محمد ابن عمر التبریزی الشافعی).
قطب الدین راوندی ٥٤٤.
قطب الدین شیرازی (رجوع به محمود بن مسعود).
قطب الدین عتیقی (امام) ٣٥٦، ٣٥٧، ٣٥٨.
قطب الدین علامه (رجوع به محمود بن مسعود شیرازی).
قلی اردبیلی (بابا) ٤٩.
قنبر (بابا) ٤٩.
قنبوری (پیر قنبوری می فروش) (رجوع به قندیلی).
قندیلی (پیر) ٢٠٨، ٢١١، ٢٧٢.
قیدار بن اسمعیل النبی ٤٦٩.
قیس ٢٥، ٥٤٤.
قیس بن عیلان (رجوع به ألناس بن مضر بن نزار).
قیس عیلان (رجوع به ألناس بن مضر بن نزار).

ك

کاتب چلبی ٤٧١، ٦١٤.
کاظم (از چاکران اسکندر میرزا قاجار) ٥٥٢.
کاظم (حاجی میرزا کاظم اعتضاد الممالک) ٦١٣.
کافور (أبوالمسک) ٢٨٣.
کالی ٤٣١.
کاسون (بابا) ٤٩.
کبیر (شیخ) از مریدان شرف الدین محمود مراغی ٣٦٠.
کربلایی بن درویش حسن بابا فرجی ٤٢٥.
کریم الدین شبستری (پیر) ٥٠، ١٤٠.
کسائی ٣٢٩.
کشتاسب بن لهراسب ١٥.

کشتی‌دار (بابا کشتی‌دار) ٤٩ .
کعب‌بن‌لوی ٤٦٩ .
کلاب‌بن مرة ٤٦٩ .
کله بابای سراغی (رجوع به عبدالغفارشیخ فخرالدین بن عوض‌بن عبدالغفاراردبیلی) .
کمال‌اسمعیل (رجوع به‌اسمعیل کمال‌الدین) .
کمال‌پاشازادهٔ‌رومی (علامه) ٣٩٨ .
کمال جندی (بابا) ٢٩١ .
کمال خجندی (شیخ) ٨٥ ، ٨٦ ، ٨٧ ، ١٦٠ ، ٢٢٣ ، ٣٦٣ ، ٤٩٧ ، ٥٠٠ ، ٥٠٣ ، ٥٠٨ ، ٥٠٩ ، ٥١٠ ، ٥٢١ ، ٥٢٢ ، ٦١٠ ، ٦١٢ ، ٦١٣ .
کمال‌الدین باکویی ٣٩٧ ، ٣٩٨ ، ٣٩٩ ، ٤٠٩ ، ٤١٠ ، ٤١٤ ، ٤١٦ ، ٤٥٣ .
کمال‌الدین قفالی بن جمال‌الدین ٣٦٩ .
کمال‌الدین نیشابوری ٥٤ ، ٤١٦ ، ٤١٧ .
کنانة‌بن‌خزیمة ٤٦٩ .
کوهی (باباکوهی‌شیرازی) ١٣٢ .
کیانیان ١٦ .
کیخاتوخان‌بن ابقاخان ٣١٨ .
کیقباد‌بن فرامرز سلجوقی ٦٣ .

گ

گازر (بابا گازر) (رجوع به محمد گازر خسروشاهی) .
گلشنی (رجوع به ابراهیم هیبتی) .
گوده أحمد (أحمد قصیر) (رجوع به أحمد ابن أغرلومحمد بن‌حسن‌بیگ آق‌قوینلو) .
گوهر ١٣١ .

ل

لاغری (درویش لاغری) ٤٧٠ .
لبید ٢٠٥ .
لسانی ١٦٨ .
لشکرشاه (از أکابر طوالش) ٣٩٧ .
لقمان ١٧٩ .
لؤلؤجراحی ٢٨٥ .
لوی بن غالب ٤٦٩ .
لهراسب ١٥ .
لیفی (پیر) ٣٥٨ .
لیفی (درویش پیرلیفی) ٥٠ ، ١٧٥ ، ١٧٦ ، ٢٧٢ .
لیلی بنت مسعود ١٦٦ .
لیلی (عامریه) ٣٢ ، ١٥٨ .

م

مارکار أرمنی ٥٥٧ .
مالک‌بن‌أنس ٣١٦ .
مالک‌بن‌حبیب (رجوع به أبومحجن) .
مالک بن نضر ٤٦٩ .
مالک قزوینی دیلمی ٣٦٩ .
ماماعصمت ٥٧٧ .
مأمون (رجوع به عبدالله‌بن هارون) .
مانی شاعر ونقاش شیرازی ٢١١ .
مبارکشاه بن عبدالله زرین‌قلم (خواجه) ٢٧٠ ، ٣٧٠ .
المتقی‌بالله (رجوع به‌ابراهیم‌بن مقتدرعباسی) .
متنبی ٢٨٣ .
المتوکل علی‌الله عباسی ١٦ ، ٢٧٨ .
متینی شاعر ٣٦٢ .
مجاهد ١٢
مجاهد (شیخ) پسر شیخ مصطفی عزیز - کندی ٣٥٩ .
مجتبی‌الحسنی‌الحسینی‌الموسوی اللالهٔ (أمیر صفی‌الدین) ٢ ، ٤ ، ٨ ، ٢٣ ، ٥٨ ، ٥٩ ، ٦٠ ، ٦٧ ، ٦٩ ، ٧١ ، ٧٧ ، ٨٢ ، ٩٦ ، ١٠٠ ، ١٥٦ ، ١٦٦ ، ٢٠٨ ، ٢١٢ ، ٢٢٢ ، ٢٢٤ ، ٢٢٥ ،

٢٧٤ ، ٢٩٣ ، ٢٩٧ ، ٣٥٤ ، ٣٥٥ ، ٣٧٢ ، ٣٧٥ ، ٣٨١ ، ٣٨٣ ، ٣٩٥ ، ٤١٠ ، ٤١٦ ، ٤١٧ ، ٤٣٣ ، ٤٧٠ ، ٤٧٥ ، ٤٧٦ ، ٤٧٧ ، ٤٩٣ ، ٥٠٠ ، ٥٠٢ ، ٥١٠ ، ٥٨٨ .
مجتبی (قاضی سید مجتبی عثمانی) ٢٣٢ .
مجتبی مینوی ٥٤٩ .
مجدالدین بغدادی(رجوع به شرف‌البغدادی) .
مجدالدین فیروزآبادی(رجوع به فیروزآبادی .
مجسم مکی ٤٦٨ .
مجنون ٣٢ ، ١٥٨ .
مجنون (بابا مجنون) ٤٩ .
مجیرالدین حنبلی (قاضی) ٢٢٤ .
المحاملی (قاضی) ٢١ .
محسن بن أمیرالمؤمنین ١٦٥ .
محسن (أخی محسن ترک از مشایخ میر سید علی همدانی) ١٠٩ .
محمد بن ابراهیم ٢٢٥ .
محمد بن ابراهیم تمیمی کازرونی ١٩٥ .
محمد بن أبی‌بکر ٤٤ ، ١٦٦ .
محمد بن أبی بکر دمشقی (قاضی محب‌الدین) ٥٩٩ ، ٦٠٠ .
محمد بن أبی حامد أفضل‌الدین محمد بن أسعد بن محمود التبریزی ١٧٧ .
محمد بن أبی الفضل‌ابراهیم بن أبی عبدالله‌ـ الزینهاری السلماسی (کمال‌الدین)٤٤٥ .
محمد بن أحمد بن محمد بن أغلب بن ابراهیم (ابوعبدالله) ٢٨١ .
محمد بن‌أحمد بن محمدبن عبدالکریم بزازی تبریزی ١٠٨ ، ٥٦٦ .
محمد بن اعرابی ٢٢٥ .
محمد بن أحمدالمروزی ١٤ .
محمد بن أحمد المعروف بابن طباطبا ٥٥٦ .
محمد بن ادریس (امام) ٣١٥ .
محمد بن ارسلانشاه (مغیث‌الدین) ٦٤ .
محمد بن اسحق القونیوی (رجوع به محمد قونیوی صدرالدین) .
محمد بن أسعد بن محمد بن حسین عطاری نیشابوری‌طوسی‌معروف‌به‌حفدة (عمدة‌الدین أبومنصور) ٤٢ ، ١٧٦ ، ١٧٧ ، ٢٧٢ ، ٢٨٥ ، ٢٨٦ ، ٢٨٧ ، ٢٨٨ ، ٢٨٩ ، ٢٩٠ ، ٢٩١ ، ٣٣٦ ، ٣٣٧ ، ٥٧٤ ، ٥٧٨ .
محمدبن أسعدبن محمود التبریزی (أبوحامد أفضل‌الدین) ١٧٦ ، ١٩٣ ، ٢٧٢ .
محمد بن اسمعیل ٢٢٥ .
محمد بن أغلب بن ابراهیم بن أغلب بن سالم (ابوالعباس) ٢٨١ .
محمد بن أفریدون التبریزی (همام‌الدین) ٥٧١ .
محمد بن ایلدگز (اتابک جهان پهلوان) ٢٨٨ ، ٣٨٧ ، ٤٢٧ .
محمدبن‌تقی(میرزامحمدقاضی‌طباطبائی)٦١٣ .
محمد بن جعفر الخرائطی ٥٥٩ .
محمد بن جلال بن علی حسینی ملقب به‌دانا ٥٦٠ .
محمد بن حسن ٢٢٥ .
محمد بن حسن حسنی(أبوعبدالله) ١٥٥ ، ١٥٧ .
محمد بن حسن (کمال‌الدین) ٥٥٦ .
محمد بن حمدالله بن محمد بزازی (نورالدین) ١٠٨ ، ٥٦٦ .
محمد بن حمزة ٢١٤ .
محمد بن حمویه بن محمد بن حمویه‌الجوینی (أبوعبدالله) ٤١٥ ، ٥٨١ .
محمد بن خفیف الضبی (أبوعبدالله) ١٣٢ ،

٢٣٣ ، ٢٣٤ ، ٢٥١ ، ٢٩٢ ، ٥٥٦ .
محمد بن خلف بن أحمد شاطبی (أبوالقاسم) ١٥٩ ، ٥٨٣ .
محمدبن خواجه عثمان کججی (خواجه محمد ثانی معروف به خواجه شیخ) ١٢٣ ، ٤٢٤ ، ٥٠٢ .
محمد بن خواندشاه (أمیر) ٢٨ .
محمد بن داود الصوفی الدقی الدینوری (أبوبکر) ٣٠٢ ، ٥٥٩ .
محمد بن رشید ٢٧٨ .
محمد بن رشید الدین فضل الله همدانی (خواجه غیاث الدین) ٢٥٦ ، ٣٣٦ ، ٣٣٨ ، ٣٥٧ ، ٥١١ ، ٥١٤ ، ٥١٥ ، ٥١٩ ، ٥٢٠ ، ٥٦٤ .
محمد بن رمضان تبریزی (رجوع به فقیه زاهد تبریزی) .
محمد بن السعد الزهری البصری (ابوعبدالله) ٢١ .
محمد بن سعدالهمدانی (پیر محمد همدان) ١١٠ ، ٣٩٦ .
محمد بن سعدالدین خطیب بن سیر محمد خطیب تبریزی (جلال الدین) ٢٠٧ .
محمد بن سوار ٥٦٠ ، ٦١٥ .
محمد بن شرف الدین عبدالله (الخواجا عدة الدین) ٥٦٥ .
محمد بن شرفشاه ٢٢٥ .
محمد بن شمسویه ٣٩٧ .
محمدبن شهاب الدین پسر عمر عتیقی سهروردی ٢٧٠ ، ٥٦٥ .
محمد بن صالح ٤٦٩ .
محمد بن صدیق بن داشم القصاری (عفیف ـ الدین) ٤٢٧ .
محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالیمینین ٢٨١ .
محمد بن طاهر المقدسی ٥٤٦ .
محمد بن طغج (اخشید) سر سلسلهٔ اخشیدیه ٢٨٣ ، ٢٨٤ .
محمد بن عبدالحلیم شروانی ٤١٧ .
محمد بن عبدالرحمن (شیخ) ١٦٢ .
محمد بن عبدالکریم بزازی تبریزی ١٠٨ ، ٥٦٦ .
محمد بن عبدالله (در نسبنامهٔ صدرالدین حمزه) ٢١٤ .
محمد بن عبدالله (در نسبنامهٔ عتیقیان) ٥٦٥ .
محمد بن عبدالله الخطیب التبریزی ٤٢ ، ٥٤٨ ، ٥٤٩ .
محمد بن عبدالله المعروف بعمویه ٥٦٥ .
محمد بن عبدالملک بن محمد الحدادی ـ التبریزی (قوام الدین) ٥٩٢ .
محمد بن عبدالملک المظفر (أبومنصور) ٣١٤ .
محمد بن عبدالمؤمن آپیزی (علاءالدین) ٩٩ .
محمد بن عبدالواحد بن ابراهیم (کمال الدین) ٤٢٦ .
محمد بن العربی (محیی الدین) ١٩ ، ٥٨ ، ٦١ ، ٦٧ ، ٦٨ ، ٧١ ، ١١٢ ، ١٩٥ ، ٢٨٦ ، ٣٢٥ ، ٣٢٦ ، ٤٦٦ ، ٤٦٧ ، ٥٠٤ .
محمد بن عزالدین (قاضی محیی الدین محمد دانشمند قزوینی بن قاضی عزالدین) ١٢٦ ، ١٢٨ ، ٢٧٣ .
محمد بن عزالدین بن عادل بن یوسف البزازینی التبریزی المشتهر بالمغربی (ابو عبدالله

شمس الدین) ٦٠ ، ٦٦ ، ٦٨ ، ٦٩ ، ٧١ ، ٧٤ ، ٧٥ ، ٧٦ ، ٨٣ ، ٨٥ ، ٩٨ ، ٢٠٩ ، ٢٧٢ ، ٣٥٦ ، ٣٦٣ ، ٣٦٦ ، ٣٦٧ ، ٣٦٨ .
محمد بن علی (امام أبو جعفر) (رجوع به محمدالباقر) .
محمد بن علی (در نسبنامهٔ صدرالدین حمزه) ٢١٤ .
محمدبن علی (درنسبنامهٔ عتیقیان) عمادالدین ٥٦٥ .
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ٢٧٧ .
محمد بن علی بن عطیة العجمی ثم المکی (صاحب قوت القلوب) ٢٧ ، ٥٤٦ .
محمدبن علی بن ملک داد تبریزی (شمس الدین) ٢٩١ ، ٤٦٥ ، ٥٥٣ .
محمد بن علی القصاب ٥٥٩ .
محمد بن علی الناموس الخواری الفریومذی ٥٥٤ ، ٥٥٥ .
محمد بن عمر التبریزی الشافعی (قطب الدین ـ الاخوین) ٢٦٥ ، ٣٣٦ ، ٣٣٨ .
محمد بن عمر بن الحسین القرشی الرازی (امام فخرالدین رازی) ٤٤٢ ، ٤٤٣ ، ٤٤٤ ، ٤٤٩ ، ٥٩٢ .
محمد بن القاسم (در نسبنامهٔ صدرالدین حمزه) ٢١٣ ، ٢١٤ .
محمدبن القاسم بن حمزة بن الکاظم ٢١٣ ، ٢١٤ .
محمد بن قدامه ٢٢ .
محمد بن متوکل (معتز عباسی) ٢٧٨ ، ٢٨٢ .
محمد بن متوکل (منتصر عباسی) ٢٧٨
محمد بن مجد الدین عبدالمجید (خواجه مجدالدین محمد) ٤٦٩ .
محمدبن محمد عنتری تبریزی (قطب الدین أبوعبدالله) ٣٩٢ .
محمد بن محمد (قاضی قوام الدین محمد مشهور به قاضی زادهٔ انصاری بن قاضی مجدالدین محمد) ٩٦ ، ٩٧ ، ١١٤ .
محمد بن محمدبن طرخان الترکی الفیلسوف ـ الفارابی (أبونصر) ٢٨٤ ، ٤٧١ ، ٥٥٨ ، ٥٥٩ ، ٥٨٩ .
محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی (ابوحامد امام محمد غزالی) ١٠ ، ١٩٥ ، ٢٦١ ، ٢٩٥ ، ٣١٥ ، ٥٠٨ ، ٥٥٤ ، ٥٨٦ .
محمد بن محمد بن محمد بن محمد الجزری الشافعی الحافظ ٤٢٢ ، ٤٤٨ ، ٥٨٥ .
محمد بن محمد بن محمد بن محمد الخلاطی ـ الخطاط (فخرالدین) ٥٧٠ .
محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری (خواجه محمد پارسا) ٣٨٠ ، ٤٠٤ ، ٤٤٨ ، ٤٥٥ ، ٥٢٩ .
محمد بن محمد بن محمود بن زنگی بن طاهر فریومذی (علاءالدین) ٥٥٤ .
محمد بن محمود مجذوب طوسی ١٠٩ .
محمد بن مستظهر (مقتفی عباسی) ٢٨٠ .
محمدبن مظفرالدین خلخالی (شمس الدین) ٣٣١ .
محمد بن معتضد (قاهر عباسی) ٢٧٨ ، ٢٨٣ .
محمد بن مقتدر (راضی عباسی) ٢٧٨ ، ٢٧٩ ، ٢٨٣ .
محمد بن ملک القراء ٥٩٣ .
محمد بن منصور دوانیق (مهدی عباسی) ٢٧٧ .
محمد بن المؤیدبن أبی بکر عبدالله بن علی

ابن‌محمد بن حمویه الجوینی (سعدالدین حموی) ٦٨ ، ١٠٧ ، ١٤٠ ، ١٩٥ ، ٤١٥ ، ٤١٦ ، ٤١٨ ، ٤٣٩ ، ٤٩٤ ، ٤٩٩ ، ٥٢٨ ، ٥٨٢ .
محمد بن مهدی نقیب حسنی ١٥٦ ، ١٥٧ .
محمد بن میکائیل (طغرل اول) ٦٢ ، ٦٣ .
محمد بن ناصر (ظاهر عباسی) ٢٨٠ .
محمد بن واثق (مهتدی عباسی) ٢٧٨ .
محمد بن یحیی ٥٤٥ .
محمدبن یحیی (عزالدین أبوالفضل الساوی‌ـ المنجم) ٥٧٣ .
محمد بن یعقوب تونسی مغربی (ابوعبدالله) ١٩٥ .
محمد (برادر صفی‌الدین اسحق اردبیلی) ٢٣٢ .
محمد (پدر شمس‌الدین محمد قاری‌خطاط) ١٢٥ .
محمد (پیر حاجی محمد) ٣٩٤، ٣٩٥، ٥٥٢ .
محمد (أخی محمد حافظ از مشایخ أمیر سید علی همدانی) ١٠٩ .
محمد (خادم شیخ کمال خجندی) ٥٠٠ .
محمد (خواجه حاجی محمد مشهور به پیرمحمد) ٥٤ ، ٥٥ .
محمد (خواجه محمد تاجر) ٤٣٧ .
محمد (درویش پیر محمد مشهور به استاد پیری حمامی) ٢٠٦ ، ٤٩٠ .
محمد (رجوع به علاءالدین محمد خطاط و خوشنویس) .
محمد شمس‌الدین تبریزی (رجوع به محمد ابن‌علی بن ملک داد) .
محمد (رجوع به سزید) .
محمد (رفیع‌الدین) ٦٥ ، ٦٦ .
محمد (میر محمد از فرزندان پیر شیخی) ٤٢٨ .
محمد ابرهیمان ٢٣٨ ، ٢٣٩ .
محمد ادکانی (شیخ) ١٠٩ .
محمد الرواسی (رجوع به صدرالدین رواسی) .
محمد اسفراینی (از مشایخ أمیر سید علی همدانی) ١٠٩ .
محمد الاصغر بن أمیر المؤمنین ١٦٦ .
محمد الاصغر المعروف بابن‌الخزاعیة بن‌أحمد ٥٥٦ .
محمد الاقطابی‌المشرقی التبریزی النخجوانی‌ـ الضیاء الملکی العثمانی (شمس الدین) ٨٣ ، ٨٤ ، ٨٦ ، ٨٧ ، ٣٧١ .
محمد الاکبر بن ابراهیم الاکبر ٤٤٩ .
محمد الاکبر (محمد حنفیه) ٢٤ ، ١٦٦ .
محمد أمین بن هارون عباسی ١٦ ، ٢٧٧ .
محمد أمین بلغاری (خواجه) ٥٤ ، ٣٨٠ ، ٤١٦ ، ٤١٧ .
محمد أنصاری (قاضی مجدالدین) ١١٤ .
محمدالاوسط بن أمیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) ١٦٦ .
محمدالباقر (علیه‌السلام) ٥٤ ، ٦٨ ، ٢٢٥ ، ٢٥١ ، ٢٧١ ، ٣٤٢ ، ٤٢٤ .
محمد برک باف (خواجه نجم‌الدین) ٤٤٠ ، ٤٤١ ، ٤٤٢ ، ٥٨٤ .
محمد البکری السهروردی ٢٥٠ ، ٢٥١ .
محمد بلخی ٥٥٥ .
محمد البلخی‌صهر سلطان العلماء بهاءالدین محمد بلخی ٤٧٧ .
محمد بلهجانی (پیر) ٥٠ .
محمد بند گیر (حاجی محمد بند گیر تبریزی شاگرد صیرفی) ٣٦٩ ، ٣٧٠ ، ٣٧١ .

محمد بیابانکی‌سمنانی(رجوع به‌علاءالدوله) .
محمد بیدوازی (رشیدالدین) ٥٤ .
محمد التقی (امام جواد) ٣١٧ .
محمد تقی مدرس رضوی (سید) ٤٥٥ .
محمد تیلی ٤٧٩ .
محمد جانان (خواجه) ٤١٨ .
محمد جوینی (خواجه شمس‌الدین محمد بن محمدبن‌محمدجوینی‌صاحب دیوان) ١٠٥ ، ٤٧٠ ، ٥٥٧ ، ٥٦٩ ، ٥٧٠ ، ٥٧١ ، ٥٧٣ .
محمدحافظ‌بن‌عوض‌الخواص ٢٢٤ ، ٢٢٥ ، ٢٢٦ .
محمد حامدی (شمس‌الدین محمد حامد معروف به سولانابیگی) ٧٦ ، ٧٧ ، ٧٨ ، ٨٢ ، ٨٣ ، ١٢٣ ، ١٢٥ ، ١٩٣ ، ٤٤٥ .
محمد حبشی (خواجه) ٥٤ .
محمد حسن خان اعتمادالسلطنه ٥٩٧ .
محمد حلوینی (پیر) ٤٩٩ .
محمد حنفیه (رجوع به محمد الاکبر) .
محمد خاکشو (خواجه) ٤٣٧ ، ٤٤١ .
محمد خاکی (بهاءالدین) ١٩٤ ، ١٩٥ ، ٢٠٠ ، ٢٧٢ .
محمد خان فاتح (از سلاطین عثمانی) ٩٠ ، ٦٠٤ .
محمد خان قزوینی (میرزا) ٢٣٢ ، ٢٣٤ ، ٣١٦ ، ٥٥٦ ، ٥٧٧ .
محمد خدابنده (اولجایتو خان) ١٠٦ ، ١٥٧ ، ٢١٣ ، ٣٣٠ ، ٣٣٩ ، ٣٤٥ ، ٤٢٠ ، ٤٢٦ ، ٤٥٥ ، ٤٩٤ ، ٤٩٦ ، ٥١٤ ، ٥٢٣ ، ٥٢٨ ، ٥٧١ ، ٥٩١ .
محمد خسرو شاهی(از مشایخ صلاح الدین حسن بلغاری) ١٤٠ .
محمد خطاط قاری تبریزی (شمس الدین محمدبن‌محمد) ١٢٢ ، ١٢٣ ، ١٢٤ ، ١٢٥ ، ٣٧٠ .
محمد خطیب (میرمحمد خطیب قاری تبریزی) ٧٧ ، ١٠٠ ، ١٠٢ ، ١٩٣ ، ٢٠٧ ، ٣٩٨ ، ٤٢٢ ، ٥٥٣ .
محمد خلیلان (خادم شیخ زاهد گیلانی) ٢٣٩ ، ٢٤١ .
محمد خلیلی (خطاط) ٨٥ ، ٩٦ ، ٩٨ ، ١٩٣ .
محمد خواب‌بین (غیاث‌الدین) ٥٢ ، ١٦٨ ، ١٦٩ ، ١٧٠ ، ١٧١ ، ٢٨٨ ، ٣٩٠ ، ٤٨٦ .
محمد خوشنام (خواجه) ٣٩١ ، ٤١٤ .
محمد دوانی (جلال‌الدین)١١٢ ، ١٣٥ ، ٤٣٤ ، ٥٠٥ ، ٥٢٤ ، ٥٢٥ .
محمد رازی (رجوع به شمس‌الدین محمد رازی) .
محمد رضای تبریزی ٤٨٩ .
محمد رومی (رجوع به جلال الدین محمد بلخی رومی) .
محمد زرین کمر (خواجه) ٣٥٤ .
محمد زرین مکو (خواجه) ٤٣٧ .
محمد الزهری الغمراوی ٥٥٥ .
محمد سالم (شیخ محمد سالم) ٣٧٧ ، ٣٩١ .
محمد ساوجی (خواجه علاءالدین) ٣٤٦ .
محمد سجاسی (رکن‌الدین) ٦١ ، ٦٨ ، ٢٣٤ ، ٢٥٠ ، ٢٩١ ، ٤٧٤ ، ٦٠٤ .
محمد سیاه پوش (شیخ) ٤٩٠ ، ٤٩١ ، ٤٩٢ ، ٦٠٦ .
محمد شادبادی (درویش پیرمحمد شادبادی) ٩٦ .
محمد شاه بن بهرامشاه ٦٥ .
محمد الشروانی (أخی) ٤٧٣ .
محمد شفیع بن خواجه محمد ٥٤٢ ، ٥٤٣ .

محمد الشهیر بمقری الهندی بن محمدالبلخی ٤٧٧.
محمد شیرین (رجوع به محمد بن عزالدین ابن عادل) .
محمد صادق بن أبی الخیر بن برهان‌الدین احمدبن محمد برک باف ٥٨٤ .
محمد صوفی (بابا) ٥٠ .
محمد طالش ٤٥٠.
محمد طبری (شمس‌الدین) ٤٣٨ ، ٤٣٩، ٤٤٠ ، ٥٥٢ ، ٥٩٠ .
محمد طوسی (خواجه نصیرالدین) ١٠٥ ، ٣١٧ ، ٣٢٥ ، ٣٨٥ .
محمد عاملی (بهاءالدین) ٥٤٤.
محمد عتیقی (جلال الدین) ٣٥٦ ، ٥٠٣ ، ٥١٤ .
محمد عصار تبریزی (حاجی) ٣٦٣ ، ٣٦٦.
محمد عطار (خواجه علاءالدین) ١٠٠ .
محمد علی بن أحمد (حاجی‌میرزا محمدعلی قراجه داغی) ٥٦٧ .
محمد علی خان تربیت (میرزا) ٥٧٤ ، ٦٠٣.
محمد عواد (خطاط) ٥٩٣ .
محمد غازی از آل عثمان (رجوع به محمد خان فاتح).
محمد غزالی (رجوع به محمد بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی).
محمد غیاث‌الدین (رجوع به‌محمدخواب‌بین).
محمد قاری (شمس‌الدین) ٣٨٢ .
محمد قاری (درویش) شاگرد میر محمد خطیب قاری تبریزی ١٠٢ ، ٥٨٥ .
محمد قاری (شیخی بیگ ورجوی) ٩٦ ، ٩٨.
محمد قونیوی (شیخ صدرالدین) ٦١ ، ٦٨ ، ٨٦ ، ٣٢٥ .
محمدکتابفروش (صدرالدین) ١٦٧ .
محمدکججانی (خواجهٔ بزرگ) ٤٩ ، ٥٠ ، ١٤٠ ، ٢٢٣ ، ٢٩٦ ، ٣١٩ ، ٣٦٩ .
محمد کرمانی (شیخ) ٥٤ .
محمد گازر خسرو شاهی‌المشهور به باباگازر (شیخ بزرگ)٤٩ ، ١٤٠ ، ٤٨٧.
محمد گازر بن خواجه پهلوان حاجی گازر (خواجه) ٤٨٧ .
محمد گرده بازو (شمس‌الدین) ١٦٤ ، ٣٤٥.
محمد لیث نجفی (سید) ٤٥٠ .
محمد لیلانی ٤٧٥ ، ٤٧٦ .
محمد مجذوب گربه خور ١١٥ .
محمد محمدلوی عباسی ٥٤٥ .
محمد محیی‌الدین عبدالحمید ٥٨٦ .
محمد مرشدی (شیخ) ١٠٩ .
محمد مشرقی (رجوع به محمد الاقطابی - المشرقی) .
محمد معرف (شمس‌الدین) ٣٧ ، ٤٩، ١٠٧ ، ١١٤ ، ١٦٣ ، ١٧٦ ، ١٩٣ ، ٢١٢ ، ٢٧٤ ، ٣٩٨ ، ٤٨٥ .
محمد معین (دکتر) ٥٩٦ .
محمد مغربی زین‌الدین (از مشایخ أمیر سید علی همدانی) ١٠٩ .
محمد مغربی (رجوع به محمد بن عزالدین ابن عادل).
محمد مقتول بند (میر سید محمد) ٣٦٦.
محمد المنشی (شمس‌الدین) ٥٢٧ .
محمد نانجویی (میر) ٤٨٧ .
محمد نجفی (سید) ٤٦٨ .
محمد نقاش(أستاد سلطان محمدنقاش) ٦١٢.
محمد نقاش (غیاث‌الدین) ١٥٩ ، ٤٢١، ٤٢٢ ، ٤٤٤ ، ٥٨٣ ، ٥٨٥ .

محمد نقشبند (خواجه بهآءالدین محمد از مشایخ نقشبندیه) ١٠٠ .
محمد نوربخش(سید) ٦٦ ، ٦٩ ، ١٠٨، ١١٠ ، ٢١٠ ، ٣٦٦ ، ٣٩٦، ٣٩٧ ، ٣٩٨، ٤١٠ ، ٤٧٣، ٥٢١، ٥٧٥، ٥٨٢، ٥٩١ ، ٦٠٤.
محمد واعظ خراسانی (نورالدین یمینی) ٩٦ ، ٩٨.
محمد ورزقانی (شیخ) ٥٠ .
محمد همدان (پیر همدان) رجوع به محمد ابن سعدالهمدانی) .
محمد همدانی (پیر) رجوع به محمد بن سعد الهمدانی) .
محمد الیمانی بن عبیدالله ٤٤٩.
محمدی میرزا بن یوسف بن حسن پادشاه آق قوینلو ٥٢٦ .
محمود بن سلطان محمد سلجوقی (سلطان) ٣٨٦ .
محمود بن المبارک البغدادی (سجیرالدین) ٣١٥ .
محمود بن مسعود شیرازی مشهور به‌علامه (قطب‌الدین شیرازی)١٠٥، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٢٦ ، ٣٢٧ ، ٣٢٨ ، ٣٣١ .
محمود اژآبادی ٢٢٢ ، ٢٧٢ .
محمود اژواری (رجوع به محمود اژابادی).
محمود اصفهانی (شیخ) ١٦٢ .
محمود بلهجانی (بابا).٥٠.
محمود بوریا (پهلوان محمود بوریا) ٧١
محمود تبریزی (محدث وفقیه) ١٧٦ .
محمود دیوانه (رجوع به بابا محمود) .
محمود زعفرانی ٦٨.
محمود شبستری (سعدالدین) ٥٣ ، ٢٨٧ ، ٢٩٧ ، ٣٣١ ، ٣٨٤ ، ٣٨٥ ، ٥٧٧ .
محمود عتیقی‌تبریزی أهری(شیخ شهاب‌الدین ابن‌عبداللطیف‌عتیقی)٢٣٤، ٢٥٠، ٢٩١، ٣٥٧ ، ٤٧٤ ، ٥٦٥ ، ٦٠٤.
محمود (غازان‌خان بن‌ارغون خان بن ابقابن هلاکوخان بن تولی‌خان بن چنگیز خان) ٦٣، ١٢٦، ١٥٥ ، ١٥٦ ، ٣٣٩، ٣٧٣، ٤٤٠ ، ٥١٢ ، ٥١٤ ، ٥٢٨ ، ٥٩٤.
محمود غزنوی (سلطان) ٦٢ ، ٢٤٤
محمود کاشی (عزالدین محمود مترجم عوارف المعارف) ١٦٠ .
محمود مجلد (استاد سلطان محمود مجلد) ٥١١ ، ٦١٢.
محمود مراغی (شرف‌الدین محمود متخلص به تائب) ٣٤ ، ٢٧٥ ، ٣٥٨ ، ٣٥٩ ، ٣٦٠ ، ٣٦٢ ، ٤٣٩ .
محمود مزدقانی (شیخ) ١٠٩ ، ٣٩٧ .
محمود المکی (شیخ) ٦٩ .
محمود میرزا پسر بهمن میرزا ٦٠٢ .
محمود (بابا محمود) ٤٩٩ ، ٥٠٠ .
محمود (بابا محمود گاو پا) ٤٧٠ .
محمود (برادر غیاث‌الدین محمد خواب بین) ١٧١ .
محمود (حاجی) ٢٢٨ .
محمود (شیخ محمود استاد سلیمانشاه جوهری) ١٧٦ .
محیی‌الدین بن جعفر (از أجداد قاضی علی) ٤٧٧ .
محیی‌الدین بن حاجی محمود ٢٢٨ .
محیی‌الدین (قاضی تبریز) ٣٣٦ .
محیی‌الدین لتکانی (شیخ) ١٠٩ .
محیی‌الدین محمد العربی (رجوع به محمد

ابن العربی) .
محیی السنة (أبو محمد الحسین بن مسعود البغوی المعروف بابن الفراء) ٢٢، ١٧٦، ١٧٧، ٢٧٩، ٢٨٥، ٢٨٦، ٣٧٧، ٥٩٢.
مخدوم (رجوع به أحمد الاسیر بدرالدین الحسینی اللالهٔ) .
مخدوم علی الاطلاق (رجوع به أحمد الاسیر بدرالدین الحسینی اللالهٔ) .
مخدومی (رجوع به مجتبی الحسنی الحسینی الموسوی اللالهٔ) .
مدرکة بن الیاس ٤٦٩ .
مذهبیان ٢٢٢، ٤٣٩، ٥٥٢.
مراد (سلطان مراد بن سلطان یعقوب آق قوینلو) ٥٢٦، ٥٢٧ .
مراد اکریدوری (شیخ) ١٠٩ .
مراد بخش گرسرودی (قاضی) ٤١٨ .
مرة بن کعب بن لوی ٤٦٩ .
مرتضی بن رضا نقیب حسنی ١٥٧ .
مرتضی بن شمس الدین علی نقیب حسنی ١٥٥، ١٥٧ .
مرتضی (رجوع به علی بن أبی طالب أمیرالمؤمنین) .
مرتضی (علم الهدی) ٥٤٣.
مرم الشروانی مشهور به أبوطالبان (أخی) ٤٧٣ .
مرم الشروانی (ملقب به حسان) ٤٧٣ .
مروان بن حکم بن أبی العاص بن أمیة ٢٧٦.
مروان بن محمد بن مروان ٢٧٧ .
مروان حمار (رجوع به مروان بن محمد بن مروان) .
مرهم الشروانی (أبوطالبان) (رجوع به مرم الشروانی مشهور به أبوطالبان) .
مزید (بابا مزید قطب الابدال) ٤٩، ٥٥، ٥٧، ٥٩، ٦٠، ٦٦، ٧٣، ٧٦، ٨٢، ٨٨، ٩٥، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ١٠٩، ١١٥، ١١٦، ١٢٨، ١٤٠، ١٥٥، ٢١٢، ٢٧١، ٢٧٢، ٥٠٩، ٥٤٩، ٥٥٠، ٥٥١ .
مزید رودقاتی « شیخ » ٥٠ .
مسترشد عباسی (رجوع به فضل بن مستظهر)
ألمستضیء بنورالله عباسی (رجوع به حسین بن مستنجد) .
مستظهر عباسی (رجوع به أحمد بن مقتدی) .
المستعصم بالله العباسی (رجوع به عبدالله ابن مستنصر) .
مستعین عباسی (رجوع به أحمد بن محمد معتصم) .
مستکفی عباسی (رجوع به عبدالله بن مکتفی) .
مستنجد عباسی (رجوع به یوسف بن مقتفی) .
مستنصر عباسی (رجوع به منصور بن ظاهر) .
مسطح بن أثاثة ٤١ .
مسعود بن سلطان محمد سلجوقی (غیاث الدین أبوالفتح سلطان مسعود) ٣٨٦.
مسعود بن شمس الدین محمد بن محمد جوینی ٥٧١، ٥٧٣.
مسعود أهری (بابا) ٥٠ .
مسلم ٧، ٢٣، ٨٨، ١٢٧، ٤٢٣، ٦٠٥.
مسلم بن خالد الزنجی ٣١٦ .
مسیح بیگ بن حسن پادشاه آق قوینلو ٥٢٥.
مشایخ خسرو شاه ٤٨٧ .
مشایخ کججان ٤٨٧.
مشربی شروانی(رجوع به علی مشربی) .
مشرقی (پیر) ١٧٥، ٢٧٢ .
مصر خواجه ٥٢٣.

مصطفی جواد (دکتر) ٥٧١ .
مصطفی (خطاط) ٥٩٣ .
مصطفی عزیز کندی (شیخ) ٣٥٩، ٤٩١ .
مضر بن عجیل (أمیر) ٢٤ .
مضر بن نزار ٢٥، ٤٦٩ .
مطیع عباسی (رجوع به فضل بن مقتدر).
مظفر بن الخواجه مجدالدین محمد (ملک جلال الدین) ٤٦٩.
مظفر بن عزالدین أبی محمد (عزالدین) ٤٦٩.
مظفر بن علی بن أحمد البزار القزوینی التبریزی (أکمل الدین) ٨٦، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ١٠٧، ٢٧٢.
مظفر بن محمد البستی ٥٨٦.
مظفر تبریزی (شمس الدین) ٣٣١.
مظفر المشتهر بزین الکتاب بن ربیع (أمین الدین) ٤٦٩.
معاذ بن جبل (أبوعبدالرحمن) ١٨٣، ٤٠٥، ٥٧٩، ٥٨٠.
معاویة بن أبی سفیان بن حرب ٢١٧، ٢٧٦، ٣١٤، ٥٤٨.
معاویة بن یزید بن معاویة ٢٧٦.
معتز عباسی (رجوع به محمد بن متوکل) .
معتصم عباسی (رجوع به محمد بن رشید) .
معتضد عباسی (رجوع به أحمد بن موفق) .
معتمد عباسی (رجوع به أحمد بن المتوکل) .
معد بن عدنان ٤٦٩، ٥٩٨.
معروف بن فیروز کرخی(أبو محفوظ) ٦٨، ٩٧، ٢٥٠، ٢٥١، ٣٤٢، ٣٨١، ٤٧٤، ٥٧٦.
معروف (شیخ معروف مرید درویش پیری) ٤٩٠، ٤٩١.
معزالدوله دیلمی ٢٧٩، ٢٨٤.
معصوبعلی شاه ٥٩٧.
معمر ٥٤١.
معین الدین بن شکرالله قاری ٤٤٤.
معین الدین تبریزی ٣٣٥.
معین الدین شیرازی ١٣.
معین الدین صفار ٥٥، ٥٧، ٦١، ٩٨، ٢٧٢.
مغربی (پیر) ١٧٥، ٢٧٢.
مفید ٧، ٥٤٣.
مقتدر عباسی (رجوع به جعفر بن معتضد) .
مقتدی عباسی (رجوع به عبدالله بن ذخیرة ابن قائم) .
مقتفی عباسی (رجوع به محمد بن مستظهر) .
مقصود بیگ آق قوینلو بن حسن پادشاه ٩٦، ٤١٧، ٥٢٥، ٥٢٦.
مقوقس ٣٨، ٣٩.
مکتبی شیرازی ٥٢٧ .
مکتفی عباسی (رجوع به علی مکتفی بن أحمد) .
ملا (خواجه ملا پسر خواجه قاسم صفوی اردبیلی) ٢١٧ .
ملا گربه (رجوع به سلطانقلی مجذوب) .
ملک (درویش ملک جولاهی) ٤٨٧، ٤٨٨.
ملک أشرف بن تیمورتاش بن أمیر چوپان ١١٣.
ملک أیوب ٤٧٢.
ملک خلف ٤٧١، ٤٧٢.
ملک زین العابدین ٤٧١.
ملکشاه سلجوقی ٦٤، ٣٥٥، ٣٥٦، ٤٢٧.
ملکشاه بن سلجوق بن محمد بن ملکشاه أکبر ٣٧٣.
ملکشاه بن طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد ٣٨٧.
ملک محمد نعال (شیخ) ٥٥.

ملک مسعود بن ملک جلال الدین مظفر (صدرالدین أبوالفتح) ٤٦٩.
ملک ناصر ٤٢٠.
ملکه خاتون ٣٨٧.
ممشاد دینوری ٢٥٠، ٣٠٦.
مملان بن وهسودان بن محمد روادی (أبونصر) ١٦، ٤٥٠، ٤٥١.
منتصر عباسی (رجوع به محمد بن متوکل).
منجم باشی ٥٩٩، ٦٠٠.
منصوربن ظاهر عباسی ٢٨٠.
منصوربن مسترشدعباسی (راشد) ٢٨٠.
منصور (بابا) ٥٠.
منصور حریری (خواجه شیخ منصور) ٣٨٢.
منصور دوانیق (أبوجعفر) ٢٧٧، ٢٨١.
منصور قراباغی (بابا) ٥٤.
منیری بن حسن قزوینی ٤٣٣.
موسی بن جعفر (أبوابراهیم امام موسی الکاظم) ٥، ٦٨، ٩٢، ٢١٣، ٢١٤، ٢٢٥، ٢٥١، ٣١٧، ٣٤٢، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٦٧، ٤٦٨، ٤٧٧.
موسی بن جعفرالجمال (أبوالحسن) ٤٤٩، ٤٥٠، ٥٩٤.
موسی بن سلجوق ٦٢.
موسی بن محمد (هادی) ٢٧٧.
موسی (پیغمبر) ١٥، ٢٧، ٥٧، ١٠٥، ١٣٩، ١٧٢، ١٩١، ٢١٩، ٤٠٠، ٤٠١، ٤٥٨.
موسی (پیرسجدالدین موسی) ٤٨٩، ٤٩٠.
موسی (أمیر موسی حسینی شنب غازانی) ٥٨٨.
موسی خان بن علی خان بن بایدوخان بن تراغای ابن هلاکوخان ٥٢.
موسی راعی ٥٤، ٢٧١.
موسی سرابی ٥٠.
موسی (شیخ صدرالدین پسر صفی الدین اسحق اردبیلی) ٢٢٤، ٢٢٩، ٢٣٠، ٢٣١، ٢٣٨، ٢٤٣، ٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٥٧، ٢٥٨، ٢٦٠، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٦٧، ٣٣٥، ٣٣٦، ٣٥٧.
موفق‌الدین محتسب (شیخ) ٢٩٦.
مولانازاده (رجوع به شهاب‌الدین واعظ).
مؤلف تاریخ گزیده ٥٨٧.
مؤلف عالم‌آرای عباسی ٦٠٢.
مؤلف میزان ٥٤١.
مؤلف نزهة‌القلوب ٥٩٧.
مولوی (رجوع به جلال‌الدین محمد بلخی رومی).
مؤمن کوهی (پیر) ٤٩.
مونس خادم ٢٨٤.
مؤیدبن عبدالحمیدالقزوینی ٥٧٤.
مهتدی عباسی (رجوع به‌محمد بن واثق).
مهدی (از طایفهٔ ترکمان) ٩٣، ٩٤.
مهدی (استاد میرمهدی حفار) ٨٢.
مهدی عباسی (رجوع به‌محمدبن منصور).
مهدی قاری‌تبریزی (میرزا مهدی بن محمد ابن‌ملک‌القرآء) ٥٩٢، ٥٩٣.
مهدی قاضی (میرزا مهدی قاضی طباطبائی تبریزی) ٥٧٠.
مهدیقلی میرزا قاجار ٥٥١.
مهدی کلانتر (حاجی میرزا مهدی) ٥٥١.
مهدی نقیب حسنی تبریزی (جلال‌الدین بن سید مرتضی حسنی) ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ٢٧٢، ٤٦٧.
میرانشاه بن أمیرتیمورکورکان ٧٣، ٧٤،

٢١٥، ٤٧٨.
میرزا بیگ چماقلو (رجوع به محمدحامدی).
میرزا بیگ (خواجه) کلانتر قریهٔ خسروشاه ٤٨٨.
میرقاسم بن شمس‌الدین محمدخطاط بن‌محمد (عشقی) ١٢٥.
میرک ترسا ٩٣.
میرک چهارسناری ١٦٨.
میرمست ٤٥٥، ٤٦٥، ٤٦٦.
میکائیل ١٧١.
میکائیل بن سلجوق ٦١، ٦٢، ٦٤، ٦٥، ٦٦.

ن

نادرمیرزا قاجار ٥٩٦، ٦٠٢، ٦٠٧، ٦٠٨، ٦١٣.
ناصر (رجوع به أحمدبن مستضیء).
ناصرالحق ٢١٤، ٢١٥.
ناصرخسرو اسمعیلی ١٧.
ناصرالدین عبدالله (رجوع به‌عبدالله بن امام‌الدین عمر).
ناصرالدین قاضی بیضاوی (رجوع به‌عبدالله ابن امام الدین عمر).
نافع ٣١٦.
نایب‌السلطنه (رجوع به عباس‌میرزا).
النبت‌بن‌حمل ٤٦٩.
نجاتی‌لوغال ٤٧١، ٦٠١.
نجاشی ٣٨، ٤٠، ٥٤٨.
نجم‌الدین أسکویی ٣٩٨، ٤٥٣، ٤٨٠.
نجم‌الدین اوناوی ٢٤٧.
نجم‌الدین برک باف (رجوع به‌محمدبرک باف).
نجم‌الدین زرکوب (رجوع به أبوبکر بن‌محمد ابن سودود).
نجم‌الدین سمساری ١١٣.
نجم‌الدین طارمی ٢٢٣.
نجم‌الدین هروی ٥٧٣.
نجم‌الدین همدانی ١٠٩.
نزاربن‌معد ٤٦٩.
النسائی ٢٢، ٤٢٣، ٥٨٠، ٦٠٥.
نسیمی (رجوع به عمادالدین بیضاوی).
نصرآبادی (رجوع به أبوالقاسم نصرآبادی).
نصربن قاسم ٥٦٥.
نصرالله باکویی‌المشتهربارسطو ٤٠٩، ٤١٠.
نصرالله طبیب ٢٧٠.
النضربن‌الحارث ٥٩٨.
نظام‌الدین بن عبدالحمید عتیقی ٥٦٥.
نظام‌الدین خاموش ١٠٠.
نظام‌السلطنه مافی ٥٧١.
نظام‌الملک (خواجه) ٣٥٥، ٣٥٦.
نظامی ٣٨٧، ٤١٠.
نعمة‌الله بن محمدالبواب ٨٥، ١٢٣، ٣٧٠، ٤٦٩، ٥٩٨.
نعمة‌الله (خواجه نعمة‌الله مشهور به شیخی بیگ خرزی) ٤٢٤.
نعمة‌الله نقشبندی (بابا) ٦٠٢.
نعمة‌الله (نورالدین شاه نعمة‌الله ولی ماهانی) ٧٨، ١٦٥، ٤٧٠.
نعمة‌الله یزدی (شاه نعمة‌الله یزدی) ٦٠٢.
نعیمی استرآبادی ٤٧٨، ٤٧٩، ٤٨١.
نمرود ١٤٨.
نوح ١٧٢، ٤٦٤.
نوح‌بن منصور ٦٢.
نوربخش (رجوع به محمدنوربخش).
نورالدین ٣٠٨.
نورالدین بن شرف‌الدین درجزینی ٣٩٧،

٥٧٨.
نورالدین اردبیلی (شیخ) ٣٣٩.
نورالدین بیمارستانی (شیخ الاسلام) ١٥٧ ، ١٥٨ ، ٢٧٢.
نورعلی بن محمد سیاه‌پوش (شیخ) ٤٩٠ ، ٤٩١ ، ٤٩٢ ، ٦٠٦.
نورعلی بیگ ٥٢٦.
نورعلی بیگ بایندر ٥٢٦.
نورالله شماع (حاجی) ١٦٧.
نورالله شوشتری (قاضی نورالله شوشتری) ٥٩٧.
نوروز بن شمس الدین محمد بن محمد جوینی ٥٧١.
نوروز (أمیرنوروز غازی ازأمرای بزرگ غازان) ٥٢٨.
نوروز (قاضی نوروز) ٤٦٧ ، ٤٦٨.
نونداد (رجوع به رتن).
نویسی خوارزمی رزهٔ (خطاط) ٥٩٣.

و

واثق عباسی (رجوع به هارون بن معتصم).
الواحد بن الدیل بن مهرة ٥٨٦.
واحدی (رجوع به علی بن أحمد بن محمد).
واحدی (رجوع به عبدالواحد بن ابراهیم).
واقدی ٥٤٨.
والتین ژوفسکی ١٩.
ورقة بن نوفل ٥٩٨.
وطواط (رشیدالدین) ٢٠١.
ولد (سلطان ولد روسی) ٢٧٢.
ولید بن عبدالملک بن سروان ٢٧٦ ، ٢٧٧ ، ٤٧٧.
ولید بن یزید بن عبدالملک ٢٧٧.
ولی الدین أبوعبدالله محمد بن عبدالله الخطیب العمری التبریزی (رجوع به محمد بن عبدالله الخطیب التبریزی).
ولی الدین أبوعبدالله محمد بن عبدالله الکاتب (رجوع به محمد بن عبدالله الخطیب التبریزی).
وهسودان بن محمد روادی (أمیر) ١٦ ، ١٧ ، ٥٩٥.

ه

هادی عباسی (رجوع به موسی بن محمد).
هاروت ٢٠٥.
هارون بن خمارویه بن أحمد طولون ٢٨٣.
هارون بن محمد (رشید) ١٦ ، ٢٧٧.
هارون بن معتصم عباسی ٢٧٨.
هاشم بن عبد مناف ٢٧٧.
هاشم بن قاسم نقیب حسنی ١٥٧.
هاشمیه (رجوع به بنی عباس).
هبة‌الله بن عطاءالله الحسنی الحسینی المشتهر بشاه میر ٤٧٢.
هبیره بصری (شیخ) ٥٤.
هدایة‌الله بن مولا خلیل الله المحدث ٤٢٦.
هارون بن شمس الدین محمد بن محمد جوینی (شرف الدین) ١٠٥ ، ٥٦٨.
هرقل ٣٨.
هرمس ٣٦.
هزارالحمد (شیخ) ٢٧١.
هشام بن عبدالملک بن سروان ٢٧٧.
هفت خواهران ٤٦٧.
هلاکوخان بن تولی خان ٤٥ ، ١٢٢ ، ١٧٧ ، ٢٨٠ ، ٣١٦ ، ٣١٧ ، ٣٣٩ ، ٤٦٩ ، ٥١٢ ، ٦٠٩.
هلال دواتی ٥١٣.
همام الدین تبریزی (خواجه) ١٠٥ ، ١٠٦ ، ١٥٤ ، ٢٧٢.

همام الدین کربالی شیرازی ٣٣١ ، ٣٣٣ ، ٣٣٤.
همیسع بن سلامان ٤٦٩.
هوذة بن علی ٣٨ ، ٤٠.
هولاکوخان بن تولی خان (رجوع به هلاکو).
هیثم بن عدی ٥٤٧.
الهیثم بن کلیب ٣١٤.

ی

یادگارشاه (ازسرداران بزرگ قرایوسف) ٧٤
الیافعی ٥٧٥.
یاقوت بن عبدالله الموصلی الکاتب (أبوالدر أمین الدین المعروف بالملکی) ٣٧٣ ، ٥٦٨.
یاقوت حموی ٢٩١.
یاقوت مستعصمی (جمال الدین) ٣٠ ، ٨٤ ، ٨٥ ، ٩٦ ، ١٢٤ ، ١٢٦ ، ٢٧٠ ، ٣٧٠ ، ٣٧٢ ، ٥٦٨ ، ٥٧١.
یحیی بن أبی بکر العامری الیمانی (عمادالدین) ٢١.
یحیی بن أمیرالمؤمنین ١٦٦.
یحیی بن برهان الدین أحمد بن نجم الدین محمد برک باف (خواجه صاین الدین) ٥٨٤ ، ٥٨٥.
یحیی بن الحسین الحسینی ٥٩٥.
یحیی بن خواجه عبدالعزیز تبریزی معاصر بابا حسن سرخابی وصاحب زاویهٔ معروف (خواجه صاین الدین) ٥٠ ، ١٢١ ، ١٢٢ ، ١٤٠ ، ٢٩٦ ، ٢٩٧ ، ٢٩٨ ، ٣١٥.
یحیی بن الشیخ محمد عتیقی ٢٧٠ ، ٥٦٥.
یحیی بن الصاحب شمس الدین محمد جوینی (عزالدین أبوالمظفر) ٥٦٩ ، ٥٧١ ، ٥٧٣.
یحیی بن غیاث الدین محمد نقاش قاری (خواجه صاین الدین) ٤٢٢ ، ٤٤٤ ، ٥٨٣ ، ٥٨٥.
یحیی بن محمد طالشی (قاضی یحیی) ٤٥٠.
یحیی بن معاذ الرازی ١٢١ ، ٥٥٥.
یحیی (بابا) ٤٩.
یحیی باکویی خلوتی (جلال الدین) ٤٧٢ ، ٤٧٣ ، ٦٠١ ، ٦٠٣ ، ٦٠٤ ، ٦٠٥.
یحیی (پیغمبر) ٢٠٥.
یحیی الجلاء ٣٠٦.
یحیی شروانی (رجوع به یحیی باکویی).
یحیی صوفی شیرازی (پیر) ٣٧٠.
یحیی غوری خراسانی (نظام الدین) ٥٩ ، ٩٧ ، ١٠٧ ، ١٠٨ ، ١٠٩ ، ١١٠ ، ١١١ ، ١١٣ ، ١١٥ ، ٢٧٢.
یحیی نیشابوری (خواجه قطب الدین جامی) ٣٥٧.
یزدان بخش ٥٤٥.
یزید بن عبدالملک بن سروان ٢٧٧.
یزید بن معاویة بن أبی سفیان ٢١٧ ، ٢٧٦.
یزید بن ولید بن عبدالملک ٢٧٧.
الیسع بن الهمیسع ٤٦٩.
یسور (شاهزاده از نسل جغاتای) ٣٣٦.
یعرب بن قحطان ٣٧٢.
یعقوب بن شیرین الجندی ٢٩١.
یعقوب بن لیث ٢٨١.
یعقوب بن یوسف ٤٧٧.
یعقوب (بابا) ٤٩.
یعقوب (بهاءالدین) ٥٩١.
یعقوب پادشاه (سلطان یعقوب آق قوینلو) ٩١ ، ٤٧٢ ، ٤٧٦ ، ٤٧٧ ، ٥٢٥ ، ٥٢٦ ، ٥٢٧ ، ٥٨٩ ، ٥٩٠ ، ٥٩٣ ، ٥٩٩ ، ٦٠٠ ، ٦٠٢.
یعقوب (پیغمبر) ١٧٢.
یعقوب الحلاجی (حاجی) ٣٩٢.

یعقوب رومی (شیخ) ۵۴ .
یعیش بن صالح ۴۶۹ .
یعیش بن علی بن یعیش الاسدی ۴۶۹ .
یعیش بن مالک الانباری الفقیه ۴۶۹ .
یعیش الجهنی ۴۶۹ .
یعیش الغفاری ۴۶۹ .
یلدیریم بایزید ۶۰۷ .
یمه (رجوع به جهة) .
یوسف بن أحمد (از أجداد قاضی علی) ۴۷۷ .
یوسف بن حسین رازی شیخ الری (أبویعقوب) ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۵۵۵ .
یوسف بن قرایعقوب ۴۷۷ .
یوسف بن مقتفی (مستنجد) ۲۸۰ .
یوسف بیگ پسر حسن پادشاه ۱۱۶ ، ۵۲۵ ، ۵۲۶ .
یوسف (پیغمبر) ۱۷۲ ، ۲۶۵ .
یوسف (جد فخرالدین أحمد چارپردی) ۳۳۹ .
یوسف حروفی ۴۷۹ .
یوسف حیران دهخوارقانی (خواجه) ۴۹ .
یوسف (سراج‌الدین) ۴۹۴ .
یوسف طباطبائی (حاجی میرزا یوسف کبیر) ۵۶۷ .
یوسف کورانی أعجمی (جمال‌الدین) ۱۶۲ .
یوسف (متولی مقبرهٔ معروف به سیدعبدالله در سیلاب) ۵۵۰ ، ۵۵۱ .
یوسف مشهدی (خطاط) ۲۷۰ .
یوسف میرزا پسرجهانشاه قراقوینلو ۸۹ .
یوسف همدانی (خواجه) ۱۰۳ .

فهرست أسامی أمکنه و بلاد

ا
آب شور (رجوع به سراورود) .
آخلاط ۴۹۴ .
آذربایجان ، ۱۶ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۳۷ ، ۴۰ ، ۴۳ ، ۶۹ ، ۷۴ ، ۸۳ ، ۸۶ ، ۸۹ ، ۹۲ ، ۱۰۲ ، ۱۱۴ ، ۲۰۴ ، ۲۱۵ ، ۲۸۸ ، ۲۹۱ ، ۳۱۶ ، ۳۳۵ ، ۳۷۵ ، ۳۸۱ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۳۸۹ ، ۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۴۱۸ ، ۴۲۱ ، ۴۲۷ ، ۴۴۰ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۶ ، ۴۷۵ ، ۴۷۷ ، ۴۸۷ ، ۴۹۸ ، ۵۰۹ ، ۵۱۳ ، ۵۲۴ ، ۵۴۲ ، ۵۴۷ ، ۵۵۳ ، ۵۶۱ ، ۵۸۴ ، ۵۸۵ ، ۶۰۴ ، ۶۰۵ ، ۶۰۹ ، ۶۱۳ .
آذربایجان (رجوع به آذربایجان)
آران ۱۷ ، ۱۳۲ ، ۳۸۶ ، ۴۴۹ ، ۵۶۹ ، ۵۹۴ .
آستانهٔ بابا فرج ۳۷ ، ۱۱۴ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ .
آق زیارت ۴۷۱ ، ۶۰۱ .
آلطائی (آلتائی) ۸۱ .
آلشکرد ۴۹۸ .
آمد ۶۰۱ .
آنقره ۴۷۱ .
آیدین ۶۰۲ .
أبهر ۲۳۲ ، ۶۰۴ .
اتکو (از محلات تبریز) ۳۶۸ .
اجاباد (رجوع به اژآباد) .
اچاباد (رجوع به اژاباد)
اچه‌وار (رجوع به اژوار) .
احد (کوه) ۵۴۶ ، ۵۴۸ ، ۵۷۹ .
ادارهٔ أوقاف تبریز ۶۰۶ ، ۶۰۷ .
ادارهٔ بلدیهٔ تبریز ۵۵۷ ، ۵۷۴ ، ۶۰۳ ، ۶۰۶ ، ۶۰۹ ، ۶۱۲ .
ادارهٔ فرهنگ تبریز ۵۵۷ ، ۵۶۷ .
ادارهٔ مالیهٔ تبریز ۵۵۷ .
اردبیل ۷۸ ، ۷۹ ، ۲۲۶ ، ۲۳۲ ، ۲۳۷ ، ۲۳۸ ، ۲۴۰ ، ۲۴۸ ، ۲۵۹ ، ۲۶۶ ، ۲۶۸ ، ۵۶۵ .
اردقان (ازدهات سراب) ۲۵۷ .
اردمشت (قلعه) ۵۵۸ .
ارزنجان ۶۰۰ .
ارزن‌الروم ۴۹۸ .
ارزنه ۳۶ .
ارشق (ازدهات اردبیل) ۲۵۹ .
ارضروم (رجوع به ارزن الروم)
اروپا ۵۹۰ .
ارونق ۱۷ ، ۹۸ ، ۳۸۸ ، ۴۸۸ .
ازمیر ۶۰۲ .
اژاباد ۸۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۴۰ ، ۲۲۲ ، ۲۷۲ .
اژاوار (رجوع به اژوار) .
اژوار ۲۷۲ .
أسبست ۳۸۸ ، ۵۷۷ .
أستاد شاگرد (عمارت) ۴۴ ، ۳۳۹ ، ۳۷۰ ، ۵۶۷ .
استاد شاگرد (رجوع به مسجد استادوشاگرد)
استانبول ۱۰۱ ، ۱۰۴ ، ۱۰۸ ، ۲۱۷ ، ۵۴۸ ، ۵۸۹ ، ۵۹۰ ، ۶۰۵ ، ۶۰۷ ، ۶۱۴ .
اسفرنجان (از نواحی اردبیل) ۲۲۶ ، ۲۲۷ .
اسفهلان ۳۸۸ .

اسکندریه ۳۸ ، ۳۹ .
اسکویه ۲۵ ، ۵۴۲ .
اسگران (رجوع به عسکران) .
اصبهبذان ۲۳۶ .
اصطنبول (رجوع به استانبول) .
اصفهان ۲۸۰ ، ۳۱۷ ، ۳۳۳ ، ۳۵۵ ، ۳۸۶ ، ۴۴۴ ، ۵۲۶ ، ۵۲۹ .
افریقیه ۲۸۱ .
افشنه ۶۲ .
النجق (قلعه) ۱۷ ، ۳۸۷ ، ۳۹۰ ، ۴۷۹ ، ۴۹۸ ، ۵۲۶ .
الیوان (از نواحی اردبیل) ۲۵۹ .
امند (رجوع به انبند) .
انارجان ۳۷۰ .
انبد (رجوع به انبند) .
انبند ۶۶ ، ۲۷۲ .
انزاب ۱۱۴ ، ۴۷۹ .
انصار (قشلاق) ۲۴ .
انگج (رجوع به انگشت) .
انگش (رجوع به انگشت) .
انگشت ۵۹۲ .
اوجان ۲۳ ، ۴۹۶ ، ۴۹۷ .
اورسی ۵۸۴ .
اهر ۵۶۹ ، ۶۰۴ .
اهراب (از محلات تبریز) ۵۷۴ .
ایران ۳۹ ، ۶۲ ، ۵۲۳ ، ۵۲۷ .

ب

باب‌الرحمة (در بیت‌المقدس) ۲۲۴ .
باب‌الصغیر (دردمشق) ۵۵۹ .
بازار استوان (رجوع به بازار راستوان) .
بازارچهٔ نوبر ۴۷۸ .
بازارچهٔ ولیانکوی ۳۶۱ .
بازار راستوان ۳۶۳ .
بازار سراجان ۴۸۵ .
بازار کاه فروشان (رجوع به کهبازار) .
باغ بادام (از قطعات باغ شمال تبریز) ۶۰۳ .
باغ بزرگ (از قطعات باغ شمال تبریز) ۶۰۳ .
باغ بیگم ۲۰۱ ، ۲۰۷ .
باغ پیر محمد سراج ۳۳۹ .
باغ دمشقیه ۶۱۳ .
باغ زاویهٔ شیخ خجندی ۵۰۹ ، ۶۱۲ .
باغ شاه حسین ولی (دره‌لاله) ۵۲۲ .
باغ شاهزاده (رجوع به باغ شمال) .
باغ شمال ۴۷۲ ، ۶۰۲ ، ۶۰۳ .
باغ شمال‌آباد تبریز ۶۰۲ .
باغ صاحب‌آباد (رجوع به صاحب آباد) .
باغ فرهاد وشیرین (از قطعات باغ شمال تبریز) ۶۰۳ .
باغ گلستان (در أراضی گورستان گجیل) ۵۷۴
باغ گلستان (از قطعات باغ شمال) ۶۰۳ .
باغ میشه (از محلات تبریز) ۶۰۹ .
باغ نصریه ۵۲۷ .
باغ یحیی خان ۵۵۰ .
باکو (رجوع به باکویه) .
باکویه ۴۱۰ ، ۴۶۷ ، ۵۹۷ ، ۶۰۴ .
باویل رود ۵۴۲ .
بتلیس ۴۷۱ ، ۴۹۴ .
بحرآباد ۵۸۲ .
بخارا ۶۲ ، ۶۳ ، ۱۴۵ ، ۱۵۰ .
بخشی ۴۹۸ .
بدر ۱۴۸ ، ۵۴۶ ، ۵۷۹ ، ۵۹۸ .
بدوستان (از نواحی تبریز) ۲۰۶ .
بردع ۵۲۶ ، ۶۰۲ .

بردعه (رجوع به بردع) .
برکشاط قراباغ (برکشاد) ۱۱۴ .
بروسه ۶۰۱ ، ۶۰۳ .
بسطام ۷۹ ، ۵۸۲ .
بصره ۲۸۰ ، ۳۰۷ ، ۵۴۶ ، ۵۵۸ ، ۵۶۰ .
بطال آباد (کوچه) ۵۵ ، ۳۶۸ ، ۴۶۸ .
بغا (بین هرات و مرو) ۲۸۶ .
بغداد ۶۱ ، ۸۷ ، ۱۲۶ ، ۱۴۷ ، ۱۵۰ ، ۱۶۸ ، ۲۰۳ ، ۲۱۵ ، ۲۷۸ ، ۲۸۰ ، ۲۸۴ ، ۲۹۵ ، ۳۰۷ ، ۳۳۵ ، ۳۵۵ ، ۳۷۳ ، ۳۸۶ ، ۳۸۷ ، ۴۳۳ ، ۴۴۵ ، ۵۱۴ ، ۵۲۴ ، ۵۲۷ ، ۵۲۹ ، ۵۴۶ ، ۵۵۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۴ ، ۵۶۸ ، ۵۷۲ ، ۵۹۱ ، ۵۹۴ .
بغشور (بین هرات و مروالروذ) ۲۹۵ .
بقعهٔ پیر رومی ۵۲۷ .
بقعهٔ حسن پادشاه ۵۲۴ .
بقیع (رجوع به گورستان بقیع) .
بلخ ۴۳ ، ۶۳ ، ۱۴۸ ، ۳۳۲ .
بلغار ۱۴۵ .
بلیانکوی (رجوع به ولیانکوی) .
بم ۶۶ .
بمبئی ۴۳۸ ، ۵۴۸ ، ۵۷۲ ، ۵۹۴ .
بناب ۵۴۲ .
بنست ۳۸۸ .
بولاق ۱۹ .
بیت‌المقدس ۲۲۴ ، ۲۸۳ .
بیروت ۳۴۴ .
بیضا ۲۳۴ ، ۵۵۸ .
بیلانکی(رجوع به ولیانکوی) .
بیلقان ۴۴۹ .
بیهق ۵۸۲ .

پ

پاریس ۵۹۹ .
پروانان (از توابع آران) ۱۳۲ .
پطر بورغ ۵۴۹ .
پل پیرک (در تبریز) ۱۷۵ .
پل سنگین ۴۹۷ ، ۵۲۰ .
پل طاق (درسحله ویجویه) ۴۹۲ .
پل قاری ۵۹۶ .
پل نوبر ۴۵۵ .
پل یوسف بیگ ۱۷۵ .
پنجاب ۵۱۲ .

ت

تاتوی (رجوع به تغتو) .
تارم (رجوع به طارم) .
تاشکند » رجوع به طاشکند) .
تبت ۲۸۹ .
تبریز ۲ ، ۳ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۴۲ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۷ ، ۵۰ ، ۵۴ ، ۵۹ ، ۶۱ ، ۶۶ ، ۶۹ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۷ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۹۳ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۵ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۱۳ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۲۲ ، ۲۶۵ ، ۲۶۶ ، ۲۷۲ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۳ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۳۱۸ ، ۳۲۷ ، ۳۳۰ ، ۳۳۱ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۵۴ ، ۳۵۷ ، ۳۵۹ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۶۶ ، ۳۶۸ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۳۷۸ ،

٣٧٩، ٣٨١، ٣٨٧، ٣٨٨، ٣٨٩، ٣٩٢، ٣٩٣، ٣٩٥، ٤١٠، ٤١١، ٤١٢، ٤١٣، ٤١٤، ٤١٧، ٤١٨، ٤٢٢، ٤٢٤، ٤٢٧، ٤٢٨، ٤٣٣، ٤٣٤، ٤٣٩، ٤٤٠، ٤٤١، ٤٤٢، ٤٤٤، ٤٤٥، ٤٤٩، ٤٥٠، ٤٥٢، ٤٥٣، ٤٥٤، ٤٥٦، ٤٦٥، ٤٦٦، ٤٦٧، ٤٧٠، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٥، ٤٨٠، ٤٨٥، ٤٨٦، ٤٨٩، ٤٩٤، ٤٩٧، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠١، ٥٠٢، ٥٠٣، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥١٠، ٥٢٢، ٥٢٤، ٥٢٥، ٥٢٧، ٥٢٨، ٥٢٩، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٤٤، ٥٤٦، ٥٤٧، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٦١، ٥٦٥، ٥٦٧، ٥٦٩، ٥٧٠، ٥٧١، ٥٧٢، ٥٧٣، ٥٧٤، ٥٨٣، ٥٨٤، ٥٨٥، ٥٨٨، ٥٨٩، ٥٩٠، ٥٩١، ٥٩٢، ٥٩٣، ٥٩٤، ٥٩٥، ٥٩٧، ٥٩٨، ٥٩٩، ٦٠٢، ٦٠٣، ٦٠٥، ٦٠٨، ٦١٤.

تربت حیدریه ٥٩٧ .

ترک ٢٣٢ .

ترکستان ٣٦ ، ٦٢ ، ١٠٤، ٢٩١ ، ٥٥٣، ٦٠٧ .

تستر ١٥٠ ، ٥٦٠ .

تغتو ٥٢٠، ٦٠٩.

تکیهٔ بابا زنجیری ٤٢٧ ، ٤٢٨ ، ٤٣١ ، ٤٣٣ ، ٤٣٧ .

تکیهٔ درویش لاغری (درشش گیلان) ٤٧٠ .

تکیهٔ سلطان میر حیدر تونی (در درب أعلی) ٤٦٧ ، ٤٦٨ .

تکیهٔ شاه حسین ولی سرپلی ١٦٢ ، ٥٢١، ٥٢٢ ، ٥٢٣ ، ٥٥٣ .

تکیهٔ عین علی وزین علی ١٦٥ .

تکیهٔ میر سید محمد مفتول بند ٣٦٦.

تل حسین ٦٠٠ ، ٦٠١ .

توران ١٠٣ .

تهامه ١٠ .

تهتو (رجوع به تغتو).

تیران ٥٢٦

تیزمزاد ١٧٦ .

تیل ٤٧٩ .

ج

جابلسا ٣٤٩ .

جابلقا ٣٤٩ .

جام ٣٣٥ ، ٣٥٧ .

جامع بزرگ تبریز (رجوع به مسجد جامع تبریز).

جامع تبریز (رجوع به مسجد جامع تبریز).

جامع رشیدی (در تبریز) ٣٣٦.

جامع علی شاه تبریزی (رجوع به مسجد تاج‌الدین علی شاه وزیر) .

جامع کبیر تبریز (رجوع به مسجد جامع تبریز) .

جامع مسجد (رجوع به‌مسجد جامع تبریز).

جامع مقصود بیگ بن ابوالنصر حسن بیگ آق قوینلو ٦٠٠ .

الجحفة ١٠ .

جراح (از بلاد مصر) ٢٨٥ .

جرجان ٥٤٧ .

جزیره (رجوع به جزیرهٔ ابن‌عمر) .

جزیرهٔ ابن عمر ٢٨٣ ، ٦٠١ .

جزیرهٔ دریاچهٔ آذربایجان ٦٠٠ .

جغاتی (رجوع به جغتو).

جغتو ٥٢٠ ، ٦٠٩ .

جند ٦٢ ، ٢٩١ .

جوین ٤١٥ ، ٥٨٢ .

جوینان (کوچه) ٢٧٥ ، ٣٥٤ .

جیحون ٦٢

ج

چرپادقان ١٠٣ .

چرنداب ٣ ، ٤٢ ، ١٥٥ ، ١٦٤ ، ٢٧٤ ، ٢٧٥ ، ٢٨٥ ، ٢٩٠ ، ٢٩١ ، ٢٩٦ ، ٣١٥، ٣٢٤، ٣٣١، ٣٣٩، ٣٥٤، ٣٦١، ٣٦٢، ٣٦٦، ٣٦٩، ٣٧٣، ٣٧٥، ٥٥٧، ٥٦٩ ، ٥٧١ ، ٥٧٢ ، ٥٧٣ ، ٥٧٤ ، ٥٩٤ .

چشت (از دهات هرات) ٥٨٣.

چشمهٔ پادشاه ١٦٨ .

چهارسوی عربان ٤٤ ، ١٠٠ .

چهارمنار ١٦٢، ١٦٤ ، ١٦٧، ٣٧٠، ٤٨٥.

چین ٢٨٩ .

ح

حائریه ٩١ .

حبشه ٣٨ ، ٢٨٣ .

حجاز ٣٩ ، ١٦٦ ، ٢٨٤ ، ٣٣١ ، ٤١٠، ٤١١ ، ٤١٦ ، ٤٤٥ ، ٤٦٩ ، ٥٤٨.

حراء ١٤ ، ٤٠١ ، ٥٧٩ .

حران (از بلاد شام) ٥٧٦.

حسن‌آباد (از محلات تبریز) ٤٩٠ ، ٤٩١.

حسن کیف (رجوع به حصن کیف).

حصن کیف ٤٧١ ، ٥٢٧ .

حصن کیفا (رجوع به حصن کیف).

حضرت صاحب (رجوع به‌میدان‌صاحب‌الامر).

حظیرهٔ بابا سزید ٥٥ ، ٥٩ ، ٦٦ ، ٧٣ ، ٧٦، ٨٢ ، ٨٣ ، ٨٨، ٩٥ ، ٩٦، ٩٧ ، ٩٨ ، ١٠٦، ١٠٧، ١٠٨، ٥٠٩، ٥٤٩، ٥٥١، ٥٥٣ ، ٥٨٥ .

حظیرهٔ حدادیه ٤٤٤ .

حظیرهٔ شرف‌الدین محمود مراغی ٣٦٢ .

حلب ٨٣ ، ٨٧ ، ٢٨٤ ، ٣٧١ ، ٥٧٦ .

حله ٥٩١ .

حمام پس کوشک (در تبریز) ٢٠٦ .

حمام درآمد گجیل ٣٧٧ ، ٤٢٨ .

حمام سله کنان ٢٧٥ .

حمام گرو ٥٤٩ .

حیره (از محلات نیشابور) ٥٥٥ .

خ

خان اسرود ٢٠٦ .

خانبلی ٢٣٨.

خانقاه (از الکای النجق نخجوان) ٤٧٩.

خانقاه بابافرج ٣٧٧ ، ٣٧٨.

خانقاه جلال طره ٤٥٥

خانقاه دده عمر (در حوالی باغ شمال) ٤٧٢ .

خانقاه درویش آباد (در قریهٔ لاله) ٤١٦.

خانقاه دو منار (رجوع به عمارت دو منار).

خانقاه رشیدیه ٢٦٥

خانقاه شرف‌الدین نوری طارمی ٢٢٢ .

خانقاه شیخ محمد ثانی کججی ٥٠٢ .

خانقاه شیخ شی‌عله ٣٩٩ .

خانقاه صاحب دیوان خواجه سعدالدین ساوجی معروف به دو منار ٢١٤ .

خانقاه صاحبیهٔ تبریز ٣٤٥ .

خانگاه تاج‌الدین ٣٩٢ .

خانم‌رود (رجوع به خان اسرود).

خانهٔ اسکندر میرزا قاجار ٥٥١ .

خانهٔ ساربانقلی ١٩٤ ، ٢١٢.

خانهٔ یوسف بیگ بن حسن پادشاه آق‌قوینلو ١١٦.

خجند ٥٠٠ .

خرابا تخانه (از محلات ری) ٢١٠ .

خراسان ٦٢ ، ٧٨ ، ٨٣ ، ٨٩ ، ٩٢ ، ٩٨ ، ٩٩ ، ١٠٠ ، ١٠٦ ، ١٠٨ ، ٢١١ ، ٢١٣ ، ٢٨١ ، ٢٨٤ ، ٢٨٥ ، ٢٨٦ ، ٣٠٩ ، ٣١٥ ، ٣٣٢ ، ٣٧٠ ، ٣٧١ ، ٤٠٥ ، ٤٩٨ ، ٥٥٥ ، ٥٥٨ ، ٥٦١ ، ٥٨٢ ، ٥٩٣ ، ٥٩٤ ، ٥٩٧ ، خراشاه ٤١٥ ، ٥٨٢ .
خرجرد ٣٣٥ .
خرقان ٧٩ ، ١٦٨ .
خرمتین (از دهات بخارا) ٦٣ .
خرمیشن (رجوع به خرمتین) .
خسروشاه ٢٥ ، ٣٨٨ ، ٤٢٤ ، ٤٢٧ ، ٤٣٣ ، ٤٣٤ ، ٤٨٨ ، ٥٤٢ ، ٥٤٣ ، ٥٤٤ ، ٥٤٥ .
خلاط (رجوع به آخلاط) .
خلیجان ٢٦ ، ٧٧ ، ٥٤٦ .
خما ٥٦٢ .
خوارزم ٢٩١ ، ٥٦٣ ، ٥٧٥ .
خواف ٢١٣ .
خوانسار ١٠٣ .
خوراشاه (رجوع به خراشاه) .
خوی ١٣٠ ، ٤٥٣ ، ٦٠٠ .
خیابان ٥٠١ ، ٥٢٤ ، ٥٢٧ ، ٦٠٩ .
خیوق ٥٦٣ .

د

دارالامان (رجوع به اصفهان) .
دارالسلام (رجوع به بغداد) .
دارالسلطنه (رجوع به تبریز) .
دارالضیافهٔ شمس‌الدین محمد جوینی ٥٧٠ .
دارالنقابهٔ أمیر سید مهدی حسنی نقیب ٤٦٧ .
دانشگاه طهران ٦٠٨ .
دباغستان (از محلات تبریز) ٤٨٩ .
دجله ٣٧٣ ، ٦٠١ .
درب‌أعلی ١١٥ ، ٣٦٨ ، ٤٦٧ ، ٥٩٦ .
درب سرد ٣٨١ ، ٣٨٩ ، ٤٤٢ .
درب سنجار ١٧٠ ، ١٧١ ، ٥٩٤ .
دربند ١١١ ، ١١٤ .
دربند موسی ٤٠ .
درب مهادمهن ٤٠٤ .
درب ویجویه ٤٣١ .
درجزین (رجوع به درگزین) .
درگزین ٧٣ ، ١٢٩ ، ١٦٨ ، ٣٩٩ ، ٥٧٩ ، ٦٠٠ .
دروازهٔ ری ٥٩ ، ٥٥ .
دروازهٔ سنجاران (رجوع به‌درب سنجار) .
دروازهٔ فیروزآباد (در هرات) ٣٥٧ .
درهٔ دو برادران ١٦٩ .
درهٔ کشتی گیر ٣٥٤ .
درهٔ گراب ٤٨ ، ١١٥ ، ١٢٨ ، ١٥٧ ، ١٥٩ ، ١٦٠ ، ٥٤٩ ، ٥٥٠ ، ٥٥١ .
درهٔ گرو (رجوع به درهٔ گراب) .
دریاچهٔ آذربایجان ٦٠٠ ، ٦٠٩ .
دریاچهٔ وان ٤٩٤ .
دریاچهٔ ارومی (رجوع به دریاچهٔ آذربایجان) .
دزج مغنابافان ٤٢٤ ، ٤٢٦ .
دزفول ٣٨٠ ، ٥٢٧ ، ٥٧٥ .
دشت قپچاق ١٤٥ ، ٥٠٠ ، ٥٠١ .
دکزلی ٦٠٢ .
دمشق ١١٠ ، ٢٢٤ ، ٢٨٣ ، ٢٨٤ ، ٥٥٨ ، ٥٥٩ ، ٥٧١ ، ٥٨٣ .
دمشقیه (از محلات تبریز) ٦١٣ .
دمشقیه (رجوع به عمارت دمشقیه) .
دوخارقان (رجوع به دهخوارقان) .
دولتخانهٔ جدید ٥٩٨ .
دولتخانهٔ کهنه ٤٧٠ .
دولهٔ سوتهٔ ٤٤ .

دولهٔ عرب ٤٨ ، ١٦٧ ، ١٦٨ .
دومنار (رجوع به عمارت دو منار) .
دوه‌چی (رجوع به شتربان) .
دهخوارقان ٢٣ ، ٣٥٤ ، ٤١١ ، ٥٤٥ .
دهلی ٥٤٩ .
دیاربکر ٨٩ ، ٢١٥ ، ٤٣٣ ، ٤٥٦ ، ٤٧٦ ، ٥٢٠ ، ٥٢٤ ، ٥٢٦ ، ٥٢٧ ، ٥٦١ ، ٦٠١ .
دیار ربیعه ٢٨٤ .
دیلم ٢٣٦ .
دینور ٢٨٤ ، ٣٥٥ .

ر

راسته کوچه ٥٩٤ .
راس‌الغول (رجوع به حصن کیف) .
راوند ٥٤٤ .
رباط شیخ فخرالدین أبوالفتوح تبریزی (در چرنداب) ٥٦٩ ، ٥٧١ .
رشیدیه ٤٩٧ ، ٥٢٠ .
رنگین ٢٢٧ .
رودبار ١٢٤ .
رودخانهٔ خوی ٥٢٥ .
رودقات ٦٦ .
روم ٣٨ ، ٥٦ ، ٦٢ ، ٦٣ ، ٩٠ ، ١٠٢ ، ١٠٧ ، ١٤٥ ، ١٦٨ ، ٢١٦ ، ٢٧٢ ، ٢٨٣ ، ٢٨٤ ، ٤٣٣ ، ٤٦٧ ، ٤٧٢ ، ٤٧٦ ، ٤٩٨ ، ٥٢٣ ، ٥٧١ ، ٦٠١ .
ری ٢١٠ ، ٤٩٨ ، ٥٢٨ .

ز

زاویهٔ ابرهیم بن‌محمد هیبتی گلشنی (درمصر) ٦٠٥ .
زاویهٔ اخلاطیه (در ویجویه) ٤٩٤ .
زاویهٔ أخی خیرالدین (درچهارسنار) ١٦٧ .
زاویهٔ بابا حسن سرخابی ٤٩ ، ٥٠ ، ٥١ .
زاویهٔ بابا فرج ٣٧٦ .
زاویهٔ بابا محمود (در قلهٔ أخی سعدالدین) ٤٩٩ .
زاویهٔ بیگم (زن جهانشاه قره قوینلو) ٦٠٢ .
زاویهٔ پیر چوپان (در حوالی دهخوارقان) ٤١١ .
زاویهٔ پیر چوپان (درحوالی‌عمارت مقصودیه) ٤٧٧ .
زاویهٔ پیر سلیمانشاه جوهری (در حوالی صاحب آباد) ١٧٥ .
زاویهٔ پیر عمادالدین (در چهارسنار) ١٦٢ .
زاویهٔ جهانشاهی ١١٤ .
زاویهٔ حسن بیگ آق‌قوینلو ٦٠٠ .
زاویهٔ خواجه صائن‌الدین یحیی ١٢١ ، ١٢٢ ، ٢٩٧ .
زاویهٔ خواجه فقیه زاهد (درویجویه) ٣٩٤ ، ٣٩٦ .
زاویهٔ داشم ٢٤٨ .
زاویهٔ شهاب‌الدین واعظ هروی ٤٨٢ .
زاویهٔ شیخ‌الاسلام پیر حاجی حسن زهتاب ٣٨٩ .
زاویهٔ شیخ محمد سیاه‌پوش (در ویجویه) ٤٩١ ، ٦٠٦ ، ٦٠٧ .
زاویهٔ عبدالعلیم مجذوب ٤٨٧ ، ٤٨٨ .
زاویهٔ علی‌سیاه‌پوش(درمحلهٔ ویجویه) ٦٠٦ .
زاویهٔ فخرالدین عمر بن أحمد چندرانی در تبریز ٥٧٨ .
زرقان ٥٠ .
زنجان ٧٩ .

س

سامره ٢٧٨ ، ٢٨٢ .
ساوه ٨٥ ، ٢٨١ ، ٤٢٦ ، ٥٥٨ .

سبا ۱۳۵ .
سبلان (کوه) ۲۳۱ .
سجاس ۶۰۴ .
سراب ۲۵۷ .
سراورود ۲۸ ، ۹۴ ، ۵۴۷ .
سرای ۵۰۱ ، ۵۰۲ .
سرداب سرد (کوه) ۲۴۳ .
سرخاب ۳ ، ۱۷ ، ۳۸ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۴ ، ۶۰ ، ۷۳ ، ۷۵ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۵ ، ۱۵۵ ، ۱۶۵ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۱۹۴ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۷۲ ، ۲۷۴ ، ۲۸۸ ، ۳۶۶ ، ۳۷۰ ، ۳۷۵ ، ۴۵۶ ، ۴۶۷ ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ، ۵۵۱ ، ۵۵۳ ، ۵۸۵ ، ۵۹۴ ، ۵۹۶ .
سرخاب (کوه) ۴۱ ، ۴۷ ، ۶۰ ، ۱۶۵ .
سرخس ۳۱۴ .
سرد رود (از دهات محال سردصحرا) ۲۵ ، ۷۴ ، ۳۸۸ ، ۵۴۴ .
سرد صحرا ۲۵ ، ۲۶ .
سرویراب (از محلات تبریز) ۴۵۳ .
سعرد ۴۷۱ .
سغد سمرقند ۶۲ ، ۵۴۲ .
سلطانیه ۷۳ ، ۱۶۸ ، ۵۶۱ .
سلماس ۴۵۳ ، ۴۹۸ .
سلیمانیه (رجوع به عمارت سلیمانیه) .
سمرقند ۱۰۱ ، ۱۰۴ ، ۲۱۵ ، ۵۸۲ .
سمنان ۱۴۸ .
سمیرم ۳۸۶ .
سنجاران ۱۷۱ ، ۴۴۹ ، ۵۹۴ .
سنجران (رجوع به‌سنجاران) .
سنجلان (رجوع به سنجاران) .
سنگخانه ۴۲ .
سنگ سیاه (از محلات تبریز) ۴۴ ، ۴۵۴ .
سنگ سیاه (از محلات شیراز) ۵۵۸ .
سوق‌الکبیر ۳۱۵ .
سهند(کوه) ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۵۲۵ .
سیاوان (از دهات تبریز) ۵۹ .
سیاورود ۲۳۸ .
سیاه رود ۲۵۹ .
سیحون ۲۹۱ .
سیس ۳۸۸ ، ۴۲۸ .
سیستان ۶۶ .
سیسی جان نخجوان ۱۱۴ .
سیلاب قوشخانه ۵۵ .
سیلاب ملازینال ۵۵ .
سیلاب ملا زینال ۵۵ .

ش

شادباد ۲۶ .
شام ۳۸ ، ۶۳ ، ۱۱۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۳۴۳ ، ۳۶۲ ، ۴۲۰ ، ۴۷۰ ، ۵۴۸ ، ۵۵۸ ، ۵۷۶ ، ۵۹۱ .
شام‌غازان (رجوع به شنب غازان) .
شبستر ۳۸۸ ، ۴۳۳ .
شتربان (از محلات تبریز) ۵۴۹ ، ۵۵۱ .
شتربانان (کوچه) ۲۱۲ ، ۲۷۳ .
شروان ۱۱۴ ، ۱۳۲ ، ۱۹۳ ، ۲۰۳ ، ۲۰۶ ، ۴۶۷ ، ۶۰۱ .
شروانیان ۲۰۴ .
شرور نخجوان ۵۲۶ .
شش گیلان (از محلات تبریز) ۴۷۰ ، ۵۹۶ .
شعب بوان ۵۴۲ .
شنب غازان ۳ ، ۴۳۵ ، ۴۴۰ ، ۵۲۸ ، ۵۶۱ ، ۵۹۲ .

شوراب (رجوع به سراورود) .
شوشتر ۴۲۴ .
شهید گاه (رجوع به مزار شهید گاه) .
شیراز ۶۶ ، ۸۹ ، ۱۵۰ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۳۱۶ ، ۳۸۶ ، ۴۳۴ ، ۵۲۷ ، ۵۲۹ ، ۵۵۶ ، ۵۵۸ ، ۵۶۰ ، ۵۸۵ ، ۵۹۳ .
شیشه گرخانه ۴۵۳ .

ص

صاحب‌آباد ۴۵ ، ۹۴ ، ۱۷۵ ، ۲۱۲ ، ۴۷۰ ، ۵۲۴ ، ۵۷۰ ، ۵۹۸ ، ۶۰۰ .
صاحب خانه ۵۵۷ .
صارو خان ۶۰۲ .
صعید ۵۶ .
صفین ۲۷۱ ، ۵۴۶ .
صوفیان ۱۷ ، ۴۹۸ .

ط

طارم ۲۳۲ .
طاشکند ۱۰۴ ، ۵۸۲ .
طاق کسری ۴۹۶ .
طبرستان ۲۳۶ .
طرشت ری ۶۳ .
طسوج أنزاب ۱۱۴ ، ۴۸۸ .
طوالش ۳۹۷ .
طور (کوه) ۱۰۵ ، ۲۰۴ .
طوس ۲۷۷ ، ۲۸۵ .
طهران ۲۵۱ ، ۴۰۲ ، ۵۲۶ ، ۵۵۵ ، ۵۵۶ ، ۵۷۷ ، ۶۰۲ .

ع

عبدالحق (کوچه) ۴۷۷ .
عبدالله جبه چی (موضعی است در سر خیابان تبریز) ۵۰۱ .
عراق ۶۶ ، ۷۸ ، ۸۹ ، ۱۰۲ ، ۱۵۶ ، ۲۰۲ ، ۲۰۴ ، ۲۱۱ ، ۲۱۵ ، ۳۰۷ ، ۳۱۷ ، ۳۷۰ ، ۴۵۵ ، ۵۲۴ ، ۵۶۱ ، ۵۹۴ ، ۶۰۴ .
عراق عرب ۹۱ ، ۳۴۳ ، ۴۴۹ ، ۵۲۷ .
عربستان ۴۷۶ .
عرفات ۲۰ ، ۱۴۷ .
عزیزکند ۲۰۶ .
عسقلان ۲۸۴ ، ۵۵۸ ، ۵۵۹ .
عسکران ۵۲۶ .
عسکرین ۹۱ .
عقبهٔ‌حلوان ۲۸۰ .
علی سیاه‌پوش (قبرستان) ۶۰۶ .
علی‌سیاه‌پوش (کوچه) ۶۰۶ .
عمارت خواجه علیشاه ۷۰ ، ۵۰۲ .
عمارت دمشقیه ۵۲۳ ، ۶۱۳ .
عمارت دو منار ۲۱۴ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۷۲ ، ۵۵۲ .
عمارت سلیمانیه ۵۶۷ .
عمارت شنب غازان ۵۲۸ .
عمارت علائیه ۴۵ ، ۵۶۷ ، ۶۱۳ .
عمارت غیاثیهٔ تبریز ۳۵۷ .
عمارت مظفریه ۳۷۰ ، ۵۲۴ ، ۵۹۸ ، ۶۱۳ .
عمارت مقصودیه از آثار مقصودبیگ بن حسن پادشاه آق‌قوینلو ۴۷۷ ، ۵۲۷ .
عمارت نصریه ۹۱ ، ۵۲۴ ، ۵۲۷ ، ۵۷۰ .
عمارت هشت بهشت ۵۹۸ ، ۵۹۹ .
عمودزج ۶۰ ، ۲۷۱ .

غ

غجدوان ۱۰۳ .
غرجستان ۱۰۸ ، ۲۷۲ .
غرویه ۹۱ .
غور ۶۶ ، ۱۰۸ ، ۲۷۲ .

غوطهٔ دمشق ٥٤٢.
غیاث (ازمحلات تبریز) ٣٥٧ .
غیاثیه (رجوع به عمارت غیاثیه) .

ف

فاراب ٥٩٠ .
فارس ٢٨ ، ٨٩ ، ٢١٥ ، ٢٣٦ ، ٢٨٣ ، ٣٣١ ، ٤٥٥ ، ٤٧٢ ، ٥٢٤ ، ٥٢٧ ، ٥٦١.
فرات ٥٧٦ .
فرغان ٤٨ .
فریومد ٥٨٢ .
فشکل درهٔ قزوین ٥٢٨ .

ق

قادسیه ٢٨ ، ٢٩ ، ٥٤٧ .
قازان ٥٤٩
قاسم‌بیگ (کوچه) ٤٣٨ ، ٤٤٢ ، ٤٤٤ .
قاسیون ٥٧٥ .
قاغزمان (رجوع به قاقزمان) .
قاف ٢٣٣ .
قاقزمان ٤٩٨
قبةالخضراء کیش ٧٥ .
قبةالمصطفی ٦٠٥ .
قبرستان شیخ کمال ٦١١ ، ٦١٢.
قدمگاه حضرت رسول ٤٨٥.
قدمگاه شهاب الدین عمر سهروردی (در سرخاب) ١٧٥ .
قراآغاج ٦٠٢ ، ٦١٥ .
قراباغ ٥٢٥.
قراسان ٦٠١ ، ٦٠٤ .
قزل‌تپه ٤٧١ .
قزوین ٧٣ ، ٢٣٢ ، ٣٢٥ ، ٣٤٥ ، ٥٧٣ ، ٥٧٤ .
قسطنطنیه ٢١٧ ، ٦٠٤ .
قلعهٔ غازانی ١٧١ ، ٥٧٠ ، ٥٩٤ .
قلهٔ أخی‌سعدالدین ٣٧ ، ٤٩٨ ، ٤٩٩ ، ٦٠٩ ، ٦١١.
قله غان ٥٤٤.
قم ٨٩ ، ٥٤٤ .
قمصر ٢٧٥
قونیه ١٩ ، ٣٢٧.
قیاس (رجوع به غیاث) .

ك

کارزی ٥٨٢ .
کاشان ٢٧٥ ، ٣١٧ .
کاظمین ٩١ .
کالنجر (قلعه) ٦٢ .
کتابخانهٔ آستانهٔ رضویه ٣ ، ٥ .
کتابخانهٔ أسعد افندی ٣ .
کتابخانهٔ ثقةالاسلام ٣ .
کتابخانهٔ کلانتر ٣ .
کتابخانهٔ محمد بن ارسلانشاه ٦٥ .
کتابخانهٔ نخجوانی (حاجی حسین آقا) ٣ .
کججان ٥٢ ، ١٢٣ ، ٣١٩ ، ٣٣٩ ، ٣٥٤ .
کر (رودخانه در فارس) ٣٣١.
کربال ٣٣١ .
کربلا ١٦٥ ، ١٦٦ .
کردستان ٨٨ ، ٨٩ ، ٤٧١ ، ٦٠٩.
کرکهر ٣٣٩.
کرمان ٦٣ ، ٦٤ ، ٦٥ ، ٦٦ ، ١٤٥ ، ٢١٥ ، ٢٣٢ ، ٥٢٤.
کرون ٥٢٦ .
کلخواران ٢٢٦ ، ٢٣٨ ، ٢٤٣ ، ٢٤٥.
کلخوران (رجوع به کلخواران) .
کلکته ٥٤٩.

کواشی ٥٥٨ .
کوچه باغ (محله) ٥٧٤ .
کوچه باغ نوبر ٦٩ .
کوزه‌کنان ٩٨.
کوشک شیرویه ٦٤ .
کوفه ١٤٧ ، ٢٧٧.
کولکان ٤٦٦.
کوه‌سرخ (رجوع به‌سرخاب «کوه»).
کوه سرداب سرد (رجوع به‌سرداب سرد).
کهبازار ٧٦ ، ٨١ ، ١٧١ ، ٣٦٠ ، ٤١٢.
کهران قپان ٣٨٧ .

گ

گازران (چشمه) ٧٧.
گجیل ٣ ، ٤٢ ، ٤٣ ، ٤٤ ، ١٥٥ ، ٢٧٤ ، ٣٧٥ ، ٣٧٦ ، ٣٧٧ ، ٣٩١ ، ٤٢٥ ، ٤٢٨ ، ٤٣٧ ، ٤٣٨ ، ٤٤٠ ، ٤٥٤ ، ٤٥٥ ، ٥٧٤ ، ٥٨٤ ، ٥٩٢ .
گرجستان ١٣٢ ، ٢٢٦ .
گرسرود ٢٦٨ ، ٤١٨ .
گریوهٔ محمود آباد ٤٥٢ .
گنبد أمیر مولا ٤٥٠.
گنبد عرب ٤٨ ، ١٦٧ ، ١٦٨ .
گنجه ٥٢٦ ، ٦٠٢ .
گورستان بقیع ١٠ ، ٥٣ ، ١٦٥ ، ٣٨٨ .
گورستان غریبان ٢٦٨ .
گورستان معلی ٣٧٥ ، ٣٧٦ .
گونه سیس (محله) ٤٩٤.
گوی مسجد (رجوع به عمارت مظفریه).
گیلان ٧٨ ، ٢٢٧ ، ٢٣٦ ، ٢٣٨ ، ٢٣٩ ، ٢٤٣ ، ٢٤٤.

ل

لار ٥٢٨ .
لاله ٤١٦ ، ٥٢٢ .
لاندره ٦٠٤ .
لبنان ٥٧ .
لرستان ٨٨ .
لنگر شاه قاسم أنوار ٣٣٢ ، ٣٣٣ .
لنگر شیخ جام ٣٣٢.
لوات ٥٤٤ .
لیدن ٤٥٢ ، ٥٦٤ ، ٥٧٧.
لیلان ٤٧٥ .

م

ماردین ٤٧١ .
مازندران ٥٢٨ .
مالامیر ٢٢٢ ، ٢٧٢ .
المالقی ٢٣٥.
مالورد ٤٦٦.
مامشانرود همدان ٥٤٢ ، ٥٤٦ .
مانق (از أعمال نیشابور) ٢٣٥ .
ماورآءالنهر ٦٢ ، ٧٥ ، ٨٩ ، ٢٩١ ، ٦٠٧ .
ماهان ٧٨
محتسب‌خانهٔ کهنه ٣٦٣ .
محکمهٔ قضات (در پای منار مسجد جامع) ٤٨٦ .
محلهٔ میدان تبریز ٥٧٠ .
مداین ٣٨ ، ٣٩ ، ٤٩٦ .
مدرسهٔ أکبریه ٥٧١ .
مدرسهٔ أمیر سید مهدی حسنی نقیب ٤٦٧.
مدرسهٔ حسن پادشاه ٥٧٠ .
مدرسه خواجه علی شاه تبریزی (در تبریز) ٦٠٨ .
مدرسهٔ دارالقرآن (در شیراز) ٥٨٥ .
مدرسهٔ سردار ملی ٥٥٢.
مدرسهٔ شافعیه درشنب غازان ٥٦١ ، ٥٦٢.

مدرسهٔ شیخ سلیم ۵۵۲.
مدرسهٔ شیخ محمد کججی ثانی ۵۰۲.
مدرسهٔ صدرالدین حمزه ۲۱۳.
مدرسهٔ عبدالرحمن جامی ۹۹.
مدرسهٔ علمای حدادیه ۴۴۲.
مدرسهٔ فخرالدین أحمد (در ویجویه) ۱۶۹
مدرسهٔ قاضیهٔ چهارمنار ۳۷۰.
مدرسهٔ قیلوجه ۶۰۳.
المدرسة المقربیه ۳۱۵.
مدرسهٔ میرزا مهدی قاضی ۵۷۰.
مدینه ۱۴، ۲۱، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۷۸،
۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۴۴۰، ۴۸۵،
۵۶۲.
مراغه ۲۳، ۱۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۹،
۲۷۹، ۳۵۹، ۵۴۲، ۵۴۵.
مرتاحیه ۲۸۵.
مرند ۴۹۸.
مروالروذ ۲۸۶، ۲۹۵.
مزار امامزاده (درسرخاب) ۱۷۶.
مزار امامزادهٔ کهنه (درسنجاران) ۴۴۹.
مزار پسر بهاءالدین ۲۱۲
مزار پیر صالحیه ۵۲۰.
مزار شهید گاه ۴۵.
مزار صحابی (درقلهٔ أخی سعدالدین) ۴۹۹.
مزار صحابی (درگجیل) ۴۴.
مزار مشکیان ۴۳۷، ۴۳۸.
مزار یکی از أولاد جلال‌الدین محمد بلخی
رومی ۱۰۷، ۲۷۲.
مزارات علمای قفالی ۳۶۹.
مزارات مالامیر ۲۲۲.
مزارات هفت‌تن ۳۷۳.
مزدلفه ۱۴۷.
مسجد آدینه (رجوع به مسجد جامع تبریز)
مسجد استاد و شاگرد ۵۶۷.
مسجد ثقةالاسلام ۵۷۰، ۵۷۱.
مسجد جامع تبریز ۱۷، ۱۴۱، ۲۸۶،
۲۸۷، ۲۹۸، ۳۶۸، ۳۹۰، ۴۲۷، ۴۴۱،
۴۵۲، ۴۸۶، ۵۶۱، ۵۷۸، ۶۱۴.
مسجد جامع کبیر (رجوع به مسجدجامع تبریز).
مسجد جامع نصریه ۹۱، ۹۳، ۶۰۰، ۶۱۵.
مسجد جامع نطنز ۳۱۸.
مسجد حاجی کاظم ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱.
مسجدالحرام ۴۱۳.
مسجد حسن پادشاه ۵۷۰.
مسجد خلیلان ۵۹، ۵۴۹، ۵۵۰.
مسجددار (رجوع به مسجدالدار).
مسجدالدار ۴۵۴.
مسجد دال ذال (رجول به‌مسجدالدار).
مسجد شاه طهماسب ۶۰۰.
مسجد شاهی ۱۷۶.
مسجد شمس‌الدین محمدطبری ۴۳۹.
مسجد شیخ أبواسحق ابراهیم ۲۷۵.
مسجد صاحب‌الزمان (رجوع به مسجد معروف
به مقام صاحب‌الامر).
مسجد صدرالدین حمزه ۲۱۳.
مسجدعلی‌شاه وزیر (تاج‌الدین) ۴۵۴، ۴۹۶،
۶۰۸.
مسجد فخرالدین أحمد اره‌گر (مفسر) ۱۵۹،
۴۳۹، ۴۸۶.
مسجد قبا ۱۴.
مسجد قدمگاه ۴۸۵.
مسجد کالی و بالی ۴۳۱.
مسجد کبیرتبریز (رجوع به مسجدجامع تبریز).
مسجد کهن‌خرابات ۲۷۵.

مسجد کهنه‌فروشان ۱۷۶.
مسجد مادر سلیمان ۲۳۴.
مسجد مدینه ۱۷۱.
مسجد معروف به‌مقام صاحب‌الامر ۵۷۰.
مسجد میرزا مهدی قاری ۵۹۳.
مسجد هروی ۱۱۴، ۴۸۱، ۴۸۲.
مشهد رضوی ۴۵۰.
مشهد امام حسین ۵۲۹.
مصر ۲۲، ۳۸، ۳۹، ۴۴، ۵۶، ۱۰۵،
۱۱۲، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴،
۲۸۵، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۷۸، ۳۷۹،
۳۹۶، ۴۲۰، ۴۷۶، ۴۹۶، ۵۰۲، ۵۰۳،
۵۰۴، ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۳، ۵۷۵،
۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۹، ۶۰۲، ۶۰۵.
مقابر آل جلایر ۶۱۳.
مقابر جماعت مذهبیان ۲۲۲، ۵۵۲.
مقبرهٔ أبوالنصر حسن بیگ آق‌قوینلو ۶۰۰
مقبرهٔ أحمد حنبل ۳۷۳.
مقبرهٔ پیرروسی ۵۲۷.
مقبرهٔ تاج‌الدین علی‌شاه تبریزی ۴۹۶، ۴۹۷،
۶۰۸.
مقبرهٔ جهانشاه ۵۲۴.
مقبرهٔ سید یحیی باکویی (در باکو) ۶۰۴.
مقبرة الشعراء ۲۰۱، ۲۰۴.
مقبرهٔ شیخ محمد سیاه‌پوش ۶۰۶.
مقبرهٔ صدرالدین حمزه ۲۱۳، ۵۹۶.
مقبرهٔ قیس ۵۴۴.
مقبرهٔ معروف بسید عبدالله ۵۵۱.
مقبرة الملکیة ۵۴۶.
مقبرهٔ نظام‌الدین عبدالصمد بن حامد ۳۶۲،
۳۶۳، ۳۶۶، ۳۶۹.
مقبرهٔ نورالدین عبدالصمد نطنزی (در نطنز)
۳۱۸.
مقصودیه (رجوع به عمارت مقصودیه).
مکله (رجوع به مهانقلق).
مکه ۱۰، ۱۴، ۱۹، ۲۱، ۴۰، ۴۱،
۴۴، ۹۲، ۹۶، ۱۱۲، ۱۳۹، ۱۸۴،
۱۸۶، ۲۲۴، ۲۷۷، ۲۸۶، ۳۱۶، ۳۷۵،
۳۹۲، ۳۹۶، ۴۱۲، ۴۱۳، ۵۰۴، ۵۴۶،
۵۶۰، ۵۶۲، ۵۷۹، ۶۱۵.
ملتان ۶۲.
ملطیه ۵۷۶.
ملک زمین ۴۷۲.
منبج ۵۷۶.
منتشا ۶۰۲.
منی ۱۴۷.
موصل ۸۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۷۳، ۵۵۸.
موغان ۱۷.
موقوفات تکیهٔ شاه حسین‌ولی (درلاله) ۵۲۲.
مهادمهن ۴۹۶، ۵۷۴، ۵۹۶.
مهادمهین (رجوع به مهادمهن).
مهانقلق (محله) ۴۸۱.
مهرانرود ۲۶، ۵۹۶.
میارمیار (رجوع به مهادمهن).
میرمیر (رجوع به مهاد مهن).
میانه ۱۱۱.
میدان تبریز ۲۰۶، ۴۱۷، ۴۵۵، ۴۷۸،
۵۸۷.
میدان‌صاحب‌آباد (رجوع به صاحب آباد).
میدان صاحب‌الامر ۵۷۰.
میلان ۵۴۲.

ن

نجف ۵۹۳.
نخجوان ۱۷، ۶۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۷۲،

٤٧٩ ، ٥٨٤ ، ٥٨٥ .
نشابور (رجوع به نیشابور).
نصریه (رجوع به عمارت نصریه).
نطنز ١٦٥ ، ٢٧٥ ، ٣١٧ ، ٣١٨ .
نقشبند (ازدهات بخارا) ٥٨٣.
نوبر ٤٤ ، ١٠٠ ، ٤٨١ .
نور بخارا ٦٢ .
نهاوند ٧٨ .
نهند ٥٠ ، ٢٧٢ .
نیریز ٥٦٤ .
نیشابور ٦٢ ، ٢١٠ ، ٢٣٥ ، ٣١٣ ، ٣٥٧ ، ٤٢٦ ، ٥٥٥ ، ٥٨٢ ، ٥٨٦.
نیل‌مصر ٥٠٤ .

و

وان ٤٥٦ ، ٥٢٦ .
وراوی ٥٦٥ .
ورجی (رجوع به ویجویه).
ورزقان ٥٠ .
ولیانکوه (رجوع به ولیانکوی).
ولیانکوی ٣ ، ٣٧ ، ٣٦١ ، ٤٩٧ ، ٥٠٠ ، ٥٠٢ ، ٥٠٣ ، ٥٠٨ ، ٥٩٤ ، ٦٠٩ ، ٦١٢.
ویجویه ١٥٩ ، ٣٩٤ ، ٤١٠ ، ٤٣١ ، ٤٣٩ ، ٤٨٦ ، ٤٨٧ ، ٤٩٠ ، ٤٩١ ، ٤٩٢ ، ٤٩٣ ، ٤٩٤ ، ٥٧٤ ، ٦٠٦.
ویدهر ٢٥ ، ٥٤٢ .

ه

هادربایجان (رجوع به‌آدربایجان)
هرات ٩٩ ، ١٠٨ ، ٢٨٦ ، ٢٩٥ ، ٣٣٢ ، ٣٥٧ ، ٤٣٤ ، ٤٥٥ ، ٥٩٢.
هرمز ٢٣٢ .
هری ١٠٣ .
هشت بهشت (قصر) (رجوع به عمارت هشت بهشت).
هشترود ٢٠٦ ، ٣٥٩ .
هفت‌خواهران ٤٦٧.
هلیه گران ٢٣٨ ، ٢٣٩ .
همدان ٦٢ ، ٦٤ ، ٧٣ ، ١٢٩ ، ١٦٨ ، ٣٣٩ ، ٤١٨ ، ٤٥٠ ، ٥٢٧ ، ٦٠٤.
هند ٣٦ ، ٧٨ ، ٢٠٥ ، ٢٠٧ ، ٤٧٠ .
هندوستان ٥٤١.
هیله گران (رجوع به هلیه گران).

ی

یزد ٥٢٦ .
یمامه ٣٨ .
یمن ٣٩ ، ٢٨٣ ، ٥٨٠ .
یوم‌الیمامة ٥٤٦ .

فهرست أسامی کتب

ا

آثار عجم ٣٣١ ، ٥٥٨.
آثارالوزرآء ٥١٢.
آداب سلطنت ٤٧٢.
آذربایجان نامه ٢٥.
آنندراج (رجوع به فرهنگ آنندراج).
أبنیه وآثار تاریخی اسلام در اتحاد شوروی ٦٠٤.
اتحاف النبلاء ٥٤٩.
أحوال و آثار نصیرالدین محمد طوسی ٤٥٥.
احیاءالعلوم ١١ ، ١٤ ، ٢٢٠ ، ٢٥٤ ، ٢٩٥ ، ٤٢٥ ، ٥٧٩ ، ٥٨٦ .
اختیارات بدیعی ٤٦٦.
أستیعاب ٢٠ ، ٣٧ ، ٣٨ ، ١٤٨ ، ٥٤٦ ، ٥٤٧.
أسدالغابة ٢٠ ، ٢٢ ، ٣٧ ، ٣٨ ، ٤١ ، ١٤٨ ، ٤٦٩ ، ٥٤٦ ، ٥٤٧ ، ٥٤٨ ، ٥٨٠ ، ٥٨٣.
أسرار فاتحه از محمد مغربی ٦٦.
أسماء رجال‌الحدیث‌من المشکوة ٤٢ ، ٥٤٨ .
الاصابة ٢٠ ، ٣٧ ، ٣٨ ، ٥٤٦ ، ٥٤٧ ، ٥٤٨.
الاصول ٥٧٨.
اصول‌الاحکام نجم‌الدین خلاطی ٤٩٤.
اصول کافی ٥ ، ٤٢٤ .
اعیان‌الشیعة ١٦٥ .
اغانی ٢٨٥.
اقبالیهٔ اقبال شاه سیستانی ٣٥.
أقرب‌الموارد ٥٨٦.
أمالی سرخسی ٥١٩ .
انجیل ١٠.
أنساب سمعانی ٦٣.
أنساب فخررازی ٤٤٩ .
أنساب مقدسی ٥٤٦.
أنس‌الجلیل ٢٢٤ .
أنیس السالکین ١٠٨.
أورادفتحیه ٥٥.
ألاوقیانوس البسیط ٣٧ ، ٥٦ ، ٥٤١ ، ٥٨٦.
ألایضاح فی‌أصول‌الدین (از بیضاوی) ٣١٦.

ب

بحارالانوار ٧ ، ٥٩٥.
برهان قاطع ٤٦٦ ، ٥٧٤ ، ٥٨٧ ، ٥٩٦.
بستان (رجوع به بوستان سعدی).
بستان‌السیاحه ١٠٣ ، ٤٣٠ ، ٥٨٣ ، ٥٩٧ ، ٦٠٤.
البسیط ٤٢٦ ، ٥٨٦.
بوستان سعدی ٢٩٣ ، ٤١٤ ، ٤٤٣.
بیاض مؤلف ٢ ، ٢٢ ، ٣٧ ، ٤٣ ، ٨٥ ، ٨٦ ، ٩٩ ، ١٠٤ ، ١١٤ ، ١٢٣ ، ١٥٧ ، ١٥٨ ، ١٦٤ ، ١٦٥ ، ١٦٧ ، ٢٢٥ ، ٢٧٣ ، ٣٣٣ ، ٣٤٥ ، ٣٦٧ ، ٣٦٩ ، ٣٨٨ ، ٤٢٠ ، ٤٢٦ ، ٤٥٠ ، ٤٥٤ ، ٤٧٨ ، ٤٩٢ ، ٥٠٣ ، ٥٥٤ ، ٥٦٥ ، ٥٦٦ ، ٥٦٨ ، ٥٦٩ ، ٥٨٤ ، ٥٨٥ ، ٥٨٨ ، ٥٨٩ ، ٦٠٢ ، ٦٠٦.

ت

تائیهٔ گلشنی ٦٠٥ .
تاریخ ابن‌الاثیر (رجوع به تاریخ الکامل).

تاریخ ابن خلکان ٦٠ ، ٣٧٣.
تاریخ الاسام الیافعی ٦٣ ، ٤٤٤.
تاریخ أمکنهٔ ثقة الاسلام ٥٧١ ، ٦٠٣.
تاریخ بغداد ٢٩٥ ، ٤٧٤ ، ٥٥٩.
تاریخ تبریز نادر میرزا ٥٢٦ ، ٥٦٧ ، ٥٧١ ، ٥٩٦ ، ٦٠٣ ، ٦٠٧ ، ٦٠٨ ، ٦١٣.
تاریخ جهانگشای جوینی ٣٨٧ ، ٤٥٢ ، ٥٦٩ ، ٥٧٧.
تاریخ زندگانی اسکندر میرزا قاجار ٥٥١.
تاریخ سیستان ٦٠٧.
تاریخ طبری ٢٤ ، ٣٨ ، ٣٩ ، ١٦٥ ، ١٦٦ ، ٢٨١ ، ٤٦٩ ، ٥٤٤.
تاریخ الکامل ١٠ ، ١٦ ، ٢٤ ، ٣٩ ، ٦٢ ، ١٦٦ ، ٢٨٢ ، ٢٨٣ ، ٢٨٤ ، ٤٥٢ ، ٤٥٦ ، ٥٥٨ ، ٥٥٩ ، ٥٩٥.
تاریخ گزیده ٢٣ ، ٢٥ ، ٢٨ ، ٣٨ ، ٦٥ ، ١٣٢ ، ٣٣٦ ، ٣٤٥ ، ٣٥٦ ، ٣٥٧ ، ٣٨٧ ، ٣٩٣ ، ٤٢٠ ، ٤٣١ ، ٤٩٦ ، ٥١٢ ، ٥١٥ ، ٥٤٦ ، ٥٦٣ ، ٥٧٧.
تاریخ منجم باشی ٢٨٢ ، ٢٨٣ ، ٢٨٤ ، ٤٥٢ ، ٤٧١ ، ٥٥٨ ، ٥٩٩ ، ٦٠٠.
تاریخ وصاف ٥١٢ ، ٥٧٢ ، ٥٩٤.
تاریخ یعقوبی ٤٦٩.
تتمة صوان الحکمة ٦٣ ، ٥٨٨.
تجربة الامصار وتزجیة الاعصار (رجوع به تاریخ وصاف).
تحفهٔ سامی ٥٩٤.
تحفهٔ مستقیم زاده ٥٩٤.
تحفة المؤمنین ٥٦.
تذکرهٔ أوحدالدین حامد کرمانی ٢٠٨.
تذکرهٔ أولیا ٥٥.
تذکرهٔ جلال الدین محمد روسی بلخی (مولانا) ٣٢٦ ، ٣٢٧.
تذکرهٔ حشری ٥٤٩ ، ٥٥١.
تذکرهٔ خواجه محمد کججی ٢٢٣.
تذکرهٔ دولتشاه ١٠٥ ، ٢٠٣.
تذکرهٔ نجم الدین کبری ٣٧٧.
ترجمهٔ تذکرهٔ خواجه محمد کججی از نجم طارسی ٢٢٣.
ترجمهٔ عوارف ٢٩٢ ، ٢٩٤ ، ٢٩٩ ، ٣٠٠ ، ٤٠٠ ، ٤٢٩ ، ٤٣٠ ، ٥٨٧.
الترغیب و الترهیب ٩ ، ١٠ ، ١٤ ، ١٨٩ ، ٤٠٥ ، ٤٢٣ ، ٤٢٤ ، ٥٧٩ ، ٥٨٠ ، ٦٠٦.
تعلیقات ثقة الاسلام (علی بن موسی) ٥٥١.
تعلیقه برمختصر ابن حاجب از بیضاوی ٣١٦.
تفسیر امام تقی بن مخلد ٢١.
تفسیر سورآبادی ٣٩٨.
تلخیص مجمع الآداب ٣٩٢ ، ٥٦٥ ، ٥٦٩ ، ٥٧٠ ، ٥٧١ ، ٥٧٣ ، ٥٧٤ ، ٥٧٨ ، ٥٩٠ ، ٥٩١.
تهذیب الاخلاق درتصوف از بیضاوی ٣١٦.
تهذیب در فقه از محیی السنة ٢٨٥.
توراة ١.
توضیحات رشیدیه ٣٥٦.
تیسیر الوصول الی جامع الاصول ٢١ ، ١٢٧ ، ١٢٨ ، ٣٢١ ، ٣٢٣.

ج

جام جم أوحدی ٥١٥.
جام جم فرهاد میرزا ٥٤٤.
جام جهان نما ٦٦.
جامع الاخبار ٨.
جامع الاصول ٢٠ ، ٣٢٥.
جامع التواریخ ٥٢٨.
جمشید وخورشید ٥٦٤.

الجمهره ١٤٩ ، ٢١٢.
جهان نمای کاتب چلبی ٤٧١ ، ٦٠١ ، ٦١٣.

ح

حاشیه برشرح اصطلاحات عبدالرزاق کاشی از خواجه عبدالرحیم ٨٦.
حاشیه برکشاف از چارپردی ٣٣٩.
حبیب السیر ٦٢ ، ٣٨٧ ، ٤٩٦ ، ٥٩٦ ، ٥٩٧ ، ٦١٠.
حرز أبودجانه ٢٦.
حکمة الاشراق شهاب الدین مقتول ١١١.
حکمت رشیدی ٥١٢.
حلیة أولیآء ٦١٥.
الحوادث ٥٦٨ ، ٥٧١.
حیرة الفقهآء ٤٩٩.

خ

خصال ٥٩٦.
خط وخطاطان میرزا حبیب ٥٩٤.
خلاصة الاثر ٥٩٩.
خلاصة الاخبار ١٦ ، ٣٩ ، ٤١ ، ١٦٥ ، ١٦٦ ، ٣٨٧ ، ٥٧٧.
خلاصة تذهیب الکمال فی أسماء الرجال ٥٤٨.
خلاصة المناقب از نورالدین جعفر بدخشی ٧١.
درالفرید ٦٦.

د

الدررالکامنة فی أعیان المائة الثامنة ٣٣٦ ، ٥٦١.
دستور الفصحاء ١١٨.
دستور الوزراء ٥١٢.
دول اسلامیه ترجمهٔ خلیل أدهم ٦٠٧.
دیار بکریهٔ أبوبکر طهرانی ٤٧١ ، ٥٢٣ ، ٦٠١.
دیوان خاقانی ٢٩٠.
دیوان خواجه سلمان ساوجی ٣٥٠ ، ٣٥١ ، ٥٦٤.
دیوان خواجه عبدالرحیم خلوتی ٣٨.
دیوان رباعیات خیام ٤٤٤.
دیوان قطران ٥٩٥.
دیوان گلشنی ٦٠٥.
دیوان لغات الترک کاشغری ٤٤١ ، ٥١٢ ، ٥٢٣ ، ٦٠٧.
دیوان مانی ٢١١.
دیوان متنبی ٣٧٣.
دیوان محمد عصار ٣٦٣.
دیوان محمد مغربی ٦٦.

ذ

ذخیرة الملوك میر سید علی همدانی ٤٥٧ ، ٤٦٥.
الذریعة ٤٧٢.
ذیل العبر ٥٦١.

ر

ربیع الابرار ٥٩٥.
رحلهٔ تبریزیه ٥٩٩.
رسالهٔ بهائیه ٥٨٣.
الرسالة الجمعة ٦.
رسالهٔ سنه سرمدیه از خواجه عبدالرحیم خلوتی ٨٦.
رسالهٔ عرض لشکر از جلال الدین محمد دوانی ٥٢٥.
رسالهٔ قشیریه ٦٦ ، ٢٥١ ، ٢٩٥ ، ٢٩٩ ، ٣٠٤ ، ٣٠٥ ، ٣٠٦ ، ٣٠٧ ، ٤٧٤ ، ٥٥٥ ، ٥٥٩ ، ٥٦٠ ، ٦١٥.
رشحات ٣٣٣.
رضویات (رجوع به صحیفة الرضا).
روضات الجنات ٣٣٦.

روضات‌الجنان وجنات‌الجنان ١ ، ٣ ، ٥٤٩.
روضة‌الاحباب ٤٠.
روضة‌الشهداء ١٦٦.
روضة‌الصفا ١٦ ، ٢٨ ، ٥٤٨.
روضة‌المعالی (مثنوی) ٥٥٣.
ریاض‌الجنهٔ زنوزی ٥٧٠ ، ٥٧١.
ریاض‌السیاحه ٤٣٠ ، ٥٨٣.
ریاض‌الشعراء ٣٥٦.
الریاض‌المستطابه ٢١.
ریحانة‌الادب ٦٠٥.

ز

زنبیل فرهاد میرزا ٤٥٢ ، ٥٥٥ ، ٥٧٧ ، ٦٠٣ ، ٦٠٩ ، ٦١٠.
زند ١٥ ، ١٦.
زین‌المعابد فی‌فضیلة‌المساجد ٥٦٧.

س

سعادتنامهٔ شیخ محمود شبستری (مثنوی) ٥٣ ، ٢٨٧ ، ٢٨٨ ، ٢٩٧ ، ٣٨٤ ، ٣٨٥ ، ٥٧٧.
سفرنامهٔ ناصرخسرو ٥٩٥.
سلامیه أحمد غزالی - ٤٣٥.
سلسلة‌الاولیاء ٦٦ ، ٦٩ ، ١٠٨ ، ٣٦٦ ، ٣٩٦ ، ٣٩٨ ، ٤١٠ ، ٤٧٣ ، ٥٢١ ، ٥٧٥ ، ٥٧٨ ، ٥٨٢ ، ٥٩١ ، ٥٩٧ ، ٦٠٤.
سلسلة‌الذهب ١٢٨.
سنگلاخ ٦٠٩.
سنن نسائی ١٤ ، ٢٢.
سیاحتنامهٔ أولیاچلبی ٦١٣.

ش

شدالازار ٨ ، ١٣ ، ٢٣٢ ، ٢٣٤ ، ٣١٥ ، ٣١٦ ، ٣٣٦ ، ٥٥٦.
شذرات‌الذهب ٢١ ، ٦٣ ، ٢٧٨ ، ٢٧٩ ، ٢٨٢ ، ٣٠٨ ، ٣١٥ ، ٣٣١ ، ٣٣٦ ، ٣٨١ ، ٤٧٤ ، ٤٩٦ ، ٥٢٨ ، ٥٤٦ ، ٥٥٩ ، ٥٦٠ ، ٥٦١ ، ٥٧٦ ، ٥٨٥ ، ٥٩٢ ، ٦١٥.
شرح تصریف از چارپردی ٣٣٩.
شرح تعرف ٢٩٥.
شرح‌التنبیه ٣١٦.
شرح‌الحاوی الصغیر ٣٣٨.
شرح حکمة‌العین ٣٣١.
شرح دیوان‌ابن‌فارض ٥٠٨.
شرح دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین ازسیبدی ٥٠٥ ، ٥٣٤ ، ٥٧٧.
شرح دیوان منسوب به أمیرالمؤمنین ازشارح مجهول ٥٦٠.
شرح رباعی حورائیه از خواجه عبدالرحیم خلوتی ٨٦.
شرح رسالهٔ قشیریه از أبویحیی ٦٦ ، ٢٥١ ، ٢٩٥ ، ٢٩٩ ، ٣٠٤ ، ٣٠٥ ، ٣٠٦ ، ٣٠٧ ، ٤٧٤ ، ٥٥٥ ، ٥٥٩ ، ٥٦٠.
شرح مصابیح‌السنة از زعفرانی ٢٣.
شرح‌السنة ٢٢ ، ٢٨٥ ، ٣٣٦ ، ٣٧٧ ، ٣٧٨ ، ٤٤٩ ، ٥٧٨.
شرح شمسیه ٥١٥.
شرح صحیح بخاری از ابراهیم سلماسی ٤٤٨.
شرح غایة‌القصوی از عبری ٥٦١.
شرح‌فصوص‌الحکم‌فارابی‌از أمیراسماعیل‌شنب‌غازانی ٤٣٤ ، ٥٨٩.
شرح قصیدهٔ میمیهٔ‌خمریه از خواجه‌عبدالرحمن جامی ٣١.
شرح قصیدهٔ میمیهٔ خمریه از خواجه عبدالرحیم خلوتی ٨٦.
شرح‌الکافیه ازبیضاوی ٣١٦.
شرح کشاف از طیبی ٣٦٢.

شرح گلشن‌راز از خواجه شجاع‌الدین کربالی ٣٣١ ، ٣٣٢.
شرح گلشن‌راز از خواجه عبدالرحیم خلوتی ٨٦.
شرح مثنوی از خوارزمی ٣٧٧.
شرح‌المحصول ٣١٦.
شرح‌المصابیح از بیضاوی ٣١٦.
شرح‌المصباح از عبری ٥٦١.
شرح‌المطالع ٥٦١.
شرح‌المنتخب ٣١٦.
شرح منهاج از چارپردی ٣٣٨.
شرح منهاج از عبری ٥٦١ ، ٥٦٢.
شرح نصوص صدرالدین‌قونیوی ازخلوتی ٨٦.
شرح نهج‌البلاغه از ابن أبی‌الحدید ٥٦٣.
شرح نهج‌البلاغه از محمد عبده ٣٤٤.
شعب‌الایمان ٤٢٣.
الشفا بتعریف حقوق المصطفی للقاضی عیاض ٦٠٥.
الشقائق النعمانیه فی‌علماء الدولة العثمانیة ٦٠٢ ، ٦٠٤.
شمائل‌النبوة ١٧٣.
شیرازنامه ٣١٥ ، ٥٥٦ ، ٥٥٧.

ص

صبح أعشی ٣٨ ، ٣٩.
صحاح جوهری ٣٧٣ ، ٤٠٦ ، ٥٧٩.
صحیح بخاری ٤٤٨ ، ٥٨٠.
صحیح مسلم ٨٨ ، ٢٢٠ ، ٤٢٤ ، ٥٨٠ ، ٥٨١.
صحیفة‌الاولیاء (رجوع به سلسلة الاولیاء).
صحیفة‌الرضا ٤٥٢ ، ٥٩٥.
صفوة‌الصفا ٢٣٠ ، ٢٣٥ ، ٢٣٦ ، ٢٣٨ ، ٢٥٠ ، ٢٥٣ ، ٢٥٥ ، ٢٦٦ ، ٢٦٨ ، ٢٧٠

ط

طبقات‌الاسدی ٣١٦ ، ٣٣٨.
طبقات‌السبکی ٣٣٩.
طبقات الشافعیة ٥٦١.
طبقات شعرانی ٢٣٤ ، ٢٥١ ، ٢٩٥ ، ٣٠٦ ، ٣٠٧ ، ٣٨١ ، ٤٧٤ ، ٥٥٥ ، ٥٥٦ ، ٥٥٩ ، ٥٦٠ ، ٥٧٦ ، ٦١٥.
طبقات الصحابة والتابعین از ابن‌سعد ٢١
طبقات الصوفیة از سلمی ٢١٠ ، ٢٥١ ، ٢٩٥ ، ٢٩٩ ، ٣٠٦ ، ٣٠٧ ، ٣٠٨ ، ٤٧٤ ، ٥٥٥ ، ٥٥٩ ، ٥٦٠ ، ٦١٥.
طبقات‌المدنی ٣٦٢.
طرائق‌الحقائق ٩٧ ، ١٠٣ ، ٣٤٢ ، ٤٤٤ ، ٥٧٦ ، ٥٨٣ ، ٥٩٧ ، ٦١٥.
الطوالع ٣١٦.

ظ

ظفرنامهٔ تیموری ١٥٦.

ع

عالم‌آرای أمینی ٥٩٨ ، ٦١٤.
عالم‌آرای عباسی ٥٢٦ ، ٦٠٢.
العبر ٣٣٦.
عروه از علاءالدوله ١٩ ، ١١٣.
عمدة‌الطالب ٢١٣ ، ٢١٤ ، ٢١٥.
عوارف المعارف ١١ ، ١٣ ، ١٦٠ ، ٣٠٤ ، ٣١١ ، ٣١٤ ، ٤٠١ ، ٤٩٧ ، ٥٥٦ ، ٥٧٨ ، ٥٧٩ ، ٥٨٨.
العوالی ٥٧٤.
عیون‌الانباء ٦٣ ، ٥٥٩.

غ

غایة‌القصوی ٣١٦ ، ٥٦١.
غرة‌التأویل فی‌التفسیر ٥٤٨.
غررالفوائد ودررالقلائد ٥٦٤.

غیاث ۵۸۷.

ف

فتوتنامه از نجم‌الدین زرکوب ۳۹۲، ۴۱۹.
الفتوحات (رجوع به فتوحات مکیه).
فتوحات مکیه ۱۹، ۶۱، ۲۲۱، ۵۰۴، ۶۰۹.
فراقنامه ۵۶۴.
فرهنگ آنندراج ۲۶، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۶۰، ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۴۲، ۲۷۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۳۷، ۵۳۵، ۵۷۸، ۵۸۷.
فرهنگ جغرافیائی ایران ۲۷۵، ۳۱۸.
فرهنگ جهانگشای جوینی ۵۰۱، ۶۰۸.
فرهنگ رشیدی ۵۹۶.
فصل الخطاب لوصل الاحباب ۳۱۹.
فهرست بروکلمن ۵۴۹.

ق

قاموس الاعلام ۶۲، ۶۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۸۷، ۴۷۱، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۱۲، ۵۴۱، ۵۴۹، ۵۷۷، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۵.
القاموس المحیط ۵۵۵.
قانون ۳۵۱.
قبائل العرب ۳۷.
قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان ۵۱۵.
قوت القلوب ۲۷، ۵۴۶.

ك

الکامل (رجوع به تاریخ الکامل).
کتاب الحکمة فی الادعیة و الموعظة للامة ۵۵۴، ۵۵۵.
کتاب العین للخلیل ۵۶۲.
کشاف ۳۶۲، ۴۵۱.
کشف الظنون ۲۱، ۳۳۶، ۴۲۵، ۵۴۸، ۵۶۰، ۵۸۹، ۵۹۰.
کشف الغمة ۵۹۵.
کشف المحجوب ۱۸، ۱۹، ۵۸، ۲۵۱، ۲۹۵، ۲۹۹، ۴۷۴، ۵۵۵، ۶۱۵.
کشکول شیخ بهاءالدین ۵۴۷.
کلیله ودمنه ۳۵۵.
کنوزالاشباح فی معرفة الارواح ۵۱۲.

گ

گلشن راز ۵۳، ۲۹۷، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۸۴، ۳۹۵.

ل

اللباب ۶۳، ۵۰۴، ۵۵۹، ۵۷۶، ۵۸۲.
لسان العرب ۵۳۱.
لغات تاریخیه وجغرافیه از أحمد رفعت ۴۷۲، ۴۹۸، ۵۴۱، ۶۰۵.
لغات الترك کاشغری (رجوع به دیوان لغات الترك کاشغری)
لغت چغتای وترکی عثمانی ۴۴۱، ۵۱۳.
لغت‌نامهٔ دهخدا ۴۶۶، ۵۹۶.
لوائح جامی ۳۱۸، ۳۹۵.
لواسع الاشراق فی مکارم الاخلاق ۵۰۵
لیلی ومجنون مکتبی ۵۲۷.

م

المآثر والآثار ۵۹۷.
مثنوی جلال‌الدین رومی (مولانا) ۴۷، ۷۹، ۸۰، ۳۵۸، ۳۷۹، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۳، ۶۰۵.
مثنوی معنوی گلشنی ۶۰۵.
مجالس از ولی‌الدین خطیب عمری تبریزی ۵۴۸.
مجالس المؤمنین ۲۸۵، ۵۸۳، ۵۹۷.

مجلهٔ یادگار ۵۱۲، ۵۵۴.
مجمع الالطاف فی الجمع بین لطائف البسیط والکشاف ۵۶۴.
مجمع البحرین ۱۴۹، ۵۶۲، ۵۸۰.
مجمع البیان ۵۹۵.
مختصر الکشاف ۳۱۶.
مختصر الوسیط ۳۱۶.
مخزن الاسرار ۵۷۷.
المداخل ۶.
مرآة البلدان ۵۲۶، ۵۹۶، ۵۹۷.
مرآة الجنان ۶۱۵
مرآة العباد فی معرفة المعاد از عبدالرحیم خلوتی ۸۶.
المراسم ۵۴۳.
المراصد (رجوع به مراصد الاطلاع).
مراصد الاطلاع ۱۰، ۱۰۳، ۲۱۷، ۲۳۶، ۳۸۰، ۳۸۶، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۲.
مرزبان نامه ۳۵۵، ۵۶۴، ۵۶۵.
مرصاد العباد ۱۲۷، ۳۸۰، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۵.
مسبعات عشر ۱۸۴، ۱۸۵، ۵۵۴.
المستدرك (رجوع به مستدرك الوسائل).
مستدرك الوسائل ۶، ۷، ۵۹۵.
مسند الرضا (رجوع به صحیفة الرضا).
المسند الکبیر ۲۱.
المشتبه ۵۶۱.
مشکوة المصابیح ۶، ۷، ۵۴۸، ۵۴۹.
مصابیح السنة ۷، ۲۲، ۲۳، ۲۸۵، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۲۳، ۴۲۴، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۶۲.
مصباح ۶، ۱۴، ۳۸، ۲۳۹، ۲۸۱، ۵۸۳.
المصباح للبیضاوی ۳۱۶، ۵۶۱.
مصباح الارواح از أوحدالدین کرمانی ۵۵.
المطالع ۵۶۱.
مطلع السعدین ۴۹۸، ۵۲۰.
معاش السالکین از أمیر سید محمد نوربخش ۲۱۰.
معالم التنزیل ۲۸۵.
معجم البلدان ۶۳، ۲۸۵، ۳۸۰، ۴۹۴، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۷۶، ۶۰۱، ۶۱۵.
معجم المطبوعات ۵۴۹.
مفاتیح الغیب از خواجه عبدالرحیم خلوتی ۸۶.
مقالهٔ ثقة الاسلام در پاسخ نظام السلطنه مافی (رجوع به تاریخ أسکنهٔ تبریز).
المقامات الحریریه ۳۷۳.
مقامات شیخ حسن بلغاری ۱۱۷، ۱۱۹، ۲۹۷، ۴۷۷، ۴۹۴.
مقامات شیخ صفی‌الدین اردبیلی ۲۲۲.
مکاتبات رشیدی ۴۱۲، ۵۱۲، ۵۱۳.
منازل السائرین ۵۰۵.
مناقب هنروران ۵۹۴.
منتخب ۵۸۷.
المنتظم ۲۱، ۲۸۰، ۲۸۲، ۵۶۰، ۵۱۶.
منشآت رشیدالدین همدانی (رجوع به مکاتبات رشیدی) .
منطق از بیضاوی ۳۱۶.
المنهاج ۳۱۶، ۵۶۱.
مهروشتری ۳۶۳.
مواقع الوقایع ۵۴.
مواقف ۳۳۶، ۵۱۵.
مؤیدالفضلا ۴۰۲.

ن

ناسخ التواریخ ۵۷۱.
نجاة الذاکرین ۴۲۵.
نزهة الساسانیه ۶۶.

نزهة القلوب ۲۳ ، ۳۷ ، ۲۳۲ ، ۴۱۵ ، ۵۲۰ ،
۵۴۲ ، ۵۴۶ ، ۵۴۷ ، ۵۸۲ ، ۵۹۴ ، ۵۹۷ .
نسائم الاسحار ۵۱۲ ، ۶۰۸ .
النشر فی القرات العشر ۴۲۳ ، ۴۲۴ .
نفحات الانس ۴۸ ، ۶۷ ، ۹۷ ، ۲۰۳ ، ۲۵۱ ،
۲۹۱ ، ۳۰۶ ، ۳۳۲ ، ۳۴۲ ، ۳۵۷ ، ۳۷۷ ،
۳۷۸ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۴۳۰ ، ۴۴۲ ، ۴۶۵ ،
۴۷۴ ، ۵۰۰ ، ۵۰۲ ، ۵۴۱ ، ۵۵۹ ، ۵۷۶ ،
۵۸۳ ، ۵۹۱ ، ۶۱۶ .
نهج البلاغة ۳۴۴ .

و

الوجیز (از واحدی) ۴۲۶ ، ۵۸۶ .
الوسائل ۵ .
الوسیط (از واحدی) ۴۲۶ ، ۵۸۶ .
وفیات الاعیان ۲۸۲ ، ۲۸۵ ، ۴۷۴ ، ۵۵۵ ،
۵۵۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۰ ، ۵۶۸ ، ۵۸۶ ، ۵۸۷ ،
۶۱۵ .

ه

هدیة العارفین ۵۴۸ .
هفت اقلیم ۳۵۶ ، ۳۵۷ ، ۵۷۷ ، ۵۹۱ .

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۲۶	جامع اخبار	جامع الأخبار
۳۶	۱۴	أعادیمون	اغثاذیمون
۵۰	۱۲	اوتوالعلم	اوتواالعلم
۵۶	۲۱	۲ - ۱ ، شاید	۲ - شاید
۶۲	۲۳	تصیح	تصحیح
۶۴	۱۸	بأباحت	به اباحت
۸۱	۲۴	۳	۱
۸۱	۲۵	۴	۲
۱۰۶	۲۳	بعمارت (ظ)	به امارت (ظ)
۱۰۶	۲۴	که (أولیاء)	(أولیآء) که
۱۱۲	۱۸	هذاالثعبان	هذاالثعبان
۱۱۳	۱	هذالمنزل	هذاالمنزل
۱۱۴	۲۲	۱ - ۱ ، باطاء	۱ - باطآء
۱۱۶	۲	دیک	دیگ
۱۱۹	۳	حدّ آن	چه حدّ آن
۱۴۲	۹	هذالعالم	هذا العالم
۲۳۲	۲۵	مقضی	قضی
۲۷۲	۲۵	ا ، ك ، « اژاواری »	ا ، ك ، « اژواری »
۳۱۴	۱۵	أوا	أوی
۳۷۵	۲۲	والنقتة اتباع للثقة	والنقة اتباع للثقة
۴۴۴	۲۱	دیوان خیام	دیوان رباعیات خیام
۴۹۳	۲۴	فساد	افساد
۵۶۰	۱۵	الباذ	الباز
۵۸۵	۱۸	ح ۵	ح ۶
۵۹۲	۱۹	الام	الامام

درصفحات : ۱۹ ، ۲۱ ، ۵۸ ، ۶۱ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۷۱ ، ۱۰۹ ، ۱۱۲ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸
کلمهٔ « محی‌الدین » غلط و صحیح آن « محیی‌الدین » است .
همچنین دردوصفحهٔ ۱۷۶ و ۱۷۷ کلمهٔ «محی‌السنه» غلط و صحیح آن «محیی‌السنه» است .